اخبار سلاجقهٔ روم

باهتمام
دکتر محمد جواد مشکور

با متن کامل
مختصر سلجوقنامهٔ ابن بی‌بی

اخبار سلاجقهٔ روم

حاوی مقدمه‌ای مبسوط و مستقل در پنج فصل شامل شرح سلجوقنامه ها و بررسی های جغرافیایی و تاریخی مربوط به آسیای صغیر و دوران سلاجقهٔ روم تا زمان استقرار دولت عثمانی

بامتن کامل

مختصر سلجوقنامهٔ ابن بی بی

جامع مطالب تاریخی کتاب «الاوامر العلائیه فی الامور العلائیه»



تصنیف

امیر ناصرالدین حسین (یحیی) بن محمد بن علی الجعفری الرغدی مشهور به

ابن بی بی المنجمه

باتضمام

تعلیقات و اضافات

مشتمل بر بعضی از اخبار سلاجقهٔ روم مستخرج از دیگر متون تاریخی معتبر فارسی همراه با نقشه ها و تصاویر روشنگر احوال سلجوقیان روم. و فهرست های اعلام جداگانه برای مقدمه و برای متن

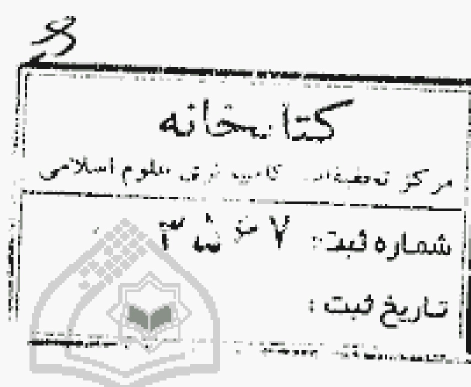
باهتمام

دکتر محمد جواد مشکور

(استاد دانشگاه)

چاپ اول

تهران ، ۱۳۵۰ هـ . ش.



از انتشارات



تبریز: بازار شیشه‌گرخانه ، تلفن ۲۷۳۲ تهران: ناصرخسرو، پاساژ مجیدی، تلفن ۵۳۷۸۴۹

چاپ اول این‌کتاب به‌سرمایهٔ‌کتابفروشی تهران درتیرماه ۱۳۵۰ هـ . ش در چاپخانهٔ بیست وپنجم شهریور (شرکت سهامی افست) به پایان رسید

شمارهٔ ثبت دردفتر مخصوص کتابخانه ملی۵۷۶به تاریخ ۵۰/۵/۲۵

چاپ این کتاب از آذر ماه ۱۳۴۸ تا تیر ماه ۱۳۵۰ بطول انجامید وتنوع ضروری چند دسته از وسایل فنی دشواریهایی بیش‌از چاپ یك اثر معمولی پیش آورد که تدارك‌آن بی‌ناشر ومؤلف البته دشوار نمی‌نمود.

بی‌شك ناشر رانمی‌رسد که درباب ارزش این‌حاصل گفتگو کند چه کتاب موجود هدیهٔ خاص اهل تحقیق است به اهل دانش‌که در نقد وسنجش باخبرت وبصیرتند. داستانی نیست که عرض خلاصه‌اش بازاریابی‌را تعهد کند وگوهری نیست که به‌دست نااهل افتد و شناسایی آن توضیح خواهد. اما چون در این زمینه تا امروز بزبان فارسی هیچ‌کتابی نداشتیم که همهٔ فواید این مجموعهٔ تاریخی را یکجا جمع داشته باشد برای ناشر جای سر ـ فرازی و خوشحالی است که وقت و همت و هزینهٔ چاپ چندین کتاب درجهٔ دوم‌را به این اثر نفیس اختصاص داد تاآنکه ازدشواری‌کار خوب خبردارد گمان نبرد که سبب ساز این‌گونه انتشارات صدفه وپیشآمد است بلکه هدف اصلی مؤسسهٔ انتشارات تهران ازآغاز در درجهٔ اول همین رنجهای شیرین است و حاصل آن گرچه دیر به بار آید بی‌شك درنظر اهلش لایق تحسین است.

کتابفروشی تهران‌بازهم درچنین مجالهایی‌میکوشد وبرای نشرآثار خوب از خداوند همت و توفیق می‌طلبد و امیدوار است این دوستداری‌و همکاری در محضر اهل فضل محل قبول خواهد یافت. قدرشناسی ازتوجه‌وتخصص مدیران وکارکنان چاپخانهٔ افست نیز یکی ازوظایف ناشر است‌که چه‌بسیاردشواری‌را آسان‌می‌سازندومانندکتابفروشی تهران بکار خود عشق می‌بازند. اینك اخبار سلاجقهٔروم کتابی که تاامروز نبود وزین پس همیشه مأخذ ومرجعی ارزشمند در دست اهل تحقیق خواهد بود.

(ناشر)



باسمه تعالی

سرآغاز

نفوذ ترکان سلجوقی درآسیای صغیر از نبرد **منازکرت** (ملاذگرد) که در سال ۴۶۴ هجری اتفاق افتاد آغاز می‌شود. ازهمان‌زمان است که ترکان سلجوقی به‌قیادت سلطان‌الب ارسلان بن‌طغرل و به تدبیر خواجه‌نظام‌الملك طوسی به‌روم شرقی حمله آوردند، و پس‌از شکست دادن رومیان در منازکرت در مدت‌کمی قسمت اعظم آسیای صغیر رااز‌تصرف دولت بیزانس خارج‌کردند وسلسله‌ای بااعتبار که شعبه‌ای از خاندان بزرگ‌سلجوقی است ونسب ایشان به‌سلیمان‌بن قتلمش بن ارسلان‌بن سلجوق‌می‌رسد درآن نواحی‌تشکیل دادندکه‌معروف به **دولت سلاجقهٔ روم** است.

دربارهٔ سلاجقهٔ روم تاکنون‌کتاب مستقلی به‌فارسی امروز نوشته نشده، وچند تاریخ قدیم‌که به **سلجوقنامه** معروف است اساس همهٔ آنهاکتاب **الاوامرالعلائیه فی‌الامور العلائیه** تصنیف ابن‌بی‌بی می‌باشد. آن‌کتاب علاوه برناتمام بودن ازجهت اشتمال براشعار فارسی وقطعات وعبارات عربی سبکی متکلفانه و مسجع ومقفی دارد که از نظر تاریخی چنانکه شاید قابل استفاده نیست ومی‌توان آنرا جزءکتب ادبی بشمار آورد.

اغلاق وتکلف این‌کتاب باعث شدکه درهمان زمان ابن‌بی‌بی، مرد فاضلی‌که نام‌خود را ازغایت تواضع به‌مؤلف ذکرنکرده زحمتی‌کشیده آن نسخهٔ مفصل وقطور را از سرتابن بخواند وحشو و زواید آنرا بیاندازد وآنرا مهذب‌وملخص سازد.

نسخهٔ این کتاب را خاورشناس معروف هلندی **هوتسما** از کتابخانهٔ ملی پاریس بدست آورد و در هفتاد سال پیش تحت عنوان **مختصر سلجوقنامهٔ ابن‌بی‌بی** درلیدن‌منتشر ساخت.

چون تاکنون تاریخ جامعی دربارهٔ سلاجقهٔ روم وجود نداشت محرر این اوراق بر آن شد که مجموعه‌ای از حوادث آل سلجوق را در دفتری بنام **اخبار سلاجقهٔ روم** منتشر کند.

ازینرو نخست‌کتاب مختصرسلجوقنامه را ازروی همان طبع‌هوتسما که ازغایت‌کمیابی اکسیر احمربود دیگر باره تجدید چاپ‌کرد و اساس کار خود قرار داد.

درهرصفحه صدر وذیلی برآن بیافزود وفصول آن‌را با نسخهٔ عکسی «الا وامرالعلائیه» که اصل‌آن به‌شمارهٔ ۲۹۸۵ درکتابخانهٔ ایاصوفیه استانبول‌مضبوط است تطبیق‌کرد وصفحات آن نسخه را درذیل صفحات‌این طبع یادداشت‌نمود تامراجعه‌به‌نسخهٔ‌اصلی برای‌خوانندگان

آسان باشد، وچون دراصل نسخهٔ مختصرسلجوقنامه آخرین صفحه یعنی صفحهٔ ۳۳۷ ناقص بود مطالب آنرا بارجوع به‌کتاب الاوامرالعلائیه تکمیل کرد. سپس تعلیقات و اضافاتی از دیگر کتب معتبر فارسی بر آن بیافزود وگذشته ازطبع **تاریخ آل‌سلجوق درآناطولی** که‌از مؤلفی گمنام ونسخهٔ یگانهٔ آن در پاریس است، دردیگر تواریخ معتبر فارسی تصفح کرد ودر هرجا مطلبی راجع به‌سلجوقیان روم یافت بیرون آورد وبرای هریك فصلی جداگـانه بنام آن کتاب ترتیب داد.

برای اینکه آن مجموعه از فایدت بصری نیـز خالی‌نباشد تصاویری از آثار باقیهٔ سلاجقهٔ روم درآناطولی ازروی کتاب مادام **تالبوت‌رایس** که ازمحققـان تاریخ آن‌دوره‌است عیناً به‌پایان‌کتاب بیافزود.

سرانجـام ناچار شدکه مقدمهٔ مفصلی در پنج فصل برآن مجموعه بنویسد:

فصل اول را به‌تاریخ ابن‌بی‌بی وسلجوقنامه های مأخوذ ازآن اختصاص داد وتاآنجا که توانست دراستقصای شرح حال او تحقیق کرد.

چون‌آن مجموعه مشحون ازاعلام جغرافیایی است، فصل دوم‌را اختصاص‌به‌جغرافیای تاریخی آسیای صغیر داد وازازمنهٔ قدیم تاقرن نهـم‌هجری دربارهٔ نام های جغرافیایی آن خطه بحث‌کرد ونقشه هایی از دوره های مختلف بدان ضمیمه ساخت.

فصل سوم‌را اختصاص به‌تاریخ سلاجقهٔ روم داد وازروی منابع شرقی و غربی تاآنجا که توانست تاریخ مختصری دربارهٔ پادشاهان سلجوقی روم نوشت و شجرهٔ نسب افـرادآن خاندان را روشن ساخت.

چون **مولانا جلال‌الدین** بلخی مشهور به‌ملای رومی درعصر سلاجقهٔ‌روم مـی‌زیست و مدفن او درقونیه است ودرتاریخ تحولات فکری وعرفانی اسلامی‌اثری عمیق از فلسفهٔ خود بجای‌گذاشته است، فصل چهارم‌را به‌وجود شریف اواختصاص داد و تحت عنوان **ملای‌رومی یونانی‌مآب** بحثی ممتع دربارهٔ زندگانی وفلسفهٔ نو افلاطونی اونمود.

چون دراین مجموعه ومقدمه مکرر به‌نام هـای پادشاهان و امیران آسیای صغیر از دورهٔ سلاجقهٔ روم تاپیش‌از عصر عثمانی اشاره رفته است فصل‌پنجم را اختصاص به‌جدول نام های پادشاهان وفرمانروایان آسیای صغیر ازسلاجقهٔ روم تاپیش‌از تشکیل دولت عثمانی‌داد، تامراجعه بدانها فهم‌مطالب کتاب را برخواننده‌آسان نماید.

برای‌آنکه پیداکردن اعلام ومطالب برخوانندگان ارجمند آسان باشد فهرست‌های مختلفی درصدر وذیل کتاب بیافزود.

نگارنده بسی خوشوقت است‌که طبع این‌کتاب درهنگامی به‌اتمام می‌رسد و به بازار جوهریان ادب عرضه می‌گرددکه دولت همسایه و بـرادر ما ترکیه درکار برپاداشتن جشن **نهصدمین سال فتح منازکرت** (ملاذگـرد) و در حقیقت اشغال آسیای صغیر بدست ترکان

سلجوقی است. ازینجهت انتشار این کتاب که مشتمل بر اخبار سلاجقهٔ روم است با این جشن اقتران سعدین یافته واز این تاریخ است که سلجوقیان روم روابط تاریخی دوبرادر ایران وترکیه را پی افکنده‌اند.

تهران هیجدهم تیرماه ۱۳۵۰
محمد جواد مشکور




مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

فهرست مطالب

فهرست کلیشه‌ها و تصاویر مقدمه

مختصر سلجوقنامهٔ ابن بی‌بی

تعلیقات و اضافات



مقدمه بر اخبار سلاجقهٔ روم

در پنج فصل

از صفحهٔ هفده تا صد و هفتاد و دو



فصل اول

تاریخ ابن‌بی‌بی و سلجوقنامه‌های مأخوذ از آن

ابن‌بی‌بی :

نام و نسب خود را مؤلف در کتاب خویش: حسین بن محمد بن علی‌الجعفری‌الرغدی نوشته که مشهور به‌ابن بی‌بی‌المنجمه بوده است. بطور اختصار اورا ابن‌بی‌بی می‌خوانند.[1]

کتاب وی که عنوان آن الاوامر العلائیه فی‌الامور العلائیه است بنام تاریخ ابن بی‌بی مشهور می‌باشد. این کتاب که در بارهٔ تاریخ سلاجقهٔ روم یا آسیای صغیر است در آغاز سال ۶۸۰ هجری قمری باتمام رسیده و وقایع بین سالهای ۵۸۸ تا ۶۷۹ هجری را در بردارد و یکی از کتب بسیار نفیس و پر اهمیت در بارهٔ تاریخ سلاجقهٔ روم بشمار می‌رود و شاید باین تفصیل کتابی دربارهٔ آن خاندان نوشته نشده باشد.

لقب مؤلف امیر ناصرالدین است که مالك دیوان طغرا یا امیر دیوان طغرا یعنی‌فرمان‌نویس و مهردار سلطنتی دربار سلجوقیان روم بوده است.[2]

پدرش مجدالدین محمد ترجمان مدتی دراز منشی‌دربار سلطان‌جلال‌الدین‌خوارزمشاه بود و از سادات کورسرخ [3] و معتبران جرجان بشمار می‌رفت. سپس به‌وسیلت پدر زنش کمال‌الدین کامیار بدربار سلاجقهٔ روم راه یافت ومقرب حضرت ایشان شد.

چون از طرف آن سلاطین برسالت‌های سیاسی می‌رفت و به‌بغداد و شام واردوی مغول ونزد علاءالدین نومسلمان به‌الموت برسولی فرستاده میشد ملقب به‌ترجمان گردید واز اینرو عنوان او را مجدالدین محمد ترجمان نوشته‌اند.[4] وی درسال ۶۷۰ هجری برحمت ایزدی پیوست.

اما **پدرزنش** کمال‌الدین کامیار ازبزرگان و امیران دولت سلجوقی روم بود و در روزگار علاءالدین کیقباد (۶۱۷-۶۳۴) مورد عنایت سلطان ومشارالیه بالبنان شد، وفتح ارمنستان و گرجستان وبعضی از بلاد شام براثر حسن کفایت ودرایت او دست داد. وی‌پس‌از آنکه از سفارتی از نزد جلال‌الدین خوارزمشاه باز آمد، علاءالدین کیقباد را بجنگ با جلال‌الدین برانگیخت. وی که صاحب شمشیر وقلم بود سرانجام‌در آغاز پادشاهی‌غیاث‌الدین

۱- تاریخ ابن‌بی‌بی. نسخه عکسی ص۱۰.

۲- تاریخ ابن‌بی‌بی ص۴۴۲ ومختصر سلجوقنامه ص۱۹۶.

۳- مختصر سلجوقنامه ص۱۹۷- ظاهراً کوه‌سرخ باید درست باشد.

۴- سلطان ولد در قصیده‌ای نام مجدالدین محمدبن علی را آورده است. رك: دیوان‌سلطان ولد. طبع نافذ اوزلوك، آنکارا ۱۹۴۱، ص ۱۴۳ شماره ۲۴۰.

کیخسرو (۶۳۴-۶۴۴) در حدود سال ۶۳۴ کشته شد.

ابن‌بی‌بی در ستایش او چنین می‌نویسد: «امیر کمال‌الدین کامیار را که از اعیان‌دهر واز اکابر سروران عصر بود، ایزد تعالی بدو بسطتی در حشم وعلم ارزانی داشته بود، کمان صدمنی و گرز تهمتهنی او را کسی تاگوش و بر دوش نتوانستی کشیدن. بـر دقایق علـوم و حقایق موجودات بطریق علمی اهل حکمت یونان احاطت کلی و جزوی حاصل داشت، و در تحصیل اجزاء حکمیات فلاسفه از مستفیدان شهاب‌الدین حکیم سهروردی بود. خطی خوب وخلق وخلقی بشکوه وفرهمند، بلاغتی فصیح وعبارتی بلیغ داشت. (عاقبت) او را درحضیض قلعهٔ کاوله از لواحق محروسهٔ قونیه باوج سعادت شهادت رسانیدند.[۱]

امـا مطلبی را که ابن‌بی‌بی در شرح حال کمال‌الدین کامیار نوشته و گفته است و در فقه از مقتبسان نظام‌الدین حصیری بود، درست نیست. زیرا کمال‌الدین کامیار در آغاز شهریاری غیاث‌الدین کیخسرو (در حدود ۶۳۴) بقتل رسید و نظام‌الدین حصیری در این هنگام شش ساله بوده است. اما جمال‌الدین محمود بن احمد بن عبدالسید الحصیری البخاری از بزرگان ومشایخ فقهای مذهب حنفیه است. ولادت او بسال ۵۴۶ و وفاتش در یکشنبه هشتم صفر سال ۶۳۲ در دمشق اتفاق افتاده است.[۲]

مادر ابن‌بی‌بی چنـانکه خود او نوشته زنی منجمه یعنی ستاره شناس از خاندانی مشهور واز مردم نیشابور بوده است. وی دختر کمال‌الدین سمنانی رئیس شافعیان نیشابور بود و از طرف مادر نبیرهٔ محمد یحیی که از بزرگـان دین بشمار می‌رفته بوده است.

آن زن در علم نجوم مهارتی تمام داشت وبه‌زایچه گیری و طالع‌بینی و نظر در احکام نجوم می‌پرداخت. از اینجهت به‌بی‌بی‌منجمه مشهور گشت. وی با شوهرش مجدالدین محمد در دربار سلطان جلال‌الدین خوارزمشاه بسر می‌برد و در احکام نجومـی در نزد سلطان مقبولة‌القول و مشارالیها بود. بدانگاه که کمال الـدین کامیار از طرف سلطان علاءالدین کیقباد بی در شهر اخلاط بسفارت نزد سلطان جلال‌الدین خوارزمشاه آمده بود آن‌خاتون را به نزد سلطان مقرب دید ودر احکام نجومی مرجوعة علیها یافت. در وقت بازگشت‌سخن او با علاءالدین کیقباد بگفت. اتفاقاً سلطان جلال‌الدین از لشکر مغول شکست یافت، بی‌بی منجمه با شوهرش مجدالدین محمد که پشتیبان‌وحامی بزرگی را از دست داده بودند گریخته به شهر دمشق در ولایت شام رفتند. در آنجا مجدالدین بـدربار ملك اشرف مظفرالدین موسی ایوبی راه یافت و در پیش وی بخدمت مشغول شد. چون سلطان علاءالدین کیقبـاد پیوسته تفحص حال ایشان میفرمود آنان را از ملك اشرف طلب کرد و با اعـزاز و اکـرام به‌پیش خود به‌قونیه آورد.

۱- تاریخ ابن‌بی‌بی ص۴۷۱، ۴۷۹.

۲- فروزانفر: زندگانی مولانا جلال‌الدین ص۱۸۶ - ۱۸۸

این زن وشوهر در دربار سلجوقی روم به‌احترام وعزت می‌زیستند تا جنگی در میان عساکر شام وسلاجقهٔ روم اتفاق افتاد. چون لشکر روم به‌محلی که خرتبرت نام داشت‌رسیدند بی‌بی منجمه از روی علم نجوم حکم‌کرد که فلان روز در فلان ساعت لشکر سلطان ظفر خواهد یافت، و همچنان شد که پیش‌بینی کرده بود. لشکر شام روی به‌هزیمت نهاده به خرتبرت پناه‌آوردند و قلعهٔ ایشان بی هیچ منازعت بدست سلطان افتاد.

باید دانست‌که خرتبرت بفتح خا وتا وکسر باء نامی ارمنی است و دژی معروف‌به حصن زیاد در دیاربکر بوده که بین آن و شهر ملطیه دو روز راه فاصله بوده است.[۱]

علاءالدین کیقباد را به‌مهارت‌بی‌بی‌منجمه‌درعلم نجوم‌اعتقاد زیادت‌گشت. درحال‌غلامان خاص به‌احضار او روان‌شدند. چون درآمد فرمودکه حکم بی‌بی‌خاتون موافق تقدیر ربانی شد، پس خلعت سلطانی در وی بپوشانید و گفت هرآرزوی‌که دارد به‌عرض رساند. بی‌بی‌منجمه تصدی دارالانشاء سلطنت را بنام شوهرش مجدالدین محمد ترجمان خواستار شد، سلطان بی‌تأمل مسؤول او برآورد.

مجدالدین همواره در حضر وسفر ملازم سلطان بود و بنوازش خسروانه اختصاص می‌یافت.[۲]



کتاب تاریخ ابن‌بی‌بی:

کتاب سلجوقنامهٔ ابن بی‌بی بنام سلطان علاءالدین کیقباد «الاوامرالعلائیه فی‌الامورالعلائیه» نام یافته‌است. و مؤلف درتسمیهٔ کتاب بدین نام چنین می‌نویسد: «بدان سبب‌که بحکم فرمان بارگاه جلال وجناب فلک مآب‌کتاب از افتتاح به اختتام پیوست و از ابتدا به‌انتها انجامید وازآغاز به‌انجام‌آمد ومقامات عزمات سلطان اعظم علاءالخلق‌والدین کیقباد انارالله برهانه برمتها متضمن بود الاوامرالعلائیه فی‌الامورالعلائیه نام یافت.[۳]»

این کتاب تاریخی‌است ازنوع‌کتاب وصاف(تجزیة‌الامصار وتزجیة‌الاعصار) که مشحون ازکلمات عربی وعبارات مسجع ومقفی‌است و دارای سبکی متکلفانه وملال‌آور است. چنانکه از غایت‌اغلاق وپیچیدگی، مطالب وحوادث تاریخی درطی‌آن‌عبارات مغلقه وتعبیرات منشیانهٔ مشکله‌گم شده‌است وبزحمت ودشواری میتوان شرح واقعه وبیان‌حادثه‌ای را ازآن‌استخراج کرد. یقین است‌که نویسنده دراین اثر متصنع ومتکلف خود تنهاقصد تاریخنگاری نداشته بلکه می‌خواسته با عبارت پردازی ولفظ‌بازی اظهار فضل و دبیرپیشگی کرده در این شیوهٔ پرتصنع و تکلف استادی خویش را در عربیت وادبیت برخ خواننده کشیده باشد.

۱ـ معجم‌البلدان یاقوت. طبع اروپا. ج۲ ص۴۱۷.

۲ـ تاریخ ابن‌بی‌بی ص ۴۴۲، مختصر سلجوقنامه ص۱۹۶.

۳ـ تاریخ ابن‌بی‌بی ص۱۱

تقدیم کتاب به‌عطا ملك جوینی:

ابن بی بی پس از اتمام این شاهکار ادبی خود کتابش را به‌علاءالدین عطاملك بن‌محمد جوینی صاحب تاریخ جهانگشای جوینی که گویا در آن هنگام از طرف ایلخان مغول ولایت بغداد را داشته تقدیم کرده است.

ظاهراً قرائت تاریخ جهانگشای جوینی که گذشته از تاریخ مغول از شاهکارهای ادبی بشمار می‌رود در نفس ابن بی‌بی اثری عمیق گذاشته وخواسته است به‌تقلید آن کتاب او نیز کتابی در تاریخ سلاجقهٔ روم نوشته باشد. البته از عهده بر نیامده و درجزالت و روانی و انسجام عبارات هرگز نتوانسته است که کتاب خود را بپای تاریخ جهانگشای جوینی برساند ودر این تقلید سر از پای خجالت بردارد.

وی بسبب آنکه ارادتی خاص به‌خاندان جوینی داشته پس از مدح وثنای شمس‌الدین محمد صاحبدیوان نثراً ونظماً به‌ستایش برادر مورخ اوعطاملك جوینی پرداخته است که مختصر آن عبارات متکلف چنین است:

کهف‌الامة الباهره آصف الزمان بزرجمهر الدوران مالك ازمة الوزراء قس‌البلاغة والفصاحه سید سلاطین‌الزمن قهرمان الماء والطین الغ قلتغ اغرلو صاحب دیوان الممالك ابوالمعالی عطاملك‌بن محمدالخ...

و نیز قصیده‌ای به عربی در مدح او سروده که این سه بیت از آن است:

کهف البرایا عطاملك سیدنا مقناع حکم‌القضا غلابةالقدر

منه‌الحیوة لمن یغشاه تهلکه من‌الزمان و منه‌الری من بحر

فصار بغداد باغ‌الحسن من‌ادج و لیس باغ بها یغری‌الی‌الضرر[1]

پس از آن قصیدهٔ امیرحکیم عمادالدین یوسف لر فضلوی را در مدح آن دو برادر در مقدمهٔ کتاب خود آورده که این ابیات از آن است:

ای همایون پیکری بر روی دریا ساخته
همچو شکل هندسی از طبع دانا ساخته

مثل تو هرگز نه پرویز و نه کسری یافته
شبه تو هرگز نه شاپور و نه دارا ساخته

خطهٔ بغداد را راهی است از تو بسانوا
ای نگارین پرده‌ای بر رود کرخا ساخته

در عراق امروز هرکس می‌کند آهنگ تو
چون که شد زیرافکنت رودی چنان‌نا ساخته

۱ـ ابن‌بی‌بی، ص ۶

آن یکی صاحب علاء دولت دنیا و دین
کـز عطاء اوست کار دین و دنیا ساخته

هرچه اسباب سعادات دو عالم اندروست
هم در ایـام شمـا زین گونه بـادا ساخته

برشما هر دو مبارك باد و میمون این بنا
ای سریر قدرتان برتر ز جـوزا ساخته[1]

ابن بی‌بی آخرین شاهی را که از سلاجقهٔ روم در کتاب تاریخ خود ذکـر کرده ملك غیاث‌الدین مسعود بن کیکاووس (۶۷۹-۶۸۳هـ)[2] است. وی سرانجام کتاب خود را باز به مدح وثنای عطاملك جوینی ختم می‌کند که مختصر عبارات او ازاینقراراست: «برموجب حکم مطاع جناب اعلی دستور روی زمین ملك‌الوزراء ابوالمعـالـی عطاملك بن محمد را اعلی‌الله شأنه، این بنده و بنده زاده در این مجلد آنچه از مجاری امور در سنین و شهور درممالك روم حدوث پذیرفته بود ازشنیده و دیده در قلم‌آورد و درآن جناب بمحل عرض رسانید و قدر مجهود مبذول داشت اگرچه اصلا اصلاح پذیر نیست امـا امید از فرط فضل وکمال عدل آنجناب آنست که رغماً لانف‌الحاسد ترمیم‌الفـاسد دریغ ندارند و ذیل عفو و اغماض بر معایب و مقابح ترکیبات و ترصیعات و تشبیهات و تشبیبات آن مبسوط ومسحوب دارند واز شجرهٔ العفو اقرب للتقوی ثمرهٔ هنی بمذاق ایام مبارك مؤبدش جاری‌گردد.»

سپس باز قصیده‌ای در ۱۴ بیت بتازی در مدح او سروده که این ابیات از آن است :

کهف الا نـام علاءالدین سیدنـا	علامةالدهر زان الملك والحسبا
ملـك الصدور و من لالاء غرتـه	شمس‌النهـار تری للنور مکتسبا
اضحی عطارد تلمیـذاً لسدته	والمشتری مشتر من فضله الادبا[3]

اشعار کتاب ابن بی‌بی:

تاریخ ابن بی‌بی علاوه برعبارت‌پردازی و سجع سازی مشحون از اشعار پارسی و تازی‌است که بسیاری ازآنها اثر طبع‌مؤلف‌است. ازجمله اشعار شیوایی‌که درآن‌کتاب‌آمده قصیده ایست که ظهیرالدین ابوالفضل‌طاهر بن محمد فاریابی درگذشته در سال۶۹۸هجری، در ستایش سلطان رکن‌الدین سلیمانشاه (۵۹۲-۶۰۰هـ) سروده و این ابیات از آن است:

زلف سرمستش چو در مجلس پریشانی کند
جان اگر جان در نیندازد گرانجانی کند

۱ـ تاریخ ابن بی‌بی ص۸-۹.
۲ـ ابن بی‌بی ص ۷۹، مختصر سلجوقنامه ص۳۳۴.
۳ـ ابن بی‌بی ص۷۴۲-۷۴۳

عقلها را از پریشان زیستن نبود گزیر
اندر آن مجلس که زلف او پریشانی کند
از تکبر نرگس جادوی خون آشام او
سوی عاشق یك نظر با صد پشیمانی کند
عشق عالمگیر او چون عالم دل را گرفت
کس نداند تا در آن عالم چه ویرانی کند
گوی دل می افکنم در عرصهٔ میدان عشق
تا مگر آن گوی را زلف تو چوگانی کند
چنگ در فتراك عدل شامل سلطان زنم
گر دل سخت تو با من سست پیمانی کند
ظل حق سلطان اعظم شه سلیمان رکن دین
آنك گردونش خطاب اسکندر ثانی کند
آنك در ایوان او قیصر بخدمت دم زند
وانك بر درگاه او فغفور دربانی کند
خسروا گر شخص تو بر آسمان سازد مقام
مشتری بهرام گردد زهره کیوانی کند
تیر عزمت از کمان فتح چون گردد جدا
موی بر اعضای اعدای تو پیکانی کند
باش باقی در جهان تا پاس بأس و هیبتت
دین و دولت را بفر تو نگهبانی کند[1]

دیگر قصیدهٔ شیوائی است بنام انگوریه که امام ملك‌الکلام جلال‌الدین ورکانی در مدح صاحب شمس‌الدین محمد اصفهانی وزیر سلطان عزالدین کیکاوس (۶۴۴-۶۴۶) که مشتمل بر هفده بیت است سروده و این ابیات از آنست:

زهی ز مشرب لطف تو خورده آب انگور
جناب مهر تو پرورده آفتاب انگور
جناب کعبه شکوه ترا چو اهل هنر
ز جور دور فلك ساخته مآب انگور
بخوشه چینی لطف خوش تو چون زنبور
شفاء خلق نهان کرده در لعاب انگور

1 - ابن بی‌بی ص ۶۱-۶۲

صداء صیت نویسنده بـاده انـدر سر
بعزم بزم تو بر خـاسته ز خواب انگور
سؤال بـی‌مزهٔ غورهٔ تـرش رو را
چو لطف خوب تو شیرین دهد جواب انگور
برغم سرکهٔ زاهد که خوانقه دار است
بدوستکامـی رویت خورد شراب انگور
تـو آفتـاب سپهر وزارتی و نـدیـد
بجز به سایهٔ تو التجا صواب انگور
به بندگیت کمر بندد ار تواند دید
گشوده پیش نقیب درت نقاب انگور
بسا که هدیه فرستد به رسم خدمت تو
بر آسمان ز دعاهـای مستجاب انگور[1]

این قصیده را امام ملك‌الکلام جلال‌الدین ورکانی که قاضی شهر آماسیه بود مصحوب چندبار انگور از آن ناحیه بـرای شمس‌الدین محمد اصفهانی صاحب دیوان کـه از اکابر دبیران وشعرای دولت سلجوقی‌است بفرستاد. شمس‌الدین محمد اصفهانی در جواب انگوریهٔ قاضی جلال‌الدین ورکانی بهمان وزن قصیده‌ای نیز درهفده بیت بسرود کـه این ابیات از آن است:

کشید رایت دولت بدین دیار انگور
فکند سایهٔ همت همای وار انگور
نمود طلعت زیبا چو خوشهٔ پروین
به طالعی که کند زهره اختیار انگور
بدان امید که لطفت فرستدش برهی
سپید کرد دو دیده در انتظار انگور
طلاق دولت رز درزمان بداد رهی
چو کردقصدبدین‌خطه خواستار انگور
ز رنج راه چو پرسیدمش شکایتها
زدهر کرد و ز تو شکر بیشمار انگور
ازآنجهت که چو حلاج رفت برسر دار
سرآمده‌است دراین‌عهد پایدار انگور
رضیع طبع توگر نیست‌جمله تن پستان
چرا شدست چوطفلان شیرخوار انگور
مسیح وار سزد گر زند دم احیاء
از آنکه هست بقول تو استوار انگور
میان زهد و رهی صوفیانه گردی بود
به‌لطف سعی‌تو برداشت‌آن غبار انگور[2]

شمس‌الدین محمد اصفهانی در روزگار علاءالدین کیقباد و غیاث‌الدین کیخسرو و عزالدین کیکاوس منـاصب مهم از قبیل طغرا ونیابت وزارت ونیز وزارت را بتدریج متصدی گردید ولی سرانجام از وزارت معزول شد و درحدود سال ۶۴۷ در زندان بقتل رسید.

۱ـ تاریخ ابن بی‌بی ص۵۷۴ـ۵۷۶.
۲ـ ابن بی‌بی ص۵۹۷ـ۵۸۷

شاهنامهٔ ابن بی‌بی:

ابن بی‌بی در ضمن شرح حال پادشاهان سلجوقی روم و جهانگشائیهای ایشان اشعاری سست از خود بمقتضای مقام ببحر متقارب آورده است که ظاهراً از شاهنامه‌ای که خود او دربارهٔ پادشاهان سلجوقی روم سروده است گرفته شده باشد.

عدد ابیاتی که از آن شاهنامه جای بجای در تاریخ ابن بی‌بی آمده است از هزار و چهارصد بیت متجاوز می‌باشد. وی در آن اشعار دررثای علاءالدین کیقباد چنین سروده است:

ز روز وفات الغ کیقباد — نیاورد کس خرمی را بیاد
همه کارها رفت در بدتری — رعیت برافتاد و هم لشکری
همه خوشدلی رفت سوی عدم — چو از تخت برداشت خسرو قدم
همه رونق ملك بـر باد شد — دل دشمنان زان قبل شاد شد
کرام طراز و ملوك حجاز — فتادند زین ماتم اندر گداز
بماندست غمناك روح‌الامین — همی خواند از آسمان برزمین[1]

آخرین سلطان سلجوقی را که وی در شاهنامهٔ خود ستوده غیاث‌الدین کیخسرو بن قلج ارسلان است. در آن زمان هنوز سلطان طفل ابجد خوان بوده و بمکتب میرفته است چنانکه گوید:

اگرچه بدادش جهان کردگار — اتابك خرد طالع آموزگار
نخستین که استاد یزدانپرست — حروف تهجی بدادش بدست
زهی تازه نوباوهٔ خسروی — که میتابد از وی شکوه گوی
که از دیدن حرفهای هجا — چنان کرده دولت بدو التجا
که بنمودش از بهر شاهنشهی — ز هرحرف صد آیت فرهی
همیشه جهاندار و پیروز باد — همه وقت او جشن نوروز باد[2]

آخرین ابیاتی که از این شاهنامه درآن کتاب آمده اشعاریست که در مدح خواجه شمس‌الدین محمد جوینی معروف به صاحب دیوان که از طرف ایلخان مغول اباقا برای تمشیت امور روم بآسیای صغیر فرستاده شده بود سروده شده است، وبعضی از آن ابیات این است:

سپاه مغل همچو شیر دمان — فتادند در لشکر شامیان
برادر شده با مغل رومیان — برای مصالح ببسته میان
در ایام سلطان دین کیقباد — چنان ایمنی کس نمیداد یاد

۱ـ تاریخ ابن بی‌بی ص۴۶۳.
۲ـ تاریخ ابن بی‌بی ص ۶۵۱ـ۶۵۲.

که در عهد توقو و پروانه بود　　　کسی را بغم هیچ پروا نبود
ترا اعظم ایلخان اباقا　　　که صد قرن بادش بعالم بقا
سپهر برین بنده فرمان او　　　قضا و قدر تحت پیمان او
هر آنکس که برتافت روی از درش　　　چو زلف بتان شد بریده سرش
چو تدبیر صاحب بپایان رسید　　　ز ناگاه پروانه آمد پدید
نشست از بر تخت سلطان روم　　　ز تدبیر و رأی بد و بخت شوم
چو کرد او چنین اهل روم و عرب　　　نهادند نامش شه بی ادب
که این ترک ترک ادب کرده را　　　دهد داور عدل یزدان سزا
چنین گفت دستور کون و مکان　　　الغ شمس‌دین صاحب کامران
یکی بحر مواج از دانش است　　　ز رایش زمانه پر از رامش است
دو برهان بر این هست قایم یقین　　　کند بنده معروض رأی متین
نخستین که با ایلخان کینه بست　　　همیشه بر آن کینه در زین نشست
دوم آنکه بر تخت سلجوقیان　　　غلامی رود کی پسندد جهان
سلاطین سلجوق شاهان بدند　　　بنیکی جهان را نگهبان بدند
امید است کاین خاندان قدیم　　　بود در پناه خدیو کریم
الغ شمس دین لطف یزدان پاک　　　کزو ماند جان ستم دردناک
دو چشم جهانبینش پر نور باد　　　قصور معالیش معمور باد[1]

قانعی طوسی:

بنظر می‌رسد که ابن بی‌بی در نظم این شاهنامه از ملک‌الشعرا بهاءالدین احمدبن محمود معروف به قانعی طوسی از شعرای قرن هفتم هجری تقلید کرده باشد. این شاعر از زادوبوم خود طوس خراسان بهنگام حملهٔ هولناک مغول در سال ۶۱۷ گریخته ازراه دریا به هندوستان رفت وازآنجا به‌جانب مغرب سفرکرد و به‌عدن ومکه و مدینه وبغداد بگذشت وسرانجام بآسیای صغیر افتاد وبه‌دربار سلطان علاءالدین کیقباد درقونیه راه یافت وبه‌امر آن پادشاه درآن شهر رحل اقامت افکند. پس‌از چندی ملک‌الشعرای سلطان علاءالدین شد وسپس در دربار جانشین وی غیاث‌الدین کیخسرو وعزالدین کیکاووس همین مقام را داشت و نزدیک چهل سال در همین مقام باقی بود و در اواخر قرن هفتم هجری درگذشت، قانعی در قصیده سرائی مهارت تمام داشت ووقایع دوران سلجوقی را به‌بحر متقارب بنظم‌آورد وکتابی بنام **سلجوقنامه** درتقلیدشاهنامه نظم‌کرد که گویندمشتمل برسی‌جلد وسیصدهزار بیت‌بوده‌است.

---

1 ـ ابن بی‌بی ص۶۷۱ـ۶۷۹

گذشته از این شاهنامه قانعی طوسی منظومهٔ دیگری در نظم کلیله و دمنهٔ بهرامشاهی نیز به بحر متقارب دارد که نسخهٔ خطی آن در موزهٔ بریتانیا بشماره ۷۷۶۶ موجود است و ریو درفهرست کتب خطی فارسی موزهٔ بریتانیا (ص ۵۸۲) آنرا وصف کرده است. بعلاوه وی در رثای جلال الدین محمد رومی صاحب کتاب مثنوی که مرگ او درسال ۶۷۲ هجری اتفاق افتاده قصیده‌ای سروده است[1]

کتاب کلیله و دمنهٔ قانعی طوسی که نسخهٔ منحصر بفرد آن چنانکه درفوق اشاره شد در موزهٔ بریتانیا موجود است، به این عبارات آغاز می‌شود: «کتاب کلیله و دمنه از مصنفات املح الشعراء احمد بن محمود الطوسی المشهور به قانعی رحمة الله علیه رحمة واسعة»

این نسخه به‌خط نستعلیق بسیار خوشی نوشته شده و به بحر متقارب می‌باشد و به این اشعار آغاز می گردد:

خدایا توئی زنده و جاودان فرازندهٔ این سپهر روان

خداوند کیوان و گردان سپهر فروزندهٔ پیکر ماه و مهر

سپس درمدح کاووس شاه سلجوقی در تألیف شاهنامهٔ خود که فعلا اثری از آن دردست نیست و مقدار آن را یك شتربار خوانده است چنین گوید:

جهاندار کاووس فریادرس که مدحش مرا کرد مشکین نفس

شنیدست رنجی که من برده‌ام در آن نام شاهان برآورده‌ام

همانا بود یك شتروار بار که من نظم کردم به کم روزگار

زهر کس که اصلش بود زآب و گل **به سلجوقنامه** نباشم خجل

که در نظم آن کرده‌ام درفشان نگفتم سخن مثل آن بی‌نشان

اگر در جهان نیست گفتار من برکس جز این یك مجلد سخن

زتألیف آن روزگاری گذشت بگرد کلیله که یارست گشت

بمن زنده شد نام شاهان داد جهاندار کیخسرو و کیقباد

کنون از کلیله شوم شادمان باقبال سلطان روشن روان

ورق آخر نسخهٔ کلیله و دمنهٔ قانعی طوسی با این اشعار ختم می‌شود:

زمان و زمین بندهٔ شاه باد همیشه بکام نکوخواه باد

بدو باد آبادی بوم و بر فزودست حکمش قضا و قدر

سپس کاتب نسخه درپایان آن منظومه چنین نوشته است:

«تمام شد کتاب کلیله و دمنه از گفتار ملك الشعراء وافصح الفصحاء احمد بن محمود طوسی المعروف به قانعی رحمة الله علیه و نورقبره بعون الله تعالی وحسن توفیقه فی وقت زوال من یوم الجمعه فی اوائل شهر ذی القعدة الحرام عام ثلاث و ستین و ثمان مائة (۸۶۳ ه)

1ـ ازسعدی تاجامی چاپ دوم ص ۱۵۸. ـ سعید نفیسی، تاریخ نظم ونثر درایران تاپایان قرن دهم جلد ۱ ص ۱۶۱. ـ فرهنگ سخنوران، قانعی طوسی ص ۴۶۶

الهجریةالنبویه»[1]

بهاءالدین قانعی طوسی ازیاران ومریدان مولانا جلال‌الدین رومی بود وذکر اودر یکی ازمجالس مولانا بهاین شرح آمده است: «روزی مولانا درمدرسهٔ مبارك نشسته بود از ناگاه ملك‌الشعراء امیر بهاءالدین قانعی که خاقانی‌زمان‌بود باجماعتی اکابر بزیارت‌مولانا درآمدند، قانعی گفت که سنائی را دوست نمیدارم ازآنکه مسلمان نبود، فرمود بچه‌معنی‌او مسلمان نبود. گفت از برای آنکه آیات قرآن مجید را دراشعار خود ثبت‌کرده‌است وقوافی ساخته، حضرت مولانا بحدت تمام قانعی را درهم شکسته فرمود که خمش‌کن چه‌جای مسلمانی که اگر مسلمانی عظمت اورا دیدی کلاه ازسرش بیفتادی، مسلمان توئی وهزاران همچون تو اوازکونین مسلم‌بوده» وگویندکه‌قانعی مولانارا مرثیت گفته است[2]. وی‌ازکسانی است که در مرگ مولانا اورا رثا گفته است.

نظام‌الدین احمد ارزنجانی:

از شعرای معاصر ابن بی‌بی نظام‌الدین احمد ارزنجانی است که از افاضل نویسندگان ودبیران وشاعران روزگار عزالدین کیکاووس وعلاءالدین کیقباد بوده است. وی درروزگار علاءالدین کیقباد یکچند مورد خشم سلطان واقع‌شد وسرانجام بسبب فتحنامه‌ای که هنگام پیروزی سلطان علاءالدین کیقباد برسلطان‌جلال‌الدین خوارزمشاه درقلم آورد مقبول‌حضرت سلطان‌شد و منصب طغرا بدو مفوض گشت. نظام‌الدین احمد مانند قانعی طوسی شاهنامه‌ای داشته‌که ظاهراً مثل شاهنامهٔ فردوسی به‌بحر متقارب بوده است.

تصور می‌رود شاهنامهٔ اوهمان**فتحنامه**‌ای باشد که وی دربارهٔ فتح علاءالدین‌کیقباددر جنگ با جلال‌الدین خوارزمشاه سروده است . ابن بی‌بی از ذکر رجال دورهٔ علاءالدین کیقباد وصف فضایل او را بدینگونه آورده است:

ملك‌السادة ولی‌الافضال والسیادة شعبةالسرحة الطاهره و زهرةالدوحةالزاهره مالك البراعة والعباره نظام‌الدین احمد امیرعارض معروف به‌پسر محمود وزیر که بعد از سلطان ممالك‌کلام فردوسی طوسی رقاه‌الله مراقی‌الجنان ولقاه مراضی الغفران تلفیق قوافی مثنوی پهلوی‌رامبدع‌تر وملفق‌تر ازومتصدی نشده ودرج درر دری دری[را] ماهرتر ازو نظامی‌اتفاق نیفتاده، رباعی سؤال وجواب چون لولوی خوشاب از نتائج طبع سلیم و قریحهٔ مستقیم او تابرنقاء لطف‌طبع وملاء طرف‌ظرف اوبدان اعتقاد ازدیاد یابد اثبات افتاد.

گفتم غم زلف تو دگر نتوان خورد وز مشك تو بیش‌ازاین جگر نتوان‌خورد

۱ـ اصل این نسخهٔ کلیله و دمنه درموزهٔ بریتانیا است و استاد محترم جناب آقای مجتبی مینوی دونسخهٔ عکسی ازآن یکی برای خودودیگری برای کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه آورده‌اند و مطالب فوق‌الذکر ازنسخهٔ عکسی‌کتابخانهٔ ممتع ایشان‌که همواره مرجع فضلاست استفاده شد.

۲ـ فروزانفر، زندگانی مولانا جلال‌الدین محمد مولوی ص ۱۲۶

گفتا غم چشم و لب من نیز مخور کاخر همه بادام و شکر نتوان خورد[1]

نسخهٔ تاریخ ابن بی بی:

نسخهٔ منحصر بفرد این کتاب بخط نسخ وقطع وزیری در ۷۴۴ صفحه که بطورمتوسط هرصفحهٔ آن دارای ۲۳ سطر است اتفاقاً دریکی از خزاین ترکیه پیدا شده ودرکتابخانهٔ ایاصوفیا تحت شمارهٔ ۲۹۸۵ مضبوط است.

این نسخه عیناً از طرف انجمن تاریخ ترکیه باهتمام دانشمند معروف ترك عدنان صادق ارزی درسال ۱۹۵۶ بچاپ عکسی رسیده است. نسخهٔ مزبور برای پادشاه سلجوقی روم سلطان غیاث‌الدین کیخسرو سوم نوشته شده وبهمین مناسبت این عبارات در پشت جلد آن درصفحه‌ای تذهیب شده آمده است:

«کتاب الاوامر العلائیه فی‌الامور العلائیه برسم خزانةالسلطان‌الاعظم ظل‌الله‌فی‌العالم، کهف‌الامم غیاث‌الدنیا والدین رکن‌الاسلام والمسلمین ابوالفتح کیخسرو بن قلج ارسلان بن کیخسرو خلدالله ملکه ودولته خدمت‌العبد الاصغرالحسین‌بن محمدالمنشی الجعفری»[2] وآن نسخه به‌این عبارات ختم میشود:

«تم‌الکتاب بعون‌الله وحسن توفیقه وصلی‌الله علی‌سیدنا محمد واله اجمعین کتبت علی یدالعبدالضعیف المرجو علی رحمة ربه ابراهیم بن اسمعیل بن ابی بکرالقیصری غفرالله له ولوالدیه ولاستادینا وعن جماعة المسلمین اجمعین برحمتك یاارحم‌الراحمین»[3]

این نسخه که به‌اهتمام آقای عدنان صادق ارزی درسال ۱۹۵۶ بچاپ عکسی‌رسیده مجددا بادقت ومراقبت خاصی باهتمام و تصحیح فاضل مزبور ودانشمند دیگر ترك مرحوم نجاتی لوغال درسال ۱۹۵۷ ازطرف‌انجمن تاریخ ترکیه بطبع رسیده وجلد اول‌آن بقطع وزیری منتشر شده است[4]

جای تأسف است که دراین کتاب سطری ومفصل نامی ازمولانا جلال‌الدین محمد بلخی نیامده ولی ازبعضی ازمریدان اومانند معین‌الدین پروانه ذکر فراوان رفته است.

خبری که دراین کتاب ازنظر انتشار زبان فارسی درآسیای صغیر بسیار جالب توجه است مطلبیست که مؤلف در ذکر استیلای ترکان قرامانی و تسلط جمری برآن بلاد می‌کند. واین واقعه درذی‌الحجه سال ۶۷۶ هجری بوده که جمری چون برکشور سلجوقیان

۱ـ تاریخ ابن‌بی‌بی ص۲۰۲ ومختصر سلجوقنامه ص۸۳

۲ـ ابن بی‌بی نسخهٔ عکسی ص۱

۳ـ نسخه عکسی ابن‌بی‌بی ص۷۴۴

۴ـ عنوان کتاب چنین است : الحسین‌بن محمدبن علی‌الجعفری الرغدی المشتهر بابن البی‌بی‌المنجمه. الاوامر العلائیه فی‌الامور العلائیه بتصحیح واهتمام: نجاتی‌لوغال وعدنان صادق‌ارزی. جلد اول آنقره ۱۹۵۷

مسلط گشت و بر تخت ایشان تکیه زد فرمانی صادر کرد که رواج زبان فارسی در اناطولی متروك شود.

«و هیچکس بعدالیوم در دیوان و درگاه و بارگاه ومجلس و میدان جز بزبان ترکی سخن نگوید[1]»

کتاب مختصر سلجوقنامه

خلاصه‌ای از این کتاب بزبان فارسی بنام مختصر سلجوقنامه دردست است که ملخص کننده معلوم نیست. این خلاصه دربین شعبان سال ۶۸۳ وشوال ۶۸۴ هجری نوشته شده که هنوز ابن بی‌بی مؤلف کتاب زنده بوده است. ملخص کننده در تلخیص نامهٔ خود عبارتپردازی های ابن بی‌بی را حذف کرده ونسخهٔ ۷۴۴ صفحه‌ای اورا در ۳۲۷ صفحه یعنی تقریباً کمتر ازنصف‌آن خلاصه‌کرده است وسبب تلخیص را در مقدمهٔ کتاب خود چنین نوشته است:

«کتاب سلجوقنامه ازمنشآت صدر علامه نادرة الادوار مالك دیوان الطغرا ناصر الملة والدین یحیی بن محمدالمعروف با بن البی بی دامت فضایله کتابی عدیم النظیر و فقیدالمثیل است ودرآن اسلوب که اورفته است و بر آن وجه که او داد سخن داده مجارات و مبارات او مقدور هیچ صاحب صناعتی نباشد. الا چون جماعت اخوان ازکبر حجم آن شکایت کردند و ازمطالعه واستفاده محروم می‌ماندند این‌ضعیف باقلت بضاعت درصناعت متعهد ومتدرك شد که مقاصد ومغازی کتاب را بی‌اطناب دراوصاف واغراق درتشبیهات درجـزوی چند بیارد تاهر کس به‌تحصیل نسخه وتیسیر مطلوب قادر باشند و نفعش بعموم خلق برسدوالله‌ولی‌ذلك...»[2]

این نسخه‌راکه م.ت.هوتسما خاورشناس‌معروف‌هلندی (متوفی در۱۸۵۱ هـ ۱۹۴۳م) درکتابخانهٔ ملی پاریس پیدا کرده‌بود تحت‌عنوان: «تواریخ آل سلجوق وهذا الجلد مشتمل علی‌مختصر سلجوقنامه واصله تألیف ناصرالملة والدین یحیی‌بن محمدالمعروف با بن بی بی» درمطبعه بریل‌لیدن در ۱۹۰۲ میلادی بطبع رسانید[3]

هوتسما غیر از این کتاب ، کتابهای دیگـری نیز در بارهٔ تاریخ سلاجقه بشرح زیر منتشر کرده است:

تاریخ سلاجقهٔ کرمان بفارسی تألیف محمدبن ابراهیم. تاریخ سلاجقهٔ عراق تألیف

۱ـ نسخهٔ عکسی ابن بی‌بی ص ۶۹۶، مختصر سلجوقنامه ص۳۲۶

۲ـ مختصر سلجوقنامه ابن‌بی‌بی ص۱

۳ـ M. H. Houtsma, Histoire des Seldjoucides d'Asie Mineure, d,Après l'Abrégé du Seldjouknameh d'Ibn-Bibi, Texts Persan, publié d'après le Ms. de Paris, Leide E. J. Brill, 1902. (= Recueill de Texts relatifs a l'Hiitoire ds Seldjoucides, Vol IV).

بنداری. تاریخ سلاجقهٔ اناطولی ترجمهٔ ترکی ابن بی‌بی طبع لیدن (۱۸۸۲-۱۹۰۲)[1]

زبدةالنصرة بنداری که مختصر کتاب عماد اصفهانی است از روی دو نسخهٔ خطی اکسفورد وپاریس بافهارس اسماء رجال و طوایف واماکن ویك مقدمه بفرانسه که در سال ۱۸۸۹ بطبع رسیده است.[2]

ترجمه‌ای که ازاین مختصر بزبان ترکی دردست میباشد بعضی‌ازمطالب کتاب ابن بی‌بی درآن حذف ودربرخی ازمواضع مطالبی افزوده شده است. این ترجمه را یازجی اغلوعلی درسومین‌فصل **اغوزنامهٔ** خودآورده **وسلجوقنامه** نامیده وبه‌پادشاه عثمانی‌زمان‌خودسلطان مراد دوم در ۸۲۷ یا ۸۴۰ هجری تقدیم کرده است.

ازاین اغوزنامهٔ یازجی اغلوعلی نسخه هائی در کتابخانه هـای آنکارا وبرلین و استانبول ولیدن ولنینگراد ومسکو وپاریس موجود است.

چاپی راکه هوتسما ازاین‌کتاب کرده بر اساس دونسخهٔ ناتمام لیدن و کتابخانه ملی پاریس است وآن فقط نیمی ازقسمت مربوط به‌تاریخ سلاجقه آسیای صغیررا در بردارد.

هم‌چنین خلاصه‌ای از اغوزنامه توسط سیدلقمان نامی در ۱۰۰۸ هجـری نوشته شده که نسخهٔ منحصربفرد آن درکتابخانهٔ ملی اطریش است. این نسخه توسط ج.ج.و.لاگوس طبع وبزبان لاتین ترجمه ودر ۱۸۵۴ منتشر شده‌است[3]

یك ترجمهٔ‌کامل نیز ازاین کتاب بزبان آلمانی بابعضی از شروح ازروی مختصر ابن بی‌بی طبع هوتسما وجود دارد که‌درآن متن کامل هوتسما براساس نسخهٔ ایاصوفیا (شماره ۲۹۸۵) ازاغوزنامه ونسخهٔ برلین‌آورده شده‌ودر سال ۱۹۵۹ توسط ه.و. دودا،درکپنهاك بطبع رسیده است[4]

1- Houtsma, Histoire des Seldjoucides d'Asie Mineure, d'Aprés Ibn Bibi (= Recueill de texts relatifis a l'Histoire des Seldjoucides Vol, III) Texte turc, d'Aprés les Mss. De Leide et de Paris, Brill. 1902.

تواریخ آل سلجوق اوچنجی جلد مستقل برتاریخ سلجوقیان روم بترکی

۲- نجیب‌العقیقی‌المستشرقون، الجزء الثانی ص ۶۶۹

۳- J. J. W. Lagus Seid Locmani ex libro Turcico qui oghuzname inscribitur exerpta, Helsingfors 1854.

۴- H. W Duda, Die Seltschukengeschichte des Ibn Bibi, Copenhague 1959.

رجوع کنید ایضاً به:

H. W. Duda Encyclopédie de L'Islam, Nouvelle Edition, Tome III, Livraison, 1968 - 51 - 52 - P. 76.

Adnan Sadik Erzi, Islam Ansiklopedisi. 47 cuz, Istanbul 1950, P. 712-718.

فصل دوم

جغرافیای تاریخی آسیای صغیر

اوضاع جغرافیایی:

آسیای صغیر قسمت بسیار وسیعی است در منتهاالیه غربی آسیای مقدم که از طرفی به‌فلات ارمنستان و از جانبی دیگر به‌کوههای کردستان اتصال دارد وتشکیل شبه‌جزیره‌ای را می‌دهد که مابین دریای مدیترانهٔ شرقی و دریای اژه ودریای مرمره و دریای سیاه واقع است.

این سرزمین مستطیلی شکل که ۷۵۰ میل درازا و ۳۰۰ تا ۳۷۵ میل پهنا دارد از طرف شمال به‌دریای سیاه و تنگهٔ بسفر و دریای مرمره و تنگهٔ داردانل ، از طرف مغرب به‌دریای اژه وقسمتی از دریای مدیترانه، از طرف جنوب به‌دریای مدیترانهٔ شرقی وسوریه وعراق، از شرق به‌ایران،وازشمال شرقی به‌ارمنستان وگرجستان محدود است. این سرزمین به‌جز از ایالت تراکیه که بخش اروپایی ترکیه را تشکیل می‌دهد همهٔ آن امروز جزء قسمت آسیایی خاك ترکیه شمرده می‌شود.

این سرزمین وسیع را یونانیان قدیم به‌مناسبت اینکه در مشرق کشور ایشان واقع بوده آناطولی یعنی مطلع‌الشمس یا برآمدنگاه آفتاب خوانده‌اند که تلفظ یونانی آن آناطوله Anatolé است.

نام آناطولی غالباً به‌امپراتوری سفلای بیزانس اطلاق می‌شد و بیشتر استعمالش در عصر بیزانس و عثمانی است. یونانیان قدیم که از آسیای امروز و وسعت آن بی‌خبر بودند نام آسیا را ابتدا بر شبه‌جزیرهٔ آناطولی نهادند، وبعدها که اطلاعات بیشتری از قسمتهای دیگر آسیا به‌دست‌آوردند آن سرزمین را آسیای صغیر نامیدند. اصطلاح آناطولی از سال ۱۹۲۳ میلادی فقط به‌تمام سرزمینهای آسیایی ترکیه اطلاق شد که مشتمل بر قسمتی از ارمنستان و کردستان نیز می‌شود. در قسمت مرکزی آناطولی فلات پهناوری به‌ارتفاع ۴۵۵ تا ۵۸۵ متر از سطح دریا واقع است و آن را تپه‌ها و کوههای بلندی فرا گرفته. بلندترین این کوهها رشته جبال توروس‌است در جنوب شبه‌جزیره آناطولی که مرتفع‌ترین قلل آن آلاداغ ۳۷۳۴ متر ارتفاع دارد. دیگر سلسله جبال آرارات است در شمال شرقی آناطولی، این کوه که به‌زبان ارمنی ماسیس وبه‌ترکی‌آغریداغ خوانده می‌شود در انتهای شمال شرقی آناطولی در مرز ایران وارمنستان شوروی واقع است، وبه‌دو قله به‌نام‌آرارات بزرگ در شمال غربی به‌بلندی ۵۱۵۶ متر و آرارات کوچك در جنوب شرقی به‌ارتفاع

۳۹۱۴ متر تقسیم می‌شود که در کتابهای اسلامی نام آن دو «الحارث والحویرث» آمده است.

در مشرق ترکیه دریاچهٔ نسبةً وسیعی به‌نام وان قرار دارد. درجنوب شرقی آناطولی رودهای بزرگ دجله وفرات جاری است. درمرکز آن رود هالیس یا قزل ایرماق ورود سیحان (ساروس Sarus) جریان دارد.

آب و هوای آناطولی در شرق خشك و بری و در نواحی دیگر غالباً معتدل است و به‌سبب همین اعتدال هوا برای زراعت مناسب است، ودارای چراگاههای فراوان می‌باشد که از روزگاران قدیم مردم آن سرزمین به‌دامپروری در آنجا می‌پرداختند. شهرهای عمدهٔ آن که از قدیم زمان همچنان برجاست: ازمیر، طرابوزان، سینوپ، آنقره، بورسه، سیواس وارزروم است. این سرزمین را به‌مناسبت آنکه قرنهای دراز درتحت اشغال رومیان بوده وبه‌دست امپراتوران روم شرقی یا بیزانس اداره می‌شده **روم** نیز خوانده‌اند.

نظری به‌تاریخ آسیای صغیر از قدیم تا سقوط قسطنطنیه

از مدتها پیش قسمت علیای رود فرات ورود هالیس[1] مرز طبیعی ناحیهٔ کوماگنه[2] بودندکه درآنجا بازرگانان آشوری با بومیان هاتی[3] در مغرب وبا مردم موتسرو[4] درمشرق تجارت می‌کردند. آرشیوهای مهاجرنشینان کانش[5] اطلاعات جالب توجهی دربارهٔ این فعالیتها به‌جای گذارده‌اند.

درکشورهای داخل انحنای رود هالیس در عهد انئولوتیك[6] (عصر مفرغ) مردمانی زندگانی می‌کردندکه‌ایشان را پروتوهیتیت[7] (عصر ماقبل هیتی‌ها) می‌خواندند. این مردم در طی حوادث مختلفی از طرف شمال به‌این ناحیه آمده بودند ومحتمل است که «هیتی‌ها» همچنین اصلشان از ناحیهٔ قفقاز باشد. هوریها[8] و سامیها از روزگاران بسیار قدیم در کشورهای قوئه[9] و کیلیکیه زندگی می‌کردند. مغرب آسیای صغیر تاحدود سنجار[10] وکوههای پی‌سی‌دیه[11] که به‌سوی مغرب تا دریای اژه کشیده می‌شود، پیوسته در ارتباط با مردم هلاد[12] بود.

از قرن دوازدهم قبل از میلاد تغییرات مهمی در نقشهٔ نژادشناسی آسیای صغیر روی داد.

از بعد از ویرانی شهر تروا حملهٔ فری‌جیها[13] به‌مغرب آغاز می‌شود.

۱- Halys ۲- commagéne ۳- Hatti ۴- Moutsrou
۵- Kanésh ۶- Enéolitique ۷- Proto-Hittites
۸- Hourrites ۹- Qoué ۱۰- Sangarus ۱۱- Pisidie
۱۲- Hellade ۱۳- Phrygiens

از طرف دیگر حملات جدید از سواحل دریای سیاه به مرکز آسیای صغیر باعث انقراض وسقوط سلطنت هیتی گردید.

مسخ‌ها[1] در پشت سلسله جبال توروس، واورارتوها در ناحیهٔ فرات علیا ساکن گشتند سرزمینهای داخلی انحنای رود هالیس به‌اسم مردمی به‌نام تابال[2] خوانده شد.

آشوریان تسلط خود را به‌آهستگی بر کیلیکیه وکوماگنه امتداد می‌دادند.

کیمریها[3] با حملات یغماگرانهٔ خود این نواحی را به‌کلی جاروب کردند، و سپس این سرزمینها به‌دست ایرانیان فتح شد. بعد از آن برتری سیاسی در آسیای صغیر به‌دست پادشاهان لیدیه افتاد.

آلیات[4] پادشاه لیدیه کیمریها را براند و پسرش کروزوس[5] سلطهٔ خود را بر یونانیان سواحل غربی پیش از آنکه به‌دست کوروش درسال ۵۴۶ ق.م شکست‌پذیرد تحمیل کرد.

در زمان تسلط ایرانیان برآسیای صغیر، اتحادی سیاسی بین‌ایالات این ناحیه برقرار شد که این بهم پیوستگی قریب ۲۰۰ سال به‌طول انجامید.

از مغرب به‌مشرق آسیای صغیر به‌دست هخامنشیها جادهٔ وسیعی احداث شد که آن‌را راه شاهی می‌خواندند و به‌شهر سارد[6] منتهی می‌گشت.

امپراتوری هخامنشی به‌ساتراپی‌های بسیاری تقسیم می‌شد. درآسیای صغیر مانند دیگر نواحی کشور شاهنشاهی این ساتراپ‌نشین‌ها تاحدی مستقل بودند. یونانیان که در جزایر خود در همسایگی آسیای صغیر می‌زیستند و طوایفی از ایشان در سواحل غربی آن به‌سر می‌بردند از حکومت ایرانیان براین نواحی و تحمل سلطهٔ ایشان خشنود نبودند، و همین عدم رضایت بود که ایشان را وادار به‌قیام برعلیه ایرانیان کرد. (۵۰۰ق.م)

تحریکات یونانیان اروپا در بین یونانیان آسیای صغیر و بومیان آن ناحیه موجب شعله‌ور شدن جنگ‌های مدیك[7] گردید و منتهی به‌لشکرکشی داریوش و خشایارشا به‌یونان شد که به‌شکست ماراتن وسالامیس انجامید.

در سال ۴۰۲ ق.م. یونانیان اروپا از بازگشت ده هزار نفر یونانی که به‌سرکردگی گزنفون[8] به‌اروپا بازگشته بودند استفاده کرده به‌سرداری آگزیلائوس[9] به‌آسیای‌صغیر حمله آوردند ولی باتدبیری که ایرانیان به‌کار بردند نتوانستند پیشرفتی نمایند.

شبه‌جزیرهٔ آسیای صغیر همواره مانند پلی میان‌آسیا و اروپا قرار داشت واز ابتدای تاریخ به‌مثابهٔ میدان جنگی بین شرق‌وغرب محسوب می‌شد. ازنظر معنوی وفکری‌نیزاین سرزمین میدان تنازع بین افکار شرقی و غربی بوده. ایران و یونان دو کشور بودند که

۱- Moshkiens ۲- Tabal ۳- Cimmériens ۴- Alyatte
۵- Crèsus ۶- Sardis ۷- Médiques ۸- Xénophon
۹- Aguesilaus

به‌مدت دو قرن درجبههٔ مخالف یکدیگر قرار داشتند ومیدان کشمکش ایشان همین سرزمین آسیای صغیر بود.

اسکندر کبیر در ۳۳۴ ق.م پس از شکست دادن هخامنشیان آسیای صغیررا تسخیر کرد. بعد از دوران سلطنت کوتاه او آن سرزمین به‌حکومتهای مستقل یونانی و بعضی از ساتراپ نشین‌های قدیم، که شامل: پونت[۱] و بی‌تی‌نیه[۲] و کاپادوکیه[۳] و پافلاگونیه[۴] می‌شد، تقسیم گشت.

سلسلهٔ سلوکی‌درقسمت شرقی این‌شبه جزیره تاهنگام فیروزی رومیها در ۱۹۰ ق.م در ماگنه‌سیا[۵] حکومت داشت.

آتالیهای[۶] پرگام[۷] بر سرزمین یونانیان ایونی فرمانروایی می‌کردند وتاهنگامی‌که رومیان درسال ۱۳۳ ق.م جانشین آتالوس[۸] شدند برآن ناحیه حکومت داشتند.

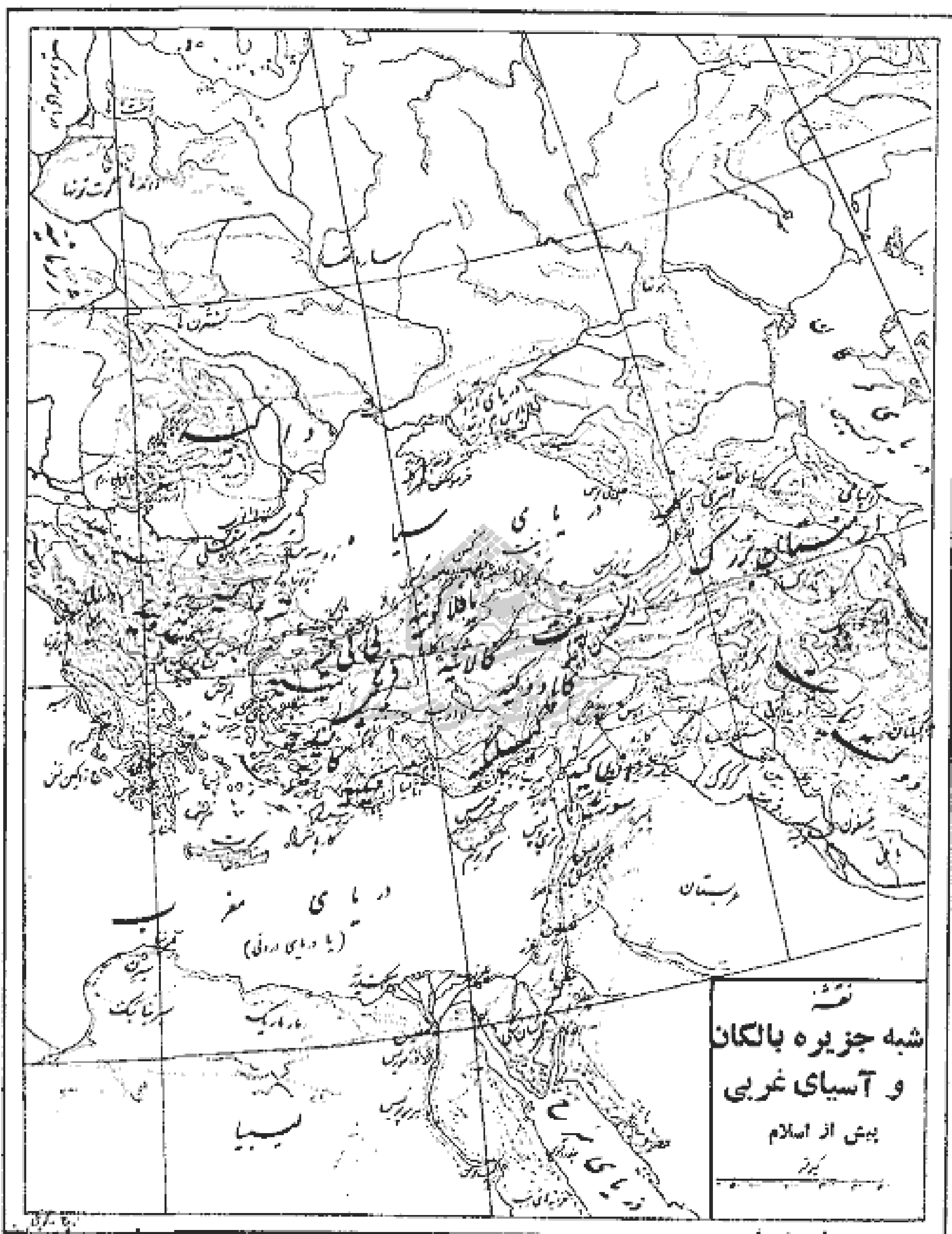
درقرن‌سوم قبل‌ازمیلاد حملهٔ اقوام سلتی[۹] گالات[۱۰] به‌آسیای‌صغیرروی دادکه ازشمال بالکان به‌صورت دسته‌های متفرقی به‌دو ناحیه هجوم‌آوردند، وتوسط پادشاهان پرگام در منطقهٔ داخلی‌آسیای صغیر که‌به‌نام ایشان گالاتی[۱۱] خوانده‌شد مستقر گشتند. درزمان رومیان سرزمین‌های آسیای صغیر میدان‌کارزار بین‌شاهان ایرانی اشکانی وساسانی با ایشان‌بود. در این‌زمان آسیای صغیر ازنواحی پرجمعیت جهان محسوب می‌شدو شهرهـای ثروتمندی را تشکیل می‌داد که از بلاد مشهور دنیای قدیم به‌شمار می‌رفتند مانند شهر نیقومدیا[۱۲] درکنـار دریای مرمره یا پروپونتید[۱۳] و شهر پرگام[۱۴] و شهر افس[۱۵] در مغرب، وشهر قیساریه[۱۶] در مرکز کاپادوکیه و شهر آنقره[۱۷] درمحل آنکارای امروز در سرزمین گالاتهای قدیم.

هیچ‌کدام از این شهرها مرکزیت نداشت ونقش‌یك پایتخت بزرگ را ایفا نمی‌نمود.

ازآثار باستانی‌وکتیبه‌ها ومنابع‌یونانی به‌خوبی معلوم می‌شودکه این‌شهرها در زمان آبادی تاچه اندازه شکوفان ومترقی بوده‌اند.

رومیان این‌شهرهارا با شبکه‌ای ازجاده‌ها وکاروانسراهای منظم به‌یکـدیگر پیوسته بودند. اراضی زراعتی باآبیاری منظمی توسعه داشت، طبقهٔ متوسط و کاسب‌کار و بازرگان درآن شهرها به‌رفاهیت می‌زیستند. دراین شهرها مردم به‌خدایان بومی ویونانی ومصری و آشوری اعتقاد داشتند. تغییر هویت خدایان آنان بامقایسهٔ خدایان یونانی و رومی به‌توسط افراد تحصیلکرده صورت می‌گرفت. هم‌آنان بودند که خدایان بومی‌را به‌نامهای یونانی می‌خواندند درصورتی‌که هیچکدام‌آنان شخصیت یونانی و رومی نداشتند.

۱- Pont ۲- Bithynis ۳- Cappadace ۴- Paphlagonie
۵- Magnésie ۶- Attalides ۷- Pergame ۸- Attalos
۹- Celtique ۱۰- Galates ۱۱- Galatie
۱۲- Nicomedie ۱۳- Propontide ۱۴- Pergame
۱۵- Ephèse ۱۶- Céarée ۱۷- Ancyre


نقشه
شبه جزیره بالکان
و آسیای غربی
پیش از اسلام
دریای مغرب
(یا دریای درونی)
عربستان
لیبیا

با فتوحات اسکندر مقدونی وسپس با نبوغ رومیان تشکیلات اروپایی در این سرزمین چنان مستحکم گردید که از آن به‌بعد درطی قرنها روح مغرب‌زمین به‌طور آشکار در آنجا باقی ماند.

رومیان که بر آسیای صغیر حکومت می‌کردند با استعداد فوق‌العاده‌ای که درفرمانروایی داشتند، می‌دانستند که‌چگونه مردم این فلات را با قدرت مدیریت‌خود آشنا سازند. بسیاری ازشهرهای بزرگ که مظاهر تمدن غرب‌را پذیرفته‌بودند اسامی لاتینی و یونانی‌را نیز قبول کردند. زبان یونانی و لاتینی زبان دستگاه اداری وطبقات تحصیل‌کرده وتربیت یافته‌بود. زبان یونانی حتی‌درقرن سوم بعدازمیلاد به‌عنوان یك‌زبان همگانی این‌فلات به‌کار می‌رفت. تودهٔ‌مردم به‌زبان‌لیکی[1] وگالاتی‌وفریجی‌صحبت می‌کردند. اما زبان کتابت و ادبی زبان‌یونانی بود وفرمانروایان و دولتیان به‌زبان‌لاتینی سخن گفته واحکام دولتی را به‌آن زبان‌می‌نوشتند.

مسیحیت به‌سرعت درنواحی مرزی جنوب شرقی منتشرشد وپل مقدس[2] سراسر آسیای صغیر را در نوردید وکلیساهایی در آنجا بنیان گذارد.

شهر افس بت‌پرست تبدیل به‌یك‌شهر مسیحی ومرکز تعلیمات عیسوی گردید.

زمانی که مسیحیت این‌سرزمین‌را تسخیر کرد موفق به‌کاری شد که هرگز ازعهدهٔ یونان وروم برنیامده بود و آن تحمیل زبان یونانی انجیل برمردم این‌سرزمین‌بود. اما مسیحیت فریجیه ودیگر ملل آسیای صغیر مانند مسیحیت اروپایی نبود ورنگ‌آسیایی داشت.

قسطنطنیه را امپراتور قسطنطین بافکر و ایده‌آل مسیحی خود در شرق اروپا بنیان گزارد. این شهررا غرب هرگز نتوانست تسخیر کند. شخصیت شرقی‌این‌شهر به‌زودی تبدیل به‌دولت بیزانس شد که قرنهای درازهمچنان دربرابر حملات شرق وغرب پای برجا بود. فریجیها، کاپادوکی‌ها و ارمنی‌ها روش حکومتی امپراتوری بیزانس‌را تقلید می‌کردند، تا اینکه یك‌سلسلهٔ کاملا شرقی که دولت ترکان عثمانی باشد قسطنطنیه را تسخیر و تشکیلات مغرب‌زمینیان را از میان برد. در عصر بیزانس هرج و مرجی درآسیای صغیر روی‌داد. هراکلیوس[3] رویا روی لشکر خسرو دوم، پرویزقرارگرفت و ایرانیان تمام آسیای صغیررا دیگرباره تسخیر کردند وشهرقسطنطنیه‌را مورد تهدید قراردادند، اما به‌تدبیر کلیسای‌مسیحی و ارادهٔ هراکلیوس‌آن‌خطر رفع شد. دیری‌نگذشت‌که عربها پس‌ازتسخیر سوریه به‌آسیای‌صغیر حمله آوردندوتا حدود قسطنطنیه پیش رفتند وآن شهر را در۶۶۸ م محاصره کردند. چند قرن بعداز این‌تاریخ‌ترکان سلجوقی به‌آسیای صغیر درآمدند وازسال ۱۰۶۷میلادی آنجارا اشغال کردند وسلطنتی به‌نام **روم** درآنجا تشکیل‌دادند وقونیه را پایتخت ساختند که مردم بیزانس ایشان را سلطنت قونیه[4] می‌خواندند.

۱- Lycaonian ۲- Saint-Paul ۳- Heraclius
۴- Sultanat de conium

سپس آسیای صغیر توسط اقوام چادرنشین ترك و کرد ویوروك[1] مورد حمله قرارگرفت اما سواحل غربی آن وضع یونانی‌خودرا حفظ کرد و در دست دولت بیزانس بود.

بعدازآن صلیبی‌ها به‌آسیای صغیر روی‌آوردند واز قرن دوازدهم تا پانزدهم درآنجا به‌کشمکشهایی پرداختند. سپس‌نوبت‌به‌ترکان عثمانی‌رسید وآنان آسیای صغیررا به‌ولایتهایی تقسیم‌کرده وفرمانروایانی از پادشاهان به‌عنوان بیگلربیگ برآن ولایات گماشتند، و سپس آن‌را به‌مناطق نظامی به‌نام سنجاق تقسیم کردند.

درآغاز قرن‌پانزدهم تیمورلنگ‌گورکانی به‌آسیای صغیر حمله‌آورد وایلدروم بایزید پادشاه عثمانی را شکست‌داد. ولی‌تسلط اوبرآن ناحیه طولی‌نکشید ودیگرباره عثمانیان بر اوضاع مسلط شدند وازطرف شرق تیموریان وازطرف غرب دولت بیزانس‌را شکست دادند و سرانجام در سال ۱۴۵۳ میلادی شهـر قسطنطنیه به‌دست سلطان‌محمد دوم معروف به‌فاتح سقوط‌کرد، وعثمانیان وارث دولت بیزانس گشتند.

درتاریخ هیچ واقعه‌ای جالبتر ازفتح قسطنطنیه نبود. با این فتـح بزرگ که به‌دست ترکان انجام‌گرفت نقطهٔ عطف شگرفی درتاریخ جهان پدیدآمد و طومار عصرقرون وسطی درنوردیده‌گشت و این‌واقعه مبداء تاریخ قرون جدید بشرگردید[2].

آسیای صغیر در دورهٔ هخامنشی

آسیای صغیر دراین‌دوره مرکب از ده خشتره‌یا ساترایی‌بودکه سه درمغرب و دو در مرکز ودو درجنوب وسه درشمال‌قرارداشت. اینك ما به‌شرح‌آن ساتراپ‌نشینهای هخامنشی می‌پردازیم:

۱. لیدیه[3]

لیدیه‌که در تورات نام آن لـودی آمده و نام سابق آن مئونی[4] بوده در کتیبه‌های داریوش نام‌آن اسپردا[5] یاد شده‌است. این ساتراپ‌نشین ازطرف جنوب به‌رود مئاندر[6] واز مشرق به‌فریگیه[7] وازشمال به‌میسیه[8] واز مغرب به‌ایونی[9] محدود می‌شد.

کوههای معروف آن تومولوس[10] ومسوگی[11] نام داشت‌کـه به‌جهت مناظر با صفا و

۱- Yuruks

۲-Grand Larousse encyclopédiquel 960 Tome I, Asie Mineur, P. 635؛ Anatolie, P. 880؛

Ramsay, W. M. The Historical Geography of Asia Minor, Ammsterdam, 1962, P. 23 - 26

۳- Lydie ۴- Méonie ۵- Sparda ۶- Méandre

۷- Phrygie ۸- Mysie ۹-Ionie ۱۰- Tamolus

۱۱- Mésogis

رزستانهای فراوان مشهور آفاق بود. رود پاکتول[1] از کوههای تومولوس جاری می‌شد و به خلیج ازمیر می‌ریخت. رودکایستر[2] و مه‌ایندر[3] که آن را مئاندرکوچك می‌نامیدند نیز این سرزمین را مشروب می‌ساخت.

شهرسارد پیش‌ازضمیمه شدن به‌ایران در زمان کوروش پایتخت لیدیه بود و در دامنهٔ کوه تومولوس قرار داشت و بعدها بر اثر زلزله خراب گردید. شهرهای دیگر این ایالت عبارت بود از فیلادلفی[4] واقع در دامنهٔ کوه تومولوس، و هی‌پوئه‌پا[5] کـه فعلا برکـی[6] خوانده می‌شود. دیگر شهر ترالس[7] در دامنهٔ‌کوه مسوگی‌که ازشهرهای زیبا وآباد به‌شمار می‌رفت و شهرماگنزیا[8] که درجنگ بین‌رومیان وسلوکیان باشکست لشکرسلوکی سرنوشت آن دولت معلوم شد، از شهرهـای لیدیه به‌شمار می‌رفت، شهـر اخیر بر اثر زلزله ویران گردید.

به‌قول هرودت رودی درلیدیه به‌نام تمل[9] جاری بودکه رسوبات طلا داشت و درآن طلاشویی می‌کردند. ظاهراً این‌رود ازکوههای تومولوس که ذکر آن‌درپیش گذشت‌سرچشمه می‌گرفته است. شهرهای لاریس[10] و سیلن[11] در نزدیکی کیمه[12] از شهرهای لیدیه بودند. ماریاندی‌ها[13] که درمغرب رودهالیس می‌زیستند ازمردم این‌ایالات شمرده می‌شدند.

هرودت‌ایونی‌ها وماگنتهای[14] آسیایی که ظاهرا ازاهل ماگنه سیا بودند وائولی‌هـا[15] که درکنار بحر الجزایر می‌زیستند، وکاری‌ها ولیکی‌ها وپامفیلی‌ها را ازمردم منطقهٔ اول مالیاتی داریوش بزرگ شمرده ومجموع مالیات ایشان‌را چهارصد تالان نقره نوشته‌است.

اهالی لیدیه نخست مردمانی نیرومندوغیور ودلیر بودند، اما پس‌ازآنکه‌آن کشور در جنگ‌باکوروش بزرگ وشکست‌کرزوس پادشاه ایشان به‌دست ایرانیان افتاد مردم‌آن‌خصال حمیدهٔ خودرا ازدست‌داده وافرادی بیکفایت وتن‌پرور شدند. شغل‌صنعتگران آنان‌ساختن اشیاء تجملی وآلات‌فلزی‌بود. ظاهرا نخستین مردمی‌که به‌ضرب سکه اقدام‌کرده‌اند لیدیهـا باشند. لیدیه به‌جهت هوای‌صاف ومعتدل وزمینهای‌حاصلخیز ورواج تجارت درآنجا یکی‌از پرثروت‌ترین خشترپه‌های هخامنشی به‌شمار می‌رفت.

به‌روایت‌پلوتارك مورخ معروف، تمیستو کلس[16] فاتح جنگ سالامیس براثر اختلافی که با همشهریان‌آتنی خود پیداکرد مجبورشد به‌دربار پادشاه ایران‌که دشمن سابق او بـود پناهنده شود. وی به‌نزد اردشیر اول‌هخامنشی آمده وطلب‌عفوکرد. اردشیر ازخطایای‌او در گذشت واورا درآسیای صغیرمسکن داد و برای مصرف نان خانهٔ اودستور دادکه سه شهر:

۱- Pactole　۲- Caystre　۳- Meinder　۴- Philadelphie
۵- Hypoepa　۶- Berki　۷- Trallos　۸- Magnésie
۹- Tmol　۱۰- Larisse　۱۱- Cyllêne　۱۲- Cymé
۱۳- Meriandiens　۱۴- Magnetes d' Asie　۱۵- Eoliens
۱۶ Themistocles

ماگنزی و لامپساك[1] و میونت[2] را به‌او اعطا کردند. بعضی از مورخان دوشهر دیگـر راکه پرکت[3] و پالس سپ سس[4] باشد نیزعلاوه کرده‌اند وگویند این دوشهر برای مخارج اثاث‌البیت ولباس به‌تمیستوکلس داده شده‌بود تا ازخراج آن استفاده نماید. توسیدید مورخ‌یونان مالیات ماگنزی را پنجاه تالان‌نقره نوشته‌که معادل ششصدهزار ریال امروزاست.

۲. ایونی[5]

ایرانیان این‌سرزمین‌را یه‌ئونه می‌نامیدند. این‌قوم مهاجران یونانی‌بودندکه ازنه‌صد سال‌قبل‌آن‌ناحیه را تصرف کرده بودند. کلمهٔ یونان ویونانی مأخوذ ازلفظ یه‌ئونه می‌باشد. وجه تسمیهٔ آن، چنان‌است‌که چون‌کوروش به‌آسیای‌صغیر لشکر کشید وبامردم ایونی مصادف شد چون دانست که‌آن‌مردم ازآن‌سوی دریا یعنی شبه‌جزیرهٔ هلاس(یونان) به‌آسیا مهاجرت کرده‌اند به‌جای‌آنکه آنان‌را هلن بخواند، نام ایشان‌را به‌کشورقدیم آنان نیز اطلاق‌کرد وهلنیهارا نیز یونانی‌خواند. براثر تسمیهٔ‌کل به‌نام جزء ازآن‌تاریخ دربین‌مشرق‌زمینی‌ها، هلنی‌ها، یونانی خوانده شدند.

ایونی دارای چندین‌شهر بودکه مهمترین آنها میلت[6] ومیونت[7] وکولوفن[8] و لبدوس[9] وجزایر سامس[10] وخیوس[11] می‌باشد. شهر نوتیوم[12] ازبلاد تابع کلفون‌بود. دیگرازشهرهای یونانی پانیونیوم[13] (محل اجتماع ایونیها) و تئوس[14] و کلازومن[15] و فوسه[16] و اریتره[17] بودکه درخشکی بناشده و اهالی آن به‌چهار زبان تکلم می‌کردند.

ازمیر ازشهرهای ایونی‌بود ودرنزدیك شهر افس[18] قرارداشت. اسکندرشهراسمیرنه[19] یا ازمیر راکه درقرن چهارم پیش ازمیلاد به‌دست لیدیها خراب شده بود دیگرباره از نو بنا کرد.

۳. کاری[20]

ازطرف مغرب وجنوب محدود به‌دریای اژه بود. اهالی این ایالت نخست درجزایر دریای اژه نشیمن داشتند وازجهت نزاع با یونانیان به‌آسیای صغیر مهاجرت کردند، رود مئاندرآن سرزمین را مشروب می‌کرد ومرز میان لیدیه وکاری بود ودرنزدیکی شهر میلت به‌دریا می‌ریخت. شهرهای بزرگ‌آن عبارت‌بود از هالیکارناس[21] که مهاجرنشین یونانی و

۱-Lampsaque ۲-Myonte ۳-Percote ۴-Palessepses
۵- Ionie ۶- Milet ۷-Myuntes ۸- Colophne
۹- Lébedas ۱۰- Samos ۱۱- chios ۱۲- Notium
۱۳- Panionium ۱۴- Théos ۱۵- Clazomène
۱۶- Phocée ۱۷- Erythre ۱۸- Ephes ۱۹- Smyrne
۲۰- Carie ۲۱- Halicarnass

پیش از تصرف ایرانیان مقر سلطنت پادشاهان کاری بوده‌است. هرودت مورخ مشهور یونانی از مردم این شهر بود. شهرهای معروف دیگر آن کنوس[1] نزدیك مصب کالبیس[2] دارای آب وهوای بد وناسازگار و به‌قدری به‌بدی آب‌وهوا معروف بوده که ساکنین آن نقطه‌را مردگان متحرك می‌نامیده‌اند. دیگر از شهرهای معروف آن گنید[3] که زادگاه مورخ مشهور کتزیاس[4] است. مجسمهٔ ملکهٔ زیبایی‌ونوس[5] از شاهکارهای مجسمه‌ساز مشهور یونانی موسوم به پراك ستل[6] (متولد در ۳۹۰ ق.م) دریکی از معابدآن شهر بوده است. این‌شهر دوبندر مهم داشته‌است یکی میلت که مسقط‌الرأس طالس[7] حکیم وفیلسوف ومنجم معروف‌یونانی بوده است وشهرمهم دیگر استراتنیسه[8] بوده که‌آثار آن درمحلی‌که امروز به‌ترکی «اسکی‌شهر» (یعنی شهر قدیم) نام‌دارد یافت می‌شود.

جزیرهٔ رودس[9] مولدهیپکرات[10] (بقراط) ازتوابع این‌ایالت بود. اهالی‌کاری مردمی تاجرپیشه بودند وبه‌کسب علم وآموختن صنعت ذوق‌فراوان داشتند. جزایر میکال ومیلت و سامس وکالیدنا وکنید وگس[11] و رودس در بحر الجزایر از جزیره‌های‌کاری شمرده می‌شد. دیگر از شهرهای‌کاری، میندس[12] درنزدیکی هالیکارناس بود.

۴. میسیه

میسیه حاصلخیز و از طرف شمال به‌پرپنتید[13]، از مغرب به‌بحر اژه، از سمت جنوب به‌لیدی و ازمشرق به بی‌تینی[14] محدود ومقر حکومت ساتراپی شهر داسی‌لیوم[15] که امروز دیاس‌کیلو[16] نام دارد بوده‌است. ازشهرهای میسیه شهر پرگاموس[17] درکناررود سلینوس[18] و کته ئیوس[19] بودکه اکنون به‌پرگام چای معروف‌است. درپرگام کاغذمخصوصی از پوست آهو می‌ساختند که اروپائیان آن‌را پارشومن[20] گویندکه مأخوذ ازلفظ پرگامون[21] لاتینی است. ازشهرهای دیگرمیسیه ائولی[22] و توترانی[23] و هالیسارن[24] است

۵. فریگیه[25]

یکی‌ازمهمترین ساتراپ نشینهای ایران درآسیای صغیر فریگیه بود واگر پادشاهان

1- Caunus 2- Calbis 3- Gnide 4- Ctesias
5- Venus 6- Praxtele 7- Talése 8- Stratonicea
9- Rhoees 10- Hippocrate 11- Gos 12- Myndos
13- Propontide 14- Bitynie 15- Dascylium
16- Diaskillo 17- Pergomos 18- Selinos
19- Keteios 20- Parchemin 21- Pergamon
22- Eolie 23- Teutranie 24- Halisarne
25- Phrigie

ایران برای کم‌کردن نفوذ فرمانروایان آنجا این ناحیه‌را تجزیه نمی‌نمودند بزرگترین ساتراپ‌نشینها محسوب می‌شد.

دشتهای پهناور این ایالت به‌وسیلهٔ چند رودخانهٔ مهم‌که رود هالیس (قزل ایرماق) و سانگاروس[1] (سنجار) جزء آنهاست مشروب می‌شد. خشایارشا در بازگشت از یونان قصری رفیع و باغ وحش وسیعی که پئیری‌دئزا[2] خوانده می‌شد دراین‌ناحیه بنا کرد. اهمیت تاریخی که یکی ازشهرهای جزء این ایالت یعنی‌تیم براایا[3] داشت این‌بود که‌کوروش بزرگ پادشاه ایران کرزوس پادشاه لیدی‌را در آنجا مغلوب ساخت. مردم فریگیه‌کشاورز بوده و میل مفرطی به‌پرورش چهارپایان داشتند. شهرسلنس[4] واقع درنزدیکی رود مئاندر شهر بزرگ آن محسوب می‌شد. قونیه‌که امروزیکی ازشهرهای‌آسیای صغیراست جزء این ایالت بود و درقدیم‌آن‌را ایکونیوم[5] می‌خواندند. ولایت بیزانس[6] درتراکیه‌کنار بسفورکه بعدها تبدیل به‌قسطنطنیه شد با فاصلهٔ یك‌تنگه مجاور فریگیه بود. فریگیه به‌دو قسمت علیا وسفلی تقسیم می‌شد. فریگیهٔ علیا درجنوب وفریگیهٔ سفلی درشمال بود. کرسی ایالت فریگیهٔ سفلی داس‌کیلیون[7] نام داشت. شهر خیروسپولیس[8] در نزدیکی کالسدون[9] (قاضی‌کوی‌کنونی) قرار داشت. رود گرانیکوس[10] که به‌دریای مرمره می‌ریزد وامروز «کجاسو» نام دارد و اولین جنگ ایران واسکندر درکنار آن روی‌داد درفریگیه بود. آب رود گرانیکوس درنزدیکی شهر سیزیکوس[11] به‌دریا می‌ریخت. پایتخت سلاطین فریگیه درشهر گوردیون[12] قرار داشت.

به‌قول هرودت: فریگی‌هـا، تراکیه‌هـای آسیایی[13]، پافلاگونی‌ها[14]، کاپادوکی‌ها، ماریاندینها[15] وسیریانیها، ازمـردم منطقهٔ سوم مالیاتی داریوش محسوب می‌شدند ومـالیات ایشان بالغ بر سیصدوشصت تالان نقره‌بود. باید دانست‌که مردم اخیر سریانی‌نژاد نبـودند ولی یونانیان ایشان‌را چنین می‌نامیدند.

۶. کاپادوکیه[16]

این ایالت‌که درکتیبهٔ داریوش کته‌پتوکه[17] آمده، ازطرف شمال به‌دریای سیاه و از مغرب به‌پافلاگونی و از جنوب به‌کوههای توروس و از مشرق به‌ارمنستان محدود می‌شد و شامل‌ناحیهٔ واقع میان رود هالیس وفرات بوده‌است. این ایالت به‌دوقسمت منقسم می‌گشت: کاپادوکیهٔ بزرگ وکاپادوکیهٔ کوچك.

۱- Sangaros ۲- Pairi - daeza ۳- Thymbraia
۴- Celenes ۵- Iconium ۶- Byzance ۷- Dascilion
۸- Chyrospolis ۹- Chalcedone ۱۰- Granicus
۱۱- Cyzicus ۱۲- Gordion ۱۳- Thraces d. Asie
۱۴- Paphlagoniens ۱۵- Maryandinens ۱۶- Capadoce
۱۷- Katapatuka

کاپادوکیهٔ بزرگ. که یونانیان ایشان را شامیان سفید می‌نامیدند وکلمهٔ شام که در فرانسه ویونانی قدیم سیری[1] خوانده می‌شود درکتابهـای دینی پیشین، آرام[2] نام داشته و عربها آن‌را شام به‌معنای چپ خوانده‌اند. از رودهـای بزرگ کاپادوکیهٔ کبیر رود هالیس است کـه به‌دریای سیاه می‌ریزد. استرابون[3] جغرافیدان قدیم یونانی از اهالی آماسیه[4] یکی ازشهرهای کاپادوکیه بوده‌است.

پتریوم[5] در نزدیکی سینوپ از شهرهای کاپادوکیه بودکه پایتخت قـدیم هیتی‌ها در آنجا قرارداشت وامروز آن‌محل به بغازکوی معروف‌است.

۷. پافلاگونیه[6]

پافلاگونیه درجنوب‌دریای سیاه قرارداشت وبندر سینوپ[7] امروز یکی‌از شهرهای‌آن بوده‌است.دیگر از شهرهای پافلاگونیه‌آمیزوس درکنار دریای‌سیاه وکومانا وآماستا بود.

۸. بی‌تی‌نیه[8]

از این ساتراپ‌نشین اطلاعات کمتری دردست‌است‌وجزقسمت کوچکی‌از‌آن ازشاهنشاه هخامنشی اطاعت نمی‌کردند. ازشهرهای بی‌تی‌نیه یکی هراکله[9] (هرقلیه) نـام داشت کـه مستعمرهٔ یونانیان مگار[10] بود. خرابه‌های‌آن در نـزدیکی ایزمید است. دیگر پروسیاد[11] (بروسه) وکلودیوپولیس[12]، ودیگر آپامئا[13] و نیکومیدیا[14] (نیقومیدیه) وکالسدون (قـاضی کوی) درکنار هلسپونت[15] (داردانل) بوده‌است.

۹. لیکیه[16]

لیکیه وپامفیلیه[17]، پیسیدیه[18]وکیلیکیه[19]، ایالات کوهستانی ونیمه‌مستقلی بودندکه‌غالباً به‌ساتراپ‌نشینهای‌مجاورتجاوزکرده‌آنان‌را به‌شورش‌برضدحکومت‌مرکزی‌ترغیب‌می‌نمودند.

داریوش‌سوم درایسوس[20] که‌یکی ازشهرهای‌مهم کیلیکیه‌بود ازاسکندر مقدونی‌شکست خورد. این ولایات در جنوب‌آسیای صغیر و درکنار دریای مدیتـرانه واقع بودند، شهـر ترسوس[21] از بلاد کیلیکیه به‌شمار می‌رفت. شهرهای کسانت[22]، پی‌نارا[23] وپاتارا[24] از شهر-

---

۱- Syrie ۲- Aram ۳- Strabon ۴- Amasie
۵- Peterium ۶- Paphlagonie ۷- Sinop
۸- Bithynie ۹- Héraclée ۱۰- Megar ۱۱- Prosiade
۱۲- Claudupolis ۱۳- Apamea ۱۴- Nicomdia
۱۵- Hellespont ۱۶- Lycie ۱۷- Pamphylie
۱۸- Pisidie ۱۹- Cilicie ۲۰- Issus ۲۱- Tarsus
۲۲- Xent ۲۳- Pinara ۲۴- Patara

های لیکیه بود. تارس مرکز کیلیکیه به‌شمار می‌رفت. پی‌سی‌دیه ولایتی بین پامفیلیه ولیکیه بود وتلمیس[1] از شهرهای آن محسوب می‌شد. شهرسل[2] ومالوس[3] و کاستابال[4] درکیلیکیه قرار داشت.

۱۰. سوریه

سوریه که درآن‌زمان از ساتراپ‌نشینهای آسیای صغیر به‌شمار می‌رفت ازطرف شمال به‌کوههای توروس وازمشرق به‌فرات وعربستان وازجنوب به‌دریای مدیترانه محدود بود، و اگرآن‌را با فینیقیه وفلسطین حساب می‌کردند، حدجنوبی آن‌مصر محسوب می‌شد.شهر های‌عمدهٔ آن آنتوخیا (انطاکیه) وسلوکیا (سلوکیه) و صور وصیدابودکه دو شهر نیمه مستقل به‌شمار می‌رفت. وفقط مردم‌آن مالیاتی به‌ایران‌می‌پرداختند. به‌قول هرودت ازنظرمنطقهٔ مالیاتی، سوریه ازشهرهای پوسیدیه درحدودکیلیکیه تاحوالی‌مصر، به‌استثنای اراضی عرب نشین امتداد می‌یافت ومالیات‌آن مجموعاً سیصدوپنجاه تالان نقره‌بود. علت‌کمی مالیات‌این ناحیه به‌قول هرودت‌آن بودکه مردم آن به‌طیب‌خاطر ورغبت مطیع ایران گشته‌بودند. از شهرهای سوریه «خالیبون» را می‌توان نام‌بردکه بعدها آن‌را «حلبون» نامیدند وهمان‌حلب امروز است.[5]

راه شاهی

هرودت جادهٔ عظیم شاهی ایران راکه مربوط به‌عصرهخامنشی بوده است و از شهر افس ازطریق دروازه های کیلیکیه به‌شوش منتهی می‌شد چنین توصیف‌می‌کند: «این راه را جادهٔ شاهی می‌گویند زیرا چاپارهای پادشاه بزرگ‌درامتداد این‌جاده رفت‌وآمد می‌کردند وآن جادهٔ مستقیمی‌است‌که برای ارتباط‌کلیهٔ امور دولتی به‌کار می‌رود.»

آن طوری‌که هرودت احتمالا ازتجار سینوپ شنیده بود، این جاده به‌وسیلهٔ پلی از رودهالیس می‌گذشت. این‌پل ازوجههٔ نظرکسانی‌که‌آن را دیده بودند شاهکاری از مهندسی زمان شمرده می‌شد. مرکز آسیای صغیر که درآن دریاچهٔ بزرگی از نمك قرار داشت، به وسیلهٔ دوراه ازمشرق به‌مغرب‌که یکی ازجنوب ودیگری ازشمال این‌بیابان می گذشت به سرزمینهای همسایه مرتبط می‌شد. اگر جادهٔ شاهی ازجنوب این بیابان عبور می کرد نمی‌توانست هالیس‌را قطع کند. بنابراین می‌بایستی راه شمالی‌را پیش گیرد. جادهٔ جنوبی شاید

1- Telmis 2- Sole 3- Mallus 4- Castabale

5- Drasy, M. E. Dictionnaire Général de Biographie et d. Histoire, Paris,1889,2 Vol
Bunbury, A History of Ancient Geography vol I, P. 236 – 238

یکی از بزرگترین شاهراههای عصر یونانی و رومی[1] بود، که تاریخ آسیای‌صغیر به‌طور قطع به‌مدت شش تاهفت قرن بدان بستگی داشت. این‌راه که‌ازشهر افس (افسوس) به‌دروازه‌های کیلیکیه منتهی می‌شد، به‌مراتب از راه شمالی که مشتمل بر انحنایی عظیم بود، کوتاهتر می‌نمود. این‌جاده بین‌سواحل دریای اژه وزمینهای فلاتی مرتفع ازطریقی که طبیعتاً سهل‌است می‌گذشت. درصورتی که جادهٔ شمالی‌راه مشکلی را به‌مسافت صدمیل درقسمت غربی خود در پیش‌داشت. حال باید دید که به‌چه‌دلیل پارسیان جادهٔ مشکل وپرپیچ وخم را برراهی ساده ومستقیم ترجیح می‌دادند. تنها دلیلش آن است که پارسیان اصولا جاده‌ای را کـه در دوران پیش‌ازآنها توسعه‌یافته‌بود مرمت ونگاهداری می‌کردند. می‌توان گفت که جادهٔ شاهی ایران پیش‌ازآنکه مورد استفادهٔ پارسیان قرارگیرد راه رفت‌وآمدآشوریان بوده‌است. به‌ویژه آنکه قسمت شرقی جادهٔ شاهی که کیلیکیه را به‌شوش می‌پیوست ازنظر قدمت پیش ازتشکیل دولت پارس بوده‌است.

درقسمت شرقی آسیای صغیر نیز پدیدهٔ متشابهی به‌وجود آمد. درحال‌حاضر کاپادوکیه دارای‌دو بندر می‌باشد، یکی‌بندر سامسون[2] درساحل‌شمالی ودیگر بندر مرسینا[3] که‌درجنوب قرار دارد. درزمان استرابون بندری که درسواحل شمالی قرار داشت همان بندر سامسون بود، و او راه عظیم بازرگانی‌را چنین‌شرح می‌دهد: «این‌راه ازآسیای مرکزی از طـریق کوماناپونتیکا[4] به‌آمیزوس (سامسون) متصل می‌شد، که‌ظاهراً باراه جدید سیواس وتوقات به سامسون تطبیق می‌نماید. اما اگر به‌روزگار کهن‌تری بر گردیم متوجه خواهیم‌شد که سینوپ بندری بود درشمال که تجارتگاه محصولات کاپادوکیه وآسیای مرکـزی به‌شمار می‌رفت نه آمیزوس. سینوپ‌ایستگاه نهائی یك‌جادهٔ کاروانی قدیم‌بود. درامتداد این‌راه بود که کالاهای بازرگانی از شرق به‌یونان آورده می‌شد. در سینوب جاده‌هایی که از فرات از راه مازاکا[5] (قیساریهٔ زمانهای بعد) واز دروازهٔ کیلیکیه به تیانا[6] می‌آمد به‌هم‌می‌پیوست.

تجارت‌شرق به‌طور کلی ازطریق شاهراه بزرگ رومی ویونانی ازراه فرات ومازاکا به‌افس ادامه داشت، وهمچنین قسمتی از آن از طـریق سباستیا[7] و کومانا[8] و لائودیسیا[9] به آمیزوس (سامسون) راه می‌یافت. در جغرافیای استرابون اهمیت اولیهٔ بندر سینوپ ذکـر گردیده‌است. خاك سرخ که درکاپادوکیه یافت می‌شد توسط این‌بندر به‌مقدار زیادی‌دریونان و ایتالیا مورد استفاده قرار می‌گرفت. دریك قرن پیش‌از میلاد این خـاك سرخ درامتداد شاهراه بزرگ شرق به‌افس برده می‌شد واز آنجا در کشتیها حمل می‌گردید وبه‌غرب ارسال می‌گشت. اما پیش‌از راههای تجارتی‌اخیر خاك سرخ ازراه سینوپ به‌یونان حمل می‌گردید

۱- Graco - Roman ۲- Samson ۳- Mersina
۴-Komanapontica ۵- Mazaka ۶-Tyana ۷-Sebastia
۸- Komana ۹- Laodiceia

نقشه

قسمت غربی آسیای صغیر و قسمت شرقی یونان

تصویر

لشکرکشی خشیارشا به یونان

و راه شاهی

دریای سیاه

کیلومتر

فرسنگ

مقیاس استاد یونانی

مقیاس میل انگلیسی

رضا هندسی

و ازاین لحاظ یونانیان آن‌را خاك سینوپی می‌خواندند.

دراینجا برای ما مشکل‌دیگری به‌وجود می‌آیدکه چرا باید اصولا جاده های قدیمی با راههای طویل وپراشکالش بر راههای کوتاه وآسان ترجیح داده شوند. دلیلش آن‌است که جاده در زمانی باید بوجود آیدکه مرکز قدرت آن‌را طبیعی ساخته باشد. هردو این راهها از افس به‌دروازه‌های کیلیکیه‌که برروی هالیس قرار دارد و از مرکز کاپادوکیه به سینوپ می‌رود یکدیگررا درقسمتی ازگالاتیا[1] که درمشرق هالیس‌است قطع می‌کنند. به‌طور یقین دراین چهارراه بقایای قابل توجهی ازتاریخ قدیم آناطولی نهفته است. در بغازکوی[2] خرابه‌ای وسیع درآسیای صغیر قراردارد. بقایای دیواری عظیم‌نشان می‌دهد که این حصار بسیار طویل ومرتفع بوده‌است‌که یك‌دورتمام ازچهار تاپنج میل را دربر دارد. آثار قصری یا احتمالا عبادتگاهی درآن یافت می‌شودکه ازنظر عظمت وساختمان درآسیای صغیر بی‌همتا است. به‌طورقطع این‌شهر با سینوپ ارتباط داشته وجـاده‌ای از آن به‌افس وسینوپ منتهی می‌شده است. آن جاده از دروازه هـای کیلیکیه به‌بغاز کـوی پایتخت هیتی‌ها ازطـریق کاپادوکیه می‌گذشت و محصولات کاپادوکیه در امتداد این راه به‌سوی سینوب حمل می‌شد.

زمانی که کرزوس[3] به‌مقابل کوروش می‌شتافت به‌سوی پتـریا[4] رهسپارشد و از رود هالیس به‌وسیلهٔ پلی‌که جادهٔ شاهی از روی‌آن می‌گذشت عبور کرد و در امتداد این جـاده مستقیماً ازشهر سارد به‌پتریا آمد. این‌امر ثابت می‌کندکه راه شاهی قبل‌ازاینکه پارسیان به‌آسیای صغیر وارد شوند، به‌نحو توسعه‌نیافته‌ای مورد استفاده بوده است. هرودت این راه را تا آنجایی که شناخته شده به‌آریستاگوراس[5] نسبت می‌دهد. بنابراین، این راه در قرن ششم قبل ازمیلاد وجود داشته‌است. ومی‌توان گفت‌که پارسیان این‌راه قدیم‌را مرمت‌کرده و توسعه داده‌اند واحیاناً آن‌را سنگفرش نموده‌اند.

واقعاً نمی‌توان خط سیر دقیق جادهٔ شاهی‌راکه بین پتریا وساردکشیده شده‌بود تعیین نمود. محتملا این‌راه ازکنار پسینوس[6] وشهر ناشناخته‌ای‌که دربالای مقبرهٔ میدائیس[7] قرار داشت عبور می‌کرد. مجسمه‌هایی شبیه‌آنچه‌که در پتریا یافت‌شده درفواصل این‌راه بچشم می‌خورد ومعمولا این‌مجسمه‌ها همراه نوشته‌هایی به‌خط هیروگلیفی هستند.

شهرهایی‌که در جادهٔ جنوبی‌شاهراه معروف یونانی ورومی قرار داشته به‌نامهایی‌که متعلق به‌عصریونانی ویا دورهٔ شاهنشاهی پارسی و سلوکی است بدینقرار خوانده می‌شوند: قیساریه[8]، آرکلیه[9]، لائودیسیه[10]، کومبوستا[11]، فیلومیلیون[12]، یولیا[13]، لی‌سیاء[14]، اپامیا[15]،

۱- Galatia　۲- Boghaz - Keu　۳- Croesus　۴-Pteria
۵-Aristagoras　۶-Pessinus　۷-Midais　۸-Caesareia
۹- Archelais　۱۰- Laodiceia　۱۱- Combusta
۱۲-Philomelion　۱۳-Julia　۱۴-Lysia　۱۵-Apameia

لئودیسیا، آدلیکوم[1]، آنتیوخیا[2]، نیسا[3]

اسامی شهرهایی که درجادهٔ شمالی قرار داشتند به‌نامهای قدیمتری خوانده شدند از اینقرار: تاویوم[4]، آنکیرا[5]، (آنکارا)، گوردیون[6]، پسینوس[7]، اورکیستوس[8]، آکمونیا[9]، ساتالا[10]، ساردیس[11].

بعضی ازاین‌شهرها که نام برده شدند زمانی مرکزمذهبی وتجاری‌محسوب می‌شدند. در راه بین افس و سارد که معبرکارابل[12] را قطع می‌کرد بناهای تاریخی ازهنر کاپادوکی وسوریایی وجود داشت که یکی‌ازآنها برای‌مدتهای مدید به‌سسوس تریس[13] مشهور شده‌بود. اثرتاریخی دیگراز هنر کاپادوکی وسوریایی دیگرمجسمه‌ای ازخدای بزرگ متر کیبله‌بود. در راهی که ازکنار بی‌کوی[14] می‌گذشت قطعه سنگی ازدل خاك بیرون آمده که روی‌آن کتیبه‌ای ازنوع خط هیروگلیف کاپادوکی و سریایی وجود دارد. قبل از فتوحات پارسیان تمدن توسعه‌یافته‌ای درآسیای صغیر وجود داشت وارتباط منظم ومرتبی از سارد به‌ممالك آن سوی هالیس برپای شده بود.

چنانکه گفتیم در روی این رودخانهٔ تند پلی ازسنگ و آجر زده‌بودندکه در دنیای قدیم از شاهکارهای معماری تلقی می‌شد. بنای این‌پل در اواسط قرن ششم قبل ازمیلاد بود. استادی مهندسان‌آن روزگار این‌بودکه بر‌روی زمینی کوهستانی و رودخانه‌ای تند، چنین پلی را برپا داشته‌بودند. چنانکه ازتاریخ برمی‌آید پس ازغلبهٔ ایرانیان تا زمان برقراری سلطهٔ رومیان چنین‌مهارتی درپل‌سازی و احداث جاده دیده نشده‌است.

هرودت گویدکه این‌پل درنزد یونانیان سینوپ شاهکاری مشهور و شگفت‌آور بوده است. تمام رودخانه‌هایی‌که درراه شاهی‌وجود داشت به‌وسیلهٔ قایق ازآن می‌گذشتند به استثنای هالیس‌که بر روی‌آن پلی استوار برقرار بود.

تعیین محل‌شهر پتریوم تاکنون مورد بحث‌است. دربغازکوی خرابه‌هایی وجود دارد که در روزگاران پیشین شهر بزرگی محسوب می‌شده است واگر امپراتوری وسیعی در قدیم درآنجا وجود داشته می‌بایستی پایتخت آن‌همین‌محل خرابه‌های بغازکوی باشد. مادرتاریخ به‌این‌نکته بر می‌خوریم که کرزوس پادشاه لیدیه به‌محض آنکه تصمیم به‌جنگ با پارسی‌ها گرفت به‌سوی پتریا لشکرکشی کرد. آیا این‌همان پتریا پایتخت قدیم هیتی‌ها بوده است؟ درست نمی‌دانیم، همینقدر می‌دانیم در زمانی که کرزوس برای جنگ باکوروش بدانجا رفت پتریا یك قلعهٔ نظامی‌بود نه یك‌شهر بزرگ. اما می‌دانیم که جاده‌ای ازسینوپ به‌طرف جنوب شبه جزیرهٔ آسیای صغیر یعنی‌کیلیکیه کشیده می‌شدکه بغازکوی درکنار آن قرار داشت.

1- Laodiceia, Ad lycom   2- Lntiouchéia   3- Nysa
4 Tavium   5- Ankyra   6- Gordion   7- Pessinus
8- Orkistos   9- Akmonia   10- Satala   11- Sardis
12- Kara-bol   13- Sesoters   14- Beikeui

هرودت می‌گوید که پتریا در جاده‌ای از سینوپ در کیلیکیه کشیده شده بود. نظر هرودت این است که خطی ازساحل‌شمال به‌طرف غرب وشرق منشعب می‌شد وپتریا در گوشهٔ راست این خط درناحیه‌ای قرار داشت که ازسینوپ به‌طرف جنوب امتداد می‌یافت.

رام سی[1] می گوید این‌خط جاده‌ای بود که بغازکوی و تیانا[2] را از سینوپ به‌دروازه‌های کیلیکیه می‌پیوست. ظاهرا هرودت هیچ‌گونه اطلاعی از اوضاع داخلی کیلیکیه نداشته است. فقط گزارشهای بازرگانان سینوپی بود که اطلاعاتی راجع به‌پتریا وپل هالیس در اختیار اوگذارده بودند.

درسرزمینهای پهناور سانگاریوس (سنجار) جایی برای نژاد دیگر که فریگی‌ها نام دارند تعیین شده که پادشاهان نیمه اساطیری و نیمه تاریخی آنان شناخته شده‌اند. مراجع یونانی به‌اتفاق بر آنندکه فریجیها ازیك نژاد اروپایی‌بودندکه بعضی ازآنان ازطریق هلس پونت (داردانل) به‌آسیا آمدند، درحالی‌که گروهی دیگر ازایشان تحت عنوان بریجی‌ها[3] در مقدونیه به‌زندگی خود ادامه می‌دادند. از تحقیقات باستانشناسی در بارهٔ این دوقوم به یك نتیجهٔ مشابهی منتهی می‌شویم. رام‌سی مـی گوید که فریجی‌ها بر سراسر کشور تروا[4] نفوذکرده بودند و ترواییها که اعتلا و انحطاط آن بنابر شواهد تـاریخی ضعیفی براساس ایلیاد[5] قراردارد وهمرشاعر معروف قدیم یونان ازتمدن ایشان صحبت‌کرده، بنیان‌کهنی‌در آسیاداشته‌اند. تروایی‌ها اصلا ازمردم ساحلی‌بودند وبراثرفشارقبایل وحشی مهاجرتراکیه به‌داخل‌آسیای صغیر رانده شدند. وقایع نگاران یونانی به‌این‌موضوع که کشتیهای‌فریجی‌ها درزمانهای پیش بر دریای اژه فرمان می‌راندند اشاره می کند (۹۰۰-۹۱۱ ق.م) زمانی‌که فریجی‌ها به‌حکم اجبار به‌داخل دره‌های سانگاریوس رانده شدند، تاریخش تقریباً زودتر ازنیمهٔ نهم قرن قبل ازمیلاد است. درایلیاد (قسمت سوم بند ۱۸۵) آمده است کـه پریام-تروایی[6] درجنگهایی که فریجی‌ها برعلیه آمازونهادر سواحل‌سانگاریوس می کردند شرکت داشتند. محتملا این‌واقعه اشاره به‌داستان جنگهای واقعی بین‌مردم پتریا و فریجی‌ها بوده است .

بنابراین تقریبا درحدود ۹۰۰ ق.م یك امپراتوری کهنی که پایتخت آن پتریا بود به‌زوال کشانده شد. فریجی‌ها درمغرب‌آن جایی برای خود پیدا کردند. درمشرق وجنوب شرقی‌آن حدودرا مورد حمله قرار دادند. بهرحال، پتریا برای مدت درازی شهربزرگی در کاپادوکیه و محلی برای فرمانروایان خارجی محسوب می‌شد. فرضیاتی مبنی برهویت تعیین‌پتریا وارتباط‌آن باهیتی‌ها که درشمال سوریه‌جای داشتند باعث پیداشدن هواخواهان بسیاری شده‌است. هنر ونوشته‌های هیروگلیفی که ما بین‌آثار تاریخی اولیهٔ آسیای صغیر و

1- Ramsay 2- Tyana 3- Briges 4- Troy
5- Iliad 6- Priam of troy

آثار هیتی در شمال سوریه بدست آمده، باعث به‌وجود آمدن این فرضیات گشته است. در مقایسه با آثاری که در آسیای صغیر یافت شده، آثار هیتی‌ها در سوریه از نظر اسلوب بسیار توسعه‌یافته‌تر از آثار ماقبل خود می‌باشند.

محتملا جادهٔ مهمی وجود داشته که به‌وسیلهٔ نواحی آنتی توروس[1]، پتریارا به‌سوریه می‌پیوسته و راهی بین البستان و مرعش (که نام قدیم شهر اول آرابیزوس[2] و شهر دوم جرمانیسیا[3] بود) به‌شمار می‌رفته‌است. احتمالا این راه ازسراسر کومانا[4] ومازاکا[5] می‌گذشته است[6].

آسیای صغیر در دورهٔ اسلامی

مسلمانان ممالک روم شرقی‌را به‌طور کلی **بلاد روم** می‌گفتند. کلمهٔ رومی در قرون اسلامی همان معنی کلمهٔ نصرانی را داشت خواه یونانی بود خواه ازملتهای لاتین. دریای مدیترانه را نیز بحرالروم می‌گفتند ورفته رفته اسم «بلاد روم» به «روم» تنها اختصاریافت و کلمهٔ «روم» بر آن کشورهای مسیحی که به‌کشورهای اسلامی مجاور و نزدیك بودند اطلاق می‌گردید وازاین جهت‌اعراب سرزمین پهناور آسیای صغیر راکه در اواخر قرن‌پنجم هجری با استیلای سلاجقه بر آنجا به‌دست مسلمانان افتاد **روم** نامیدند.

نویسندگان مسلمان به‌این سرزمین اسلامی دورافتاده توجهی نکردند و اولین شرح کاملی که دربارهٔ آسیای صغیراسلامی به‌دست‌ما رسیده نوشتهٔ حاجی‌خلیفه‌است درکتاب جهان‌نما که آنهم درآغازقرن یازدهم هجری یعنی‌دویست‌سال بعد ازالحاق آن سرزمین به‌امپراتوری عثمانی نوشته شده است.

حدود بلاد اسلامی و روم در زمان امویان وعباسیان، بلکه تا یك‌قرن ونیم پیش‌از آنکه هجوم خانمانسوز مغول حکومت عباسیان‌را براندازد، ازدو سلسله جبال **توروس** و آنتی توروس تشکیل می‌گردید. این‌حدود را خطی طولانی‌که از سنگرها و دژها تشکیل شده‌بود تعیین وحمایت می‌کرد. این دژهارا درعربی **ثغور** که جمع «ثغر» است می‌گفتند و از ملطیه درساحل فرات علیا تا طرسوس نزدیك ساحل‌مدیترانه امتداد داشت. این‌سنگرها و دژهارا گاهی رومیان و زمانی مسلمانان متصرف می‌شدند وبین این دوگروه دست به‌دست می‌گشت. این ثغور نیزعموماً به‌دو دسته تقسیم می‌شد. دسته‌ای درشمال شرقی‌که ازایالت **جزیره** حراست می‌کرد و **ثغورجزیره** نامیده می‌شد و دسته‌ای در جنوب غربی که بلادشام را حراست می‌کرد و **ثغور شام** خوانده می‌شد. از جملهٔ ثغور جزیره ملطیه، زبطره[7]،

1- Anti - tourus　2- Arabisos　3- Germanisia
4-Komana　5-Mazaka　6-Ramsay, W.M. The Historical-Geography of Asia Miner, P. 27 - 35

۷- زبطره (به‌کسر زا و فتح با) شهری بوده است بین ملطیه وشمشاط وجندب درراه روم (یاقوت)

حصن منصور[1]، بهسنا[2] وحدث[3] بود و گذشته ازمرعش، هارونیه، کنیسه وعین زربی، ثغوری که ازشام حراست می‌کرد ودرمجاورت ساحل شرقی شمالی خلیج اسکندرونه قرار داشت مصیصه، اذنه وطرطوس بود.

مرعش را رومیها مراسیون[4] می‌خواندند وگویندآن درجایگاه جرمانیقیه ساخته‌شده است. معاویةبن ابی‌سفیان در قرن اول بنای آن‌را تجدیدکرد و در اواخر دورهٔ امویان مسلمین آنجارا پایگاه خویش ساختند و جمع کثیری از مسلمانان در آنجا اقامت‌گزیدند و مسجد جامعی نیزبرای خود بناکردند. هارون‌الرشید هم براستحکامات آنجا افزود. این شهر یك‌خندق و دو بارو داشت و در وسط آن قلعه‌ای بود معروف به‌قلعهٔ مروانی‌که به‌قول یاقوت به‌نام مروان دوم آخرین‌خلیفهٔ سلسلهٔ امویان نامیده می‌شد. درسال ۴۹۰ مرعش را صلیبیون به‌سرکردگی‌گودفری دوبویون[5] تصرف‌کردند وازآن پس مرعش‌یکی ازشهرهای مهم ارمنیهٔ صغری شد، ومدت زمانی دردست مسیحیان باقی ماند تا زمانی‌که دولت ارمنیه منقرض‌گردید. قلعهٔ عین زربی که نزد صلیبیون به‌نام انازربوس[6] معروف بود هنوز پایدار است.

هارون‌الرشید در سال ۱۸۰ هجری بر استحکامات آن افزود و آن را تعمیرکرد. اصطخری دربارهٔ عین زربی گوید این شهر در جلگه‌ای‌که نخلهای بسیار دارد واقع است و اطرافش را مزارع حاصلخیز فراگرفته. این شهر در قرن چهارم شهری آباد بود و بارویی داشت. گویند در نیمهٔ آن قرن امیر سیف‌الدولهٔ حمدانی سه میلیون درهم (تقریباً ۱۲۰/۰۰۰ پوند) برای استحکام آن خرج کرده است. معذلك رومیان چند بار آن را تصرف نمودند و در آخر قرن بعد که به تصرف صلیبیون درآمد آن را خراب کردند و سپس یکی از مستملکات ارمنیهٔ صغری شد.

هارونیه در غرب مرعش وتاآن یك روز راه فاصله داشت. گویند قلعهٔ آن منسوب به هارون‌الرشید است‌که آن را در سال ۱۸۳ ساخته است. این قلعه در یکی از دره‌های غربی **جبل لکام** واقع بود. جبل لکام اسمی است‌که جغرافی نویسان مسلمان به‌سلسله جبال آنتی‌توروس[7] داده‌اند.

کنیسه‌که اسم‌کامل آن کنیسةالسوداء یعنی کلیسای سیاه است از ثغور مهم باستانی

۱ـ حصن منصور : از بلاد دیار مضراست در مغرب فرات در نزدیکی شمشاط دارای حصار وخندق وسه دروازه‌بوده‌است وبین‌آن و زبطره‌دو منزل راه‌بود (رك: یاقوت،معجم‌البلدان)

۲. بهسنا (به‌فتح با وها) قلعه‌ای بود در نزدیکی مرعش وشمشاط‌که از نواحی‌حلب به‌شمار می‌رفت (یاقوت).

۳. حدث، قلعه‌ای بود بین‌ملطیه وشمشاط ومرعش وآن‌را قلعه سرخ می‌خواندند (یاقوت)

۴- Marasion ۵- Godfrey de Boullon ۶-Anazarbus

۷- Anti-Taurus

است که به گفتهٔ بلاذری رومیان آن را از سنگ سیاه ساخته بودند و هارون‌الرشید بر استحکامات آن افزود و پادگان مهمی درآن جای داد. کنیسه مسجد جامعی داشت وظاهراً درجنوب رود جیحان واقع بود.

درآن حوالی ثغری دیگری بود که اعراب آن را «مثقب» یعنی سوراخ شده می‌گفتند و به گفتهٔ یاقوت چون درکوههایی واقع شده بود که‌گویی درآن کوه‌ها سوراخهای بزرگی حفر شده بود آن ثغر به این نام موسوم شد، موضع دقیق آن معلوم نیست ولی قطعاً از کنیسه مسافت زیادی نداشته و پای جبل لکام نزدیک ساحل دریا و مجاور مصیصه واقع بوده است.

سه شهر مصیصه[1] و اذنه و طرسوس که همه از بناهای رومیان است هنوز پایدار مانده. مصیصه واقع درکنار جیحان (رود پیراسوس) را عبدالله پسر عبدالملك خلیفهٔ اموی درقرن اول فتح کرد.

شهر اذنه نزدیك مصیصه درکنار نهر سیحان (رود سروس)[2] واقع است و در راه آن به مسافت کمی‌از مصیصه پلی سنگی از زمان ژوستینیان[3] وجود داشت‌که در زمان ولید خلیفهٔ اموی به سال ۱۲۵ هجری ترمیم گردید وبه «جسر الولید» معروف شد.

رودخانه‌های سروس و پیراسوس را مسلمانان به‌ترتیب سیحان وجیحان نام داده‌اند. در اوایل امر این دو رودخانه مرز آبی ممالك اسلام و روم بود و جغرافیدانهای عرب به قیاس و به تقلید از نام آمودریا[4] و سیردریا[5] واقع درآسیای مرکزی، آنها را به‌این دو نام می‌نامیدند. سرچشمهٔ این دو رودخانه درارتفاعات شمالی ارمنستان صغیر است.

مهمترین ثغور اسلامی شهر طرسوس بود که پادگان نیرومندی متشکل از سوار وپیاده در زمان قدیم آن را حفظ می‌کرد زیرا این مکان برمدخل جنوبی معبر معروف کیلیکیه در جبال توروس مسلط بود. ابن حوقل گوید طرسوس دو باروی سنگی و صد هزار سوار ساخلو داشت. سپس گوید بین آن شهر و مرز روم کوههای بلندی از انشعابات جبال لکام قرار دارد که مانند سدی سدید بین دنیای اسلام ومسیحیت کشیده شده است.

جبال توروس چندین معبر یا گذرگاه داشت که غالباً دو معبر آن مورد استفادهٔ مسلمین برای حملات سالیانهٔ آنان به بلاد روم واقع می‌شد. معبر اول در شمال شرقی **درب‌الحدث** نام داشت‌که ازمرعش به سمت شمال می‌رفت وبه‌ابلستن که بعدها **البستان**خوانده شد می‌رسید. معبر دوم که بیش از معبر اول ازآن عبور ومرور می‌شد معبر معروف به معبر کیلیکیه واقع در شمال طرسوس بود و از آنجا شاهراهی بود که به قسطنطنیه می‌رفت و از این راه بود که قاصدهای سریع‌السیر و ایلچیانی که بین خلیفهٔ اسلام و قیصر روم آمد و رفت

۱- Mopsustia ۲- Sarus ۳- Justinian ۴- Oxus
۵- Jaxartes

می‌کردند می‌آمدند و می‌رفتند و یورشهای مسلمانان به مسیحیان و مسیحیان به مسلمانان نیز از همین معبر به وقوع می‌پیوست.

شهر طرابزون که آن را به صورت طرابزنده نیز نوشته‌اند چنانکه ابن حوقل گوید، بزرگترین بندری بود که در آغاز دولت عباسیان از قسطنطنیه مال‌التجاره بـه آن وارد می‌گردید، و از آنجا به‌سایر بلاد اسلامی فرستاده می‌شد. تجار عرب یانمایندگان آنها مال‌التجاره را از این‌جا گرفته از طریق کوهستان به ملطیه و شهرهای دیگر کنار فرات علیا حمل می‌کردند.

بحر اسود را به‌نام آن بحر طرابزنده می‌نامیدند درحالیکه اسم رسمی آن بحر «بنطس» یا بنطس بود. این کلمهٔ بنطس[1] راکه اعراب از رومیان گرفتند به‌سبب اشتباه در نقطه‌گذاری حروف از همان ابتدا به صورت «نیطس و «نیطش» نوشتند و غالب مؤلفین ایرانی و ترک به همین شکل کتابت غلط این اسم را در تألیفات خود وارد کردند. مسلمانان سالی دوبار یعنی در بهار و پاییز به‌عملیات جنگی دست می‌زدند و از گردنه‌های جبال توروس گذشته وارد بلاد روم می‌شدند و منظور اصلی آنها رسیدن به قسطنطنیه بود وبالاخره هم توانستند سه دفعه قسطنطنیه را در زمان بنی‌امیه محاصره کنند ولی درهرسه محاصره به‌سختی شکست خوردند، و این امر مایهٔ تعجب نیست زیرا از بوسفور تا طرسوس، پایگاه عملیات جنگی مسلمین، از راه فلات‌آسیای صغیر به‌خط مستقیم چهارصد وپنجاه میل و اندی فاصله است.

اولین سه محاصرهٔ مشهور در سال ۳۲ هجری زمان خلافت عثمان به وقوع پیوست و معاویه‌که بعدها به خلافت رسید آسیای صغیر را مورد تـاخت و تـاز قرار داده متوجه قسطنطنیه شد و خواست آنجا را اول باهجوم و یورش و سپس به‌وسیلهٔ محاصره تصرف کند ولی چون خبر قتل عثمان درآن اثناء رسید از محاصره دست برداشت و حوادثی پیش‌آمد که به تأسیس خلافت اموی منتهی گردید. محاصرهٔ دوم در سال ۴۹ هجری زمـان خلافت همین معاویه روی داد و او پسر و جانشین خود یزید را به‌جنگ کنستانتین چهارم فرستاد ولی درنتیجهٔ بی‌لیاقتی سرداران لشکراسلام، شکست بزرگی نصیب‌محاصره کنندگان گردید و دراین اثنا معاویه هم مرد و یزید به خلافت رسید و به‌پایتخت برگشت. سومین محاصرهٔ قسطنطنیه که مهمترین آنها می‌باشد محاصرهٔ مهمی است که در زمـان خلافت سلیمان‌بن عبدالملك واقع شد و چند سـال به طول انجامید. سلیمان برادر خود مسلمه را درسال ۹۶ به‌جنگ لئوی ایزوری[2] گسیل داشت.

بعد ازسال ۲۲۳ که سال حملهٔ مشهور معتصم خلیفه به‌عموریه[3] است حملات مسلمانان

1- Pontos　　2- Leo the Isaurian

۳- عموریه : (به فتح عین و تشدید میم) شهری بود در بلاد روم که معتصم خلیفه عباسی آن را فتح کرد (یاقوت)

به بلاد روم کمتر شد و فتنه‌های چندی که در بغداد ظهور کرد خلفای عباسی را از توجه به جنگ رومیان منصرف ساخت. اگرچه درعین حال از نیمهٔ قرن سوم تاقرن پنجم بسیاری از سپاهیان مسلمین از ممالك تابعهٔ خلفا از معابر گذشتند و مرزها به‌یك حال باقی نمانده به جلو وعقب می‌رفت و می‌توان گفت که مسلمانان هیچ نقطه‌ای از ماوراء جبال توروس را به طور ثابت و دائم نتوانستند برای خود نگاهدارند.

ظهور ترکان سلجوقی در قرن پنجم که متعاقب جنگهای صلیبی اتفاق افتاد اوضاع آسیای صغیر را دگرگون ساخت. دربهار سال ۴۶۳ آلب‌ارسلان سلجوقی درجنگ ملازگرد فاتح شد وسپاهیان روم شرقی‌را تارو مارکرد و رومانوس دیوجانس‌امپراتور روم را به‌اسارت گرفت. به‌علاوه در سال ۴۵۶ شهر «انی»، پایتخت ارمنستان مسیحی را تصرف نمود واین واقعه دولت بغروند[1] ارمنستان قدیم را منقرض ساخت و باعث شدکه روپن[2] دولت ارمنستان صغیر را در توروس تأسیس کند.

بعد از آنجا به سمت غرب متوجه گردیده و با فتح و فیروزی تا نیقیه[3] پیش رفتند و چندی هم آن شهر را پایتخت خویش ساختند ولی ازآنجا جلوتر نرفتند و در اولین حملهٔ صلیبیون از این پایتخت موقت به فلات مرکزی آسیای صغیر عقب نشسته قونیه راکه درسال ۴۷۷ فتح‌کرده بودند پایتخت خود قرار دادند واین شهر مدت زمانی مرکز دولت آل سلجوق باقی ماند.

خاندان سلاطین سلجوقی قونیه بیش ازدوقرن، یعنی از سال ۴۷۰ تا ۷۰۰ هجری، دوام داشت اما باید گفت که چراغ دولت آنان درسال ۶۵۵ که مغولها قونیه را فتح‌کردند خاموش‌گردید و این واقعه یکسال پیش ازفتح بغداد اتفاق افتاد. ظهور سلجوقیان درفلات آسیای صغیر مقارن شد با تشکیل دولت ارمنستان صغیر مسیحی در بلاد توروس و اندکی پس از سال ۴۷۳ روپن مؤسس آن دولت شهر «سیس» یا «سیسیه» را پایتخت‌کشور خود قرار داد و يك قرن بعد در سال ۵۹۴ لئو[4] به عنوان پادشاهی ملقب شد و دولت ارمنستان صغیرکه در برابر هجوم مغول نیز پایداری‌کرد تا سال ۷۴۳ پایدار باقی ماند.

قلمرو سلاطین سلجوقی در مغرب و شمال مملکت ارمنستان صغیر قرار داشت، (وهنوز صد سال از استیلای آنها برآسیای صغیر نگذشته بودکه سپاهیان صلیبی سه دفعه از آنجا عبورکردند). اولین جنگ صلیبی در سال ۴۹۰ هجری به فرار قلج ارسلان اول از نیقیه پایان‌یافت، وگروهی ازصلیبیون از قونیه گذشته درسواحل طرسوس به‌عزم فلسطین به‌کشتی نشستند. در جنگ دوم صلیبی لوئی هفتم پادشاه فرانسه سلطان مسعود پسر قلج ارسلان را درسال ۵۴۲ هجری در سواحل میاندر شکست داد ولی فرنگیان هنگامی‌که به سمت ساحل انطاکیه می‌رفتند در کوهستانها دچار تلفات سنگینی شدند. در جنگ صلیبی سوم گویند

1- Bagratids	2- Rupen	3- Nicaea	4- Leo

فردریك باربروس (ریش قرمز) درسال ۵۸۶ قونیه پایتخت قلج ارسلان دوم پسر مسعود را متصرف گردید ولی خود باربروس هنگام عبور از رودخانه‌ای در حوالی سلوقیه که شاید رودخانهٔ لاموس باشد و در زمان عباسیان درکنارآن رود اسیران مسلمان و نصاری مبادله می‌شدند غرق گردید.

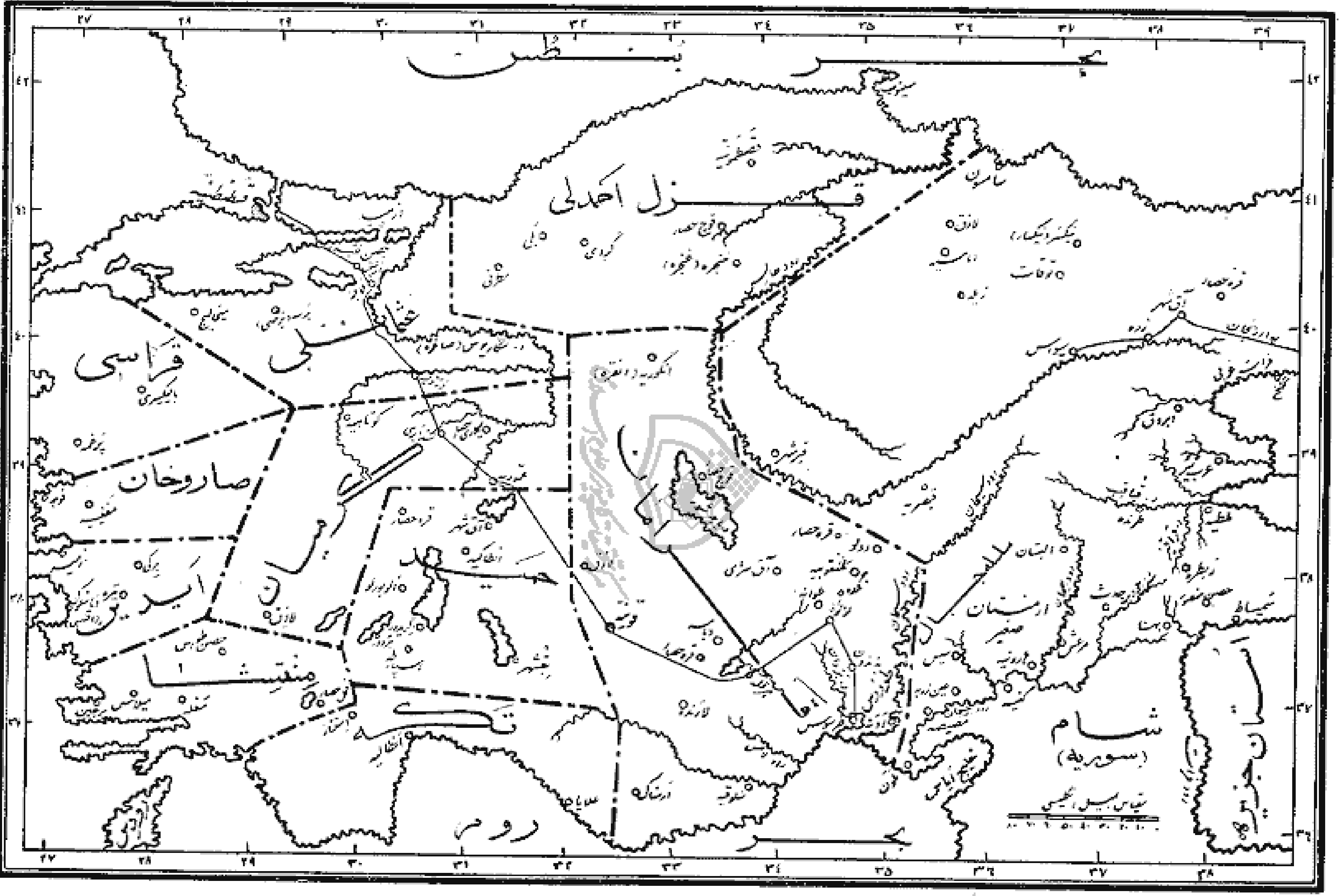
وسعت سرزمینی که سلاجقهٔ روم بر آن حکومت می‌کردند در زمانهای مختلف تغییر پیدا می‌کرد و بازیاد و کم شدن قدرت امپراتوری روم شرقی و پیشرفت دولت ارمنستان صغیر مسیحی و اوضاع کشورهای کوچك مسلمان نشین مجاور که بعضی به دست صلیبیون مغلوب شدند و فرمانروایی رعایای مسلمان آن نواحی به دست فرنگیان افتاد ارتباط داشت. اسامی بلاد مهمی که در سال ۵۸۷ در زیر فرمانروایی سلاجقهٔ روم بود از ترتیبی که قلج ارسلان دوم کشور خود را بین یازده نفر پسران خود درآن سال تقسیم نمود بدست می‌آید. قونیه چنانکه سابقاً گفتیم پایتخت کل مملکت بود و قیصریه[1] شهر دوم آن مملکت محسوب می‌گردید. ملطیه[2] مهمترین ولایت شرقی در ساحل فرات بود. در قسمت شمال سیواس[3] و نکیسار یا نیکسار که نیوسزار[4] قدیم باشد و توقات و اماسیه[5] قرار داشت. هریك از آن بلاد بطور تیول به‌یکی ازامرای سلجوقی واگذارگردید. همچنین انگوریه[6] درشمال غربی و برغلو در سرحد غربی که شاید با اولوبرلوی جدید واقع درساحل دریاچهٔ اگریدور یکی بوده باشد.

در مرز جنوبی سمت شرقی قونیه شهرهای مهم عبارت بود از اراکلیه[7] ونکیده یا نکده و ابلستین که بعدها به نام البستان معروف گردید.

سلطان علاءالدین نوهٔ قلج ارسلان دوم که درسال ۶۱۶ به‌تخت سلطنت نشست مملکت خود را از شمال و جنوب تا سواحل بحر اسود و بحرالروم (مدیترانه) وسعت داد. وی سینوپ را درساحل بحر اسود متصرف گردید و درساحل جنوبی بندر بزرگی درعلایا بنا کرد.

حدود امیرنشین‌های ده‌گانهٔ ترکمان در قرن هشتم با حدود ایالات قدیم یونان در آسیای صغیر تقریباً یکی بود. امیرنشین‌های ده‌گانهٔ ترکمان عبارت بودند از قرامان یا قرممان که از همه بزرگتر و مطابق لیقونیه[8] قدیم بود، در ساحل بحرالروم ایالت تکه که مشتمل بود بر لیقیه[9] وپمفیلیه[10] و در داخل (قسمت غیر مجاور دریا) امیرنشین حمید که مطابق بود باپسیدیه[11] و ایزوریه[12] و امیرنشین گرمیان یاجرمیان که مطابق بود بافریجیه[13] و در ساحل بحر اسود. امیرنشین قزل احمدلی که آن را اسفندیارهم می‌گفتند مطابق با

1- Caessrea Mazaka ۲- Melitene ۳- Sebastia
۴-Neo-Caesarea ۵-Amasia ۶-Angora ۷-Heraclia
۸-Lycaonia ۹-Lycia ۱۰-Pamphylia ۱۱-Pisidia
۱۲- Isauria ۱۳- Phrygia



بلاد روم

نقل از کتاب سرزمینهای خلافت شرقی (ترجمه فارسی)

پفلغونیه[1] و در سواحل بحر اژه منتشا یعنی کاریه[2] قدیم و امیرنشین آیدین وصاروخـان که توأماً مطابق بود با مملکت لیدی[3] و قراسی یعنی میسیه[4] بالاخره ولایت عثمانی که درآغاز امر عبارت بود از ایالت کوچك فریجیهٔ اپیکتتوس[5] (واین امیرنشین متعلق به عثمانیهـا بود که بعدها بر نه امیرنشین دیگرغلبه واستیلا یافتند). پشت ولایت عثمانی سرزمین مرتفع بیثیه[6] قرار داشت که سرانجـام عثمانیان آن را از دست رومیها (بیزانسی‌هـا) بیرون آوردند.

درقرن هشتم آسیای صغیر در مشرق متعلق به‌ایلخانان یعنی امرای مغولی بودکه بر ایران وبین‌النهرین فرمانروایی می‌کردند وازآنجا حکام خودرا برای حفظ نظم وآرامش به‌سرزمینهایی که ایلات و عشایرکوچك ترکمان بعد از هجوم مغول قرارگـاه خود ساخته بودند می‌فرستادند. شهر عمدهٔ مرزخاوری ایالت قـرامـان قیساریه نام داشت کـه قیصریه نیز گفته مـی‌شد (وهمان Caesarea Mazaka درکاپادوکیه است) و در زمان سلجوقیان دومین شهر مهم روم محسوب می‌شد وقزوینی درآثـارالبلاد آن‌را پایتخت مملکت‌سلجوقیان می‌شمارد. دراین شهر ازاماکن مقدسه مسجدی را می‌توان ذکرنمودکه به نام قهرمان‌دورهٔ امویان ابومحمد بطال ساخته شده‌بود. حمدالله مستوفی گوید «قیصـریه شهری بزرگ است قلعهٔ آن‌را سلطان علاءالدین کیقباد سلجوقی بارو ازسنگ تراشیده ودر پای کـوه ارجاسب افتاده است»[7]. درخصوص کوه ارجاسب مستوفی گوید «کوه بس‌عظیم است وبلند... وقله‌آن هرگز ازبرف کم نشود وآبهای فراوان ازآن کوه فرود می‌آید وبه بلاد روم می‌ریزد و بر آن کلیسیای بزرگ ساخته‌اند ودورآن کوه کس نداندکه چند فرسنگ است وقیصریه ودولو[8] درپایان اوست». درقیصریه مزار معروف محمدبن حنفیه پسر حضرت علی‌بن ابیطالب واقع شده. ودرموقع مسافرت ابن‌بطوطه (که‌آن را به نام «قیساریه» ذکرکرده است) پادگـان عراقی ازطرف امیر مغولی بین‌النهرین آنجارا متصرف بوده است. درآغاز قرن نهم‌قیصریه اولین شهر بزرگ آسیای صغیر بودکه سپاهیان امیرتیمور آن‌را تسخیر کردند.

ابلستان (آرابیسوس)[9] در خاور قیصریه از قلاع سرحدی زمان رومیها بودکـه در فتوحات امیرتیمور هم نام‌آن ذکرشده است. مستوفی گـوید «ابلستان شهری وسط است». جهان‌نما این شهر را مطـابق تلفظ جدید «البستان» (به معنی باغ) نوشته. قیرشهر (همان «ژوستی‌نیانوپولیس مکیسوس»)[10] تقریباً درهشتاد میلی مغرب‌قیصریه‌شهر بسیار مهمی بودکه درجنگهای امیرتیمور مکرراز آن‌نام برده شده است. حمدالله مستوفی گوید«قیرشهر شهری

1- Paphalagonia 2- Caria 3- Lydia 4- Mysia
5- Phrygia Epictetus 6- Bythia
۷- حمدالله مستوفی، نزهت‌القلوب، طبع تهران ص ۱۱۴
8-Davalu 9-Arabissus 10-Justinianopolis Mokissus

بزرگ است ودرو عمارات عالی و هوای خوب دارد.» جهان‌نما آن را از شهرهای ایالت قرامان به‌حساب آورده است. اما سیه یا اماسیه درزمان سلجوقیان ازمراکز حکومت آنان شمرده می‌شد.

مستوفی نقل می‌کند که سلطان علاءالدین آن را دوباره بناکرده است. ابن بطوطه که ازآنجا عبورکرده گوید شهری بزرگ است دارای کوچه‌های گشاد وبازارهای نیکو و اطرافش باغات خرم وجوددارد که ازچرخاب های کنار رودخانه سیراب می‌شود. در زمان ابن بطوطه این‌شهر به‌سلطان بین‌النهرین تعلق داشته وبا شهر سونسی (که درجهان‌نما بـه صورت «صونیسا» نوشته شده) نزدیك بوده و ساکنان آن شیعهٔ متعصب بوده‌اند.

درشمال اماسیه شهر لاذق[1] بود که درزمان سلجوقیان نقطهٔ مهمی به شمار مـی‌آمد ، درتاریخ ابن بی‌بی مکرر ذکر آن آمده است. بندر سامسون (یا صامصون، امی‌سوس[2] رومی ها) را حمدالله مستوفی لنگرگاه بزرگی برای‌کشتیها شمرده و در اواخـر قرن هشتم از جهت اینکه تجارت بندر قدیم صنوب به‌آنجامنتقل گردیده بود ثروت آن بندر روبه‌افزایش بوده است.

نیکسار (یانکیسار Neo -Cesareo رومیها) درمملکت سلجوقیان نقطهٔ مهمی بوده و ابن بی‌بی نام آن‌را مکرر ذکر نموده وحمدالله مستوفی گوید شهری است وسط دارای باغات پرمیوه. توقات (که «دوقاط» هم‌نامیده می‌شود) درمغرب نیکسار سر راه اماسیه واقع ویکی از حکومتهای تابع سلجوقیان بود، وپس‌ازآن درسمت مغرب زیله قرار داشت که نام آن در کتاب ابن بی‌بی ومؤلفان دیگر بعداز وی یاد شده است. سلطان علاءالدین شهر سیواس‌را درساحل قزل‌ایرماق (هالیس) تجدید بناکرد وساختمانهای جدید آن‌را از سنگ تراشیده ساخت. حمدالله مستوفی گوید «صوف‌سیواسی مشهور است از آنجا می‌آورند، هوایش سرد است حاصلش غله ومیوه وپنبه باشد.» ابن‌بطوطه آن‌را بزرگترین شهر سلطان عراق‌می‌داند وگوید منزل امراء وعمال سلطان درآنجاست شهری است باعمارات نیکو وکوچه های گشاد وبازارهای پرجمعیت وخانه‌ای درآنجاست مانند مدرسه موسوم به‌دارالسیاده.

حمدالله مستوفی شاهراهی راکه از سیواس به‌سمت خاور می‌رود تا به ایران می‌رسد چنین شرح می‌دهد: ازسیواس تازاره که شهری‌کم اهمیت است دومنزل و ازآنجا تاآق‌شهر (شهرسفید) نیز دومنزل. ذکرآق‌شهر درتواریخ سلجوقیان مکرر آمده‌است. درشمال‌غربی آق‌شهر، قره‌حصار (قلعه سیاه) واقع بود. ابن بی‌بی آن‌را قره‌حصار دولت نامیده تا این قلعه، که مستوفی نیز ازآن نام برده است، باقلاع دیگر به‌همین نام اشتباه نشود. این قلعه درجهان‌نما به‌نام «قره‌حصار شابین» منسوب به «شاب» یعنی زاج‌سفید ذکرشده، زیرامعدن زاج سفیدی در حوالی آن قلعه وجود داشته است. از آق‌شهر این شاهراه به طـرف مملکت

۱- Laodicea pontica ۲- Amysos

ایشان به‌زحمت باشند و از مزار اکابر تربت مولانا **جلال‌الدین** بن بهاء الدین قدس سره آنجاست» .

ابن بطوطه نیز مزار ملای‌روم را نام‌برده وعمارت عالی وفراوانی آب قونیه را به دیدهٔ تحسین نگریسته است. وی ازباغهای آنجا و زردآلو هـای مـوسوم به‌قمرالدین که به‌شام صادر می‌شد سخن می‌گوید و کـوچه های وسیع و بازار های پرمتاع آن را کـه هـرکدام برای صنف مخـصوصی معین شده بود، وصف می‌نماید. ابن بی‌بی در تاریخ سلجوقیان سه‌دروازهٔ قونیه را به این شرح نام‌برده: دروازهٔ اسب بازار، دروازهٔ چاشنی‌گیر و دروازهٔ پل‌احمد. قلعهٔ قره‌حصار قونیه به‌فاصلهٔ کمی در شرق قونیه بـود وحمدالله مستوفی گوید بهرامشاه آن را ساخته است. آن‌طرف قونیه هراقله[1] است که بعدها اراکلیه خوانده شد وددرجهان‌نما مکرر نام‌آن ذکر گردیده است .

درشمال قونیه لاذق سوخته[2] قراردارد که ابن‌بی‌بی آن‌را به‌نام قریهٔ لاذق نام می‌برد تاباديگر شهرهایی که لاذقیه نام دارند اشتباه نشود. جهان‌نما لاذق سوخته رایورگان لاذق ذکرکرده ولادقیهٔ قرمان نیز نامیده می‌شود.

در قسمت شمالی ایالت قرمان، انقره (Ancyra یونانی) واقع است. این اسم را مؤلفین قدیم عرب‌انقره ومؤلفین اخیر ایرانی وترك انكوريه گفته‌اند. حمدالله مستوفی گوید «هوایش به‌سردی مایل است وحاصلش‌غله ومیوه وپنبه باشد». شهرت تاریخی آنقره به‌سبب‌آن است که درآنجا درسال ۸۰۴ هجری امیرتیمور درجنگ خونینی بر سلطان عثمانی بایزید ایلدرم غالب شد واورا اسیرکرد. قوش‌حصار یاکوچ حصار درکنارهٔ شرقی دریـاچهٔ بزرگ نمك واقع است وحمدالله مستوفی‌گوید «شهری استوسط». نام این‌شهر درجهان‌نما نیزآمده است. به‌فاصلهٔ کمی درمشرق ساحل جنوبی دریاچهٔ نمك، آق‌سرا (قصر سفید) که به دستور سلطان قلج ارسلان دوم درسال ۵۶۶ هجری‌ساخته شده واقع گردیده است وحمدالله‌مستوفی گوید «جای‌عظیم خوب بوده ومرتفع وحاصلش غله و میوه و انگور فراوان خوب باشد». ازآق‌سرا سه‌نهر می‌گذشت وباغستانی بسیار عالی داشت و در محوطهٔ آن موستانهای بسیار بود واهالی آن‌شهر درقرن هشتم هجری (چهاردهم میلادی) ازپشم گوسفندان خود قالیهای گرانبهاکه عمدهٔ آن به شام ومصر وعراق حمل می‌شد می‌بافتند. ابن بطوطه گـوید که در زمان اوآق‌سرا تـابع سلطان عراق بوده است.

درحدود پنجاه میلی شرق‌آق‌سرا ملنقوبیه (ملكوبيه)[3] واقع است که حمدالله مستوفی درقرن هشتم (چهاردهم میلادی) آن‌را جای مهمی شمرده است. درشمال ملنقوبیه، قریه‌حصار دیگری است که مستوفی آن‌را جزء ولایت نگده شمرده است ودرمشرق‌آن ایضأدولو (که‌در جهان‌نما «دوه‌لو» ذکر گردیده است) واقع شده و ان ، چنانکه سابقاً گفتیم ، در پای کوه

۱- Heraclea ۲- Loodicea Conbusta ۳- Malacopia

ارجائیش است وذکر این‌شهر چندین بار درکتاب ابن‌بی‌بی جائیکـه از قیصریه نام برده آمده‌است. حمدالله مستوفی گوید «شهری است وسط وسلطان علاءالدین سلجوقی باروی آن راتجدید کرد». درجنوب ملنقوبیه، نیگده (ابن‌بی‌بی «نکیده» ضبط کرده است) که ازطرف سلطان علاءالدین به‌جای طوانهٔ قدیم (تیانه)[1] ساخته‌شده واقع است، مستوفی‌نیگده راشهری وسط نوشته، ابن بطوطه که از آنجا عبورکرده است گوید قسمت اعظم آن بـه حال ویرانی است وجزء مملکت پادشاه عراق است، رودخانهٔ آنجا را نهرالاسود (رودسیاه) گویند وسه پل‌سنگی برروی آن ساخته شده، باغستان نیگده میوهٔ بسیار داشته وچرخابها برای‌آبیاری آنها به‌کار می‌رفته است. درجنوب نیگده لؤلؤ[2] واقع بودکه‌ابن‌بی‌بی مکرر از آن نام برده وآن‌چنانکه قبلا گفته شد در انتهای شمالی معبر (ابواب) کیلیکیه بوده است. در قرن هشتم مستوفی گوید «شهری کوچك و هوایش به‌سردی مایل و علفزار بسیار دارد وشکارگاه بی‌حد و شمار».

ظاهراً درقلمرو امیرتکه مهمترین شهرها دوبندر مشهور علایا و انطالیه بود. علایا (علائیه) را چنانکه سابقاً گفتیم، سلطان علاءالدین سلجوقی درمحل‌خرابه های کراکسیوم[3] بناکرد. ابن‌بطوطه درسال ۷۳۳ که از شام می‌آمده درآنجا از کشتی پیاده شده وآن را بزرگترین بندر آن‌زمـان برای داد وستد بااسکندریه شمرده است. در قسمت بالای شهـر قلعهٔ مستحکمی از بناهای سلطان علاءالدین وجود داشته‌که‌ابن‌بطوطه به‌دقت آن‌را بررسی کرده است، ولی چنین به‌نظر می‌رسدکه درزمان او علایا (علائیه) به سلطان قرهمان تعلق داشته است.

انطالیه، دومین بندر، دریکصد میلی مغرب علایا ودررأس خلیج واقع‌بود وشهرت‌آن مخصوصاً ازاین جهت است‌که صلیبیون به‌عزم حمله به‌فلسطین ازآنجا به‌کشتی می‌نشسته‌اند. انطالیه شهرزیبایی بود ویاقوت آن را بندر عمدهٔ روم وصف‌کرده وگوید بارویی مستحکم دارد واطرافش حاصلخیز است باموستان بسیار. در این شهر سلطان قلج ارسلان سلجوقی برفراز تپه‌ای‌که به دریا مشرف است برای خود قصری ساخته بـود. همچنین در این شهر ابن‌بطوطه‌عدهٔ‌کثیری از بازرگانان مسیحی‌رادیده که‌درآنجا مخصوصاً درمحل معروف به‌میناء (لنگرگاه) اقامت داشته‌اند ومحلهٔ آنها محصور به‌دیوار بوده وهرصنفی ازپیشه‌وران بازاری مخصوص به‌خودداشته‌اند. محلهٔ کلیمیان نیز جدا بوده ومسلمانان نیـز درمحلهٔ مخصوص خود، که دارای مسجد ومدرسه بوده اقامت داشته‌اند. انطالیه‌که نام‌آن درتواریخ صلیبیون به‌صورت «سنالیا» یا «اتالیه[4]»، آمده درتاریخ جنگهای تیمور مکررا به‌نام عدالیه ذکرشده است. درباختر این شهر شرف‌الدین علی یزدی ازشهری به نام استانوس نام برده‌کـه نام

1- Tyanah 2- Loulon 3- Coracesium
4- Attaleia

آن درجهان‌نما به‌صورت «استناز» نوشته شده‌است. درشمال تکه امارت‌حمید برسرزمینهایی که درحوالی چهار دریاچهٔ اگریدور وبردور وبقشهر و آقشهر واقع بود استیلا داشت. در درزمان سلجوقیان بنا به‌گفتهٔ ابن‌بی‌بی،مقردولت شهر بروغلو بود که بااولوبرلو (درمغرب دریاچهٔ اگریدور) یعنی همان سوز وپلیس[1] یا اپولونیای[2] یونانی‌مطابق می‌شود. انطاکیه[3] که درتواریخ قدیم مسلمین مکرر ذکرآن رفته است درزمان ترکها اسم «یلاواچ» را به خودگرفت ودر جلگهٔ بین دریاچهٔ اگریدور وآقشهر واقع بود. ظاهراً شهرمهم آن ایالت، درقرن هشتم به گفتهٔ حمدالله مستوفی، شهر اگریدور (پروستانای[4] قدیم) درکنارهٔ جنوبی دریاچهٔ اگریدور) بوده است. ابن‌بطوطه گوید مکانی عظیم نیکوبنیاداست بازار های خوب دارد ودرمیان باغستان‌شادابی جای گرفته است. آنجا دریاچه‌ای است که کشتیهای بازرگانان درآن آمدورفت می‌کنند وکالا های آنهارا به‌نقاط مجاور حمل‌ونقل می‌نماید وبا شهر های سواحل دریاچه های آقشهر و بقشهر دادوستد می‌کنند. شهر بقشهر (یا «بی‌شهر»کارالیای[5] بیزانسی) درساحل دریاچهٔ بقشهر، به‌قول جهان‌نما، ازبنا های سلطان علاءالدین سلجوقی است. بارویی داشت ازسنگ بادو دروازه ومسجدی جامع وحمامهای خوب و بازارآن در مکانی موسوم به «الرغه» واقع بود. درمغرب اگریدور شهر بردور درساحل دریاچه‌ای به همین نام واقع بود وبه‌گفتهٔ ابن‌بطوطه شهری بود کوچك باچندین نهروباغستان وبه‌وسیله قلعه‌ای‌که برروی تپه‌ای درجوار شهر قرارداشت نگهبانی می‌شد.

اسپارطه درجنوب اگریدور واقع وبه‌گفتهٔ جهان‌نما دراین اواخرکرسی‌نشین امارت حمیدبود. ابن‌بطوطه نام این‌شهر را به‌صورت سبرتا ذکر می‌کند وگوید شهریست نیکوبنیاد باغستانی وسیع دارد وشهر در پناه قلعه‌ای است. این مکان نمایندهٔ شهربریس رومی است که اکنون به نام اسپارطه معروف است.

دریاچهٔ آقشهر همان است که ابن‌خردادبه آن را باسیلیون نامیده و رومیها آن را دریاچهٔ «چهل شهید» می‌گفتند. درمغرب آن دریاچه قلعهٔ عظیم قره‌حصار است که‌آن ضمن گفتگوی ازآقشهر درجنگهای تیمور مکرر ذکر شده است. به‌گفتهٔ شرف‌الدین علی یزدی در آقشهر ایلدرم بایزید سلطان بخت برگشتهٔ عثمانی‌که درجنگ انقره از تیمور شکست خورده بود در سال ۸۰۵ (۱۴۰۳ میلادی) از غصه مرد. این‌آقشهر وقره حصار هر دو را حمدالله مستوفی در زمرهٔ اماکنی‌که بهاین نام معروف بوده‌اند نام برده است. اکنون‌قره‌حصار را به‌مناسبت اینکه‌درآنجا زراعت تریاك می‌شود «افیون قره حصار» گویند ودرموضع شهر یونانی قدیم پریمنسوس[6] یا اکرونیس[7] واقع است. بنا بر روایات و شایعات محلی

۱- Sozopolis ۲- Apollonia ۳- Antioch of Pisidia
۴- Prostanna ۵- Karallia ۶- Prymnessos
۷- Akroenos

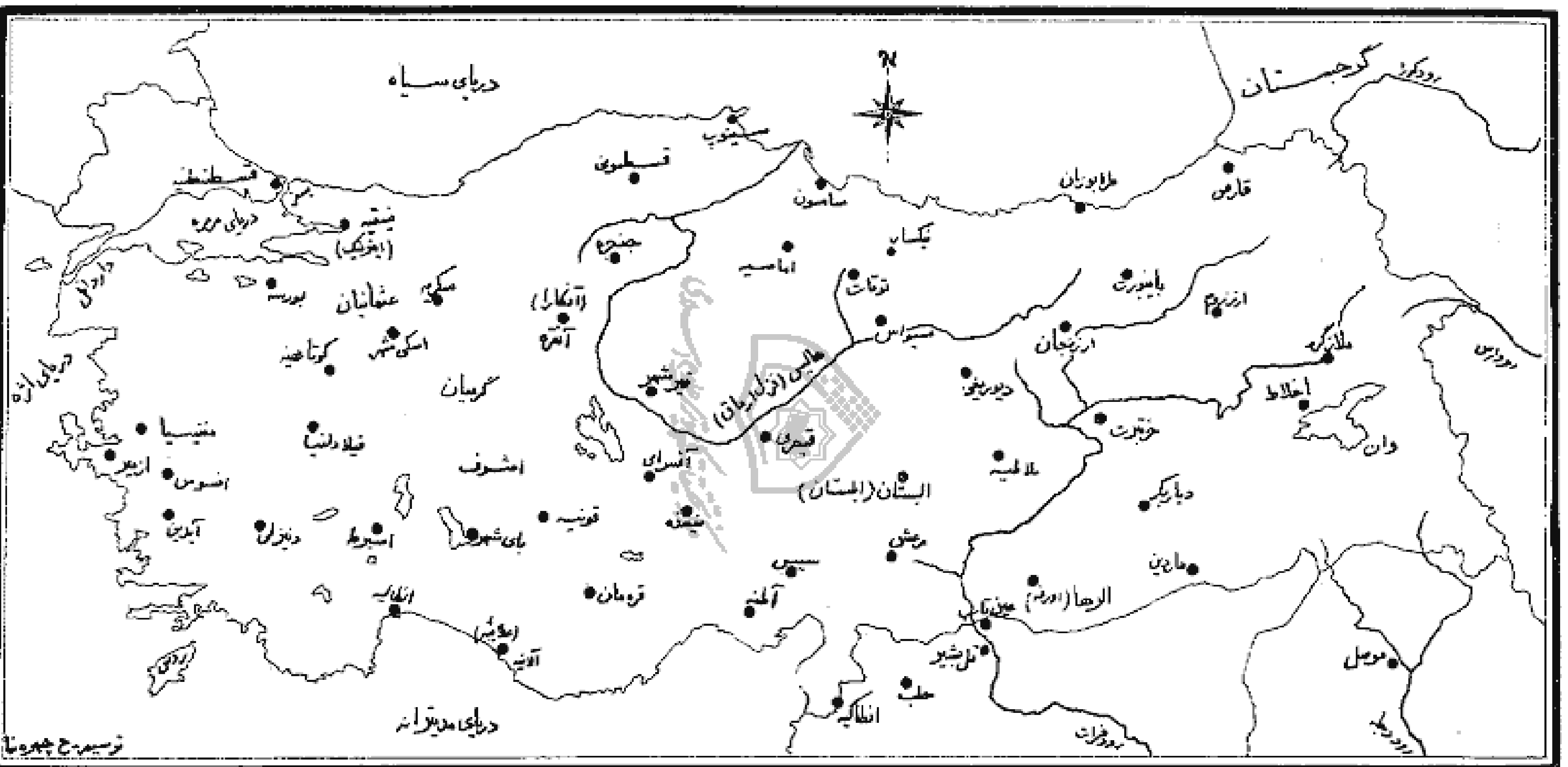
بطال قهرمان جنگهایی که امویان دورهٔ اول با رومیها می‌کردند در حوالی آن شهر کشته شده است، اگر چه طبری که در این موضوع قدیم‌ترین مورخ محسوب می‌شود روایت کرده است که در سال ۱۲۲ (۷۴۰ میلادی) عبدالله بطال در بلاد روم به‌قتل رسید، بدون اینکه به‌محل قتل او اشاره کرده باشد.

در سمت شمال و باختر ایالت حمید سرزمینهایی بود که امیر گرمیان یا جرمیان بر آنها حکومت می‌کرد و پایتخت او کوتاهیه (کوتیوم)[1] بود. تاریخ نویسان عرب، چنانکه ذکر شد، این اسم را به‌صورت «قطیه» ضبط کرده‌اند والبته شهر قدیمی رومیها که در آنجا بوده مدت زمانی پیش‌خراب گردیده و به گفتهٔ جهان‌نما شهر کوتاهیهٔ قرون وسطی به‌فرمان‌سلطان جرمیان بنا شده‌است و ابن‌بطوطه در وصف‌آن شهر گوید مسکن راهزنان‌است. در آخر قرن هشتم نام این شهر به‌طور مکرر در جنگهای تیمور ذکر شده ومدتی مرکز عملیات جنگی وی بوده است. درصد میلی مشرق کوتاهیه نزدیك نهرهای علیای (تشکیل دهندهٔ) رودخانهٔ سانگاریوس[2] قلعهٔ عظیم سیوری حصار[3] که آن هم چندی مرکز عملیات جنگی تیمور بوده است قرارداشت. این اسم درترکی به‌معنی قلعهٔ نوکدار است (قزوینی‌آن را به‌صورت «سیری حصار» ضبط کرده). این قلعه در محل پسی‌نوس[4] رومی که بعدها ژوستینیانـوپلیس پالیا[5] نامیده شد واقع است. قزوینی گوید در قرن هفتم (سیزدهم میلادی) دیر معروفی در آنجا وجود داشت‌به‌نام بیعهٔ کمنانوس که هرگاه حیوان چهارپایی به‌درد شاش بند گرفتار می‌شد و هفت‌بار به گردآن دیر می‌گردانیدند ازآن درد رهایی می‌یافت.

درجنوب سیوری حصار شهر عموریه[6] (در حوالی «اسار قلعهٔ» جدید) که سابقاً ذکری ازآن نمودیم واقع است. مستوفی تا قرن هشتم هنوز آن را مکان مهمی به‌شمارآورده‌گوید «در تلفظ آن را انگوریه خوانند» واین تلفظ نادرست وغریب در جهان‌نما هم وارد شده‌و گوید انگوریه همان است که‌آن‌راعموریه نامند. در جنوب شرقی جرمیان شهر لاذق[7]واقع است. ترکها آن را دنیزسو (یعنی‌آبهای بسیار) نام داده‌اند زیرا نهرهای فراوان درآنجا وجود دارد و اکنون موسوم است به‌اسکی حصار (قلعه کهنه). ابن‌بطوطه گوید شهری‌بزرگ است، وهفت‌مسجد برای اقامهٔ نماز جمعه دارد. بازارهایش نیکوست و درآن پارچه‌های نخی زردوزی شده بافته می‌شود بیشتر بافندگان‌آنان رومی هستند. در جهان‌نما اسم قدیم آن‌که شهر لاذقیه باشد ذکر شده است.

در ایالتی که تحت فرمان امیر منتشا بود ابن‌بطوطه از سه شهر مجاور یکدیگر: مغله

1- Cotyaeum 2- Sangarius 3- Siver Hisar
4- Pessinus 5- Jutianianoplis Palia 6- Amoria
7- Lodicea ad- Lycum



آسیای صغیر از قرن پنجم تا هشتم هجری

میلاس و برجین دیدن کرده است.

امیر در مغله (مبلهٔ قدیم)[1] که بنا بر نوشتهٔ جهان‌نماکرسی منتشا بوده اقامت داشته‌و آن به گفتهٔ ابن‌بطوطه شهری نیکو بوده‌است. میلاس[2] شهری عظیم بوده و باغستانهای میوه و نهرهای متعدد داشته است. برجین[3] (که اکنون معروف به «سارامریك» می‌باشد) در چند میلی‌میلاس، شهری نو بنیادو برفراز تپه‌ای جـای داشته‌است با مسجدی زیبا وخانه‌هایی خوب.

در مشرق‌منتشا ابن‌بطوطه شهر «قل حصار» را دیده که مستوفی آن را به‌نام «گل» درکتاب خود ذکر کرده و گوید شهر یست وسط، در شرح جنگهای تیمور نیز نام این قلعه آمده است. ابن‌بطوطه گوید اطراف شهر را از هرسوی‌آب فرا گرفته و در آن‌آب‌نی‌های بسیار روییده وراه رفتن به‌شهر منحصر است به‌جاده‌ای پل‌مانند که روی این نی‌زار است و شهر بر فراز تپه‌ای بلند وغیر قابل دسترس قـرار گـرفته است. در قسمتهای شمالی منتشا حصن طواس که اکنون‌آن را دوناس[4] می‌گویند و تـا لاذق یك روز و نیم راه دارد واقـع است .

ابن‌بطوطه گوید طواس قلعه‌ای است عظیم و شهری کوچك که دیواری به‌دور آن کشیده شده در پایین آن است . گویند صهیبا یکی از صحابهٔ معروف در آنجا متولد گردیده.

درشمال منتشا امیر نشین ایدین که کرسی آن‌شهر تیره[5] بود قرار دارد. ابن‌بطوطه‌در این شهر به‌ملاقات امیرایدین رسیده و گوید شهری نیکوست و دارای نهرها و باغستان‌هـا، وی همچنین از شهر برکی (برگیون)[6] در یك‌منزلی شمال تیره عبور کرده ودرختان عظیم آن را ستوده است . شهر ایدین یاگوزن حصار در محل شهر رومی ترلیس[7] واقع بوده است و ازحیث اهمیت درجهٔ دوم را داشته است. بندر افسیس در نزد جغرافی نویسان قدیم به‌نـام افسوس یـا ابسوس معروف بود وچون غار اصحاف کهف‌که ذکرآن در قرآن‌آمده درآنجا بوده شهرتی داشته است.

این شهر بعدها به‌نام ایاسلوق معروف گردید (که «آیا ثلوخ» و «ایا سلیغ» نیز نوشته می‌شود) واین‌تغییر شکلی‌از نام یونانی Agiou Theologou می‌باشد ووجه تسمیه‌اش‌این است که‌کلیسای بزرگ سن جان‌تیا لوگوس (یوحنای لاهوتی) ازبناهای امپراتور ژوستی ـ نیان درآنجاست. ابن‌بطوطه در سال ۷۳۳ این کلیسا را دیده و گوید از تخته‌سنگهای بزرگ که طول هر یك ده‌گام است وبا دقت تراشیده شده ساخته شده است. کلیسیای دیگری‌هم‌در آنجا بوده که پس از فتح مسلمانان به‌مسجد جامع‌تبدیل گردیده و این کلیسیا زیباترین‌ابنیهٔ آنجا به‌شمار می‌آمده ، دیوارهای‌آن با سنگهای رنگارنگ مرمر وکف‌آن با مرمر سفید و سقف‌آن که یازده گنبد داشته با سرب پوشیده بوده است. ابن‌بطوطه گوید ایاسلوق درزمان

۱- Mobolla ۲- Mylasa یا Melisos ۳- Bergylia
۴- Donas ۵- Teira ۶- Pyrgion ۷- Tralleis

او پانزده دروازه داشته و رودخانه‌ای (رودکایستر)[1] از آن شهر می‌گذشته و به‌دریا می‌ریخته و خود شهر در میان باغهای گل یاسمین و درختان مو واقع بوده است. بندر بزرگ دیگر ایدین، اسمرنه[2] است که ترکها آن را ازمیر یا یزمیر گویند و در اوایل قرن نهم تیمور آن را از تصرف پهلوانان اسپتالیه[3] بیرون آورد. ابن‌بطوطه که درسال ۷۳۳ درآنجا بوده گوید قسمت مهم آن بندر ویران است وقلعهٔ بزرگی داردکه برفراز تپه‌ای بالای شهر واقع است. ابن‌بطوطه اضافه می‌کندکه امیر آیدین بسیار به‌جهاد می‌رود و باکشتیهای جنگی خویش بر بنادر مسیحی همجوار می‌تازد واسیرومال به‌غارت می‌برد. از جملهٔ این بنادر شهرفوجه (یا فوچه، فوجیه)[4] در ساحل ایالت صاروخان است که بعدها در زمان تیمور یك قلعهٔ اسلامی شمرده شده، ولی ابن‌بطوطه می‌نویسد در زمان مسافرت او به‌دست کفار بوده است، ومقصود وی ازکفار اهالی جنو است.

پایتخت صاروخان مغنیسیه (یا مغنیسیا)[5] بود. ابن‌بطوطه در وصف آن گوید شهر زیبایی است، در دامنهٔ کوهی ودر میان باغستان ونهرهای آب فراوان ومیوهٔ بسیار دارد و مقرامیر صاروخان است. درجنگهای امیر تیمور ولایت حول وحوش مغنی سیاه (که در آن زمان به‌این صورت نوشته می‌شد) را «سروهان ایلی» نام داده‌اند.

در شمال صاروخان سرزمین امیر قراصی یا قره‌سی قرار داشت و پایتخت‌های او دو شهر بالیکسری وبرغمه[6] بود. ابن‌بطوطه که برغمه را درسال ۷۳۳ دیده گوید قسمت عمدهٔ شهر به‌حال ویرانی افتاده و دارای قلعهٔ عظیمی است که در حوالی شهر بر فراز تپه‌ای بنا شده است. ابن‌بطوطه بالیکسری را نیز دیده وگوید شهری نیکوست با عمارت بسیار، جمعیت زیاد وبازارهای عالی. درآن تاریخ مسجد جامعی درآن‌شهر نبوده اگرچه سلطان‌قراصی دمور (یا تیمور) خان معمولا درآن شهر اقامت داشته وپدرش‌آن شهر را ساخته بود. بعدها نام بالیك سری مکرر درجنگهای تیمور ذکر شده‌است.

ابن‌بطوطه از بالیك سری به‌شهر بروصی (بروسه) رفته‌که درآن زمان پایتخت دولت عثمانی بوده‌است واین دولت درآن زمان به‌تسخیر وتصرف دیگر امیرنشینان ترکمان شروع کرده بود.

بروصی‌یا بروسه[7] درآن تاریخ شهری بود بزرگ ودارای بازارهای‌قشنك وکوچه‌های وسیع، در آغوش باغستان عظیمی جای داشت و در میان شهر استخر بزرگی بودکه درآنجا آب انباشته می‌شد وبه‌خانه‌های شهر توزیع می‌گردید. بیمارستانی نیز داشت‌که درآن‌جای بیماران زن ومرد ازهم‌جدا وضروریات آنها آماده بود وحمام‌آب‌گرمی نیز داشت. ابن‌بطوطه

۱- Cayster ۲- Smyrana ۳- Knights Hospitallers
۴- Phocia. Fuchah ۵- Magnesia ۶- Pergamus
۷- Prusa

سلطان عثمانی، اورخان (جد ایلدرم بایزید) را ملاقات کرده است. بزرگترین ابنیهٔ پایتخت این سلطان مقبرهٔ پدرش سلطان عثمان بود که قبلاً کلیسیا بوده است.

میخالیچ (میلتوپلیس[1] که رومیها آن را Michaelitze می‌نامند) که تقریباً در پنجاه‌میلی مغرب بروصه واقع شده درشرح جنگهای تیمور وجهان‌نما مکرر نام برده شده است، ولی مهمترین شهر ولایت عثمانی درسال ۷۳۳ نیکائیا بود که جغرافی‌نویسان قدیم‌عرب آن‌را نیقیه می‌نامند، واکنون ترکها آن را یزنیق یا ازنیق می‌گویند و سلطان اورخان آن را از دست رومی‌ها گرفته بود. ابن‌بطوطه گوید دریاچهٔ یزنیق را نی فرا گرفته است.

در ساحل شرقی دریاچه شهر یزنیق واقع بود وفقط از راه بسیار تنگی مانند پل و چنان باریك كه فقط یك سوار به‌تنهایی می‌توانست از آن عبور کند به‌شهر وارد می‌شدند. ابن‌بطوطه گوید خود شهر ویران است و ساکنین آن معدودند ودر داخل آن بستانها وجود دارد. این شهر چهار بارو دارد وبین دو بارو خندقی پراز آب است و باید به‌وسیلهٔ پل چوبی از خندقها گذشت. در شمال نیقیه‌شهر (نیکومدیا)[2] که مؤلفان قدیم عرب «نیقمودیه» گفته‌اند واقع شده، ترکها آن را «ازنکمید» می گفتند وبه‌همین صورت هم در جهان‌نما ذکر شده است بعدها این‌اسم را به‌طور اختصار ازمید گفتند وتا کنون به‌همین اسم‌خوانده می‌شود. ابن‌بطوطه ونویسندگان دیگر چیزی دربارهٔ آن ننوشته‌اند. ایالت قزل‌احمدلی در طول ساحل بحر اسود از نزدیکی بسفور تا سینوپ امتداد داشت. اولین شهر بزرگی که ابن‌بطوطه پس از خروج از یزنیق وعبور از رود سنگاریوس، که ترکها آن را سقری‌می‌نامیدند، دیده مطرنی یا مودرنی بوده (مودورلوی جدید ومدرنهٔ قدیم) وآن را بالنسبه‌مهم شمرده است. نام این شهر در جهان‌نما نیز ضبط گردیده. ابن‌بطوطه شهر بولی (کلودیوپلیس)[3] درشمال شرقی مطودنی را وصف‌کرده گوید درساحل رودخانهٔ نسبةً بزرگی است، گره ده بولی (گره‌دی‌بولی) در یك منزلی خاورآن شهر است، شهری بزرگ ونیکوست‌در میان جلگه‌ای، بازارهای عالی وکوچه‌های وسیع دارد و هر طایفه‌ای در محلهٔ مخصوص به خود مسکن دارند، گردی بولی درسال ۷۳۳ اقامتگاه امیر بوده وبه‌نظر می‌رسد‌که درآن زمان مهمترین شهرهای ایالت قزل‌احمدلی بوده است.

در خاورایالت قزل احمدلی شهر قسطمونیه (یا قسطمونی که از قسطمون مأخوذ گردیده) واقع است ومستوفی گوید شهری است وسط. ابن‌بطوطه‌آن را یکی ازبزرگترین شهرهایی که درآسیای صغیر دیده وخواربار وضروریات زندگانی درآن هم ارزان و هم فراوان یافت می‌شده شمرده‌است، درشمال شرقی قسطمونیه بندر بزرگ صنوب (یاسینوپ)[4] واقع بوده که ابن‌بطوطه ازآنجا به‌عزم‌کریمه سوارکشتی شده است. از تفصیلی که وی‌دربارهٔ

1- Miletopolis　　2- Nikomedeia　　3- Claudiopolis
4- Sinope

سینوپ داده می‌بینیم که این شهر از سه طرف محصور به‌دریا بوده وفقط از دروازه‌ای، در سمت مشرق، به‌شهر وارد می‌شده‌اند. این شهر بندری زیبا وپرجمعیت ومستحکم بوده با مسجدی خوب وزیبا که گنبدآن برفراز ستونهای مرمر قرار داشته، ومحلی که نزد عامهٔ اهالی محترم بوده قبر بلال حبشی از صحابهٔ حضرت پیغمبر، واولین مؤذنی که در اسلام با گفتن اذان مسلمین‌را به‌نماز دعوت کرده، بوده است.

شهر رومی گنگره جرمانیکوپلیس[1] در پنجاه میلی جنوب قسطمونیه واقع بودوترکها آن‌راکانقری‌می‌گفتند. وقایع‌نگاران قدیم عرب آن‌راخنجره ضبط کرده‌اند و در زمان هشام خلیفهٔ اموی پیشرفت مسلمین دربلاد روم وحملهٔ آنها تا به‌شهر خنجره رسید. قزوینی که‌آن را خنجره ضبط کرده‌گوید این شهر درساحل رودی به‌نام نهرالمقلوب (رود واژگون)قرار دارد، زیرا این رود برخلاف رودهای دیگر از جنوب به‌شمال جاری است. وی‌می‌گوید به سال۴۴۲ (۱۰۵۰میلادی) تقریباً تمام این شهر ازآسیب زلزله ویران گردید.

در خاتمه برای تکمیل اسامی شهرهای ایالت قزل احمدلی باید ازکوچ حصارهم که در جهان‌نما نام آن برده شده ذکری بشود. این شهر تقریباً بین قسطمونی وکانقری واقع بود ودورنیست همان قوش‌حصار باشدکه مستوفی ازآن نام برده وبا شهری به‌همین نام در ساحل دریاچهٔ بزرگ نمك تطبیق می‌کند.[2]

آسیای صغیر از قرن پنجم تا نهم هجری

آسیای صغیر در قرن پنجم هجری

سرزمین آناطولی تا قرن پنجم هجری (۱۱ م) در تصرف امپراطوری روم شرقی یعنی بیزانس‌بود. چنانکه درپیش گفتیم درجنگ ملازگرد که‌درسال۱۰۷۱ م بین الب‌ارسلان و رومانوس دیوجانوس امپراطور روم شرقی اتفاق افتاد برای نخستین بار ترکان سلجوقی بدان سرزمین راه یافتند وازسال ۱۰۷۷ تا ۱۰۹۷م سلاجقهٔ روم بر قسمت شرقی آن تسلط پیداکردند و نیقیه (ازنیق) را تاسال ۱۰۸۴ در دست داشتند وسپس شهر قونیه را تصرف کردند.

صلیبیان مسیحی درسال ۱۰۹۷م بازگشته وسواحل آسیای صغیر را تاحدود بیزانس اشغال کردند وکلیکیهٔ ارمنی را آزاد ساختند. اما سلاجقهٔ روم درداخل آناطولی و امرای دانشمندیه درفلات شرقی‌آن مستقر گشتند.

1- Gangra Germanicopolis

۲ـ لسترنج : سرزمینهای خلافت شرقی (ترجمهٔ محمود عرفان) ص۱۳۶ـ۱۶۸

آسیای صغیر درقرن ششم هجری

آسیای صغیر درقرن ششم هجری یا دوازدهم میلادی بین‌دولت بیزانس وسلاجقهٔ روم، امرای دانشمندیه وشاهان ارمنی متنازع فیه بود واین‌وضع تاسال ۱۱۳۴ م ادامه داشت. امپراطوران بیزانس نواحی ساحلی‌شمالی و غربی راکه مشتمل برسواحـل دریای سیاه از طرابوزان تا بسفر وقسمت غربی آناطولی ازجزیرهٔ بورسه تاحدود ازمیر وافسوس و تمام سواحل دریای اژه می‌شد درتصرف داشتند.

ارمنیان کلیکیه راکه درجنوب غربی‌آن سرزمین بود وشامل سیس وآطنه وطرسوس وآنطاکیه وجزیرهٔ قبرس می‌شد اشغال‌کرده بودند.

سلاجقهٔ روم درقسمت داخلی آسیای صغیرکه بخش بزرگی ازآن‌را تشکیل میـداد و پایتخت آن قونیه بود سلطنت می‌کردند. امرای دانشمندیه در مرتفعات شرقی آناطولی در ولایات کاپادوکیه یعنی درشهرهای سیواس وقیساریه (قیصری) وملطیه دولتی تشکیل‌داده و درنزدیکی این‌محل فرانکهارا بسختی مغلوب‌کردند و ازسال ۴۹۰ تا ۵۶۰ هجری مطابق ۱۰۹۷ تا۱۱۶۵ میلادی درآن‌نواحی حکومت نمودند.

سلاجقهٔ روم ازسال ۱۱۱۰ تا ۱۱۱۷ بکشور بیزانس لشکرکشی‌کردند ولی بازبمرز های خود رانده شدند.

دولت بیزانس ازسال ۱۱۳۴ تا ۱۱۳۷ م ارمنستان وکلیکیه را بزیر ربقهٔ اطاعت خود درآورد. ازسال ۱۱۳۷ تا ۱۱۸۰ پادشاهان بیزانس وسلاجقهٔ روم وامیران دانشمندیه با یکدیگر می‌جنگیدند.

در سال ۱۱۸۰ سلاجقه روم برامیران دانشمندیهٔ غلبه‌کردند، ازآن پس‌کشور ایشان بین سلاجقهٔ روم و دولت بیزانس تقسیم‌گشت. ازسال ۱۱۸۹ تا ۱۱۹۰ دیگـرباره صلیبیان سواحل آسیای‌صغیر را مورد حمله قرار دادند.

آسیای صغیر درقرن هفتم هجری

درقرن هفتم هجری (۱۳ م) سرزمین آسیای صغیررا دولت بیزانس و سلاجقهٔ آسیای صغیرتاسال ۱۲۰۴م بین‌خود تقسیم‌کردند وپس ازهجوم صلیبی‌ها درسال ۱۲۰۴ بقسطنطنیه، قسمت بیزانس آسیای صغیر بین لاتین‌ها (در بی‌تینیه) و یونانیان (در نیقیه) و طـرابوزان مستقر شدند.

سلاجقهٔ روم و مسیحیان صلیبی از سال ۱۲۰۴ تا ۱۲۲۳ با یکدیگـر می‌جنگیدند. مسیحیان صلیبی وسلجوقیان روم وامیران قرمان ازسال ۱۲۲۳ تا ۱۲۶۱ باهم درجنگ بودند ازبعد از سال۱۲۴۴م سلاجقه روم تحت سیطره مغولان قرارگرفتند. درسال ۱۲۶۱م امپراطوری بیزانس دیگرباره قوام یافت ولی ایالت طرابوزان مستقل باقی ماند.

سرزمین آناطولی را دراین قرن دولت بیزانس وطرابوزان وسلاجقه روم وقره مانیان از سال ۱۲۶۱ تا ۱۲۹۹ بین خود قسمت کردند ولی قزل احمدلی دربندر سینوپ از بعد ازسال ۱۲۹۱ اعلام استقلال کرد.

از سال ۱۲۹۹ تا ۱۳۰۰ مملکت سلجوقیان روم به امارات کوچکی قسمت شد. چنانکه درسال ۱۲۹۹ قره سی وعثمانلی (عثمانیان) وگرمیان وحمیدوتکه ودرسال ۱۳۰۰م منتشا وآیدین ادعای استقلال کردند.

آسیای صغیر درقرن هشتم هجری

آسیای صغیر درقرن هشتم هجری (۱۴ م) مابین دولت بیزانس وطرابوزان وارمنیان کلیکی وامیرنشینان مسلمان و ایلخانان مغول و ترکان عثمانی متنازع فیه بود.

درنیمهٔ دوم قرن هفتم سلاجقه روم خواهی نخواهی بفرمانبرداری از ایلخانان مغول درایران گردن نهادند واداره امور این بلاد بفرمانروایی که از ایران می‌آمد محول می‌شد ولی بجهت دوری بلاد روم ازایران تسلط حکومت مغول براین سرزمین مقتدرانه نبود وهم دوام وثباتی نداشت.

پادشاهان سلجوقی کم کم بضعف گرائیدند ولی سلسله‌های جوان دیگری که ازتجزیهٔ دولت ایشان بیرون آمده بود آنچنانکه شاید زیر بار حکم ایلخانان مغول نرفتند وباوجود کوششهای بسیاری که از جانب ایلخانان بعمل آمد آن امیران یاغی بجای خود باقی‌ماندند ومملکت سلاجقهٔ روم‌را بین خود تقسیم کردند.

سلسله کراسی ولایت میسیه[1]، خاندان صاروخان وآیدین و امرای تکه ولایات ایسیه وپامفیلیه و ولایت لیدیه[2] وامرای منتشا، ولایت کاریه[3] را گرفتند. ولایت پیسیدیه[4] وایزریه[5] بدست امرای حمید وولایت لیکائونیه[6] بتصرف امرای قره مانی افتاد.

ولایت فریجیه را هم امرای گرمیان وولایت پافلاگونیه را نیز خاندان قزل احمدلی تصرف کردند. سلسله آل عثمان بریك قسمت از ولایت فریجیه که به فریجیای اپیك تەتس[7] موسوم بود حکومت می‌کردند. ممالیك بحری درسال ۱۳۰۲ میلادی کلیکیه را تصرف نمودند وازبعد ازسال ۱۳۱۳ م صاروخانیان درآیدین دعوی استقلال کردند. ازسال ۱۳۲۸ تا ۱۳۳۶ عثمانیان، قره‌سی‌را بخاك خود ضمیمه کردند. ازسال ۱۳۳۷ تا ۱۳۴۹ پادشاهان طرابوزان و امرای ایلخانی مغول قسمت شرقی آناطولی را بین خود تقسیم کردند.

درسال ۱۳۴۴ امرای آیدین ازمیر را ازدست مسیحیان بیرون آوردند. درسال ۱۳۴۹ قره‌مانیان متصرفات ایلخانیان را در آسیای صغیر ضمیمهٔ خاك خود ساختند وآن اراضی را

۱- Mysiya ۲- Lydia ۳- Caria ۴- Pisydia
۵- Isauria ۶- Lycaonia ۷- Phrygia Epicteteus

ازسال۱۳۴۹تا ۱۳۹۰، با دولت طرابوزان وامارات دیگر تقسیم کردند. درسال۱۳۸۲ ترکان عثمانی برحمید استیلا یافتند. ترکان عثمانی درسال ۱۳۹۰ گرمیان وصاروخان وآیدین و منتشا، وتکه وسپس قرهمان را در۱۳۹۲ وپس‌ازآن قزل احمدلی‌را در۱۳۹۳ ضمیمهٔ خاك خود ساختند.

از بعداز سال ۱۳۹۳ ممالیك درکلیکیه ومسیحیان درطرابوزان و ازمیر وعثمانیان درمغرب برقرار ماندند و همچنان ترکمانان برارتفاعات شرقی آناطولی تسلط داشتند. سلاطین آل عثمان بعدازآنکه قوی شدند جمیع این‌سلسله‌هارا یکی پس‌از دیگری منقرض کردند وولایتشان را متصرف شدند. چنانکه امرای کراسی‌را در ۷۳۷ هجری (۱۳۳۶ م) برانداختند و استقلال سلسلهٔ حمید را درسال ۷۸۳ھ (۱۳۸۲م) درنتیجهٔ عقد ازدواج با ایشان ازمیان بردند. سلطان بایزید اول درسال ۷۹۲ھ (۱۳۹۰م) ممالك امرای گرمیان و تکه وصاروخان وآیدین ومنتشاء را بممالك عثمانی ضمیمه ساخت ودرفاصله سنوات ۱۳۹۲ - ۱۳۹۳م (۷۹۴-۷۹۵ھ) امرای قرهمانی وقزل احمدلی را نیز برانداخت بطوریکه در اواخر قرن هشتم یعنی کمتر از یك قرن بعداز عثمان اول لشکریان نبیرهٔ بااقتدار او نه سلسلهٔ رقیب را ازمیان برداشتند.

بعداز جنگ‌آنقره درسال ۱۴۰۲م (۸۰۴ھ) ومغلوبیت و اسارت ایلدورم بایزید به دست امیرتیمور چون قدرت سلاطین آل عثمان رو بضعف موقتی گذاشت، هفت سلسله ازاین امرای نه‌گانه غیراز امرای کراسی وحمید را امیرتیمور گورکانی دیگرباره احیاء نمود واین سلسله‌ها تاربع قرن پابرجا ماندند. ولی‌همینکه سلاطین عثمانی از زیربار شکست مزبور بیرون آمدند سلطان‌مرادخان ثانی درسال ۸۲۹ و ۸۳۲ھ (۱۴۲۶-۱۴۲۸م) ممالك پنج سلسله ازآن امراء را دیگرباره بخاك خود ضمیمه کرد، ودرسال ۸۷۷ھ (۱۴۷۱م) سلطان محمدخان ثانی پس از تسخیر مجدد ممالك امرای قرهمانی دیگرباره تمام آسیای صغیر را تحت فرمان خود درآورد.

آسیای صغیر درقرن نهم هجری

آسیای صغیررا در قرن نهم هجری یا پانزدهم میلادی مسیحیان ازمیر و طرابوزان وممالك کلیکیه وترکان عثمانی تا سال۱۴۰۲م درتصرف داشتند. امیرتیمور ترکان‌عثمانی را درسال ۱۴۰۲ م درآنقره شکست سختی داد ودر همان سال بر ازمیر تسلط یافت ودر ۱۴۰۳ دیگرباره امیرنشینهای آن‌ناحیه‌را احیاکرد ولی پس‌ازرفتن تیمورترکان عثمانی بتدریج از سال ۱۴۰۵ تا ۱۴۲۸ آن امیرنشینهارا بجز قرهمان و قزل احمدلی دیگرباره فتح کردند از سال ۱۴۲۸ تا ۱۴۸۰ دولت طرابوزان (طرابوزانده) وترکان عثمانی وقرهمان وقزل احمدلی سرزمین آسیای صغیررا بین‌خود تقسیم کرده بودند. تا اینکه درسال ۱۴۶۰م دولت

عثمانی کشور قزل احمدلی و درسال ۱۴۶۱ مملکت طرابوزان را ضمیمهٔ خود ساخت.

ازسال ۱۴۶۱ تا ۱۴۷۱م ترکان عثمانی و قرهمانیان آسیای صغیررا بین خود تقسیم کرده بودند تااینکه درسال ۱۴۷۱ همه آن سرزمین بدست ترکان عثمانی افتاد جزارتفاعات شرقی که در تحت حکومت ایل ذوالقدر باقی ماند. درسال ۱۵۱۵ دولت عثمانی طایفهٔ ذوالقدر را نیز برانداخت وهمه آناطولی شرقی وغربی بدست آن دولت افتاد.

منابع: اطلس التاریخ الاسلامی ص ۲۴-۱۴

استانلی: طبقات سلاطین اسلام ص ۱۶۸، ۱۶۶، ۱۳۹، ۱۳۸

Claude Cahen pre - Ottoman Turkey New york 1968 ،P. 61 - 63



فصل سوم

نظری به تاریخ سلاجقهٔ روم

از تاریخ سلجوقیان روم اطلاع بسیاری نداریم، زیرا دربارهٔ ایشان جز دو تاریخ نسبةً منظم که یکی تاریخ ابن بی‌بی و تلخیص آن و دیگری از مؤلفی بی‌نام است از زمان ایشان کتاب مستقلی در دست نیست. و دیگر تواریخی که از ایشان یاد کرده‌اند مربوط به سلاطین دیگر هستند و غالباً مطالب آنها تکرار نوشته‌های پیشینیان است. ناچار برای کسب آگاهی از آن روزگار بایستی به اخبار سلاطین مسیحی آسیای صغیر که معاصر ایشان بوده‌اند و مورخان عیسوی در آن باره مطالبی نوشته‌اند مراجعه کرد. در تواریخ عربی که دربارهٔ شام و مصر نوشته شده، بمناسباتی نیز راجع به ایشان مطالبی آمده است. ما دراین مجموعه کوشیده‌ایم که اخبار سلاجقهٔ روم را که در تواریخ و کتب فارسی موجود است در یکجا گرد آوریم، و کتابی بنام اخبار سلاجقهٔ روم به پژوهندگان حوادث تاریخی عرضه نمائیم.

در این گفتار لازم می‌دانیم برای تسهیل فهم متونی که دربارهٔ سلاجقهٔ روم در این مجموعه گرد آمده است بطور اجمال نظری به حوادث روزگار ایشان بیفکنیم تا خوانندهٔ محترم پیش از قرائت آن اخبار فی‌الجمله اطلاعی از تاریخ سلاجقهٔ روم داشته باشد.

سلجوقیان قبیله‌ای ترک نژاد بوده‌اند که در زمان سلاطین غزنوی و در اواخر قرن چهارم هجری از آسیای میانه به ماوراءالنهر مهاجرت کردند، چون یکی از پیشوایان ایشان **سلجوق بن دقاق** بود. لذا اخلاف او را بنام وی سلجوقیان یا **سلاجقه** خوانده‌اند.

سلجوقیان در سال ۴۲۹ هجری به ریاست طغرل سلجوقی، سلطان مسعود غزنوی را در **دندانقان** نزدیك مرو شکست دادند و موفق به تشکیل دولت عظیم سلجوقی گردیدند.

قلمرو سلجوقیان در زمان عظمت ایشان از ماوراءالنهر تا دریای مدیترانه امتداد داشت. از بعد از سلطنت **برکیارق** (۴۸۵-۴۹۸) دولت عظیم سلجوقی تجزیه شد و به پنج خانواده به شرح زیر تقسیم گردید:

۱- سلاجقهٔ بزرگ ۲- سلاجقهٔ عراق ۳- سلاجقهٔ کرمان ۴- سلاجقهٔ شام ۵- سلاجقهٔ روم یا آسیای صغیر.

سلاجقهٔ روم

در حقیقت تاریخ تأسیس دولت سلجوقی در روم و آسیای صغیر از نبرد منازکرت

(ملاذگرد) در ۴۶۴ هجری مطابق با ۱۰۷۱ میلادی آغاز می‌شود.

در سال۴۶۲هجری امپراطور روم شرقی رمانوس دیوجانس Rmanos Diogenes چهارم (۱۰۶۸ـ۱۰۷۱م) بالشکری عظیم به شهرهای شام بتاخت و لشکر اسلام وسپهسالار ایشان امیر مرداسی حلب یعنی محمودبن صالح را مغلوب‌ساخت. و محمود که تااین تاریخ خود را فرمانبردار خلفای فاطمی مصر می‌خواند، چون دولت فاطمیان را در انحطاط دید از ایشان روی‌گردانید ودرسال ۴۶۳ هجری درحلب بنام قائم بامرالله عباسی وآلب‌ارسلان خطبه خواند ودرهمین تاریخ بودکه در مکه ومدینه نام مستنصر فاطمی‌را ازخطبه انداختند وبجای آن قائم و آلب ارسلان‌را گذاشتند.

با آنکه محمودبن صالح خود را فرمانبردار او خوانده بود آلب‌ارسلان به ولایت حلب آمد و از محمود خواست که به پیشگاه او حاضر شود. محمود از این‌کار سر باز زد، سلطان بمحاصرهٔ حلب پرداخت، سرانجام محمود چاره‌ای جز تسلیم ندید و با مادر خود به حضورآلب‌ارسلان رسید و سلطان او را به وساطت مادرش ببخشود و حلب در ۴۶۳ بدست سلجوقیان افتاد.

روما نوس دیوجانس برای استرداد بلاد از دست رفتهٔ ارمنستان وحدود شرقی ممالك خودکه مسخر سلجوقیان شده بود، با ۲۰۰ هزار سپاهی از یونانیان وگرجیان ومردم بلغار و روس و فرانسه به آسیای صغیر آمد و در شهر منازکرت مابین دریاچهٔ وان و ارزنةالروم (ارزروم) درشمال اخلاط اردو زد.

باید دانست‌که پیش از این تاریخ سلجوقیان توانسته بودند، امیران محلی ولایات ارمنستان وگرجستان و ابخاز[1] راکه ازدولت بیزانس‌اطاعت می‌کردند تحت فرمانبرداری خود آوردند و تفلیس و آنی و قارص را که از نظر لشکرکشی اهمیت بسیار داشت بدست بگیرند.

بفرمان سلطان آلب‌ارسلان و باصلاحدید شورای جنگی قمش‌تکین وافشین واحمدشاه و سالار خراسان که ازسرداران بنام‌زمان‌خود محسوب‌می‌شدند، مأموریت یافتند تافتوحات سلجوقی را در سرزمینهای روم شرقی گسترش دهند. افشین در سال۱۰۶۷میلادی تاملاطیه پیش رفت وبی‌آنکه بالشکر منظمی از رومیان تلاقی‌کند، شهر قیساریه (قیصریه) کرسی

۱ـ اکنون ابخازیا نام دارد و از جماهیر خود مختار شوروی است که در شمال غربی و جنوب شرقی گرجستان واقع است وکرسی آن شهر سوخومی می‌باشد. این ناحیه در قدیم مسکن قوم ابخاز بود . این قوم در زمان یوستینیانوس امپراطور روم مطیع دولت روم شده به مسیحیت گرویدند (۵۵۰م.) و سپس آن کشور بدست اعراب اشغال شد ومدتی نیز مطیع امرای‌گرجستان بودند. درقرن شانزدهم میلادی ابخاز تحت تسلط دولت عثمانی درآمد و اسلام جای مسیحیت را گرفت. (دایرةالمعارف فارسی).

ایالت کاپادوکیه را مورد حمله قرار داد. سردار رومی نیکه فروس بوتانیاتس ـ NiKe Phoros Botaniates مأمور شد که از حملهٔ سواره‌نظام سلجوقی که بطرف کیلیکیه پیش می‌آمدند جلوگیری نماید. اما او هم نتوانست کاری از پیش ببرد.

در این هنگام پادشاه بیزانس یا روم شرقی، زنی بنام اودکسیا Eudoxia بود. چون در ادارهٔ امور سلطنت فروماند در برابر تهدید سلجوقیان و دشمنان داخلی ناچار شد با یکی از سرداران معروف خود بنام رومانوس دیوجانس که ذکر او در پیش گذشت زناشویی کند.

رومانوس در سال ۱۰۶۸ میلادی خود را امپراطور روم شرقی خواند وهنوز دوماه از جلوس او نگذشته بود که در ماه مارس همان سال به گردآوری لشکری فراوان ازاقوام مختلف پرداخته و به شتاب برای مقابله باسلجوقیان بسوی آناطولی حرکت کرد.

کاتاتوریاس Kataturias که از سرداران روم بود به فرمان امپراطور، راههایی را که به کیلیکیه منتهی می‌شد مسدودکرد تا رومیان بتوانند سواره نظام سلجوقی را منهدم سازند. درسال ۱۰۷۰م امپراطور دیوجانس سپاه بزرگی ترتیب داد تا ولایت از دست رفته را باز ستاند. اما درباریانش بااین لشکرکشی که به ریاست او بود مخالفت ورزیده ازوی خواستندکه سرداری سپاه را به مانوئل کومننوس Manuel Komnenos واگذارد و خود در شهر قسطنطنیه بماند. قشون روم شرقی در حوالی سیواس با لشکریان سلجوقی که تحت قیادت ارسقون سردار خود درحرکت بودند تلاقی نمودند. در جنگ بزرگی که به وقوع پیوست رومیان شکست یافته و مانوئل‌کومننوس سردار ایشان بدست ترکان گرفتار شد.

مقارن همین احوال افشین سردار ایرانی دیگر، سرزمینهای فریگیه و شهرخونئه Khonae (خناس) را در نزدیکی دریا غارت وخراب کرد. ظاهراً سواران‌سلجوقی‌توانسته بودند تا دریای مرمره پیشرفت نمایند.

سرانجام امپراطور رومانوس دیوجانس برای‌آنکه دست سلجوقیان را ازسرزمینهای شرقی کشور خود کوتاه کند در ۱۳ مارس ۱۰۷۱ میلادی با لشکر بزرگی بسوی مشرق حرکت‌کرد و حتی از غروری‌که داشت دراین لشکرکشی خیال فتح ایران را نیز درسر می‌پرورانید. در همین هنگام بودکه آلب‌ارسلان با لشکری به محاصرهٔ حلب رفته بود. آلب‌ارسلان از خبر عزیمت امپراطور روم با لشکر انبوه خود به شتاب به آناطولی آمد و قلعهٔ منازکرت (ملاذکرد) راکه توسط ارمنیان طرفدار بیزانس مدافعه می‌شد، فتح نمود. وپس از این فتوحات دو شهر میافارقین و آمد به‌اطاعت او درآمدند.

کوشش سلجوقیان برای تسخیر اورفه (الرها) بی‌نتیجه ماند. پادشاه سلجوقی از آنجا به حلب آمد و در این محل نخستین سفیر روم شرقی به پیشگاه او رسید.

به روایت ابن عبری[1] سفیر روم پس از اینکه از قدرت و شوکت رومانوس سخن فراوان گفت از طرف امپراطور درخواست کرد که سلطان قلعهٔ منازکرت و اخلاط را به روم مسترد دارد.

سلطان به سفیر روم جواب صریحی نداد، آلب‌ارسلان می‌خواست که از حلب برای فتح دمشق حرکت کند اما خبر پیشروی سریع رومانوس او را از ادامهٔ فتح آن شهر باز داشت، و در سوم رجب همان سال دیگرباره به‌سوی آناطولی آمد.

رومانوس دیوجانس چون به سیواس رسید خبرحرکت آلب ارسلان را ازشام بشنید وسپس وارد ارزنةالروم شد و سپاه خود را به سه قسمت تقسیم کرد:

سی‌هزارتن از فرانکها و اوزها به سرداری اورسلیوس Urselius مأمور پیشروی بسوی اخلاط[2] شدند. دسته‌ای نیز برای تهیهٔ خواربار عازم اطراف گشتند. خود رومانوس نیز به پیشوائی سپاهی بسوی منازکرت پیش‌آمد. در بین راه لشکر ارمنستان به سرداری ماگسترس Magistros بوی پیوست. هنوز مسافتی دراز طـی نکرده بود که نـامه‌ای از سردارخود داباتانس Dabatanes دریافت داشت که آلب ارسلان بسوی بغداد در حرکت است. دیوجانس گمان کرد که سلطان از بیم او عقب نشینی کـرده است. ولی آلب ارسلان بسوی موصل رفته بودتا درآنجامنتظر قوای کمکی باشد. ودر ضمن توسط جاسوسان از راه منازکرت اطمینان حاصل کند. رومانوس که به‌کامیابی خود غره بود باآسانی برمنازکرت دست‌یافت وهمهٔ مدافعان سلجوقی دژ منازکرت را بکشت و گروهی از سپاهیان خود را به سرداری بـاسیلاکس Basilaks بیاری پادگان رومی به اخلاط فرستاد.

جنگ منازکرت (ملاذگرد)

نخستین جنگ ایرانیان و رومیان در چهارشنبه ۲۴ اوت میان لشکریان باسیلاکس و پیشقراولان سپاه آلب‌ارسلان روی داد. در این جنگ سلجوقیان توانستند رومیـان را شکست داده باسیلاکس را به اسارت بگیرند، و نیز توانستند نیروی امدادی روم را که به سرداری بریئیوس Bryennios تازه از راه رسیده بود درهم بکوبند. سردار مزبور بـا زخمهای مهلکی کـه داشت ناچار به عقب نشینی شد. در این جنگ صلیب بزرگـی همراه غنایم بااسیران بسیار به نزد خواجه نظام‌الملك وزیر باتدبیر سلجوقی که درهمدان مقر داشت فرستاده شد.

رومانوس با لشکریان خود به صحرای زهره در ۱۰ یـا ۱۳ کیلومتری منـازکرت

---

[1] ـ کتاب تاریخ مختصرالدول ـ طبع بیروت ۱۸۹۰،ص۳۲۲-۳۲۳

[2] ـ اخلاط اکنون از شهرهای ترکیه است که در شمال غربی دریاچهٔ وان واقع می‌باشد. و ویرانه‌های قدیم شهر اخلاط یا خلاط نزدیك آن است. (دایرةالمعارف فارسی).

رسید. در بیست و هفتم ذی‌القعدهٔ ۴۶۳ (۲۶ اوت ۱۰۷۱م) ایرانیان و رومیان درحالیکه یك فرسنگ باهم فاصله داشتند در مقابل هم قرار گرفتند.

سپاه بزرگ روم شرقی غیر از رومیان که ازایالات‌امپراطوری‌گردآوری شده‌بودند، و سربازانی را از مردم کاپادوکیکه و فریگیه وارمنستان و الجزیره و گرجستان تشکیل می‌دادند، عده‌ای از مزدوران اروپایی مانند: فرانکها و نرمانها و اسلاوها و اوزها نیز همراه ایشان بودند ، شمارهٔ سپاهیان رومانوس بالغ بر صد هزار تن بود . اگر چه مورخان اسلامی در عدهٔ ایشان مبالغه‌کرده و آنان را به ۲۰۰ هزارتن رسانیده‌اند.

سپاهیان دیوجانس‌که متشکل از اقوام و نژادهای گوناگون بوده‌اند، باهم انس و الفتی نداشتند وحتی غالباً زبان یکدیگررا نیز نمی‌فهمیدند.

از خوشبختی آلب ارسلان، پناهنده شدن دسته‌ای از اوزها به لشکر ایران پیش از آغاز نبرد بود.

آلب‌ارسلان با بیست هزارسوارجنگاور وگروهی ازقراریان اوز باسردارانی چون گوهرآئین و سلیمانشاه و منصور و سوتکین که هریك بردسته‌ای ریاست داشتند. در مقابل سپاه روم به صف‌آرائی پرداخت. بفرمان سلطان روز جمعه برای نبرد تعیین گردید. در همین اوان از طرف القائم بامرالله خلیفهٔ عباسی، متن دعایی‌که برای پیروزی لشکر اسلام در مقابل‌سپاه‌کفر تهیه شده بود به همهٔ مملکت پهناور سلجوقی فرستاده شد. تا در مساجد برسر منابر خوانده شود. آلب‌ارسلان پیش از آنکه جنگ‌را آغاز کند برآن شدکه قبلا بارومانوس وارد مذاکره شود .

قاضی‌ابن‌المهلبان با امیرسوتکین مأموریت یافتند تا باامپراطور روم ملاقات کرده دربارهٔ شرایط صلح به‌گفتگو پردازند. امپراطور ازسفیران سلجوقی استقبال خوبی نکرد و اعزام آن رسولان را دلیل برضعف سلطان دانست و از روی غرور گفت که در شهر ری با سلطان صلح خواهم‌کرد.

آرایش جنگی سپاه روم و ایران چنین بود:

امپراطور در قلب سپاه قرار داشت. و در طرف چپ او یکی از سردارانش آلیتس Aleates باسربازان اووطرف راست اوسرداردیگرش برینیوس Brynnios باسربازانش صف‌کشیده بودند. افراد ذخیره واحتیاط به ریاست آندرونیکوس Andronikos درصف عقب جبهه قرار داشتند.

آلب ارسلان سپاه سلجوقی را به چهار شاخه تقسیم‌کرده بود: دو قسمت مأموریت داشتند‌که دراطراف تپه‌های میدان محاربه پنهان شده و منتظربمانند. شاخهٔ سوم، درجای مناسبی‌قرارگرفته‌و وظیفه داشت با نیروی احتیاط دشمن مقابله نموده وعقب جبهه را حفاظت نماید. قسمت عمدهٔ سپاه بریاست سلطان مأمور مقابله باعمدهٔ قوای روم بودند.

فرمان حمله ازطرف آلب‌ارسلان صادرشد. سوار نظام سلجوقی در حالیکه از طرف تیراندازان ماهر پشتیبانی می‌شد به‌تعرض پرداختند. امپراطور برای اینکه لشکر دشمن را در کام سپاه خود فرو برد، با تمام لشکریان خویش پیش‌تاخت و بی‌احتیاطانه سوار نظام سلجوقی راکه آهسته آهسته آغاز بعقب‌نشینی‌کرده بودند تعقیب نمود.

مقصود سلجوقیان ازین عقب‌نشینی دور کردن امپراطور از اردوگـاه خود بود. دو قسمت ازسوارنظام سلجوقی‌که دراطراف تپه‌ها پنهان شده بودند چون دشمن را در تیررس دیدند، حملات تهاجمی خود را شروع کردند. ضرباتی‌که ازپیش و پس به‌لشکر روم وارد می‌آمد، رومانوس را متوحش ساخت، وبرای اینکه ازشکست سپاه خود ومحاصرهٔ گازانیری دشمن جلوگیری نماید فرمان عقب‌نشینی را صادر نمود. اما اردوی روم چنان آشفته ودرهم گسیخته بودکه‌کوشش امپراطور به‌جایی نرسید. تنها امیدی‌که رومیان داشتندکمك فوری ازجانب نیروی احتیاط‌بود. امـا آنهم بزودی به‌یأس تبدیل شد. زیرا آندرونیکوس ترجیح داد بدون فوت وقت ازمحل نبرد عقب‌نشینی‌کند . شب تازه فرا رسیده بـودکـه جارچیان خبر شکست لشکر روم را اعلام کردند.

رومانوس درحالیکه زخم برداشته بودگرفتارشد واورا به‌پیشگاه آلب‌ارسلان‌آوردند سلطان ابتدا سه‌تازیانه برسر او زد وگفت چـرا به دعوت صلح من جـواب قبول ندادی. امپراطور ازشدت تأثر پـاسخ دادکه دست از ملامت او بردارد و هـرچه می‌خواهد بکند. آلب ارسلان را دل براو بسوخت و اورا به‌آزادیش امیدوار ساخت ووی را عفوکرد سپس اورا به‌چادر مخصوص خود برد و نوازش‌کـرد و پیمان صلحی بمدت ۵۰ سال بـااو بست. امپراطور تعهدکردکه معادل یك‌میلیون‌ونیم سکهٔ طلا به‌آلب ارسلان غرامت جنگی بدهد و سالی ۳۶۰ هزار سکهٔ طلا بعنوان خراج دولت ایـران بپردازد. وهمهٔ اسیران ایـرانی و مسلمان را درکشور روم شرقی آزادکند. براثر این فتح و فیروزی نواحی منازکـرت و اورفه ومنبیج و انطاکیه بدست سلجوقیان افتاد وضمیمهٔ کشور پهناور سلجوقی گردید[1]

از منازکرت تانخستین جنگهای صلیبی :

بعداز نبرد ملاذگرد (منازکرت) آلب‌ارسلان متوجه مشرق‌وخوارزم شد وپادگانی را درآنـاطولی‌گذاشت و فرماندهی آنـرا به‌منصور وسلیمان پسران قتلمش دوپسر عموی خود دادکه درفتوحات منازکرت سهم بزرگی داشتند. باید دانست‌که پدر آندو قتلمش‌بن اسرائیل درزمان‌طغرل بیك نخست‌فرمانروای‌جرجان ودامغان بود، وسپس ازطرف اوبولایت

1- Claude Cahen. pre - Ottoman Turkey, P. 66. 72.
نبرد ملاذگرد ترجمهٔ دکتر حسین آلیاری از ترکی، نشریهٔ دانشکدهٔ ادبیات تبریز شمارهٔ مسلسل ۸۳

دیاربکر منصوب شد. و پس از آن در نواحی قفقاز به فتوحاتی نایل آمد و در سال ۴۳۸ ه ۱۰۴۷ میلادی گنجه را بگرفت و با ابراهیم ینال به ارزنةالروم (ارزروم) حمله آورد و دیری نگذشت که هر دوی ایشان بر طغرل سر به‌طغیان برداشتند، ابراهیم ینال دستگیر و مطیع شد ولی قتلمش به‌طرف غرب گریخت و دیگر بار در ۴۴۹ ه (۱۰۵۸ میلادی) با ابراهیم ینال سر به‌عصیان برداشت. قتلمش با او متحدشد. در سال ۴۵۲ ه (۱۰۶۱ میلادی) ابراهیم بقتل رسید و قتلمش فرماندهی ترکمانان را بعهده گرفت. و در آذربایجان و عراق‌عجم دعوی استقلال نمود. طغرل سپاهی برای دفع او بفرستاد و قتلمش درقلعهٔ گردگاه تا هنگام مرگ طغرل تا سال ۴۵۵ه، ۱۰۶۳ میلادی درمحاصره بود . چون خبر مرگ طغرل را بشنید از آنجا به ری رفت و دعوی سلطنت کرد و آن‌شهر را محاصره نمود. آلب ارسلان بالشکری بدفع او حرکت کرد. درجنگ سختی که بین آندو در ناحیهٔ ری درگرفت قتلمش بقتل رسید و برادر و پسر بزرگش اسیر شدند ۴۵۵ ه ، ۱۰۶۳ میلادی.

پس از شکست رومانوس درنبرد ملاذگرد جنگهای خانگی دردولت بیزانس ایجاد شد و میشل یکی ازسرداران روم درقسطنطنیه دعوی سلطنت‌کرد. (۱۰۶۷ - ۱۰۷۸م) آلب ارسلان نیز درخوارزم درربیع‌الاول سال ۴۶۵ ه بقتل رسید. وسلطنت بر پسرش ملکشاه سلجوقی (۴۶۵ ـ ۴۸۵ هجری‌قمری) مسلم گشت. سلیمان پسر قتلمش بفرمان ملکشاه به آسیای صغیر رفت و به فتوحاتی در آن نواحی مشغول شد و چون امپراطور رومانوس که آلب ارسلان باوی پیمان صلح ۵۰ ساله بسته بود حیات نداشت دیگر اخلاقاً مانعی برای پیشرفت سلیمان و لشکرش درآن سرزمین بنظر نمی‌رسید.

میشل که دراین زمان امپراطور قسطنطنیه بود، ازهجوم ترکان سلجوقی به‌آسیای صغیر بوحشت افتاد و از پاپ گریگوری هفتم برای جلوگیری از سیل ترکان سلجوقی یاری خواست.

چون سلطان ملکشاه سلجوقی ازفتوحات سلیمان درآسیای‌صغیر آگاه شد، اورا رسماً درسال ۴۷۰ هجری ازطرف دولت سلجوقی به‌فرمانروایی آسیای صغیر تعیین‌کرد. ترکان سلجوقی در مدتی بسیار کوتاه بر آناطولی مسلط شدند. درسال ۱۰۸۰م سلیمان تاشهر کیسیکوس Cysicus که امروز ایزنیك iznik خوانده می‌شود و سپس نیقیه Nicaea را و پس از آن نیقومیدیه Nicomedia و بعد خلقیدونیه Chalcedone و سرانجام کریسوپولیس Chrysopolis یا غازی‌کوی امروز را که برساحل آسیائی دریای‌مرمره قرار داشت تسخیر کردند. دیری نگذشت که ترکان سلجوقی در غربی‌ترین ناحیهٔ آناطولی به بغازچاناك قلعه رسیدند.

سلیمان شهر نیقیه راکه از بلاد مسیحی آسیای صغیر بود و در جنوب اسکودار حالیه قرار داشت به‌پایتختی برگزید و این امر اضطراب غریبی دردولت بیزانس وقلوب

مسیحیان ایجاد کرد. در سال ۱۰۸۱ میلادی امپراطوری بنام آلکسیس کمننوس Alexis Comnenus درقسطنطنیه بر تخت سلطنت نشست. پس از آنکه بر اوضاع مسلط شد لشکری گرد آورده از دریا بگذشت و بر ترکان سلجوقی بتاخت و آنان را مجبور به عقب‌نشینی کرد. ترکان سلجوقی خرمنهای سر راه خودرا آتش زده بسوی مشرق روی نهادند. درین کشمکش‌ها پسر امپراطور بقتل رسید وسرانجام صلحی بین سلیمان و کمننوس منعقد گشت ومرز دولتین درهٔ کوچکی که درکنار مال‌تپهٔ امروز قرار دارد تعیین گردید.

آناطولی بدست ترکان افتاد وارتباط بیزانس با ایالات جنوبی خود قطع گردید. درین هنگام فیلارتس Philaretes سردار ارمنی که از خدمتگزاران بیزانس بود از موقع استفاده کرده بر آنطاکیه دست یافت ودر ۴۷۱ ه (۱۰۷۸ م) آن شهر را بتصرف خود درآورد.

پس از چندی بین فیلارتس وپسرش اختلاف افتاد و اورا بزندان افکند، پسر اززندان بگریخت و به ایزنیك رفت و به سلیمان پناهنده شد واورا تشویق کرد که آنطاکیه را بگیرد. سپس سلیمان زن وفرزند را درنیقیه گذارده در ۴۷۱ ه. (۱۰۷۸ میلادی) به آنطاکیه رفت و آن شهررا ازدست فیلارتس خارج ساخت وکلیساهای آنرا تبدیل به مسجد کرد[1]

فتح آنطاکیه بدست سلیمان اورا بر آن داشت که در آسیای صغیر دعوی استقلال و خودمختاری کند، تسلط سلیمان بر آنطاکیه امیران مسلمان شام‌را بوحشت انداخت. سلیمان این بندررا بنام ملکشاه سلجوقی فتح کرد وحدوددولت سلجوقی را ازطرف مغرب بدریای مدیترانه رسانید. چون فیلارتس در هنگامی که آنطاکیه را درتصرف داشت برای حفظ موقعیت خود به ابوالمکارم شرف‌الدوله عقیلی صاحب موصل خراج می‌داد، شرف‌الدوله از سلیمان خواست که همان خراج را بوی بدهد و یا آنکه آنطاکیه را به فیلارتس بازگرداند، سلیمان نپذیرفت لاجرم بین او وشرف‌الدوله جنگی درگرفت وشرف‌الدوله شکست خورده بقتل رسید. پس از آن سلیمان در سال ۴۷۹ بقصد تسخیر حلب آن شهر را محاصره کرد مردم آن‌شهر از تاج‌الدین تتش فرمانروای دمشق و مؤسس شعبهٔ سلاجقهٔ شام یاری خواستند. تتش به‌حلب آمد و مابین آندو سردار سلجوقی جنگ درگرفت. امیر ارتق با لشکری به تتش پیوست ودرین جنگ که در صفر سال ۴۷۹ هجری روی‌داد، سلیمان‌شکست یافته وکشته شد وحلب به تصرف تتش درآمد.

گویند درین جنگ سرداران سلیمان بگریختند واو چون خودرا در میدان نبرد

۱ـ ابیوردی درفتح آنطاکیه بدست سلیمان قصیده‌ای درمدح اوسروده‌است‌که مطلع آن‌این سه بیت است:

لمعت‌کناصیه الحصان الاشقر	نار بمعتلج الکثیب الاعفر
وفتحت انطاکیةالروم التی	نشزت‌معاقلهاعلی الاسکندر
وطئت‌مناکبهاجیادك فانثنت	تلقی اجنتها بنات الاصفر

تنها دید به مأمنی پناه برد و برای آنکه ساعتی بیاساید زره خودرا برکناری نهاد و بر آن بنشست درآن هنگام خبر آوردند که تتش بالشکرش به‌گرفتن وی می‌آیند. سلیمان دردم، تیغ ازنیام برکشید ودرشکم خود فرو برد وبدینطریق خود را بقتل رسانید.

ازشنیدن اخبار اختلاف امیران سلجوقی در مغرب شاه بزرگ ایران یعنی سلطان ملکشاه برآشفت ودرجمادی‌الاخر همان سال ازاصفهان عازم الجزیره و شام شد و از راه موصل به‌شهرهای کنار درهٔ علیای فرات رفت. وبعضی ازقلاع آن نواحی راکه هنوز دردست رومیان بود بگرفت. تتش پیش‌از آنکه برادرش ملکشاه برسد شهر را رها کرده به‌شام‌رفت و سلطان ملکشاه، قلیج ارسلان را بهمراه خود آورده به‌بغداد بازگشت قلیج ارسلان تا مرگ ملکشاه دیگر به روم باز نیامد و پس از او در زمان برکیارق (۴۸۵ ـ ۴۹۸ ه) بدان سرزمین مراجعت نمود.

اوضاع آسیای‌صغیر بعد از مرگ سلیمان:

سلیمان‌بن قتلمش بااینکه درظاهر اطاعت از دولت‌مرکزی سلجوقی وسلطان‌ملکشاه می‌کرد بعلت دوری از سلجوقیان ایران لقب سلطان برخود نهاده بود، واین‌لقب حاکی‌از آنست که وی درسرزمین آناطولی دعوی استقلال و پادشاهی می‌کرده است. گواه بر این مدعا، متون تاریخی بیزانسی است‌که در آنها صراحةً عنوان او «سلطان» آمده و ویرا پادشاه آن‌نواحی خوانده‌اند. بنابر این منابع،سلیمان خود را مانند ملکشاه سلجوقی، از طرف خلیفهٔ بغداد پادشاه قانونی آسیای صغیر می‌خوانده است.

زمانیکه سلیمانشاه برای تسخیر انطاکیه بدانجانب رهسپار شد، یکی از خویشان خودراکه **ابوالقاسم** نام داشت بجای خود درنیقیه بگذاشت.

درفترت بین مرگ سلیمان وجلوس پسر اوقلیج ارسلان نواحی مسخر شدهٔ آسیای صغیر، بدست سرداران ترك اداره می‌شد. ابوالقاسم درنیقیه وبرادر او بولدجی درکاپادوکیه حکومت‌داشتند. ظاهراً نام‌اسلامی بولدجی، حسن بود وهمین نام است که برناحیهٔ کوهستانی **حسن داغ** در آناطولی اطلاق شده است.

یکی دیگر از سرداران ترك **بوزان** نام داشت که ازطرف ملکشاه به‌حکومت شهر اورفه (الرها) منصوب شده بود وامور شمال‌غربی سرحدات دولت سلجوقی درآسیای‌صغیر را اداره می‌کرد.

ابوالقاسم درنواحی ساحلی آسیای صغیر به تأسیس نیروی دریائی پرداخت وتمام سواحل دریای اژه را باکشتی های خود تحت‌نظر گرفت. آلکسی کمننوس یکبار به یاری ترکان بیزانسی شدهٔ تاتیکیوس Tatikios او را عقب براند. ولی نتوانست ازعهدهٔ او برآید. سپاهی‌که تحت اختیار تاتیکیوس بود، لشکر ابوالقاسم را تا ایزنیك (نیقیه) عقب

راند. سلطان ملکشاه سلجوقی ازپیشرفتهای ابوالقاسم دلخوش نبود و ازینجهت سرداری ترك را بنام بورسق برای دفع وی بفرستاد وبه‌الکسیس‌پیشنهاد اتحاد بر ضد ابوالقاسم‌نمود وباو وعده دادکه همهٔ ترکان‌را ازسواحل دریای اژه فرا خواهد خواند. اما الکسیس چون بورسق را خطرناکتر از ابوالقاسم می‌دانست با سردار اخیرالذکر از در آشتی درآمد و اورا برعلیه بورسق‌تقویت نمود. ملکشاه‌درمخالفت‌باابوالقاسم ازپای ننشست و بوزان سردار معتمد خودرا به‌آسیای صغیر روان ساخت. بوزان ازطرف ملکشاه پیشنهاد اتحادباالکسیس کرد، بشرط آنکه وی دختر خودرا به پسرسلطان ملکشاه بزنی بدهد و درعوض تمام‌آن نواحی ازحدود نیقیه تاآنطاکیه‌که بدست سلیمان فتح شده‌است بدولت بیزانس مسترد گردد با وجود این بوزان موفق به‌گرفتن نیقیه و استرداد آن بدولت بیزانس نشد. الکسیس از اختلاف بین سلطان وابوالقاسم استفاده می‌کردودر میان سرداران ترك دشمنی می‌انداخت ازینجهت به‌ابوالقاسم کمك نمود واو بوزان (آق‌سنقر) را عقب نشاند، ولی بزودی فهمید که آلت دست دولت بیزانس است بدینجهت برای رهائی ازسیاست حیله‌گرانهٔ او ازسلطان تقاضای عفوکرد و درخواست نمودکه سلطان او را به‌حکومت ولایتی مفتخر فرماید. بدین منظور،روانهٔ‌اصفهان پایتخت دولت‌سلجوقی گردیدو نیقیه را به‌برادرش ابوالغازی واگذاشت، چون به‌اصفهان رسید سلطان ملکشاه اورا به‌حضور خود نپذیرفت . ابوالقاسم پس‌از انتظار بسیار چون ازدیدار سلطان ناامید شد ازشهر بیرون رفت وهنوز ازدروازهٔ شهر دورنشده بودکه سواران سلطان بوی رسیده اورا دستگیر کرده بازه‌کمان خفه نمودند.

سلطان می‌خواست‌که نیقیه‌را از برادر او ابوالغازی بازستاند ولی اجل بوی مهلت نداد و درگذشت. پس‌ازمرگ ملکشاه بوزان به‌شهراورفه (ادسا) بازگشت وبولدجی برادر ابوالقاسم بشتاب از کاپادوکیه روانهٔ نیقیه شد وآنجارا به‌تصرف گرفت ۱۰۹۲-۱۰۹۳م[1].

پادشاهی قلیج ارسلان اول ۴۸۵-۵۰۱ه (۱۰۹۲ - ۱۱۰۷ میلادی)

هما نطوریکه سلیمان‌بن قتلمش پس‌ازمرگ الب ارسلان به‌روم گریخته ودرآنجا به پادشاهی‌نشست، پسر اوقلیج ارسلان نیز پس‌ازمرگ ملکشاه فرصت‌غنیمت شمرده به تخت پادشاهی‌نشست (۴۸۵ه،۱۰۹۲م) اوضاع آسیای صغیرازابتدای سلطنت قلیج ارسلان تاحملهٔ صلیبی‌ها آرام‌بود. شهرقسطنطنیه درآن زمان از طرف اروپا، توسط قبایل‌خویشاوند ترکان سلجوقی‌که ازاستپ‌های روسیه‌گذشته و به‌دانوب سفلی رسیده‌بودند مورد تهدید قرارگرفت. در سال ۵۰۲ه (۱۱۰۰م) لشکری از ترکان‌بفرماندهی تانری برمیش شهر افس را تسخیر کردند. ازطرفی دیگر سرداری بنام چاکان شهرهای ازمیر وکلازیمن Klazimen وفوچا Focha وجزایر میدیل وسیسام را متصرف شد.

1- Claude Cahen, Pre - Ottoman Turkey . 72 - 80.

الکسیس پادشاه بیزانس دوسردار خود دالاسنون Dalasenon و اپوس Opus را مأمور استرداد سیسام کرد ولی هیچکدام موفق نشده ناچار به‌پیشنهاد صلح گشتند. چاکان به‌ازمیر بازگشت. پادشاه بیزانس فرصت غنیمت‌شمرده دیگرباره سیسام‌را گرفت. چاکان بار دیگر برای راندن رومیان بازگشت و پس ازغارت جزایر دریای اژه با غنایم فراوان به ازمیر مراجعت نمود. سپس آلکسیس یکی از خویشان خودرا بنام دوکاس Dukas مأمور فتح جزایر میدیل نمود، دراین‌هنگام میدیل بدست یلواج برادر چاکان بود. ترکان بسوی کشتی خود روان‌بودند که لشکریان بیزانس‌ناگهان ازپشت به‌آنها حمله‌آوردند. ولی‌چاکان موفق شدکه خودرا به‌ازمیر برساند. چاکان چنان دشمنی رومیان‌را دردل گرفته بودکه تصمیم‌داشت شهرقسطنطنیه را تسخیر نماید. اماکلاسننون Klasennon بدستورآلکسیس‌روابط بین چاکان وقلیج ارسلان را تیره‌کرد و اورا ازقدرت ونفوذ فراوان او بترسانید تا اینکه قلیج ارسلان اورا به‌ضیافتی خوانده و بقتل رسانید. سپس قلیج‌ارسلان بیاری الپ ایلك‌بن قتلمش‌که ظاهراً عموی اوبود برای جنگ باگابریل امیر یونانی و ارمنی ونایب فیلارتس به‌ملاطیه رهسپار شد.

ملاطیه مرکز عمدهٔ ارتباطات بین دشت‌آناطولی وبین‌النهرین بود. وازطرف جنوب به‌دوجاده‌ای‌که بسوی ایران می‌رفت منتهی می‌شد.

قلیج ارسلان و صلیبی‌ها:

دراواخر قرن۱۱ میلادی گروهی بسیار ازمسیحیان اروپاکه لقب صلیبی‌برخود نهاده بودند بقصد زیارت بیت‌المقدس ورهانیدن اماکن مقدسهٔ مسیحی ازدست مسلمانان به‌آسیا آمدند. اینان به‌فتوای پاپ اوربین Urbain درسال ۱۰۹۵ م از ملتهای مختلف اروپا مانند ملل‌فرانسوی وآلمانی و ایتالیائی گروه‌کثیری را تشکیل‌داده و بنام امت عیسی بسوی مشرق براه افتادند. درمیان ایشان‌راهبی‌بنام پطرس زاهد بودکه ازیاران پاپ‌بشمار می‌رفت وی سراسر اروپا راباپای خود درنوردید وبه‌هرجا که می‌رسید مسیحیان‌را برای جنگهای صلیبی علیه مسلمانان تشجیع می‌کرد. لشکریان صلیبی بچهار اردوی بزرگ تقسیم شده و هریك راهی‌را درپیش‌گرفتند وباخود قرارگذارده بودندکه همگی‌درشهرقسطنطنیه بهم‌برسند چون صلیبی‌ها بدان‌شهر رسیدند ازکثرت عدهٔ ایشان‌که شمارآن به۳۰۰ هزار تن می‌رسید اهالی‌آن‌شهر بوحشت افتادند. آلکسیس پادشاه بیزانس می‌خواست هرچه زودتر شر این مهمانان ناخوانده‌را از سر خود دفع‌کند. زیرا می‌ترسیدکه ثروت سرشار قسطنطنیه، آن مردم وحشی وفقیررا بفکرچپاول آن‌شهر بیاندازد. در عین‌حال بی‌میل‌هم نبود بلادی راکه ترکان سلجوقی ازاوگرفته بودند بدون هزینهٔ لشکرکشی بدست‌ایشان پس‌بگیرد. در ۴۹۲ه (۱۰۹۸ م) چنانکه ذیلاشرح خواهیم‌داد صلیبیان بجلوی‌شهر نیقیه رسیدند وآنرا محاصره

کردند ونزدیك بودآنرا بگشایند، که ناگهان‌درفش امپراطوری بیزانس برفراز برجهای آن به‌اهتزاز درآمد ومعلوم شدکه فرمانده لشکر امپراطور درنهان باترکان قراری داده و تنها وارد شهر شده و دروازه‌ها را برروی صلیبیان بسته‌اند. ناگزیر صلیبیان بسوی بیت‌المقدس براه افتادند وسپاهیان امپراطور فقط چندراهنما به‌آنان دادند وعملاً چندبار راه را به‌خطا به‌ایشان نشان داده وآنان‌راگمراه ساختند، چنانکه ایشان دو سال درراه ماندند وبسیاری ازآنان دربین‌راه هلاك شدند. پس‌ازتحمل رنج‌ومشقت بسیار درششم ژوئن۱۰۹۹م (رجب ۴۹۳ه) به‌بیت‌المقدس رسیدند. وباغلبه‌آن شهررا بگرفتند وکشتار وغارت فراوان کردند. ودولتی لاتینی دربیت‌المقدس‌تشکیل دادند. ولی این دولت بعدها توسط‌صلاح‌الدین ایوبی در۵۸۳ه،(۱۱۸۷م)منقرض‌شد. پس‌ازاین‌شکست صلیبی‌ها ازپای ننشسته وامپراطوران آنروز اروپارا مانند فریدریك ریش قرمز[1] پادشاه آلمان و فیلیپ اوگوست[2] پادشاه فرانسه و ریچارد شیردل[3] پادشاه انگلستان‌را بکمك خود خواندند. فریدریك باقشون صلیبی‌آلمان پیش‌از دیگران به‌آسیای صغیر رسید و قشون ترك را درقونیه شکست داد. ولی باوجود همهٔ کوششها نتوانستند بیت‌المقدس را ازصلاح‌الدین ایوبی پس بگیرند.

آلمانیهائی‌که بحوالی نیقیه‌آمده‌بودند، دژی را تسخیر‌کرده درآنجا مستقر گشتند، قلیج ارسلان به‌محاصرهٔ دژآمده و آب آشامیدنی آنرا قطع‌کرد، رئیس صلیبی‌ها از بی‌آبی اهل دژ مستأصل شده تاب مقاومت نیاورد وناچارشدکه خودرا به‌ترکان تسلیم کند و قبول اسلام نماید. فرانسویانی‌که درهلنوپولیس Helenopolis مستقر بودند بحمله پرداختند وعدهٔ بسیاری‌ازایشان با سردارانشان بقتل‌رسیدند. درسال ۴۹۰ه (۱۰۹۶م) عدهٔ صلیبیان که‌درآسیای‌صغیر به۱۰۰ هزارتن‌رسیده‌بودند، به‌دوقسمت شده گروهی ازایشان به‌اسکی شهر رفتند وگروهی دیگر پس‌از ویران‌کردن آناطولی به‌سوریه رهسپارشدند.

دانشمندیه:

امرای دانشمندیه‌که ازحدود سال ۴۵۵ تا ۵۶۷ هجری درسیواس وقیساریه وملاطیه وقسطمونی والبستان وچانیك، حکومت داشتند، ازترکان‌آسیای صغیر بشمار می‌رفتند. مؤسس این‌سلسله تیلوبود که ملك دانشمند شمس‌الدین‌احمد غازی‌لقب داشت وبرسیواس فرمانروایی می‌کرد. پسرش ملك‌غازی کومش‌تکین‌بن دانشمند، معاصرقلیج ارسلان‌بود وبا او دراعمال قدرت وتوسعهٔ نفوذ خود درآسیای صغیررقابت می‌نمود. وی برای تقویت قدرت خویش با سلاطین بیزانس علیه سلاجقهٔ روم ساخته‌بود و از حمایت ایشان در جنگ با قلیج ارسلان برخوردار می‌شد. ابتدا درجنگ با قوای‌صلیبی‌بین قلیج ارسلان وداشمندیان اتحاد واتفاق

1- Frédéric Barberousse　　2- Philippe Auguste

3- Richard Coeur de Lion

نظر بود ولی پس‌ازاین‌فتوحات بین‌آل دانشمند و قلیچ ارسلان اختلاف افتاد.

تسخیر نیقیه بدست دولت بیزانس:

هنگامیکه قلیچ ارسلان برای‌نبرد با امرای دانشمندیه بمرکز آناطولی عزیمت می‌کرد. خانواده وگنجهای خودرا درشهرنیقیه‌که پایتخت‌او بود گذاشته بصوب مقصود روان شد. پس از رفتن او صلیبیان بسرداری ریموند[1] پسر روبرت گیسکارد[2] باتفاق گوتفرای لهستانی[3] وسرداران دیگرمسیحی درسال ۱۰۹۷م (۴۹۱ هجری) به‌نیقیه روی‌آوردند وآن شهرراکه اولین پایتخت سلاجقهٔ روم بود محاصره کردند. این شهر درآن روزگار چهارمیل طول و ۲۵۰ برج داشت. رومیان قایقهائی بدریاچه‌ای‌که درکنار آن‌شهر قرار داشت‌آورده وآن‌را تسخیر نمودند وچنانکه درپیش گفتیم پیش‌ازآنکه صلیبی‌ها بدان شهردرآیند آنرا بنفع‌خود تصرف نمودند و پرچمهای بیزانس را برفرازآن برافراشتند. سپس امپراطور بیزانس آلکسیس کمننوس‌که درپلکانوم Pelecanum در نزدیکی خلیج نیقومدیا اردو زده بود ازآنجا باشکوه وجلال بشهردرآمد و زن و فرزندان قلیچ ارسلان را بااسارت گرفت وبقسطنطنیه فرستاد. درسال ۱۰۹۷م (۴۹۱ه) جنگی سخت بین‌صلیبی‌ها وسلاجقه درناحیه دورلیوم[4] (اسکی‌شهر) درگرفت، دراین جنگ امرای دانشمندیه باسلاجقه درجنگ بادشمن مشترك مسلمانان همراهی می‌کردند. درابتدا پیشرفت بالشکر سلجوقی بود ولی سرانجام شکست درسپاه ایشان افتاد. پس‌ازاین واقعه جنگهای دیگری بین ایشان وصلیبی‌ها روی‌داد ودانشمندیه خیانت‌کرده بصلیبی‌ها پیوستند. درسال ۴۹۵ه ملك غازی‌درگذشت و دراوایل پائیز ۴۹۸ه قلیچ ارسلان‌درجنگ ارکلی پیروزی بدست آورد وسرداران صلیبی فرانسوی وآلمانی وبعضی دیگررا شکست‌داد. درسال ۵۰۰ه درمیان چوکرمش و چاولی‌سقاکه هردو از سرداران سلجوقی بودند برسر استیلای برشهر موصل اختلاف افتاد. چاولی غلبه کرده حکومت موصل را دردست‌گرفت. مردم شهرکه ازحکومت اوراضی نبودند. از قلیچ ارسلان کمك خواستند . قلیچ ارسلان با ارتق پسر ایلغازی بآنجا رفت چون چاولی عقب نشست سپاهیان قلیچ‌ارسلان بآسانی وارد شهر گردیدند وقلیچ ارسلان برای جنگ با چاولی پسر خود ملکشاه را درموصل گذاشته وخود بردیار بکرمستولی شد. چاولی بشهر سنجار رفت وازملك رضوان‌بن تتش‌ابن الب‌ارسلان یاری‌خواست. ملك‌رضوان باوی بجنگ قلیچ‌ارسلان روان شد. با اینکه سپاه قلیچ ارسلان کمتر از لشکریان ایشان بود دلیرانه بجنگید ولی شکست‌خورده لشکریان او بگریختند واوخودرا با اسب بهرودخانهٔ خابور زد تا بگریزد ولی درآن رود غرق شد ۱۱۰۶م (۵۰۰ه).

1- Raymond 2- Robert Guiscard
3- Godfrey of Bouillon 4- Dorlaeum

چاولی پس‌ازاین پیروزی به‌موصل‌آمد وملکشاه پسر قلیج ارسلان راگرفته نزدپادشاه سلجوقی ایران فرستاد ولی ملکشاه بعد ازمدتی بکمك خلیفهٔ بغداد نجات یافته به‌آناطولی آمد و برتخت پدر نشست.[1]

آقسرائی، درسبب مرگ قلیج‌ارسلان می‌نویسد: «دراین‌هنگام سلاطین‌سلجوقی‌درعراق ضعیف شده‌بودند ومیان برادران اختلاف واقع شده وخلفا ازایشان «در رنج بودند، خلیفه نزد قلیج ارسلان رسول فرستاد که اگرتواند احتیاط روم کند وبعدازآن به‌بغداد آید اورا معاونت‌کنیم و سلطنت عجـم بر وی مقرر داریم. قلیج ارسلان بهوس پادشاهی عجـم (یعنی ایران) عزم بغدادکرد و پسرخود مسعود را ولیعهدکرد و دارالملك قونیه را بدو سپرد و روان شد.»

چاولی‌که از ارکان دولت سلاطین عجم بود بالشکردیار بکر واکراد بجنگ او رفت نزد امرا او تهدید فرستاد وبعضی‌را بمواعید فریفته کـرد... امرا غدر نمودند و اورا در رودخانهٔ خابور غرق کردند.»[2]

درتاریخ آل سلجوق درآناطولی دراین باره چنین‌آمده است: «اتفاقاً روزی سلطان درشکار اسب تاخت ازقضای آسمانی به‌آب شط افتاد امیران یمین ویسار می‌دویدند وفریادها می‌کردند، قادر بودندکه اورا برهانند ولی‌درحق اوغداری کردند. آورده‌اندکه اورا دو پسر بود. یکی ملك مسعود ودیگری‌ملك عرب. ملك مسعود درقونیه بود وملك عرب باپدر بود. درسنهٔ ۵۲۷ه تابوت اورا به‌میافارقین آوردند (و درآنجا بخاك سپردند). ملك عرب طمع سلطنت‌کرد درآخر (برادران) صلح‌کردند وقلعه‌ای چند بملك عرب دادند»[3]

چنانکه معلوم می‌شود، غرق شدن قلیج ارسلان در رود خابـور براثر تـوطئه امیران خیانتکار او با دشمن وی چاولی بوده‌است.

بنی ارتق:

ارتق‌بن اکسك مؤسس این‌سلسله یکی ازسرداران ترکمان لشکرسلجوق‌بودکه چون تتش امیر دمشق، بیت‌المقدس را فتح نمود اورا بحکومت‌آنجا گماشت. پسران ارتق امیـر سقمان وایلغازی‌که هردو درجنگ با صلیبیان لاتینی‌فلسطین شهرت بسیاریافته بودند درسال ۴۸۴ه (۱۰۹۱م) بجای پدر نشستند.

درسال ۴۹۵ه (۱۱۰۱م) ایلغازی ازطرف سلجوق به‌شحنگی بغداد منصوب شد، ودر

1- Pre - Ottoman Turkoy, P. 80 - 87، Huseyin Namik Orkun.- Turk Tarihi, Vol 4, P. 26 – 34 ترجمه به‌کمك آقای عبدالقادر آهنگری

۲ـ مسامرة‌الاخبار و مسایرة‌الاخیار (همین‌کتاب ص ۴۰۲).

۳ـ تاریخ آل سلجوق درآناطولی (همین‌کتاب ص ۳۴۴)

همان‌سال سقمان‌را بحکومت حصن‌کیفا در دیار بکر فرستاد واندکی‌بعدماردین راهم بر آن ضمیمه نمود. در سال ۵۰۲ ه (۱۱۰۸م) ماردین به‌ایلغازی داده‌شد وازاین تاریخ دوشعبه ازخاندان ارتقی درحصن‌کیفا و ماردین برقرار گردیدند. شاخهٔ‌کوچکی از شعبهٔ‌کیفا در خرتپرت و دیار بکر ازسال ۵۲۱ تا ۶۲۰ه‍ (۱۱۲۷-۱۲۲۳م)حکومت می‌کردند. سپس سلطان محمود سلجوقی حکومت ماردین ومیافارقین را درولایت‌دیاربکر به‌ایلغازی سپرد.[۱]

مرگ قلیج ارسلان باعث توسعهٔ نفوذ سلاجقهٔ ایران درآسیای صغیر شد.

پس‌از قلیج ارسلان زن بیوهٔ اوکه ازوی پسری بنام طغرل ارسلان داشت ودر هنگام جنگ موصل باشوهرخود درملاطیه بسرمی‌برد بفکرجانشینی فرزند خویش افتاد. اوبرای آنکه طغرل ارسلان‌را بپادشاهی رساند. پس‌ازقلیج ارسلان یکی پس ازدیگری به‌سه‌تن از امرای ترك شوهرکرد و بهریك ازآنان لقب اتابك می‌داد. سرانجام در ۱۱۱۸م با بلك Balak که یکی‌ازجانشینان‌ارتق مزبوربود ازدواج‌نمود . وی بحمایت‌پسراو قلیج‌ارسلان برخاست. وبا سلجوقیان ایران وعراق درافتاد و درحوضهٔ علیای رود دجله نزدیك سواحل فرات درجائی‌بنام خانزیت مستقرشد . این‌محل حاکم‌نشین ولایت خرتپرت ونزدیك حصن زیاد والعزیز کنونی بود، که درانحنای رود فرات در مشرق ملاطیه واقع می‌شد. سپس این زن برای تقویت پسرخود لازم‌دیدکه با سلطان محمدسلجوقی ارتباط پیداکند. دراین‌هنگام سلطان با صلیبیان فرنگی وارمنی‌در کوههای توروس وسطی می‌جنگید. آن‌زن ترکمانان را علیه صلیبیان برانگیخت تا به‌سلطان نشان‌دهد که بیاری او برخاسته‌است.

اما در مغرب ولایت قونیه پسردیگر قلیج ارسلان‌که **ملکشاه** نام داشت وجانشین او محسوب می‌شد بدست چاولی زندانی گشت وبه‌نزد سلطان‌محمد پادشاه سلجوقی گسیل شد و چنانکه دربالاگفتیم پس ازچندی از زندان گریخته به‌آسیای صغیر آمد وبا لقب شاهنشاه به تخت نشست.

سلطنت شاهنشاه ۵۰۱-۵۱۰ه‍(۱۱۰۷-۱۱۱۶م)

دراین‌هنگام اوضاع آسیای صغیرآشفته‌بود وقدرت درمیان سرداران ترك دست‌بدست می‌گشت. دولت بیزانس ازفرصت استفاده‌کرده به‌استحکام شهرها وقلاع خود همت گماشت. امیرحسن حاکم‌کاپادوکیه‌که ازتجدید استحکام ادرمید آگاه شد به‌آلاشهرلشکرکشید وقوای خودرا بچندقسمت تقسیم‌نموده خود فرماندهی دسته‌ای ازایشان‌را بعهده گرفته بسوی ازمیر وپرگاما حرکت‌کرد. دراین هنگام محمد پادشاه سلجوقی ایران قوائی بیاری ترکان به آناطولی فرستاده و اسیران بسیاری ازمسیحیان گرفت. اما والی بیزانسی آلاشهر ترکان‌را

۱- رك: استانلی لین‌پول، طبقات سلاطین اسلام، ترجمه اقبال آشتیانی ص ۱۴۸-۱۵۱.؛ رزق‌الله‌منقریوس‌الصدفی، تاریخ دول‌الاسلام، ج ۲ ص۱۳۴ - ۱۴۲.

عقب نشاند. ازطرف دیگر گونتغمش و لشکریان محمد پادشاه سلجوقی ایران تا ایزنیك (نیقیه) پیش آمدند. الکسوس کمننوس با قوای زیادی برای مقابلهٔ آنها حرکت کرد ولی شکست یافته بگریخت ۱۱۱۵م.

ترکان سلجوقی مکرر برای بازگرفتن نیقیه بمحاصرهٔ آن شهر آمدند بطوری که نزدیك بود آنرا دگر باره تسخیر نمایند اما امپراطور باسپاهی‌گران به‌لپاده Lopade آمد وچندماه درآنجا اقامت کرد. ترکان که از استقرار او درآن‌محل آگاه شدند تا نزدیکی‌های آن‌شهر آمده واطراف آنرا غارت نمودند. سپس شاهنشاه درحوالی بولوادین Bolvadin با لشکریان بیزانس به‌نبرد پرداخت. درلشکربیزانس ترکان رومِلی نیز دیده می‌شدند. سرانجام بین‌دولشکرمتارکهٔ جنگ برقرارشد وشاهنشاه درفکرتقویت سپاه خود بود. دراین هنگام توطئه‌ای علیه‌شاهنشاه بسرکردگی‌پوچهاس Poucheas حاکم فیلوملیوم[1] (آقشهر) که پدر اورا شاهنشاه قبلاً کشته بود ترتیب یافت. ظاهراً گوش‌تکین دانشمندی دراین توطئه دست داشت. وپیش‌از اینکه الکسیس شاهنشاه را بتواند ازاین توطئه آگاه‌کند دشمنان اورا دستگیرکرده وکور نموده وسپس خفه‌کردند آنگاه توطئه‌گران به‌نزد مسعود برادر او رفته و اورا در ۵۱۲ه، (۱۱۱۸م) بپادشاهی برداشتند.

اندکی بعد آلکسیس امپراطور بیزانس و سلطان محمد، سلطان سلجوقی عراق درگذشتند[2].

مسعود اول ۵۱۰-۵۵۱ه (۱۱۱۶-۱۱۵۶م)

مسعود دختر غازی‌الثانی‌بن دانشمند تیلو مؤسس سلسلهٔ دانشمندیان را به‌زنی گرفت وی بکمك پدرزن خود توانست قلمرو خودرا توسعه دهد وکشور او از سنجار تا کوههای توروس امتداد داشت. برادرکوچك اوطغرل ارسلان همچنان بکمك دانشمندیان درملاطیه فرمانروایی می‌کرد و دانشمندیان نیز سرزمینهائی‌را ازحدود رودهالیس (قزل ایرماق) تا فرات را دردست داشتند.

سیطرهٔ مسعود پس‌از مرگ‌امیرارتقی درسال۵۱۸ه،(۱۱۲۴م) روی به‌افزونی نهاد و بعضی سرزمینهای آن امیررا بتصرف آورد. دراین هنگام برادر او ملك عرب که از طرف سلجوقیان بزرگ پشتیبانی می‌شد سربطغیان برداشت. ودعوی پادشاهی وجانشینی پدرکرد. ۵۱۹ه، (۱۱۲۵م) ولی شکست یافته به‌قسطنطنیه رفت وبه‌امپراطور روم پناه برد. امپراطور مقدم اورا گرامی شمرده اورا پناه داد ووی تا پایان عمر درآنجا می‌زیست، مسعود بعداز

۱- Philomeliom

۲- Namik Orkon, Turk Tarihi, P. 35 - 36, Vol, 4; Pre - Ottoman Turkey, P. 91 - 92

مرگ چانکری وغازی دانشمندی، آنکارا وقونیه را ضمیمهٔ مملکت خود ساخت ودرقونیه جا گرفت. پس‌از مرگ آلکسیس کمننوس، مانوئل کمننوس، بتخت نشست.

درسال ۵۴۱هـ (۱۱۴۶م) صلیبی‌ها بدست عمادالدین‌زنگی شکست‌سختی خوردند. این خبر عالم مسیحیت را برانگیخت. امپراطور روم مانوئل کمننوس باتفاق کنراد دوم Conrad II پادشاه آلمان ولوئی هفتم پادشاه فرانسه با لشکر گرانی به‌آناطولی رهسپار شدند. چون امپراطور روم باطناً از خساراتی که ازطرف صلیبیان به‌کشور او وارد می‌آمد دررنج بود، درنهان با مسعود سازش کرد. کنراد پادشاه آلمانها که تا اسکی شهر پیشرفت کرده بودند، ازطرف مأموران بیزانس که همراه ایشان بودند بخوبی راهنمائی نمی‌شدند. ازاینجهت بدست امیرقاپلان که سردار مسعود بود شکست فاحشی خوردند. کنراد گریخته خودرا به‌شتاب به‌قسطنطنیه رسانید. سپاهیان فرانسوی که تا دنیزلی آمده بودند درآنجا از لشکریان ترك شکست سختی خوردند. تنها پادشاه وملکهٔ فرانسه موفق شدند که به‌آنطاکیه بگریزند. مسعود بسوی آنطاکیه لشکرکشید وپیش از آنکه به‌آن‌شهر برسد درمیان او و مسیحیان صلح برقرار شد وفقط توانست که مرعش‌را به‌مستملکات خود بیفزاید. مسعود در سال ۱۱۵۶ درگذشت وبجای‌او عزالدین قلیج‌ارسلان برتخت نشست.[1]

قلیج ارسلان دوم ۵۵۱-۵۸۴هـ (۱۱۵۶-۱۱۸۸م)

پس‌از مسعود پسرش عزالدین قلیج ارسلان دوم که امیری با لیاقت بود جانشین پدر شد. برادرش ملکشاه ملقب به‌شاهنشاه دعوی شاهی کرد. ویاغی بسان دانشمندی ازوحمایت می‌نمود. شاهنشاه برآنقره استیلایافت ومدعی تاج وتخت سلاجقه شد. امرای دانشمندی‌نیز تحت حمایت‌الملك‌العادل ابوالقاسم نورالدین محمدبن عمادالدین زنگی از سلسلهٔ اتابکان حلب بودند. قلیج‌ارسلان بمنظورانداختن اختلاف بین‌دانشمندیه، بحمایت دوتن ازخاندان دانشمندیهٔ کوچك که یکی امیر ذوالنون حاکم قیصریه و دیگری ذوالقرنین حاکم ملاطیه بودند پرداخت و آندورا برضد دانشمندیهٔ بزرگ تقویت‌کرد. چون آندو خانواده به‌نزاع بایکدیگر برخاستند قلیج ارسلان فرصت غنیمت شمرده به‌جنگ شاهنشاه رفت واورا درسال ۵۵۳هـ (۱۱۵۸م) شکست سختی‌داد وازسرزمینهائی که درکنار فرات‌درتصرف داشت براند. مقارن همین زمان یاغی بسان دانشمندی به‌سواحل دریای سیاه دست یافت. قلیج ارسلان از دو جبهه‌مورد تهدید قرار گرفت. از طرف مغرب مانوئل Manuel امپراطور بیزانس که بجای الکسیس‌کمننوس نشسته بود به‌سرحدات سلاجقه تجاوزکرد و بعضی از اراضی ایشان را تسخیر نمود. ازسوی دیگر دانشمندیه و نورالدین زنگی‌که دست نشاندهٔ دولت بیزانس بودند به‌مخالفت برخاستند.

1- Tamara Talbot Rice, The Seljuks in Asia Minor, London 1961, P. 42 - 61.

از جانب شمال‌شرقی امیردانشمندی دیگر که یعقوب‌ارسلان نام داشت بر اوقیام‌کرد برائر این‌جنگها قلیج ارسلان سرزمینهائی‌را درحوالی البستان (ابلستان) درمنطقهٔ آنتی‌-توروس ازدست داد. و ازطرف دولت بیزانس نیز بەدرهٔ منادر رانده شد. ناچار به شرایط دولت بیزانس تسلیم‌شده وباآن دولت صلح‌کرد. طبق این‌شرایط ملزم شدکه بعضی ازاراضی آسیائی را تخلیه‌کندوتعهد نمودکه درصورت لزوم‌قوای نظامی لازم دراختیار آن دولت بگذارد. قلیج‌ارسلان بمنظور تحکیم دوستی ومودت خود با بیزانس، وعقد قراردادی باآن دولت ناچار شدکه درسال ۵۵۷هـ (۱۱۶۱م) بەقسطنطنیه برود. امپراطور توقـع داشت‌که اورا مانند یك‌امیر دست‌نشانده بپذیرد ولی قلیج‌ارسلان برآن شدکه مانند یك پادشاه مستقل باجلال وشکوه بەآن شهر وارد شود. ومهمان رسمی دولت بیزانس باشد. امپراطور اورا به احترام پذیرفت ووی چندماه درقسطنطنیه بماند و قرارداد صلح را با امپراطور امضاکرد. اما درموقعی‌که قصد مراجعت نمود، امپراطور اورا از بردن پسرکوچکش که وی‌را بسیار دوست می‌داشت مانع‌شد وآن فرزند را بعنوان گروگان در بیزانس نگاهداشت.

قلیج‌ارسلان پس‌از بازگشت بەقونیه برای‌اینکه خودرا ازخیال فرزند خویش منصرف کند بەفکر ازدواج با دختر امیر سلتوق افتاد که فرمانروای ولایت ارزنةالروم (ارزروم) بود. اما در هنگامی کـه آن عروس بەخانهٔ داماد می‌آمد دربین‌راه تـوسط یعقوب ارسلان دانشمندی‌که آن‌دختر را برای برادرزاده‌اش خواستگاری می‌کرد ربوده شد. قلیج‌ارسلان را غیرت بجنبید وبرخلاف معاهدهٔ قسطنطنیه که اورا از حملهٔ بەامیران دست‌نشاندهٔ بیزانس ممنوع می‌داشت بەدانشمندیان اعلان جنگ‌داد. والبستان و لارنـده (قرامان) را در سال ۵۶۰هـ (۱۱۶۴)م)، وکاپادوکیه را بادوشهرقیصریه وملاطیه در۵۶۴ وآنقره را در ۵۶۵هـ تسخیرکرد. پس‌ازمرگ یعقوب ارسلان باکمك نورالدین امیرحلب، مرعش و سیواس را بگرفت. وبااینکه می‌توانست بەدولت دانشمندیه خاتمه‌دهد ولی‌تاسال ۵۷۱ که تاریخ انقراض ایشان‌است دانشمندیه بەحکومت ضعیف خود ادامه‌می‌دادند.

درسال ۵۶۰هـ ملك ذوالنون‌را شکست داد وویکه نوهٔ یاغی‌بسان‌بود ومفلوج ومعلول گشته‌بود گریخت وبەنزد نورالدین بەنیکسار رفت. واز اوکـه پدرزنش بود مدد خواست. نورالدین سرداری را بنام عبدالمسیح با سەهزار مرد بەکمك اوفرستاد وقیصریه و سیواس را مستخلص گردانید.

چون قلیج ارسلان بردانشمندیه دست یافت ودولت ایشان را منقرض‌ساخت امپراطور روم ازوی خواست‌که بعضی از اراضی دانشمندیەرا باو واگذارد. قلیج ارسلان ازقبول این تقاضا خودداری‌کرد. سپس مانوئل سپاهی‌را بەسرکردگی پسرعمش آندرونیکوس واتـاتز Andronicos -Vatatse به پافلاگونیه (قسطمونی‌کنونی) فرستاد. سلجوقیان بر این لشکر در نزدیکی نیکسار شبیخون زده و ایشانرا شکست دادند وواتاتز Vatatse بدست

ایشان‌افتاد وسر اورا بریده وبه‌نشان فیروزی به‌نزد سلطان فرستادند.

مانوئل لشکری دیگر بسوی اوگسیل داشت‌که قلیج ارسلان آنان‌را در میریوکیفالون Myriokephalon که‌در گردنهٔ‌سلطان‌داغ در بالای آغری دیرقرار داشت‌غافلگیر کرد و ایشان‌را شکست‌داد. شخص‌امپراطور که با این‌لشکرهمراه‌بود نزدیک‌بودکه مانند دیوجانس که‌درصدسال پیش‌درجنگ ملاذگرد اسیرسلجوقیان‌شده‌بود اونیز گرفتار شود ولی به‌زحمت بسیار بگریخت. دراین جنگ غنایم فراوانی بدست سلجوقیان افتاد. چنانکه قلیج ارسلان بعضی ازآنهارا بعنوان هدیه به‌پیش خلیفهٔ بغداد فرستاد. و بقیه‌را صرف ساختن قلعه‌های قونیه‌کرد.

در زمان او صلاح‌الدین ایوبی به‌اوج قدرت خود رسیده بود ولی قلیج ارسلان ازاو بیمی‌نداشت و درسال ۵۷۵ ه قلعهٔ رعبان راکه برای محافظت جادهٔ بین‌حلب به‌سمیساط در کنار فرات بنا شده بود تسخیر کرد. صلاح‌الدین فوراً برادرزاده‌اش را جهت تثبیت مرز بین‌دوکشور فرستاد، اما قلیج ارسلان پیشنهاد اورا نپذیرفت.

سال بعد واقعه‌ای اتفاق‌افتادکه کار به‌دخالت صلاح‌الدین ایوبی‌کشید. قلیج ارسلان دختری‌بنام سلجوقه خاتون داشت‌که‌اورا گوهر نصیبه‌خاتون نیزمی‌خواندند او این‌دختر را به‌نورالدین محمد پسر سلتوق امیرحصن کیفا بزنی داد. بعداز چندماه آن‌دختر به‌سبب بدرفتاری شوهرش با وی، وعاشق شدن او به‌یک‌دختر رقاصه بخانهٔ پدرش قلیج ارسلان باز گشت. قلیج ارسلان برآشفت و بالشکری برای تأدیب دامادش رهسپارشد. نورالدین بگریخت و به‌دربار صلاح‌الدین ایوبی پناهنده گشت. قلیج‌ارسلان حاضر نشدکه سلاح برزمین گذارد مگر آنکه شهرهائی را که بابت شیربهای دخترش تعیین شده‌بود بوی بازگردد. صلاح‌الدین به‌پشتیبانی از نورالدین قصد نبرد باقلیج ارسلان داشت ولی‌چون مشغول جنگ باصلیبیان فرانسوی‌بود ازاین‌کار خودداری کرد. سرانجام درمیان افتاده‌او ودامادش را با یکدیگر آشتی دادوقرارشدکه نورالدین آن زن رقاصهٔ زیبارا رهاکند و سلجوقه خاتون دیگرباره بخانهٔ شوهر باز گردد.

ازشرایط صلح امپراطور بیزانس پس‌ازشکست او از قلیج ارسلان این‌بودکه قلعه‌هاو استحکامات شهرهای مرزی بین‌دوکشور را خراب‌کند. امپراطور بعهدخود وفاکرد ولی استحکامات اسکی شهررا ازمیان نبرد و این امرموجب تجدید جنگ بین او وقلیج ارسلان گردید ولی دیگرباره بین‌طرفین صلح‌شد. دیری نگذشت‌که مانوئل بمرد وبجای او الکسیس کمننوس دوم نشست. چون اوضاع داخلی بیزانس‌آشفته بود قلیج ارسلان فرصت‌را غنیمت شمرده بعضی ازشهرهای مرزی‌راتسخیر کرد.

درسال ۱۱۸۵م قلیج‌ارسلان سپاهی بفرماندهی امیرسام به‌متصرفات بیزانس‌فرستاد و امتیازاتی بدست آورد.

قلیج ارسلان چون به‌پیری رسید، می‌خواست ازجنگ‌وستیز کناره گیرد و بقیت عمر را باآرامش بسر برد ومتصرفات خویش‌را بین یازده پسرش تقسیم کرد:

۱ـ توقات را به‌رکن‌الدین سلیمانشاه

۲ـ نیکسار وحوالی‌آنرا به‌ناصرالدین برکیارق

۳ـ البستان را به مغیث‌الدین طغرلشاه

۴ـ قیصریه را به‌نورالدین محمود سلطانشاه

۵ـ سیواس وآقسرا را به‌قطب‌الدین ملکشاه

۶ـ ملاطیه‌را به‌معزالدین قیصرشاه

۷ـ قونیه را به‌سنجر شاه

۸ـ نقده را به‌ارسلانشاه

۹ـ آماسیه را به‌نظام‌الدین ارغون‌شاه

۱۰ـ آنقره را به محی‌الدین مسعودشاه

۱۱ـ اولوبورلو (بورغلو) را به‌غیاث‌الدین کیخسروداد.

و طبق رسم غزها کوچکترین پسرخود، غیاث‌الدین کیخسرو را به‌ولیعهدی برگزید.
این برادران هریك در محل فرمانروائی خود به استقلال حکومت می‌کردند و حتی بنام خویش سکه می‌زدند ولی بعد از مدتی بین برادران اختلاف افتاد و قلیج ارسلان از کارخود پشیمان گشت. در این‌هنگام فریدریك اول باربروسا Frederick I Barbrosa (فردریك ریش قرمز)، که قصد زیارت بیت‌المقدس را داشت به‌قلیج ارسلان نوشت‌که می‌خواهد با اجازهٔ او ازآناطولی گذشته به‌فلسطین رود. قلیج‌ارسلان بوی پاسخ مساعد داد. فریدریك درسال ۱۱۸۹م، از هلسپونت Hellespont (داردانل) عبور کرد وبه‌آسیا آمد وبه‌کشور سلطان داخل شد. اما مقارن همین زمان، قطب‌الدین ملکشاه پسر قلیج‌ارسلان که‌پادشاه سیواس وآقسرا بود بافرمانروای ارزنجان متحد شده قونیه را بگرفت و پدرش قلیج ارسلان‌را به‌زیر فرمان خود درآورد. و وزیر اختیارالدین حسن را بقتل رسانید وفریدریك‌ریش‌قرمز را که براثر اجازه از قلیج‌ارسلان با اطمینان خاطر ازآناطولی می‌گذشت مورد حمله قرارداد و گروهی ازایشان‌را بکشت واموال ایشان را غارت‌کرد. قلیج ارسلان که قدرت خودرا ازدست داده‌بود به‌فریدریك پیغام فرستادکه درحمله ترکان به‌سپاه او دستی‌نداشته و آن‌کار قطب‌الدین ملکشاه بوده است. فریدریك به‌آرزوی زیارت بیت‌المقدس نائل‌نشد وهنگامی‌که ازگوکسو که درآنگاه رودخانه‌ای پرآب بود می‌گذشت اسبش سکندری‌خورده اورا به‌داخل رودخانه‌انداخت و پیش‌ازآنکه همراهانش بتوانند اورا برهانند غرق‌شد۱۱۹۰م.

پس‌ازمرگ فریدریك باربروس، قطب‌الدین برای تصرف قیصریه‌که دردست برادرش

نورالدین بود حرکت کرد. دراین زمان قلیج ارسلان که اسیر قطب‌الدین بود موفق به‌فرار شده به‌نزد نورالدین گریخت. شهر قیصریه سرسختانه دربرابر حملات قطب‌الدین مقاومت کرد ووی بدون نتیجه بازگشت وپس‌ازتصرف آقسرا درقونیه مستقر گردید.

طبق روایتی دیگر، قطب‌الدین قیصریه راگرفته و خواجه حسن سردار نورالدین را بقتل رسانید. دراین هنگام معزالدین قیصر شاه پادشاه ملاطیه از ترس قطب‌الدین به‌صلاح الدین‌ایوبی پناه برد. صلاح‌الدین یکی‌از دختران‌کسان خود را به‌زنی به‌او داد وبه‌وی یاری کرد تا ملاطیه را دیگر باره پس بگیرد.

اما قلیج‌ارسلان درنزد نورالدین نیز نتوانست بماند و ازپیش‌این پسر نیز رانده شد وازنزد این پسر به‌نزد آن می‌رفت ولی‌کمتر مورد اعتنا واقع می‌گشت. سرانجام به‌نزد غیاث‌الدین کیخسروکه در بورغلو بود رفت. غیاث‌الدین به‌گرمی از پدر پذیرائی‌کرد وبه کمك او قونیه را ازدست قطب‌الدین پس‌گرفت. اما دراین احوال رکن‌الدین سلیمان حاکم توقات بر غیاث‌الدین کیخسرو غلبه‌یافت. و قلیج‌ارسلان بدست ابن عوارض در شهر هرقلیه زهر داده شد ودردوشنبه بیستم شعبان ۵۸۸ هجری درگذشت. وجسد اورا به‌قونیه آوردند ودرآنجا دفن کردند.

رکن‌الدین به‌انتقام خون پدر، ابن‌عوارض را باچهار امیر دیگر دست وپا بریده به آتش افکند.[1]

رکن‌الدین سلیمان ۵۹۲-۶۰۰ه (۱۱۹۶-۱۲۰۳م)

رکن‌الدین سلیمان بفکروحدت ایالات پراکندهٔ سلجوقی افتاده برادرش مغیث‌الدین طغرل را به‌حکومت شهر ارزروم (ارزنةالروم) گماشت.

مسعود خودرا پادشاه آنقره می‌خواند وباتصرف بعضی ازشهرهای بیزانس امپراطور روم‌را مجبورکردکه سلطنت اورا به‌رسمیت بشناسد. رکن‌الدین عده‌ای از برادران را با خودمتحد ساخت، وقونیه‌را محاصره کرد، این محاصره چهارماه طول‌کشید. سرانجام بنابر موافقت طرفین‌قرار شد غیاث‌الدین‌کیخسرو ازآن منطقه دور شود وشهر بدست رکن‌الدین بیافتد. غیاث‌الدین کیخسرو با دوپسرش عزالدین کیکاوس وعلاءالدین کیقباد نزد پادشاه ارمنستان‌رفت. سپس به‌نوبت به‌نزد برادرش مغیث‌الدین طغرلشاه پادشاه البستان (ابلستان) ومعزالدین قیصر،شاه ملاطیه، وسلطان‌شام ملك عادل سیف‌الدین ابوبکر، وپادشاه دیار بکر ملك‌صالح، و ملك‌بالابان فرمانروای اخلاط رفت. ازآنجا به‌سواحل دریای سیاه رسید و بر کشتی نشسته از راه بحر به‌قسطنطنیه درآمد. رومیان درآن‌شهر ازاو استقبال شاهانه‌کردند

1- Pre - Ottoman Turkey, P. 96 - 118; Talbot Rice, The Seljuks in Aisa Minor, P. 61-65; Turk Tarihi, vol 4, P. 39 - 44.

و وی‌را برای اقامت درنزد امیری بنام مانوئل ماوروزومس Manuel Mavro-zomos روان داشتند. دراین‌هنگام رکن‌الدین سلیمان، ارزنةالروم راکه دردست ملکشاه بن محمد از آل سلتوق‌بود گرفت وبه‌برادرش طغرلشاه داد واو تاآخر عمر درآنجا حکومت می‌کرد وبنام خود سکه می‌زد. وپس‌ازمرگ طغرلشاه حکومت به‌پسرش رکن‌الدین جهانشاه رسید وفرمانروایی او تا زمان سلطنت علاءالدین کیقباد ادامه داشت.

ازکارهای مهم رکن‌الدین سلیمانشاه لشکرکشی او به گرجستان است. در این‌موقع پادشاهی آن‌کشور بدست زنی بنام تامار Thamar بود. اما برخلاف انتظار دراین جنگ ترکان شکست سختی خوردند وفخرالدین بهرامشاه وعدهٔ زیادی ازسرداران اسیرگرجیان شدند. و رکن‌الدین‌سلیمان وطغرلشاه بااطرافیان خود به‌ارزنةالروم گریختند. رکن‌الدین چون دولت خود را استحکامی بخشید بفکرارتباط سیاسی ودوستانه با خلیفه‌الناصرلدین‌الله عباسی افتاد واز او لقب‌السلطان‌القاهرگرفت و این لقب را درمسکوکات خود استعمال کرده است.

همهٔ برادران جز محی‌الدین مسعود که در آنقره مقاومت می‌کرد سراطاعت پیش آوردند. رکن‌الدین درسال۱۲۰۴م برای تسخیرآنقره بسوی‌آن شهر حرکت‌کردوبرادرش را در جنگ شکست داده بکشت وخود وی نیز چهار ماه بعد در ششم ژوئیه سال۱۲۰۴م، بمـرد.

رکن‌الدین‌سلیمان از پادشاهان بزرگ سلاجقه روم‌است، وی‌مورد احترام‌دانشمندان بود وبا فیلسوف نامی شهاب‌الدین سهروردی صاحب حکمت‌الاشراق از نزدیك آشنائـی داشت.[۱]

قلیج ارسلان سوم ۶۰۱هـ (۱۲۰۴م)

پس از مرگ رکن‌الدین سرداران پسرش عمادالدین قلیج‌ارسلان راکه‌کودکی‌خرد-سال بود به‌شاهی برداشتند. بعضی سن وی را درآن هنگام سه وبرخی یازده سال‌نوشته‌اند. مدت فرمانروایی این سلطان طولی نکشید، زیرا پسران یاغی‌بسان امیر معروف‌آل دانشمند که مظفرالدین‌محمود وظهیرالدین ایلی وسنان‌الدین یوسف بودند با عدهٔ زیادی‌ازسرداران از غیاث‌الدین کیخسرو طرفداری می‌کردند. ایشان یکی از علما را که زکریا نامداشت در نهان به‌قسطنطنیه فرستادند واورا به‌سلطنت دعوت نمودند. غیاث‌الدین کیخسروکه‌دراین زمان در شهر قسطنطنیه می‌زیست وبا دختر مهماندار خود ماوروزومس ازدواج کرده بود

1- Talbot Rice, P. 61- 64. ;

تاریخ آل سلجوق در آنـاطولی (همین کتاب ص ۳۴۵) ؛ مسامرةالاخبار (همین کتاب‌ص ۴۰۳-۴۰۲

بهدعوت ایشان بهمراهـی زن وپدر زنش بهقونیهآمد وبر تخت نشست. وبا قلیجارسلان به نیکی رفتار کرد.

غیاثالدین کیخسرو اول ۵۵۸-۵۹۳ه(۱۱۹۲-۱۲۱۰م)

سلطنت غیاثالدین کیخسرو مقارن با تسلط لاتینیها برقسطنطنیه و تأسیس امپراطوری نیقیه و امپراطوری کمنـن Comnene در طرابوزان بـود. سلطان غیـاثالدین کیخسرو پیوسته منتظر فرصت بود که مهربانیها و نیکیهای دوستان دورهٔ تبعیدش را در قسطنطنیـه جبران کند. از ینجهت سرزمین منانذر Menander در لائـودی سیا Laodicaea را به عنوان اقطاع بهپدر زنش ماوروزومس واگذارکرد وبا وجود ناخشنودی لاتینیان وارمنیان نسبت بهیونانیان و تئودور لاسکاریس Theodor Lascaris محبت خاصمبذول داشت.

سپس بنا بر موافقت امپراطور لاتینی قسطنطنیه هانـریفلاندر Henry de Flanderes بهانطالیه لشکر کشید وآنرا ازدست آلدبراندینی Aldobrandini بیرون آورد ۱۲۰۷م. درین جنگ حسامالدین یاولاق ارسلان شجاعت فراوانی از خود نشان داد وموفق شدکه پرچم سلجوقیان را برفراز برجآن شهر قرار دهد. تسخیر این بندرکه درکنار دریـای مدیترانه قرار داشت، تأثیر زیادی در بهبود وضع اقتصادی سلاجقهٔ روم مـیتوانست داشته باشد. این فتح نام اورا دربین ممالك لاتین بلندکرد.

از وقایع زمان اوکشته شدن قاضیترمذی بامر وی است، این قاضیکه مورد احترام مردم بود در هنگام محاصرهٔ شهر قونیه اهل آن شهر را بـهقیام علیه سلطان فتوی داد و از اینجهت محکوم بهاعدام گردید. سپس صدرالدین قونیوی پسر مجدالدین اسحق در قونیه بهخدمت سلطان رسید و او را در چکامهای مدحکرد. پس از چندی تئودورلاسکاریس پدرزن خود راکه الکسیوس Alexios سوم، نامداشت از مقر حکومتش درنیقیه براند. الکسیوس گریخته بهنزد غیاثالدین کیخسروآمد و از او مدد خواست. غیاثالدین کیخسرو کـه در زمان اقامت خود در قسطنطنیه مرهون الطاف اوبود بهکمك وی شتافت. علت دیگر اقداماو به اینکار اتحاد لاکاریس بـا لئوLeo دوم ارمنی بود. جنگی بین ایشان درسال ۱۲۱۰م. روی داد. سپس سربازان فرانسوی وبلغاری وهنگـری بهکمك سپاهیـان یونانی لاسکاریس آمدند. برای جلوگیری ازخونریزی غیاثالدین کیخسرو بهلاسکاریس پیشنهاد جنگ تنبه تنکرد اما چنانکه در تواریخ اسلامیآمده این جنگ در نزدیکی فیلادلفیا (آقشهر)اتفاق افتاد. لاسکاریس ناگهان از اسب فرو افتاد، کسان سلطان بـرسر اوریختند تا اورا بکشند سلطان در رسید ووی را نجات داد وبر اسب خود نشـاند. مسیحیان که سقوط سلطان را از اسب دیدند بگریختند. سربازان ترك ایشان را تعقیب کردند واموالشان را بهغارت بردند سلطانکه دراینحال تنها مانده بود مورد حملهٔ سربازی فرانسوی قرارگرفت وبهضرب نیزهٔ

او کشته شد. چون خبر به لاسکاریس رسید باز گشته جسد غیاث‌الدین کیخسرو را شناخت، چون او را مرده یافت بگریست و سوار فرانسوی را بکشت. سپس به‌آئین مسلمانان بفرمود که او را تشییع کرده و در آن شهر بخاك سپردند. آنگاه الکسیوس که موجب این جنگ شده بود وقصد فرار داشت بدست دامادش لاسکاریس گرفتار شد وتا آخر عمر درنیقیه زندانی گشت.

واقعهٔ قتل غیاث‌الـدین کیخسرو در روز جمعه بیست وسوم ذی‌الحجهٔ سـال ۶۰۷ ه اتفاق افتاده، بعد ازآن جسدش را بقونیه‌آوردند.[۱]

عزالدین کیکاوس اول ۶۰۸-۶۱۶ ه (۱۲۱۱-۱۲۱۹م)

پس از غیاث‌الدین کیخسرو پسرش عزالدین کیکاوس بـه‌تخت نشست. جلوس وی در قونیه در ششم صفر سال ۶۰۸ه بود. عزالدین کیکاوس پادشاهی شجاع و خوش اندام بود. نخستین کار وی آن بود که جسد پدر خود را به‌قونیه‌آورد ودرآن‌شهر در مقبرهٔ سلاطین‌سلجوقی بخاك سپرد. درآغاز سلطنت اوعمویش طغرل فرمانروای ارزنةالروم (ارز روم) و برادر کوچکش کیقباد بر وی بشوریدند. او بزودی برایشان دست یافت وعمویش را بفرمـودخفه کردند، و برادرش علاءالدین کیقباد را در قلعهٔ منشار درکنـار فرات بزندان افکندنـد. چون اوضاع اقتصادی ورواج تجارت نقصان پذیرفته بود وسبب آن افتادن بندرآنطالیه به دست فرنگان بود، وی‌هم خود را بهاسترداد این بندر تجاری معطوف داشت‌کـه در کنار دریای مدیترانه واقع بود وآن را بگرفت.

سپس با لشکری بسوی مشرق رهسپار شد واریکلی و قرامـان کـه بدست لئوی دوم پادشاه ارمنستان‌افتاده بود دیگر باره بازگرفت. چون لاسکاریس ناحیهٔ جنوب شرقی‌دریای سیاه را اشغال کرده بود، عزالدین کیکاوس پس از تسخیر آنطالیه وبلاد مزبور به‌سواحـل دریای سیاه رهسپار شد ولشکریان لاسکاریس را ازآنجا براند وسپس بندر سینوپ را درسال ۶۱۱ه (۱۲۱۴م) تسخیر نمود. و الکسیوس کمننوس پادشاه طرابوزانده را اسیرکرد، اما چون اظهار فرمانبرداری نمود بروی ببخشود واو را آزاد فرمود. پس ازآن بـا دختـر فخرالدین بهرامشاه امیر ارزنجان ازدواج‌کرد.

پس‌از فتح‌سینوب به‌ارمنستان لشکر کشید وشهرطرسوس را محاصره‌کرد وفتح نمود. لیوی دوم پادشاه ارمنستان گریخته سفیری نزد عزالدین کیکاوس فرستاد واز او خواست‌که طرسوس را بوی ببخشد تا درعوض سالیانه ۲۰۰هزار سکهٔ طلا باوخراج دهد. سلطان این شرط را پذیرفت وطرسوس را بوی بازداد. درین هنگام ملك ظاهر غازی،امیر ایوبی‌حلب درگذشت وبجای او ملك عزیز غیاث‌الدین‌محمد که طفلی‌خرد سال بود بفرمانروایی نشست.

1-Talbot Rice, P. 62- 67

سلطان عزالدین کیکاوس فرصت را مغتنم شمرده آهنگ تسخیر حلب کرد و آن شهر را محاصره نمود سردارانش خیانت کرده با دشمن بساختند. شبی از خواب برخاست و لشکریان خود را ندید و خود را با سواران خاصهٔ خویش تنها یافت. بعد از پنج روز به ابلستان (البستان) آمد. چون امیران در نزد او جمع آمدند و خیانت ایشان آشکار شد بفرمود که همه را در خانه‌ای کردند و در آتش بسوزاندند و جای آن خانه را مسجد ساختند. و تا سالها پس از آن تاریخ آن مسجد را مسجد سوختگان می گفتند. می‌خواست که دیگر باره حلب را محاصره کند که بیمار شد و در سال ۶۱۶ در قونیه به بیماری سل درگذشت و بقولی در ویران‌شهر بمرد، جنازهٔ اورا به سیواس آورده در مدرسهٔ شفائیه که خود او بنا نهاده بود دفن کردند. [1]

علاءالدین کیقباد اول ۶۱۶-۶۳۴ه (۱۲۱۹-۱۲۳۶م)

پس از مرگ عزالدین کیکاوس امیران فوت اورا پنهان کردند ودر بین ایشان دربارهٔ جانشین وی اختلاف بود. بعضی هواخواه برادر کوچك او کی فریدون بودند و گروه بیشتری که سردارانی چون سیف‌الدین چاشنیگیر ومبارزالدین بهرامشاه از ایشان بشمار می‌رفتند از علاءالدین کیقباد طرفداری می کردند. سر انجام ایشان غلبه یافته وبه‌سیواس رفته و علاءالدین کیقباد را پس ازهفت سال از زندان منشار بدرآوردند و بر تخت پادشاهی نشاندند.

دورهٔ سلطنت او درخشانترین ادوار سلجوقیان روم است. وی پادشاهی لایق وهنرمند ودانشمند بود. درمدت هفت سال که در زندان بسر برد وقت خود را به‌باطل نگذرانید و به‌تمرین حسن خط ونقاشی ونجاری و تیروکمان سازی پرداخت. در زمان او شهر قونیه آبادی فراوان یافت وتجارت در بلاد او با رونق شد وشهر سیواس از مهمترین شهرهای بازرگانی مشرق گردید. علاءالدین سرداری دلیر بود ودر اولین سال سلطنتش شهر کالونوروس Kalonoros را از ارمنیان بگرفت وآنرا علائیه نامید. ودرآنجا به‌تأسیس بحریهٔ قوی و سنگینی پرداخت که در مدیترانه نظیر نداشت. وی به‌تأسیسات صنعتی وتجاری جدیدی در بندر آنطالیه پرداخت ویك کارخانهٔ شکرسازی مجهزی در علائیه ایجاد کرد. چون مردم جنوا که بندری درکنار دریای آدریاتیك در ایتالیا بود مزاحم تجارت دولت سلجوقی در دریای سیاه می‌شدند، علاءالدین کیقباد در سال اول سلطنت خود از سینوپ به‌کشتی نشسته‌و آنان را از سوداق براند.

در سال ۶۱۹ه برادر زاده‌اش که حاکم سینوپ بود با امیر طرابوزان جنگ کرده شکست خورد. در این هنگام علاءالدین کیقباد درکار پاك کردن ایالت توروس غربی وسیلیویك Silivike از ارمنیان بود. وی برایشان غلبه کرده وهمهٔ ارمنستان سفلی را بتصرف درآورد.

1-Talbot Rice, P, 67-69; Turk Tarihi, Vol, 4 P. 44-51

از کارهای علاءالدین تصرف قلعهٔ آلارا Alara است که دربین راه علائیه و آنطالیه قرار داشت. وی این قلعه را بدون جنگ متصرف شد. علاءالدین به‌ترمیم خرابیهای شهرهای مرکزی پرداخت و دیوار وقلعه‌ای از برای شهرهای قونیه وسیواس ساخت و دستور داد مجسمه‌های زیبائی برفراز دیوارها نصب کنند. اکثر این مجسمه‌ها دارای کتیبه وسنگنبشته است واز آثار باستانی آناطولی بشمار می‌رود . دربن هنگام توطئه‌ای علیه او روی داد و سردارانش سیف‌الدین آیبه و زین‌الدین باشارا و مبارزالدین بهرامشاه و بهاءالدین قتلوجه می‌خواستند کی فریدون را به سلطنت بردارند و علاءالدین را خلع نمایند. علاءالدین پس ازکشف‌این توطئه سیف‌الدین‌را بکشت‌وزین‌الدین رااز بی‌غذایی‌محکوم بمرگ ساخت‌ودیگر سرداران را پس‌از مصادرهٔ اموالشان‌به‌توقات فرستاد. دربین‌این توطئه گران‌یکنفر بیزانسی نومسلمان بنام کمننوس بود .

چون یکی از امرای‌آل آرتوق بنام ملك مسعود در نواحی دیاربکر سراز اطاعت‌او بگردانید علاءالدین بدان نواحی رهسپار شد و بیشتر شهرهای اورا بگرفت.

ملك مسعود درخواست بخشش کرد وسرطاعت پیش آورد وتعهد نمود که سالانه‌مبلغی بعنوان خراج بپردازد. علاءالدین بروی ببخشود وحکومتش را باو بازگردانید. سپاهیان علاءالدین تا ناحیهٔ قارس را تسخیر کردند. یکی از سرداران او که امیرحسام‌الدین‌چوپان بای نامداشت مأمور تسخیر کریمه‌شد و کمننوس نامی رومی که توسط چاشنیگیر اسلام‌پذیرفته بود از طرف او به‌ارمنستان لشکر کشید، ومبارزالدین ارتوقوش‌مأمورتسخیر سواحل جنوب کشورشد. درکریمه ترکان قومان مسکن داشتند آنان چون پیشروی سلجوقیان رادیدندبا روسها متحدگردیده بجنگ پرداختند ولی به‌سختی از لشکر سلجوقی شکست خوردند . روسها نیز از ترس هدایائی به‌حسام‌الدین چوپان‌بای فرستادند. حسام‌الدین بطرف سوداق رفت و با وجود مقاومت اهالی قلعه، آنجا را تسخیرکرد وبا غنائم وغلامان بسیاری که گروهی از ایشان کودکان اشراف آن نواحی بودند و بعنوان گروگان گرفته شده بودندبه آناطولی بازگشت.

اما کمننوس که مأمور ارمنستان شده بود باوجود مقاومت سر سخت ایشان و کمك مسیحیان اطراف آنان‌را شکستی سخت داد وپادشاه ارمنستان خودرا دست‌نشاندهٔ‌علاءالدین خواند وقبول‌کرد که درسکه های خود نام‌آن پادشاه را بنویسد.

مبارزالدین ارتوقوش نیز که مأمور سواحل جنوب در دریای مدیترانه بود، قریب ۴۰ قلعه ازجمله آیدوس Aydos وآنامور Anamur را درآن نواحی فتح‌کرد، و این سرداران فاتح هرسه درزمستان در شهر قیصریه بحضور سلطان رسیدند. سپس علاءالدین، داودشاه وبرادرش مظفرالدین محمد را که ازامیران ارزنجان بودند وباوی طریق‌مخالفت می‌سپردند دستگیر کرد. نخستین را به‌آقسرا و دومی را به‌قیرشهر آوردند وچون سرتسلیم

فرود آوردند حکومت آندو شهررا بهریك از ایشان تفویض نمودند. پس از آن علاءالدین کیقباد پادشاهی ارزنجان را بهپسرش غیاث‌الدین کیخسرو داد و مبارزالدین ارتوقوش را به‌اتابکی او برگزید وپسردیگرش عزالدین قلیچ‌ارسلان را ولیعهدکرد.[1]

نبرد علاء الدین کیقباد باسلطان‌جلال‌الدین خوارزمشاه

چون سلطان جلال‌الدین خوارزمشاه در سفر خود به‌آذربایجان شهر اخلاط را در سال ۶۲۸ ه ازملك‌اشرف ایوبی انتزاع کرده بود، ملك اشرف بعد از سقوط آن‌شهر با علاءالدین‌کیقباد و امرای حلب وموصل برضد سلطان متحد شد. رکن‌الدین جهانشاه‌صاحب ارزنةالروم که پسر عم علاءالدین‌کیقباد بود ازاجتماع لشکریان روم وشام، جلال‌الدین را خبرکرد وسلطان را واداشت‌که پیش‌از اینکه مخالفین بیکدیگر ملحق شوند برسر ایشان بتازد. وجداجدا آنان را ازپای درآورد. امانقشهٔ جلال‌الدین ورکن‌الدین عملی نشد چه پیش از آنکه سلطان به‌چنین حرکتی اقدام نماید، بیست هزار سپاهیان علاءالدین کیقباد و پنجهزار لشکرالملك الاشرف بیکدیگر ملحق شدند.

جلال‌الدین پیش‌از آغاز جنگ سخت بیمار شد بهمین جهت نتوانست قبل از الحاق لشکر های دشمن بیکدیگر نقشهٔ خودرا بمورد اجرا بگذارد. بعلاوه یك عده ازسپاهیان ارانی وعراقی وآذربایجانی ومازندرانی او پیش‌ازین واقعه به وطن خود بازگشته بودند.

جنگ درمحل یاسی‌چمن از نواحی ارزنجان اتفاق افتاد وچهارروز طول‌کشید در سه‌روز اول طلیعه های طرفین بایکدیگر دست‌وپنجه نرم می‌کردند و با اینکه خوارزمشاه طلیعهٔ قشون رومی را منهزم‌کرد ولی در روز های بعد شکست نصیب پیشقراولان خوارزمی شد تاآنکه درروز شنبه ۲۸ رمضان ۶۲۷ لشکریان شامی و رومی برسپاهیان جلال‌الدین و رکن‌الدین تاختند وچنان رشتهٔ انتظام‌آنرا ازهم گسیختندکه هردسته ازلشکریان‌خوارزمی به‌سمتی گریختند. جلال‌الدین گریزان به‌خرتپرت واخلاط آمد وبسیاری از لشکریان او درجنگ‌کشته و سرداران او اسیر شدند. یکی از جمله اسیران، رکن‌الدین جهانشاه صاحب ارزنةالروم بود. علاءالدین سران سپاه خوارزمشاه راکشت ولی بررکن‌الدین رحمت‌آورد و اورا مقید ساخت.

پس‌از شکست یافتن جلال‌الدین، لشکریان علاءالدین ارزنةالروم را مسخرکردند و سپاهیان الملك‌الاشرف هم به‌شهر اخلاط وارد شدند وچون الملك‌الاشرف بیم آن داشت‌که جلال‌الدین باردیگر به‌سرزمین‌او هجوم‌آورد، سفیرانی پیش‌جلال‌الدین به‌آذربایجان‌فرستاد وتقاضای صلح‌کرد واز جلال‌الدین خواست‌که در عدم تعرض به اراضی او به علاءالدین کیقباد سوگند یادکند. جلال‌الدین‌نخست زیربارنمی‌رفت ولی همینکه خبر رسیدن‌سپاهیان

1- Talbot Rice, P.69-71

مغول را شنید این تکلیف‌را پذیرفت وقرار شدکه جلال‌الدین وملک‌اشرف وعلاءالدین هر کدام برهرچه ازاراضی‌که دردست دارند مالك باشند. و بعد ها متعرض یکدیگر نشوند.

درسال ۶۳۰ ه علاء الدین کیقباد سفیری بخدمت اقتای قاآن (اوکتای قاآن) فرستاد واطاعت اوراگردن نهاد و برسرالملك‌الاشرف تاخته اخلاط را از دست اوگرفت والملك الکامل درسال ۶۳۱ ه به‌کمك برادرشتافته وباکمك شانزده‌تن از ملوك ایوبی شام مانند: الملك‌المظفر والملك‌الصالح والملك‌الاشرف، والملك‌الحافظ و برادران والملك‌المعظم تورانشاه (۶۴۷-۶۴۸ه) پسرعم‌خود بطرف ممالك روم حرکت‌کرد، می‌خواست‌که ازگدار های قزل‌ایرماق (رودهالیس) بگذرد ولی نتوانست. ناچار عده‌ای ازلشکریان خود را از جانب فرات به‌شهر خرتپرت (حصن‌زیاد یا خرپوت) فرستاد. سلطان علاءالدین کیقباد به مقابلهٔ ایشان شتافت ولی سلاطین‌ایوبی که‌درخدمت الملك‌الکامل بودند ازیاری اوسرپیچیدند وپیش خود چنین تصور کردندکه اگر بلاد روم به تصرف الملك الکامل درآید آنرا بر سلاطین ایوبی تقسیم خواهدکرد وشام و مصر را بکلی ازچنگ ایشان بدر خواهد برد. بهمین جهت الملك‌الکامل قادر بجنگ سلطان‌علاءالدین‌نشد وپادشاه سلجوقی روم، خرتبرت را مسخر خود ساخت و سال بعد که لشکریان از دور ملك‌الکامل پراکنده شدندو خود و خویشان ایوبیش به‌ممالك خویش برگشتند. علاءالدین شهرهای رها (اورفه) و حران را گرفت و در رها سه‌روز قتل‌عام‌کرد واز مردم عیسوی ومسلمان‌آن بسیاری‌راکشت وکلیساها را غارت نمود و کتاب‌ها و آلات زرینه و سیمینهٔ آنها را به غارت برد. چون بازگشت، الملك الکامل به رهاآمد و آن شهر را از سپاهیان سلجوقی پس‌گرفت[1]

پس‌از حملهٔ مغول به‌ایران، گروه بسیاری ازلشکریان خوارزم‌که از پیش سپاهیان مغول‌گریخته بودند ازشرق به‌غرب آمده به‌آسیای صغیر روی‌نهادند، واز سلطان‌درخواست کمك‌کردند. علاءالدین سرزمینهائی را درارزنةالروم وارزنجان به‌این سپاهیان خوارزمی واگذارکرد و این مردم باسم **خوارزمیه** بعنوان قشون مزدور خدمت‌سلاطین سلجوقی را اختیار کردند.

فیروزیهای علاءالدین باعث حسد ملك‌اشرف وملك‌کامل پادشاه مصر گردید. آندوبا یکدیگر متحد شده وبه جنگ علاءالدین آمدند ولی بزودی شکست خوردند و ملك کامل بمصر بازگشت و شهر خرتبرت بااطراف آن بدست سپاهیان سلجوقی افتاد. پس‌ازآن علاءالدین به‌تسخیر دیار بکررهسپار شد. درین هنگام مردی قزوینی بنام شمس‌الدین‌عمر ازجانب اقتای قاآن (اوکتای‌قاآن)، پادشاه بزرگ مغول به سفارت، نزد علاءالدین آمد. اوقتای قاآن، درنامهٔ خود علاءالدین را به پادشاهی شناخته و حسن روابط خود را با او خواستار شده بود.

۱ـ تاریخ مغول تالیف عباس اقبال ص۱۳۲ ـ ۱۳۵ و ۱۴۴

سلطان علاءالدین دردوشنبه چهارم ماه‌شوال سال ۶۳۶ ه باخوردن مرغ بریانی که نصیرالدین علی چاشنیگیر برای اوآورده بود مسموم گشت و درگذشت. گویندکه پسرش غیاث‌الدین کیخسرو در مرگ پدر دستی داشته است. او را در قونیه درمقبرهٔ پادشاهان سلجوقی بخاك سپردند[۱].

غیاث‌الدین کیخسرو دوم ۶۳۶-۶۴۴ه (۱۲۳۶-۱۲۴۶ م.)

پادشاهی خوشگذران ومیخواره بود واوقات خودرا به لهو ولعب مشغول می‌داشت. دختر خویش‌را بهملك عزیزبن محمد، امیرایوبی حلب داد. ودخت وی‌را برای خود به زنی گرفت. دیری برنیامدکه به دام عشق شاهزاده خانمی بنام روسودانا Rusudana که دختر تامارا ملکهٔگرجستان بودگرفتار شد واورا بهزنی‌آورد ووی را ملکهٔخودساخت. غیاث‌الدین کیخسرو درآغاز کار بیاری سعدالدین وزیر بپادشاهی رسیدونامادریش‌رابکشت و پسران او، عزالدین قلیج‌ارسلان و رکن‌الدین سلیمان را زندانی کرد. سپس یکی از امیران خوارزمی راکه قیرخان نام داشت و نیز شمس‌الدین آلتون‌بای و تاج‌الدین پروانه وحسام‌الدین کامیارکه ازبزرگان واشراف‌کشور بودند به سعایت سعدالدین کوپك بقتل رسیدند. سلطان پس‌ازکشتن ایشان به بی‌گناهی آنان واقف شد و ازکار خود پشیمان گشت وسعدالدین کوپك را بکشت وجلال‌الدین قراطایی وصاحب شمس‌الدین ومبارزالدین چاولی را دیگر باره ریاست داد. ازخبر کشته‌شدن سرداران معروف سلجوقی خوارزمیان فراغت خاطر یافته دربلاد روم به‌تاخت وتاز پرداختنداما ازسپاهیان سلطان شکست‌خوردند وبه‌بغدادگریختند. سرداران سلطان پس‌از گرفتن حران به کمك امیر مبارزالدین چاولی بك‌چاشنیگیر و چاشنیگیر یوتاش حاکم نیکسارکه از جانب سلطان به مدد ایشان رسیده بودند دیار بکررا تسخیرکردند.

درزمان غیاث‌الدین‌کیخسرو دوم، مردی بنام باباالسحق خارجی که از مردم ناحیهٔ کفرسود ازمضافات سمیساط‌بود خروج‌کرد وادعای‌پیغمبری نمود وباشعبده بازی، جمعی از ترکان‌ساده دل‌را بفریفت‌وآنها را بدور خود جمع‌آورد. سلطان حاجی‌مبارزالدین ارمغانشاه راکه‌کوتوال قلعهٔ‌آماسیه بود مأمور دفع اوکرد. وی بامر سلطان باباالسحق را دستگیرکرده بکشت وجسد اورا دربرج قلعه بیاویخت و به‌پیروان او نیز شکستی سخت‌داد وگروهی از ایشان را بکشت وعده‌ای از آنان بگریختند. اما درین میان خود وی کشته آمد وتعقیب پیروان باباالسحق را بهرامشاه جاندار بعهده گرفت[۲].

۱- Talbot Rice, P.71-72

۲- Talbot Rice P 72-73؛ Claude Cahen, P. 119-137؛ Namik Orkun 51-64.

تهدید مغول:

تاسلطان علاءالدین کیقباد زنده بود مغولان که از حشمت و کثرت لشکر او وهمی داشتند ازطریق اعزام رسولان بادولت سلاجقهٔ روم در ظاهر روابطی دوستانه برقرار کرده بودند. اما درین زمان مغولان درجنوب روسیه، بدست باتو پسر جوجی بن چنگیز امپراطوری بزرگی بنام «آلتون اردو» یاقبیلهٔ طلائی تشکیل دادند که قلمرو ایشان سرزمینهای بین ولگا ودن سفلی را دربرداشت وامارت ولایت کییف دردست ایشان بود. اینان ازطرف مرز های شمال باسلجوقیان همسایه شدند.

ازطرف دیگر مغولان که بهسرداری جرماغون وبامر اقتای قاآن (اوکتای قاآن) عازم ایران ومأمور تعقیب سلطان جلال الدین مینکبرنی شده بودند. پس از کشته شدن جلال الدین لشکر ایشان بهسه دسته تقسیم شدند. جماعتی به تسخیر وغارت بلاد دیار بکر ، ارزنةالروم، میافارقین، ماردین ونصیبین وموصل رفتند وتاساحل فرات پیش راندند. درین حمله بقدری خرابی وکشتار کردندکه دیگر هیچکس تاب جنگ بامغول حتی شنیدن نام ایشان را نداشت باندازه‌ای رعب ایشان دردلها جا گرفته بودکه به گفتهٔ یکی از مورخان، اگر کلاه مغولی درمیان هزار جنگجوی خوارزمی می‌انداختند جمله متفـرق می‌شدند. این حال سپاهیان بود تاچه رسد بهمردم بیچارهٔ جنگ‌نا آزموده. دستهٔ دیگر ازسپاهیان تاتار بطرف بتلیس (بدلیس) روان شدند وپس از سوختن آن‌شهر، بعضی ازقلاع حدود اخلاط وغیره را مسخر کرده واهالی آن‌نواحی را جملگی کشتند.

دستهٔ سوم دراواخر سال ۶۲۸ ﻫ برمراغه استیلا یافتند و بعد از راه آذربـایجان به اربل آمدند ودر اوایل ۶۲۹ ﻫ بعزم گرفتن تبریز رهسپارشدند.

جرماغون وسرداران او سراسر ارمنستان وگرجستان یعنی سرزمینهای متعلقه به بهرام گرجی (وهرام گاگل) وملکه روسودان را زیر و روکردند. ملکه رسودان گـریخت ولی بهرام وآواک پسر ایوانی پس از آنکه مستأصل شدند ازدر اطاعت درآمده باقبـول تبعیت از مغول امان یافتند. وازین تاریخ گرجستان وارمنستان خراجگزار مغول گردید.

درسال ۶۳۴ﻫ بین الملك الکامل و برادر او الملك الاشرف دشمنی سختی حاصل شد و الملك الاشرف برای دفع برادر باغیاث الدین کیخسرو، پسر و جـانشین علاءالدین کیقباد اتحاد کـرد ولی قبل از آنکه بین دو برادر جنگ درگیرد هر دو بسال ۶۳۵ ﻫ وفات کردند.

درسال ۶۳۷ ﻫ سرداران مغول بالشکری گران بار دیگـر به ارمنستان آمـدند ولی بجهت آنکه سپاهیان غیاث الدین کیخسرو معابر کوههای ارمنستان راگرفته بودند نتوانستند به بلاد روم دست بیابند. براثر حملات وکشتار های مغول در بلاد مجاور، تـرس و وحشتی عظیم درشهر های آسیـای صغیر پیدا شده ومردم گروه گروه از بیم ایشان روی بمهاجرت

بطرف مغرب می‌گذاردند. خانواده هـای توانگـر، خـانه و سامان خود را گذاشته براه می‌افتادند. غالب ایشان دربین راهها گرفتار دزدان می‌شدند وهستـی ایشان بباد می‌رفت. چون سلطان غیاث‌الدین کیخسرو دربن زمان اعتمادش بـه‌سرداران و سربازان ترك کمتر شده‌بود، ازسربازان مزدور مسیحی استفاده می‌کرد و همین امـر موجب برانگیختن شدن احساسات دینی وملی مسلمانان وترکان علیه اوگردیده بود.

مغولان نه‌تنها دربلاد آذربایجان نفوذ یافتند بلکه حوالی بغداد را نیز غارت کرده وبعضی از قبایل ترك را مجبور به‌مهاجرت به‌نواحی شمالی وبلاد روم کردند. یکی‌ازین طوایف ترك، طایفهٔ قایی Qayi بودندکه درتاریخ‌بنام عثمانیان معروفند وبا پیشوای خود بنام سلیمان بسوی آسیـای صغیر رانده شدند.

طایفهٔ قایی Qayi دسته‌ای از قبایل غز بودند که بقول مـودخان تـرك نسب سلاطین عثمانی به‌ایشان می‌رسد. نام ایشان درکتاب دیوان لغات ترك محمود کاشغری (ج ۱ ص۵۶ ج ۳ ص ۱۲۴) قـایق آمده است.

در افسانه های عامیانهٔ ترك آمده‌که طغرل پسر سلیمان نامبرده‌که پیشوای قبایل‌قایی بود درمهاجرت خود به‌آسیای صغیر ازدور دولشکررامشاهده‌کردکه با یکدیگردرجنگ‌اند با خودگفت. باید ببینم‌که‌کدامیك از آندو ضعیف‌ترند تا به‌کمك آن یك‌برخیزم. پس‌به‌کمك لشکر ضعیف‌تر برخاست وآنرا یاری داد ولشکر قویتر بگریخت. آن لشکر ضعیف‌تر سپاه غیاث‌الدین کیخسرو بود. سلطان‌که این‌کمك غیر منتظره را از وی مشاهده‌کرد از طغرل سپاسگزاری نمود وسرزمین وسیعی را در قـره‌جه‌داغ کـه حدودآن از اسکی شهر تاقونیه ممتد بود ومشتمل بردوشهر سوکوت ودومانیچ می‌شد بعنوان تیول بهوی داد. پس‌از طغرل پسرش به‌ریاست قبیلهٔ‌قایی رسید. درشهر سوکوت زائیده شده‌بود، درهمانجا در سال ۷۲۵ هجری درگذشت ودر آن‌شهر اورا بخاك سپردند.

نبرد کوسه طاغ (کوسه داغ):

درسال ۶۳۹ ه جرماغون بواسطهٔ علت فالج ازفرمـاندهی لشکر مغول معـزول شد و بایجونویان بجای او منصوب‌گردید. این فرمانده جدید درهمین سال باسی‌هزار سپاهی و عراده ومنجنیق به‌ارزنةالروم‌که از بلادغیاث‌الدین کیخسرو بود حمله‌کرد وحصار آنرا گشوده گروه‌بسیاری از مردم آنرا بکشت وعده‌ای را نیز به‌اسیری برد. غیاث‌الدین‌کیخسرو برای جلوگیری از تجاوز مغول سال بعد با لشکری عظیم از مسلمین وارمنیان وگرجیان که‌عدهٔ ایشان به۷۰هزار تن‌می‌رسید از راه خشکی وبا چندین‌کشتی از طریق دریا بطرف‌ارمنستان حرکت‌کرد، ودر محل‌کوسه داغ از نواحی ارزنجان با مغول روبرو شد. فرمانده سپاه او سرداری گرجی بنام شرواشیدز Shervashidze بـود. دولشکر در صبح دوشنبه بیست و

ششم ژوئن سال ۱۲۴۲م. (۶۴۰هـ) ، با هم روبرو شدند. با آنکه درآغاز فتح باسلجوقیان بود سرانجام شکست یافتند وشرواشیدز کشته شد. وترکان گریخته به آنقره رفتند. مغولان شهرهای سیواس وقیساریه (قیصریه) وتوقات را مسخر کرده بباد غارت دادند. سلطان غیاث‌الدین کیخسرو به‌قونیه گریخت وچون دید حریف مغول نمی‌شود، امیر مذهب‌الدین وقاضی شهرآماسیه را برای گفتگو دربارهٔ صلح به‌پیش بایجو فرستاد. وقرار شدکه هرسال مقداری خراج نقدی وجنسی به‌خان مغول بدهد و دست نشاندهٔ او باشد وهمین قبول تبعیت مغول مقدمهٔ ختم استقلال سلاجقهٔ روم ومنضم شدن بقیهٔ ممالك سلجوقی به‌متصرفات ایلخان مغول بود (۶۴۰هـ).

براثر حملهٔ مغول به‌آسیای صغیر قبایل ترك دست نشاندهٔ سلجوقیان روم، از اطاعت آن پادشاهان سرباز زده و به‌قتل و غارت و ایجاد هرج و مرج در آن بلاد پرداختند. غیاث‌الدین کیخسرو دیگر به‌برقراری نظم درآن سرزمین قادر نبود. چون براثرشکست از مغول گروهی از یاران کیخسرو به‌ارمنستان پناهنده شده بودند وپادشاه آن‌ایشان را به‌مغولان تسلیم کرده بود، غیاث‌الدین درصدد انتقام از پادشاه ارمنستان برآمد. ولی بطور اسرارآمیزی در سال ۶۴۴هـ درگذشت.

بعضی گویندکه او را خفه کرده‌اند. سپس شخصی قیام کرد و خود را پسر کیقباد اول خواند وبیست هزارکس بدور خود گرد آورد ولی سرانجام اورا بگرفتند و در علائیه به‌دار زدند.

آشفتگی اوضاع:

غیاث‌الدین کیخسرو سه پسر داشت: عزالدین کیکاوس ، رکن‌الدین قلیج ارسلان و علاءالدین کیقباد که هریك مادری جداگانه داشتند. مادران عزالدین ورکن‌الدین ترك و مادر علاءالدین گرجی بودند. بنا به‌وصیت غیاث‌الدین مقرر بود که علاءالدین پس از او به پادشاهی نشیند، ولی بادخالت شمس‌الدین محمدجوینی اصفهانی، وجلال‌الدین قراطای وخاص اوغوز و اسدالدین روزبه و معین‌الدین پروانه و فخرالدین ابوبکر، پسر مهتر او عزالدین به‌پادشاهی نشست. وصاحب شمس‌الدین وزیر و جلال‌الدین قراطای نایب و خاص اوغوز امیرالامرا واسدالدین روزبه و پروانه به‌اتابکی اومنصوب گردیدند.[1]

صاحب شمس‌الدین دیگر امیران را از بین برده وبی‌رقیب گردید. در سال ۱۲۴۸م رکن‌الدین قلیج ارسلان‌دوم به‌سیواس آمد و به‌یاری مغولان پادشاه شد و عزالدین را نیز غیاباً از حکومت معزول کردند.

1- Turk tarihi, vol 4, p. 61-67؛ Talbot Rice p. 72-76.
تاریخ مغول تألیف عباس اقبال ص۱۴۶

سال بعد، رکن‌الدین از سیواس به‌قونیه لشکر کشید و مغلوب برادرش عزالدین گردید. اما عزالدین بجای انتقام از وی، اورا درآغوش گرفت وقرار شد که آن دو با برادر کهترشان علاءالدین کیقباد حکومت سه‌نفری تشکیل داده به‌اشتراك هم سلطنت نمایند، اما پس از چندی رکن‌الدین قلیج ارسلان باز به تحریك اطرافیان خود دعوی پادشاهی کرد. عزالدین بار دیگر در جنگ پیروز شد، با رکن الدین قلیج ارسلان خوشرفتاری کرد و حکومت بورلو (برغلو) را به‌او بخشید. دراین زمان عزالدین کیکاوس بنا به‌اصرار وزیرش قاضی عزالدین بامغولان بجنگید، سردار مغول بایجو بود و در این جنگ قاضی عزالدین بقتل رسید. سلطان به قونیه گریخت. ارسلان دغمش که به قلعهٔ بورلو پناهنده شده بود آنجا را مستحکم‌کرده به‌اتفاق سایر سرداران، رکن‌الدین قلیج‌ارسلان را از زندان بدر آورده برتخت‌نشانید وقاضی شمس‌الدین را بوزارت اوتعیین کرد. پس ازچندی، قاضی‌شمس‌الدین درگذشت و پروانه نظام‌الدین‌که نایب او بود بوزارت تعیین‌گشت. و منصب‌پروانگی به‌معین‌الدین سلیمان داده شد. وسفیری نزد بایجوروان داشته تعیین پادشاه جدید را به‌سمع او رساندند.

عزالدین کیکاوس ۶۴۴-۶۸۲ هـ (۱۲۴۶-۱۲۸۳م.)

در زمان منکوقاآن‌که خان بزرگ مغول بود، فرمانی صادر شد که ممالك روم در بین دو برادر، عزالدین ورکن‌الدین تقسیم شود بدین‌ترتیب‌که سرزمینهائی که درمشرق رود هالیس قرار داشت‌بدست عزالدین باشد و رکن‌الدین بر اراضی‌غربی‌آن رود حکومت‌نماید. پس ازآن‌که اختیار دولت مغول درایران وآسیای‌صغیر بدست هلاکوخان‌افتاد چون عزالدین سلطنت برادرش رکن‌الدین را قبول نداشت به‌بغداد به‌نزد هلاکو رفت و در سال ۶۵۷ هـ به‌خدمت او رسید. هلاکو به‌مصلحت دید پروانه ممالك روم را بالمناصفه بر هر دو برادر تقسیم کرد ومقرر فرمودکه سلطان عزالدین از حدود قیصریه تا ساحل آنطاکیه در تصرف خویش گیرد و قونیه را دارالملك خود سازد. اما ولایت دانشمندیه از سیواس تا ساحل سینوپ وسامسون در تصرف سلطان رکن‌الدین باشدوتوقات مقر پادشاهی او گردد. پس از آن عزالدین به‌محل حکومت خود آمد ووزیر هردو صاحب شمس‌الدین اصفهانی بود. پس از مرگ صاحب شمس‌الدین، عزالدین کیکاوس، فخرالدین صاحب‌عطا را به‌وزارت خود برگزید. وزیر رکن‌الدین نیز معین‌الدین پروانه بودکه با مغولان سروسری داشت.

چون این سه برادر یعنی عزالدین کیکاوس و رکن‌الدین قلیج ارسلان و علاءالدین کیقباد با یکدیگراختلاف داشتند به‌تدبیر صاحب شمس‌الدین جوینی‌اصفهانی وفرمان هلاکو مقرر گردیدکه هرسه درپادشاهی شریك باشند وصاحب شمس‌الدین وزارت‌آن سه را برعهده گیرد (۶۴۴ ـ ۶۵۵ هـ). یازده سال به‌رأی وتدبیر این وزیر دانشمند، آن سه برادر در

یك زمان سلطنت کرده‌اند. درین هنگام میخائیل امپراطور بیزانس که از حسد و همچشمی تئودور Theodore دوم پادشاه نیقیه درخطر بود به‌دربار عزالدین در قونیه پناهنده گشت وسلطان ریاست لشکریان مزدور خود را به‌او واگذار فرمود. براثر تحریکاتی که از طرف دیگر برادران ومخالفان به‌عمل آمد این کار سلطان به‌بدی جلوه کرد واشاعه دادند که چون سلطان مادرش مسیحی است او نیز دین مسیحی را پذیرفته است. این شایعات را محاکمهٔ بطریق یونانی انتمیوس Anthemius نیز تأیید نمود. ووی امپراطور میخائیل را به‌حمایت مذهبی از عزالدین متهم کرد. رکن‌الدین که پسر دوم ورقیب برادر درسلطنت بود ازین حوادث استفاده کرده بر برادرش عزالدین غلبه یافت واو را به‌زندان افکند.

این امر باتو، خان بزرگ قبیلهٔ زرین را که در دشت قیچاق سلطنت داشت وعهد مودتی بین او وعزالدین برقرار بود برانگیخت و فرمان به‌رهائی وی و اعزام علاءالدین به‌دربار قیچاق کرد. دو برادر یعنی رکن‌الدین وعزالدین که چـاره‌ای جز اطاعت از امر خان بزرگ نداشتند واز سطوت او در هراس بودند. علاءالدین را کـه برادر کوچکتر بود بدربار قیچـاق فرستادند.

راهب مسیحی روبروکیس Rubruquis این شاهزاده را در دربار باتوخان مغول دیده است و شاید وی در بازگشت خود بعد از سال ۱۲۵۷ میلادی مرده باشد. زیـرا در اخبار سلاجقهٔ روم دیگر از او خبری نیست.

عزالدین از تسلط مغولان بر آسیای صغیر دلخوش نبود، از اینجهت با ممالیك مصر برای برانداختن آنان هم پیمان شد. و با ایشان بجنگید و شکست یافته بطـرف آنطالیه رفت واز آنجا به‌ساردیس آمد وبرای گرفتن کمك به‌تئودور دوم لاسکاریس - Theodore II Lascaris پادشاه بیزانس پناه برد.

تئودور لاسکاریس در ابتدا عزالدین کیکاوس را باآغوش باز بپذیرفت. عزالدین در سال ۶۶۰ ه (۱۲۶۱م) به‌قسطنطنیه آمد ودرآنجا مورد استقبالی باشکوه قرار گرفت وافتخار آنرا یافت که کفشهای ارغوانی شاهی را بپای خودکند و این تشریفات از رسوم احترام به پادشاهان بود. پس از چندی امپراطور کـه از سطوت مغولان در وحشت می‌زیست امـر به‌زندانی کردن مهمان خود داد وعزالدین کیکاوس را در قلعهٔ ارس Eros به‌زندان افکندند. سپس امپراطور در برابر این خدمت از امیر مغولان آسیای صغیر تقاضای پاداشی برای خود نمود. عزالدین از زندان با کنستانتین‌تیش Constantine - Tish پادشاه بلغار بـرای استخلاص خود روابطی برقرار کرد. تا اینکه برکای Barkay خان قبیلهٔ جوجی کـه از تاتاران کریمه بود و با عزالدین کیکاوس از جهت ازدواج فیمابین رابطهٔ سببی داشت بیاری وی آمد و به‌قسطنطنیه لشکر کشید وعزالدین وپسرش را اززندان مستخلص ساخت.

در سال ۶۲۲ ه (۱۲۶۴ م) سلطان و پسرش مسعود به‌پایتخت کریمه در شهر سرای

وارد شدند و به‌خدمت برکای، خان مغولی رسیدند. بنا به‌بعضی از مآخذ یونانی، عزالدین می‌خواست که با همراهان خود از دریای سیاه عبور کرده به‌آسیای صغیر آید ولی کامیاب نگشت. عده‌ای از ترکان سلجوقی که همراه او بودند به‌دوبروجه در رومانی پناه بردند ودر آنجا جامعه‌ای بنام گاگائوز Gagauz تشکیل دادند که به‌قول پ. ویتیك P.wittek این نام مأخوذ ازکلمهٔ کیکاوس لقب عزالدین می‌باشد. ترکانی که همراه عزالدین درسرای بودند، واحدهائی بنام تورکوپول Turkopoles بوجود آورده‌اند که از پادشاه خود عزالدین‌حمایت می‌نموده‌اند. سپس بعضی‌از سلجوقیان به کشور صربیاگریخته ودرآنجامورد استقبال میلوتین Milutin پادشاه آن کشور قرار گرفتند (۷۰۸ ه ـ ۱۳۰۸م). میلوتین سرزمینی را بعنوان تیول به‌ایشان داد تا در آنجا مستقر گردند. سپس بعضی از ایشان سر به‌شورش برداشته وبه‌عنوان لشکر مزدور به‌خدمت فرانکهای مورآ Morea و صربها وبلغاریها و یونانیان اپیروس Epirus درآمدند وبعضی دیگر از ایشان قبول مسیحیت کردند.

کوچکترین فرزند عزالدین نیز به‌دین مسیحی در آمد وبعد از پدرش در قسطنطنیه بماند وبا دختری یونانی درآنجا ازدواج کرد. تاهنگامی که برکای زنده بود، عزالدین‌در کشور او درکمال‌آسایش واحترام می‌زیست وحتی خان مغول قطعه زمینی را به‌عنوان‌تیول بوی‌بخشیده‌بود. دیری نگذشت که خان‌پیر در گذشت وپسرش منکو تیمور جانشین او گشت. برخلاف پدر با عزالدین رفتاری موافق نداشت. او و فرزندش را در دهکده‌ای که در کنار دریای سیاه قرار داشت زندانی ساخت. پس از هشت سال، عزالدین درآنجا بمرد ۶۸۲ه (۱۲۸۳م).

پسرش مسعود فرصتی یافته بگریخت وبه نزد امیرمغول‌آمد وبر تخت پدر نشست . و با علاءالدین‌کیقباد سوم در پادشاهی شریك گشت. بطوریکه دولت سلجوقی را دربین خود تقسیم کردند.[1]

رکن‌الدین قلیج‌ارسلان چهارم ۶۴۴-۶۶۳ ه (۱۲۴۶-۱۲۶۴م)

پس ازگریختن عزالدین‌کیکاوس از قونیه (۶۵۹ه)، رکن‌الدین مستقلاً به پادشاهی نشست وخود را قلیج‌ارسلان چهارم خواند. اما حکومت واقعی دردست مغول بودوامرای سلجوقی چیزی جز بازیچهٔ مغولان نبودند. وزارت سلاجقه را دراین عصر مردی مدبر بنام سلیمان معین‌الدین پروانه در دست داشت. وی از بزرگان دربار هلاکوخان مغول به شمار می‌رفت وپسر مهذب‌الدین علی دیلمی است. نخست، ریاست شهر توقات را داشت و

1-Claud cahen, P.269- 279; Talbot Rice, p. 73- 77; Namik orkun, p. 64- 79.

پس ازآن به‌ریاست توقات و ارزنجان رسید. در سال ۱۲۵۶م منصب پـروانگی یافت کـه معادل نخـت وزیری امروز است.او از دوستان نزدیك بایجو سردار بزرگ مغول درآسیای صغیر بشمار می‌رفت. در زمان هلاکوکه سلطنت سلاجقهٔ روم بدوقسمت شرقی وغربـی تقسیم گردید، معین‌الدین پروانه، پروانگی قسمت شرقی را داشت. ادارهٔ امور دولت سلجوقـی را مغولان کلاً بدست اوسپرده بودند. حتی منصب قضا وحکومت شرعی نیز در دست او بود. در این میان رکن‌الدین قلیچ‌ارسلان که با پروانه راه خلاف می‌سپرد بـه‌اشارهٔ وی مسموم گشت وبمرد. معین‌الدین پروانه، پسرخرد سال اوغیاث‌الدین را برتخت سلطنت نشانیـد. اما در حقیقت کارها همه در دست پروانه وحاکم مغول بود.

غیاث‌الدین کیخسرو سوم (۶۶۳-۶۸۲ه) ۰ ۱۲۶۴-۱۲۸۳م.

چون پادشاهی خردسال بودکارها بدست پروانه اداره می‌شد، در این زمان ایلخان مغول در ایران اباقاخان پسرهلاکو بود. بین اباقا وبیبرس پادشاه مملوك مصر اختلاف بود.

پس از مرگ هلاگو، پادشاه مصر یعنی الملك‌الظاهـر بیبرس بندقداری بـا لشکری عظیم از مصر به‌شام‌آمد ودر سال ۶۶۴ه‌آن بلاد را تسخیرکرد وبه‌حدود ارمنستان صغیرکه مشتمل برکیلیکیه و نواحی‌مجاورآن باشد رسید. پادشاهی ارمنستان‌صغیر در این تاریخ بدست هیتوم ارمنی بود. هیتوم بدستیاری خـانان مغول در هنگامیکـه مسلمانـان گرفتار جنگهای داخلی و صلیبی بودند قدرتی بهمرسانیده ومقداری از اراضی مسلمان‌نشین اطراف قلمرو خود را مسخر کرده و پایتخت او شهر سیس یکی از بلاد معتبر شده بود.

بیبرس از هیتوم‌خواست‌که بلاد مسلمین را تخلیه نمایدو با دادن خراج راه تجارت بـا ارمنستان صغیر و شام را مفتوح سازد. چون هیتوم به‌اباقاخان متکی بود، زیر بـار قبول این تکلیف نرفت. لاجرم لشکریان بیبرس به‌ارمنستـان حمله بردند. هیتوم‌کشورخود را رهاکرده برای استعانت از امیران مغول که در آسیای صغیر اقامت داشتند به‌آن سر-زمین شتافت . بیبرس و سرکردگان او سراسرکشور هیتوم را تحت استیلای خود گرفتند، و تورس Toros پسر هیتـوم را بایکی از بـرادران او کشتند وپسر دیگرش لیفون یـا لئون Leon را اسیر گرفتند وبسیاری از کسان وفرزندان برادرش را بقتل‌آوردند.

هیتوم به‌زحمت زیاد لشکری ازمغول وسلاجقهٔ روم‌گرد آورد وبه‌کیلیکیه آمد. ولی چون مسلمانان رفته بودند و بلاد او ویران شده بود کاری از پیش نبرد. چـاره‌ای ندید جزآنکه نسبت به‌بیبرس از در عجز درآید و به‌التماس استخلاص پسر خود لئون را از او بخواهد. بیبرس در پاسخ این استدعـا به‌هیتوم پیغام داد که غرض ما از دست انـدازی به ارمنستان استخلاص یکی از دوستانمان شمس‌الدین سنقرالاشقر سمرقندی است، که در حلب به‌اسیری‌گرفته شده والان در نزد مغولان است. اگر هیتوم می‌خواهدکه مالئون پسر او را

رهاکنیم باید از مغول بخواهدکـه سنقر را آزاد نمایند تا ما نیز در عوض فرزنـد او را رها سازیم.

هیتوم شخصاً از ارمنستان بهاردوی اباقاآن رفت ودرپیشگاه ایلخان بهگریهوزاری پرداخت واز او استدعای خلاصی سنقر راکرد. اباقا برپیری وبیچارگی او رحمت آوردو بفرمود کهبهکشور خود بازگردد، وعده دادکه سنقررا هرجا باشد طلب کند وپیشاو بفرستد.

پیش ازآنکه هیتوم از اردوی اباقا بهبلاد خود برگردد، رسولیکه اوقبلا بهدربـار اباقا فرستاده بود بهقلمرو معینالدین پروانه رسید. وپروانهکـه خیال داشت دختر هیتومرا بهازدواج خود درآورد، با فرستادهٔ او در این خصوص گفتگوکرد. آن فرستاده بهپروانـه اطمینان داد که اگر او درموقع رسیدن هیتوم ازاوپذیرائی شایان بعملآورد، ویخواهش او را اجابت خواهدکرد. پروانه مقدم هیتوم را گرامی داشت وبهاوهدایائی تقدیم کرد و وی بهدادن دختر خود به وی رضا داد ولی اجرای مراسم عروسی را موکول بهآزاد شدن لئون پسرخویش کرد وبهارمنستان آمد. کمی بعد از مراجعت هیتوم، دختریکه اسماً نامزد پروانه شده بود بمرد. وپروانه از تعلل هیتوم در امر ازدواج درغضب شد وکینهٔ او را بدل گرفت. وبعدها برای اینکه در کاراداره مملکت مستقل باشد بهدستیاری امرای مغول پسر غیاثالدین کیخسرو یعنی رکنالدین قلیچ ارسلان را بکشت و پسرچهارساله اوغیاثالدین کیخسروسوم را بهپادشاهی برداشت.

در سال ۶۶۹ه اباقا سنقرالاشقر راکه در حوالی سمرقند بود، پیش هیتوم فرستاد و هیتوم اورا باحترام تمام و هدایائی نفیس روانهٔ خدمت بیبرس کرد وبیبرس هم در عوض لئون را بهمین ترتیب پیش پدر فرستاد.

در همین سال بیبرس با لشکریانی فراوان بـه آنطاکیه که از متصرفات امیر عیسوی طرابلس شام بود حمله برد وآن شهر را فتح کرد. صلیبی های این شهر چارهای ندیدند جز اینکه از اباقا یاری طلبند ودفع بیبرس را بخواهند. اباقا فرمان دادکه سرداریمغولی ومعینالدین پروانه با دههزار سپاه بطرف شام حمله بردند. ایشان درسال۶۶۹ه بلادشمالی حلب را غـارتکردند. بیبرس لشکر مغول را بهسختی شکست داد تا بدانجاکـه معینالدین پروانه وفرمانده مغول دربلاد روم از اوتقاضای صلحنمودند. بیبرس دوتن از امرای خود را برای عقد صلح پیش ایشان فرستاد. در ضمن مذاکراتی که اباقا با فرستادگان بیبرس میکرد، چنین فهمید که منگو تیمور پسر برکای خان پادشاه دشت قبچاق کهمانند پدرآئین اسلام داشت با بیبرس دست یکی کرده واینروپادشاه همکیشکمردشمنی با اباقا بربستهاند.

اباقاسفرائی پیش بیبرس فرستاد واز اوخواست که سنقرالاشقر را بدربار ایلخانروان دارد. ولی بیبرس باین پیشنهاد پاسخ مساعدینداد. سپس درجنگ بیره در ۶۷۱ هجری که درکنار فرات رویداد، لشکریاناسلاماردوگاه مغول راگرفتند وشکستسختیبهایشاندادند.

معین‌الدین پروانه که مردی زیرک وجاه‌طلب بود از یکطرف از لحاظ مسلمانی با بیبرس باطناً راه دوستی می‌سپرد واز طرف دیگر از ترس مغول با لئون پسر هیتوم پادشاه ارمنستان صغیر که به‌جای‌پدر نشسته بود وا باقا در ظاهر اظهار یگانگی می‌نمود. برای آنکه مغول از اوظنین نشوند، شخصاً بهمراهی دختر سلطان رکن‌الدین سلجوقی به‌اردوی اباقا رفت واورا بآن عنوان که مبادا به‌پیش‌بیبرس رود به‌ازدواج اباقا درآورد. وبرای دفع یکی از امرای سلجوقی که سلطان چهارسالهٔ سلجوقی روم را با خود برداشته وعاصی شده بود لشکری از اباقاگرفت وبه روم‌آمدوامیر عاصی را مغلوب و مقتول کرد و سلطان خردسال راکه امیر یاغی مزبور می‌خواست به‌مصر ببرد برگرداند. و این قضایا بر اعتبار پروانه بیافزود.

واقعهٔ ابلستان

در سال ۶۷۵ ه بیبرس بدعوت بعضی ازقراریان روم واطمینان بهمدستی پروانه‌عازم لشکرکشی به‌آن سرزمین گردید وبالشکری بسیار در بیستم رمضان آن سال از مصرحرکت کرد. لئون پادشاه ارمنستان بهمعین‌الدین پروانه خبروصول لشکر مصر را اطلاع داد. ولی‌پروانه قول‌لئون را پیش امرای مغول دروغ‌جلوه‌داد و ایشان را درحال غفلت‌نگهداشت تا خبر آمدن لشکریان بیبرس بمحل‌ابلستان (البستان) در مشرق قیساریه بین‌جبل توروس وقسمت علیای نهرجیحان رسید. امیران‌مغول‌وپروانه به‌شتاب لشکری فراهم‌کرده به‌جلوی بیبرس شتافتند. سرداری مغول را طوغون پسر ایلکای نویان ، وتودون نویان برادر سونجاق داشتند. بیبرس در روز جمعه دهم ذی‌القعدهٔ سال ۶۷۵ ه در صحرای ابلستان قشون مغول و سلجوقی را درهم شکست، و طوغو وتودون را بکشت و اسیر بسیار گرفت، که از آنجمله یك پسر ویك نوه از معین‌الدین‌پروانه بود. سپس به‌قیساریه رفت ودر آنجا منتظر نشست تا شاید پروانه بخدمت او بیاید ولی پروانه به‌توقات گریخت و در فکرآن بودکه چگونه عذر شکست ابلستان را درپیش اباقا بخواهد.

خبر شکست ابلستان، اباقا را بیش ازحد به‌خشم افکند. بلافاصله شخصاً بطرف بلاد روم حرکت‌کرد وبه‌میدان جنگ ابلستان‌آمد وپس‌از زاری بسیار امر دادکه کشته شدگان مغول را بشمارند. و چون دیدکه عددکشتگان لشکر بیبرس نسبت به‌مقتولین مغول چندان مهم نیست در غضب‌آمد وعده‌ای از سران سپاه سلجوقی را بقتل‌آورد. و معین‌الدین پروانه را که بخدمت آمده بود مورد عتاب و ملامت سخت قرار داد. پروانه بعنوان عذرخواهی گفت‌که لشکریان شامی بناگهان رسیدند و مجال بسیج سپاه فراوان نبود. ایلخان ستمگر به‌انتقام شکست ابلستان لشکریان خود را بین قیساریه وارزنةالروم پراکنده کرد و امر به‌قتل‌عام مسلمین آن بلاد داد و در عرض یکهفته مغولان از دویست هزار تا پانصد هزار

از مردم بیگناه آن نواحی را کشتند و بسیاری از بلاد را ویران و امیران و رجال و قضات و علما را مقتول کردند.

اباقا، پروانه را در آغاز مورد عنایت قرار داد و خشم خود را نسبت به او ظاهر نساخت و او را با خود به اردوگاه آلاطاغ آورده در حضور سرداران خویش محاکمه کرد. ایشان بر او سه گناه ثابت کردند: نخست آنکه از پیش دشمن گریخته، دوم آنکه اباقا را پیش از لشکرکشی بیبرس مطلع نکرده، سوم آنکه پس از شکست ابلستان پیش اباقا نیامده. درهمین ضمن فرستادگان اباقا که نامهٔ او را پیش بیبرس برده بودند رسیدند و گفتند که ایشان چنین شنیده‌اند که اساساً لشکرکشی بیبرس به تحریك پروانه بوده. اباقا قصد قتل پروانه را نداشت ولی فرزندان تودون نویان و زنان داغدیدهٔ مغول پیوسته ایلخان را به کشیدن انتقام تحریك می‌کردند تا اینکه سرانجام اباقا یکی از امیران خود را مأمور قتل پروانه و ۳۶ تن از کسان او کرد. امیر مزبور همه را بکشت و مغول جسد پروانه را قطعه قطعه کرده و در دیگ پختند و برای تسکین حس کینه‌جوئی تکه‌ای از آن‌را خوردند. از آنجمله اباقا نیز پاره‌ای از آن‌را با غذا تناول فرمود.[1]

غیاث‌الدین کیخسرو سوم- بعد از مرگ پروانه، غیاث‌الدین کیخسرو سوم که فقط پانزده سال داشت قدرت را بدست گرفت. اتابکان وامرای ترك مرگ پروانه را مغتنم شمرده سر برداشتند و در هر گوشه‌ای دم از استقلال زدند. حتی پسران پروانه نتوانسته‌اند درسینوپ، وفرزندان وزیر صاحب عطا نتوانسته‌اند حکومت خود را در افیون قره‌حصار ادامه دهند.

در این زمان محمد بیك از طایفهٔ قرامان قیام کرده جمری‌نامی را بسلطنت برداشت. سالها بین آنان و طرفداران غیاث‌الدین جنگ ادامه داشت تا اینکه محمد بیك در جنگ کشته شد و جمری نیز در نبردی دیگر اسیر گردید. او را کشته پوستش را کندند و با کاه انباشتند.

ولی درین هنگام، عثمان پسر طغرل که رئیس طایفهٔ ترکان عثمانی بود قدرتی بهم‌رسانیده و بیزانسی‌ها را درسال ۶۸۰ ه (۱۲۸۱ م) شکست داد.

کیخسرو سوم اورا مورد عنایت خود ساخت و به‌لقب اوچ بیك Uch-Beg که بمعنی مرزبان است مفتخر ساخت. و به‌وی طبل و پرچمی از موی اسب بخشید که دارای پرده‌ای مستطیل و سرخ بود و بر آن نقش هلال سفید رسم گردیده بود. و این پرچم بعدها درفش عثمانیان گردید.

در زمان غیاث‌الدین کیخسرو سوم بعد از مرگ پروانه **گیغاتو** (کیخاتو) از طرف ارغون خان برادرش بفرمانروایی آسیای صغیر رسید. بعد از مرگ ارغون اکثر امرای

---

[1]. تاریخ مغول عباس اقبال Claude Cahen, P 280 - 292

مغول رسولی به بلاد روم فرستاده و کیغاتو برادر او را که در آن دیار فرمانده و حکمران بود از مرگ ایلخان مغول آگاه کرده وی را بجانشینی اودعوت نمودند و کیغاتو (کیخاتو) در آلاطاغ در یکشنبه بیست و سوم رجب سال ۶۹۰ھ به ایلخانی نشست.

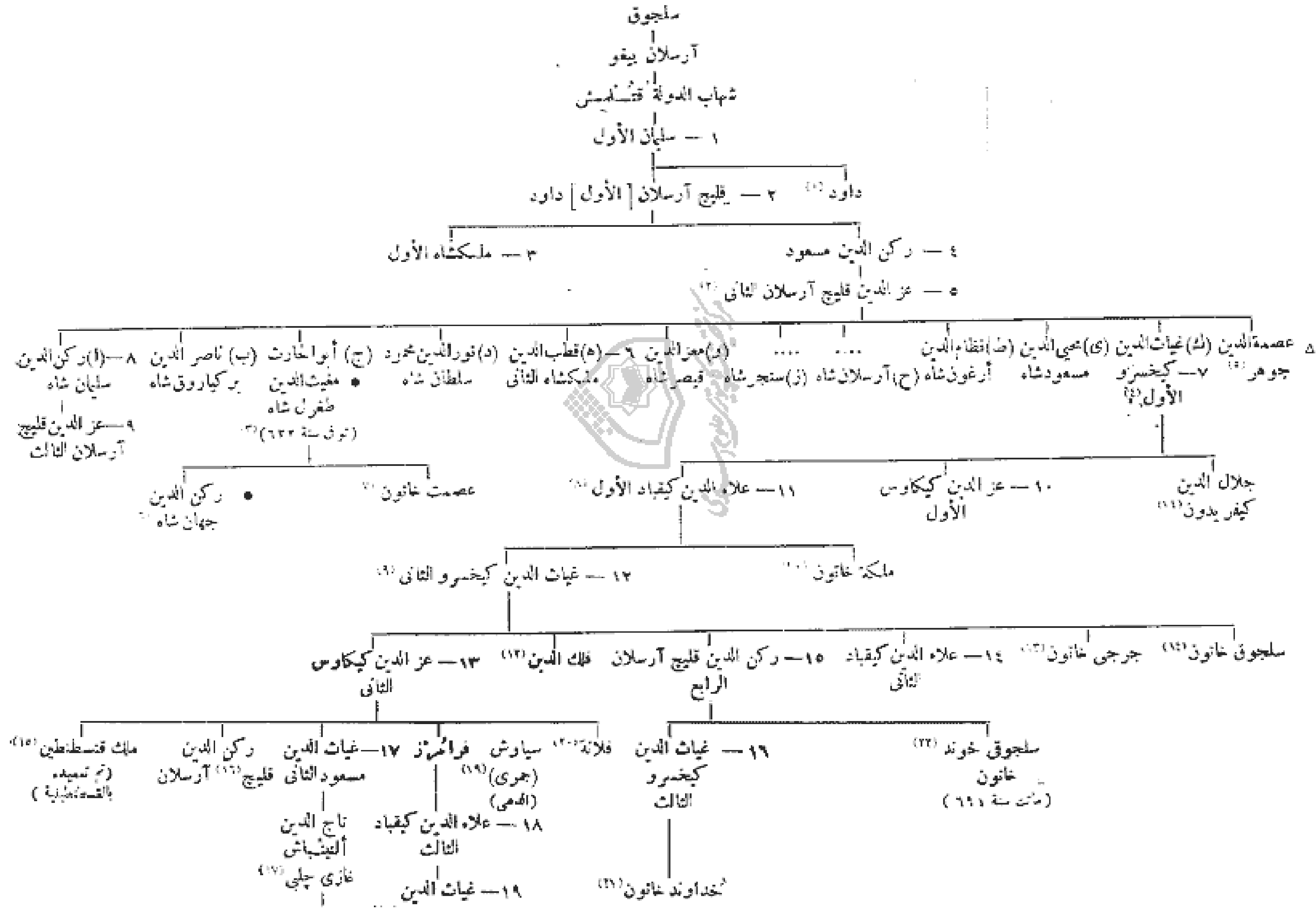
در سال ۶۹۷ھ یکی از امرای مغول بنام سلامش در بلاد روم سر بطغیان برداشت وچون غازان چند نفر ازامرای خود را به سرکوبی او فرستاد، سلامش ازلاچین نام مغول کمك طلبید، لاچین هم یکی از سرداران خویش را به یاری او فرستاد ولی امرای غازانی سردار لاچین و جمعی ازلشکریان مصری راکشتند وسلامش را مغلوب ساخته پس ازچندی دستگیر ومقتول کردند.

چنانکه گفتیم پس از مرگ عزالدین کیکاوس، طرفدارانش پسر او مسعود را بپادشاهی برداشتند وآناطولی در زمان او بدو قسمت شد. قسمت شرقی بهغیاث‌الدین مسعود وقسمت غربی بهغیاث‌الدین کیخسرو رسید ۶۸۱ھ (۱۲۸۲ میلادی) وسیواس مرکز حکومت غیاث‌الدین مسعود دوم گردید. پس از چندی غیاث‌الدین کیخسرو مسموم گردیده در گذشت.

مغولان که از زمان بایجو در آناطولی نفوذ فراوان پیدا کرده بودند، در زمان غازان خان تسلط بیشتری یافته غیاث‌الدین مسعود را بهایران خوانده درهمدان نگاهداشتند ۶۹۷ھ (۱۲۹۷ میلادی). پس‌ازآن برادر زادهٔ مسعود که فرامرز نام داشت بنام علاءالدین کیقباد سوم از طرف غازان خان به حکومت آناطولی رسید. سرانجام علاءالدین بواسطهٔ سوء رفتار توسط یکی ازدشمنان خود باخنجر کشته شد. وغیاث‌الدین مسعود دوم دیگر باره بحکومت آناطولی تعیین گردید (۷۰۲ھ ـ ۱۳۰۳ میلادی). درسال ۷۰۸ھ (۱۳۰۹ میلادی) که مصادف با سلطنت الجایتو است، غیاث‌الدین مسعود در قونیه درگذشت. ازآن پس مغولان دیگرلازم ندیدندکه‌کسی را از خاندان سلجوقی به حکومت آناطولی تعیین کنند وشخصی بنام ایرینجین راکه سرداری مغولی بود بفرمانروائی آن ناحیه‌گماشتند. وایرینجین نیز توسط تیمورتاش پسرامیرچوپان از میان رفت. از آن تاریخ یعنی از زمان مرگ غیاث ـ الدین مسعود (۷۰۸ھ) دیگر نامی از پادشاهان سلجوقی درمیان نیست[1].

1- Namik orkun. P.78-103; Claude Cahen,p. 293-303; Talbot Rice, P.79 - 80

شجره نسب سلجوقيان آسياى صغير



۱ـ نك: خلیل آدم (دول اسلامیه ص۲۱۹).
۲ـ در ۱۵ شعبان سال ۵۸۸ در گذشت.
۳ـ در سال ۵۹۷ عزل شد، سپس برارز روم مستولی گشت واز آنجا رانده شده در الرها (اورفه) درگذشت.
۴ـ در هنگامیکه تبعید بود با دختر مانویل مفروزوم ازدواج کرد. نگاه کنید به دائرةالمعارف اسلام (طبع فرانسوی) ماده: کیخسرو.
۵ـ کتیبه‌ای از او درمدرسه چفتلر ازسال ۶۰۲ به‌قیصریه باقی است.
۶ـ از سال ۶۲۲ تا ۶۲۷ خداوندگار ارزروم بود و سپس کیقباد اول او را عزل کرد.
۷ـ نك: (Revue hist.Ott. 27.P.149).
۸ـ اولا با خواند خاتون ماه پری مادر کیخسرو دوم ازدواج کرد، از وی‌کتیبه‌ای بسال ۶۳۵ باقی است. ثانیاً: با دخترالملك‌العادل ابی‌بکربن ایوب ازدواج کرد. و در سال ۶۴۵ در گذشت قبر او در قیصریه است.
۹ـ اولا با غازیه خاتون دختر عزیز محمد صاحب حلب ازدواج کرد (Contr No 522)، ثانیاً با تامارا ملکه‌گرجستان ومادر کیقباد دوم ازدواج نمود.

۱۰ـ بزنی الملك الناصر یوسف بن العزیزبن الظاهر در آمد، نك: (Zambaur :Contr .III, No 522)
۱۱ـ خلیل‌آدم (دول اسلامیه) ص۲۱۹ نام اوراکیفریدون نوشته است.
۱۲ـ در ۶۵۶ در گذشت.
۱۳ـ بزنی معین‌الدین سلیمان‌بن علی پروانه در آمد.
۱۴ـ در محرم سال ۶۸۳ درگذشت، قبر او در قیصریه است.
۱۵ـ در سال ۶۸۲ در گذشت.
۱۶ـ نك: (Revue hist'ott. III, 195,VI ,384)
۱۷ـ تا سال ۷۵۵ بندرسینوپ را در دست داشت.
۱۸ـ دربارهٔ مسکوکات‌او، نك: (Revue hist ott .III .P.191).
۱۹ـ در دهم ذی حجهٔ سال ۶۷۴ بیاری محمدبن کریم‌الدین قرامان به‌قونیه مستولی شد، و در محرم سال ۶۷۶ در گذشت.
۲۰ـ بزنی محمدبن قرامان درآمد.
۲۱ـ درسال۷۱۲درگذشت، نك (Revue hist ott .XII, P.745) خلیل‌آدم (دول اسلامیه ص ۲۱۹) نوشته است که خداوند خاتون دختر قلیج ارسلان چهارم بود و در ۷۳۲ در گذشت.
۲۲ـ نك: (Revue hist ott .XXXV P.654).

رجوع کنید به، زامباور، معجم‌الانساب والاسرات‌الحاکمة فی‌التاریخ الاسلامی (ترجمه عربی قاهره ۱۹۵۱ ج ۲).

فصل چهارم

ملای رومی یونانی مآب

از مباحثی که ذکر آن در این مقدمه واجب است گفتگو از شخصیت مولانا جلال‌الدین و مقام معنوی او در دربار سلاجقهٔ روم و بین مردم قونیه و آسیای صغیر می‌باشد.

مولانا عارفی ایرانی‌الاصل و پارسی‌زبان بود که براثر بعضی از حوادث در حداثت سن با پدرش بهاءالدین ولد که از بزرگان خوارزم بود به‌مغرب فلات ایران و بغداد مهاجرت کرد و سرانجام رحل اقامت در قونیه افکند و به‌برکت وجود او مکتب تازه‌ای از تصوف اسلامی در آسیای صغیر پیدا شد که معروف به طریقهٔ مولویه است.

نسب مولانا:

پدرش محمدبن حسین خطیبی معروف به بهاءالدین ولد بلخی و ملقب به سلطان‌العلماء است که از بزرگان صوفیه بود و بروایت افلاکی احمد دده در مناقب‌العارفین، سلسلهٔ او در تصوف به‌امام احمد غزالی می‌پیوست و مردم بلخ بوی اعتقادی بسیار داشتند و براثر همین اقبال مردم به او بود که محسود و مبغوض سلطان محمد خوارزمشاه شد.

گویند سبب عمدهٔ وحشت خوارزمشاه از او آن بود که بهاءالدین ولد همواره برمنبر به حکیمان و فیلسوفان دشنام می‌داد و آنانرا بدعت‌گذار می‌خواند.

گفته‌های او برسر منبر برامام فخرالدین رازی که سرآمد حکیمان آن روزگار و استاد خوارزمشاه نیز بود گران آمد و پادشاه را به دشمنی باوی برانگیخت.

بهاءالدین ولد از خصومت پادشاه خود را در خطر دید و برای رهانیدن خویش از آن مهلکه به جلاء وطن تن در داد و سوگند خورد که تا آن پادشاه برتخت سلطنت نشسته است بدان شهر بازنگردد. گویند هنگامیکه او زادگاه خود شهر بلخ را ترک می‌کرد از عمر پسر کوچکش جلال‌الدین بیش از پنجسال نگذشته بود.

افلاکی در کتاب مناقب‌العارفین در حکایتی اشاره می‌کند که کدورت فخر رازی با بهاءالدین ولد از سال ۶۰۵ هجری آغاز شد و مدت یك سال این رنجیدگی ادامه یافت و چون امام فخر رازی در سال ۶۰۶ هجری از شهر بلخ مهاجرت کرده است، بنابراین نمی‌توان خبر دخالت فخر رازی را در دشمنی خوارزمشاه با بهاءالدین درست دانست. ظاهراً رنجش بهاءالدین ازخوارزمشاه تا بدان حد که موجب مهاجرت وی ازبلاد خوارزم و شهر بلخ شود مبتنی برحقایق تاریخی نیست.



صورت خیالی مولاناجلال‌الدین

تنها چیزیکه موجب مهاجرت بهاءالدین ولد وبزرگانی مانند شیخ نجم‌الدین رازی به بیرون از بلاد خوارزمشاه شده است، اخبار وحشت آثار قتل عامها و نهب و غارت و ترکتازی لشکریان مغول و تاتار در بلاد شرق و ماوراءالنهر بوده است. که مردم دور اندیشی را چون بهاءالدین به ترك شهر ودیار خود واداشته است.

این نظریه را اشعار سلطان ولد پسر جلال‌الدین در مثنوی **ولدنامه** تأیید می‌کند. چنانکه گفته است:

کرد از بلخ عزم سوی حجاز	زانکه شد کارگر در او آن راز
بود در رفتن و رسید خبر	که از آن راز شد پدید اثر
کرد تاتار قصد آن اقلام	منهزم گشت لشکر اسلام
بلخ را بستد و به زاری زار	کشت از آن قوم بیحد و بسیار
شهرهای بزرگ کرد خراب	هست حق را هزار گونه عذاب

این تنها دلیلی متقن است که رفتن بهاءالدین از بلخ در پیش از ۶۱۷ هجری که سال هجوم لشکریان مغول وچنگیز به بلخ است بوقوع پیوسته وعزیمت او از آن شهر در حوالی همان سال بوده است.



زادگاه مولانا:

جلال‌الدین محمد در ششم ربیع‌الاول سال ۶۰۴ هجری در شهر بلخ تولد یافت. سبب شهرت او به‌رومی و مولانای روم، طول اقامتش ووفاتش در شهر قونیه از بلاد روم بوده است، بنا به‌نوشتهٔ تذکره نویسان وی درهنگامیکه پدرش بهاءالدین از بلخ هجرت می‌کرد پنجساله بود. اگر تاریخ عزیمت بهاءالدین را از بلخ چنانکه درپیش استنتاج کردیم درسال ۶۱۷ هجری بدانیم، سن جلال‌الدین محمد در آن هنگام قریب سیزده سال بوده است. جلال‌الدین در بین راه در نیشابور به‌خدمت شیخ عطار رسیدو مدت کوتاهی درك محضر آن عارف بزرگ را کرد.

چون بهاءالدین به‌بغداد رسید بیش از سه روز درآن شهر اقامت نکرد وروزچهارم بار سفر به‌عزم زیارت بیت‌الله‌الحرام بر بست . پس از بازگشت از خانهٔ خدا بسوی شام روان شد ومدت نامعلومی درآن نواحی بسر برد وسپس بـه‌ارزنجان وآقشهر رفت . ملك ارزنجان آنزمان امیری از خاندان منکوجك بود وفخرالدین بهرامشاه نام داشت وآن‌همان پادشاه است که حکیم نظامی گنجوی کتاب مخزن‌الاسرار را بنام وی بنظم آورده است.

مدت توقف مولانا در ارزنجان قریب یکسال بود.

افلاکی می‌نویسدکه بهاءالدین ولد پس از زیارت خانهٔ خدا درسفر خود به‌ملاطیه رسید و چهار سال درآنجا بماند وسپس هفت سال در لارنده رحل اقامت افکند وامیرموسی

فرمانروای آن شهر برای او مدرسه‌ای بنا کرد. بنا به‌بعضی از روایات فخرالدین برادر کهتر مولانا درهمین شهردرگذشت ودر همانجا بخاك سپرده شد.

باز بقول افلاکی، جلال‌الدین محمد درهفده سالگی درشهرلارنده به‌امر پدر، گوهر خاتون دختر خواجه لالای سمرقندی راکه مردی محترم ومعتبر بود بزنی گرفت واین‌واقعه بایستی در سال ۶۲۲ هجـری اتفاق افتاده باشد وبهاءالدین محمد معروف به‌سلطان ولد و علاءالدین محمد دوپسر مولانا از این زن تولد یافته‌اند.

ملاقات بهاءالدین و علاءالدین کیقباد:

چون هفت سال از اقامت بهاءالدین ولد در لارنده گذشت آوازهٔ کرامات و فضل و تقوای او به‌بلاد روم رسید. علاءالدین کیقباد پادشاه سلجوقی آن کشور از مقامات معنوی او آگاهی‌یافت وطالب دیدار وی گردید وبه دعوت او بهاءالدین ولد از لارنده به‌قونیه رهسپار شد. وچـون به‌قونیه رسید آن پادشاه به‌پیشواز وی رفت و اورا به‌حرمت هـر چه تمامتـر پذیرفت ومی‌خواست او را در طشت خانهٔ خودکه خانه‌ای مجلل در قصر او بود جای‌دهد، بهاءالدین ولد قبول نکرد و در مدرسهٔ آلتونیه مسکن گزید.

ازنوشته‌های افلاکی و سلطان ولد برمی‌آیدکه بایستی ورود بهاءالدین ولـد به‌قونیه در اواسط سال ۶۲۶هجری بوده باشد.

اهل روم به‌پیروی از پادشاه خود علاءالدین کیقباد، مقدم بهاءالدین ولد را مبـارك شمرده به‌پای منبر وعظ وحدیث او می‌شتافتند.

بهاءالدین ولد پس از دوسال زندگی درقونیه در جمعهٔ هجدهم ربیع‌الاخر سال ۶۲۸ هجـری دارفانی را وداع‌گفت. جنازهٔ اورا در حالیکه خلق بسیاری ازمـردم قونیه تشییع میکردند و درماتم او میگریستند درجائیکه بعدها بنام‌تربت مولانا خوانده‌شد بخاك‌سپردند.

جوانی مولانا:

پس از مرگ بهاءالدین ولد، جلال‌الدین محمدکه در آن هنگام بیست وچهـار سال داشت بنا به‌وصیت پدرش ویا به‌خواهش سلطان علاءالدین کیقباد برجای پدر برمسند ارشاد بنشست ومتصدی شغل فتوی و امور شریعت‌گردید. یکسال بعد برهان‌الدین محقق ترمذی‌که ازمریدان پدرش بود بوی پیوست. جلال‌الدین دست ارادت بوی داد واسرار تصوف‌وعرفان را از اوفراگرفت. سپس بـه‌اشارت او به‌جانب شام و حلب عزیمت‌کرد تا در علوم ظاهـر ممارست نماید. گویندکه برهـان‌الدین در این سفر تا قیصریه با جلال‌الدین همراه بود و در این شهر اقامت‌گزید. اما جلال‌الدین به‌حلب رفت وبه‌تعلیم علوم‌ظاهر پـرداخت و در مدرسهٔ حلاویه‌مشغول تحصیل شد. درآن‌هنگام تدریس آن مدرسه برعهدهٔ کمال‌الدین ابوالقاسم

عمر بن احمد معروف به‌ابن‌العدیم قرار داشت و چون کمال‌الدین از فقهای مذهب حنفی بود ناچار بایستی مولانا در نزد او به‌تحصیل فقه‌آن مذهب مشغول شده باشد. پس از مدتی تحصیل در حلب مولانا عزم سفر دمشق کرد واز چهار تا هفت سال درآن ناحیه اقامت‌داشت و به‌اندوختن علم ودانش مشغول بود وهمهٔ علوم اسلامی زمان خود را فرا گرفت. مولانا در همین‌شهر به‌خدمت شیخ محیی‌الدین محمدبن‌علی معروف به‌ابن‌العربی (۵۶۰-۶۳۸) که از بزرگان صوفیهٔ اسلام وصاحب کتاب معروف فصوص‌الحکم است رسید. ظاهراً توقف مولانا در دمشق بیش ازچهار سال بطول نیانجامیده است، زیرا وی در هنگام مرگ برهان‌الدین محقق ترمذی که درسال ۶۳۸ روی‌داده درحلب حضور داشته است.

مولانا پس از گذراندن مدتی درحلب وشام که‌گویا مجموع آن به‌هفت سال نمیرسد به اقامتگاه خود، قونیه رهسپار شد. چون به‌شهر قیصریه رسید صاحب شمس‌الدین اصفهانی میخواست که مولانا را به‌خانهٔ خود برد اما سید برهان‌الدین ترمذی که همراه او بود نپذیرفت وگفت سنت مولای بزرگ‌آن بوده‌که درسفرهای خود، در مدرسه‌منزل میکرده است.

بنا به‌روایت ولدنامه، جلال‌الدین مدت نه سال ملازم ومصاحب برهان‌الدین محقق ترمذی بود و از او اسرار تصوف را فرا گرفت. پس از آن در حدود سال ۶۲۹ به روم بازگشت.

سید برهان‌الدین در قیصریه در گذشت و صاحب شمس‌الدین اصفهانی مولانا را از این حادثه آگاه ساخت و وی به‌قیصریه رفت وکتب و مرده ریگ او را برگرفت و بعضی را به‌یادگار به صاحب اصفهانی داد وبه‌قونیه بازآمد.

پس از مرگ سید برهان‌الدین مولانا بالاستقلال برمسند ارشاد وتدریس بنشست واز ۶۳۸ تا ۶۴۲ هجری که قریب پنجسال می‌شود به سنت پدر و نیاکان خود به تدریس علم فقه وعلوم دین می‌پرداخت.

آمدن شمس تبریزی به‌قونیه وآشفتگی حال مولانا :

شمس‌الدین تبریزی محمدبن ملك داد بامداد روز شنبه ۲۶ جمادی‌الاخر سال ۶۴۲ به‌شهرقونیه درآمد ودرکاروانسرای شکرفروشان‌حجره‌ای بگرفت‌وخودرا بزی بازرگانان درآورد.

بقول افلاکی روزی مولانا براستری راهوار نشسته وگروهی از طالبان علم در رکاب او حرکت می‌کردند. ناگاه شمس‌الدین تبریزی به‌پیش‌وی‌آمده پرسید: که بایزید بزرگتر است یامحمد؟ مولانا گفت وی‌را با ابویزید چه‌نسبت، محمدخاتم پیغمبران‌است. شمس‌الدین گفت: پس چرا محمد می‌گوید: ماعرفناك حق معرفتك یعنی خدایا ما ترا بدانگونه‌که

شایستهٔ تواست نشناختیم. وبایزید گفت: سبحانی ما اعظم شأنی یعنی من پاك وستوده‌ام و چه مقام و شأن والائی دارم. مولانا از هیبت این سؤال بیفتاد و از هوش برفت وچون بخودآمد دست شمس الدین بگرفت وهمچنان پیاده بمدرسهٔ خودآورد واورا بحجرهٔ خویش برد ودر آنجا چهل روز باوی خلوت کرد. مطابق روایت فریدون سپهسالار مدت شش‌ماه مولانا و شمس درحجرهٔ صلاح‌الدین زرکوب چله گرفتند. ازاین‌تاریخ تغییر نمایانی که درحال مولانا پیدا شد این‌بودکه تاآن‌وقت ازسماع احتراز می‌نمود ولی ازآن‌گاه بدون سماع آرام نمی‌گرفت و درس وبحث را یکباره کنارگذاشت.

دولتشاه سمرقندی درتذکرهٔ خود می‌نویسدکه شمس تبریزی که باشارت رکن‌الدین سجاسی بروم رفته‌بود روزی در قونیه مولانا را براستری نشسته وگروهی از غلامان را در رکاب او دوان دیدکه از مدرسه بخانه می‌رفت. درعنان مولانا روان شد و پرسیدکه غرض ازمجاهدت وریاضت وتکرار ودانستن‌علم چیست. مولاناگفت مقصوداز آن یافتن روش سنت و آداب شریعت است. شمس‌الدین گفت اینها همه ازروی ظاهر است. مولانا گفت ورای این چیست. شمس گفت مقصود از علم آنست که بمعلوم رسی، واز دیوان سنائی این بیت برخواند.

علم کز تو، ترا بنستاند جهل ازآن علم به بود صدبار

مولانا ازاین سخن متحیرشد وپیش‌آن بزرگ افتاد و از تکرار درس وافادهٔ بطلاب باز ماند. **ابن بطوطه** درکتاب رحلهٔ خود می‌نویسدکه «مولانا درآغاز کارفقیهی مدرس‌بود که‌دریکی ازمدارس قونیه تدریس می‌کرد. روزی مردی حلوافروش‌که طبقی حلوای بریده برسرداشت و هر پاره‌ای را بیك پول می‌فروخت بمدرسه درآمد مولانا چون اورا بدید گفت ای‌مرد حلوای خودرا اینجا بیار، حلوافروش پاره‌ای حلوا برگرفت و بوی داد، مولانا بستدوبخورد. حلوائی برفت وبهیچکس ازآن حلوا نداد. مولانا پس‌ازخوردن آن حلوا درس وبحث را بگذاشت و ازپی او برفت ومدت غیبت او دیری کشید. طلاب بسی در انتظار نشستند، چون اورا نیافتند، بجستجوی استاد خود پرداختند. مولانا چند سال از ایشان غایب‌بود. پس‌ازآن بازگشت وجزشعرپارسی نامفهومی سخن‌نمی‌گفت. طلاب پیش‌او می‌رفتند وآنچه می‌گفت می‌نوشتند وازآن‌گفته‌ها کتابی بنام مثنوی جمع‌کردند.»

نظیر همین روایت، بعضی او را اسماعیلی مذهب و از فرزندان جلال‌الدین نومسلمان که ازامرای باطنیه‌الموت بودوسپس بمذهب سنت‌وجماعت درآمد دانسته‌اند. ظاهرا روایت **ولدنامه** که قدیمتراست دربارهٔ ملاقات مولانا با شمس وآشفتگی حال او صحیح‌تر باشد. وی می‌نویسدکه عشق مولانا بشمس مانند جستجوی موسی‌است ازخضرکه بامقام نبوت ورسالت بازهم مردان خدارا طلب می‌کرد، مولانا نیز باهمهٔ‌کمال وجلال درطلب مرد کاملتری بود تااینکه شمس تبریزی را بدید ومرید وی‌شد وسردرقدم اونهاد.

گویند شمس تبریزی نخست مرید شیخ جمال‌الدین سله‌باف بود، سپس در همه‌جا به طلب شیخی دیگر براه افتاد وازکثرت سفر اورا شمس‌پرنده وکامل تبریزی می گفتند، و نیز گویندکه مدتی درارزنةالروم مکتب‌داری می‌کرد و زمانی به‌حلب وشام رفته ومصاحب‌ابن عربی‌شده. در آنگاه‌که به‌قونیه به‌نزد مولانا آمد پیری سالخـورده بود. چنانکه مولانا در دیوان فرماید:

بازم ز تو خوش جوان و خرم ای شمس‌الدین سالخـورده

دراینکه شمس‌الدین به‌مولانا چه‌آموخت وچه‌افسونی بکار برد وچه معجونی در کار اوکرد که وی چندان فریفته وشیفتهٔ اوگشت که ازهمه‌چیز درگذشت برما مجهول‌است، ولی کتب مناقب مولانا همه‌یکسخنند که وی پس‌ازاین‌خلوت، شیوهٔ‌کار ورفتار خودرا دیگرگون ساخت و بجای پیشنمازی ومجلس وعظ به‌سماع ومحضر غنای صوفیان نشست و به‌چرخیدن و رقصیدن و دست افشاندن وشعرهای عارفانه خواندن پرداخت.

یاران‌وشاگردان‌وخویشان مولاناکه بانظری غرض‌آلود به‌شمس تبریزی می‌نگریستند و رفتار وگفتار اورا برخلاف ظاهرشریعت می‌دانستند از شیفتگی مولانا به‌وی سخت آزرده خاطر شدندوبه‌ملامت وسرزنش او برخاستند ولی مولانا سرگرم‌کارخود بود و آنهمه پندها و اندرزها درگوش اوجز بادی نمی‌نمود.

شمس‌الدین از تعصب عوام‌ویاران مولاناکه‌اورا جادوگر می‌خواندند رنجیده برآن شدکه ازآن شهر رخت بربندد وهرچه مولانا اصرارکرد و شعرهای عاشقانه خواند در او کارگر نیفتاد و در روز پنجشنبه ۲۱ شوال ۶۴۳ ازقونیه بسوی دمشق رهسپارشد.

مولانا پس‌از رفتن شمس‌ازفراق او به‌سرودن غزلهائی پرداخت ونامه‌هایی پیاپی بوی فرستاد. یاران‌مولاناکه استادشان‌را درفراق محبوب خود دلشکسته یافتند از کردهٔ خـود پشیمان شدند وازاو خواستندکه شمس را دیگربار به‌قونیه دعوت‌کند. مولانا فـرزند خود سلطان ولد را بـه‌طلب شمس روانهٔ دمشق کرد . اقامت شمس در دمشق بیش از پانزده ماه طول‌نکشید تا اینکه سلطان ولد شمس‌الدین را در دمشق بیافت و شرح مشتاقی پدرش را بـا وی بازگفت ووی‌را به‌اصرار درسال ۶۴۴ به‌قونیه بازآورد.

مولانا به‌شکرانهٔ وصال شمس بساط سماع میگسترد وبا شمس خلوتها می‌نمود تا اینکه بازمریدان وعوام قونیه بخشم‌آمده به‌زشتیاد وبدگوئی ازشمس‌آغازکردند ومولانارا دیوانه وشمس‌را جادوگر خواندند وبه‌دشمنی شمس‌الدین‌کمر بربستند وبه‌قول افلاکی روزی کمین کرده واوراکارد زدند وپس‌ازاین واقعه معلوم‌نشدکه شمس‌الدین بکجا رفته؟ آیا وی ازآن زخم به‌هلاکت رسیده ویا به‌شهری دیگر گریخته‌است. در هرصـورت انجام کاراو به‌درستی معلوم‌نیست و سال غیبتش به‌اتفاق تذکره نویسان در۶۴۵هجری بوده‌است حتی برمولانا نیز حیات وممـات او مجهول بوده وهمچنان تا مدتها درطلب او درشهـرهای دمشق وشام می-

گشته است.

علت مسافرت مولانا به‌شام که چهارمین سفر او به‌دمشق است دلتنگی از قونیه و مردم آن‌شهر بوده‌است وظاهراً اخباری کـه بروجود شمس در دمشق دلالت داشت بگوش مولانا رسیده وبدین جهت دیگربار شهر خودرا گذارده و درطلب او به‌دمشق رفته‌است. این‌سفرها در فاصلهٔ سالهای ۶۴۵ و ۶۴۷ واقع شده است.

بازگشتن مولانا به‌حال طبیعی:

چون مولانا از وجود شمس نومید شد وازجستن او مأیوس گشت، از آن حال انقلاب و غلیان رفته‌رفته تسکین یافت تاآنکه بخود آمد و به‌روش مشایخ صـوفیه به‌تربیت و ارشاد مردم مشغول‌شد و بنای نوینی درشیوهٔ کارخود نهاد. وی ازسال ۶۴۷ تا ۶۷۲ سال‌مرگش، به‌نشر معارف الهی مشغول بود ولی نظر به‌استغراقی‌که درکمال مطلق وجمال الهی‌داشت به مراسم دستگیری و ارشاد مریدان چنانکه سنت مشایخ ومعمول پیرانست عمل‌نمیکرد وپیوسته یکی‌از یاران برگزیدهٔ خود را بدین امرمهم بر می‌گماشت ونخستین بار شیخ **صلاح‌الدین زرکوب** قونوی را منصب شیخی داد.

صلاح‌الدین فریدون ازمردم قونیه و ابتدا مرید برهان‌الدین محقق بود. سپس دست ارادت به‌مولانا داد.

چون مولانا ازدیدار شمس نومید گشت به‌تمامی دل روی درصلاح‌الدین آورد و اورا به‌شیخی وجانشینی خود منصوب‌فرمود و یاران را به‌اطاعت او مأمور ساخت.

صلاح‌الدین مردی بیسواد و پیشه‌ور بود و روزگاری در قـونیه به‌شغل زرکوبی می‌گذراند. حتی درسخن گفتن فارسی اغلاط بسیاری برزبان اوجاری می‌شد مثلا بجای قفل، قلف وبه‌عوض مبتلا، مفتلا می گفت.

مردم قونیه‌کهاز احوال اوآگهی داشتند، همشهری بیسواد خودرا لایق مقام شیخی و جانشینی مولانا نمی‌دانستند وازصفای باطن وکمال نفسانی صلاح‌الدین غافل بودند. آنـان برون‌را می‌نگریستند و مولانا درون را. هرچه بر ارادت مولانا به‌صلاح‌الـدین می‌افزود، دشمنی یاران‌هم افزونتر می‌شد تابدانجا که برآن شدندکه صلاح‌الدین را مانندشمس ازمیانه بردارند، ولی عنایت ولطف مولانا نسبت به‌صلاح‌الدین تا بحدی رسید که خویشان و حتی فرزند خود سلطان ولد را فرمان‌داد تا دست نیاز دردامن وی زنند و به‌رهنمائی او درراه معرفت گام بردارند. بعلاوه مولانا **فاطمه‌خاتون** دخترصلاح‌الدین را به‌عقد مزاوجت پسرش بهاءالدین معروف به‌سلطان ولددرآورد واین‌وصلت دربین سالهای ۶۴۷ و۶۵۷ بود. مولانا وصلاح‌الدین مدت ده‌سال درکنار یکدیگر بودند، ناگهان صلاح‌الدین رنجور شد و پس از مدتی بیماری جان به‌جان آفرین تسلیم کرد وپیکر او را با تجلیل بسیار دراول ماه محرم

سال ۶۵۷ در کنار سلطان‌العلماء بهاءالدین ولد پدر مولانا به‌خاک سپردند.

دل بستن مولانا به‌حسام‌الدین چلبی:

مولانا مردی عاشق پیشه بود و هیچگاه نمی‌خواست بی‌معشوق باشد. پس از نومیدی از شمس نرد عشق باصلاح‌الدین زرکوب می‌باخت وچون او درگذشت، بدام عشق حسام‌الدین چلبی افتاد.

حسام‌الدین حسن‌بن محمدبن حسن که مولانا وی را در مقدمهٔ مثنوی: مفتاح خزائن عرش و امین‌کنوز فرش وبایزید وقت وجنید زمان می‌خواند، آذربایجانی وازاهل اورمیه بود و خاندان او به قونیه مهاجرت کرده بودند و حسام‌الدین در آنشهر بسال ۶۲۲ به وجود آمده بود.

علاوه برلقب حسام‌الدین و عنوان چلبی او به **ابن اخی ترک** نیز معروف بوده است وسبب این شهرت آنست که پدران وی از سران طریقهٔ فتیان وجوانمردان بودند، و چون این طایفه به شیخ خود اخی می‌گفتند بنام اخیه یا اخیان مشهور گردیده‌اند.

حسام‌الدین نزدیک به سن بلوغ بود که پدرش درگذشت. پس ازآن با جوانان خود به پیش مولانا آمد و سر به خدمت اونهاد وهرچه داشت به دفعات نثار حضرت مولاناکرد. اخلاص و ارادت او بحدی در مولانا کارگر افتادکه حسام‌الدین را برکسان و یاران خود ترجیح داد. وکمتر ازاوجدا می‌شد ودر مجلسی که چلبی حضور نداشت مولاناگرم نمی‌شد وسخن نمی‌راند.

از مقدمهٔ مثنوی وسرآغازهای دفترچهارم و پنجم و ششم این‌کتاب بخوبی می‌توان دانست که حسام‌الدین در پیش مولانا چه‌مقام بلندی داشته و تا چه حد مورد دلبستگی و عنایت او بوده است.

اما این‌بار یاران مولانا که در طول مدت ارادت بوی مهذب و مؤدب شده بودند دیگر مانند پیش به فرط عنایت مولانا به چلبی حسد نمی بردند و همه خلافت وجانشینی او را پذیرفتند. دراوایل سال ۶۷۲ه زلزلهٔ شدیدی در قونیه حادث گشت و تاچهل روز دوام داشت، مردم سراسیمه به هرطرف میگشتند تا آخر بپیش مولاناآمدند که این چه بلای آسمانی است؟ فرمود زمین گرسنه است ولقمهٔ چرب می‌طلبد ودرهمان اوان غزلی گفت که این ابیات ازآن است:

با این همه مهر و مهربانی		دل می‌دهدت که خشم رانی
وین جملهٔ شیشه خانه‌ها را		در هم شکنی به لن ترانی
نالان ز تو صد هزار رنجور		بی تو نزیند هین تو دانی

رحلت مولانا:

در سال ۶۷۲ وجود مولانا به‌ناتوانی گرائید ودر بستر بیماری افتاد و به تبی‌سوزان ولازم دچار گشت وهرچه طبیبان به‌مداوای او کوشیدند واکمل‌الدین وغضنفری که از پزشکان معروف آن روزگار بودند به معالجت او سعی کردند، سودی نبخشید تا در روزیکشنبه‌پنجم ماه جمادی‌الاخر سال ۶۷۲ روان پاکش از قالب تن بدر آمد و جان به جان آفرین تسلیم کرد.

اهل قونیه از خرد و بزرگ در تشییع جنازهٔ او حاضر شدند و حتی عیسویان و یهودان در ماتم او شیون وافغان می‌کردند. شیخ **صدرالدین قونوی** برمولانا نماز خواند و سپس جنازهٔ او را بر گرفته و باتجلیل بسیار درتربت مبارك برسر گور پدرش بهاءالدین ولد بخاك سپردند.

پس از وفات مولانا، **علم‌الدین‌قیصر** که از بزرگان قونیه بود بامبلغی بالغ بر سی هزار درهم بر آن شدکه بنائی عظیم برسر تربت‌مولانا بسازد. معین‌الدین سلیمان **پروانه** که از امیران زمان بود، اورا به هشتاد هزار درهم نقد مساعدت کرد و پنجاه هزار دیگر به حوالت بدو بخشید وبدین ترتیب تربت مبارك‌که آنرا قبهٔ خضرا گویند بنا شد وعلی‌الرسم پیوسته چند مثنوی خوان و قاری برسر قبر مولانا بودند.

مولانا درنزد پدر خود سلطان‌العلماء بهاءالدین ولد مدفون است و ازخاندان وکسان وی بیش از پنجاه تن درآن بارگاه به‌خاك سپرده شده‌اند.

بنا به‌بعضی از روایات، ساحت این مقبره پیش ازآمدن بهاءالدین ولد به قونیه بنام باغ سلطان معروف بود و سلطان علاءالدین کیقباد آن موضع را بسوی بخشید و سپس آنرا **ارم باغچه** می‌گفتند.[1]

افلاکی درمناقب‌العارفین می‌نویسدکه: «افضل‌المتاخرین نجم‌الدین طشتی روزی در مجمع اکابر لطیفه می‌فرمودکه درجمیع عالم سه‌چیز عام بوده چون بحضرت مولانامنسوب شد خاص‌گشت وخواص مردم مستحسن داشتند: اول کتاب مثنوی استکه هردو مصراع را مثنوی می‌گفتند، دراین زمان چون نام مثنوی گویند عقل ببدیهه حکم می‌کند کـه مثنوی مولاناست. دوم: همهٔ علمارا مولانا می گفتند درین حال چون نام مولانا می‌گویند حضرت او مفهوم می‌شود. هرگورخانه را تربت می‌گفتند، بعدالیوم چون یاد تربت می‌کنند و تربت

۱ــ رجوع کنیدبه ، فروزان فر، زندگانی مولانا جلال‌الدین محمد، طبع دوم. ــ شبلی نعمان: سوانح مولوی رومی، ترجمهٔفخرداعی.تهران ۱۳۳۲ص۲ـ۲۲. ــ ادوارد براون: تاریخ‌ـ الادب فی‌ایران من‌الفردوسی الی‌السعدی (ترجمهٔ عربی، قاهره ۱۹۵۴) ص۶۵۴ـ۶۵۸. ــ اته: تاریخ ادبیات فارسی ــ ترجمه دکتر شفق، طبع تهران ۱۳۳۷ ص۱۵۹ـ۱۶۶.

Talbot Rice ·The Seljuks in Asia Minor, London, 1961, P. 122-124.

می‌گویند، مرقد مولانا که تربت است معلوم می‌شود »

رابطهٔ مولانا باامیران زمانش:

مولانا جلال‌الدین درکشور روم باچندتن ازامیران و صاحبدولتان سلجوقی که در آن مملکت بالاستقلال یا ازجانب ایلخانان مغول فرمانروائی داشتند معاصر بود.

پادشاهان سلجوقی اززمان علاءالدین کیقباد به‌بهاءالدین ولد پدر مولانا وشخص وی اظهار ارادت واخلاص می‌کردند.

مغولان پس‌از جنگ کوسه داغ که بین غیاث‌الدین کیخسرو و بایجونویان روی داد و به‌شکست غیاث‌الدین منتهی شد برکشور روم دست یافته و به‌نهب و غارت و کشت و کشتار در آن سرزمین پرداختند، از آن تاریخ پادشاهان سلجوقی روم دست نشاندهٔ ایلخانان مغول شدند.

چنانکه ازروایات افلاکی وولدنامه برمی‌آید شهریاران سلجوقی روم همگی به مولانا ارادت داشتند واز این میانه عزالدین کیکاوس (۶۴۳ ـ ۶۵۵) و رکن‌الدین قلج ارسلان (۶۵۵ ـ ۶۶۴) به‌خدمت مولانا آمده، در فتوح کارها از او همت می‌خواستند.

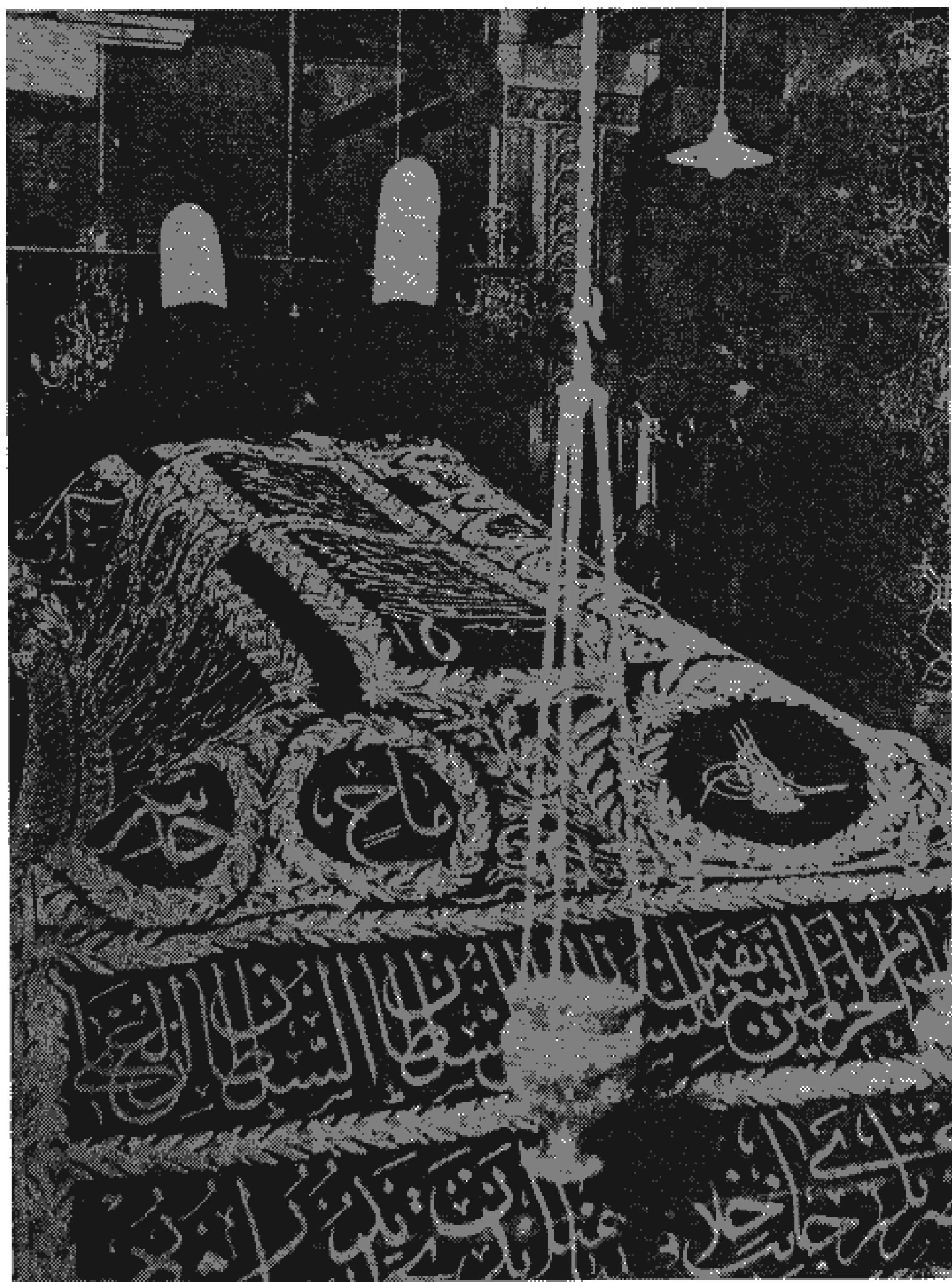
ذکر ارادت پادشاهان آن عصر به‌مولانا در کتاب مناقب‌العارفین ورسالهٔ فریدون سپهسالار مسطور است.

برحسب روایت افلاکی عزالدین کیکاووس خود یکی ازمریدان مولانا بود وبرادرش سلطان رکن‌الدین که درپادشاهی باوی شریك وانباز بود اعتقادی بسیار به‌آن حضرت داشت وحلقهٔ بندگی وارادت او را درگوش کشید و مولانا را پدر خود خواند ولی آخرالامر از مولانا روی بگردانید ومرید مردی مرتاض و زاهد بنام شیخ باباشد .

افلاکی بنابرعادت خود، در نقل کرامات مولانا سبب قتل سلطان رکن‌الدین راکه بتحریك معین‌الدین پروانه مریدخاص مولانا صورت گرفت همین اعراض مولانا ازوی می‌پندارد وحادثهٔ قتل او درسلجوقنامه ها به‌تفصیل آمده وسبب آن خلاف باطنی معین‌الدین پروانه باسلطان بوده است.

ازامیران ووزیران روم جلال‌الدین قراطای، وتاج‌الدین معتز، و صاحب شمس‌الدین اصفهانی به‌مولانا ارادت می‌ورزیدند وبیش‌از همه **معین‌الدین پروانه** نسبت به‌مولانا اخلاص واعتقاد داشت.

معین‌الدین سلیمان‌بن علی‌مشهور به‌پروانه در آغاز مکتبدار بود، اما بجهت درایت و کیاست به‌مقامات عالی مملکتی نایل‌آمد، وچندین سال درممالك روم نیابت سلطنت داشت اگرچه نام سلطنت ازآن خاندان سلجوقی بوده، ولی در جمیع مهمات کشور و عزل و نصب فرمانروایان هیچ‌کاری بی‌اشاره وتصویب او صورت نمی‌گرفت. سرانجام اباقاخان مغول او



منظرهٔ تربت مولانا و فرزندش سلطان ولد در داخل موزهٔ قونیه

را به‌جهت آنکه باطناً با پادشاه مصر رکن‌الدین بیبرس معروف به بندقدار (۶۵۸ ـ ۶۷۶) همدست شده واورا به ممالك روم خوانده وبرضد مغولان که باآنان دم دوستی میزد برانگیخته بود، پس‌از واقعهٔ ابلستان وشکست مغولان ازلشکر مصر بسال ۶۷۵ بقتل‌رسانید مغولان بسکه از وی رنجیده خاطر بودند، گوشت اورا فی‌المجلس بخوردند واباقانیز از گوشت‌وی مقداری تناول فرمود.[1]

اشعار مولانا:

مولانا تا ۳۸ سالگی شعری نسروده بود ، یعنی پیش از دیدار شمس هیچیك از صاحبدلان‌درتذکره‌ها ازوی شعری روایت نکرده‌اند. او ازسال۶۴۲ هجری در ۳۸ سالگی درشور جذبهٔ لقای معشوق به شاعری آغازکرد. قریحهٔ شاعری در نهاد وی همچون آتش در سنگ پنهان بود ، دیدار شمس گویی آتش زنه‌ای بودکه یکباره تمام وجود او را پراز شراره کرد.

نخست به سرودن غزلهائی که مجموع آنها معروف به دیوان شمس است پرداخت وبعد به‌گفتن مثنوی آغازکرد.

دیوان شمس:

نسخ مختلف غزلیات مولاناکه ازقرن اول پس از درگذشت اومانده است مشتمل بر ۴۳ هزار بیت است، از پارسی وعربی و ملحقات ترکی و تازی‌ویونانی و قصاید فارسی و ترجیعات. مولانا شعرخودش را مانند دیگر شاعران به حسن‌ترتیب الفاظ وتنسیق کلمات نیاراسته وآنچه سخن او به‌آن وصف می‌شود قوت تأثیر است یعنی‌همان نیرو ورمزی‌که در کتابهای آسمانی وجود دارد. مولانا درمثنوی می‌فرماید:

تو مبین‌زافسون عیسی حرف وصوت	آن ببین‌کزوی گریزان‌گشت موت
تو مبین زافسونش آن لهجات پست	این ببین‌که مرده برجست و نشست

چون صفات سخن و شعر حقیقی آن است‌که در خواننده تأثیرکند وکلام او دلنشین باشد در شعر مولانا این اثر به‌حد اوفر موجود است یعنی هیچیك از شعرای پارسی زبان این اندازه نمی‌تواندوجدو شور و حال در خواننده ایجادکندکه مولانا کرده است، و از این حیث یعنی از جهت وجد و شور وحال فوق‌العاده‌که درغزلیات مولانا هست غزلهای او امتیاز خاصی دارد. کثرت غزلیات او نیز جالب توجه است و آن شگفتی از اینجاست که چگونه‌کسی‌که تا ۳۸ سالگی از عمرش شعری نسروده بتواند سه هزار وپانصد غزل بسازد.

۱ـ نگاه کنید به صفحات ۴۹۸ ـ ۵۱۴ همین کتاب و زندگانی مولانا جلال‌الدین ص۱۳۵ـ۱۴۰.

این غزلیات را مولانا، در پنجاه وپنج بحرعروضی مختلف ساخته است، در زبان فارسی هیچیك از شعرای ما نیستندکه این اندازه توسعه در اوزان داده باشند.

آن اوزان متروکی که در شعر قدیم وجود داشته و از میان رفته و شمس قیس رازی صاحب«المعجم فی معاییر اشعارالعجم»آنها را جزء اوزان متروکه نام برده است، تمام آن اوزان را مولانا ساخته و به خلاف تصور علمای عروض آن اشعار را درآن بحرها بهتر از اوزان معمولی پرداخته‌که افاعیل عروضی با اوزان موسیقی بخوبی تطبیق کرده است.

از اینجهت‌است که گویند مولانا رباب میزده ودر رباب‌اختراعی‌داشته واز علم‌موسیقی به خوبی‌آگاه بوده‌است دانستن موسیقی که درحقیقت مایهٔ وزن‌است به مولانا این سرمایه‌را داده که دراشعارش تفنن در اوزان ازهرشاعری بیشتر است.

بسیاری اوزان هم درغزلیات مولانا هست‌که در دیگراشعار شعرا نیست.

مولانا میل نداشته است که به‌اسلوب کهن شعر بسازد وهمواره علاقمند بوده که به‌شیوهٔ جدید شعر بگوید. از اینجهت می‌توان مولانا را مؤسس شعر نو و مقتدا و پیشوای شعرای نوپرداز ایران دانست. در اشعارخود نیز مکرر این معنی را تأکیدکرده است:

هین سخن تازه بگو تادر جهان تازه شود بگذرد از حد جهان بیحد و اندازه شود

در جای دیگر گوید:

نوبت کهنه فروشان در گذشت نو فروشانیم و این بازار ما است

موسیقی دیوان شمس که درهیچ دیوان غنائی دیگر یافته نمیشود از همینجا سرچشمه می‌گیرد. مولانا با کلمات محدود و نارسای زبان، نسبت به فکر و جوش درونی همان کاری را انجام می‌دهد که موسیقی با ترکیب اصوات و آزاد از محدودیت الفاظ می‌کند.

نخستین خصوصیتی که در اشعارمولانا به چشم می‌خورد و او را از دیگرشعرا ممتاز می‌سازد این است که او نمی‌خواهد شعر بگوید بلکه میخواهد احساسات گنگ و مبهم خود را بیان نماید. مولانا بدنبال قافیه نمی‌رود بلکه قافیه را بدنبال خود می‌کشاند و اگر لازم باشدآنرا می‌آفریند چنانکه گوید:

قافیه و مغلطه را گو همه سیلاب ببر
پوست بود پوست بود در خور مغز شعرا

رستم از این بیت و غزل، ای شه سلطان ازل
مفتعلن، مفتعلن، مفتعلن کشت مرا

شعر چه باشد بر من، تا که از آن لاف زنم
هست مرا فن دگر غیر فنون شعرا

شعر چوابری است سیه من پس آن پرده چو مه
ابر سیه را تو مخوان ماه منور به سما

دیوان شمس که حکایت از سوزها و گدازهای مولانـا در فراق شمس تبریزی می‌کند در حقیقت دیوان شعر نیست بلکه دفترعشق است: عشق به زیبائی، عشقی که ازآلودگیهـای مادی پاك است، عشق به مجردات عالم علوی، عشق به کمال مطلق و پرواز به عالم لایتناهی خیـال.

دیوان شمس سراسر غزل است. قصیده یـا قطعه و نوع دیگر شعر در آن وجـود ندارد. ذیل دامن مولانا از ستایشگری و مدیحه سرائی پاك است و او جز در مدح معشوق خود که شمس‌الدین تبریزی است شعری نسروده است.

مولانا شاعری را ازروی ضرورت و اضطرار اختیار کرده بود. بقول فریدون سپهسالار در رسالهٔ خود، مولانا می‌فرمود: که در وطن ما بلخ فن شاعری بسیار مبتذل شمرده می‌شد لاکن چون دراین ممالك از چیزی غیر ازشعر دلچسبی نمی‌گیرند لذا از روی ناچاری این شغل را انتخاب نمودم و این عین عبارت اوست که «ازبیم اینکه ملول نشوند شعر می‌گویم والله که من از شعر بیزارم در ولایات ما، وقوم ما از شاعری ننگتر کاری نبود»

یکی از حالات خاص مولانا این بود که غزلیات او درجوش و مستی اتفاق می‌افتاد و حالت عادی نداشت، درکلام او جوش و بیخودی آنقدر فراوان است که در سخن دیگران نظیرآن یافت نمی‌شود، او سرشتی پرشور داشت و تا پیش از آنکه به شمس‌الدین تبریزی برخورد کند مـانند آتشفشانی خاموش بود. دیدار شمس این آتش را در وی تیزکـرد و یکباره طبع اورا مشتعل ومنفجرساخت. ومراحل عرفان وتصوف دو مقام است که باهم تقابل دارند وآن مقام فنا وبقا است: درمقام فنا برسالك کیفیت خضوع وانکسار غالب می‌آید، و به‌عکس درمقام بقا حالت سالك لبریز از عظمت و جلال می‌شود ومقام دوم برنفس مولانا بیشتر غلبه دارد ولذا درکلام وی جلال، استغنا، ادعا، بی‌باکی وبلند پروازی بسیار یافت می‌شود که درکلام هیچیك از صوفیان نظیرآن دیده نمی‌شود[1].

نظم مثنوی:

بهترین یادگار همنشینی ومصاحبت مولانا، باحسام‌الدین چلبی، نظم‌کتـاب مثنوی است که از مهمترین آثار ادبی وعرفانی طبع ظریف آدمی بشمار می‌رود. چنانکه ازفحاوی روایات پیداست تنها کسی‌که دیگربـاره مورد اشتعال این آتش عشق و معرفت در طبع مولانا شده حسام‌الدین چلبی بوده است.

گویند که چون حسام‌الدین یاران ومریدان مولانا را بیشتر به خواندن اشعار شیخ عطار و سنایی مشغول دید برآن شد که اورا تشویق به پدیدآوردن آثاری در حقایق عرفان نظیر **الهی نامهٔ** سنائی و **منطق‌الطیر** شیخ عطار نماید. شبی مولانا را درخلوت انس‌یافت و از

---

۱ ـ سوانح مولوی صفحات ۳۹ـ۴۲ـ۷۱ـ۷۵،۱۴۹ـ۱۵۳

اشعار پیشینیان و حقایقی که در کلام ایشان آمده سخنها گفت تا سخن بدانجا رسید که چگونه بودی که اگر مولانا کتابی به طرز حدیقهٔ سنایی (الهی‌نامه) یا منطق‌الطیر عطار میسرودی و نقل نقل مجلس یاران میفرمودی.

مولانا در حال ورق کاغذی از دستار برآورد که بر آن هیجده بیت از آغـاز مثنوی یعنی از: «بشنو این نی چون حکایت می کند»، تا، پس سخن کوتاه باید والسلام» بیرون آورد و بدست حسام‌الدین چلبی داد.

آتش طبع مولانا که درزیر خاکستر غم فراق شمس پنهان بود بار دیگر به‌دم گرم حسام‌الدین چلبی برافروخت و پس ازسرودن آن هیجده بیت فرحی در وی پدیدآمد وشوری پیدا شد و حسام‌الدین را درپیش خود می‌نشاند وشب و روز آرام نمیگرفت و به‌نظم مثنوی مشغول بود.

مولانا اشعار گهربار مثنوی راکه ازطبع آتش‌زای خود بیرون می آورد زمزمه میکرد وبرحسام‌الدین املاء می‌نمود و او می‌نوشت و چون چند صفحه‌ای از آن فراهم می‌آمد به آواز نغز و دلکش برمولانا میخواند. چه بسا شبهاکه رشتهٔ نظم مثنوی تا سپیده دم از هم نمی‌گسست و به‌آفتاب صبحگاهی ازپیچ وتاب زلف شب باز می‌شد.

تازه دفتر اول مثنوی به‌اتمام رسیده بود که همسر مهربان حسام‌الدین درگذشت و اورا دل‌افسرده وغمگین کرد.

حسام‌الدین را ازاین غم مدت دوسال جمعیت خاطردست نمیداد وازاینرو نظم کتاب مثنوی نیز معوق ماند تابار دیگر به‌برکت نفس مولانا فتوحی دست داد وخاطرمجموع فراهم آمد و نظم مثنوی دیگرباره آغاز گردید. دفتر دوم مثنوی در سال ۶۶۲ هجری آغاز شد و از این سال تا آنگاه که دفتر ششم به انجام رسید مولانا همچنان به‌سرودن آن ابیات مشغول بود وحسام‌الدین چلبی ودیگریاران پیوسته در پیش مولانا نشسته وآن اشعارگهربار را می‌نوشتند و درمجالس به‌آوازبلند می‌خواندند.

نظم دفتر اول مثنوی دربین سالهای ۶۵۶ و ۶۶۰ بود. دفتر دوم در سال ۶۶۲ آغاز وبدون هیچ فترتی تمام شش دفتر پیاپی به نظم کشیده شد.

دفتر ششم ازجهت مطلب بریده ومقطوع است وقصهٔ شاهزادگان بسرنیامده سخن قطع شده ظاهراً سبب آن ضعف و ناتوانی جسمانی مولانا بوده که سرانجام به مرگ وی منتهی گشته‌است. از ابیاتی که در خاتمهٔ مثنویها به‌سلطان ولد نسبت می‌دهند برمی‌آید که مولانا پس از نظم دفترششم زنده بوده واینکه احمد دده گوید مثنوی بسال ۶۵۹ آغازشده و بسال ۶۶۶ بپایان رسیده دور ازصواب نیست.

بنا به روایت پیشینیان واشاراتی که درکتاب مثنوی آمده مولانا جز همان هیجده بیت‌اول مثنوی را به‌خط خود ننوشته وحسام‌الدین چلبی ودیگریاران مثنوی را می‌نوشتند ونزد او خوانده تصحیح می کردند.

مولانا خود به اهمیت این کتاب عظیم که گنجینهٔ معرفت و عرفان است واقف بود و می‌دانست که کتابی آورده که تا آن زمان در عالم اسلام نظیر و همتای نداشته است.

افلاکی درمناقب‌العارفین می‌نویسد: که مولانا فرمود مثنوی ما دلبری است معنوی که درجمال و کمال همتای ندارد وهمچنان باغی است مهیا ودرختی است مهنی که جهت روشندلان صاحب نظر وعاشقان سوخته جگر ساخته شده است. خنك جانی که ازمشاهدهٔ این شاهد غیبی محظوظ شود و ملحوظ نظر رجال‌الله گردد تا در جریدهٔ «نعم‌العبدانه اواب» منخرط شود، و نیز گویند که مولانا برپشت نسخهٔ مثنوی‌خود نوشته بود: مثنوی را جهت‌آن نگفته‌ام‌که حمایل کنند و تکرار کنند بلکه تاز‌یر پای نهند و بالای آسمان روندکه مثنوی نردبان معراج حقایق است نه‌آنکه نردبان را به‌گردن گیری و شهر به‌شهر گردی وهرگز بربام مقصود نروی و به مراد دل نرسی:

«نردبان آسمان است این کلام　　هرکه زین برمیرود آید به بام
نی ببام چرخ کو اخضر بود　　بل ببامی کز فلك برتر بود
بام گردون را از او آید نوا　　گردشش باشد همیشه زان هوا»

مثنوی گذشته از اشتمال آن بر تبیین حقایق ادیان واصول تصوف وعرفان وشرح رموز آیات قرآنی واخبار نبوی، نموداری است ازمراتب ومقامات مولانا ویاران برگزیدهٔ او، وغرض اصلی مولانا از نظم مثنوی بیان احوال معنوی خود وآن برگزیدگان درلباس امثال وحکایات و قصص است چنانکه خودگفته است:

خوشتر آن باشد که سردلبران
گفته آید در حدیث دیگران

دیباچه های دفاتر ششگانه که دراوایل امثال وحکایات به‌نثر نوشته شده به تحقیق انشاء خود مولانا است. ازمناقب افلاکی مستفاد می‌شودکه مولانا در زمان حیات خود یکی از نسخ مثنوی را پیوسته دستکاری می‌کرده وابیات آنرا به‌سلیقهٔ خود اصلاح می‌نموده است متأسفانه این دفترکه می‌بایستی اساس تصحیح مثنوی قرارگیرد دردست نیست.

عدهٔ ابیات دفتر های ششگانهٔ‌مثنوی بنا به‌آماری‌که نیکلسون درطبع مثنوی خودداده از اینقرار است:

دفتر اول ۴۰۰۳، دفتر دوم ۳۸۱۰، دفترسوم ۴۸۱۰، دفتر چهارم ۳۸۵۵، دفتر پنجم ۴۲۳۸، دفتر ششم ۴۹۱۶. بنا براین مجموع ابیات مثنوی ۲۵۶۳۲ بیت می‌باشد و بعضی هم شمارهٔ ابیات آنرا به ۲۶۶۶۰ بیت رسانیده‌اند.

قدیمترین نسخهٔ مثنوی اکنون در موزهٔ قونیه محفوظ است. این نسخه در سال ۶۷۷ پنج سال پس‌از وفات مولانا استنساخ شده و باحضور حسام‌الدین چلبی وسلطان ولد مقابله وتصحیح گردیده است. این نسخه ۲۵۶۴۹ بیت دارد. بهترین طبع مثنوی چاپی است که

توسط خاورشناس معروف انگلیسی نیکلسون تصحیح گردیده است.[1]

دیگر آثار مولانا:

دیوان کبیر مولانا که معروف به دیوان شمس است مرحوم بدیع‌الزمان فروزانفر تصحیح کرده و ازطرف دانشگاه تهران منتشر شده است.

مکتوبات که مجموعهٔ نامه های مولانا است باهتمام دکتر فریدون نافذ اوزلوق در سال ۱۹۳۷م دراستانبول به‌چاپ‌رسیده است.

فیه‌مافیه مولانا که مجموعه‌ای از تقریرات اوست باهتمام ملیحه خانم انبارچی اوغلو استاد کرسی ادبیات فارسی دانشگاه آنکارا در ۱۹۵۴ به‌چاپ رسیده و سپس نیز طبع انتقادی آن ازطرف مرحوم بدیع‌الزمان فروزانفر درتهران چاپ شده است.

رباعیات مولانا را ولدچلبی امیر بوداق گردآوری کرده و در ۱۳۱۴ هجری قمری در استانبول بحلیهٔ طبع آراسته است.

مجالس سبعهٔ مولانا که مشتمل برهفت مجلس است باهتمام دکتر نافذ اوزلوق در سال ۱۹۳۷ دراستانبول بطبع رسیده است.



سبب مقبولیت مثنوی:

کتاب مثنوی که درآغاز از دسترس عوام خارج ومورد توجه خواص بود براثر کثرت اعتنا وتحسین مردم دانشمند کم‌کم درمیان مردم عوام نیز آوازه‌ای یافت وتودهٔ مردم به به تقلید خواص بتدریج به‌این کتاب معتقد شده واگرچه معانی‌ژرف آنرا غالباً نمی‌فهمیدند به‌خواندن آن در خانقاهها و مجالس وعظ وارشاد معتاد شدند.

این قسم مقبولی وپسندیدگی هیچگاه برای‌کتاب دیگری میسر نشده بود. کمتر کتابی درعالم پیدا می‌شود که مانندکتاب مثنوی آنقدر مشحون از اسرار و رموز ودقایق عرفانی ومعنوی باشد.

پیش‌از مثنوی، کتابهایی که دراخلاق و تصوف تألیف یافته بود شیوهٔ نگارش آنها این بود که درتحت‌عناوین مختلفی درتصوف و اخلاق حکایاتی برشتهٔ نظم کشیده می‌شد و نتایج آن در آخر آن قصه ها بیان می‌گشت چنانکه منطق‌الطیر عطار و حدیقهٔ سنائی چنین است.

اما روش‌نظم مثنوی چنین‌نیست، درمثنوی هیچگونه تبویب وترتیبی درکار نیست‌بلکه آن کتاب نظیر قرآن کریم‌است که درآن حقایق بنحوی پراکنده مورد بحث قرار گرفته‌است.

1- زندگانی مولانا جلال‌الدین ص ۱۰۷ - ۱۰۹ ؛ سوانح مولوی ص۴۸ - ۵۲ ؛ یادنامهٔ مولانا ص ۱۴۸ - ۱۵۰ ؛ ۱۸۵ - ۱۸۷

این امر شاید درست باشد که می‌گویند مولانا حدیقهٔ سنایی غزنوی ومنطق‌الطیر عطار را جلوی خود گذاشته وکتاب مثنوی را به‌نظم آورده است. خود اومی‌فرماید:

ترك جوشی کرده‌ام من نیم خام — از حکیم غزنوی بشنو تمام

در الهی‌نامه گوید شرح این — آن حکیم غیب فخرالعارفین

در بعضی موارد باوجود مختلف بودن بحر، درمثنوی اشعار حدیقه نقل شده و آنرا شرح داده است و بعضی جاها بااشعار حدیقه درمضمون بطورکلی توارد خاطرین شده است.

مثلا درحدیقه درآنجاکه حقیقت نفس را نوشته است گفته:

روح باعقل و علم داند زیست — روح را پارسی وتازی نیست

مولانا می‌فرماید:

روح باعلم است وبا عقل است یار — روح را باترکی و تازی چه‌کار

تعظیم واحترامی که مولانا بسنائی وعطار داشته از بابت تواضع وصفای نفس اوست وگرنه مثنوی را باحدیقه و منطق‌الطیر همان نسبت است‌که قطره را باگوهرهست.

هزاران حقایق واسراری‌که درمثنوی بیان شده درحدیقه ومنطق‌الطیر وکتب‌عرفانی دیگر از آنها خبری نیست[1].



مثنوی وعلم‌کلام:

مثنوی را نمی‌توان دفاتری ازاشعار بروزن رمل نام نهاد، بلکه آن سراسر علم‌کلام وفلسفهٔ اسلام است‌که برشتهٔ نظم درآمده است.

مولانا خود ازعلمای علم‌کلام اسلام‌است ودرجوانی دردانش شریعت وقرآن وسنت و بحث درمذاهب فقهی وکلامی معتزلی واشعری‌مایهٔ فراوانی اندوخته است.

می‌دانیم‌که کاخ علم‌کلام اسلام را امام‌محمد غزالی بنیاد نهاد و امام فخررازی آنرا به‌عرش‌کمال رسانید. وبراساس مکتب آندو تاکنون هزاران‌کتاب در عقاید اسلامی نوشته شده است لاکن انصاف این است‌که مسائل نظری و عقاید اسلام بدان خوبی‌که در مثنوی تحقیق و ثابت شده در هیچ‌کتابی بیان نگردیده است. در فهم مثنوی تنها ذوق درك شعر فارسی کافی نیست بلکه خواننده باید به‌معلومات ومعارف اسلامی اطلاع وافی داشته باشد.

یکی ازمسایل‌کلامی «الاعراض لایبقی زمانین» است یعنی اعراض دردوزمان پایدار نمی‌ماند ونیز این مسئله که اعراض قابل نقل وانتقال نیست. مولانا هردواصل را پذیرفته می‌گوید. انسان جوهری داردکه همان ذات وگوهر اوست، وجان حیوانی‌اش فانی‌می‌شود ولی‌جان انسانی‌او باقی‌می‌ماند و نمی‌تواند اعمالی راکه عرض بوده ازقبیل نماز وروزه با خود ببرد وحاصل این اعمال را که درروح او اثرگذاشته قابل نقل وانتقال است:

1- سوانح مولوی ص ۵۴ - ۶۴

این عرضهای نماز و روزه را		چونکه لایبقی زمانین، انتفا
نقل نتوان کرد مر اعراض را		لیك از جوهر برند اغراض‌را
آن نکاح زن عرض بد شد فنا		جوهر فرزند حاصل شد ز ما

بعد یك گام بالاتر می‌گذارد وباز به‌همان مسئلهٔ وحدت وجود و یگانگی هستی که مدار ومحور فکراوست برمی‌گردد ومیگوید: همهٔ جوهر عالم‌هم عرض هستند وجوهرواقعی همان‌ذات‌خداوندی‌است، مجموع‌عالم‌اعراض است وازتجلی‌اوپیدا شده است‌چنانکه فرماید:

جمله عالم خود عرض بودند تا		اندرین معنی بیامد هل اتی
این عرضها از چه زائید از صور		این صور هم از چه‌زائید؟ ازفکر
این جهان یك فکرت است از عقل کل		عقل کل شاهست صورتها رسل

مسئلهٔ جبر وتفویض درمثنوی:

مسئله جبر وتفویض یاجبر و اختیار از مسائل مشکلهٔ علم‌کلام است. بزرگان اسلام و شعرای ایران اکثرا جبری مذهبند. مجبره یا جبریه می‌گفتند: بندگان خدا قادر بر هیچ فعلی نیستند بلکه درهمهٔ کارها مجبور و مقهورند، خداوند درموقع بروز فعل ازبنده آن‌کاررا احداث می‌کند ونسبت افعال خیر وشر به‌افراد بشر نسبت مجازی است هما‌نطور که مجازاً می گوئیم: جوی روان است وآسیا می گردد. همچنین به‌انسان ازراه مجازنسبت فعل می‌دهیم ومی‌گوئیم‌که او فاعل‌کاری‌است حال‌آنکه هر‌فعلی‌که از بنده سرمی‌زند فاعل حقیقی‌اش او نیست بلکه خداوند است.

در مقابل مجبره یاجبریه‌کسانی در اسلام پیدا شدندکه نسبت افعال خیر و شررا به قضا وقدر خداوندی انکارکردند وگفتندکه افراد بشر پیش‌از آنکه از ایشان فعلی سربزند کاملا توانا وقادرند ودر کارهای خود مختار وصاحب اختیارند وخداوند افعال واعمال بندگان را به‌خود ایشان واگذاشته و این همان است‌که تفویض‌خوانده می‌شود. ازاینجهت طرفداران فکر تفویض رامفوضه یاقدریه خوانده‌اند.

مولانا جلال‌الدین دراین مسئله ازنقطه نظرهای مختلف بحث‌کرده وپیش‌از همه‌گفته است‌که هرچند جبریه وقدریه هردو براهی اشتباه رفته‌اند وطریق افراط وتفریط‌پیموده‌اند لاکن اگر این‌دو فرقه‌را باهم مقایسه کنیم قدریه یا مفوضه را برجبریه ومجبره مزیت و رجحان است زیرا اختیار مطلق، خلاف هدایت نیست بلکه جبر مطلق است که بر خلاف هدایت می‌باشد.

هرکس طبیعتاً می‌داندکه او دارای اختیار است اما این امرکه خداوند این اختیار را به‌او داده مسئله‌ایست نظری ومحتاج به‌استدلال وبرهان.

منکر حس نیست آن مرد قدر		فعل حق حسی نباشد ای پسر

منکر فعل خداوند جلیل | هست در انکار مدلول دلیل

درجای دیگر می‌فرماید:

مذهب جبر از قدر رسوا تر است | زانکه جبری حس خودرامنکراست
این که گوئی این کنم یا آن کنم | این دلیل اختیاراست ای صنم

درجای دیگر فرماید:

اختیاری هست ما را در جهان | حس را منکر نتانی شد عیان
اختیار خود ببین، جبری مشو | ره رها کردی، بره آ، کج‌مشو
جمله عالم شد مقر در اختیار | امر ونهی این بیار و آن نیار
جبریش گوید که امر ونهی راست | اختیاری نیست وین جمله خطاست
جمله‌قرآن امر ونهی است و وعید | امر کردن‌سنگ مرمرراکه دید
خالقی کو اختر وگردون کند | امر و نهی جاهلانه چون کند

در زمان مولانا عقیده‌ایکه در بین مسلمانان رواج داشته مذهب جبریه بوده است. مسلمین آن زمان غالباً اشعری مذهب‌بودند واشاعره درحقیقت همان جبریه هستند.

امام فخررازی درتفسیر کبیر خود مفاتیح‌الغیب در موارد عدیده به‌اثبات مذهب جبر پرداخته وحتی‌کتابی مستقل نیز دراثبات آن‌مذهب نوشته است.

مولانا اختیاررا چنانکه گفتیم بادلایل عدیده ثابت‌کرده است. او احادیثی راکه از قبیل حدیث ماشاءالله‌کان ومالم‌یشاء لم‌یکن یعنی هرچه خدا بخواهد میشود و هرچه خدا نخواهد نمی‌شود، که غالباً جبریه‌برای اثبات عقیدهٔ خوداقامه کرده‌اند، تاویل کرده‌و گوید منظور ازاین حدیث ترغیب وتشویق مؤمنان به‌جدوجهد است نه‌اینکه او دست از سعی وعمل بکشد وکار خود را به خدا واگذارد.

قول بنده‌ایش شاء الله کان | بهر آن نبود که مبتل شو در آن
بهر تحریض است براخلاص‌وجد | کاندر آن خدمت فزون شو مستعد

مولانا در اثبات مذهب اختیار در کتاب مثنوی دلایلی اقامه کرده‌که این سه دلیل از آنهاست:

۱ـ هرکسی دردل یقین به اختیار دارد هرچند آنرا به زبان نمی‌آورد لاکن از حرکات وسکنات او معلوم است‌که او قائل به اختیار می‌باشد.

پنداریدکلوخ یا چوبی ازسقف بزمین افتد وسرکسی را بشکند، این‌شخص هرگاه برسقف اطاق خشمگین نمی‌شود بلکه سعی می‌کند از سقف شکسته بپرهیزد. برعکس اگر یکی اورا بزند اودرمقام دفاع برمی‌آید زیرا می‌داندکه سقف را اختیاری نیست ولی‌کسی که اورا باسنگ می‌زند فاعل ومختار است وباید درمقابل او به‌دفاع پرداخته و خود را از شر او خلاص کند. چنانکه گوید:

گرز سقف خانه چوبی بشکند | بر تو افتد سخت مجروحت کند
هیچ خشمی آیدت بر چوب سقف | هیچ اندر کین او باشی تو وقف
که چرا بر من زده دستم شکست | یا چرا بر من فتادو کرد پست
وانکه قصد عورت تو می کند | صد هزاران خشم از تو سر زند
ور بیاید سیل و رخت تو برد | هیچ با سیل آوری کینی خرد
گر بیاید باد و دستارت ربود | کی ترا با باد دل خشمی نمود
خشم در تو شد بیان اختیار | تا نگویی جبریانه اعتذار

مولانا می‌گوید: جانوران نیز چنینند. اگر شخصی سگی را باسنگ بزند معلوم است که صدمه‌ای که به‌سگ رسیده از سنگ است. معذلك سگ متعرض سنگ نمی‌شود و به‌آن حمله نمی‌کند بلکه به‌شخص ضارب حمله می‌نماید. معلوم می‌شود که سگ هم می‌فهمد که سنگ مجبور بوده وقابل اعتراض نیست. برخلاف ضارب که چون به‌اختیار اورا اذیت کرده مستحق گزند وآزار است. چنانکه فرماید:

همچنین گر برسگی سنگی زنی | بر تو آرد حمله گردی منثنی
گر شتربان اشتری را می‌زند | آن شتر قصد زننده می‌کند
خشم اشتر نیست بر آن چوب او | پس ز مختاری شتر برده‌است بو
عقل حیوانی چو دانست اختیار | این مگوای عقل انسان شرمدار

۲- تمام افعال و اقوال انسان بر ثبوت اختیار گواهی می‌دهد یکی را ما بکاری امر می‌کنیم ودیگری را ازکاری باز می‌داریم. تمام این امور دلیل بر آنست که ما مخاطب خود را فاعل و مختار می‌دانیم:

این‌که فردا آن‌کنم یا این کنم | این دلیل اختیار است ای صنم
وان پشیمانی‌که خوردی از بدی | ز اختیار خویش گشتی مهتدی
غیر حق را گر نباشد اختیار | خشم چون می‌آیدت برجرمدار
چون همی‌خوایی تودندان برعدو | چون همی بینی گناه و جرم‌او

۳- جبریه در اثبات جبر دلیلی قویتر ازهمه اقامه می‌کنند که اگر خدا فاعل افعال ماست پس‌جبر است واگراو قادر است لازم می‌آید برای یك فعل دوفاعل وجودداشته باشد.

مولانا این شبهه را به‌طریقی پاسخ داده که آنراهم جواب می‌توان گرفت و هم دلیل مستقلی بر ثبوت اختیار می‌توان دانست. مولانا می‌گوید چیزیکه جزء ذات‌کسی یا چیزی شده درهیچ حالت ممکن نیست ازاو جدا گردد چنانکه صنعتگر وقتیکه ازآلتی کار می گیرد قوهٔ فاعلهٔ او آن‌آلت را به اختیار نمی‌تواند درست‌کند جهتش اینست که جمادیت جزو ذاتیات جماد می‌باشد و از اینرو فعل یك فاعل مختار جمادیت آنرا نمی‌تواند سلب‌کند.

از ماهم فعلی‌که صادر می‌شود گو اینکه او بر فعل ما قادر است لاکن هما نطور که‌اثر

صنعتگر رااز افزار کار نتوانسته مسلوب نماید، همینطور قدرت و اختیار خداهم قدرت و اختیار ماراکه جزو ذاتیات ماست سلب نمی‌کند چنانکه گوید:

قدرتش بر اختیار است آنچنان	نفی نکند اختیاری را از آن
چونکه گفتی کفرمن خواه وی‌است	خواه‌خودرانیزهم میدان‌که هست
زانکه بیخواه‌توخودکفر تونیست	کفر بی‌خواهش تناقض گفتنیست

او درشعر اخیر مذهب اشاعره وجبریه را در بیان لطیفی باطل کرده است. اشاعره می‌گویند کفر واسلام هردو مبتنی برخواست خداست یعنی خدا می‌خواهد وآنگاه شخص مسلمان می‌شود. مولانا می گوید که این مطلب درست است لاکن وقتیکه می‌گویی آدمی بنابر خواست خدا ورضای اوکافر می‌شود خود این گفتار دلیل روشنی است برمختار بودن انسان، زیرا هرکس براثر عملی که خارج از قدرت و اختیار اوست کافر نمی‌شود، بجهت آنکه مجبور به‌عمل آن بوده است. خود کافر شدن دلیل این است که اوآن عمل را قصداً و عمداً اختیار نموده است[1]

به‌اعتقاد مولانا درمثنوی انسان مبدء واصلی‌دارد که درین عالم‌کثرت واختلاف ازآن اصل که منشاءوحدت واتحادست دور افتاده وجدا مانده‌است وتمام‌مساعی‌ومجاهدات وی‌هدفش آنست که بار دیگر به‌اصل‌خویش راجع شود. این‌طلب وصل، که جز طلب‌اصل نیست راه نیل بدان‌تمسك به‌شریعت و گذر ازطریقت‌است تانیل به‌حقیقت که هدف وصل‌همان‌است حاصل آید.

از این‌رو مولوی به‌شریعت که وسیلهٔ تهذیب وریاضت نفس‌است اهمیت خاص می‌دهد. نه‌ترك شریعت وتسلیم بطامات صوفیه را توصیه می کند ونه‌گرایش به‌فقر و عزلت و رهبانیت راتبلیغ می‌نماید. مردکامل را کسی‌می‌داندکه جامع صورت و معنی باشد. بلکه وجود زن و فرزند را نیزحجاب راه نمیشناسد ودرست مثل‌یك‌متکلم، اما به‌کمك قیاسات تمثیلی‌وتشبیهات شاعرانه در تأیید واثبات عقاید ومبانی قرآن واهل شریعت اهتمام می‌ورزد، وقضایائی‌مانند حقیقت وتوحید، واقعیت روح، کیفیت‌حشر ونشر، وحدود جبر واختیاررا موافق مذاق اهل شریعت تعیین می‌کند. با اینهمه لب و مغز شریعت را عبارت از عشق می‌داند و محبت را، که سبب تزکیه وتربیت دل است، مؤثرترین عامل در تهذیب نفس میداند، ومهمترین وسیله برای نیل به‌معراج روح، که وصول بدان غایت سیراهل طریقت ومؤدی به‌کشف واخذحقیقت است، میشمارد اما این عشق را زادهٔ کشش معشوق‌می‌داند وجذبهٔ حق را برای این راه‌شرط میشناسد، با اینهمه عشق را، خواه این سری باشدوخواه آن سری، رهبر ومؤدی‌به‌حقیقت، که درآن ریا ودورنگی و نزاع واختلاف لفظی را گنجا نیست، میشمارد واین معانی را به‌کمك حکایات وتمثیلات در مثنوی با بیانی قوی روش می‌کند. درباب اخلاق و تربیت نیز نکته سنجیهای بدیع دارد. سرچشمهٔ خوشیهارا جان می‌شمارد ولذات معنوی راکه قابل‌سلب

1- سوانح مولوی ص۱۲۶ - ۱۳۴، - مرآت‌المثنوی ص۶۰۸ - ۶۱۳

نیست بر لذات جسمانی که فانی است ترجیح میدهد و درطریقت ریا وخودپرستی را بمثابهٔ بند وزنجیر آهنین می‌شناسد، که مانع سیرروح در مدارج کمال می‌شود وحتی علم‌ودانش‌را اگر سبب مزید عجب وپندار شود فضیلت نمیشمارد وحجاب راه میداند. بنا براین، اخلاص و پاکی نیت را هم درعلم و هم درعمل، لازم می‌داند وتأکید میکندکه انسان باید در اعمال خود جز به خدا نظر نداشته باشد، وتا وقتی نظرانسان از غبار هوی وشهوت نفسانی زدوده نشود به حقیقت که درواقع روشن و آشکاراست نائل نخواهد شد، بدینگونه اخلاق نیز در تعلیم مولوی وسیله‌یی است برای تهذیب صوفیانه، ووی شریعت و اخلاق و طریقت را برای نیل به‌حقیقت که غایت مطلوب و اصل و مبدأ وجود است به منزلهٔ وسیله میشمارد[1].

شریعت و طریقت:

اصولا موضوع اصلی کتاب مثنوی بیان اسرار شریعت و قواعـد طـریقت و وصول به حقیقت است. مولانا دردیباچهٔ دفتر پنجم این سه اصل‌را چنین بیان مـی‌کند: «اما بعد این مجلد پنجم است ازدفتر های مثنوی و بینات معنوی در بیان آنکه شریعت همچو شمعی است که راه می‌نماید و بی‌آنکه شمعی بدست‌آوری راه رفته نشود، چون درراه آمدی این‌رفتن توطریقت است، وچون به‌مقصود رسیدی‌آن حقیقت است. جهت این فرموده‌اندکه «لوظهرت الحقایق بطلت‌الشرایع» همچنانکه مسی زرشود یاخود از اصل زر بود اورا نه به علم کیمیا حاجت است‌که آن شریعت است و نه خود را درکیمیا مالیدن‌که آن طریقت است . چنانکه گفته‌اند: طلب‌الدلیل بعدالوصول الی‌المدلول قبیح. حـاصل آنکـه شریعت همچون علم کیمیا آموختن است از استاد یا کتاب، وطریقت استعمال کـردن داروهـا ومس را درکیمیا مالیدن، وحقیقت زرشدن مس. پس کیمیادانان به‌علم شادندکه ما این علم‌را می‌دانیم، وعمل کنندگان کیمیا به‌عمل شادندکه ماچنین‌کارها می‌کنیم و حقیقت یافتگان، به حقیقت شادندکه ما زرشدیم واز علم وعمل کیمیا آزادشدیم.

یامثال شریعت همچون علم طب‌آموختن است، وطریقت پرهیزکردن بموجب علم طب وداروها خوردن، وحقیقت صحت یافتن، صحت ابدی واز آن هردو فارغ شدن. چون‌آدمی ازاین حیات مرد شریعت وطریقت هردو ازاو منقطع شد، حقیقت ماند. اگر حقیقت دارد، نعره می‌زندکه یالیت قومی یعلمون بما غفرلی ربی، و اگر حقیقت نیستش نعره می‌زند: که یالیتنی کنت ترابا.

شریعت علم است، طریقت عمل است و حقیقت وصول‌الی‌الله که فمن‌کان یرجو لقاء ربه فلیعمل عملا صالحا».

بیان این مطلب آنست که شریعت عبارتست از سه چیز: اقرار به زبان و اعتقاد قلبی

---

1 - ارزش میراث صوفیه ص۱۵۷-۱۶۹

وعمل به‌ارکان. اعتقاد ازسه‌طریق پیدا می‌شود: از تقلید، ازاستدلال، از کشف وحال، دوقسم اول‌را شریعت‌گویند یعنی اگر از اینطریق برای‌کسی عقیدتی حاصل شد می‌گویند او را اعتقاد شرعی است. اعتقاد حاصله ازطریق سوم طریقت است وآن نیز ازشریعت خارج‌نیست ولی برای امتیاز نام خاصی بدان داده شده است زیراکه این اعتقاد بدون سلوك ومجاهدت وریاضت وصفای نفس حاصل نمی‌شود وتزکیهٔ اخلاق صورت‌نمی‌گیرد. در نزد مولانا شریعت وطریقت دوچیز متناقض نیستند بلکه نسبتشان بهم مانند نسبت جسم وجان و جسد وروح و ظاهر و باطن و پوست و مغز است. تصوف هم مرکب از دو جزء است. جزء اول علم و جزء ثانی عمل.

امام محمد غزالی شریعت و طریقت را به‌حوضی تشبیه‌کرده که از مجاری و جداول چندی آب از بیرون داخل حوض می‌شود و اینها گویی علوم ظاهری هستند. لاکن چشمه‌ای هم درته حوض وجود داردکه از آن آب مانند فواره جستن می‌کند وبالا می‌آید و وارد حوض می‌شود وآن علم باطن است. وهمان علم است‌که آنرا علم لدنی‌وعلم غیبی نیز گویند که اختصاص به انبیاء واولیا دارد. فرقی‌که بین انبیاء واولیا است این است‌که آن علم در انبیا به‌غایت‌کمال فطری است یعنی محتاج به مجاهدت وریاضت نیست، بر خلاف اولیاکه ازمجاهدت وریاضت حاصل می‌شود[1].

وحدت وجود:

صوفیه می‌گویندکه معنای توحید این است‌که سوای خدا چیز دیگری درعالم‌موجود نیست وهرچه در عالم است تجلی ذات اوست نظیر حباب و موج کـه دو ذات مختلف تصور می‌شوند ولی در حقیقت وجود آنها غیر ازآب چیز دیگری نیست و یا سایه‌ای‌کـه از آدمی می‌افتد گرچه به‌ظاهر یك‌چیز جداگـانه‌ای محسوب می‌شود ولی درواقع وجودی برای‌آن نیست وآنچه‌که هست صاحب سایه وآدمی می‌باشد.

همچنین دراصل، ذات‌باری موجود است واو واجب‌الوجود است و ممکنات هرچه‌قدر وجود دارند تمام سایه‌ها وپرتو اویند واینرا توحید شهودی گفته‌اند. فرق بین‌وحدت‌وجود ووحدت شهود این است‌که ازلحاظ‌وحدت وجود هرچیزی را می‌توان خداگفت همچنان‌که حباب وموج راآب هم می‌توان‌نامید، لاکن دروحدت شهود این اطلاق‌جایز نیست زیراکه سایهٔ انسانرا انسان نمی‌توان‌گفت.

مولانا قائل‌به وحدت وجود است . در نزد او تمامی عالم اشکال وصور مختلف هستی مطلقند وبنابراین فقط یك ذات واحد موجود می باشد و تعدد وکثرتی که محسوسند تمام

1- سوانح مولوی ص ۱۳۶-۱۳۸؛ یادنامه مولانا ص ۹۸-۱۰۲؛ مرآت‌المثنوی ص ۶۷۹

اعتباری صرف است چنانکه می‌فرماید :

گر هزارانند یك تن بیش نیست　　جز خیالات عدد اندیش نیست
بحر وحدانیت فرد و زوج نیست　　گوهر و ماهیش غیر موج نیست
اصل بیند دیده چون اکمل بود　　دو همی بیند چو مرد احوال بود
این دوبی اوصاف دیداحول است　　ورنه اول آخر ، آخراول است

درصورت وحدت وجوداین شکل باقی می ماندکه باید حل شود که بین ذات باری ومظاهر کاینات چه قسم نسبتی وجود دارد . نظر مولانا در این موضوع آن است که ذات باری را با ممکنات نسبت و تعلق خاصی که هست نه‌عقل و قیاس در می‌آید و نه بوسیله کم و کیف می‌توان آنرا بیان نمود . چنانکه فرماید :

بی تعلق نیست مخلوقـی بدو　　این تعلق هست بیچون ای عمو
زانکه فصل ووصل نبود در میان　　غیـر فصل و وصل نندیشد گمان
این تعلق راخرد چون پی‌برد　　بستهٔ فصل‌است و وصل‌است‌این‌خرد
جان بتو نزدیك تو دوری ازاو　　قرب حق راچون بدانی ای عمو

سخن مولانا بـه این قـول بعضی از علمـای عرفان مآب مغرب زمین شبیه است که می‌گویند: که مجموع عالم یك شخص واحد است و در این شخص واحد عقلی وجود دارد که همان خداست. هما نطورکه انسان با وجود اعضا وجوارح عدیده بـاز یك شخص واحد محسوب می‌شود، همینسان عـالم هم با وجود تعـدد و تجزی ظاهری شیئی واحـد است. همچنانکه در انسان یك قوهٔ عقلانی وجود دارد همچنین در تمامی عالم مدبر یك عقل است و همانرا خدا گویند. مولانا بیش از اسلاف خود لزوم فنـای نفس را تأکید می‌کند و در این مورد منظور او از بین بردن خودی نیست، بلکه اساساً بـاید نفس فردی جزئی‌که در برابر نفس‌کلی مانند قطره‌ایست ازدریا مستهلك‌گردد. جهان وجملهٔ موجودات عین ذات خداوندند ، زیرا همگی مانند استخرهایی کـه از یك سرچشمه بوجود می‌آیند از او نشئت می‌گیرنـد و بعد بسوی او باز می‌گردند. اساس هستی خدای تعالی است و باقی موجودات دربرابر او فقط وجود ظلی و سایه‌ای دارند.

فرق این عقیدهٔ وحدت وجودی از عقاید نظیر آن در هند این است که براساس این عقیده وجود خدای تعالی درکل مستهلك نمی‌گردد وذات اواز بین نمی‌رود بلکه بـالعکس وجود کل است کـه در ذات بـاری تعالـی خالی می‌شود، زیرا هیچ چیز غـیر از وجود او واقعیتی ندارد و هستی اشیاء بسته به هستی اوست. این برابری خالق و مخلوق مشعر بر-آنست که انسان تنها ذرهٔ بیمقداری نیست بلکـه دارای ارادهٔ مختار و آزادی عمل است و از این رهگذر مسؤول اعمال و رفتار خویش است و باید بوسیلهٔ تهذیب نفس که در نتیجهٔ سلوك در راه طریقت حاصل می‌شود بکوشدکـه خود را به وصـال حق برساند. آدمی از

مراحل جماد و نبات و حیوان تطور نموده و به مرحلهٔ انسانی رسیده است پس از مرگ از این مرحله هم ارتقا می‌جوید تا به مقام ملکوت و مرحلهٔ کمال برسد و در وجود باری‌تعالی به وحدت نایل گردد. در این وحدت بهشتی و دوزخی یکی می‌شود و کفر و دین با هم آشتی می‌کنند و اختلاف ادیان مرتفع می‌گردد. فرق میان خیر و شر از میان بر-می‌خیزد زیرا اینهمه جزء جلوه‌ها و تجلیات ذات باری تعالی نیستند.

غایت سعی صوفی آنست که بار دیگر به‌آن وجود الهی برگردد واین قوس صعود اوست در قبال قوس نزولش که از عالم علوی به جهان سفلی سرازیر گشته است، و چون علم باری از ذاتش جدا نیست می‌توان گفت همهٔ عالم در قوس نزولی از ذات باری جدا شده‌اند یا به عبارت دقیقتر همه عالم حبابهایی هستند که بر روی آن دریای وجود پیدا شده‌اند و چون بشکنند باز محو دریا خواهند شد. صوفیه می‌گویند: ذات معدوم ازصحرای عدم محض ونفی‌صرف قدم‌به‌منزل شهود وموطن وجود نمی‌نهد، چنانکه معدوم محض رنگ وجود نمی‌یابد، موجود حقیقی هم رنگ عدم نمی‌گیرد، وذات هیچ چیزرا معدوم نمی‌توان ساخت. مثلاً چوب را اگردرآتش بسوزی ذات اومعدوم نشود بلکه صورت مبدل گردد و به هیئت خاکستر ظهور کند.

علت اینکه مسیحیان دراسلام کافر و مشرک بشمار می‌روند اعتقاد آنان به مسئلهٔ تثلیث نیست بلکه علت این است که چرا همهٔ عالم را خدا نمی‌دانند. بنابراین وحدت وجود و تباین وجود دومذهب فلسفی هستند وصوفیه به مذهب نخستین گرائیده‌اند وبزرگترین اختلاف بین حکما وعرفا همین است.[۱]

مولانا ووجد وسماع :

سماع به فتح سین به معنی «شنوائی و هرآواز که شنیدن آن خوش آید» می‌باشد وآن دراصطلاح صوفیه حالت جذبه واشراق وازخویش رفتن وفنا وامرغیرارادی است که اختیار عارف تأثیری در ظهور آن ندارد. ولی بزرگان صوفیه ازهمان دوره‌های قدیم به این نکته پی بردند که گذشته از استعداد صوفی و علل و مقدماتی که او را برای منجذب شدن قابل می‌سازد وسایل عملی دیگری که به اختیار وارادهٔ سالک است نیز برای ظهور حال فنا مؤثر است. بلکه برای پیدا شدن «حال» و «وجد» عامل بسیار نیرومندی شمرده می‌شود. ازجمله موسیقی وآواز خواندن و رقص است که همهٔ آنها تحت عنوان «سماع» درمی‌آید. صوفیه می‌گویند سماع حالتی درقلب و دل ایجاد می‌کند که «وجد» نامیده می‌شود و این وجد حرکات بدنی چندی بوجود می‌آورد که اگراین حرکات غیرموزون باشد «اضطراب» واگر

۱ـ سوانح ص ۱۴۰ـ۱۴۴ ،ـ تاریخ ادبیات اته ص ۱۶۲ ،ـ یاد نامهٔ مولانا ص ۶۴ـ۶۷، ۱۰۷.

مجلس سماع صوفیه

حرکات موزون باشد کف زدن ورقص است.

فیثاغورث و افلاطون می‌گفتند که تأثیر موسیقی و نغمات موزون در انسان از آنجهت است که خاطرات خوش موزون حرکات آسمانی را که آدمی درعالم ذر وجهان پیش از تولد می‌شنیده و به آن معتاد بوده در روح او برمی‌انگیزاند به این معنی پیش از آنکه روح ما ازخداوند جدا شود نغمات آسمانی را می‌شنیده و به آن مأنوس بوده است و موسیقی بجهت آنکه آن خاطرات گذشته را بیدار می‌کند ما را بوجد می‌آورد. همین عقیده است که در گفته‌های عرفا واز جمله مولانا جلال‌الدین دیده می‌شود. مولانا می‌گوید:

نالهٔ سرنا و آواز دهل　　چیزکی مانـد بدان ناقور کل
پس حکیمان گفته‌اند این لحنها　　از دوار چرخ بگرفتیم مـا
بانگ گردشهای چرخ است اینکه خلق　　میسرایندش بـه تنبور و بـه حلـق
پس غذای عاشقان آمد سماع　　که در او باشد خیال اجتماع
قوتـی گیرد خیـالات ضمیر　　بلکه صورت گردد از بانگ صفیر
آتش عشق از نواهـا گشت تیز　　آنچنانکه آتش آن جوز ریـز

سماع بطور کلی در نظر متشرعان وفقیهان مذموم است وگناه شمرده می‌شود. مولانا جلال‌الدین پس ازغیبت شمس تبریزی در ۶۴۵ هجری غالب اوقات خود را در فراق شمس به‌سماع می گذرانید. چنانکه مورد انکار واعتراض شدید فقیهان و متشرعان قونیه واقع شد ولی او توجهی به بدگویان وظاهر بینان نداشت. سلطان ولد در ولدنامه دربارهٔ پدرش چنین سروده است:

روز و شب در سماع رقصان شد　　بر زمین همچو چرخ گردان شد
سیم و زر را به مطربان میداد　　هر چه بودش ز خانمان می‌داد
یکزمـان بی‌سماع و رقص نبود　　روز و شب لحظه‌ای نمی‌آسود
غلغله اوفتـاد انـدر شهـر　　شهر چه بلکه در زمانه و دهر
کین چنین قطب و مفتـی اسلام　　کوست انـدر دکان شیخ و امام
شورها می‌کند چو شیدا او　　گاه پنهان و گه هویدا او

رقص در نزد مولویه اهمیت خاص داشت. خود مولانا حتی در کوچه وبازار هم بسا که با اصحاب برقص در می‌آمد. چنانکه یکبار در بازار زرکوبان این حالت بروی دست داد و گویند حتی جنازهٔ صلاح‌الـدین زرکوب را نیز به اشارت مولانا بـا رقص و دف به‌قبرستان بردند.

افلاکی در مناقب‌العارفین در این باره چنین می‌نویسد: درآن غلبات شور و سماع که مشهور عالمیان شده بود از حوالی زرکوبان می گذشت مگر آواز ضرب تق‌تق ایشان بگوش مبارکش رسید. از خوشی آن ضرب شوری عجیب در مولانا ظاهر شد و به چرخ در آمد.

شیخ نعره‌زنان از دکان خود بیرون آمد و سر در قدم مولانا نهاده و بیخود شد...... و به شاگردان دکان اشارت کرد که اصلا ایست نکنند و دست از ضرب باز ندارند تا مولانا از سماع فارغ شود. همچنان از وقت نماز ظهر تا نماز عصر مولانا در سماع بود، از ناگاه گویندگان رسیدند واین غزل آغاز کردند.

یکی گنجی پدید آمد در آن دکان زرکوبی

زهی صورت زهی معنی زهی خوبی زهی خوبی

از زمـان ابوبکر کل آبادی همه مشایخ تصوف در مباحث خـود دربارهٔ سماع بحث کرده‌اند.

درآثار صوفیهٔ عراق و جزیره ذکری از سماع نیست. مولانا عمل به‌سماع را که در پیش فقیهان حرام بود ودر نزد صوفیهٔ مغرب حرام و یا غالباً مکروه شمرده می‌شد دیگر باره احیا کرد. چنانکه امروز وقتی صحبت از رقص وسماع می‌شود همه بیاد طریقهٔ مولویه می‌افتندکه بدین عمل معتادند. کسانیکه رقص ایشان‌را دیده‌اند به‌ایشان درویشان چرخ‌زن یا رقصنده گفته‌اند زیرا در حال ذکرسماع پای خودرا در زمین استوار می‌کنند وبه‌آهنگ موسیقی پیکرخویش راگرد آن میچرخانند ودست‌افشانی می‌کنند.گفته‌اندکه این روش را مولانا جلال‌الدین خود به‌ایشان آموخته است.

سماع هنوز در خانقاهها و محافل صوفیهٔ هند و پاکستان و بیشتر در میـان پیروان طریقهٔ چشتی‌که از مریدان محمد نورالله‌بن محمد چشتی‌هستند رواج دارد ودر آنجا بیشتر به‌این مجالس «قوالی» می‌گویند. از غزلیات مولانا جلال‌الدین بر می‌آید کـه بیشتر آنها را برای پایکوبی ودست‌افشانی سروده است زیرا در غالب آنها اوزان مسدس ومثمن ضربی بکار برده وبسیاری از آنها را خود تقطیع کرده است تاآهنگ پایکوبی ودست‌افشانی آنها را نشان بدهد.[1]

مولانا در مکتب هلنیسم:

چنانکه می‌دانیم پس از غلبهٔ اسکندر مقدونی برمشرق آداب و فرهنگ یونـانی در خاورمیانه رواج یافت وچون یونانیان خویشتن را هلن یعنی یونانی می‌خواندند از اینجهت نفوذ فرهنگ وآداب آن قوم رادر مشرق هلنیسم می‌خوانند. هلنیسم از زمان آمدن اسکندر وجانشینان او به‌ایران آغاز شد وقرنها در مشرق زمین ادامه یافت. مدت چند قرن سلوکیان برسوریه تسلط داشتند. مردم آسیای غربی براثر نفوذ عنصر یونانی به‌فراگرفتن زبان آن قوم پرداختند. پس‌از سلوکیان و یونانیان نوبت به‌رومیان رسید. ایشان فرهنگ تازه‌ای با

1ـ مرحوم سعید نفیسی: سرچشمهٔ تصوف درایران، تهران ۱۳۴۳ ص۱۱۸-۱۳۰ــ دکتر غنی، تاریخ تصوف در اسلام، تهران ۱۳۲۲ ص ۳۸۸-۳۹۶

خود به‌مشرق نیاوردند بلکه در تقویت فرهنگ یونانی موجود در آن نواحی کوشیدند. پس از رومیان نوبت به‌کلیسای مسیحی رسید که جنبهٔ یونانی آن از دورهٔ سلوکی و رومی بیشتر بود. پس‌از قسطنطنین بزرگ حکومت روم و کلیسای مسیحی دست در دست یکدیگر داده به‌گسترش مسیحیت و یونان مآبی در آسیای غربی مشغول شدند. اما آن فرهنگ یونانی که به‌این ترتیب درآسیا راه یافت فرهنگ آتنی نبود، بلکه‌کانون این فرهنگ شهراسکندریهٔ مصر بود، این‌فرهنگ رنگ‌هلنیك Hellenic نداشت بلکه رنگ یونان مآبی‌یعنی‌هلنیستیك Hellenistic داشت. شك نیست که ریشهٔ فرهنگ اسکندرانی همان فرهنگ یونانی است. ولی برای خود راه دیگری پیش‌گرفته بود. فلسفه‌که تا زمان افلاطون راه و رسم خاصی داشت تحت رهبری ارسطو بیشتر ازلحاظ علوم طبیعی‌جنبهٔ تخصصی پیدا کرد ودرآخر کار درمباحث پزشکی ونجوم و ریاضیات متمرکز شد.

همهٔ علوم را مراحلی از علم طبیعی می‌دانستند و کار فلسفه در آن دسته از مبادی نخستین و حقایق بود که این علوم تخصص یافته تجلیات آن حقایق بشمار می‌رفت. غرض نهائی فلسفه‌یافتن شیوه‌ای برای نظم طبیعی بود و چنان معتقد بودند که جهان یك عالم‌کل صاحب نظم وسامانی است، وراه رسیدن به‌مفتاح این‌نظم، استفادهٔ صحیح از علم منطق است. به‌این ترتیب معلوم می‌شود که راه ورسمی که در علم بکار می‌رفت در لاهوت وعلم الهی نیز کار آمد بود. از این لحاظ کلیسا هم مبلغ فرهنگ یونانی بشمار می‌رفت و هم مبلغ دین مسیح.

مثل افلاطون:

افلاطون نخستین فیلسوفی بود که براصول نفسانی درعلوم ماوراءالطبیعه قدم‌گذارد. او معتقد بود که در بالای این دنیای محسوس وعالم شهادت‌که به حواس انسانی درك می‌شود عالمی وجود دارد که عالم معقول یا عالم غیب خوانده می‌شود، این عالم که غایب از حواس‌ماست ثبوت دارد و عقل ما می‌تواند با نردبان معرفت بدانجا ارتقاء یابد. این عالم همان عالم مثل یاعالم اعیان ثابته ومعانی است ومنبع هروجود وهرگونه معرفت است. روان آدمی پیش‌ازاینکه به‌عالم محسوس آید و به‌تن تعلق‌گیرد در این عالم معقول یا عالم‌غیب تقرر قبلی داشته است ویادگارهایی ازآن عالم‌است که اینك دراین عالم محسوس انسان‌را به‌عنوان دستورهای حق وخیر وکارنیك بکار آید. بعقیدهٔ افلاطون وجود هر موجود در این عالم جز در نحوهٔ بهره‌مندی و تمتع آن ازعین ثابت و مثال خودنیست، مثلا در دنیای محسوس تمام درختان سروی‌که دیده می‌شود بدرجات مختلف ازمثال سروی، که درعالم معقول ثابت است حظ وبهره دارند. افلاطون به‌ویژه متوجه امور معنوی‌که منشأ قدر و اعتبار حیات انسانی است بوده وعقیده داشته است‌که عدالت وزیبائی وخیر، وجودشان فقط از آنجهت است‌که از

مثالهای عدالت وزیبائی وخیر که درعالم معقول است بهره یافته‌اند.

بنظر افلاطون آدمی چون بواسطهٔ حواس خود فقط بهشناختن‌آنچه هست یعنی وقایع نه بهشناختن‌آنچه باید باشد یعنی‌حقایق نایل می‌آید، این دستورها را در جهان محسوس و بهوسیلهٔ تجربهٔ حسی درنیافته است بلکه مقدم برهرگونه تجربه،‌آنها را واجد بوده است، زیراکه نفس او پیش ازپیوستن بهبدن درحـال معقول میزیسته ودر سیر ونظر در مثل اشیاء بوده است وبا چشم عقل ازفیض دیدار اصول و دستورهای هستی برخوردار شده است وپس از تعلق بهبدن، معقولات عالم بالا را یکسره فراموش نکرده بلکه خاطـراتی بسیار ضعیف ازعالم مثل دراو باقی‌مانده است. اکنون با رؤیت آنچه از مثل بهره‌مند است‌آن خاطرات را بیاد می‌آورد، بی‌آنکه آنها را بازشناسد و پی‌برد بهاینکه آنها همان خاطـرات متعلق بهعالم دیگرهستند، چنانکه فی‌المثل آنگاه‌که منظره‌ای را بهزیبائی توصیف می‌کنیم بهیچ روی در ذهن‌ما خطور نمی‌کندکه این مفهوم زیبائی‌که برطبق آن دربارهٔ آن منظره حکم می‌کنیم خاطره‌ایست از دورانی‌که روان‌ما در عالم معقول بسر میبرده. خلاصه آنکه به نظر افلاطون معلومات ما همه تذکر خاطرات است‌اما خاطرات بازناشناخته[1].

فلسفهٔ نو افلاطونی :

فلسفهٔ افلاطون چند قـرن بعد بصورتی دیگر در اسکندریهٔ مصرظهور تازه‌ای کرد. این شکل از فلسفه کـه هنگام انتقال آن از یونان بهجهان اسلامی در مردم یونان تأثیر فراوان داشت همان است‌که بنام فلسفهٔ نو افلاطونی خوانده می‌شود.

فلسفهٔ نو افلاطونی خود کاملا شکل تطور یافتهٔ طبیعی و منطقی فکر افلاطون نخستین ویونانی بود نه‌اینکه چیزی بوده که از مشرق‌آمده باشد. البته این فلسفه جنبهٔ التقاطی‌داشت واز منابع مختلف گرفته شده بود زیرا حال بیشتر فلسفه‌های متأخرچنین بود. درفلسفهٔ نو افلاطونی تعلیمات فکری افلاطون وارسطو ورواقیان را درهم آمیخته مهرفیثا غورثی برآن زده بودند. ایـن فلسفه با تعلیمات پلوتینوس کـه عربها او را (افلوطین) یا شیخ‌الیونانی خوانده‌اند، و شاگردان او شکل روشنتری بخود گرفت. مؤسس این مکتب را آمونیوس - ساکاس Ammonius saccas از مردم مصر می‌دانندکه در پـایان قرن دوم ونیمهٔ اول قرن سوم میلادی در اسکندریهٔ مصر میزیست. از احوال و تعلیمات او چندان آگاهی نداریم و کلیهٔ فلسفه‌ای که بهافلاطونیان اخیر منتسب است ودرواقع باید حکمت اشراقی وعرفان نامیده شود مربوط بهپلوتین Plotin یا افلوطین نامی است ازیونانیان مصرکه اصلا رومی بود و

1 - دلیسی اولیری، انتقال علوم یونانی بهعالم اسلامی (ترجمهٔ احمد آرام) ص ۳۱-۳۴؛ - پل‌فولکیه، فلسفهٔ مابعدالطبیعه (ترجمهٔ دکتر یحیی مهدوی) ص۱۹۳-۱۹۷؛ - فروغی، سیرحکمت در اروپا، ج ۱ ص ۲۸-۳۴.

در اسکندریه درك خدمت امونیوس ساکاس کـرد و به برکت صحبت او از فلسفه و عرفـان بهره‌مند شد.

افلوطین ازمردم لوکوپولیس یا اسیوط کنونی مصر بود ودرحدود ۲۰۰ میلادی زائیده شد، درجوانی به‌مدرسهٔ اسکندریه رفت‌وآمد می‌کرد ولی به تعلیمات فیلسوفان آن مدرسه دلخوش نمی‌شد تااینکه دوستی از اوخواست‌که به مدرسهٔ درس امونیاس ساکاس برود وچون چنین کرد دریـافت‌که معلم دلخواه خود را یافته است. درآن زمان بیست ساله بود و مدت یازده سال در خدمت استاد کسب فیض‌کرد. پس ازآن خواهان آشنایی با معارف مشرق و ایرانیان و هندیان‌گردید وبرای این مقصود همراه گردیانوس Gordianus امپراطـور روم‌که بـا شاپور اول ساسانی سرجنگ داشت به ایران آمد و شاید در این سفر از مکاتیب مشرق بهره مند شده باشد.

امپراطور در این سفرجنگی ناکام شد وافلوطین باتحمل مشقات فراوان به انطاکیهٔ شام بازگشت، سپس به روم سفر کرد ودرآن هنگام چهل سال داشت ومدت ده سال در آنجا به سخنرانی پرداخت.

درسال ۲۶۳ جوانی مستعد و تیزهوش بنـام فرفوریوس بخدمت وی به شـاگردی درآمد و مدت۶ سال با او بسربرد. درآن هنگام افلوطین بیست ویك رساله ازکتاب انئاد Enneades یا تـاسوعات خود را نوشته بود ودرآن شش سال‌که بایکدیگربودند افلوطین ۲۴ رسالهٔ دیگر تألیف‌کرد و در بقیهٔ حیات خود پس از ترك فرفوریوس نه رسالـهٔ دیگر نوشت و بسال ۲۶۰ میلادی در۶۹ سالگی درگذشت.

بسیارکسان ازبزرگان روم آنروز به افلوطین ارادت می‌ورزیدندکه ازجملهٔ ایشان گالیانوسGallianus امپراطور روم وهمسر او بودند. مریدانش او را صاحب کشف و کرامات میدانستند. اوزندگی دنیا را به‌چیزی نمی‌شمرد، هیچگاه ازکسان وخویشان و متعلقات دنیوی گفتگو بمیـان نمی‌آورد. وقتی از اوخواستندکه بگذارد صورت او را نقش کنند، گفت تن اصلی چه‌شرافت داردکه بدلی هم برای او بطلبیم. بدن برای روح بمنزلهٔ گور وزندان است وسایه وتصویر اوست وقابل‌آن نیست‌که سایه و تصویر دیگری برای او قرار دهیم. یکی‌ازبزرگان روم چنان ازتعلیمات‌او آشفته حال شدکه همهٔ اموال وکسان خود را رهاکرد ودرویشی پیش‌گرفت.

باآنکه افلوطین دراسکندریه درس خوانده بود تعلیمات او در رم که محل نشرآنها بود نشو ونماکرد.

درفلسفهٔ نوافلاطونی عناصری یافت می‌شودکه هم در آثارفیلون Philon یهودی از فلاسفهٔ اسکندرانی یهود در اواخر قرن اول پیش از میلاد موجود است وهم درتعلیمـات گنوسیان Gnostics یا اهل معرفت که ظاهراً مصری بودند و هم در تعلیمات مسیحیان

اسکندرانی همچون کلمنتس و اوریگن.

مکتب نو افلاطونی باوجود افلاطونی بودن جنبهٔالتقاطی داشت ودرآن اندیشهٔ ایجاد توافق میان عقاید دینی و فلسفه‌های روحانی مختلفی دیده می‌شود.

فلسفهٔ افلوطین:

در تعلیمات افلوطین مناد Monad یا حقیقت واحد به عنوان رب اعلی معرفی شده که سرچشمهٔ خیرات ونظام عالم است. خدایی را که افلوطین تصورمی‌کرد ازلی و ابدی و برتر از هرچیز است. وی موجودات را جمیعاً تراوش و فیضانی از مبدأ نخستین و مصدر کل می‌انگارد و غایت وجود را هم بازگشت به سوی همان مبدأ می‌پندارد که در قوس نزول، عوامل روحانی و جهانی را ادراک می‌کند و در قوس صعود به حس وتعقل و اشراق وکشف و شهود نائل می‌شود.

بعقیدهٔ افلوطین مبدأ نخستین که موجد کل موجودات است صورت مطلق و فعل تام می‌باشد وقدرتی فعاله است. احدیتش مبرا از تعداد وشماره و تقسیم است. او محیط بر کل وغیر محاط و نامحدود می‌باشد، نمی‌توان گفت صورت دارد یا زیباست یا عاقل است زیرا که او منشأ و نفس صور و زیبائی و اندیشه و خرد می‌باشد. نبایدگفت عالم و مدرك است. چه او ورای علم و ادراك است. به عبارت دیگر نسبت دادن علم و ادراك به‌او منافی توحید است یعنی سوای او چیزی نیست که معلوم او تواند شد، مرید نیست زیرا که نقصی در او نیست تا طالب چیزی باشد. کل اشیاء است اما هیچیك از اشیاء نیست. او برتر از وصف و وهم و قیاس‌است.هرچند فکروتعقل نردبان عروج بسوی اوست اما برای‌رسیدن به‌بارگاه اوکوتاه است. در این باب میان‌افلاطون اول وافلوطین مختصراختلافی است، یعنی باآنکه افلوطین سیر وسلوك در عالم وجد و حال را از افلاطون آموخته، تفرش دربارهٔ حق و اصل وجود از استاد برتر رفته است زیرا که افلاطون خیر و حق را اعلی مرتبهٔ مثل و رأس معقولات می‌داند و افلوطین او را برتر از آنها می‌پندارد.

افلوطین می گوید: نه تنها کلیات یعنی اجناس و انواع دارای مثل می‌باشند بلکه هرفردی از افراد محسوس در عالم معقولات مثالی دارد. این عالم عالم نور و صفا است. معقولات باوجود کثرت واحدند وهریك همه‌اند و همه یکی هستند و عقل، که صادر اول از مبدأ باریتعالی است‌آنها را بیواسطه یعنی به‌اشراق و شهود درمی‌یابد. به عبارت دیگر نخستین آینهٔ جمال احدیت عقل است و معقولات نخستین مظهر اویند.

این صادر اول که عقل باشد خود نیز مصدراست وآنچه ازاو صادر شده نفس است که برای ادراك معقولات به تفکر و استدلال و تجزیه و تحلیل احتیاج دارد. نفس در جنب عقل مانند ماه است نسبت به خورشیدکه روشنایی از اوکسب می‌نماید.

ذات احدیت وصادر اول عقل یا عالم معقولات وصادر دوم نفس یا روح اقانیم ثلاثه‌اند وهریك بقدرمرتبهٔ خود لاهوتی هستند. عقل واسطهٔ میان ذات احدیت ونفس است، و نفس واسطهٔ میان مجردات ومحسوسات می‌باشد.

هرچندکه نفس برای خود استقلال دارد بانفس کل متحد است ومایهٔ حیات وحرکت میباشد. هرچه در عالم متحرك است دارای نفس است. و نفس کل در اجسام وابدان حلول نموده وهریك ازآنها بقدر استعداد بهره ازآن یافته و به این طریق نفوس جزئی صورت پذیرفته است، اما جسم که آخرین و ضعیف‌ترین پرتو ذات احدیت است صورتی است که در مـاده قرار گرفته است و ماده یـا هیولی قوهٔ غیر متعین اوست که پذیرندهٔ صورت است. صورت جنبهٔ وجودی جسم وماده جنبهٔ عدمی آنست. بنا براین عالم جسمانی مذبذب بین‌وجود وعدم است، این است که دایم درتغییر و تبدیل می‌باشد و در حال کون و فساد است. چون روح یا نفس انسان درقوس نزول ازعالم ملکوت به عالم نـاسوت آمده گرفتار ماده شده و بهآلایشهای این عالم وکاستی و زشتی آلوده گردیده است. برای اینکه خـود را ازسقوط در جهان ماده برهاند باید قوس صعودی طی کند تا به مبدأ نخستین که نفس کل است صعود نمـاید.

طریق راه یافتن بهقوس صعودی ونجات از نزول در درکات ماده، نخست تزکیهٔ نفس و پاك شدن ازاغراض دنیوی وخواهشهای پست وشهوت وغضب است. در این راه مرد سالك باید سه مرحلهٔ، هنر، عشق وحکمت را بهپیماید.

هنر، طلب حقیقت وجمال است یعنی جستجوی راستی وزیبایی که هردویکی است و چون زیبایی بدن ازنفس است و زیبایی نفس از عقل وعقل عین زیبـایی یعنی صورت صرف می‌باشد پس همان وجد وشوری که برای ارباب ذوق از مشاهدهٔ زیبایی جسمانی دست می‌دهد برای اهل معنی ازمشاهدهٔ زیبایی معقول یعنی فضایل وکمالات حـاصل مـی‌شود و این عشقی است که مرحلهٔ دوم سیر وسلوك نفوس زکیه است.

اما در این مقام هنوز عشق ناتمام است وعشق تمـام آنست که بهماورای زیبایی و صورت نظر دارد. یعنی بهاصل ومنشاء آن که خیرونیکویـی است و مصدرکل صور و همهٔ موجودات می‌باشد.

نفس انسان از زیبایی وصور محسوس ومعقول نظاره و مشاهده می‌خواهد امـا هنوز آرام نمی‌گیرد و بیقرار است وآنچه مطلوب حقیقی اوست خیر یاوحدت است وبهمشاهدهٔ او قانع نیست. بلکه وصال اورا طالب وجویای اتحاد بااوست، پس چشم سررا باید بست ودیدهٔ دل را باید گشود.

آنگاه درمی‌یابیم که آنچه می‌جوییم ازما دور نیست بلکه درخود ماست واین وصال یاوصول بهحق حالتی است که برای انسان دست می‌دهد وآن حالت بیخودی است. در آن

حالت شخص ازهرچیز حتی از خود بیگانه است. بیخبر از جسم وجان، فارغ از زمان و مکان. واین حالت عشق تمام یاحکمت است وآن دمی است که دیر دیر دست‌می‌دهد وافلوطین مدتی بودکه درمدت عمر چهاربارآن حالت را دیده واین لذت را چشیده است.

مسیحیت و یونان مآبی:

مسیحیان درآغازکار بزهد وعبادت وگستردن انجمنهای برادری مسیحیان وتذکر و اندیشه درگفتار و کردار حضرت عیسی مشغول بودند و بحکمت و فلسفه نمی‌پرداختند وتعلیمات ومواعظ پیغمبران یهود ومسیح وحواریون راکه‌آنانرا مؤید من عندالله میدانستند کافی می‌پنداشتند.

اما همینکه مسیحیت ازسرزمین فلسطین ویهودیه تجاوزکرد ومیان اقوام وملل دیگر انتشار یافت و جمعیت مسیحیان فزونی‌گرفت بالطبع ایشان برای دفاع از حقانیت دین مسیح دربرابر مخالفان و منکران گرفتار مناقشه ومجادله گردیدند وبرای اثبات تعلیمات مسیح خود را نیازمند دیدندکه دست توسل باستدلالات که مأخوذ از شیوهٔ فلاسفه و حکما بود درازکنند. چون اذهان ایشان متوجه به مسائل مبدأ ومعاد بود در میان فلاسفهٔ قدیم یونان مکتب افلاطونی را بافکار خود نزدیکتر یافتند وباقید به متابعت تعالیم انجیل و تورات ازحکمت افلاطون وفیلون یهودی وافلوطین واخلاقیات رواقیان اقتباساتی‌کردند. سپس براساس این مکاتب عرفانی علم اثولوجیا (Theologie) یاعلم لاهوت ومعرفةالله را وضع نمودندکه اصول عقایدمسیحیان را تقریباً به بیان علمی باز می‌نماید و نظیر علم‌کلام است درنزد مسلمین.

کلیسای مسیحی در دوره‌های اول خود اصولا نیرویی مؤثر در یونان مآبی بشمار می‌رفت. زبان آن یونانی ونخستین مرحلهٔ انتشارآن در میان کسانی بود که اگر نژاد یونانی نداشتند زبانشان یونانی بود. حتی درکلیسای رم نیز زبان یونانی رواج داشت و نشانهٔ آن این است‌که نخستین نویسندگان رومی به یونانی‌کتاب می‌نوشتند، سنگنبشته‌های قدیم مقابر بخط یونانی بود ومراسم دینی روم قدیم نیز بااین زبان صورت می‌گرفت. این شیوه تامدت درازی ازقرن چهارم‌رایج بود تااینکه قسطنطین دستگاه دولتی امپراطوری روم را به‌روم شرقی یعنی بیزانس انتقال داد وشهر قسطنطنیه را بنانمود. درآنجا بکلی خرج مسیحیان غربی از مسیحان شرقی جدا شد و مسیحان غربی تابع‌کلیسای لاتین و مسیحیان شرقی تابع‌کلیسای یونانی‌گردیدند. درآسیای صغیر و سوریه همه‌جا زبان یونانی انتشار داشت ومسیحیان آداب ورسوم مذهبی خود را بااین زبان بجای می‌آوردند.

مسیحیان نیزمانند یهودیان یونان‌مآب که‌کتاب تورات را از روی ترجمهٔ یونانی آن میخواندندایشان نیزانجیل راکه اصلاحواریون به یونانی نوشته بودندو خودآن کلمه

اصطلاح یونانی و بمعنی بشارت است از روی متن یونانی میخواندند. بهاین‌ترتیب کلیسای مسیحی از همان آغاز کار بصورتی طرح شده بود که همانگونه که معلم معتقدات انجیلی است، آموزگار فرهنگ عقلی یونانی نیز باشد. بعدها که مجادلات و انشقاقاتی در داخل خود کلیسا پیدا شد برای تعبیر وجهه‌های نظر خود نیز اصطلاحات وتعبیرات فلسفهٔ یونانی را بکار می‌بردند ومباحث‌کلامی واسلوب جدل مطابق شیوهٔ فلسفه وقواعد آن بود.

چنانکه گفتیم درسال ۳۱۳ میلادی امپراتور قسطنطین داشتن دین مسیحی را مجاز دانست و درسال ۳۲۵ اولین شورای عام مسیحی درشهر نیقیه در آسیای صغیر تشکیل شد. ازآن زمان کلیسا در حمایت دولت روم قرار گرفت وتاحدی زیرنظر دولت بود و از سال ۳۶۸ مسیحیت بعنوان دین رسمی روم شناخته شد.

کلیسا در اوایل کار غالباً مختص به‌اجتماعات شهری بود وبرهرکلیسا اسقفی ریاست داشت وچندکشیش به‌او یاری میکردند ولی بتدریج تشکیلات کلیسایی به دهکده‌ها نیز راه یافت وبه ولایات مجاور نیز گسترش پیداکرد. این ولایتهای دینی در زمان انعقاد شورای نیقیه بایکدیگر جمع شدند وبصورت اتحادیه‌هایی شبیه ایالتهای عرفی درآمدند که هریك را اسقفیه می‌نامیدند. در کلیسای شرقی و آسیای صغیر چهار اسقفیه وجود داشت: شرق، پونتوس Pontus (ایالت ساحلی دریای سیاه)، آسیا، و تراکیه. هریك ازاین اسقفیه‌ها بچند آپارخیا تقسیم می‌شدکه هریك از آنها یك یا دو مطران نشین داشت. مثلا آسیای صغیر مشتمل برآپارخیاهای افسوس، ساردیس، ازمیر وپرگاموس بود. هرآپارخیا بنام‌رئیس اسقفان یا اسقف اعظم نامیده می‌شد. بعدها اسقف هر یك از این کلیساهای بزرگ را بطریق نامیدند.

اخلاق انسانی برپایهٔ اصول دینی بنا شده بود. همهٔ آن اصول عقاید بشدت رنگ فلسفی داشت وبیشترآنها خود فلسفه بودکه با عبارات و اصطلاحات اثولوجیا یا علم الهی بیان می‌شد.

فلسفه‌ای‌که کلیسا آنرا پذیرفت ومورد استفاده قرارداد تعلیمات فلسفی رایج درجهان یونانی درقرون اول مسیحی بودکه جنبهٔ التقاطی داشت وچنان تصورمی‌شدکه ازافلاطون و ارسطو اقتباس شده ولی درحقیقت مقتبس از افلوطین وپیروان او بود.

سرچشمهٔ اصلی مادهٔ علمی و جنبش فلسفی‌که مسلمانان از آن سیراب شده‌اند همان اثرکلیسا بودکه در دورهٔ خلفای عباسی به اوج خود رسید. میراث یونانی بوسیلهٔ کلیسای مسیحی به جهان اسلام وعرب انتقال یافت.[1]

---

1 ــ انتقال علوم یونانی به عالم اسلام ص۳۴-۴۸، ۵۹-۶۶، ۷۰-۷۴ ــ سیرحکمت در اروپا ص۸۴-۹۴، ۹۷-۹۹

عرفان مولانا فلسفهٔ نو افلاطونی است:

بنا بر مطالبی که گذشت فلسفهٔ افلوطینی یا نو افلاطونی ازجهت تلایم و شباهتی که با افکار مسیحی داشت مورد قبول آباء کلیسای عیسوی واقع شد و همراه با آداب و رسوم یونانی که هلنیسم و یونان مآبی تازه است در آسیای صغیر رواج یافت. پیش از اینکه ترکان سلجوقی بر آسیای صغیر دست یابند آن سرزمین جزء امپراطوری روم شرقی بود و تا چند قرن بعد هنوز زبان یونانی و مذهب مسیحی در شهرهای آن سرزمین و حتی قونیه که نشو و نمای مولانا در آنجا بود رواج داشت. مولانا در مثنوی و اشعار خود مکرر به زبان یونانی و آداب و رسوم کشیشان مسیحی اشاره کرده است چنانکه از مناقب‌العارفین افلاکی و دیگر کتبی که درشرح حال مولانا آمده برمی‌آید، وی به دیرهای مسیحی رفت و آمد داشته و با راهبان و کشیشان ملاقات میکرده است و حتی میان ایشان نوعی سمپاتی وانجذاب وعلاقهٔ معنوی درکار بوده است.

درمناقب‌العارفین افلاکی مکرر آمده که علاءالدین تریانوس نام نومسلمان که یونانی بود به محضر مولانا می‌آمد و مولانا غالباً به دیر افلاطون حکیم میرفت و با راهبان مسیحی رفت و آمد داشت.

از اشعار یونانی که در دیوان او بوی نسبت داده‌اند واز بعضی از لغات و اصطلاحات یونانی که درکتاب مثنوی آمده این احتمال داده میشود که مولانا خود زبان یونانی میدانسته است بنابراین چه از طریق نفوذ غیر مستقیم فلسفهٔ افلاطونی واخلاق مسیحی در تصوف اسلامی وچه ازطریق مجالست وهمنشینی با کشیشان وراهبان وعلمای مسیحی فلسفهٔ نوافلاطونی را از ایشان فراگرفته است.

دیگر آنکه باوجود نفوذ و گسترش اسلام شهر قونیه در زمان مولانا هنوز مدینه‌ای یونانی بشمار می‌رفته که زبان وفرهنگ یونانی درآن رایج بوده است.

مولانا در اشعار خود به‌عیسی مسیح نظری موافق و خوب دارد واز اوغالباً به احیا کنندهٔ نفوس اشاره می‌کند چنانکه گوید:

سالها تو سنگ بودی دلخراش　　　آزمون را یك زمانی خاك باش
تا دم عیسی ترا زنده کند　　　همچو خویشت خوب وفرخنده کند

وباز می‌فرماید:

تو مبین ز افسون عیسی حرف وصوت　　　آن ببین کزوی گریزان گشت موت
تو مبین ز افسونش آن لهجات پست　　　آن نگر که مرده برجست و نشست

مولانا جلال‌الدین بهترین مترجم ومعرف افکار افلوطین و فلسفهٔ نوافلاطونی است و هرکه دردیوان شمس ومثنوی او تتبع کند شرح همهٔ اصول فلسفهٔ نوافلاطونی را درآن خواهد یافت. چنانکه دراین رباعی گفته است:

ای زندگی تن و توانم همه تو　　　جانی ودلی ای دل و جانم همه تو

تو هستی من شدی از آنی همه من　　　من نیست شدم در تو از آنم همه تو

و نیز در این غزل فرموده است:

ای قوم به حج رفته کجائید کجائید　　　معشوق همینجاست بیائید بیائید

معشوق تو همسایهٔ دیوار به دیوار　　　در بادیه سرگشته شما در چه هوائید

گر صورت بی‌صورت معشوق به‌بینید　　　هم خواجه و هم بنده و هم قبله شمائید

گر قصد شما دیدن آن کعبهٔ جانهاست　　　اول رخ آئینه به صیقل بزدائید

باز فرماید:

ناگهان موجی ز بحر لامکان آمد پدید

کز نهیبش این همه شور و فغان آمد پدید

راز خود می‌گفت با خود آن نگار جلوه‌گر

راز او بیرون فتاد این داستان آمد پدید

با جمال خود تقابل کرد اسماء جلال

آن طرف غالب شده زان روعیان آمد پدید

خواست تا اعیان ثابت را علم آرد به عین

ذات و اسماء و نعوت بی‌کران آمد پدید

خواست تا خود را به خود بنماید از انسان که اوست

مظهر جامع چو آدم در جهان آمد پدید

آنکه بی‌نام و نشان و صورت و آیات بود

بی‌نشان در صورت نام و نشان آمد پدید

باز فرماید:

آنها که طلبکار خدائید خدائید　　　بیرون ز شما نیست شمائید شمائید

چیزیکه نکردید گم از بهر چه جوئید　　　واندر طلب گم نشده بهر چرائید

اسمید و حروفید و کلامید و کتابید　　　جبریل امینید و رسولان سمائید

هم موسی و هم معجزه و هم ید بیضا　　　هم عیسی و رهبان و سماوات علائید

در خانه نشینید و مگردید بهر سوی　　　زیرا که شما خانه و هم خانه خدائید

خواهید که بینید رخ اندر رخ معشوق　　　ز نگار ز آئینه به صیقل بزدائید

اما مثنوی مولانا جلال‌الدین از همان بیت اول که:

بشنو این نی چون حکایت می‌کند　　　وز جدائیها شکایت می‌کند

تا پایان دفتر ششم که:

چون فتاد از روزن دل آفتاب　　　ختم شد والله اعلم بالصواب

که قریب ۲۶ هزار بیت است همهٔ کتاب پر از نکات و اشارات حکمت نوافلاطونی است

که مولانای روم رنگ قرآن وحدیث به‌آن زده و به مذاق مسلمین درآورده و بسا بهترین اسلوب بیان کرده است. حتی مقدمهٔ دفتراول یعنی پنجاه بیت اول کتاب مجمل و خلاصه‌ای است از اصول عقاید وامهات مسائل نو افلاطونیان. چنانکه باز دربیان آن فلسفه فرماید:

ما چو چنگیم و تو زخمه میزنی		زاری از مانی توزاری میکنی
ما چونائیم و نوا در ما ز توست		ماچوکوهیم وصدا درما زتوست
ما عدمهاییم هستیهای ما		تو وجود مطلق و هستی ما
ما همه شیران ولی شیر علم		حمله‌مان از باد باشد دم بدم
حمله‌مان ازباد و ناپیداست باد		جان فدای آنکه ناپیداست باد
باد ما و بود ما از داد توست		هستی ما جمله از ایجاد توست

باز دروحدت وجود فرماید:

منبسط بودیم و یك گوهر همه		بی‌سر و بی پا بدیم آن‌سر همه
یك گهر بودیم همچون آفتاب		بی‌گره بودیم و صافی همچو آب
چون بصورت آمد آن نور سره		شد عدد چون سایه های کنگره
کنگره ویران کنیم از منجنیق		تا رود فرق از میان این فریق

بنظر نگارنده اگر بهاءالدین ولد پدر مولانا ازبلخ ومشرق باپسر نوجوانش جلال‌الدین بمغرب وآسیای صغیر مهاجرت نمی کرد وجلال‌الدین درمکتب عرفانی نوافلاطونیان آسیای صغیر که براثر نفوذ مسیحیت یونان‌مآب در آنجا ریشه داشت، پرورش نمی‌یافت، ویا درهمان بلاد خراسان مانده بود هرگز شخصیتی راکه براثر نفوذ مستقیم یاغیر مستقیم آن مکتب نوافلاطونی یونان‌مآب در آسیای صغیر پیداکرد در خراسان ویادیگر بلاد پیدا نمی‌نمود وعارفی بی‌نظیر مانند جلال‌الدین رومی درعالم اسلام پیدا نمی‌شد[1]

تربت مولانا:

تربت مولانا درشهر قونیه است. قونیه‌که اصلاکلمهٔ یونانی است‌درآن زبان ایکونیوم Iconium آمده و درآثار مورخان عصر جنگهای صلیبی به صور ایکونیوم Yconium وکونیوم Conium واستانکونا Stancona ذکر شده است وآن اسم در آثار اسلامی بشکل قونیه تعریب گردیده است.

قونیه‌که خود نام ایالتی درمرکز آناطولی است ازطرف مشرق به‌نیغده وازجنوب به ایجل وآنتالیاواز مغرب به اسپرته وافیون وازجنوب غربی به‌اسکی شهر و ازشمال به‌آنکارا

۱ـ تاریخ تصوف دراسلام ص۱۱۰ ـ ۱۲۲

Shorter Encyclopaedia of Islam، Tasawwuf; Encyclopédie de L. Islam, Tom II: Djalâl Ad-Din Rumi.

محدود است.

مقبرهٔ مولانا ازسال ۱۹۲۷ میلادی تبدیل به‌یك موزهٔ زیبا شده است. و آن متشکل ازچند عمارت است‌که بعضی ازآنها در عصر سلجوقی و برخی در زمان سلاطین عثمانی بنا گردیده است.

درآنجا تزییناتی از چوب وفلز وخطاطیهای زیبا وقالیها و پارچه های قیمتی دیده می‌شود. مقبرهٔ مولانا مسجدی است که‌درآن قبور بسیاری از کسان مولانا و مریدان اوقرار گرفته است. حجرات دراویش ومطبخ مولانا و کتابخانه نیز ملحق به‌این بناست و مجموع آن به‌چندرواق تقسیم می‌شود که سبك همهٔرواقها گنبدی و شبیه بیکدیگر است.

صورت قبرهایی که درآن‌مشاهده می‌شود همه باکاشی فرش شده باپارچه‌های زربفت مفروش گردیده است. برروی صورت قبر پدرمولانا صندوقی ازآبنوس قرار دارد که خود ازشاهکار های هنری است.

موزهٔ مولانا نسبةً غنی‌است و پراز اشیاء و آثار عصر سلجوقی و عثمانی می‌باشد. این موزه مشتمل بر مقبرهٔ مولانا و مسجدکوچکی و حجرات درویشان ورواقهایی پراز پارچه های زربفت و قالی است. بعضی ازاین رواقها به‌نسخه های خطی قدیم اختصاص داده شده است.

دربالای رواق قبرمولانا گنبدی مخروطی‌کثیرالاضلاع دایره‌ای شکل برنگ سبز است که‌در بالای‌آن میله‌ای ازطلا ودرکنار آن گنبد دیگرشیروانی مانند قرار دارد. در بالای مدخل حرم مولانا بخط خوش نستعلیق بر روی تابلوی نوشته شده‌است «یاحضرت مولانا».

سپس درمدخل رواقی‌که به‌حرم وارد می‌شود این بیت را نوشته‌اند:

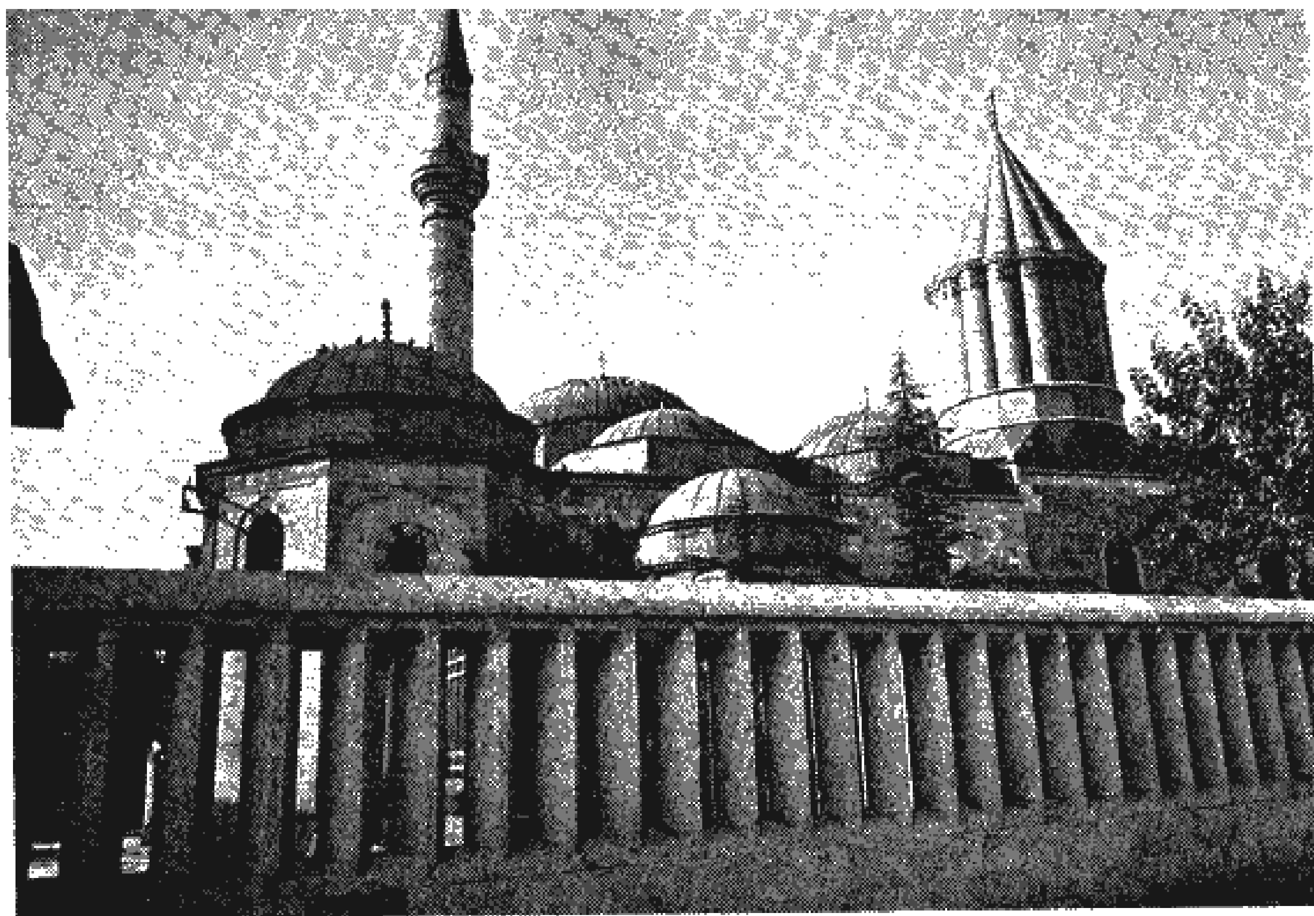
کعبة‌العشاق آمـد این مقـام	هرکه ناقص آمد اینجا شد تمام

درهمان ایوان برددری چوبی و منبت‌کاری شده‌که خود ازآثار هنری قدیم است این عبارت آمده است «الدعاء سلاح‌المؤمن ـ الصلوة نورالمؤمن»

در مقبرهٔ مولانا صورت قبر شصت وپنج تن از اقطـاب وبزرگان صوفیه وجود دارد که غالبـاً از کسان و اصحاب او و مریدان وی و پدرش بهاء الدین ولد و پسرش سلطان ولد بودند.

از میان این قبور چهل‌وهشت قبر هنوز ناشناخته مانده و معلوم نیست قبرچه‌کسانی است. دردیوار مرقد مولانا بخط خوش این عبارت را نوشته‌اند «یا حضـرت منلا و مولای بی‌همتا» چنانکه‌گفتیم بارگاه مولانا بسیار عالی وبلند ووسیع واز چند رواق تودر توتشکیل می‌شودکه یکی ازآنها سماع خانه است. دررواق رقص وسماع این قطعه آمده است:

در وقت سماع معـده را خالی دار	زیرا چو تهی است‌کی کند نالهٔ زار
چون پرکردی شکم زلوث بسیار	خالی مانـی ز دلبر و دست و کنار



منظرهٔ خارجی تربت مولانا (گنبد سبز و رواقها) در قونیه

آرامگاه بزرگان فرقهٔ مولوی واقربای نزدیک مولانا در موزهٔ قونیه

بر دیوار دیگر آن رواق چنین آمده است:

سماع آرام جان زندگان است کسی داند که اوراجان جان‌است
خصوصاً حلقه‌ای‌کاندر سماع‌اند همی‌گردند و کعبه در میان است

آلات موسیقی فراوانی در سماع خانه بانتهای قدیمی بخط عربی‌دیده می‌شود وجعبه آینه‌ای شیشه‌ای پراز چوبهای نی درآن قرار دارد.

روی قبر مولانا وپدرش بهاءالدین و غالب صوفیانی‌که درآنجا خفته‌اند پارچه های زربفت‌کشیده وروی آنها کلاه و دستار صوفیانه گذارده‌اند.

در گرداگرد زیر گنبد رواق سماع خانه نام چهارتن از عرفا: شمس‌الدین تبریزی وحسام‌الدین چلبی ومولانا وسلطان‌ولد دیده می‌شود ودرکنار هریك از ایشان نام سه‌تن‌از ائمهٔ شیعهٔ امامیهٔ اثنا عشریه را نوشته‌اندکه مجموعاً دوازده امام می‌شود.

درکنار رواق مرقد مولانا ظرف بزرگ مسینی‌که برای گرفتن آب‌باران نیسان بکار می‌رفته قرار دارد.

دررواقهای مرقد مولانا نسخه های خطی بسیاری از مثنوی وکتب‌عرفا و نیز البسه وتبرزین ودستار و کلاه صوفیان و جامه های مولانـا دیده می‌شود. تسبیح های بلند ۹۹۹ دانه وهزار ویك دانه درآنجاگذارده‌اندکه جنس آنها ازچوب و این تسبیحها برای گفتن ذکر صوفیانه بکار می‌رفته است.

گلیمی اززمـان سلاجقهٔ روم درآنجا باقی است‌که ازاشیاء عتیقه است.

درپشت رواق، مطبخ مولانا وجوددارد‌که این شعر ترکی را بردیوار آن نوشته‌اند:

مطبخ منـلاده طبـخ ایله وجودین وارنین
عشقله گـل خدمت ایله یار نورایتسون سنه

یعنی: درمطبخ مولانا وجود خودرا بپز وبیا به‌عشق خدمت‌کن‌تایار ترا نورانی‌سازد.

مطبخ‌مولانا ظاهرا جـای تمرین سماع نیز بوده زیرا برتخته های کف‌آن میخهای سرگرد ومدورکوبیده‌اند وصوفیان‌برای تمرین رقص وسماع‌پاشنهٔ پای خود را برآنها قرار داده و چرخ میزدند.

درمطبخ مولانا اسباب مطبخ ازمس ونقره‌زیاد است، ازجمله یك‌دست بشقاب و قـاب نقره وجوددارد‌که از زمان سلاطین عثمانی بجای مانده است.

پشت پنجرهٔ مقبرهٔ مولانا ازطرف رواق دیگر این قطعه نوشته شده است.

در ها همـه بسته‌اند الا در تو تا ره نبرد غریب الا بـر تو
ای در کرم عزت نور افشانی خورشیدوستارگان‌بودچاکرتو

چنانکه‌گفتیم‌کتابخانه های چند درگرداگرد رواق مرقد مولانا قرار دارد ازجمله: کتابخانهٔ دانشمند شهیر ومعاصر ترك: عبدالباقی گلپنارلی است‌که خـودرا در سلسلهٔ صوفیهٔ

چلبیه جانشین مولانا می‌داند وپوست تختی که می‌گویند از مـولانا است و مسند او بوده در حجرهٔ وی گسترده شده است.

دیگر کتابخانهٔ محمد اندر Önder ودیگر کتابخانهٔ محمد فرید اوغوز است که در ۱۹۴۲ درگذشته است.

درآنطرف صحن حیاط مولانا درست مقابل مقبرهٔ او حجره هایی وجود داشته که با برداشتن دیوار های بین آن، آنهارا تبدیل به‌تالار های طولانی کرده و موزه‌ای زیبا ترتیب داده‌اند که درآنها کتابهای خطی بسیار وآلات وافزار درویشان والبسهٔ ایشان موجوداست. دراین موزه یك قالیچه بشکل صفحهٔ یك روزنامه دیدم که از روی یك شماره روزنامه کـه در قونیه به‌بهای پنج لیرهٔ ترك منتشر میشد زر دوزی کرده بودند.

دریکی ازحجرات وزارت جلب سیاحان ترکیه وضع سماع را بامجسمهٔ کوچکی که به نیروی الکتریك درحرکت بود ومطربان دراطراف اومشغول نواختن نی و زدن دف بودند مجسم کرده بود.

ازکتابخانه های رواق مولانا کتابخانهٔ یوسف‌آقا است که درآن قریب پنجهزار نسخهٔ خطی فارسی وعربی وترکی وجود دارد.

از مراسم مرشدی ومسندنشینی، پوست‌نشینی چلبی بوده است وچلبی بمعنی جانشین وپوست‌نشین است که برپوست تخت مولانا بجای او می‌نشسته است.

درموزهٔ مولانا فرمانهای پوست‌نشینی که ازطرف سلاطین عثمانی بامهروامضای ایشان به‌جانشینان مولانا داده شده وجودداردکه آنهارا قاب‌کرده و بر دیوار نصب نموده‌اند. در صحن حیاط مولانا متوضایی است‌که دور آن نرده‌کشیده‌اند ودروسط آن فـواره‌ای مدور اززمان سلاجقهٔ روم قرارداردکه ازاطراف‌آن همچنان آب فرومیریزد وسابقاً صـوفیان و مریدان مولانا درگردآن وضومی گرفته‌اند.

فصل پنجم

جدول نام‌های فرمانروایان آسیای صغیر
تاپیش از تشکیل دولت‌عثمانی

سلجوقیان در آسیای صغیر

۱ـ سلاجقهٔ روم:

سلیمان فرزند قتلمش	سال ۴۷۰ ه
دوره فترت	۴۸۵-۴۷۹
قلیج ارسلان (یکم) داود فرزند سلیمان	۴۸۵
ملکشاه (یکم) فرزند قلیج ارسلان	۵۰۰
رکن‌الدین (یا: عزالدین) مسعود (یکم) فرزند قلیج‌آرسلان	۵۱۰
عزالدین قلیج ارسلان (دوم) فرزند مسعود (درسال ۵۸۸ درگذشت)	۵۵۱

انقسام دولت:

۱ـ رکن‌الدین سلیمان شاه (درتوقات)

۲ـ ناصرالدین برکیاروق شاه (در نیکسار)

۳ـ مغیث‌الدین طغرل شاه (درابلستان وارزروم وایبرت)

۴ـ نورالدین سلطان‌شاه (درقیصریه)

۵ـ قطب‌الدین ملکشاه، دوم (درسیواس وآقسرای)

۶ـ معزالدین قیصر شاه (در ملاطیه)

۷ـ سنجرشاه (در هراکلیه)

۸ـ ارسلان‌شاه (در نیکده)

۹ـ نظام‌الدین ارغون‌شاه (درآماسیه)

۱۰ـ محی‌الدین مسعودشاه (در انگوریه «آنقره»)

۱۱ـ غیاث‌الدین کیخسرو، یکم (درقونیه و برغلو)

۱۲ـ عصمت‌الدین جوهرخاتون (درقیصریه)

غیاث‌الدین کیخسرو (یکم)	۵۸۸

رکن‌الدین سلیمان‌شاه (دوم) فرزند قلیج ارسلان (در ۶ ذی‌القعده از سال ۶۰۰ درگذشت) ۵۹۲

عزالدین قلیچ‌ارسلان (سوم) فرزند سلیمان‌شاه　ذوالقعده ۶۰۰

کیخسرو (یکم) ـ برای باردوم ـ　(ربیع‌الاول سال) ۶۰۱

عزالدین کیکاوس (یکم) فرزند کیخسرو، یکم　محرم ۶۰۷

علاءالدین کیقباد (یکم) فرزند کیخسرو، یکم (درسال ۶۳۴ زهر بخوردش‌دادند) ۶۱۶

غیاث‌الدین کیخسرو (دوم) فرزند کیقباد، یکم ۶۳۴

حکومت سه‌برادر فرزندان کیخسرو (دوم):

عزالدین کیکاوس (دوم)، بتنهائی ۶۴۴–۶۴۶

کیکاوس (دوم)، با برادر خود قلیچ‌ارسلان چهارم ۶۴۶–۶۴۷

کیکاوس (دوم)، بادوبرادر خود رکن‌الدین قلیچ ارسلان چهارم‌وکیقباددوم ۶۴۷–۶۵۵
(کیکاوس دوم در سال ۶۵۵ به قبچاق فرارکرد) قلیچ ارسلان در ۶۵۲ در قیصریه‌استقلال یافت. وبادختر برکه‌خان ازدواج نمود و در۶۷۸درگذشت.

قلیچ‌ارسلان (چهارم)، بتنهائی (درسال ۶۶۳ بقتل رسید) ۶۵۵

غیاث‌الدین کیخسرو (سوم) که در سن دوسال ونیمی منصوب شد (و مصریها درسال ۶۷۵ بر قونیه مستولی شدند) غیاث‌الدین کیخسرو سوم را معین‌الدین پروانه به شاهی برگزید.

سیاوش فرزندکیکاوس دوم (درسال ۶۸۳ بقتل رسید) ۶۷۶

غیاث‌الدین مسعود (دوم)فرزندکیکاوس دوم ۶۸۱

علاءالدین کیقباد (سوم) نخستین بار، برقسمت شرقی حکومت کرد ۶۸۳

مسعود (دوم) برای دومین بار ۶۸۳

کیقباد (سوم)، برای دومین بار ۶۹۲

مسعود (دوم)، برای سومین بار ۶۹۳

کیقباد (سوم) برای سومین بار ۷۰۰

مسعود (دوم)، برای چهارمین بار (درسال ۷۰۴ درگذشت) ۷۰۲

کیقباد (سوم) برای چهارمین بار ۷۰۴

غیاث‌الدین مسعود(سوم) فرزند کیقباد سوم ۷۰۷

تسلط مغولان ـ فرمانروایان مغول: ۷۰۷

تیمورتاش فرزند امیر چوپان (تا سال ۷۲۷ حکومت کرد) وبه مصر بگریخت ۷۱۷

علاءالدین ارتسنا (لقب نویان بخود گرفت)　　محرم ۷۲۸

۲- بنی‌سلدوق (سلدوقیان) در ارزروم:

علی فرزند ابی‌القاسم　　درحدودسال ۴۹۶ه
عزالدین سلدوق فرزند علی　　۵۴۸
ناصرالدین محمد فرزند سلدوق (ازعمال‌سلجوقیان)　　۵۶۰
ملکشاه فرزند محمد　　۵۸۰
علاءالدین فرزند ملکشاه (رکن‌الدین سلیمان‌دوم او را درسال ۵۹۸ معزول کرد)　　۵۹۰

۳- بنی‌منگوچك در ارزنجان:

الف- شاخهٔ ارزنجان: کشوروحدودآنان:

ارزنجان، کماخ، کوغونیا (قره‌حصار شرقی) ودیوریقی

۱- امیرمنگوجك‌غازی (آلب‌ارسلان او را برارزنجان منصوب کرد)　　۴۶۴ه
۲- اسحق فرزند منگوجك　　-
۳- داود، یکم فرزند اسحق　　-
۴- الملك‌السعید فخرالدین بهرامشاه فرزند داود، یکم　　۵۵۰
۵- علاءالدین داود، دوم، فرزندبهرامشاه　　۶۱۵
(که مملکت‌خودرا درسال ۶۲۵ به کیقبادیکم‌داد وخودآقشهر وایلگین‌راگرفت)
۶- مظفرالدین محمد فرزند بهرامشاه (نخست درکوغونیابود وسپس به قیرشهر نقل مکان کرد)　　-

ب- شاخهٔ دیوریقی:

۱- سلیمان، یکم، فرزند اسحق‌بن منگوجك　　-
۲- سیف‌الدین ابوالمظفرشاهنشاه (وی‌عامل سلیمان سلجوقی صاحب توقات بود)
درحدود ۵۷۶
۳- سلیمان، دوم، فرزند شاهنشاه (زن‌وی فاطمه‌خاتون نام داشت)　　درحدود ۵۹۲
۴- حسام‌الدین ابوالمظفر احمدشاه (ازعمال سلجوقیان)　　درحدود ۶۲۵
۵- ابوالمؤید صالح فرزند احمد　　در حدود ۶۵۰
(سلجوقیان درسال ۶۵۰ بر «دیوریقی» مستولی شدند. ومغولان درسال ۶۷۵ و مصریها درسال ۸۰۰ برآن استیلا یافتند.)

۴ـ بنی‌دانشمند (دانشمندیان):

قلمرو مملکت: سیواس، آماسیه، توقات، نیکسار، عثمانجق، چوروم، سپس کنغری، قسطمونی، چانیك، البستان، وملطیه

آ ـ شاخه سیواس:

۱ـ ملك دانشمند احمدغازی شمس‌الدین ۴۵۵م

۲ـ ملك (یا: امیر؟) غازی گمشتکین فرزنددانشمند ۴۷۷

۳ـ ابوالمظفر محمد ناصرالدین فرزندگمشتکین (درسال ۵۳۷ درگذشت) ۴۹۵

۴ـ ذوالنون عمادالدین فرزند محمد (نخستین بار) وی بادخت‌ملك سلدوق ازدواج کرد ۵۳۷

۵ـ یاغی بسان نظام‌الدین فرزند گمشتکین (درسال ۵۶۲ درگذشت) ۵۵۰
کتیبه‌ای از او درقلعهٔ نیکسار یافت شده است.

۶ـ ابومحمد اسماعیل غازی جمال‌الدین فرزند یاغی‌بسان (کنیهٔاورا ابوالمحامد نیز نوشته‌اند) ۵۶۲

۷ـ ابراهیم شمس‌الدین فرزندگمشتکین —

۸ـ ابوالقادر اسماعیل شمس‌الدین فرزندابراهیم —

ذوالنون (برای بار دوم، بالقب‌ناصرالدین که‌درسال ۵۶۹ درگذشت) ۵۶۴

قلیج‌ارسلان، دوم، این‌کشوررافتح کرد ۵۶۹

ب ـ شاخهٔ ملطیه:

۱ـ عین‌الدین فرزندگمشتکین (درسال ۵۴۵ درگذشت) (لقب اورا عین‌الدوله نیز نوشته‌اند) —

۲ـ ذوالقرنین فرزند عین‌الدین ۵۴۵

۳ـ ناصرالدین محمد فرزند ذوالقرنین در حدود ۵۵۶

۴ـ فخرالدین القاسم فرزند ذوالقرنین ۵۶۷

آخرین بازماندهٔ خاندان بنی دانشمند زنی بنام آتسیز (آتسوز؟) آلتی خاتون بودکه درسال ۶۰۷ درگذشت و اورا درقیصریه بخاك‌سپردند.

۵ ـ پروانگان (پروانه مفردآنست وآن منصب‌معادل مقام‌صدراعظمی بود)

صاحبان سینوپ وسامسون وجانیك (ازسال ۶۴۹ تا ۷۰۰)

معروفتر آنان:

۱ـ ابوالقاسم نجم‌الدین فرزند علی‌الطوسی (۶۳۱-۶۴۷)

۲ـ پروانه جلال‌الدین قیصر (وزیر کیقباد یکم، ازسال ۶۱۶)　—

۳ـ پروانه سیف‌الدین حمید فرزند ابوالقاسم نجم‌الدین بن علی‌الطوسی　—

۴ـ پروانه معین‌الدین سلیمان فرزند مهذب‌الدین علی دیلمی(وزیرقلیج ارسلان چهارم ازسال ۶۵۸ تا ۶۷۵، شوهر گرجی خاتون دختر کیخسرو دوم که بیبرس اورا درسال ۶۷۵ بقتل رسانید، ازسال ۶۴۹تا۶۷۵ صاحب سینوپ بود)　۶۴۹ه

۵ـ پروانه معین‌الدین محمد فرزند سلیمان (ازسال ۶۷۵ تا ۶۹۶ برسینوپ حکومت کرد ـ درسال ۶۹۵ بامغولان جنگید ـ ودر ۶۹۶ درگذشت)　۶۷۵

۶ـ پروانه مهذب‌الدین مسعود فرزند سلیمان (وزیرغازی‌چلبی درسینوپ ازسال ۶۹۶ تا ۷۰۰ حاکم سینوپ بود ـ ودرسال ۷۲۲ درگذشت)　۶۹۶

۶ـ بنی‌غازی چلبی در سینوپ:

۱ـ سلطان تاج‌الدین‌التینباش[1] غازی‌چلبی فرزند مسعود دوم‌پسر کیکاوس دوم (سینوپ را درسال ۷۰۰ به پروانه مسعود تسلیم کرد ـ و در سال ۷۲۲ سلیمان اسفندیاری بر آن استیلا یافت، لیکن غازی چلبی آنرا مسترد و تاسال ۷۵۶ دردست داشت ـ ودر سال ۸۳۱ لعله‌یرجوج آن را بنام عثمانیها فتح کرد)　۷۰۰ه

۲ـ ابراهیم فرزند غازی‌چلبی ـ در اواخر کار ـ (حاکمیت وی‌مشکوك بنظرمیرسد)　۷۵۶

۷ـ بنی صاحب عطا (درقره‌حصارصاحب):

قلمروآنان: قره حصار صاحب، صندوقلی، بولاوادین، شهند، برجنکو، واوبناش

۱ـ صاحب عطا فخرالدین علی فرزند حسین امیرداد (مشترکا باپروانه معین‌الدین سلیمان وزیر سلجوقی ـ از سال ۶۶۳تا۶۸۴ ـ درسال ۶۸۴ درگذشت ودر شهر قونیه مدفون گردید.)

تاج‌الدین حسین و نصرت‌الدین حسن (فرزندان نامبرده که در قیام جمری وسیاوش‌بن‌کیکاوس دوم ، بقتل رسیدند).

۲ـ سعدالدین یونس (برادر نامبردگان، که بر «سوری حصار» استیلا یافته و با قرامانیان جنگید)

۳ـ شمس‌الدین محمد فرزندحسن (درسال ۶۸۶ درگذشت)

۴ـ احمد فرزند محمد (ازسال ۷۳۰ تقریباً تا ۷۵۰ حکمرانی کرد، سپس سلیمان فرزند محمد کرمیانی درحدودسال ۷۵۰ برکشور اومستولی گردید)

۱ـ نام‌او دربعضی‌از مراجع‌از جمله طبقات‌سلاطین اسلام‌تألیف لین‌پول: «التونباش» آمده‌است.

۸ـ امراء گرده پولی

(جرمانیکوپلیس)

برروی سنگ قبری که در «بروسه» مشاهده گردیده، چنین ذکر شده:

«اسحق شاه فرزند عوض شاه درسلطان بویی سال ۸۲۴»

ودرابن بطوطه آمده:

«شاه بك صاحب گرده پولی......»

وصاحب «المسالك والممالك» میگوید که: امارت قسطمونی و سینوپ، از طرف جنوب تاطغانجق وازسوی شمال تاسلطان بویی امتداد داشت.

۹ـ چوپانیان:

(امراء قسطمونی)

۱ـ حسام‌الدین چوپان بك، (ازطرف کیکاوس یکم ۶۰۷ـ۶۱۶) سال ۶۰۰ه

۲ـ البیزك فرزند چوپان (دربعضی ازمراجع نام او البیوروك آمده است) ـ

۳ـ مظفرالدین یولق ارسلان فرزند البیزك (سال ۷۰۴ درگذشت) ـ

۴ـ ناصرالدین محمود فرزند یولق ارسلان ۷۰۴

سلیمان فرزند تیمور اسفندیاری برقسطمونی استیلا یافت ۷۲۰

۱۰ـ اسفندیاریان (قزل احمدلی یاجنداز اغلو):

قلمرو مملکت ایشان: قسطمونی، سینوپ، برغلو(زعفرانبولی)

۱ـ شمس‌الدین تمرجانداد (تابع افلاکی) ۶۹۰ه

۲ـ شجاع‌الدین سلیمان، یکم، فرزند تمر (درسال ۷۲۰ قسطمونی و در ۷۲۲ سینوپ را ازغازی چلبی بگرفت) ۷۰۹

۳ـ غیاث‌الدین ابراهیم، یکم، فرزند سلیمان ۷۴۰

۴ـ یعقوب فرزند تمر ۷۴۲

۵ـ عادل بك (علی؟) فرزند یعقوب ۷۴۶

۶ـ جلال‌الدین بایزید کوتوروم (ولی) فرزند عادل ۷۷۶

۷ـ سلیمان، دوم، فرزند بایزید (سلطان عثمانی بایزید یکم او را بقتل رسانید) ۷۸۷

تسلط عثمانیها ۷۹۵ـ۸۰۵

۸ـ مبارزالدین اسفندیار فرزند بایزید (۲۲رمضان ۸۴۳ درگذشت)[1] ۸۰۵

۱ـ وی کنغری وجانیك را به سلطان محمد اول عثمانی واگذارکرد.

۹ــ ابراهیم، دوم، فرزند اسفندیار (درآخرمحرم ۸۴۷ درگذشت)[1]　رمضان ۸۴۳
۱۰ــ کمال‌الدین ابوالحسن اسماعیل فرزند ابراهیم[2]　صفر ۸۴۷
۱۱ــ قزل احمد فرزند ابراهیم　۸۶۴
این امارت ضمیمه امپراطوری عثمانی گشت: ۸۶۶

۱۱ــ آل قراسی:

(دربالیکسر)

قلمرو آنان: (بالیکسر، ایدنجق، مانیاس، برغمه، ادرمید، کمر، بونـارحصار، اورندی، ایازمند، بغاردج، مندیهره، سندرغی، جوردوز، تیمورجی، قیزاجه‌توزله، باش چلـلمبه ، ومرت)

۱ ـ قره عیسی (قراسی)، (ازطرف غیاث‌الـدین مسعود، دوم ، درحدود سال ۶۸۳ بامـارت منصوب شد، ودرسال ۶۶۲ باصاری سالتیق غازی در دبروجه بود)

۲ـ عجلان‌بك فرزند قراسی، پسر اوتورسون نزد عثمان غازی بود.)

۳ـ تیموربك[3] فرزند عجلان (درسال ۷۳۷ بعثمانیها منقاد ودر بروسه پناهنده شد. بـرادر او یخشی‌بك حاکم پرگام بوده وفرزندش سلیمان پاشا درخدمت عثمانیها بود)

۱۲ــ صاروخانیان (آل صاروخان):

(درمغنیسا)

قلمروآنان: مغنیسا، گوزل حصار (منمن)، آق‌حصار، ترخنات، مرمره، گوردوز، قیچیق،أدله،تمرجی، نیف، الجه، طورغودلی، قوجه، وقراجه.

۱ـ صاروخان (ازسلجوقیان أوج امیرا)[4]　م۷۰۰
۲ـ فخرالدین الیاس فرزند صاروخان　۷۴۶
۳ـ مظفرالدین فرزند الیاس　۷۷۶
۴ـ خضرشاه بك فرزند اسحق (باراول)　۷۹۰

۱ـ برادرش قاسم که ملقب به قوام‌الدین بود باخواهر سلطان مراد ثانی ازدواج‌کرد و خود ابراهیم با سلجوق خاتون دخت محمد اول عثمانی ازدواج نمود. وخواهرش خدیجه سلطان بزنی سلطان مراد دوم درآمد.

۲ــ با دختر سلطان مراد دوم عثمانی ازدواج کرد و برادرزاده‌اش میرزا محمد با دختر بایزید دوم سلطان عثمانی ازدواج نمود.

۳ــ نام او دربعضی از مراجع «دسورخان» آمده است. مورخان بیزانسی نوشته‌اند که وی از فرزندان «یخشی» بود

۴ـ برادرش علی حاکم شهرنیف بود

تسلط عثمانیها ۷۹۲-۸۰۵
خضرشاه (برای دومین بار) ۸۰۵-۸۱۳
اورخان، (برادر امیرسابق) سکه ازسال ۸۰۷

۱۳- آیدینیان:

درآیدین (ضرب سکه آنها درآیاثلوغ بود)

قلمروآنها: آیدین، تیره، ازمیر، آیاثلوغ، گوزل حصار، چشمه، سلطان حصار، کستل، بزدغان، ینی شهر، آلاشهر، برکی، اربا، صرت، کوشك، بایراملی، قراچه قویونلو، انیجوبل، أرتجی بلاط، نازیللی، قش‌ارا، ارله، جولس، آذینه، اقچشهر، سوری حصار، بلین‌بولی، بایندیر، قرابورن، نیت، اتیه، قیزیل‌حصار.

محمد، یکم، (امیرسواحل)	—
۱- آیدین‌بك فرزند محمد (امیرسواحل)	۷۰۰ھ
۲- محمدبك، دوم، فرزند آیدین	۷۳۴
خضربك (فرزند نامبرده، حاکم آیاثلوغ)	—
عمربك (برادرنامبرده، حاکم ازمیر)	—
۳- عمربك، یکم، (یاآمور) فرزند محمد	۷۴۱
۴- عیسی‌بك، یکم، فرزند عمر (پسر وی حمزه درخدمت عثمانیها)	—
تسلط عثمانیها ۷۹۴-۸۰۵	
۵- عیسی‌بك، دوم، (یا موسی) فرزند عیسی یکم (مدت چند ماه)	۸۰۵
۶- عمربك، دوم، (یاآمور) فرزند عیسی (تاسال ۸۰۶)	۸۰۵
غازی جنید فرزند ابراهیم (یاغی)[1]	
حکومت باراول او	۸۰۶-۸۱۸
حکومت باردوم	۸۲۲-۸۲۸

۱۴- گرمیانیان، درکوتاهیه:

قلمروایشان: کوتاهیه، اوشاق، جودك، سلندی، قولا، تحوره، توشانلی، بازار، عشقلی، بقلق، دنزلی، خناس، دوزقری، کیکلر، جیوك، ایوك، آذینه، (سرای‌کیو) چارشمبه، (بولدن)دمبای، حوته، اجریجوبز، (امد) سیماو، شیخلو، گمش‌سار (=شهر)

۱- درسال ۸۰۶ در ازمیر استقلال یافت. در ۸۰۸ هجری سلطان محمد اول عثمانی او را شکست داد. سپس او بابایزید اول هم‌پیمان شده وبرای بار دوم از سال ۸۲۲ تا ۸۲۸ حاکم ازمیرگردید ودرسال ۸۲۸ درگذشت.

وصاری کیوی.

جد آنها: کریم‌الدین علیشیر (پیش از سال ۶۶۳ درگذشت)

۱ـ مظفرالدین یعقوب، یکم، فرزند علیشیر (کرمیان‌خان) (أوج بك از طرف کیقباد سوم) — درحدود سال ۶۹۹ ...

۲ـ محمد فرزند یعقوب (برسیماو مستولی شد) — ۷۰۶

۳ـ سلیمان فرزند محمد[1] (بر دنیزلی وقرا حصار صاحب استیلا یافت، ودخترش دولت خاتون در سال ۷۸۳ بعقد ایلدیریم با یزید در آمد، او همان مادر محمد یکم است، ودر سال ۸۱۶ درگذشت) — ۷۷۹

۴ـ یعقوب، دوم، فرزند سلیمان (برای نخستین بار) — ۷۹۰

تسلط عثمانی ۷۹۲ـ۸۰۵

یعقوب، دوم، (برای دومین بار) — ۸۰۵ـ۸۳۲

اشغال کشور از طرف مراد دوم: ۸۳۲

۱۵ـ أمراء دنیزلی:

قلمرو: دنیزلی، خوناس، وقرا حصار صاحب.

۱ـ شجاع‌الدین تنج (ینج، اننج) بك فرزند علی بك — ـ

۲ـ مرادبك فرزند تنج — ۷۳۵ھ

۳ـ اسحق فرزند مراد — ـ

۴ـ عبدالله فرزند اسحق (صحت نسب وی قطعی نیست) (قسمت اعظم املاك خود را بسلطان مراد، یکم، فروخت ۷۸۳) — ۷۶۳

۱۶ـ آل‌حمید:

قلمرو اینها: حمیدآباد، بوردور، بورلو، یلواج، بایشهر، قرآغاج، فلك‌آباد، ایردر، أغلسون (عاصی قراغاج)، الوبرلو، جونان، کچیرلو، اسپارته، ایرله، کولحصار، کمر، هیران، اغراس، سیدی شهر، وآقشهر.

۱ـ حمیدبك، یا فلك‌الدین دندار (تیمورتاش که ازطرف مغولان حاکم روم بود، اورا در سال ۷۲۴ بقتل رسانید، و دوره حکومت حمید ۷۲۴ـ۸۲۸ سپری شد) — ۷۰۰ھ

۲ـ خضربك فرزند دندار (حکمران آنطالیه) — ۷۲۸

۳ـ نجم‌الدین اسحق‌بك فرزند دندار — ـ

---

۱ ـ وی نخست با مطهره خاتون دخت سلطان ولد و نوهٔ مولانا جلال‌الدین رومی صاحب کتاب مثنوی ازدواج کرد، وسپس دختر عمربن محمد آیدین را بزنی گرفت.

محمد چلبی (برادر نامبرده) حکمران کولحصار

۴ـ الیاس بك —

۵ـ کمال‌الدین حسین بك فرزند الیاس (تا سال ۷۸۸) ۷۷۶

(و در سال ۷۸۳ شهرهای یلواج، قرا اغاج، و بایشهر و سیدی شهر، و اسپارته را بعثمانیها فروخت، وپس ازوفات او املاك او را عثمانیها و قرمانیها بین خود تقسیم‌کردند)

۶ـ مصطفی بن حسین بك، که درجنگ «کسوفو»، در سال۷۹۲ شرکت کرد.

۱۷ـ آل تکه:

(درپامفلیا) در پایتخت، آنطالیه.

قلمرو: آنطالیه، المالی، استانوز، فنکه، علائیه (علایه)، و استناورس.

۱ـ تکه بك؟ —

۲ـ —

۳ـ مبارزالدین محمد فرزند محمود پسر یونس در حدود ۷۷۰ه

تسلط عثمانیها (باستثناء آنطالیه و استانوز) از سال ۷۸۸تا ۸۰۵

۴ـ عثمان فرزند؟ ۸۰۵

(با آیدین، و صاروخان، ومیجا، و عیسی چلبی پسر بایزید یکم، برضد سلطان عثمانی محمد یکم در سال ۸۰۷ پیمان بست.)

عثمان باردیگر ظاهر شد، ولی حمزه فرزند فیروز بك والی قره حصار صاحب از طرف عثمانیان او را شکست داد، وهم پیمان او محمد دوم فرزند خلیل قرمانی بقتل رسید ۸۲۷

۱۸ـ آل منتشا:

قلمرو: مغلا، بالاط، بوزآیوك، میلاس، بچین (برجین)،مرن، چینه، طواس، برناز، مکری، حوی جنیز، فچه، ومرمرس.

جدشان: حاج بهاءالدین کردی، ملقب به ایلستان (والی سیواس و حکمران سواحل از طرف سلاجقه)

۱ـ منتشابك مسعود ۷۰۰ه

۲ـ اورخان شجاع‌الدین درحدود ۷۳۰

۳ـ ابراهیم « « ۷۴۵

۴ـ محمد ۷۵۵

۵ـ تاج‌الدین احمد غازی (در ۷۹۳ درگذشت) ۷۷۷

۶ـ شجاع‌الدین الیاس (نخستین بار)[1] ۷۹۳

تسلط عثمانیها ۷۹۳-۸۰۵

الیاس (برای بار دوم) ۸۰۵-۸۲۴

۷ـ لیث ۸۲۴

پایان خانواده، فتح عثمانی ۸۲۹

۱۹ـ آل اشرف:

قلمرو: بایشهر، ینی‌شهر، آقشهر، و سیدی شهر.

۱ـ أشرف —

۲ـ سیف‌الدین سلیمان، یکم، فرزند اشرف (سال ۷۰۱ درگذشت) ۶۸۷ھ

۳ـ مبارزالدین محمد فرزند سلیمان، یکم ۷۰۲

۴ـ سلیمان شاه، دوم، فرزند محمد (پیش از سال ۷۲۸ درگذشت) —

۲۰ـ أخی، در آنقره:

۱ـ اخی حسام‌الدین حسین افندی (اخی فتح‌الدین؟) (سال ۶۹۵ در گذشت)[2]

۲ـ اخی شرف‌الدین محمد فرزند حسین (در سال ۷۳۱ هنوز زنده بود) ۶۹۵

عثمانیها آنقره را بطور موقت اشغال کردند ۷۶۲

۲۱ـ یرغوج‌پاشا (یورکج) در آماسیا:

جلال‌الدین لهله یرغوج[3] پاشا فرزند عبدالله (وزیر مراد دوم، ودر سال ۸۴۵ در گذشت)

۲۲ـ آل ارتنا درسیواس:

قلمرو آنان: سیواس، قیصریه، نیکده، آقسرای، توقات، آماسیا، چپین، قراحصار، نیکسار، گمش، حاجی، کوبی، ارزنجان، و ارز روم

۱ـ علاءالدین أرتنا فرزند جعفر[4] سال ۷۳۶ھ

۱ـ نام او دربعضی از مراجع مظفرالدین آمده است.

۲ـ وی مدعی بود که از سادات علوی وازپشت علی‌بن ابی‌طالب است.

۳ـ در بعضی از مراجع نام او «یورکج پاشا» آمده است.

۴ـ او از جانب مغول از سال ۷۲۸ تا ۷۳۶ حاکم آسیای صغیر بود و در سیواس جای داشت.

(پس ازفوت ایلخان ابوسعید، در سیواس مستقل‌شد. و از شیخ‌حسن بزرگ تبعیت کرد[1])

۲ـ غیاث‌الدین محمد فرزند ارتنا ۷۵۳

۳ـ علاءالدین‌علی فرزند محمد ۷۶۷

۴ـ محمد چلبی فرزند علی ۷۸۲

(در سن هفت سالگی منصوب شد، وقلیج ارسلان سلجوقی وصی براو بود)

۲۳ـ قاضی برهان‌الدین[2] در سیواس:

قلمرو: سیواس، نیکده، آماسیا، قیصریه.

۱ـ سلطان احمد قاضی برهان‌الدین غازی فرزند شمس‌الدین محمد ۷۸۲ه

(در سال ۷۴۵ تولد یافت[3]. وزارت علی فرزند محمد پسر ارتنا از سال ۷۶۷)

جلوس او در سیواس ۷۸۲

کشته شدن حاج شاه‌گلدی در آماسیا ۷۸۳

لقب سلطان بخود گرفت، و با مطهرتن صاحب ارزنجان جنگید —

درجنگ «قرابل»، نزدیك دیوریقی هنگامی که با قره یونس عثمان آق‌قویونلو

میجنگید بقتل رسید آخر سال ۸۰۰

۲ـ زین‌العابدین محمد فرزند احمد (چند هفته) (در ۸۴۸ درگذشت) « ۸۰۰

(سپس گریخته بداماد خود ناصرالدین محمد ذوالقدر پناهنده شد) —

استیلاء عثمانیان برسیواس ۸۰۱

۲۴ـ آل‌راحت، امراء سیواس:

راحت‌بن‌الخطاب

کمال‌الدین احمدبن راحت، پسران او: شمس‌الدین محمد، عزالدین حسین، رکن‌الدین خطاب، علاءالدین علی بودند.

شمس‌الدین محمد سه‌پسر داشت: نصرالله، عبدالله، ضیاءالدین.

پسر عزالدین حسین: عبدالوهاب بود که درربیع‌الثانی‌سال ۷۲۸ درگذشت‌پسرش. شیخ‌حسن نام داشت.

۱ـ سپس در سال ۷۳۷ تحت فرمان ناصر محمدبن قلاون درآمد. واز سال ۷۴۱ تا۷۵۳ لقب سلطان را در مورد خود اختیار کرد ودر سال ۷۴۴ شیخ‌حسن بزرگ را شکست داد و در ۷۵۳ه در گذشت.

۲ـ پدرش شمس‌الدین وجدش سراج‌الدین‌قاضی‌قیصریه‌بودند.

۳ـ وزیرش مظفرالدین شیخ مؤید نام داشت.

رکن‌الدین خطاب را پسری بنام عمربك ووی را دختری بنام دلشاد بود.
علاءالدین علی جزيك دختر نداشت که با ناصرالدین محمد ذوالقدر ازدواج کرد.

۲۵ـ رمضانیان، در آطنه:

قلمرو: آطنه، سیس، پیاس، قسمتی ازوارساق، طرسوس، الخ.

۱ـ احمد فرزند رمضان	سال ۷۸۰
۲ـ ابراهیم، یکم، فرزند احمد (در سال ۸۳۱ کشته شد)	۸۱۰
۳ـ عزالدین حمزه بك فرزند ابراهیم	۸۱۹
۴ـ محمد بك، یکم، فرزند احمد (باتفاق برادرش علی‌بك)	۸۲۲
۵ـ ارسلان داود فرزند ابراهیم	۸۴۰
۶ـ غرس‌الدین خلیل‌بك فرزند داود	۸۸۵
۷ـ محمود بك فرزند داود	۹۱۶
۸ـ پیری محمد پاشا فرزند خلیل	۹۲۲
۹ـ درویش‌بك فرزند پیری	۹۷۶
۱۰ـ ابراهیم‌بك، دوم، فرزند پیری	۹۸۰
۱۱ـ محمد، دوم، فرزند ابراهیم	۱۰۰۲
پیر منصور بن؟	۱۰۱۷
تسلط عثمانی	ـ

۲۶ـ آل «ذوالقدر»:

قلمرو اینان: ابلستان، مرعش، عینتاب، زمنتی، انطالیه، هارونیه (باغچه)، کیوکسن، اندرین، قیرشهر، آنقره، بزاق (نزدیك یزکد)، دارنده، خرپوت، ملاطیه، بهسنی، حصن‌منصور، کخته، کرکر، دیاربکر (آمد)، اورفه، (ادسه)، چرمیك، قلعة الروم، بازازجیق، کندزلو (بیلان)، عمق‌او، سیس، آیاس، قارس ذوالقدری.

۱ـ زین‌الدین عبدالرشید قراجه‌بك فرزند ذوالقدر الساسانی[1]	۷۴۰
۲ـ خلیل‌بك فرزند قرجه	حوالی ۷۸۰
۳ـ سولی (سلیمان) بك فرزند قرجه[2]	۷۸۸

۱ـ معلوم نیست چرا نسبت خود را به ساسانیان میرسانده است. نام‌او نخستین بار در سال ۷۶۰ ذکرشده ودرسال ۷۸۰ درگذشته وعمرش صدسال بوده است.
۲ـ سلطان برقوق صاحب مصر اورا بناگهان بکشت (۸۰۰ه)

۴ـ ناصرالدین محمد فرزند خلیل[1]	۸۰۰
۵ـ سلیمان فرزند محمد	۸۴۶
۶ـ ملك ارسلان بك فرزند سلیمان[2]	۸۵۸
۷ـ بوداق بك فرزند سلیمان (باراول)	۸۷۰
۸ـ شهسوار فرزند سلیمان	۸۷۱
بوداق بك (برای دومین بار)	۸۷۶
۹ـ علاءالدوله بوزقورد فرزند سلیمان[3]	۸۸۵
۱۰ـ علی بك فرزند شهسوار[4]	۹۲۱
تسلط عثمانی	ـ

۲۷ـ قرامانیان:

در: لارنده، سیواس، قونیه، قرمان، ارمناك، الخ..

۱ـ کریم الدین قرامان[5] فرزند نوره (درسال ۶۷۸ درگذشت)	۶۵۴
۲ـ محمد، یکم، فرزند قرامان[6]	۶۶۰
۳ـ بدرالدین محمود فرزند قرامان	۶۷۷
۴ـ برهان الدین موسی فرزند محمود	۷۴۰
۵ـ فخرالدین احمد فرزند ابراهیم (درسال ۷۵۰ درگذشت)	ـ
۶ـ شمس الدین فرزند ابراهیم	۷۵۰
۷ـ علاءالدین خلیل فرزند محمود (سال ۷۹۳ درگذشت)	۷۵۳
۸ـ علاءالدین فرزند خلیل[7]	۷۸۳
۹ـ محمد، دوم، فرزند علاءالدین[8] (برای نخستین بار)	۷۹۳
تسلط مصریها	۸۲۴ - ۸۲۲

۱ـ ازسال ۷۸۸ حکومت سیواس را داشت.
۲ـ بامر بوداق برادرش ناگهان کشته شد
۳ـ سلطان محمددوم عثمانی اورا ولایت داد، و سیف الدین ینال الاشقر فرمانروای مصروی را در ۸۷۶ ه بکشت.
۴ـ دربیستم ربیع الثانی سال ۹۲۱ درجنگ باسلطان سلیم اول کشته شد.
۵ـ پدرش نوره (نورالدین) صوفی سعدالدین نام داشت و خواهر جعفرجدبنی ارتنا رابزنی گرفت ودر ۸۱۶ بربورسه تسلط یافت.
۶ـ بیاری جمری، سیاوش بن کیکاوس ثانی آمد ودر دهم ذی حجه سال ۶۷۴ برقونیه مسلط شد ودختر کیکاوس را بزنی گرفت و در ۶۷۵ درگذشت
۷ـ بانفیسه خاتون دختر مراداول بن اورخان ازدواج کرد.
۸ـ مصریان اورا درسال ۸۲۲ برکنارکردند.

محمد، دوم، (برای دومین بار[1])	۸۲۴
۱۰ـ علاءالدین علی فرزند علاءالدین	۸۲۷
۱۱ـ تاج‌الدین ابراهیم[2] فرزند محمد، دوم، (در ۸۶۸ درگذشت)	۸۲۷
۱۲ـ اسحق[3] فرزند ابراهیم	۸۶۸
۱۳ـ پیر احمد فرزند ابراهیم (بسال ۸۸۰ درشهر طرسوس درگذشت) (بااشتراك برادرخود قاسم، ازسال ۸۷۴)	۸۶۹
تسلط عثمانی	۸۸۸

۱ـ دراثناء محاصره آنطالیه در ۸۲۷ درگذشت.

۲ـ بادختر محمد اول پسر بایزید اول ازدواج کرد.

۳ـ برای باردوم درسال ۸۸۰ روی‌کار آمد ودر ۸۹۲ هجری درگذشت.



اعلام مقدمه



۱ ـ اسامی اشخاص

ب

غ

ف

۲ـ اسامی امکنه



۴ـ اقوام و گروه‌ها


مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

۴ـ اسامی کتب



مختصر سلجوقنامه

تألیف

ناصر الملة والدین یحیی بن محمد بن علی الجعفری الرغدی مشهور به
«ابن البیبی»

(از منشآت قرن هفتم هجری وتلخیص شده در زمان حیات مؤلف)

از روی چاپ لیدن

باهتمام: م. ه. هوتسما

(۱۹۰۲م)

بسم الله الرحمن الرحيم رب تمم واعن

بعد از حمد آفریدگار ودرود بی شمار بر سیّد مختار علیه السلام
وعلی آله الاخیار بر مطالعه کنندگان این اوراق خافی نماند که
کتب سلجوقی‌نامه از منشئات صدر علامه نادرة الادوار مالک
دیوان الطغرا ناصر الملّة والدین یحیی بن محمّد المعروف بابن
5 البیبی دامت فضایله کتابی عدیم النظیر وفقید المثل است ودر
آن اسلوب که او رفته است وبر آن وجه که او داد سخن داده
مجازات ومبارات او مقدور هیچ صاحب صناعتی نباشد الّا چون
جماعت اخوان از کبر حجم آن شکایت کردند واز مطالعه
واستفاده محروم می ماندند این ضعیف با قلّت بضاعت در
10 صناعت متعیّد ومتدرّک شد که مقاصد ومغازی کتابرا بی
اطناب در اوصاف واغراق در تشبیهات در جزوی چند بپردازد
تا هرکس بی تحصیل نسخه وتیسیر مطلوب قادر باشند ونفعش
بعموم خلق برسد والله ولیّ ذلک مقدمه نخست عذری که
مؤلّف اصل در دیباچه خواسته است وگفته که کیفیت تسلّط
15 سلطان سلیمن بن قتلمش بن اسرائیل واحوال امراء کبار او
چون امیر منکوجك وامیر ارتق وامیر دانشمند محقق نبود
وکتب مؤرخه آن عهد تعذّری تمام داشت ووثوق بر اقوال
نقله واقاصیص سمّار بعید العهد بحسب اختلاف روایات نمی

بود[1] ابتداء از عهد دولت سلطان غیاث الدین کیخسرو والد
سلطان معظّم علا الدین کیقباد کرده شد

ذکر ولیّ عهد کردن سلطان قلج ارسلان غیاث الدین کیخسرورا[2]

چون حلّهٔ ارجوانی جوانی سلطان سعید قلج ارسلان برداء قشیب
مشیب مبدّل شد ومرکب خوش‌رو حیوة کامل وهنگام وداع 5
وتفرقهٔ اجتماع رسید غیاث الدین کیخسورا که کهترین اولاد بود
واز میان یازده برادر بملازمت پدر شرف اختصاص یافته حاضر
کرد وگفت ای فرزند بدانك من از این فناء فنا می روم ومتأهّب
زاد راه معاد می شوم وتو بحمد الله نوباوهٔ باغ شاهیٔ وشکوفهٔ
حدیقهٔ الطاف الهیٔ تخت‌را چون تو به نشینی نیست وبر تو 10
دیهیم‌را گزینی نیست ترا بر اخوان از آن گزیدم که درخور
شاهی ترا دیدم بر سر خلقی که ودایع حقند ترا می گمارم
وملك وجان‌را بتو ورضوان می سپارم یا بُنَیَّ لا تُشْرِكْ بِٱللّٰهِ إِنَّ
ٱلشِّرْكَ لَظُلْمٌ عَظِيمٌ يا بُنَيَّ أَقِمِ ٱلصَّلٰوةَ وَأْمُرْ بِٱلْمَعْرُوفِ وَٱنْهَ عَنِ
ٱلْمُنْكَرِ وَٱصْبِرْ عَلَى ما أَصابَكَ إِنَّ ذٰلِكَ مِنْ عَزْمِ ٱلْأُمُورِ وَلَا تُصَعِّرْ 15
خَدَّكَ لِلنَّاسِ وَلَا تَمْشِ فِي ٱلْأَرْضِ مَرَحًا إِنَّ ٱللّٰهَ لَا يُحِبُّ كُلَّ
مُخْتَالٍ فَخُورٍ[a] ای فرزند پادشاهانرا از عدل پرسند إِنَّ ٱللّٰهَ يَأْمُرُ
بِٱلْعَدْلِ وَٱلْإِحْسَانِ وَإِيتَآءِ ذِي ٱلْقُرْبَىٰ وَيَنْهَىٰ عَنِ ٱلْفَحْشَآءِ وَٱلْمُنْكَرِ
وَٱلْبَغْيِ يَعِظُكُمْ لَعَلَّكُمْ تَذَكَّرُونَ[b] دنیاء فرار با هیچ کس قرار
نگرفت خندهٔ او چون گریهٔ ابر بی دوام است وگریهٔ او چون 20
خندهٔ برق بی آرام إِنْ أَضْحَكَ سَاعَةً أَبْكَى سَنَةً وَإِذَا أَتَى بِسَيِّئَةٍ

---

a) Kor. 31,12[b], 16,17. b) Kor. 16,92.

۱ ـ رك، «الاوامر العلائیه» چاپ عکسی ص ۱۱ ۲ ـ ص ۱۳

جَعَلَهَا سُنَّةً چون آن وصایاء بلیغ بدو تبلیغ فرمود فرمود تا
ارکان حضرت واعیان سلطنت مجتمع شدند وچون صفّهٔ باررا
بخاصّ وعامّ عاصّ دید فرمود که آفتاب اقبال من بدرجهٔ زوال
رسید ویقین است که ملك بی مالك وشهر بی شهریار نماند

5 یکی بگذرد دیگر آید بجای جهان‌را نمانند بی کدخدای

وفرزند کیخسرو منوچهر چهر بآداب شاهانه متحلّی است ود،
حلیهٔ این مضمار بر اخوان وملوك سایر دیار سابق وبجلّی من
ولایت عهد بدو دادم ودر این دولت برو گشادم وحکم اورا در
عهد حیوة خود در ولایت ورعیّت مجری کردانیدم واورا وارث
10 تاج ونگین ساختم وخودرا از میان بکنار انداختم می باید که
شما با او بیعت کنید وچون صخرهٔ صمّا بر هوا وولاء او ثبات
قدم نمایید اعیان دولت بعد از بکا وعویل وسکوت طویل انقیاد
اوامر سلطان‌را از لوازم دیدند گفتند سلطان غیاث الدین قهرمان
ماست ظاهر وباطن در حضور وغیبت او یکسان داریم وبا مخالفان
15 دولت او چون شمشیر وسنان طریق حدّت وخشونت سپریم
وایمانی که اهل ایمان‌را در نقض آن تأویل ممکن نگردد با آن
مواثیق ضمّ کردند وبعد از مخالفت بر رفع مخالفت ونصب
رایت موافقت واحکام احکام نصرت ومعاضدت اورا بر سلطنت
نشاندند

20 نشست شاه مبارك قدم بیمن قدوم
فراز تخت شهی در بسیط خطّهٔ روم

سروران اطراف بر یمین ویسار تخت ایستادند ودرم ودینار بی
شمار نثار کردند وخلع وتشریفات گرانمایه از خزانه‌خانهٔ سلطنت

بطبقات امرا وکبرا رسید وبدان نیل میل همگنان زیادهٔ گشت وده روز داد عیش وطرب دادند ودر شیوهٔ عشرت جز جرعهٔ ساقی هیچ باقی نگذاشتند آنگه روی بعمارت بلاد وامصار نهاد واخبار باطراف مملکت پراکنده شد واین حکایت در سنه ثمان وثمانین وخمسمایه بود 5

ذکر اجتماع اخوان بخدمت ملك رکن الدین وتحریض او بر منازعت[1]

چون خبر بمسامع اخوان رسید بواعث حسد در باطن جسد هر یک ظاهر شد وهر برادری بر آذری نشست هرچند هریك قطری داشتند وبر مملکتی مستولی بودند توقات‌را با توابع رکن 10 الدین سلیمانشاه ونکیسار‌را با مضافات ناصر الدین برکیارقشاه وآبلستان‌را مغیث الدین طغرلشاه وقیصریه‌را نور الدین سلطانشاه وسیواس وآقسرا‌را قطب الدین ملکشاه وملطیه‌را معزّ الدین قیصرشاه واراکلیه‌را سنجرشاه ونکیده‌را ارسلانشاه واماسیه‌را نظام الدین ارغونشاه وانکوریه‌را محیی الدین مسعودشاه وبرغلو‌را غیاث 15 الدین کیخسرو متصرّف بودند وهیچ چیز باندك وبسیار از اعمال آن دیار بدیوان سلطنت پدر عاید نمی شد هر سال یك بار بخدمت پدر آمدندی وبا حصول مقصود باز گشتندی فی الجمله چون ملکان‌را سوداء ملکداری وغوغاء شهریاری در حرکت آمد همه در خدمت رکن الدین سلیمانشاه که برادر بزرگ بود جمع 20 شدند وترییف رأی وتهجین اندیشهٔ پدر می کردند که با وجود آب زلال تیمّم ببقایهٔ زبال وبا استعداد صولت پلنگ استنجاد بحیلت روباه لنگ کرده است،

بیت

---

۱ ـ رك: «الاوامر العلائیه» چاپ عکسی ص۲۲

نمی شویم بدین حکم از پدر راضی [۱]

کجا بریم چنین ننگ وچون کشیم این عار از این نوع سخنان مغشوش کالعهن المنفوش یاد کردند ملك رکن الدین بنابر آنك از دها و عقل بهرهٔ تمام داشت در جواب فرمود که خدایگان علاء
5 خلّد الله ایّامه شهرباری کامکارست هرچه فرماید و گوید سپهرش رعبًا ورهبًا گردن نهد وچون ذات شریف او سبب تکوین طینت ما بوده است عدم ارتسام احکام وامتثال مثالش موجب عقوق ورفض حقوق باشد

رضاء او نفروشم بملك روی زمین

10 که خاك تودهٔ فانی ندارد آن مقدار [۲]

سیّما که سیماء کرمش متغیّر ومشرع ناز ونعیم متکدّر شده است نقض احکام اورا برخاستن وبدان وسیلت مضغهٔ افواه وضحکهٔ اشباه شدن از رأی سدید بعید باشد غیاث الدین هرچند پسین خردست اما در مکتب وَعَلَّمْنَاهُ مِنْ لَدُنَّا عِلْمًا a
15 آداب شاهی‌را نیکو تحصیل کرده است واز قوّت بفعل آورده وَٱللهُ يُؤَيِّدُ بِنَصْرِهِ مَنْ يَشَاءُ b چون برادران این نصایح شنیدند مادهٔ سودایی که بدماغشان راه یافته بود متحسّم شد خاسر وخایب هر یکی بر سر ملك خود آیب گشتند در اثناء این حالات خبر رسید که سلطان قلج ارسلان بدار الجنان پیوست
20 وغیاث الدین باستقلال بر مسند شاهی [و] بر تخت نشست ❀

a) Kor. 18,64. b) Kor. 3,11.

۱ ـ رك: الاوامر العلائیه چاپ عکسی، ص۲۸ ۲ ـ ص۲۹

ذکر استماع سلطان رکن الدین[1]

وفات پدررا وصرف اهتمام بر انتزاع ملك از قبضهٔ تملّك برادر
چون ملك رکن الدین در شهور سنه ثمان وثمانین وخمسمایه
از وفات پدر خبر یافت دلرا بنار احتراق افتراق بتافت وبعد
از شرایط عزا ولوازم بکا مسرعان بجمیّعت اجناد اغوار وانجاد 5
باعوان واعضاد روانه کرد وخویشتن از توقات بی جمیّعت عزیمت
ساخت چون بآقسرا رسید لشکر بی حد بدو پیوسته بود همه
در خدمت رکاب چتر همایونش بقونیه رسیدند واهالی آن سپر
ممانعت در روی کشیدند ومدّت چهار ماه هر روز شصت هزار
مرد کماندار با عساکر ملك رکن الدین در مضاربت ومقاتلت 10
بودند عاقبت بخدمت ملك رسول فرستادند وقرار صلح نهادند
بر آن جملت که سلطان غیاث الدین با فرزندان واتباع واشیاع
بهر طرف که طایر فکرش پرواز کند روانه گردد وبسلامت بمقصد
رسد آنگــه ملك در شهر در آیــد وبر ولاء او بیعت کنند بر
وفق ملتمس عهدنامها اصدار فرمود وفرستاد باتّفاق در بندگی 15
سلطان عرض کردند بمحلّ احماد واستحسان افتــاد وفرمود تا دو
نفر دیگر از اهل شهر که در مداخل امور ولاج وخراج باشــنـد
جهت تأکید بخدمت ملك روند وعهدنامــه ودستخطّ اشرف
موکد باقسام اقسام وایمان غلاظ حاصل کنند در حال چنان
کردند سلطان چون عهودرا مطالعه کرد رَوع رُوع وجیشان جاشرا 20
تسکین داد واز سر اضطرار جلا اختیار فرمود

ذکر جلاء غیاث الدین کیخسرو وواقعاتی که در غربت دید[2]

در سنه ستّ وتسعین وخمسمایه نماز شام که دراریّ کواکب در

---

۱ ـ رك: الاوامر العلائیه ص ۳۰ ۲ ـ ص ۳۶

چمن لاژوردی گنبد نیلوفری بر مثال ازهار طری ظاهر شدند
سلطان با کوکبهٔ از خواصّ از شهر بدر آمد وراه آقشهر بعزم
ستنبول در پیش گرفت از غایت استعجال وپریشانی حال ملکان
عزّ الدین کیکاوس وعلاء الدین کیقبادرا در آن حال از خدمت
5 پدر غیبت افتاد وسلطان بدیشان نپرداخت واز شهر بیرون
تاخت چون بدیه لادیق از اعمال قونیه رسید رعایاء آن بر
غلامان وخواصّ او استخفاف کردند وبعضی‌را مجروح کردانیدند
واسباب‌را در معرض تلف آوردند سلطان از آن حالت متغیّر
شد وراه لارنده گرفت ونامهٔ متضمّن عتاب از سر شتاب ببرادر
10 نبشت واز اهانت واذلال عرق نجبت شاهی شکایت کرد روز
دوم چون رکن الدین در شهر در آمد وبر تخت نشست قصّاد
نامه‌را رسانیدند اگرچه از فرط غضب در جوش آمد اما جهت
مصلحت وقت کظم فرمود وبانگ بر ایشان زد که هر آینه با
مخالفان دولت ومخلّفان آن شیعت چنین باید کرد ودر خفیّه
15 ببعضی از خواصّ ایما فرمود تا ایشان‌را استمالت کند ومناداة
در دادند که هرکه برادر سلطان‌را غارتیده ومردم اورا رنجانیده
باشد بیاید وآن‌را سبب قربت وزلفت داند آن مجاهیل بدین
تساویل اغترار کردند وبر همدیگر در مبادرت مسابقت می
گرفتند تا عاقبت باجمعهم بر درگاه جمع گشتند وهریك هرچه
20 ستده بود جهت ترویج سوق خود با خود آورد سلطان هر
فوجی‌را بقومی سپرد وملکان‌را حاضر کردانید وهر دورا بر سر
تخت بر زانوی خود نشاند ونوازش فرمود ومیان اقامت ورحلت
تخییر کرد سفر ولحوق پدررا اختیار کردند وبی اختیار قطرات

عبرات بر رخسار چون گلنار مدرار گردانیدند سلطان‌را از آن
حال رقّت غالب شد وبرغبت صادق با خلع نفیس از کمرهاء
مرصّع وما یوافقها ویجانسها با مردم خود بخدمت پدر روانه
کرد وفرمود تا جناة طغاةرا از شرفات سور صلب وکسوت حیات‌را
از بدن جنبششان سلب کردند وآتش در دیه[a] زدند چنانک 5
هنوز لاتیق سوخته می خوانند وفرمود که هرکه بر سلجوقیان
استخفاف کند سزا وجزا ازین نوع مشاهده کند سلطان تا
وصول فرزندان توقّف کرد چون رسیدند[b] نوازش عم عرضه کردند
وقصّاد سلطان رکن الدین اعذار مموّه تقدیم داشتند بحسن
اصغا استماع فرمود وبا نوازش باز گردانید وخویشتن در ممالک 10
ارمن کی در آن زمان از آن لیفون تکفور بود تورّد نمود

ذکر وصول سلطان غیاث الدین بارمنستان*

چون لیفون‌را از قدوم سلطان آگاهی دادند چون تشنه بآب
زلال از سر اجلال استقبال کرد وچون نظر بر چتر مبارک
انداخت پیاده شد ودر اعزاز سلطان همه تن زبان گشت 15
سلطان‌را یکماه آنجا توقّف افتاد واز آنجا روی بآبلستان نهاد
ملک مغیث الدین طغرلشاه پسر قلج ارسلان در بندگی
وخدمت شرایط اخوّت برعایت رسانید وقاضی وائمّهٔ شهررا
در خلا احضار کرد واقرار فرمود که ملک آبلستان وتوابع چنانک
پدر بمن ارزانی داشته بود من که طغرلشاهم اقرار کردم که ملک 20
خداوند وبرادرم سلطان غیاث الدین کیخسروست وملک‌را در

---

a) P دیم.　　b) P رسید　　* رک، الاوامر العلائیه ص۳۹

بزم علم بخدمت سلطان نهاد سلطان [گفت] که قبول کردیم وباز
بدو بخشیدیم بگواهیِ حاضران بعد چند روز عزم ملطیه کرد
چون ملك معزّ الدین قیصرشاهرا اعلام کردند بضیافت واستقبال
مشغول شد وبا جملهٔ خویشان واتباع پذیره رفت وچون از دور
5 سلطانرا بدید پیاده شد وبدست‌بوس شتافت وعذر غدر برادر
واجلاء او از ممالك وخلوّ سریر سلطنت از فرّ واتّبهت سلطان در
خواست وتفجّع وتلهّف نمود وبتعظیم تمام در شهر در آورد وسراء
سلطنترا با جملهٔ اسباب بیوتات در تصرّف نوّاب وحجّاب سلطان
باز گذاشت وهر روز بنوعی از انواع ابداع نیکو بندگی می نمود
10 شبی در اثناء منادمت پیش سلطان رفت وبزانو در آمد وعرض
داشت که مرا در خاطر می آید که باجازت سلطان نزد ملك
عادل که خُسُر بنده است روم وسلطان بدین قُرصهٔ ملطیه
قناعت فرماید تا ایّام بؤس ونحوس منقرض شدن آنکه باز بنده
بدین دیار آید وسلطان بمراد بر سریر سلطنت نشیند سلطانرا
15 ازین سخن تبسّم آمد فرمود که ملك عادل پادشاه عاقل است
وبسبب خوشی تو اولی آن باشد که من نزد او روم واستشارتی
کنم تا چه اشارت کند ملك جای خود نگاه دارد ومنتظر باشد
تا بازیگر افلاك از پردهٔ غیب چه نقش بیرون می آرد بعد از
آن عزم حلب فرمود معزّ الدین از حرم خود یك کلهبند بقیمت
20 پنجاه هزار دینار بیرون آورد وبخزانه‌داران سلطان تسلیم کرد
وغیر آن اسباب بی کران مرتّب ومهیّا کردانید ☼

ذکر پیوستن سلطان بملك شام *

چون ملوك شامرا خبر شد که صبح فلك شاهی بر ممالك ایشان

---

* رك، الاوامر العلائیه ص۴۳

طلوع کرد انزال واحمال باستقبال فرستادند وهمه لشکر وجمعیت متوجّه خدمت شدند وپیاده شده شرف دستبوس در یافتند وقدمْتَ قُدُومَ آلبدْرِ بَبیْتَ سُعُودِه a خوانان گفتند سلطان عالم بخانه وآستانهٔ خود آمد تا در اجل تأخیری ودر کنانهٔ امکان تیری باشد هرچه داریم در وجه دفع وحشت خاطر اشرف نهیم 5 لله که حماء نفس‌را از مداخلت افکار منزعج حمایت فرماید وبر موجب قول امیر المؤمنین کرّم اللّه وجهه که اِنَّ لِلْمِحَنِ غایَاتٍ وَسَبِیلُ آلعَاقِلِ أَنْ یَنَامَ عَنْهَا حَتّی یَتَجَاوَزَهَا ونظم قابوس‌را که در زمان التواء رایت دولت فرموده است b

10 وَفِی آلسَّمَاءِ نُجُومٌ غَیْرُ ذِی عَدَدٍ
وَلَیْسَ یُکْسَفُ اِلَّا آلشَّمْسُ وَآلقَمَرُ *

سبب تسکین دل غمکین سازد هر روز در آن مدّت سلطان‌را ملکی مهمانی کردی وتقدمهٔ لایق ولیمه عرض داشتی ناگاه سلطان‌را در خاطر عزم آمد آمد ملوك بقدر امکان خدمات کردند وروزی چند برسم وداع ملازم رکاب سلطان بودند آنگه با تشریفات 15 گرانمایه مراجعت کردند چون بحدود آمد رسید ملك صالح که بکریمهٔ از اولاد قلج ارسلان داماد سلطان بود فرزندان‌را با جملهٔ حشم پذیره فرستاد وسراء سلطنت‌را بدانچه آراسته بود از خزاین

---

a) Vers arabe dont l'autre hémistiche est donné en G ainsi:

وجدّك عالٍ صاعد كصعوده

b) En G précèdent ces vers:

قل للذی بصروف الدهر عیّرنا   هل عاند الدهر الّا من له خطر
اما تری البحر یعلو فوقه جیف   ویستقرّ باقصی قعره الدرر

* الاوامر العلائیه ص۴۴

وآلات بیوتات وغلمان وجواری ترتیب کرد وبعد دو روز با کوکبهٔ
خواصّ استقبال فرمود چون نظرش بر چتر مبارك افتاد پیاده شد
حاجبان پیش دویدند وباز سوار کردانیدند چون نزدیکتر شد
باز عزم کرد که پیاده شود سلطان بقسم مانع شد واز پشت
5 اسپ دستبوس فرمود چون نزدیك شهر رسیدند ملك صالح پیاده
شد وعنان سلطان گرفته در رکاب میمون می رفت چون بر در
سرا رسیدند فرزندان ملك صالح طبقهاء پر دینار نثار کردند
وچون بر تخت نشست ملك صالح مفاتیح قلاع وبقاع ممالك خودرا
بخدمت سلطان نهاد سلطان از علوّ همّت او متعجّب شد
10 وستایش بی کران فرمود وگفت قَبِلْنَاهَا وبِأَفْضَلِ ٱلْمِنَنِ قَابَلْنَاهَا
ثُمَّ رَدَدْنَاهَا اِلَيْكَ مَتَّعَكَ ٱللّٰهُ بِهَا وَبِأَمْثَالِهَا آنگه خوان نهادند
وبر داشتند وسلطان بحرم همایون بدیدن همشیره تحوّل فرمود
چون ملکهرا نظر بر جمال سلطان افتاد روی بر قدم برادر نهاد
وگفت هرچه منِ پرستاررا هست نثار رکاب شهریار کردم در این
15 شهر اقامت فرماید وانتظار لطف کردگار وموافات اقدار کند شاید
که مصلحت جلا بوده باشد عَسَى أَنْ تَكْرَهُوا شَيْئًا وَهُوَ خَيْرٌ
لَكُمْ زمانی برادر وخواهر دربین مناصحت ومحادثت نفس زدند
آنگه سراچهٔ خلوت رفت طاوسان خصاری در خدمت شهباز
فضاء شهریاری در جلوه‌گری در آمدند وبنظر قبول ملاحظت
20 یافتند ساعتی با آن مخدّرات بر مخدّهٔ دعب بغنود بعد از آن
عزم بزم فرمود وبمحاورهٔ زیر وبم اوتار نغم غبار غمرا از حواشی
روزگار می سترد وزمام طبع بخوشدلی سپرد بعد از مدّتی نشاط
اخلاط کرد وروی ببسیط آن بساط آورد چون ملك بلبان از

یمن قدوم سلطان خبر یافت فرزندان واشیاع خودرا پنج روزه
راه پیش‌باز فرستاد وخویشتن بر اثر روان شد وپیاده در رکاب
سلطان تا آستانهٔ خانه بیامد واز انواع نفایس تا جان عزیز هرچه
داشت موطّاء قدم مالک خود گردانید ومفاتیح قلاع وتفاصیل
5 خزاین بقاعرا بخدمت سلطان آورد وایمان غلاظ یاد کرد که در آن
باب رعونت نکرده است سلطان فرمود که عرصهٔ فتوّت ملك از
آن فسیح‌ترست هرچه گوید هزار چندانست امید بفضل باری
چنانست که انهار سعادت در ارم مرام ما جاری شود وبی
فرجامی ایّامرا انجامی بادید آید وعذر الطاف ملك خواسته
10 شود بعد از مدّتی که آنجا اقامت فرمود توجّه بجانب جانیت
نمود ومدّتی آنجا بود واز آنجا بعزم ستنبول در کشتی نشست
ناگاه بادی از مهبّ تَجْرِی ٱلرِّيَاحُ بِمَا لَا تَشْتَهِي ٱلسُّفُنُ بوزید
وحالت وَجَاءَهُمُ ٱلْمَوْجُ مِنْ كُلِّ مَكَانٍ a اعلات یافت وکشتی
بساحل دریاء دیار مغرب انداخت کام ناکام لنگرها در انداختند
15 وبا دیدهٔ تر ولب خشك رخت از آن تری بر خشکی کشیدند
مدّتی در آن اطراف طواف می کرد ودر مقابلهٔ شراست اخلاق
مغاربه هشاشت الطاف مشارقه اظهار می گردانید ودر کنف
رعایت امیر المومنین عبد المؤمن رضی الله عنه از کید نکد ایّام
آمن بود وبکرّات ومرّات بتفقّد وتعهّد آن حضرت مخصوص
20 شد عاقبت باجازت حضرت خلافت عیان بصوب ستنبول
گردانید

a) Kor. 10,23.

ذکر رسیدن سلطان از طرف مغرب بجانب ستنبول

فاسلیوس آن عهد مقدم سلطان‌را مغنم بزرگ شمرد ومشارکت
بل که استقلال در ملک خود واجب دید ودر وقت اجتماع
باهم بر تخت می نشستند ومباسطات وملاطفات می نمودند
5 اتفاقا فرنگی بود بمردانگی وصرامت مذکور وبدلاوری وشهامت
مشهور که بتن تنها بر هزار مرد کارزار تاختن می آورد وکارزار
می کرد هر سال ده هزار دینار مواجب او بود مگر روزی با
اصحاب دیوان از قبل جامگی قال وقیل کرد بخدمت فاسلیوس
آمد وشکایت مطوّل وعربدهٔ بی طایل آغاز کرد فاسلیوس بفرنگی
10 می گفت امروز سلطان حاضرست ماجرارا در توقف انداز فردا
بر وفق رضاء تو تدارک تقدیم رود فرنگ پاس نمی داشت
وصلابت پیشانی وجرأت کم نمی کرد سلطان در تاب رفت واز
تکفور پرسید که این امیر چه می گوید در جواب فرمود که
مگر اهل دیوان در ایصال معلوم او اهمال کرده اند سلطان فرمود
15 تا این غایت بندگان‌را کستاخ چرا باید کردن فرنگ با سلطان
سفاهت نمود سلطان در خشم رفت ودستارچهٔ بر دست پیچید
وبیک مشت که بر بناگوش زد فرنگ‌را بی هوش از کرسی در
کردانید فرنگان ورومیان غوغا کردند وبر سلطان حمله آوردند
وقصد اهلاک کردند فاسلیوس ایشان‌را منقار باز کوفت وخویشتن
20 از تخت فرو آمد وآن فتنه‌را بنشاند وجملهٔ امرا از سرا بیرون
راند ودر خلوت با سلطان ملاطفت آغاز کرد وتسکین غضب
می فرمود سلطان‌را از فرط حمیّت آتش بر سر دویده بود آب
در دیده آورد وهر نفس بادی سرد بر درد وخاکساری روزگار

خود می کشید فاسلیوس‌را گفت ترا معلوم است که من پسر
قلج ارسلان واز نژاد الب ارسلان وملکشاهم از مشرق تا مغرب
جهانرا اجداد۔ واعمام من گشودند وهمواره اجداد تو خراج وباج
سوی خزانه‌خانهٔ ایشان می فرستادند وتو با من همین طریق
5 می رفتی اکنون اگر تو روا داری که چون قضاء آسمانی مرا بزمین
تو انداخت بر من چنین استخفافی رود برادرانم که هر یکی صاحب
کشوری اند چون بشنوند آكُلُ لَحْمَ أَخِي وَلَا أَدَعُهُ لِغَيْرِي بر
خوانند وبدین بهانه لشکر کشند ودیار ترا مرابض سباع وضباع
گردانند فاسلیوس در جواب شتاب نکرد تا سورت غضب سلطان
10 کمتر شد آنگه از در اعتذار واستغفار در آمد وگفت هر حکم
که سلطان فرماید بر لشکر وکشور من جاریست سلطان فرمود که
تصدیق این تصوّر آنگه باشد که از هرچه گویم عدول نفرماید
فاسلیوس تجدید قسم کرد که از احکام سلطان مجاوزت نکند
سلطان فرمود که دستی سلاح چنانک اختیار من باشد واسپی
15 که لایق مردان وشایستهٔ میدان بود حاضر گرداند واشارت
فرماید تا فرنگ با من در میدان آید اگر فرنگ پیروز جنگ
شود من از بلا وعناء غربت خلاص یابم واگر ظفر مرا باشد
فاسلیوس از جرأت واساءت فرنگ بر آساید فاسلیوس گفت که
حاشا که بچنین حالت رخصت دهم اگر والعیاذ بالله از صدمت
20 فرنگ شاه‌را در جنگ نکبتی رسد نام من بحماقت بر آید که
سلطانی‌را در مقابلهٔ یکی احاد اجناد آورد ودرین مقام از بیم انتقام
برادران تو مقام نتوانم کرد سلطان ایمان غلاظ یاد کرد که اگر
درین قضیّه فاسلیوس توقّف کند من بی توقّف خودرا هلاك كنم

چون لجاج سلطان بغایت رسید از زردخانه برگ وعدّت شاهانه
حاضر کردند سلطان یکی دست سلاح اختیار کرد وفرنگ‌را خبر
کردند که فردا روز زور آزمایست فرنگ همه شب اسباب جنگ
مهیّا کردانید وخودرا بر زین وپشت اسپ محکم بست وبعزم
5 جنگ در عرصهٔ میدان آمد خلایق آن دیار از صغار وکبار وقاری
وامّی ومسلم وذمّی دو گروه شدند برخی بطرف سلطان میلان
نمودند وقومی بطرف فرنگ نگران جنگ شدند روح الامین هر
لحظه ندای وَيَنْصُرَكَ ٱللّٰهُ نَصْرًا عَزِيزًا a بگوش سلطان می رسانید
چون کوه آهنین با فاسلیوس در قلب ایستاده بود وَمَنْ يَتَوَكَّلْ
10 عَلَى ٱللّٰهِ فَهُوَ حَسْبُهُ b بر خواند وچون آفتاب در برج شرف بهر
طرف سیران فرمود وچون بدر زاهر گرد عساکر بر می آمد فرنگ
اوّل بنیزه حمله کرد سلطان بسپر دفع فرمود بار دیگر همین عمل
باز آورد سلطان رد کرد بار سوم سلطان حمله برد وبیک صدمهٔ
جان‌فرسای فرنگ‌را از پای در آورد وبیک گرز گاوسار رخسار
15 پرستندهٔ سم خر عیسی‌را در خاک افکند چنانك انینش بمقیمان
خطّهٔ اسفل سافلین رسید

بِضَرْبَةٍ لَمْ تَكُنْ مِنِّيءِ مُخَالَسَةً ✻ وَلَا تَعَجَّلْتُهَا جُبْنًا وَلَا فَرَقَا

اسپ فرنگ‌را از نکایت گرز از گریز گزیر نبود وفرنگ بسبب آنك
خودرا بر اسپ تنگ بسته بود بی هوش ومدهوش آونگان بماند
20 مسلمانان وفاسلیوس وتجار وامراء کبار که حاضر بودند آواز آفرین
بر چرخ برین رسانیدند فرنگان خاکسار خواستند که غوغا

---

a) Kor. 48,3. b) Kor. 65,3. c) N منه. Cp. Hamāsa ed. Freytag p. ۲۸

✻ الاوامر العلائیه ص۵۶

کنند فاسلیوس لشکررا بدفع ایشان مثل داد وبعضیرا سیاست
فرمود ودریاء متموّج فتنه ساکن شد سلطان‌را از میدان بخانهٔ
خود برد وپیشکش فراوان تقدیم داشت وآن شب تا انفلاق
عمود صباح عود وراحرا بکار داشتند وخیط غبوقرا بصبوح موصّل
کردانیدند روز دیگر با جملهٔ آلات بزم که مدّخر اباء واجداد 5
فاسلیوس بود بسراء سلطان حاضر شد وآن روز احیاء موات
عشرت در اراقت دم دین که در شرع ندامیٌ محلّل است واجب
دیدند ودر پایان مستی فاسلیوس بر زبان راند که مهر خسرو
اسلام با دل وجان من نه a چنان پیوند کرفته است که بهیچ
حال صورت انفصال پذیرد واکرچه یکدم بی جمال مبارک پادشاه 10
بودن وبال می دانم اما مصلحت شاه جهان‌را بر ارادت خود
راجح می بینم اکر روزی چند تا نایرهٔ حقد وحسد فرنکان
خامد شود سلطان نزدیک ملک مغرزوم که از اکابر قیاصرهٔ روم
است رنجه شود وبهرچه در دایرهٔ امکان آید این بنده بجانب
جناب عالی در فرستادن تقصیر نکند واو خود آنچه شرط تعظیم 15
است بجای آرد لَعَلَّ ٱللهَ يُحْدِثُ بَعْدَ ذٰلِكَ أَمْرًا b این کلمات
در مسامع اشرف خدایکان مکان‌پذیر شد وکار راستی فرمود
وروزی چند با خدم وحشم روی بدان جزیره نهاد وبدور جام
بادهٔ کلکون از جور دور کردون یاد نمی آورد وملکان عزّ الدین
وعلاء الدین‌را چون از مکنت c فراغت می یافتند بشکار بر 20

---

a) Biffez ce mot et l. نپذیرد. b) Kor. 65,1.

c) Leçon confirmée par la glose زحمت. Schefer: مکتب = *Rec.* III, ۴۵.

وبحر روزگار بسر می برند اکنون وقت است کی بذکر پادشاهی
سلطان رکن الدین شروع افتد

ذکر ایّام پادشاهی رکن الدین [1]
سلیمان شاه وتقریر بعضی از مناقب کریمش

5 سلطان قاهر رکن الدین سلیمانشاه پادشاهی بود که در روضهٔ
دولت از اولاد قلج ارسلان بل که از احفاد سلجوق چُنو دوحهٔ
بالا نکشیده بود گُرزی گران وشفقتی بر رعیّت بی کران عفّتی
بغایت وورع وپرهیزکاری بی نهایت در حلم چون کوه با وقار
ودر حکم چون قضا مبرم گردون گذار

10 حُلْوُ ٱلْفُكَاهَةِ مُرُّ ٱلْجِدِّ قَدْ مُزِجَتْ
بِقَسْوَةِ ٱلْبَأْسِ مِنْهُ رِقَّةُ ٱلْغَزَلِ [2]

در انواع علوم ربّان وباستنزادت آن بضاعت صادی وعطشان واز
جملهٔ نتایج طبع او این دوبیتی است که در حقّ برادر خود
قطب الدین ملکشاه ملک سیواس وآقسرا بسبب معاداتی که
15 باهم داشتند گفته است

ای قطب فلک وار از تو سر نکشم
تا چون نقطت بدایره در نکشم
از دوش کشیده باد کیمخت تنم
گر پرچمت از کاسهٔ سر بر نکشم

20 چون سلطان غیاث الدین از دروازهٔ قونیه بیرون رفت سلطان
رکن الدین‌را اعیان ومعتبران استقبال نمودند واز تبسّط که
کرده بودند عذرها خواستند از مصحف اغضا وسورهٔ اغماض

---

۱ ـ الاوامر العلائیه ص۵۸ ۲ ـ ص۵۹

آیت لَا تَثْرِیبَ عَلَیْکُمُ الْیَوْمَ[a] بر خواند واز گذشته در گذشت
وبا طالع مسعود در ظلّ ظلیل چتر همایون در شهر شد وسریر
خسروی‌را بفرّ قدوم خود آیین وزیب کسروی بخشید سخاش
بحدّی بود که پنج سالهٔ خراج لشکری‌را که بیکبار بخدمتش
آوردند بحضور رسولان بسر چوگان بر خاص وعام تفرقه کرد فصلاً 5
وشعرا وهنرمندان‌را بلطف تربیت از موماة فقر وفاقت بریاض دعت
ونعمت رهنمونی می فرمود امام الکلام ظهیر الدین فاریابی قصیدهٔ
که مشهورست ومطلعش این کی

زلف سرمستش چو در مجلس پریشانی کند
جان اگر جان[b] در نیندازد گران جانی کند* 10

بخدمتش فرستاد در وجه جایزه دو هزار دینار وده سر اسب
وپنج سر استر وپنج نفر غلام وپنج نفر کنیزک وپنجاه قد
جامه از هر نوع بقصّاد او تسلیم فرمود وانصاف ومعدلتش
بغایتی بود که آیاز نامی غلامی محمود سیرت داشت که گوشهٔ
خاطرش بل همگیّ دل سوی عشق آن ماه‌روی مهرگسل مایل 15
بود مگر روزی بر دست باز باز همی آمد از شکار با پیرزنی که
در دست کاسهٔ ماست داشت مقابل افتاد از فرط تاثیر تاب
آفتاب واستیلاء عطش واعواز آب کاسه‌را در ربود ودر کشید
پیرزن بر اثر تا شهر دوان شد وبر در سراء سلطان آمد وفغان
بر داشت که غلامی کاسهٔ ماست‌را که در وجه قان ایتام خود 20
نهاده بودم بستد وبها نداد سلطان فرمود تا کشف حال آن

---

a) Kor. 12,92. b) P جه et plus loin جم نبازد.

* الاوامر العلائیه ص۶۱

مظلومه کنند در آن میان ناگاه غلام حاضر شد پیرزن گفت
خصم اینست غلام از بیم پادشاه منکر شد سلطان فرمود که
اگر شکم غلام شکافته شود وماست نخورده باشد سزاء تو جز
قتل نخواهد بودن پیرزن راضی شد در حال بجرّاح فرمان
5 رسید که شکم اورا بشکافد وتقلیب احشا وامعا کرد واز آن
قبل که از ماست پر بود قتل غلام لازم آمد وفرمود تا سیاست
کردند وغمهاء سلطان در فراق جانان تو بر تو شد ومثل از
ماست که بر ماست در حق او صادق گشت تا پیرزن‌را هزار
دینار انعام فرمود وبر این جملت مدّتی پادشاهی راند عاقبت
10 سوداء جهانگیری در سویداء دلش منبعث شد وعزم غزو گرج
مصمّم کرد وسبب آن بود که تامار ملکهٔ گرج که بر مملکت
ابخاز ودار الملك تفلیس چون بلقیس پادشاهی ونفاذ اوامر ونواهی
داشت شنیده بود که سلطان قلج ارسلان‌را دوازده پسرست هر
یکی بر آسمان ملاحت ماهی ودر جهان صباحت شاهی واو بحکم
15 امّا النِّسَاءُ فَمَيْلُهُنَّ اِلَى الْهَوَى* هرجا که نشان شهزادهٔ خوب
رخسار چرب گفتار یافتی بزبان تعشّق برو الْأُذْنُ تَعْشَقُ قَبْلَ
الْعَيْنِ أَحْيَانًا برخواندی وبزر یا بسخن صید مقصودرا در دام
حصول آوردی بدیار روم [نقّاشی] فرستاده بود ونقش صورت هر
یکی از شهزادگان تصویر کرده واز آن جملت جوانب
20 عشق او بر ملک رکن الدین سلیمانشاه در حرکت آمده
وعاشق صورت او شده بنابر آن فرستاده وطلب پیوندی
کرده وقلج ارسلان در خلوت قصیّه‌را با سلیمانشاه گفته
استرضا واستنطاق کرده واو از غایت انفت در آن باب

* الاوامر العلائیه ص۶۵

پا یاب a حبل عتاب‌را تاب داده که جهت مملکت انجاز که بر
تقدیر تیسیر وحصول مقصد دنی دنیوی است شاه عالم چگونه
روا می دارد که بنده‌را بمصطبهٔ کفر وضلال فرستد امید هست
که وعدهٔ وَعَدَكُمُ ٱللَّهُ مَغَانِمَ كَثِيرَةً b در باب فتح انجاز انجاز
یابد ولشکر کشم وخاك آن دیار بر باد دهم وآن فاجره‌را در قید 5
اسار وخسار مَأْخُوذَةً بِٱلنَّوَاصِي وَٱلْأَقْدَامِ c بدرگاه پادشاه آرم
سلطان‌را از بزرگ منشی پسر لذّات وراحات بمذاق جان ودل
رسید آفرینها کرد وعذرها خواست

ذکر عزم سلطان رکن الدین سلیمانشاه*
بغرو گرجستان ومراجعت از آنجا بر خلاف ارادت 10
وذکر ملك فخر الدین بهرامشاه

آن کینهٔ دیرینه در سینهٔ سلطان تمکّن یافته بود چون نوبت
سلطنت بدو رسید با سپاهی گران روی بدان حدود نهاد
وپیشتر مسرعان بملوك اطراف وبرادران ارسال فرمود که استعداد
قتال وجدال کنند پیش از همه مغیث الدین طغرلشاه ملك 15
آبلستان بدو پیوست وهمچنین نزد ملك فخر الدین بهرامشاه که
داماد سلطان واز احفاد منکوجك غازی بود وبلطف نفس وحسن
سیرت وعلوّ همّت ونقاء جیب وطهارت ذیل وفرط مرحمت
وشفقت فرید ووحید جهان بود ودر ایّام پادشاهی او در ارزنجان
هیچ سور d ومأتم واقع نشدی که از مطبخ او آنجا برگ ونوای 20
نبودی یاخود تشریف حضور نفرمودی ودر موسم دی که جبال

a) P تاباب; G بایاب. b) Kor. 48,20.
c) Cp. Kor. 55,41. d) P شور.

* الاوامر العلائیه ص ۷۰

وبراریرا غلایل وحواصل از انعام عام در بر فکندندی فرمودی
که حبوبرا بگردون در کوه وهامون بردندی وپاشیدندی تا
طیور ووحوشرا از آن طعمهٔ مرتّب بودی کتاب مخزن الاسراررا
نظامیٔ گنجه بنام او کرد وبخدمتش تحفه فرستاد پنج هزار
5 دینار وپنج سر استر رهوار جایزه فرمود با سر سخن رویم اصدار
کردانید او نیز بر موجب رای از هره طرف[a] لشکر دعوت فرمود
ودر خدمت سلطان بارزنجان توجّه نمود وعلاء الدین سلتقی[b] که
ملك ارزن الروم بود در احتشاد اجناد وارتسام اوامر مطاع ومنقاد
تعلّل می نمود سلطان بعزل او فرمان داد وآن مملکترا بمغیث
10 الدین طغرلشاه سپرد واز آنجا با لشکری بعدد ستاره بر سمندانی
چون کوه پاره در ممالك ابخاز توغّل فرمود آن کفرهٔ فجره با جمّ
غفیر نفیر علم نمودند ودر میان دو لشکر چندان کشش رفت
که در صحراء معرکه بهر جا از کشته پشته پدید آمد فتحی
بزرگ از پردهٔ غیب چهره خواست گشاد ونزدیك بود که کفّار
15 وَلَّوْا عَلَى أَدْبَارِهِمْ[c] بر خوانند ولکن حکم وَكَانَ أَمْرُ ٱللّٰهِ قَدَرًا
مَقْدُورًا[d] زمام مرام از دست اهل اسلام در ربود وپای اسب چتردار
بسوراخ یربوع فرو شد وچتر بر زمین افتاد چون چشم حشم
ومبارزان معرکه بر آن حالت آمد پنداشتند که مگر مکر دشمن
در قلب اثر کرد وبا سلطان نکبتی رسید یزلیّات[e] ومشرفیّات
20 انداختند وحالت کرّ بفرّ مبدّل شد ضارب مضروب وقاتل مقتول

---

a) P a aussi la leçon هزار. *b*) P سلیقی.
c) Kor. 17,49. *d*) Kor. 33,38. *e*) P نزنیات (sic).
Schefer a publié مرمیات.

گشت فَصَارَ ٱلْأَسِيرُ أَمِيرًا وَٱلْأَمِيرُ أَسِيرًا وَكَانَ ذَٰلِكَ عَلَى ٱللّٰهِ يَسِيرًا[1]
وملك فخر الدین‌را با فوجی از حشم از پای در آوردند ودستگیر
کردند وسلطان با ملك مغیث الدین وکوکبهٔ از سپاه بارزن الروم
افتاد وبعد از حصول استراحت واسو جراحت روی بروم نهاد
وبقونیه رفت وآنجا عزم عودت واعادت دعوت می کرد در آن 5
میان بسبب مرضی که عرض جوهر وجود او شد بجوار کردگار
پیوست در شهور سنه احدی وستمایه

فَقَدْنَاهُ لَمَّا تَمَّ وَٱعْتَمَّ بِٱلْعُلَى كَذَاكَ كُسُوفُ ٱلْبَدْرِ عِنْدَ تَمَامِهِ a

سر انجام گیتی بجز خاك نیست وزو بهره زهرست وتریاك نیست b

ذکر ایّام سلطنت عزّ الدین قلج ارسلان پسر رکن[2] الدین سلیمانشاه 10

چون سلطان رکن الدین بدار سلام پیوست امراء دولت چون
نوح الب وامیر منده وتوز بیك که از محروسهٔ توقات در خدمت
رایات سلطنت آمده بودند ومتقلّد مناصب بزرگ گشته ومستودع
اسرار شاهی گشته عزّ الدین قلج ارسلان پسر سلطانرا که هنوز 15
بحدّ بلوغ نیافته بود بر تخت نشاندند وحق‌گذاری

a) En G précède ce vers:

مضی طاهر الاثواب لم یبق بعده کریم یروی الارض بعد غمامه

b) G a aussi les vers précédents (Cp. Schefer, *Siasset Nameh*, Suppl. p. ۹۸ et suiv.):

چنین بود تا بود گردان سپهر گهی پر زکینست وگه پر زمهر
یکی‌را بر آرد بچرخ بلند زتیمار ودردش کند بی گزند
زمانه بزهراب دادست چنگ بدرد دل شیر وچرم پلنگ
بپیشه زمانه چه بازی سرت رباید چو داد از سرت افسرت[3]

۱ ـ الاوامر العلائیه ص۷۴ ۲ ـ ص۷۵ ۳ ـ ص۷۴

نعمت پدر بتمشیت مصالح پسر پیش گرفتند وفتح ولایت
سپرته که از معظّمات قلاع سواحل دریاء مغرب است در ایّام
دولت آن طفل معصوم میسّر شد وملوك اسلام وقیاصرهٔ روم
وتکافرهٔ درج[a] بر ولاء او بیعت کردند واتاوات واحمال بر قرار
5 سابق از اطراف بخزانه متواصل بود وفی ما بعد خاتمت آن
دولت در موضع خود گفته آید اما مظفّر الدین محمود وظهیر
الدین ایلی وبدر الدین یوسف پسران یاغی بسان بحکم آنك
هوادار غیاث الدین کیخسرو بودند جادّهٔ نفاق‌را مسلوك می
داشتند واز طریق وفاق تنکّب می کردند واین سه برادر سرور
10 وشرمان‌رواء عساکر اوجها بودند امراء اطراف‌را بر ولاء سلطان
مایل گردانیدند وسوگند دادند وخطوط وحجج بستدند وزکریا
حاجب‌را که بوفور کفایت مشهور بود وبکثرت دها ومعرفت
لغات والسنه مذکور نامزد طلب سلطان کردند وآن عهود ومکتوبات‌را
در تجویف عصائی نهادند وبدو دادند ودرو جامهٔ قسیسان
15 پوشانیدند ومواعید جمیل مستظهر کرده روانه گردانیدند چون
بممالك ملك مفرزوم رسید واز خانهٔ سلطان نشان یافت بر اطراف
آن طواف می کرد وفرصت می طلبید گرمگاهی شهزادگان‌را
دید که با فوجی از غلامان بسیران رفته بودند وبر لب مرغزاری
که چون شاهدان خط سبزش گرد عذار دمیده بود بر عادت
20 اطفال بناء آسیابی آغاز نهاده بودند زکریا نزد ملك عزّ الدین
که در حسن بی قرین بود ونقّاش صَوَّرَكُمْ فَأَحْسَنَ صُوَرَكُمْ در

a) Ainsi porte P. On serait tenté de corriger کرج mais l'auteur a sans doute en vue les rois de l'Arménie.

کارگاه وجود چنو نگاری ننگاشته *a*

یکایك از پی او روزگار ساخته بود

زباب حسن هر آنچش بکار می آمد*

فراز شد وبوسهٔ که توشهٔ حیوة ابد باشد در ربود شهزاده از
فرط رنجش وتاب بخدمت سلطان شتاب کرد وحالرا عرض 5
داشت سلطان اورا طلب فرمود چون در آمد مفرزوم فرمود تا
حکم سیاست برو رانید از بیم اراقت آبرو حاجب ابروی آشنایی
گشاده گردانید وطرف کلاه از پیشانی بر داشت سلطان اورا
شناخت ودر تفحّص حال اهمال فرمود وعذری که مناسب وقت
باشد از مفرزوم بخواست وبزبان پارسی بیکی از خواص فرمود 10
که اورا جایی *b* باز دارد چون سرای از اغیار خالی شد سلطان
زکریارا طلب فرمود چون سعادت واقبال دوان وخرامان از در در
آمد وگفت نتیجهٔ این جرأت این قربت بود سلطان فرمود که
برادرم چونست جواب داد که در اوج عظمت مملکت ابخاز
گرفت وولایت گرجرا مسلّم کرد ودر میانهٔ تکلّم تبسّم کرد 15
سلطان گفت خنده بر کجاست نزدیکتر شد واحوال برمّتها
تقریر کرد وخطوط وعهودرا در پیش سلطان نهاد چون مکاتبات
وعهودرا مطالعه فرمود اگرچه دلش از جور برادر پر آذر بود
وازو ظلم بی کران دیده آب از دیده روانه کرد وبر وفات او
متأسّف شد پس ملک مفرزومرا طلب داشت وواقعهرا بدو باز 20
گفت سه روز شرایط عزا بجای آورد روز چهارم فرمود که عزیمت

---

a) Cp. Kor. 40,66. *b*) P جائی.

* الاوامر العلائیه ص۷۸

ممالك موروث مصمّم است مفروزوم گفت هرچه دارم فدا کردم
اسباب رحلت‌را مرتّب فرمایید وبنده نیز در ملازمت رکاب همایون
پیاده روانه گردد وپیش از آن دختررا در حبالهٔ تزوّج سلطان
آورده بود وپسررا ملازم حضرت سلطنت گردانیده سلطان جمله‌را
5 مواعید جمیل فرمود وعزیمت ساخت چون بازنیق رسید فاسلیوس
مانع شد که من با پسر سلطان رکن الدین بیمینی مغلّظ عهد
کرده ام امکان ندارد که گذارم که سلطان بقصد ملك او روانه
شود روزی چند دربین قیل وقال بودند آخر الامر بر آن قرار
گرفت که هرچه سلجوقیان از ولایت روم تا حدود قونیه گشوده
10 اند چون خوناس ولادیق ودیگر بقاع بنوّاب فاسلیوس تسلیم
کنند وسلطان فرزندان‌را با زکریا برسم نوا آنجا بگذارد وخویشتن
بگذرد وچون بر تخت نشیند ومواضع مذکوررا بمعتمدان فاسلیوس
تسلیم کند فرزندان از اینجا روانه شوند برین تقریر سلطان
ومفروزوم وکافهٔ خواص عزیمت ساختند وباطراف اوج رسیدند چون
15 روزی چند بگذشت زکریا نزد فاسلیوس رفت وگفت پادشاه‌زادگان
نازك طبع اند ونشستن در خانه ملالت می یابند فاسلیوس
اجازت داد که هر روز دو بار بسیران سوار شوند ودر مروج
انیق ازنیق تنزّه کنند وچند کس‌را از خواص فاسلیوس‌را بانعام
واحسان معمور گردانید وبابهام وکنایت در حیّز دعوت کشید
20 وبانجیل وصلیب سوگند داد روزی نماز دیگری شاهزادگان سوار
شدند وروی بشکارگاهی نهادند ناگاه گرازی فراز آمد واز بیم
تیغ وشمشیر وتیر بر سمت ممالك اسلام توجّه نمود بدان تفاءل
کردند وگفتند

امروز جهان بکام ما شد گردنده فلك غلام ما شد
منشور ممالك از خداوند بی منّت کس بنام ما شد

پس راه پیش گرفتند با صرصر وبا نکبا در سبسب وبیدا مبارات
ومجارات می نمودند چون ظلمت دیجور بکسوت نور مبدّل شد
بحدود ممالك اسلام رسیده بودند. سلطان هنوز بتلافی مهمّات 5
اوج وتألیف اهواء امراء آن طرف مشغول بود زکریا بخدمت
سلطان اولاق روان کرد که قلاع وبلادرا نسپارد که کار از آن
گذشت وشهزادگان در ضمان سلامت چون نجوم بتخوم ممالك
رسیدند وبحدود ملك جدود پیوستند سلطان ازین خبر کلاه
شادمانی بر فلك کامرانی انداخت واز مهمّات اوج فراغت یافته 10
بتعجیل بطرف قونیه شتافت در رجب سنه اثنین وستّمایه ❀

ذکر محاصرت غیاث الدین کیخسرو بن قلج
ارسلان قونیه‌را *

اهالی قونیه چون از قدوم سلطان خبر یافتند در پردهٔ وفاداری
سلطان [پسر] رکن الدین سلیمانشاه چنگ جنگ‌را a ساز کردند 15
واز قانون صلح تنکب نمودند شیطان نخوت سلطان‌را بر آن
باعث شد که فرمود تا جملهٔ باغهارا بتبر ضرر وفاس بأس قطع
کردند وقصور ودور که نزدیك ودور شهر بود خراب کردند وآتش
در زدند سلطان قلج ارسلان با ایشان گفت که من می دانم
که عمّ من بر قدم انتقام ایستاده است ابقا ومحابا نخواهد 20
کردن اگر مرا بجان آمان دهد نعمتی بزرگ باشد شما مصلحت

---

a) Selon G. P خیک‌را (Schefer: حبل).

* الاوامر العلائیه ص ۸۴

خودرا بی فایده از دست مدهید ایشان بخدمت سلطان فرستادند
وقرع باب صلح کردند بشرطی که سلطان با برادرزاده همان کند
که سلطان رکن الدین با شهزادگان کرده بود ومملکتی بدو مفوّض
گرداند وچون صلت رحم فرموده باشد واین معنی برعایت
5 رسانیده اورا بخدمت آرند تا بشرف تقبیل تبجیل یابد وشهریار
بفأل فرّخ در شهر در آید سلطان‌را این رای موافق آمد وولایت
توقات‌را چنانك سلطان رکن الدین در عهد ملکی داشت برو
مقرّر فرمود ومنشور مسطور شد چون اعیان قونیه عهود ومناشیررا
دیدند شهزاده‌را بی اندیشه وغم بخدمت عم بردند سلطان عزّ
10 الدین وعلاء الدین‌را پیش‌باز فرستاد وچون پسر سلطان رکن
الدین روی عم دید زمین[را] بوسه داد وخواست که دست
بسته بر پای ایستد سلطان نگذاشت ونزد خود نشاند وبوسه
بر رخسارش داد وبر زانو نشاند واستمالت تمام فرمود وتشریف
شاهانه داد وفرمود که روزی چند بقلعهٔ کاوله اقامت نماید بعد
15 از آن کامران بمحروسهٔ توقات رود ☆

ذکر دخول سلطان غیاث الدین کیخسرو بن قلج ارسلان
در قونیه وجلوس بر سریر سلطنت*

روز دیگر که شاه ستارگان طلوع کرد پادشاه چون خورشید در
زیر چتر سیاه که پشت وپناه جهانیان بود در شهر قونیه که
20 یك ساعت حبوة درو خیر من الف شهر است در دیگر بلاد با
جیوش چون دریاء اخضر جوشان وحشمی چون اعداد امطار بی
پایان در آمد وپای از رکاب زمین آرام بر تخت اباء کرام نهاد
وانواع افراح بارواح خاص وعام رسید واهواء لشکری ورعیّت بر

* الاوامر العلائیه ص۸۸

محبّت وولاء او التیام یافت

چو تاج بزرگی بسر بر نهاد ازو شاد شد تاج واو نیز شاد
بهر جا که ویران بُد آباد کرد دل غمکنان‌را زغم شاد کرد*

ومفرزوم‌را بمنزلت علیا ومرتبت قصوی رسانید ومحروسهٔ ملطیه‌را
بملك عزّ الدین کیکاوس وملك دانشمندرا باسرها بملك علاء 5
الدین کیقباد مفوّض فرمود وبملوك وسلاطین اطراف نامها ورسولان
فرستاد واز مواتات سعادت ومساعدت دولت اعلام داد وشیخ
مجد الدین اسحق‌را که در وقت جلاء سلطان از ممالك روم بدیار
شام انتقال کرده بود بدین ابیات رایق دعوت فرمود

10 صحّت ذات طاهر سمجوی
تاج اصحاب مجلس اخوی
عزّ اقران یگانهٔ آفاق
صدر اسلام مجد دین اسحاق
آن عزیز ورفیق وشایسته
15 وان چو جان فرشته بایسته
باد تا روز حشر پاینده
حرمت ورتبتش فزاینده
دست آفت زعرض او مصروف
چشم فتنه زذات او مکفوف
20 ای ولی سیرت ای نبیّ سنّت
گر بگویم که اندرین مدّت
چه کشیدم زجور چرخ حرون
مدّه بر نوك کلك گردد خون

* الاوامر العلائیه ص ۹۰

بیدی آن مجمع صدور کرام
که زمانه چگونه کرد حرام
پادشاهی زما بظلم ببرد
بیکی تند بی حفاظ سپرد
من چو جم دل بغصّه آگنده 5
شده اندر جهان پراگنده
گاه در شام وگاه در ارمن
گاه اطلال جای وگاه دمن
گاه همچون نهنگ در دریا
گاه همچون پلنگ بر صحرا 10
گه ستنبول جای وگه لشکر
گاه مغرب مقام وگه بربر
مدّتی کار من زدهر دورنگ
تیغ وپشت سمند وحرب فرنگ
رزمها دیده حربها کرده 15
طعنها داده ضربها خورده
گاه گاهم غذا ندامت وغم
از پی دوستان طبع دژم
دوستانم چو باز بر کنده
همچو من در جهان پراگنده 20
باز چون لطف حق جمال نمود
گردش چرخ هم وفا فرمود
خوابهاء صواب می دیدم

اگر آن بخواب می دیدم

عزم کردم بجانب الامان

کاندر آمد مبشری باسان

خبر مرگ خصم ونصرت ملک

گفت هین شاد شو بروبت ملک

نامهاء اکابر اطراف

با پیام خلاصهٔ اشراف

گفت ما جمله داعیان توئیم

مهدیا هین که ساعیان توئیم

هر دمم هاتف از ره الهام

گفت عَجِّل وحَرِّك الأقدام

باز گشتم بساحل دریا

وآنگهی چه مخوف بحر وشتا

قصّهٔ کوتاه بآخر ببریدم

تو مبیناش آنچه من دیدم

آمدم سوی برغلو بمراد

ملکی یافتم چو نور زیاد

مفسدی چند عزم کین کرده

اسپ ظلم وجفا بزین کرده

چون خدا بود یار وحافظ وپشت

خرد گشتند گاه زخم درشت

عاقبت بخت ما مظفّر شد

مملکت سر بسر میسّر شد

مملکت رام ما ورام شماست
در جهان نام ما وکام شماست
نیک[a] خواهان زفضل داور ما
مجمع دوستان ما بر ما
5 هین که وقت است جایی اینجا جوی
گر سرت در گلست اینجا شوی*

چون این لطایف بخدمت قدوة الطوایف رسید در آمدن مسارعت نمود وسیر بسری پیوسته در اوراد دعا وثنا بیفزود سلطان‌را در استقبال قدوم میمون او اعطاف الطاف در هزّت آمد
10 ودر عزّت جانبش مبالغت فرمود وملك عزّ الدین بمرافقت شیخ بمحروسهٔ ملطیه فرستاد وعلاء الدین کیقبادرا با جمعی از کفاة بتوقات روانه کرد ودر وقت دخول در شهر سلطان‌را بادرهٔ صادر شد که هیچ کس پسندیده نداشت وآن کشتن قاضی ترمذی بود که اورا بدل امام ابو اللیث سمرقندی می نهادند وسبب
15 آن بود که ممانعت اهل شهررا در وقت محاصرت بفتوی آن حوالت کردند وگفتند او می گوید که غیاث الدین‌را از آن قبل که تولّا بولاء کفّار نمود ودر دیار ایشان مناهی شرع‌را ارتکاب کرد سلطنت نمی رسد واز شومی اراقت آن دم بناحق مدّت سه سال ساکنان ضواحی ونواحی قونیه از مزروعات وبساتین
20 بری نخوردند عاقبت از کرده پشیمان شد ومخلّفان واعقاب قاضی‌را بنواخت وعذرها خواست ۞

---

* الاوامر العلائیه ص۹۲

a) P طبع et ensuite وفضل.

ذکر عزیمت سلطان غیاث الدین کیخسرو بر فتح انطالیه

روزی سلطان بر عادت معهود بر تخت نشسته بود وداد می
داد ناگاه جماعتی تجّار بدادگاه در آمدند جامها چاك زده
وخاك بر سر کرده که ای شاه بلند اختر ما طایفهٔ تجاریم که
در طلب منال عیال از وجه حلال سر در معرض خطر نهاده 5
وسفرهاء شاق در پیش گرفته ایم اطفال مارا بسبب آن کسب
پیوسته انگشت بلب گوش بدر چشم براه مانده باشد که تا
کی پدری روی پسری بیند ویا نامهٔ از برادری ببرادری رسد از
دیار مصر بر صوب[a] اسکندریه گذشتیم واز آنجا بکشتی بثغر
انطالیه آمدیم حاکمان افرنج مارا در رنج داشتند وبی صدور 10
جریمه ناطق وصامت مارا از قلیل وکثیر بظلم وعدوان بستدند
واز سر طنازی گفتند آنك سلطان عادل غازی در قونیه نشسته
است وبساط معدلت گسترده تظلّمرا نزد او برید تا لشکر
کشد وشفاء صدور ما تقدیم دارد سلطانرا بر ذلّت وقلّت
ایشان رقّت آمد وآتش عصبیّت زبانه زد بداراء دارنده سوگند 15
خورد که از پا ننشینم تا اموال شمارا بدست نیارم من مرارت
غربت چشیده ام ونکایت ظالمان دیده

من می دانم حال شما مسکینان   زیرا هم ازین نمد کلاهم بودست*

پس باطراف ممالك بدعوت عساکر فرمانها اصدار فرمود ودر اندك
مدّت لشکر بسیار جمع شد وباستظهار فصل کردگار با لشکر 20
جرّار روی بدیار کفّار نهاد بعد از طیّ چند مرحلهٔ معدود

---

a) P صورت ; Schefer بندر .

* الاوامر العلائیه ص ۹۶

بدان حدود رسید سپاهی توانا ودلیر که هنگام اقتحام مهالک
در دهان شیر در آیند پیرامن دایرهٔ انطالیه چون دایرة السوء
از هر سو در آمدند ومنجنیقها نصب کردند واز بام تا شام دو
ماه متواتر مقارع ومحاصر بودند چون بهیچ نوع فتور بمردان
5 سور راه نمی یافت سلطان فرمود که عوض گرز وسنان با تیر
وکمان جنگ آغازند وامان ندهند که هیچ فرنگ از شرفات باره
نظر بر دلاوران جنگ تواند کرد وپهلوانان چرب حرب کنند
ونردبانها بر باره نهند وعیار مردیرا بر محکّ امتحان باظهار رسانند
چون این فرمان بمسامع مجامع عساکر رسانیدند بیکبار چون
10 ملخ ومور در شور آمدند ودر کمتر از یک ساعت نردبانهای که
با اوج فلك از غایت درازی همرازی کردی بر هر بدنی نهادند
اوّل کسی که قدم صدق گزارد ودست‌برد نمود حسام الدین
یولق ارسلان نامی بود از سپاهیان قدیم قونیه که با تیغ وخود
وخفتان بر بارهٔ سنگ چون پلنگ بر دوید وخودرا در میان
15 فرنگ انداخت ونفری چندرا سوی سقر سفر فرمود باقیان ترک
فرار کرده راه فرار گرفتند دلاوران لشکر از هر طرف با تیغ پولاد
چون باد که بر کوه گذرد بر باره بر آمدند وسنجق سلطان‌را
بر شرفات باره نصب کردند آنگه بشهر فرو رفتند وبزحف تمام
بزخم گرز وکوپال اقفال‌را بشکستند ودر باز کردند باقی عساکر
20 چون عقبان کواسر در شهر در آمدند وبنابر آن که در مدّت
محاصرت فرنگان زبان بناسزا دراز کرده بودند سلطان فرمود که
سه روز کشش کردند واز خون کفّار ملّتها بساط احمر بر روی
بحر اخضر گسترده ماند ومرغ وماهی‌را اشلا وجیف آن جافیان

ضیافتی بسزا مهیّا شد بعد از آن فرمان رسید که تیغها از
رقاب در قراب کنند وبا آن نهیب‌زدگان که بقایاء سیوفند بسبی
ونهاب خطاب کنند پنج روز دیگر امواج تاراج وبحار غارات در
تلاطم وتصادم بود روز ششم امارت انطالیه‌را بمبارز الدین ارتقش [a]
که از غلامان خاص سلطان بود ودر غربت ملازمت رکاب همایون 5
کرده ارزانی داشت واین حکایت وفتح در شعبان سنه ثلث
وستمایه اتّفاق افتاد پس فرمود تا با حشم خود در شهر در
آیند وآمان دهند ومدّتی سلطان نیز آنجا اقامت فرمود تا رخنها
که در وقت محاصرت در باره راه یافته بود مرمّت گرفت وقاضی
وخطیب وامام ومؤذّن ومنبر ومحراب نصب رفت [b] وبعد از تمام 10
احتیاط عنان بر صوب دار الملك قونیه تافت چون یك منزل
از سواحل قطع فرمود نوّاب دیوان سلطنت‌را فرمود تا در منزل
دودان اقامت کنند واخماس خاص‌را بتحصیل رسانند وبازرگانان‌را
که تظلّم کرده بودند ودر پیکار ملازمت نموده ومرکوب وماکول از
اصطبل ومطبخ خاص داشتند طلب فرمود ونسخ اموال‌را باز 15
خواست تا هرچه در غنایم وعساکر موجود باشد بستانند وبامیر
مبارز الدین فرمانی نوشتند که باقی‌را آنجا طلب کند وهرچه
مفقود باشد از وجوه خاص بستانند چه سبب چنان فتح رفع ظلامهٔ
ایشان بود وآن کسر بر عدو جهت جبر حال ایشان شد وسلطان
بمرادات بگوئید پیوسته چنین کنند بزرگان، چو کرد باید کار 20

a) P porte ici ارتمس; j'ai corrigé d'après la réd. turque, mais peut-être le véritable nom est ارتقش.

b) P ajoute وعظه خطبه. Cp. Recueil III, ٨٩ l. 2.

ذکر عزیمت سلطان بغزو بلاد روم وترقّی از آنجا بدرجهٔ شهادت*

چون سلطان از غزو ثغر انطالیه مراجعت فرمود وآن مملکت جدید با تصرّف بندگان قدیم سلطنت پیوست جبّاران دهر
5 وگردن‌کشان عصر سر بر خطّ فرمان وقدم بر جادهٔ عهد وپیمانش نهادند ودر خاطر هیچ کس گذر نمی کرد که عقدهٔ آن دولت انحلال یابد وآفتاب آن سعادت زوال پذیرد بازی‌گر تقدیر از پس پرده لعبهاء غریب نمود ونقشهاء عجیب آشکار کرد تا نواقص همّت وبواعث عزیمت سلطان‌را بر غزو بلاد روم که بلشکری
10 منسوبست در حرکت آورد وسبب آن بود که چنانک پیش ا این ذکر رفته است سلطان‌را در خروج ودخول از بلاد او بممالک اسلام مانع می شد واین زمان که بر تخت کامکاری تمکّن یافت در ارسال اتاوات وارتسام اوامر وخدمات تلکّؤ وتوقّف می نمود روزی سلطان با ارکان دولت خلوت کرد ودر باب تدارک کا
15 لشکری سخن راند وفرمود که اگر تلافی فضول وغرور او حمله تقدیم نبود ممکن که بجای بزرگ مفضی باشد اکابر دولت گفتند نقض عهود مذمومست وعاقبت آن شوم وَٱلْيَمِينُ ٱلْغَمُوسُ يَدَعُ ٱلْبِلَادَ بَلَاقِعَ حاصل این اندیشه جز خرابی مملکت وپریشانی حالت دولت نتواند بود راه وعد ووعید درین باب بسته
20 نشده است رسولان باید فرستادن وعتاب بلیغ وباز خواست عنیف کردن اگر از راه استغفار با سر اعتذار آید آیت لَا تَثْرِيبَ عَلَيْكُمُ ٱلْيَوْمَ a بر باید خواند واگر بر نفاق وشقاق اصرار نماید

a) Kor. 12,92.

* الاوامر العلائیه ص ۱۰۱

اخر الدواء الکیّ را حجّت وبرهان باید ساخت سلطان فرمود که

وَوَضْعُ ٱلنَّدَى فِي مَوْضِعِ ٱلسَّيْفِ بِٱلْعُلَى
مُضِرٌّ كَوَضْعِ ٱلسَّيْفِ فِي مَوْضِعِ ٱلنَّدَى

آنجا که زخم نیشتر مثقّفات هندی باید سکنجبین سکّری عناب
فایده ندهد سَوَآءٌ عَلَيْهِمْ أَأَنْذَرْتَهُمْ أَمْ لَمْ تُنْذِرْهُمْ لَا يُؤْمِنُونَ[a] 5
فرمانها باطراف ممالک فرستاد واکابر واصاغر امراء عساکررا ترتیب
غزا وجهاد تحریض داد بر موجب امر اعلی با استعدادی هرچه
تمامتر کافّهٔ لشکرکشان وسروران وسپهداران با عدید وانصار
بلشکرگاه حاضر شدند وبر هیئتی که از هیبت آن شیر زمین چنگال
وعقاب آسمان پر وبال بیفگندی در بندگی رکاب همایون سلطنت 10
روان شدند چون بحدود آلاشهر که از معظّمات بلاد روم است
رسیدند جاسوسان خبر حرکت رایات سلطنت بلشکری رسانیده
بودند فرمانها بقبایل وعشایر وحکّام بلاد وجزایر ارسال کرد
ولشکری بعدد الرمل والنمل والمطر والحصى ممّا لا يُعَدّ ولا يُحْصَى
فراهم آورد وبتعبیه تمام روی بقتال لشکر اسلام نهاد وازین طرف 15
عساکر سلطان چون بحر مایج هایج گشتند وسلطان چون آفتاب
رخشان قزاگندی چون لعل بدخشان پوشیده وکمانی سخت
چون دل سیمبران در بازو فکنده وپیلارکی روان چون اشک
عاشقان بر میان بسته بر اسپی پیلزور نیلگذار که بیک
جفته رخنه در سبغ شدّاد انداختی ودر وقت دویدن از گرد 20
حوافر بر آسمان زمینی دیگر ساختی سوار گشته در قلب ایستاده

---

a) Kor. 2,5.

بود چون تطاول رمح وتعدّی تیر ووقاحت سپر وسلاطت تیغ
وخشونت سنان وسرزنش گرز گران مشاهده کرد جهت قطع
دعوی وفصل خصومات حسام ابیّت بر کشید وصف هیجارا
بیک حمله بر درید در میان معرکه بقلب دشمن رسید لشکری‌را
5 ایستاده دید تیغ ازو دریغ داشت دست بنیزهٔ خطّی نهاد وهم
در صدمهٔ اولی چهرهٔ طامّة الکُبْرَی بدو بنمود واز پشت اسپ بر
روی زمین انداخت وبر سبیل عتاب خطابش ای کندوس فرمود
یعنی ای کل بندگان خاص خواستند که سرش از تن جدا
کنند مانع شد وفرمود تا باز سوار گردانیدند وبله کردند چون
10 لشکر لشکری‌را نکبت ملك معلوم شد انهزام گرفتند وبحکم
تقدیر تمامت جانداران ومفارده از سلطان جدا شدند وبسلب
اسلاب مشغول گشتند ناگاه فرنگی ناشناس با سلطان مقابل افتاد
سلطان بزعم آنك از حشم منصور باشد بدو التفاتی ننمود چون
از سلطان در گذشت عطفهٔ کرد وبضربهٔ حربه جان نازنین اورا
15 بفردوس رسانید واسباب وسلاح وملبوس‌را فراهم آورد وبا کوکبهٔ
از سپاه لشکری آمد چون لشکری آن پوشش‌را بدید در حال
بشناخت پرسید که این ملبوس از کجاست جواب داد که
مالکش‌را برضوان تسلیم کردم لشکری فرمود که در این زمان راه
بدان مقتول توانی بردن وجثّهٔ اورا آوردن گفت توانم چند کس
20 از دلیران چند با او فرستاد تا قالب مطهّر سلطان‌را بر گرفتند
ونزد لشکری آوردند چون بدید بکا وعویل آغاز کرد واز باب
این حالت فرمود تا فرنگ‌را زنده پوست بر کندند چون امرا
وسروران لشکررا معلوم شد که سلطان درجهٔ شهادت یافت

سراسیمه وخیره بماندند وهزیمت‌را غنیمت شمردند ولشکر
لشکری‌را انتعاش وارتیاش ظاهر شد ودر پی منهزمان اهل اسلام
افتادند وخلقی بسیار در آن ملاحم بعضی بقتل وبرخی بغرق
وگروهی بخسف در اوحال ومخاضات تلف گشت واینه a چاشنی
گیررا اسیر نزد لشکری بردند چون اینه‌را نظر بر جثّهٔ مبارک 5
سلطان افتاد فریاد بر آورد وخودرا در خاک قدم سلطان می
مالید لشکری فرمود تا بند از او بر داشتند واورا تسلیت داد
وسلطان‌را اگرچه درجهٔ شهادت یافته بود بمشک وگلاب مطیّب
کردند ودر مقابر مسلمانان برسم عاریت نهادند وبعد از انقشاع
غمام واقعه بقونیه بردند ودر گنبدخانهٔ اباء واجداد برضوان 10
تسلیم کردند b ☆

ذکر پادشاهی سلطان عزّ الدین کیکاوس بن کیخسرو وفتوح*
که در ایّام دولت او سنوح پذیرفت

در سنه ۶۰۸ چون کتاب اجل سلطان بر شهادت اختتام یافت
واز سبیل جهاد متوجّه عرصات معاد گشت ودر زمرهٔ أُولٰئِکَ 15
هُمُ ٱلصِّدِّيقُونَ وَٱلشُّهَدَاءُ عِنْدَ رَبِّهِمْ c منخرط شد ارکان ایوان
تدبیر وحافظان ناموس تاج وسریر قداح استخارت وزناد استشارت‌را
اجالت واستنارت کردند که از عزّ الدین کیکاوس وعلاء الدین

a) Ainsi constamment P; la réd. turque a ايبه.

b) En marge se trouvent ces vers arabes:

وشمس غیاث الدین عند ضیائها واشراقها فی کل شرق ومغرب
اثار لدیها کوکب الرمح فاختفت ولم ار شمسا قط یخفی بکوکب

Selon al-Djannābi ils ont pour auteur al-Malik al-Afdhal fils de Çalah-al-dīn.

c) Kor. 57,18.

* الاوامر العلائیه ص ۱۱۱

کیقباد وجلال الدین کیفریدون قرعهٔ اختیار بر کدام ملک
اندازند وچهار بالش ودیهیمرا ازین سه شهزاده بکدام یک تسلیم
کنند امیر نصرة الدین ملک مرعش که طومار ذکر حاتم طی
در عهد سخاء او طی شده بود وبفرّ فرزندی وشکوه کسروی
5 آراسته اشارت بعزّ الدین کیکاوس کی بزرگترین اولاد واکرم
ملوك ذوی الاوتاد بود کرد همگنان بر آن استحسان اتّفاق کردند
وهرچه زودتر از قونیه بقیصریه روانه شدند ودر پنج روز بلك
کمتر ملك‌را از ملطیه بقیصریه آوردند سروران عالك در جامهٔ
سوگ تا کدوك استقبال کردند وبعظمت هرچه تمامتر در شهر در
10 آوردند وبر تخت نشاندند بعد سه روز همه‌را خلعت فرمود
وبدستبوس مشرّف گردانید وتجدید مناشیر وتقریر مناصب
کردند وبر آن عزم بودند که بدار الملك قونیه روند ناگاه خبر
شنیدند که ملك علاء الدین از توقات با جمعیّت بسیار روی
بدین دیار نهاده است همه سراسیمه شدند ودر کار فرو ماندند☆

15 ذکر محاصرت علاء الدین کیقباد عزّ الدین کیکاوس‌را
در قیصریه*

چون ملك علاء الدین کیقباد خبر وفات پدر شنید مغیث
الدین طغرلشاه ملك ارزن الروم‌را که عمّ او بود ومیان ایشان
پیوندی رفته دعوت فرمود ولیلیفون تکفور قصّاد فرستاد وقیصریه‌را
20 بدو نامزد کرد وظهیر الدین ایلی پروانه‌را بمواعید جمیل در سلك
هواداران خود کشید واز هر طرف لشکری انبوه بر خود جمع
کرد وروی بقیصریه نهاد وبمحاصرت برادر در ایستاد مدّتی مدید
در آن محاصرت بگذشت وامراء نامدار از جانبین تلف گشتند

* الاوامر العلائیه ص ۱۱۴

وعجز واضطرار باهل حصار راه یافت وملالت بر مزاج لطیف سلطان
غالب شد وبحکم آنک میان سلطان وظهیر الدین مواعدها رفته
بود وعنایت فی نهایت در حقّ او فرموده وحال‌را بر خلاف
امال مشاهده می کرد وبجاء وفا جفا می دید این دوبیتی از
املاء طبع موزون بر ورق شکایت نگاشت وبیرون نزد پروانه فرستاد ۵

شمعم کی کنون در سر دل رفت تنم
فی گریه شبی نگشت خندان دهنم
پروانه که گفت یار غار تو منم
او تیر رضا داد بگردن زدنم*

ومبارز الدین چاولی چاشنی‌گیر وزین الدین بشاره امیر آخر ۱۰
ومبارز الدین بهرامشاه امیر مجلس‌را که در ملطیه ملازم خدمتش
بودند طلب داشت وفرمود که مرا رای چنان می افتد که در
نیم شب در شهر بگشائیم وبا زحف تمام بیرون تازیم وخودرا
بقونیه اندازیم وباستظهار امرا وعساکر اوج صید مراهرا در دام
آریم، چون جلال الدین قیصررا که حاکم وشحنهٔ قیصریه بود ۱۵
ودر خدمت سلطان شهید از غایت دها وذکا که داشت مترشّح
احماد ومزیّت اعتماد گشته این معنی معلوم شد تعلّلی نمود
وچون شب در آمد بخدمت سلطان رفت وخلوت خواست وگفت
بنده چنان شنید که شاه جهان‌را چنین اندیشهٔ تا صواب در
خاطر آمده است می باید که دگر ذکر چنین فکر که موجب ۲۰
عدم صلاح وفلاح است نفرماید بنده‌را خاطری افتاده است همانا
اگر بدان کار کرده شود عقدهٔ مطلوب انحلال یابد سلطان پرسید
که چه اندیشه است گفت اگر شاه بحرم همایون رنجه شود

* الاوامر العلائیه ص ۱۱۴

واز حلی مخدّرات پیرایهٔ ثمین بدین بنده کمین آرد تا آنرا هم
امشب در وجه تیسیر مطلوب نهد سلطان در حرم رفت واز
همشیره دستارچهٔ سر بمقدار دوازده هزار دینار زر تقویم یافته بستد
وبجلال الدین قیصر داد او هم در شب با^a یك نفر غلام در پردهٔ
5 ظلام از شهر بدر آمد ودزداررا گفت مترصّد مراجعت من باش
چون آواز مرا بشنوی در باز کن وخود بطرف خیلخانهٔ لیفون
بحکم صداقتی که با همدیگر داشتند روان شد چون بطلایه
رسید گفت تکوررا آگاهی دهید که جلال الدین قیصر شحنهٔ
قیصریه بخدمت راه می خواهد فی الحال^b خبر کردند تکور
10 استقبال کرد وتعظیم تمام فرمود جلال الدین گفت مرا با خدمت
تو کاری نازك بزرگست اگر جا خلوت شود عرض رود تکور فرمود
تا جملهٔ خدم از خیم بیرون شدند جلال الدین گفت تکوررا
معلوم است که اورا در ملك سلاجقیان بهیچ وجه از وجوه
شرکت نیست چه لازم است که خودرا رنجه فرماید ودام صید
15 دیگران شود اگر ملك مغیث الدین است طلب ملك برادر می
کند وملك علاء الدین جای پدر میخواهد مرا مقصود تکور
معلوم نیست بنده از فرط محبّت مصلحت چنان می بیند
که خودرا ازین ورطهٔ بی فائده بدر اندازد وبمحافظت ملك
وکدخدائی خود پردازد وآن جوهرینهرا پیش نهاد وگفت اینرا
20 قیمت دوازده هزار دینار مصریست برسم نعل بها قبول فرمایید
وچون لشکر ملك کوچ کند من ملتزم می شوم تا چون مملکت

a) P om. b) P للحلال

بر سلطان عزّ الدین مقرّر شود دوازده هزار مدّ غلّه بمدد ذخایر
بقلاع ارمن فرستد وسلطان عهد کند که در مدّت سلطنتش
بهیچ وجه مضرّت بملک تکور نرساند ما دام که تکور بعهود وفا
نماید ودرستی بر تجدّد ایّام استحکام پذیرد تکور چون این
سخن بشنید وآن جوهریهٔ بدید نصایح معقول‌را قبول کرد 5
وگفت مطمئن البال آنگه شوم که امین من نزد سلطان رود
وسوگند برین جملت آرد جلال الدین گفت اوّل تکور عهد
فرماید وسوگند خورد وسوگندنامه بنویسد وبر دست قاصد خود
در صحبت من روانه کند تکور چنان کرد جلال الدین با قاصد
تکور روی بشهر نهادند چون بحضرت سلطنت رسید سلطان‌را 10
بر حصول مقصود بشارت داد وقاصد تکوررا بدستبوس مشرّف
فرمود وما جری‌را باز گفت سلطان بدست خطّ اشرف سوگندنامه
در قلم آورد وقاصدرا هم در شب روانه کرد چون تکور سوگندنامه
بدید وقاصد مشافهات سلطان رسانید بسروران حشم فرمود که
در خفا بی غوغا ساز رحیل کنند چنانکه صباحگاه از حدود 15
دولو تجاوز کرده باشند شتر بار کردند وبأجمعهم روانه شدند وتا
صباحگاه بمخیم ارمن پیوستند بامداد آن مغیث الدین طغرلشاه
وعلاء الدین کیقبادرا خبر کردند که معسکر تکور کدارِ ما بجا
أدم از خیام خالی مانده است هر یکی ازین شگفت راه اندیشه
گرفت وبروباه‌بازی قیصر چون گوی از همدیگر پراکنده شدند 20
ملک علاء الدین گمان برد که آن طوایف با برادر همداستان
شده اند وخواهند کی باحتیال اورا در قید عقال کشند
ومغیث الدین گفت برادران جنیبت ارزن الروم قصد من دارند

او نیز شب دیگر بر مناکب ظلام راه انهزام گرفت واز شهر آوای
طبل وتبیره بر رحیل خیل محاصران بر خاست ودلیران شهر
بیرون تاختند وملك علاء الدین طاقت مقاومت نداشت راه
انگوریه پیش گرفت وآن‌را در حوزهٔ تصرّف آورد وبمناعت وحصانت
5 آن مستظهر شد سلطان عزّ الدین پروانگی‌را بقیصر داد وهر
شهری‌را ببندهٔ از خواصّ ارزانی داشت نکیده‌را بزین الدین
بشاره وملطیه‌را بحسام الدین یوسف وآبلستان‌را بمبارز الدین
چاولی وظهیر الدین ایلی پروانه از خدمت ملك علاء الدین
مفارقت کرد وبنکیده پیوست از زحمت رنود آنجا نتوانست بود
10 از آنجا بقلعهٔ لولو التجا ساخت آنجا نیز نیارست بودن از راه
سیس عزم دیار شام نمود چون بتلباشر رسید رنجور شد وبعد
روزی چند فرمان یافت وهم آنجا دفنش کردند بعد از آن زین
الدین بشاره امیر آخر عزم نکیده ساخت واهالی واعیان‌را بفنون
احسان بنواخت ونزد لیفون قصّاد فرستاد واز استقرار کار سلطنت
15 بر سلطان عزّ الدین اعلام داد لیفون جواب‌را با هدایا ارسال
کرد وسلطان روی بآقسرا نهاد واز آنجا عزم دار الملك قونیه فرمود
معتبران شهر تا منزل ابروق پذیره شدند واجلال واعظام تمام
سلطان‌را در شهر در آوردند وبر تخت نشاندند ورسم حق
القدوم‌را صد هزار درم وپنجهزار دینار سرخ تقدمه کردند وهمه
20 بر ولاء سلطان سوگند خوردند مناشیر مسلّمی املاك واقطاعات
ایشان‌را تجدید فرمود وزندانیان‌را آزاد کرد واز اندیشها فارغ
گشته بر قلّهٔ معالی فارغ گشت ٭

ذکر مکارم اخلاق سلطان غالب عزّ الدین کیکاوس *

سلطان عزّ الدین پادشاهی بود که سخاء او چون قطرات سحاب
بی حساب ودهاء او چون رخسار مشتری در دل شب تاری پرتاب
بود قدّی رشك سرو جویبار وخدّی غیرت محاسن طراز نوبهار
کمانی چون طاق ابروان دلبران جان‌فرسای وتیری مانند دعاء 5
مظلومان گردون‌گذار وحادثه‌زای عقلی چون دین اسلام کامل
وعدلی چون ظلّ غمام بر خاصّ وعامّ هاطل a اکثار جوائز قرایض
از فرایض شمردی ودر صلات شعرا باقصی الغایات پیوستی دختر
حسام الدین سالار قصیدهٔ هفتاد ودو بیت از موصل بخدمتش
فرستاد بعوض هر بیتی صد دینار سرخ در بارهٔ او انعام فرمود 10
وصدر نظام الدین احمد ارزنجانی‌را بقصیدهٔ [که] در مدح سلطان
در جواب شمس طبسی گفته بود ودر محفل انشاد کرده از
مرتبهٔ انشا بعارضیٔ ممالك روم مترقّی گردانید لباس فتوّت از
خدمت خلافت الناصر لدین الله پوشیده وکاس مروّت از شرابخانهٔ
قُلْ إِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ ٱللّٰهَ فَٱتَّبِعُونِي يُحْبِبْكُمُ ٱللّٰهُ b نوشیده چون 15
خبر جلوس او بر تخت سلطنت بسمع لشکری رسید [با] رای
زنان خود اندیشید که افتتاح مراسلت با سلطان عزّ الدین بر
چه وجه پیش گیرد وعذر آن غدر اگرچه رضاء او بدان مقرون
نبود چگونه خواهد گفتند مقتضاء حزم آنست که اینه چاشنی
گیررا از وثاق اطلاق کنید وبا تحفها پسندیده وهدایاء گزیده 20
در صحبت رسولان خود ببندگی درگاه سلطنت روانه کنید تا

---

a) P باطل. b) Kor. 3,29. * الاوامر العلائیه ص ۱۲۱

او در رفع غبار وحشت ودفع خرق عداوت وساطت نماید چه
او از بطانهٔ خانه وخواصّ آشیانه است کلمات عذر او فی عرض
چون تیر بر غرض قبول آید بعد از آن جمعیّت رجال وتهیئت
اسباب قتال مشغول باید شد اگر بدین وسایل طریق مصلحت
کشوده شد فهو المراد واگر از راه مشاحنت ومخاشنت در آیند
وبنیاد محاربت نهند باری ما از کار فارغ شده باشیم ومستعدّ
گشته فاسلیوس‌را این رای صواب نمود تحفهاء فی اندازه از هر
نوع در صحبت سفیری که بفصل الخطاب وکلمات عذاب در بلاد
روم موسوم بود روانه کرد واستمالت جانب سیف الدین اینهرا
بهرچه در امکان گنجد از لوازم دانست تا آینهٔ ضمیر او از
زنگ دخلت بکلّی مجلّی گشت واتمام مهامّ مصالحت‌را التزام نمود
وبا رسولان متوجّه خدمت سلطان شد چون بحدود ممالک
پیوستند امیر سیف الدین پیشتر در عزیمت مبادرت نمود وشرف
دستبوس در یافت واز ورود رسل وخلاصهٔ پیام اعلام داد وگردی
که گرد دامن خواطر سلطان نشسته بود بآستین استعطاف
بسترد ودر عفو جرائم ماضی مراضی شاهنشاهی‌را تحرّی کرد
وسلطان از سر ضغینه وکینه بر خاست ومعصیت پدررا حواله
بقضا وقدر کرد وبرای رسولان بار عام فرمود رسالات ومشافهات
ابلاغ کردند وتحف وطرف عرض داشتند فرمود رسالات بمحمدت
وارتضا اقتران یافت وجشن وبزم فرمود روز دیگر بخلوت باز تافتند
[illegible]ا در رضاء ملك الروم سوگند دادند واضعاف آنچه فرستاده
[illegible]رانه ترتیب کردند وامیر سیف الدین‌را باز بدان
رسالت موسوم کردانید تا مراجعت سازد ومهمّات‌را بپردازد وظلل

سلطان شهیدرا بدار الملك آورد امیر سیف الدین با رسولان
وتحف روان شد چون نزدیك رسیدند ملك الروم استقبال نمود
ودر توقیر محلّ او بنهایت رسید وبر موجب مسوّده که از
حضرت سلطنت ببیاض رسانیده بودند سوگند خورد واضعاف
آنچه در مرّهٔ اولی فرستاده بود در کرّهٔ اخری ترتیب کرده وبرسم 5
صدقه تا بوقت تدفین سلطان بر مرقد تفرقه کنند بیست
هزار دینار فرمود وهیکل سلطان‌را با لشکر بسیار تا سرحد ملك
خود فرستاد امیر سیف الدین اینه ورسولان باز گشتند وبخدمت
درگاه پیوستند وحکایات مقرّر شده‌را مکرّر گردانیدند وجانبین
بوفور سرور وحبور معمور شد وچون جثّهٔ سلطانرا بقونیه آوردند 10
ودر جنب جدّ وپدر وبرادر دفن کردند سلطان بزیارت سلاطین
رفت وسی هزار با آنچه ملك الروم فرستاده بود ضم[a] فرمود
وبعضی‌را هم آنجا بر مساکین تفرقه کرد وبرخی‌را بزاویه وصوامع
فرستاد وباقی‌را در اطراف ممالك روان گردانید ۞

ذکر عزیمت سلطان بجانب انکوریه ومحاصرت برادرش 15
ملك علاء الدین *

چون مدّتی برین نمط شادروان کرامت در ایوان سلطنت عزّ
الدین کیکاوس مبسوط ماند ومهمّات ومصالح مضبوط شد
سلطان‌را بر خاطر گذشت که ما دام که برادرم بانکوریه باشد
وبدان مقام که احکام تمام دارد متحصّن ماند نه همانا که مارا 20
امن کلّی وفراغ اصلی حاصل گردد حسم مادّهٔ این فتنه از لوازم

a) F [illegible] :0).

* الاوامر العلائیه ص ۱۳۳

امور باید شمرد پس بامرا وسرلشکران طرف فرمانها روان کرد تا بگروه
انبوه عزیمت عموریت سازند در ایّام قلائل کافّهٔ عساکر بضواحی
محروسهٔ قونیه حاضر شدند و[چون] سلطان‌را از ترتیب اسباب
محاصرت وآلات زردخانه فراغت حاصل شده بود بطالع مسعود
5 متوجّه حدود انگوریه شدند چون ملك علاء الدین‌را اعلام
کردند باحکام باره واهتمام لشکر وتجدید عهد ولا ووفا با اهالی
شهر مشغول شد وچون سلطان بانگوریه پیوست اوّل روز لشکر
صفّ در صفّ کشیده بهیبتی که خیره مانند درو دیدهٔ اولو
الابصار شهررا در حصار گرفتند امیر مبارز الدین عیسی امیر
10 جاندار وبرادرانش از شهر در میان آمدند وبسبب آن که مبارز
الدین‌را در سیواس با نجم الدین بهرامشاه جاندار در مکتب
خصومتی افتاده بود همواره با یکدیگر راه مضادّت وعداوت
سپردندی آواز بر کشید ونجم الدین‌را بمبارزت خواند نجم الدین
بهرامشاه از خدمت سلطان عزّ الدین اجازت خواست ودر
15 میدان آمد هر دو بنیزه بی درنگ چون شیر وپلنگ در جنگ
آمدند کسر رماح از تفاریق عصا وعدید حصا بیشتر شد واز
طعن خطّی بر هیچ قرنی خطای نرفت ناچار دست بقربوس
زین بازیدند ودبّوس بر کشیدند واز آن نیز عاجز آمدند وقاهر
از مقهور وغالب از مغلوب ظاهر نمی شد خواستند که تیغ از
20 نیام بر کشند وبحدّ حسام که برهان قاطع است دعوی‌را
بفیصل رسانند ملك علاء الدین از درون شهر فرمود تا مبارز
الدین‌را آواز دادند چون نداء چاوشان بگوش او رسید مراجعت
کرد نجم الدین بهرامشاه نیز بخدمت سلطان رفت سلطان بر

ثبات قدم او آفرینها کرد وخلعت فرمود واز اوایل بهار تا اوایل
بهار سال دیگر هر روز بدین شیوه از طرفین مقابلت می رفت
سلطان برابر شهر مدرسهٔ بنیاد نهاد که اگر فتح میسّر گردد بر
آنجا وقفها کند وفقهارا مرفّه دارد واگر در توقّف افتد جهت
اقامت سرای عمارت فرموده باشد چون انگوریه مستخلص گشت
بعهد ونذر وفا نمود ووقفها کرد وچون نوبت سلطنت بعلاء الدین
رسید بهدم قبّه[a] وابطال اوقاف مثال داد ولکن اطلال آن مدرسه
هنوز باقی است با سر سخن رویم هر امیری خانهٔ عمارت کرد
وآن زمستان بپایان بردند چون رایت خسرو سیّارگان بنقطهٔ
اعتدال ربیعی رسید وباد صبا در پرده‌دری وعروس چمن در
جلوه‌گری آمد تنگی اهل حصار وقلّت ذخیره وشبارة[b] از حدّ
در گذشت ساکنان شهر ومحصوران آن قهر از[c] ساقی دهر کاس
زهر می خوردند برضاء ملک علاء الدین در صلح زدن گرفتند
وقاصدی بامیر سیف الدین اینه فرستادند وامان طلبیدند امیر
سیف الدین قاصدرا بدستبوس سلطنت رسانید چون قاصد
مشافهات ومراسلات واستغاثت شهریان وشفاعتی که در باب ملک
علاء الدین کرده بودند عرض داشت اساریر سرور در جبین
مبارکش ظهور یافت وامراء کباررا چون ملک الامرا حسام الدین
امیر چوپان[d] وملک الامرا سیف الدین امیر قزل که از اعاظم
اعوان مملکت بودند حاضر گردانید وبحضور ایشان سوگندان
غلاظ شداد خورد که بهیچ تاویل مضرّت او وبندگانش بملک

---

a) P رقبه. b) P وبسیار. c) P دار. d) P خوبان.

علاء الدین نرسد واورا فارغ البال ببعضی قلاع که سلطانرا
بر آن اعتماد باشد روانه a کنند واسباب ناگزیر از ملبوس ومفروش
ومطعوم ومنکوحه دریغ ندارند وشهریانرا در ممانعتی که کردند
مواخذت نفرماید وعهدنامها بعد از ذکر یمین بیمین مبارک سلطان
5 در قلم آمد وبقاصد تسلیم رفت قاصد چون بشهر رسید وحال
اعلام کرد شهریان اعلام سلطانرا خواستند وامیر سیف الدین
اینهرا طلب داشتند امیر سیف الدین بحکم حضرت سلطنت با
لشکری پوشیده با سنجق ورایات پادشاه دهر در شهر شد
وبعظمت هرچه تمامتر بر قلّهٔ قلعه نصب کرد واعالی شهررا از
10 خرد وبزرگ استمالت داد وملک علاء الدینرا از سرای سلطنت
بخانهٔ بعضی از اکدشان نقل کردند وموکّلان بر گماشتند بعد
از آن امیر سیف الدین اعیان ومعتبرانرا بخدمت درگاه برد
تا شرف دستبوس در یافتند وبزبان استغفار اعتذار نمودند آنکه با
امیر سیف الدین در شهر رفتند ووجه نثار موکب شهریار ترتیب
15 کردند وسلطان بفال فرخ بشهر در آمد وبر تخت نشست
وطبقات خلقرا بانواع اصطناع معمور گردانید آنگه ملک علاء
الدینرا بسیف الدین اینه تسلیم کردند تا بمحروسهٔ ملطیه
برد ودر قلعهٔ منشار محبوس گردانید ورواتب ووظایف بیت
الثیاب ومطبخ وشرابخانه مرتّب داشت واز امرا وسروران در تسلیم
20 ملک بسلامت بدیشان حاجت بستند بمراجعت نمود وسلطان
بدار الملک معاودت فرمود ۞

---

a) P بروانه.

ذکر عصیان سکّان انطاکیه وفتح آن ثغر بار دوم بر دست بندگان سلطنت*

بعد مدّتی خیال خیال وبطر راحت واشر نعمت کافران انطالیه‌را
بر آن باعث شد که جام عهد وپیمان‌را بر سنگ تمرّد وعصیان
زدند وچون جهودان خیبر سر از چنبر طاعت وپای از دایرهٔ 5
استقامت بیرون نهادند واز رعایت حقوق دولت سلطنت متنفّر
شدند وسلاح پوشیده ه‍ فوجی در جوف لیل از سر لبس بر
حاکمی کبس کردند وشریف ووضیع وکبیر ورضیع‌را جریح
وقتیل حسام انتقام گردانیدند وتا استیلاء فلق بر غسق باجراء
دما از نهر البدن حاکمان سوی دریا مشغول بودند چنانک در 10
وقت صباح ارواح شهدا با ریاض قدس انس گرفته بود بعد سه
روز خبر بمسامع سلطان رسید تغیّری عظیم در باطن مبارکش
ظاهر شد فی الحال فرمانها باستدعا واستحضار عساکر وامرا در قلم
آمد وبر دست قصّاد از سر تعجیل تمام در جملگی ممالك ارسال
افتاد بی مدافعت اعداد رجال کالرمال بصحاری قونیه نزول کردند 15
ودهلیز مبارك‌را بر نیّت فتح انطالیه بفال یمن وبطالع مسعود
بصحراء روزبه نصب کردند روز دیگر روان شدند رومیان انطالیه‌را
وَأَسَرُّوا ٱلنَّدَامَةَ لَمَّا رَأَوُا ٱلْعَذَابَ a نقد وقت شد از سر اضطرار
ورنج بملوك افرنج توسّل نمودند وایشان نیز از سر تعجیل سفینهٔ
چند بمردان جنگ b مشحون کردند ومدد ایشان فرستادند چون 20
فجره امداد خویش‌را از فراز باره c در روی دریا مشاهده کردند

---

a) Kor. 10,55.   b) P باحمك .   c) P باده (sic).

* الاوامر العلائیه ص ۱۴۱

بشارتها زدند وبورود آن احطاب جهنّم از طریق بم زیر بم شادمانی‌را ساز کردند وباعزاز تمام در حصار آوردند وآن مناحیس زار کار بتدبیر کارزار مشغول شدند واز اندرون شهر عرّادها ترکیب کردند چون ظلال چتر شاهنشاه بر آن اطلال افتاد در زمان
5 فرمود که لشکر دایره‌کردار نقطهٔ آن خطّه‌را در میان گرفتند وبا تیرباران زحفی a کردند که رجفان بر عظام دی وبهمن انداخت وکس از آن بیم روی از باره بکس نتوانست نمود روز دیگر که زردخانه وآلات محاصرت وپیادگان در رسیدند هم در شب فرمود تا چپر بستند ونردبانها ساختند ومنجنیق در عمل
10 آوردند وآن ملاعین‌را بجز سنگ انداختن چاره نبود چه از زخم بیلک تیر بر فراز باره نمی آمدند عاقبت چون مدّت امتداد یافت سلطان فرمود که نردبانها فراخ چنانک b بیک دفعه ده کس پیاده فراز آن توانند شد ترتیب کنند ودلیران لشکر بالای باره روند ومادهٔ این خصومت‌را بحکومت حسام قاطع
15 بفیصل رسانند امتثال فرمان لازم شمردند وبر آن شیوه نردبانها راست کردند وجماعتی‌را که نردبانهارا زیر باره برند وطایفهٔ‌را که بر روند وفوجی‌را که تیرباران کنند مفصّل ومعیّن کردانیدند روز دیگر لشکر در سلاح رفت وپر وبال عقاب چتر جهانگیر گشاده شد ورایت منصور در حرکت آمد وسلطان پهلوانان
20 حشم‌را طلب داشت ومواعید جمیل فرمود تا بیکبار حملهٔ جان‌شکر کردند وبر دریابار از نصاحات عیوف عروق کفّار انهار روان

a) P رحعی (sic). b) P حنک

کردانیدند تَمُورُ ٱلسَّمَاء مَوْرًا وَتَسِيرُ ٱلْجِبَالُ سَيْرًا a نقد وقت شد نردبانهارا نصب کردند ودلاوران با گرز گران وسلاح سبك ده ده کس از هر برجی چون آفتاب تیغ کشنده بر آمدند فرنگانیرا که بر باره بودند بقتل آوردند وفرو رفتند ودروازه‌را بگشودند وعساکر در آمد وخون‌ریزش بیش از حد رفت وابقا ومحابا بر 5 خرد وبزرگ از محظورات شمردند ومال وعیال آن کفره‌را غنیمت گرفتند وبرده بردند روز دیگر سلطان بشهر در آمد وبر تخت مملکت نشست وباز هوا گرفته‌را باز در قید صید کشید وبزم عام فرمود وامرا وسرلشکران والی‌باشیان وجانسپاران عساکر منصوررا بمکارم وعواطف تا محصور مخصوص ومحظوظ کردانید ویك 10 هفته از رزم ببزم پرداخت آنگه در سایر بیوتات نظر انداخت ومعدوم‌را موجود وکم‌را بیش کردانید واز حد نقصان بپایان کمال رسانید ومرمّت واعلاء باره وسدّ ثلمها تقدیم داشت وسر لشکری‌را باز بر امیر مبارز الدین ارتقش مقرّر فرمود تا بر وفق اطّلاعی که بر احوال سواحل داشت استمالت دلها کرد ومتمرّدان 15 ومتشرّدان‌را بآب وزمین باز آورد واموال واملاك خاینان‌را جهت خاص با تصرّف گرفت ودر دفاتر دیوان اعلی ثبت کرد وبعضی‌را بر اقطاعات اضافت فرمود وسلطان روی بقونیه نهاد وفتح‌نامها باطراف عالم نوشت واز آن غنایم بملوك اطراف تحف بی نهایت فرستاد ✿ 20

a) Kor. 52, 9,10.

ذکر عزیمت سلطان بطرف سینوب وفتح آن در عهد مبارکش*

چون روی ربیع از وراء نقاب سحاب کافوربار گشوده شد وفرّاشان
طبیعت بساط گوناگون حَتّی اِذَا أَخَذَتِ ٱلْأَرْضُ زُخْرُفَهَا وَٱزَّيَّنَتْ a
بر چهرهٔ کوه وهامون کشیدند سلطان‌را عزیمت سیواس در خاطر
5 آمد وعنان علاآرای بدان صوب مایل گردانید روزی در بزم
خسروی نشسته بود ناگاه از حافظان ثغور سینوب قصّاد رسیدند
ونامهٔ مختوم بحضرت سلطنت رسانیدند که کیر الکس تکور
جانیت جنایت‌را بغایت رسانید ودر ممالک پادشاه تورّد نمود
وخرابیها کرده سلطان اگرچه از استماع آن خبر انفعال تمام یافت
10 اما تا عیش حرفا منغّص نگردد اظهار نفرمود روز دیگر امرارا
طلب فرمود وحال باز نمود همه در وادی b غضب وغیصهٔ غیظ c
شدند وگفتند اگر شاه جهان فرمان دهد دشنهٔ بندگان دولت
که بخون بدخواه تشنه d [است] از مقسم تارک نا مبارک آن
خاکسار سیراب گردد وبداس قهر مزروع بلاد او محصود جنود
15 منصور شود سلطان از جماعتی که سینوب‌را دیده بودند سوال
فرمود جواب دادند که بجنگ نتوان ستدن مگر مدّتی مدید
محاصرت نمایید که اهالی آن از قلّت ذخیره ونفاد زاد بستوه
آیند واز بر وبحر بدیشان مددی نرسد آنگه امکان دارد که
برین وجه فتح آن شهر دست دهد رای آنست که امسال
20 لشکر آنجا تاختن کند وعیال ایشان‌را برده آرند وضواحی
ونواحی‌را بکلّی خراب کنند وسالیان با ایشان ازین سان عمل

a) Kor. 10,25. b) P ووادی. c) P عیص.
d) Selon G. P نشسته.
* الاوامر العلائیه ص ۱۴۶

کنند اراء امرا در خدمت سلطنت برین جمله قرار گرفت روز
دیگر با جمعیت وعدّت هرچه بیشتر عزیمت سینوب ساختند
جاسوسان خبر دادند که کیر الکس با پانصد سوار غافل‌وار در
آن دیار شکار کنان طواف می نماید سروران چون این خبر
شنیدند چون وهم در تاختن شتاب کردند وناگاه در شکارگاه 5
با او مصادف شدند وچون مرگ مفاجا بر جای عشرت گریبان
جانش گرفتند اگرچه حمله چند کرد عاقبت دستگیر واسیر
بمضارب خیام عساکر منصور آوردند ولشکرش برخی بقتل رفتند
وباقیان مقرّنین فی الأصفاد بخدمت زردخانهٔ خاصّ آمدند
وموکّلان بیدار بریشان گماشتند ودر حال اولاق روان کردند 10
واز نصرت ربّانی وفتح ناگهانی مسامع سلطانی‌را آگاهی دادند سلطان
از اعلام آن پیام اعلام فرح‌را از ذروهٔ عیّوق ومنزل شعری عبور
داد وفرمود که در محافظت آن مخذول مجدول اهتمام تمام لازم
شمرند چه موکب همایون بر اثر بدان طرف تجشّم می فرماید
آنچه مقتضاء رای باشد بتقدیم رسند روز دیگر سلطان بطرف 15
سینوب روان شد چون بدان حدود پیوست جملهٔ عساکر سلاح
پوشیده استقبال رایات سلطنت کردند واز دور زمین بندگی
بوسیدند چون بسراپردهٔ مبارک نزول فرمود فرمود تا کیر الکس‌را
پابند حاضر کنند چون بخدمت تخت پیوست زمین ذلّت
وضراعت بوسه داد سلطان از فرط مروّت بنوازش او عنایت فرمود 20
وگفت خاطر رنجه نباید داشت چون سلامت ذات حاصل
است مرادات شامل گردد لحظه بنشست آنگه اجازت یافت که
باوثاق بوثاق رود روز دیگر سلطان فرمود که جملهٔ لشکر پوشیده

سوار کردند وپیرامن حصار آن مقدار که بر خشکست در
آیند ونزد کیر الکس فرستاد که چون موکب همایون ما بدین
حدود پیوست بی حصول مقصود مراجعت کردن امکان ندارد
باید که کسی‌را از مردم خود در شهر فرستد ونصیحت محصوران
5 تقدیم دارد. تکور شخصی‌را از امراء بزرگ که در سلک باقی امراء
مقیّد بود اختیار کرد بامر سلطان بند ازو بر داشتند ونزد تکور
بردند تکور بر زبان او پیغام فرستاد که شهررا بسپارند آن مدابیر
زبان بهذیان دراز کردند وگفتند اگر کیر الکس گرفتار گشت
اورا پسران شایسته هستند یکی‌را بپادشاهی نشانیم واین ملک‌را
10 بمسلمانان نسپاریم سلطان فرمود که جهت التزام حجّت باز
فرستند هم مفید نیامد روز دیگر فرمود تا تکوررا با بند گران
بر کران شهر بردند وشکنجه می کردند که اما شهررا بسپارند
واما کیر الکس‌را هلاک کنند جلّادان اورا در شکنجه می داشتند
واو فریاد وفغان بر آورد که ای بی دینان شهررا بهر که نگه می
15 دارید چون مرا بکشند وشمارا بقهر وقسر در قید اسیر کشند
این مدافعت چه فایده کند فَكَانَ تَأْثِيرُهُ فِيهِمْ كَتَأْثِيرِ ٱلرُّخَاءِ
فِي ٱلصَّخْرَةِ ٱلصَّمَّاءِ آن روز نیز برین جملت بشب آمد روز دیگر
سلطان فرمود که کیر الکس‌را سر نگون در آویختند وچندان عصر
کردند که چون اصحاب صرع بی هوش گشت چون شهریان
20 دیدند که کار شهریار از حدّ گذشت آواز دادند که قاصد تکور
باز بشهر آید که سخنی داریم بگوئیم چون قاصد در شهر
آمد گفتند اگر سلطان سوگند خورد که تکوررا نکشد
واجازت دهد که بسلامت بولایت خود رود ومارا با جان

ومان[a] ومال واطفال امان[b] دهد [واجازت دهد تا هرجا] که
خواهیم رویم شهررا تسلیم کنیم سلطان بحضور تکور وقاصد
بر آن جمله سوگند خورد چون قاصد[c] سوگندنامهارا در شهر برد
شهریان ساکن ومطمئن شدند وسنجق سلطان‌را خواستند
5 برخی از مردم تکور وفوجی از حشم منصور سنجق سلطنت‌را
بعظمت تمام روز شنبه بیست ششم جمادی الاخری سنة ۶۱۱
در شهر بردند وبر فراز باره نصب کردند روز دیگر لشکرها بامر
اعلی سوار شدند ودر مقابلهٔ شهر صفّ در صفّ کشیده ایستادند
اعیان ومعتبران شهر با امرا که در شبانه رفته بودند بدر آمدند
10 وزمین بوسیدند تکوررا در خدمت رکاب سلطنت پیاده ایستاده
دیدند کلیدهاء شهررا بحضور تکور ببندگان سلطان سپردند
بعضی‌را خلعت دادند وباز گشتند ونثار معدّ کردند وسلطان
بر وفق اختیار در شهر شد وبر تخت نشست وبزم نهاد وتکوررا
جهت تعظیم زمانی ایستاده گذاشت آنگه فرمود تا بالاء جملهٔ
15 امراء دولت نشست وتمکین تمام فرمود وبعیش وخرّمی آن روزرا
بشب رسانید روز دیگر پیش از سیران تکوررا حاضر کرد وازو
عهد وپیمان خواست تکور بر موجب مسوّده که نوطاران[d] دیوان
سلطنت در قلم آورده بودند قسم بر زبان راند که چون سلطان
مرا که کیر الکسم بجان امان دهد وملك جانیت‌را بیرون سینوب
20 ومضافات آن بر من واولاد من مقرّر دارد هر سال ده هزار دینار
وپانصد سر اسپ ودو هزار سر گاو وده هزار سر گوسفند وپنجاه

a) P ومال. b) P فرمان. c) P قصاد. d) Sic.

حمل از انواع تحف برسانم وبوقت استمداد چندانك در امکان گنجد لشکر دریغ ندارم وبرین جملت اماثل طرفین از قائم وقاعد شاهد شدند چون سوگندنامه در خزانه بردند سلطان تکوررا تشریفی نفیس فرمود وفرمود تا او نیز سوار شود تکور
5 مردی کربز بود در حال که سلطان پای در رکاب نهاد غاشیهرا از رکابدار بستد وبر دوش نهاد وروانه شد چون زمانی برفت سلطان فرمود که غاشیهرا با رکابدار داد وسوار شد ودر راه همعنان حکایت کنان می رفتند سلطان ساعتی بر اطراف سواحل سیران فرمود آنگه عنان بسوی شهر معطوف گردانید وخوان
10 خواست وبزم آراست وتکوررا در وقت اثر شراب اعزاز بسیار کرد واجازت داد که هر کرا خواهد از مردم ومتعلّقان با خود برد وراه ولایت خویش گیرد کشتیها جهت او ومتعلّقانش مرتّب گردانیدند وبعد از وداع ودستبوس در کشتی نشست وبجانب جانیت روانه شد آنگاه پادشاه فرمان داد که از هر شهری خواجه
15 کافی توانگر اختیار کنند وبجانب سینوب فرستند وملك وعقار اورا برضاء او جهت خاص بخرند وبهها بتمامت برسانند بر موجب حکم از اطراف ممالك خواجگان معتبر بسینوب فرستادند ونوّاب جملهٔ منزعجانرا دعوت کردند وبآب وزمین قدیم باز آوردند وکلیسارا مسجد جامع ساختند وقاضی وخطیب ومنبر ومؤذّن
20 نصب کردند وکوتوال ومستحفظان معیّن شدند ومرمّت رخنهاء باره تقدیم داشتند ویکی از امرا بسرلشکری موسوم شد ولشکری نامدار جهت محافظت آن بوم[a] در صحبت او ملازم فرمود واز

a) P بو.

آنجا متوجّه سیواس گشت وامرارا اجازت عودت باوطان میسّر شد ۞

ذکر ارسال سلطان شیخ مجد الدین اسحقرا بحضرت
دار السلام باعلام فتح سینوب *

در آن ایّام بمسامع اشرف رسیده بود که ملك اشرف بنام حضرت
خلافت کلنگی‌را ببنادق قوس از اوج هوا بتخصیص قضا آورد 5
ودر صحبت رسولی با تحفهاء وافر بخدمت خلافت فرستاد از آنجا a
در بارهٔ او امداد عنایت متواتر گردانیدند چون فتح سینوب
سلطان‌را میسّر شد شیخ عالم پیشواء آفاق مجد الدین اسحقرا
باحمال وتحف از جواهر وتختهاء زربفت واطلس معدنی وچلیپاهاء
زرّین مرصّع واوانی نقره بابلاغ خبر مبارك آن فتح جسیم که 10
موجب افروز دیدهٔ شاهی وتقرّر امور اسلام بود ارسال کرد وشروال
فتوّت استدعا نمود چون شیخ مجد الدین بمقرّ خلافت ودار
الملك امامت رسید در اکرام مقدم او مبالغت فرمود وبوقت
اجازت انصراف شروال عصمت وطهارت ومیزر مروّت از بدن مطهّر
مکرّم امیر المومنین وکتاب فتوّت *با عمامهٔ میلا چون عمامه سودا b 15
ودرّاعه مشفوع بمقرعه ومنشور سلطنت بتوصیت باقامت حدود
شریعت در مملکت وپنج استر رهوار منعّل بنضار با طوق وسرافسار
وپنج سر اسپ تازی مبرقع ببرگستوانهاء اطلس سیاه زردوخت
وده شتر حجازی ودیگر اصناف الطاف وانواع انعام فرستادند
سلطان بدان تشریفات وحسن التفات مسرّات فزود وبر گردون 20
تفاخر مباهات نمود ۞

a) P اتحاد. b) Le texte est à ce qu'il paraît défiguré ici. Cp. *Rec.* III, ۱۴۰, 14.

* الاوامر العلائیه ص۱۵۴

ذکر عزیمت سلطان بطرف طرسوس *

چون سلطان بشادمانی از فتح سینوب عودت نمود لشکر دی
وبهمن در رسید وخنجربند[a] چون روزی ارباب فضیلت در خاک
مذلّت پوسید وماهی شیم از بیم سنان زمهریر زیر زرهٔ غدیر
5 جوشن پوشید سلطان چون خسرو اقلیم رابع در چهار بالش
خرّمی مربّع نشست ومثلّث بخور بر مدخنهٔ سرور نهاد وبرین
نمط ایّام شتارا برطل ده منّی وشاهد ختنی بآخر آورد چون
آفتاب خاوری از کاخ مشتری رخت عمل [سوی منظرهٔ برج حمل
کشید سلطان عزم][b] محروسهٔ قیصریه ساخت وبا خواصّ امرا
10 ومقرّبان درگاه اعلی بتمهید قواعد عدل ترحیب ایّام زندگانی
می فرمود فرمان قضا مضا صادر[c] شد که امراء اطراف با جملگی
عساکر بعلفزار بازار بنلو[d] روند وامراء کبار بخدمت درگاه
پیوندند بر موجب فرمان کافّهٔ سر لشکران وعامّهٔ دلاوران با
عدّت کامل ببازارگاه بنلو مجتمع شدند وامراء خلوت با اصناف
15 پیش‌کشیها بحضرت سلطنت شتافتند در اثناء این حالات
محصّلان[e] خراج سیس از لیفون تکور با شکایت تمام مراجعت
کردند از استماع این نبوت اعراق حمیّت ونخوت سلطان در
نبضان آمد امراء غایب‌را حاضر فرمود وقصّه باز نمود همه بیک
زبان گفتند که گوشمال این بی ادب از اوجب مهامّ است ولکن
20 درین موسم در ولایت او از فرط حرارت مداخلت کردن تعذّری

---

a) Même leçon en G, bienque le sens de ce mot soit peu clair. b) Selon G. c) P مصادر. d) Ici sans points; plus loin بنلو et پنلو Rec. III, ۱۴۲, 6 ببیگی بازار. e) P محصل.

* الاوامر العلائیه ص ۱۶۰

تمام دارد اگر سلطان مرحمت فرماید لشکر منصور تا اوان خریف
بریف ریاض غنا بنلو مغنی سازند وچهارپایان فربه شوند وچون
سورت هاجره هرجا هامد گردد بیمن تایید ربّانی وفرّ دولت
سلطانی بجمعیّت هرچه تمامتر عزیمت کرده شود وتأدیب او که
از لوازم است تقدیم رود سلطان آن رای بمراضی مقرون داشت 5
وچون اوّل خزان[a]

فشاند مشك وقرنفل بجای گرد ریاح
نمود لعل وزبرجد بجای میوهٔ غصون[1]

عساکر منصور در حرکت آمدند وچون بت پرست سوی بهار
بخدمت بارگاه اعلی شتافتند وچتر همایون از راه کوشی[b] دره 10
بکوکری آمد ومعسکر آنجا بود چون خبر بتکور[c] رسید کی
سلطان با لشکری گران عزم ولایت سیس فرموده است
چون سیماب در اضطراب آمد وبر تقصیر خدمت تشویر خورد
وخودرا از آن حادثه متورّط مهلکهٔ ضلال ومتخبّط مسبعهٔ آجال
دید در مضیق آن داهیه مجال مشورت نیافت بضرورت از 15
هر طرف لشکری فراهم آورد وکالباحث عن حتفه بظلفه روی
بمحاربت نهاد

ذکر محاصرت قلعهٔ جنجین وفتح آن بر دست[2] بندگان سلطان

چون موکب همایون با لشکری که کوه وهامون از آن بستوه آمدی 20

---

a) En G précède ce vers:

کنار باغ همه پر خزاین دارا   فضاء راغ همه پر دقایق قارون

b) *Rec.* III, ۱۴۳ کوسی.   c) P بماکور.

۱ـ الاوامر العلائیه ص۱۶۳   ۲ـ ص۱۶۴

بقلعهٔ جنجین که لیفون‌را ازین حصین‌تر معقلی نبود پیوست
سلطان‌را رای چنان سانح شد که فاتحهٔ فتح آن دو[a] قلعه‌را
سازد فرمود تا منجنیقها نصب کردند واز غرغره[b] زلزله در
حال مقیمان حصار انداختند وسه شبانروز متواتر چون تگرگ
5 مرگ بر جان بی برگ ایشان باران بود از غایت عجز فغان الامان
بر آوردند وسه روز مهلت خواستند که اگر تا انقضاء ایّام معدود
از جهت تکور مددی نرسد قلعه‌را تسلیم کنند قاصد چون
نزد تکور رسید جواب داد که من در کار خود فرو مانده ام
پروای تدارك شما ندارم چون اهل قلعه آن جواب بشنیدند
10 بجان ومان ومال وعیال امان خواستند بر وفق ملتمس ایشان
فرمان در قلم آمد آنگه سنجق‌را بر قلعه بردند ونوّاب دیوان
بالا[c] رفتند واحتیاط بیوتات بجای آوردند وکوتوال وحرسه نصب
کردند بعد از آن سلطان روی سوی قلعهٔ کاجین نهاد ساکنان
آن مدافعت وممانعت پیش آمدند سلطان فرمود که منجنیقها
15 در عمل آرند وخلل در حصار وزلزل در کار کفّار اندازند نردبانها
راست کردند وجنگ سلطانی در پیوستند وبر موجب حکم درگاه
سلطنت زحفی عظیم کردند واز هر طرفی بر قلعه رفتند تیر
اندازان از بیرون اهل قلعه‌را مجال نظر بر لشکر نمی دادند بیک
حمله دلیران خودرا در قلعه انداختند وچندان کشش وخون
20 ریزش رفت که کلیاء کشتگان چون کلکها در شط دماء اوداج
روان بودند آنگه در قلعه باز کردند تا باقی عساکر در آمدند

---

a) Sic! V. ci-dessous l. 13. b) P عرّه عره. c) P بلا.

ومتحصّنان حصاررا بغارت ونهب وسبی وقتل نکال بسیار رسانید
وچون از آن مهمّ فراغت یافتند نوّاب دیوان بر قلعه شدند
وذخایر واسلحه‌را در ضبط آوردند وکوتوال ورجال جهت استحفاظ
نصب کردند آنکه روی بیبکار لیفون ملعون نهادند او نیز
متردّد وخایف جهت مقاتله در مقابله آمده بود امیر مجلس 5
که در آن حالت امیر طلایه بود وسه هزار سوار نامدار در اهتمام
او پیش از طلوع صبح صادق با یک دو نفر از خواصّ خود
متنکّر نزدیک عساکر کافر رفت تا بر کیفیّت حال طلایع اطّلاع
یابد ناگاه کفّار ایشان‌را در میان گرفتند وبزخم تیر اسپان
ایشان‌را از پای در آوردند ایشان پیاده بر تلی[a] پناه بردند 10
وبتیر وتیغ وگرز دفع اذیّت کفّار می نمودند چون آفتاب طلوع
کرد امراء طلایه[b] روی بخدمت امیر مجلس نهادند اورا از مقام
معلوم معدوم دیدند بعد از کشف قضیّه متوجّه لشکرگاه
تکور شدند از جملهٔ لشکر خاصه امیر مجلس صد نفر سوار
کرد گرد دلاور بودند که ایشان‌را در مقابله هزارمرد کارزاری می 15
نهاد واقطاعات واطلاقات گزیده می داد بر کوهی که بر لشکر
کافر مشرف بود دوانیدند ناگاه دیدند که شخصی بر تلی رفته
است وکفّار گرد او در آمده همه بیکبار لگام‌ریزان کردند وکفّاررا
که بدو محیط شده بودند مبدّد ومشرّد گردانیدند وجنیبت
در کشیدند وامیر مجلس‌را سوار کردند چون بلشکر خود پیوست 20
وصفها آراسته دید بحکم آنکه بر مزاج حال کفّار اطّلاع یافته بود

a) *E.*, III, ۱۴۵ پُلی (کوپری). b) P ظلام.

بخدمت سلطان اعلام داد که بنده بر قوّت وشوکت لشکر ارمنی
وقوف تمام یافت اگر سلطان عالم فرمان دهد تا لشکرها که سوار
ایستاده اند برین هیئت روی بکارزار آورند از حضرت سلطنت
فرمان شد در حال همه چون رعد در خروش وچون دریا در جوش
5 آمدند هر گروهی مانند کوهی آهنین وبحری آتشین در صحراء
ملحمه صفّ کشیده وکف کرده چون بخت شوم روی بخصوم
آوردند ولیفون نیز با احتشاد وحشری که کرده بود از سوار
وپیاده در محاذات کماة جنود سلطان آمد وبارون فاسیل وبارون
اوشین وکندصطبل‌را که پشت سپاه وروی لشکر بودند در
10 پیش داشت امیر مجلس در حملهٔ اوّل کندصطبل‌را که بصرامت
مشهور بود بطعن رمح بر زمین زد وفرمود که پالهنگ در گردنش
کردند وبدست سپاهی داد که نزد سلطان برو وبگو که من
انداختم وبا بارون اوشین ونوشین همین فعل وبازی پیشین تقدیم
افتاد آن دو نفررا باز بدو شخص از سپاهیان تسلیم کرد تا در
15 قلب‌گاه بخدمت سلطان بردند هر سه سپاهی‌را خلعت گرانمایه
فرمود عاقبت نحوست اخفار عهد در دامن امال ایشان پیچید
وراه هزیمت گرفتند وقُطِعَ دَابِرُ ٱلْقَوْمِ ٱلَّذِينَ ظَلَمُوا وَٱلْحَمْدُ لِلّٰهِ
رَبِّ ٱلْعَالَمِينَ a بسه هزار سوار امیر مجلس کار بکفایت رسید
وبعساکر دیگر احتیاج نیفتاد امیر مجلس كَفَى ٱللّٰهُ ٱلْمُؤْمِنِينَ
20 ٱلْقِتَالَ b بر خواند وبخدمت سلطان مراجعت کرد سلطان منزلت
اورا از کافهٔ امرا در افزود وآنچه پوشیده بود درو پوشانید آن

---

a) Kor. 6,45. b) Kor. 33,25.

شب لشکر از تعب حرب وخستگی طعن وضرب استراحت یافت
بامداد تمامت لشکر چون ریب المنون در کوه وهامون بطلب
لیفون متوجّه شدند وبچپ وراست می تاختند وهر کرا می
یافتند قتیل واما اسیر قید وتنکیل می کردند یك هفته برین
طریق در ولایت ارمن تاختن رفت هشتم روز عساکر از اطراف 5
ولایت ارمن با غنایم کثیر از اسپ واستر واسیر مراجعت نمودند
ومعلوم شد که لیفون ببعضی از حصون پیوسته است چون
لشکر منصور ودشمن مقهور ومخالف محصور گشت سلطان با لشکر
عزیمت ممالك محروس کرد با غنایمی که پشت زمین تحمّل آن
نمی کرد چنانك در قیصریه یکسر گاو وبهیمه بدو درم وپنج 10
شش سر گوسفند بیك درم وغلام وکنیزك ارمنی خوب چهره
بپنجاه عدد بهاء گرفت سلطان امرا واجنادرا با حصول مراد
دستوری داد وخویشتن بقیصریه اقامت ساخت✿

ذکر ورود رسولان لیفون بتضرّع واستعطاف وتضعیف خراج
وتنصّل از اهمال که در خدمت جایز داشته شود * 15

چون سلطان بممالك محروس معاودت کرد لیفون از مهرب بیرون
آمد وبا بقایاء خواصّ در تلافی آن رزیت مشاورت نمود همه جز
طریق تذلّل سپردن چارهٔ ندیدند پیش‌کشیها از هر نوع
ترتیب داد ودر صحبت کفاة روانه کرد ومضمون رسالت این بود
که اگر اصحاب اغراض بمسامع شاه جهان نقلی کرده سزا وجزاء 20
خود دیدم امرا کشته وملك بر گشته ولشکر یکسر بقتل رفته
توقع برحمت بی دریغ دارد که گناه اورا ببخشد وبرو ببخشاید

* الاوامر العلائیه ص ۱۶۹

حقیقت است که چون [ولایت سیس‌را][a] از بنده فرو گشاید
بدیگری دهد بنده وبنده‌زاده است بعد ازین حلقهٔ بندگی
در گوش وخراج‌را مضاعف گرداند وهر سال بیرون معهود پانصد
سوار با برگ بهرجا که فرمایند ملازم دارد وچند نفررا از امراء
5 کبار در قضاء این مهمّ شفیع [گرفت] همه باتّفاق در بندگی
پایهٔ تخت اعلی پای‌مردی نمودند وغبار وحشت‌را از خاطر اشرف
سلطان عادل زایل گردانیدند وقرار رفت کی هر سال بیست
هزار دینار برسم خراج با تحف واحمال کی لایق آن باشد
بخزانهٔ عامره فرستد وآنچه از خراج سال ماضی برو متوجّه است
10 ادا کند وبعد الیوم از دقایق بندگی هیچ دقیقه فرو نگذارد
سلطان برین شرایط ملك سیس‌را برو مقرّر داشت وسوگند خورد
وصاحب ضیاء الدین قرا ارسلان‌را که در آن زمان امیر دواة[b]
بود بجواب لیفون وتحصیل بقایاء خراج با منشور مجدّد بمالکیت
آن مملکت نامزد فرمود چون لیفون‌را از قدوم او خبر شد
15 بنفس خود استقبال نمود ودر سرای خود فرو آورد ودر اکرام
جانبش بغایت قصوی رسید روز دیگر فرمان سلطان‌را با منشور
تقریر مملکت علی رؤس الاشهاد بخواندند لیفون جبین بر
زمین نهاد ودعاها گفت ونثارها کرد روز دیگر صاحب ضیاء الدین
مسوّده فرمود تا تکرر بر آن جملت سوگند خورد وعهدنامه در
20 قلم آمد وده هزار دینار باقی وده هزار شش ماهه بنقدمه از وجه
خراج مستقبل با دیگر تحف بخدمت خزانه روانه کرد چون

a) Cp. *Rec.* III, ۱۵۰.
b) P الدوله Cp. *Rec.* III, ۱۵۰ (دوبدار بك).

ضیاء الدین بقیصریه رسید وبقایاء خراج وهدایا وتحف وسوگندنامهٔ
تکور عرض داشت سلطان با رسولان احسان بی کران فرمود
وامرارا که محبوس بودند اطلاق کرد وفرمانها باطراف ممالك روان
گشت که بعد الیوم عوارض منازعت از میان بر خاست راهها
مترددان وتجار دیار کشاده دارید وهیچ آفریده‌را زحمت ندهید 5
ورسولان‌را بخوشدلی تمام تسریح فرمود ✿

ذکر تزوج سلطان بکریمهٔ از ذریات ملك فخر الدین
بهرامشاه بن داود ملك ارزنجان*

چون سلطان ارتسام اوامر الهی وامتثال احکام نبوی‌را در جملگی
ارا وعزایم التزام نموده بود بحکم نص تَخَیَّرُوا لِنُطَفِكُمْ فَانَّ ٱلعِرْقَ 10
نَشّاسٌ می خواست حریم کریم خودرا بگوهری شب افروز که در
صدف حسب الابوین وکرامة الطرفین پرورش یافته باشد
مانوس گرداند ودر شبستان همایون بدین صفت موزونی‌را در
جنب خود نشاند برید اندیشه‌را گرد جهات جهان جولان
داد خاندانی معظم‌تر از دودمان ملك فخر الدین بهرامشاه نیافت 15
زیرا صدف آن درة الغواص ویتیمة الدهر از عمان فضل واحسان
واصلاب طاهر وانساب زاهر سلطان قلج ارسلان استخراج یافته
بود واز جرثومهٔ سلجوق منبعث گشته بعد طول الاستخاره وبعد
الاستشاره برین اختیار مزیدی نیافت اثانین هدایاء ثمین وتحف
نفیس وضنین از خزانهٔ عامره ترتیب فرمود وخطبهٔ تعین درین 20
خطبه بر یکی از اولو الالباب بآب انداخت وآن احمال وهدایارا در
صحبت او ارسال کرد چون خبر بملك رسید استقبال فرمود وباعزاز
وناز در دولتخانه فرو آورد ودر احترام جانبش مبالغت لازم شمرد

* الاوامر العلائیه ص۱۷۲

روز دیگر بار عام فرمود ورسول‌را حاضر کرد رسول نامه سلطان‌را
بوسیده بملك داد ومشافهات‌را باز گفت وملتمسات‌را بایضاح
رسانید وهدایارا با تفصیلی بخزانه‌داران تسلیم کرد ملك علی ملاء
من الناس آواز بر کشید که شکر چنین موهبتی بکدام زبان
5 توان گفت اگر فرمان رسیدی که فرزند من در زمرهٔ سراری
وجواری منتظم شود موجب افتخار اعقاب بودی فکیف که
چنین بنده‌نوازی مبذول فرمود بالرأس والعین قبول کردم ولکن
اگر مدت سه ماه مهلت ارزانی دارید تا اتمام بقایاء واجبات
وتجهیزی که بلیق بالبنات باشد تقدیم رود همانا بصواب مقرون
10 باشد ورسول‌را بانواع جوایز مستظهر گردانید وجواب‌نامه مشتمل
بر انقیاد وامتثال وتقلّد منّت در قلم آورد ودر صحبت رسول ارسال
کرد آنگه بتجهیز وترتیب واجبات پرداخت وصانعان حاذق
وصایغان فائق احضار کرد ومدت سه ماه شب وروز در کار
گذاشت واکالیل مجوهر وخلاخل معنبر وخواتیم ومعاصم ثمین
15 وملبوسات فاخر مرصّع بفنون جواهر وبغال زرّین نعال واسپان صبا
رفتار وبختیان کوه پیکر بقطار بر بار ونقد وجنس بی حد وشمار
مهذّب ومرتّب گردانید وصدر قاضی شرف الدین‌را که از اکابر
علما بود باعلام تهیّئی اسباب نجاح وابرام عقد نکاح با تحف
فراوان روان کرد چون بسیواس رسید مبارز الدین بهرامشاه امیر
20 مجلس در اکرام قدوم کریم او انواع مکارم تقدیم داشت ودر
صحبتش متوجّه خدمت سلطنت شد واز کدوك پیشتر رفت
وحال عرض داشت سلطان ارکان دولت‌را پذیره فرستاد وبعظمت
تمام در شهر آمدند روز دیگر که بخدمت سلطنت آمد نوازش

بی حد دید وسلطان [حنل] ملکه‌را ازوی بمبالغهٔ تمام پرسید
قاضی شرف الدین بعبارتی که عین براعت بود خدمت ودعاء
ملک‌را بعد از ثنا ومدح پادشاه ابلاغ کرد وبتفاصیل حکایات‌را
باشباع اسماع کردانید وودایع وتحف عرض داشت وبقبول واحماد
مقرون شد واز آنجا با رونق تمام بوثاق آمد انزال وکرامات در 5
پی رسید وروز دیگر قاضیان امصار وائمّهٔ کبار که جهت آن
مهمّ مجتمع شده بودند بسراء سلطنت آمدند وسلطان فرموده
بود که درستهاء زر از هزار مثقال تا پانصد ودویست وصد
وپنجاه در ابلوجهاء شکر تعبیه کردند ودر طبقهاء زرّین وسیمین
نهادند وبرکهٔ عنبر گل بسد عرق‌را که چون آسمانی در جوف 10
زمین جای گزیده بود بجای آب جلاب پر کردند ودر پیش
هر یکی طبقی مناسب منزلت وملایم مرتبت او نهادند ووکلاء
وشهداء طرفین حاضر شدند قاضی صدر الدین نهاوری[a] که
عقد نکاح‌را متعیّن بود خطبهٔ امیر المومنین مأمون‌را که در املاک
بعضی از اقارب خویش خوانده بود جهت وجازت وتیمّن روی 15
سوی خدم حرم آورده آغاز کرد که المحمود هو الله والمصطفی رسول
الله وخیرُ ما عُمِلَ به کتاب الله قال الله تعالی وَأَنْكِحُوا الْأَيَامَى
الآیة[b] ولو لم تکن من الصلة آیة منزلة ولا سنّة متّبعة الّا ما
جعله الله فی ذلک من الف البعید وبرّ القریب لسارع الیه
الموفّق المصیب وبادر نحوه العاقل اللبیب والسلطان الغالب عزّ 20
الدین ابو الفتح کیکاوس بن کیخسرو بن قلج ارسلان مَنْ قد

---

a) *Rec.* III, ۱۵۹ روحوی. b) Kor. 24,32.

عرفتموه فی نسب لم تجهلوه خطب الیکم فتاتکم سلجوقی خاتون
بنت الملک فخر الدین بهرامشاه بن داود وبذل لها من الصداق
مأیة الف دینار حمرا خمسین معجّلا وخمسین مؤجّلا فشفعوا
شافعیّا وانکحوا خاطبنا وقولوا خیرًا تحمدوا وتوجروا والحمد الله
5 ربّ العالمین وصلواته علی محمّد وآله اجمعین ایشان گفتند
قبلنا الخاطب وبذلنا المخطوبة لا زالت سحایب الافضال علیهما
مصوبة چون عقدهٔ عقد ابرام گرفت وحبل مواصلت استحکام
پذیرفت آواز بِالرِّفَاهِ وَالْبَنِینَ از علّیین تجاوز کرد وزر وگوهر بی
مر در صفّه وعرصه چون گل افشان ربیعی از تحرّك نسیم سحری
10 بر گلبرگ طری باریدن گرفت خوان خاصّ نهادند وبار عام در
دادند وچون عقود شهود منتثر گشت وآیت فَاِذَا طَعِمْتُمْ فَانْتَشِرُوا[a]
بر خواندند وقاضی شرف الدین بمقام خود رفت سلطان زر
وتشریف واستر تنگ بسته در پی فرستاد روز دیگر بامضاء خزانه
فرمود که اسبابیرا که در صحب مستدعیان مهد خواهند برد
15 ترتیب کنند وامیر مبارز الدین بهرامشاه‌را باستدعاء مهد مندوب
فرمود وخواتین امرارا فرمردند که تا محروسهٔ ارزنجان بخدمت
ملکه روند چون مهمّات باتمام پیوست امیر مجلس وقاضی شرف
الدین وسایر خواتین عزیمت نمودند چون بحدود ارزنجان
پیوستند قاضی پیشتر رفت واز آمدن لشکر انبوه در صحبت
20 امیر مجلس وخواتین نامدار اخبار کرد ملك بر قدر هرکس انزال
مرتّب فرمود ودر صحبت دایگان وخواجگان سرای واعیان امرا

---

a) Kor. 33,53.

وخواصّ خود ببیرون فرستاد وچون امیر مجلس نزدیک شهر رسید
با اعلام وسنجق وتبیره پذیره رفت چون دو گروه بهم پیوستند
وامیر مجلس‌را نظر بر بیرق ملک افتاد پیاده شد ملک چون
طلعت امیر مجلس‌را مشاهده کرد فرود آمد ویکدیگررا در کنار
گرفتند وبعد از ملاثمه ومعانقه سوار شدند امیر مجلس سلام 5
سلطان اسلام رسانید ملک سر بر زمین نهاد وگفت من بندهٔ
شاه عالم همچنین مفاوضه کنان بشهر پیوستند ملک امیر مجلس
وامراء سلطان‌را بسراء خود فرود آورد ومایدهٔ خسروانه گسترد
آنکه بزم نهادند ورطلهاء گران پیمودند روز دیگر امیر مجلس
اسباب واموال وخزاین‌را که سلطان فرستاده بود با تفصیل ونسخت 10
بخدمت ملک فرستاد ملک بر علوّ همّت سلطان ثناها گفت
وبوغچه‌دارلن‌را مغمور انعام گردانید مدّت ده روز تا اسباب مرتّب
شدن از طرفین بعیش وکامرانی مستغرق بودند وچون از کارسازی
فارغ شدند ملک سیصد خلعت اعلی واوسط وادنی وسیصد هزار
درم با اسپان تنگ بسته نزد امیر مجلس فرستاد تا بر امرا وخدم 15
وحشم تفرقه کرد وشبهنگام اموال وخزاین جهازرا با مهد معظّم
از شهر نقل کردند وسحرگاهی کوس کوچ زدند وروان شدند
چون بمنزل ارمکسو a رسیدند امیر مجلس پیشتر بخدمت سلطان
رفت وقضایا عرض داشت سلطان فرمود تا شهررا آذین بستند
وبیوتات سراء سلطنت‌را بیاراستند واسباب بزم وعشرت مهیّا کردند 20
ومخدّرات امرا که حاضر بودند باستقبال مهد ببیرون رفتند وچون

---

a) *Rec.* III, ١٩٠ امکسوز. Cp. Armaxa (*Tab. Peuting*).

یک پاس از شب گذشت جملهٔ مخدّرات از طرفین در خدمت
مهد عالی در شهر آمدند ودر شبستان همایون رفتند وملکه‌را بر
منصّهٔ کرامت وسعادت نشاندند شاه کاوس عزم شبستان عروس
کرد خواتین زهره عذار در حجاب حجرات رفتند آفتاب سلاطین با
5 ماه خواتین پای بر گاه نهاد دایگان بانو بزانو در آمده موزه از
پای خدایگان بیرون کشیدند بی مقدّمه در موزه ناگهانی بر
گنج شایگانی رسیدند سلطان کلاه سلطنت از سر بنهاد وبند
کمر کیانی بگشود وبحکم رخصت شریعت ختم لطیفه از آن
صحیفهٔ شریفه بر داشت وروز دیگر بعد از استحمام سوی بارگاه
10 خرامید ویک هفته مدام بشرب[a] مدام واکرام امراء کرام مشغول
بود آنگه پانصد خلعت وهفتصد هزار عدد وصد سر اسپ
وصد سر استر تنگ بسته ودویست اسپ واستر مجلّل با تخت
جامها گوناگون در صحبت امیر مجلس نزد قاضی شرف الدین
فرستاد او نیز بر قدر مراتب بر امرا تفرقه کرد وهمه خلع
15 پوشیده بحضرت سلطنت رفتند ودستبوس کرده اجازت انصراف
یافتند ۞

ذکر عزیمت سلطان بقصد ولایت شام*

چون ملک ظاهر که صاحب حلب بود بجوار حق پیوست وملک
عزیز فرزندش از مفارقت مهد قریب العهد بود امراء آن دولت
20 از سر ضرورت برو بیعت کردند وبر جای پدر نشاندند ووالده‌اش
که خواهر ملک اشرف بود حاکمهٔ دولت گشت سلطان‌را عرق

---

a) P بشرف sic.

* الاوامر العلائیه ص۱۸۲

طلب ملک حلب که پیش ازین در تصرّف اعمام او بود نابض
شد وبا اعاظم مملکت خود گفت که مارا رای چنان می افتد
که درین حالت که وهن در ملک ملک ظاهر ظاهر شد وطفلی
وزنی متصدّی تملّک آن دیار گشتنند اگر بجمعیّت تمام پیش از
5 آنکه لشکری گیرند[a] وتدبیری اندیشند قصد ولایت شام
نماییم باشد که بعون حق سنجق ما بر شرفات آن ممالک
خافق گردد ودر عرصهٔ بلاد فسحتی بادید آید امرا گفتند
طبیعت خسروان بر عدوبندی وملک‌گشای مجبولست ولکن
چون بندگان‌را رتبت استشارت ارزانی داشت مجال استماع مقال
10 دریغ نفرماید اگرچه آن فرزند باصغر سن بمقرّ[b] ممالک پدر عزیز
شد لکن ابا واجداد او همواره دم بهواداری این خاندان زده اند
واحمال وتحف وبوقت استمداد عساکر فرستاده درین وقت که
یتیم ماند اگر دیگری قصد او کردی استعدا ازین دولت
خواست کردن وعنایت ازینجا طلبید فکیف کی ملوک اطراف
15 بتعزیت وتهنیت فرستادند وَصَداقَةُ ٱلآبَاءِ قَرَابَةُ ٱلأَبْنَاءِ‌را استحکام
دادند ازین حضرت بقصد حصد ممالک آن خلف داس باس
تیز کردن نزد ملوک وسلاطین کبار وعظماء روزکار پسندیده نباشد
سلطان بعد از طول تفکّر فرمود که شکّ نیست که رعایت
جانب ملوک از لوازم است ولکن چون سلطانی سلاح اقتدار در
20 پوشد وسمند جهانگیری زیر زین کشد از راه تصافی تجافی
جوید

---

a) P کبرانند. b) P بمصر (sic).

اذا هَمَّ أَلْقَى بَيْنَ عَيْنَيْهِ عَزْمَهُ
وَنَكَّبَ عَنْ ذِكْرِ ٱلْعَوَاقِبِ جَانِبَا[a]*

ومعنی لا أَرْحَامَ بَيْنَ ٱلْمُلُوكِ از رای رزین هر یك پوشیده نیست
اگر ملوك دیار بتعزیت وتهنیت فرستادند از سر عجز نیک‌مردی
5 نمودند آن مروّت مزوّررا سر دفتر تقبیح نا مفید نباید ساخت
فرمانی نزد امیر نصرت الدین صاحب مرعش فرستاد که موکب
همایون با جنود وجیوش بدان حدود می رسد باید که لشکر
قدیم وحواشی خودرا معدّ دارد وچندانك ممکن باشد از پیاده
وسوار لشکر بگیرد وآلت محاصرت مرتّب گرداند وفرمانی دیگر
10 بامراء ملطیه وسیواس هم دریـن معنی اصدار فرمود وفرمانی بامراء
اوچ که لشکرهاء معهودرا دعوت کنند وبی بهانه روانه شوند
وفرمانی بامراء وسرورانی که بییلاق بنلوه[b] بودند تا با هیئتی تمام
بصحراء آبلستان متوجّه شوند در مدّت بیست روز از اطراف
ممالك چندان لشکر وحشر جمع رفت که از حدّ حصر تجاوز
15 کرد سلطان با کوکبهٔ خواصّ بطرف آبلستان روان شد چون
بدانجا رسید بزم عامّ فرمود وامراء عساکررا استمالت فرمود واز
بلاد شام هر شهری‌را باميری نامزد کرد روز دیگر بعد از سیران
همه حاضر گردانید ومشاورت کرد که بکدام راه باید شد گفتند
آسان‌تر از راه مرزبان ورعبان وتلباشر نیست از آنجا تا بحلب
20 بیشتر هامون است لشکرها بدان راه روانه شدند واوّل بقلعهٔ
مرزبان رسیدند ودر مدّت سه روز مستخلص گشت ودر آن

a) Ce vers fait partie d'un poème de Saʿd ibn-Nāchib. Cp. Hamāsa ed. Freytag p. ۳۲ b) V. ci-dessus p. ٦۰.

* الاوامر العلائیه ص۱۸۴

ایّام امیر نصرة الدین صاحب مرعش با لشکری گران بخدمت
سلطنت پیوست واز آنجا عزیمت قلعهٔ رعبان فرمود آن نیز میسّر
شد وکوتوالی آن‌را بداماد نصرة الدین مفوّض کردانید واز آنجا
عزم قلعهٔ تلباشر فرمود وده روز محاصرت رفت وهیچ اثر نکرد
سلطان فرمود تا اشجار وکروم ضواحی قلعه بتبر قهر مستاصل 5
کردانند چون [اهل] قلعه آن معنی مشاهده کردند نزد ملك
قلعه جمع آمدند وگفتند وجه معاش ما از ثمار آن اشجارست
وچون لشکر روم کروم مارا بتبر قهر قطع کنند بعد ازین وجه
منال ما از کجا باشد اگر درین حال قلعه‌را تسلیم کنیم ملك
باید که مارا معذور دارد ملك مهلت خواست وقاصد ببندگی 10
سلطان فرستاد که انتعاش بنده واشیاع او ازین قلعه بود چون
بندگان سلطان این‌را از بنده فرو گشایند معلوم نیست که
بلغه وقوت از کجا باشد اگر در ممالك محروس اقطاعی[a] بنام
بنده کنند واین قلعه‌را عوض‌را بی زحمتی در تصرّف گیرند
ببندگان دولت سلطنت تسلیم افتد سلطان فرمود تا ولایت 15
هونی‌را[b] برسم اقطاع بنام او منشور نوشتند وسوگندنامه در قلم
آمد ورسول معاودت کرد وسنجق بالا بردند وخطبه بنام سلطان
خواندند وسر لشکری آن‌را ببرادر امیر نصرة الدین ارزانی فرمود
وچون از کار قلعه فراغت بحصول پیوست بمسامع اشرف انها کردند
که ظهیر الدین ایلی پروانه چون روی از بندگی بر تافت 20
وبدین دیار شتافت درین خطّه فرمان یافت واینجا مدفون است

---

a) P انقطاعی. b) Rec. III, ۱۷۰ هینو.

سلطان فرمود تا مرقد اورا تفحّص کردند وعظام رُفاتش‌را از خاك
بدر آوردند وبر آتش نهادند وبر باد دادند وبدان سبب تشفّی
حاصل کرد

خبر یافتن والدهٔ ملك عزیز از قصد سلطان بتملّك دیار شام*

5 چون رایات سلطنت بآبلستان رسید جواسیس که در معسکر
بودند احوال بخدمت ملکه وجمال الدین لولو کی حاکم ونایب
ملکه بود باز نمودند ایشان ازین خبر سراسیمه شدند رسل با
هدایاء وافر بملك اشرف که برادر ملکه بود روان کردند ونمودند
که سلطان روم با لشکری بعدد نجوم در تخوم ولایت ما هجوم
10 کرده است وهر آینه اگر این ممالك‌را میسّر کند شمارا بجان
امان نخواهد دادن باید که اگر از قبیل ملك ظاهر بر خاطر
اشرف پیش ازین غباری نشسته باشد آن‌را بآب رحمت وشفقت
زایل کرداند وعِنْدَ ٱلشَّدَایِدِ تَذْهَبُ ٱلْأَحْقَادُ[a] بر خواند چون
ملك اشرف‌را این قضیّه معلوم شد این کلمات معقول مقبول طبع
15 او آمد لشکر بسیار گرد کرد وبزودی بحلب پیوست چون
همشیره[را بدید] فرمود که ملوك‌را مال جهت چنین روز باشد
واگر خزینه صد ساله‌را در وجه محافظت کمتر دیهی صرف کنند[b]
ارزان ورایگان باشد ملکه مدّخرات اعوام‌را بی ابقا استخراج کرد
ولشکر گرفت ودر میانه حیله که اعتقاد سلطان‌را از عساکر خود
20 بکلّی بر دارد اندیشید ودر عمل آورد برین وجه که شخص‌را از
ساکنان بلاد روم که نام والقاب جملهٔ امراء دولت می دانست

a) Vers arabe. Cp. Freytag, *Prov. Ar.* III, 248.

b) P ajoute که.

* الاوامر العلائیه ص ۱۸۹

وبا بیشتر ایشان آشنائی داشت بدست آورد ومال فراوان داد
وسوگندان یاد کرد که اگر این کار پیش رود ولشکر روم مراجعت
نماید اضعاف آن بدو رسانیده شود نزد جملهٔ امراء روم جواب‌نامهاء
مزوّر نوشتند که بر حفاظ وحسن عهدی که امرا نموده اند
ووعدهٔ که سلطان‌را بحیلت در حدود شام اندازند آفرین فراوان 5
گفته شد اینك ما نیز در پی بی مدافعت عزیمت نمودیم [باید که]
بهر طریق که باشد در محافظت سلطان جدّ بلیغ نمایند مبادا
که ازین قضیّه آگاهی یابد آنگه مساعی همه بی حاصل ماند
وبرسم نفقات هریك‌را از امرا از زر مصری واسپان تازی در صحبت
فلان فرستاده شد وآن احمال مذکوررا نزد*a* آن کرد وآن شخص‌را 10
گفت تو پیشتر بلشکرگاه سلطان رو وخودرا بخیمهٔ بعضی از
مقرّبان انداز واین معنی‌را بر سبیل انذار باز نما وبگو که من در
میانهٔ لشکر شام بودم که نامهٔ جملهٔ امرا نزد ایشان رسید واز
شام جهت هر یك مال واسباب فراوان آورده اند وبفلان موضع
مهیّا داشته ومنتهز فرصت نشسته که بهر یك برسانند واگر 15
باور ندارید بموضع معیّن روید تا مشاهده کنید آن شخص
بدین افسون در سلّه حیلت رفت وخودرا نزد یکی از غلامان
سلطان انداخت وحال با او باز گفت آن غلام فی الحال بحضرت
سلطنت رسانید سلطان امنارا با آن شخص که نشان داده بود
بمقام معلوم فرستاد احمال وخزانه‌را بر داشتند وبخدمت سلطان 20
آوردند ونامهارا مختوم در کیسه یافتند چون سلطان نامهارا مطالعه

---

a) Lecture incertaine.

کرد از جای برفت وبر امراء بی گناه بد گمان شد آن شخص‌را
فرمود که موقوف داشتند چنانك کس‌را بر قضیّه اطّلاع نیفتاد
روز دیگر امیر مجلس‌را فرمود که با چهار هزار مرد برسم طلیعه
پیش رود وچهار هزار مرد دیگر در اهتمام سیف الدین اینه در
5 عقب او روانه شوند وسلطان با چهارده هزار در پی ایشان در
قلب روان شد چون امیر مجلس نزدیک لشکر شام رسید
محمود الپ‌را که از آلی‌باشیان سیواس بود وسال عمرش بهشتاد
رسیده وضروب حروب مشاهده کرده وطعن وضرب زده وخورده
فرمود که بر پشته رود ولشکر شام‌را اعتبار کند چون محمود
10 الپ غور لشکررا بسیار استقصا استکشاف نمود نزد امیر مجلس
آمد وگفت با این چهار هزارمرد در مقابلهٔ عساکر شام رفتن از
کفایت دور می نماید اگر چاشنی‌گیررا اعلام کرده آید تا زودتر
بمدد رسد وقلب لشکررا آگاهی داده شود تا رکاب شاهنشاهی زودتر
نهضت کند وبتعجیل بما ملحق گردد مصلحت باشد امیر
15 مجلس تا حکم ازلی نفاذ یابد وباد نخوت از دماغ مغلوب غالب
نام بیرون آید بسخن او التفات ننمود وآهنگ جنگ کرد محمود
فریاد وفغان می کرد که خداوند کار تعجیل پسندیده نیست
نشنید وجوابهاء سرد داد اگرچه در حملهٔ اوّل لشکر عدورا منهزم
گردانید ومبشّر بچاشنی‌گیر دوانید اما اتّفاقا سپاهی از روم
20 در دست یکی از امراء ملك اشرف گرفتار شد اورا بخدمت ملك
اشرف بردند ازو سؤال کردند که با این لشکر سلطان حاضرست
جواب داد که سلطان دورست واین چهار هزار سوار طلیعه
است که در اهتمام امیر مجلس است وامیر چاشنی‌گیر با

چهار هزار دیگر در عقب می رسد ملك اشرف در حال فریاد
بر آورد که المستغاث ای مسلمین مگریزید که مدد این لشکر
دورست از سر حمیّت کرّی کردند وغلامان عادلی وظاهری حمله
آوردند واز طرفَیْن خلق بسیار بقتل رفت امیر مجلس سپاهی
بامیر چاشنی‌گیر دوانید که دشمن غلبه کرد زودتر در رسد تا 5
چشم زخمی واقع نشود چاشنی‌گیر گفت تا این ساعت لاف
گزاف می زد این ساعت ما برویم ولشکر بشکنیم والّا او بر
آید یك قدم پیش ننهاد وبسلطان اعلام نکرد تا قضاء آسمانی
نفاذ یافت وامیر مجلس با فوجی از امرا گرفتار شدند چون
امیر مجلس‌را نزد ملك اشرف بردند استقبال نمود وجرّاحان 10
حاضر کرد وجراحاتش‌را خشك بند کردند وتشریف خاصّ
پوشانید وبا سایر اسرا بحلب فرستاد وموکّلان بر گماشت ونزد
ملکه وصایت کرد امیر مجلس‌را تعظیم تمام کنید واعزاز بغایت
نمایید چون خبر بحضرت سلطنت رسید در تاب رفت وجحیم
غضبش مستعر شد وبچاشنی‌گیر فرمود که تمامت عساکر در 15
سلاح روند وشب نخسپند روز دیگر ملك اشرف دو هزار اعراب
فرستاد که پیش روند واز احوال سلطان وعزیمت وهزیمت اخباری
کنند چون رسیدند دیدند بارگاه زده ولشکر در سلاح رفته
چون از طرف پیدا آمدند [ایشان گریختند] وسلطان فرمود
که ای کافر نعمتان اگر یك امیر منکوب شد آخر لشکر وسلطان 20
وچتر وسرور باقیست ایشان چون این عتاب زهر آلود شنیدند
بیکبار حمله کردند وبیك رکضت فضاء صحرارا بخون اعراب کشته‌زار
لاله‌زاری ساختند ولعل سایل بر زمرد ثابت سایر گردانیدند

ملك اشرف صفّ بیاراست ولشکررا دل داد وبر جای ایستاد
وگفت اگر آمدند بقدر امکان بکوشیم واگر مراجعت نمایند
فهو المراد سلطان فرمود که دهلیزرا پیشتر زنند باز طلایهٔ لشکر
عرب پدید شد همان زخم ودست‌برد خوردند وپشت بر کردند
5 وبملك اشرف گفتند که امروز دو بار دهلیز سلطان‌را انداختند
وباز نصب کردند گفت مگر عزم رزم دارد وامرا مانع می شوند
چون شب در آمد سلطان اندکمایه باز پس نشست وامرا
ولشکر آنجا بماندند بامداد از آنجا که بود عزم آبلستان نمود
چون ملك اشرف‌را رجوع سلطان معلوم شد او نیز عزم حلب
10 کرد وچون محقّق شد که با آبلستان پیوست لشکر بر نشاند
وبر مرزبان ورعبان رفت وکوتوالان سلطان‌را بعد از محاصرت فرو
آورد وچون از آن مهمّات فراغت یافت امرا وکوتوالان سلطان‌را
بحرمت واحتشام تسریح کرد وروی بحلب نهاد وامیر مجلس
وباقی امرارا خلعت وصلت داد وباعزاز وتبجیل بخدمة سلطان
15 فرستاد وخویشتن متوجّه دمشق شد سلطان در آبلستان روزی
چند توقّف کرد برادر وداماد نصرة الدین از قلعهٔ رعبان وتلباشر
که بملك اشرف تسلیم کرد بخدمت سلطان رسیدند سلطان
از جواب‌نامهاء مزوّر در تاب رفته بود واز انکسار طلایه در اضطراب
آمده فرمود که هر دورا بردار کردند روز دیگر فرمان داد که
20 جملهٔ امرا ببارگاه حاضر شوند ودر سر بخواص فرمود که امرا
مفارده بخفیه در سلاح روند ومنتظر باشند تا چه فرمان رسد
امرا باجمعهم در آمدند وبنشستند سلطان جواب‌نامهارا از
دوات‌دار طلب داشت وهر یکی‌را بامیر مکتوب الیه انداخت

بعد از[a] مطالعه آن بیچارگان بی گناه خیره وحیران ماندند
سُبْحانَكَ هٰذَا بُهْتَانٌ عَظِيمٌ[b] بر زبان راندند واز آن کار انکار
نمودند وگفتند که شهریاررا جایز نباشد که بتخییلت اصحاب
مکیدت التفات نماید وبی برهان وبیان مارا بعقوق وخذلان
نسبت کند وعقوبت فرماید که عاقبت آن جز ندامت نباشد 5
چندانك شیون وزاری بیش کردند اثر کمتر کرد فرمود تا جملهرا
دستار در گردن کرده ودست بسته در خانهٔ کردند وپیرامن
خانه آتش نمرودی افروختند وآن بی گناهان‌را می سوختند
دود از چرخ کبود می گذشت وزفیر وفغان بآسمان می رسید
واگر کسی‌را از رخنهٔ بدر جستی غرنکوسان[c] غلاظ شداد 10
بدورباش در می خلیدند تا باضطرار باز روی بنار می نهادند
شبانه بوقت بطلان حواس از عالم غیب در منام برو ملام بسیار
کردند واز ترس کمن يَتَخَبَّطُهُ ٱلشَّيْطَانُ مِنَ ٱلْمَسِّ[d] از خواب
در آمد وبر کرده پریشان وپشیمان شد

15 چون جام زدست رفت وقرابه شکست
خاییدن لب چه سود ومالیدن دست*

امراء باقی‌را ملامت کرد که چرا در آن حالت مناصحت دریغ
داشتید ایشان عذر خواستند وبقضاء آسمانی حواله کردند از آن
وهم رنج دقّ بر سلطان استیلا یافت گفتند آب سیواس مناسب
مزاج سلطان نیست بویران‌شهر بردند واز ملطیه آب فرات دست 20

---

a) P ajoute ان. b) Kor. 24,15. c) Mot à ce qu'il paraît composé de كوس + غرن qui manque dans les dictionnaires. d) Cp. Kor. 2,276. * الاوامر العلائیه ص ۱۹۸

بدست می آوردند عاقبت عافیت نیافت واین دوبیت از
املاء طبع موزون خود نظم داد

ما جهان‌را گذاشتیم وشدیم
رنج دل بگذاشتیم وشدیم
بعد ازین نوبت شماست که ما 5
نوبت خویش داشتیم وشدیم [1]

وفرمود که بر تربه که در دار الشفاء سیواس بامر نافذ عمارت کرده
اند نقر ونقش کنند آنکه از دنیاء فرار بدار القرار نقل کرد
ودر ایّام جوانی مفارقت زندگانی شاه ام أبی اختیار کرد امیدست
10 که جناب اوایلa [اورا قبول کرده] ماحی سیئه اخو گردد والله
غفّار الذنوب آنکه بعد از جلوس سلطان علاء الدین بر تخت
مملکت در روضهٔ دار الشفاء سیواس برضوان سپردند ☆

ذکر مشاورت امرا در اختیار یکی از شهزادگان بسلطنت [2]

چون سلطان عزّ الدین در چهارم شوّال سنه ٦١٧ بخلد برین نقل
15 کرد امراء دولت چون امیر سیف الدین اینه وشرف الدین
محمّد پروانه ومبارز الدین چاولی ومبارز الدین بهرامشاه وزین
الدین بشاره اخفاء موت سلطان نمودند وبا صاحب مجد الدین
ابی [بکر] که در عالم خاکی بفضایل حاکی نداشت واز مشاهیر
دوبیتهاش اینست

20 آئین وفا قاعدهٔ بی دادی
در بندگیت کرا رسد آزادی

a) Cp. *Rec.* III, ۱۸۳, 20.

۱ ـ الاوامر العلائیه ص ۱۹۹ ۲ ـ ص ۲۰۰

با غم[a] تو چه پای دارد شادی

بر داشته شد با تو صنم بنهادی [1]

وشمس الدین[b] حمزة بن المؤیّد الطغرائی که بکر عطارد ونادرهٔ ایّام بود در شیوهٔ ترسّل وقرص نظم بشقّهٔ شاسع رسیده. بلك از فلك تاسع در گذشته واز محکّیات محمودات[c] طبع لطیف او 5 این دوبیتی است

گل درج زمردین گشادست امروز

زرین طبق لعل نهادست امروز

ور زانك امارت ریاحین نگرفت

10 صدبرگ چگونه عرض دادست امروز [2]

وملك السادة نظام الدین احمد امیر عارض معروف بپسر محمود وزیر که در انشاء مثنویّات فردوسی ثانی بود واز نتائج طبع او این است

گفتم غمّ زلف تو دگر نتوان خورد

15 زین بیش که مشك جگر نتوان خورد

گفتا غم چشم ولب من نیز مخور

کاخر همه بادام وشکر نتوان خورد [3]

وصاحب شمس الدین اصفهانی که در آن وقت منشی خاص بود وبواسطهٔ این دوبیتی که باقتراح سلطان بر بدیهه گفت

20 بادام شبی با تو دلارام چنان

کز غایت لطف شرح کردن نتوان

---

a) P یا باغم. b) Rec. III, ۱۸۵ نور الدین:

c) Lecture incertaine.

۱ ــ الاوامر العلائیه ص۲۰۱ ۲ ــ ص۲۰۲ ۳ ــ ص۲۰۲

لب بر لب ورخ بر رخ وآنگه پس از آن
ستنلورا نهاده بر سوراخسان[a]*

وقتی که در راه آقسرا بدین دو منزل رسیدند مقرّب شد وآنرا
شرف مطبخ وانشاء خاص مصاف گشت مشاورت نمودند که بر
5 تخت کرا نشانند طایفهٔ بمغیث الدین طغرلشاه بن قلج ارسلان
صاحب ارزن الروم که پادشاهی ملکدار ورعیّت‌پرور بود نمودند
وگروهی بر نصب کی فریدون که برادر کهین سلطان بود وبقویلو
حصار موقوف جازم شدند امیر مبارز الدین بهرامشاه امیر مجلس
وسیف الدین اینه که ملك الامرا بود گفتند با وجود ملك
10 علاء الدین که ازدر تاج ونگین است ذکر دیگر کس نشاید
کرد صاحب مجد الدین وشرف الدین محمّد پروانه گفتند ما
بنوبات از ملازمان خدمت او بودیم حقود ومتکبّر وحسود
ومتنمّرست فیما بعد بر هرکس زخمها زند که بهیچ مرهم اندمال
نپذیرد امرا برای ایشان التفات ننمودند وگفتند بر ملك علاء
15 الدین کیقباد مزیدی نتوان طلبید امراء دیگر طوعًا وکرهًا اتّفاق
کردند وبر سلطنت ملك علاء الدین با یکدیگر عهد کردند
آنگه سیف الدین اینه گفت که من چون از انگوریه ملك‌را
بملطیه می بردم بر خاطرش از قبل من غباری نشسته است
من بنفس خود بخدمت ملك روم واز قبل او جان خودرا امان
20 حاصل کردانم انگشتری ودستارچهٔ سلطان مرحوم‌را بوسم نشان
بر داشت وموکبی چند تیزگام زمین‌نورد اختیار کرد وبا چند

---

a) P سواحسان Cp. *Rec.* III, ۱۸۷. * الاوامر العلائیه ص۲۰۲

نفر از خواصّ خانه وبطانهٔ آستانهٔ سلطان بجانب ملطیه بقلعهٔ
گذرپیرت a که ساجین ثانی سلطان بود روانه شدند نماز دیگری
از شهر ببیرون آمدند وهمه شب راندند مع الصباح بقلعه رسیدند
سلطان نماز گزارده بود ونشسته ودر شبانه بخواب دیده که مردی
5 نورانی با منظر رحمانی آمدی وبند از پای او بر داشتی وفرمودی
که استری عظیم هیکل در کشیدندی ودست زیر بغل سلطان
کردی وبر نشاندی وگفتی که همواره همّت محبّت عمر محمّد
سهروردی با علاء الدین کیقبادست سلطان اگرچه آن خواب
دیده بود ودر ضمیر تعبیر می فرمود اما چون آن فوجرا دید
10 هراسی تمام برو مستولی شد وا حسرتا گویان دزداررا گفت که
این جماعت‌را چندان باز دار که من تجدید غسل ووضو کنم
ولحظه بخود پردازم وبر وداع زندگانی دوگانه بگزارم چون کوتوال
بدروازه رسد چاشنی‌گیر بر در حاضر شده بود کوتوال سوال
کرد که آمدن ملک الامرا سبب چیست گفت

15 آن وعده که تقدیر همی داد وفا شد
وآن کار که ایّام همی خواست بر آمد*

دستارچه وانگشتری [سیاه کردانیده نمود کوتوال در باز کرد
وچاشنی] گیررا با یک غلام جواز داد او شمشیر از غلام بستد
وبا نیام بکوتوال تسلیم کرد وهر دو بمجلس که b سلطان بود
20 روانه شدند اوّل کوتوال در شد وتعزیت وتسلیت داد وبجهت
سیف الدین اجازت خواست فی الحال که نظر سیف الدین بر

---

a) P کدردمرت sic. b) P ajoute بمجلس.

* الاوامر العلائیه ص ۲۰۶

محیاء مبارك سلطان افتاد سر بر زمین نهاد وآب از دیده روان کرد وکفن از بغل بدر آورد ودر گردن بپیچید وشمشیررا از کوتوال بستد وبخدمت سلطان نهاد وگفت هر حکم که پادشاهرا است امروز بر بنده براند ملكرا بکلّی دل از جای رمیده بود
5 چون این کلمات بشنود اندکمایه اطمینان یافت وزبان بعذر خواهی بر گشاد ووعدهاء خوب داد امیر سیف الدین گفت اگر پادشاه این معنی از سر صدق می فرماید بر زبان مبارك سوگند رود ودستخط اشرف در آن مسطور گردد بر موجب التماس او سلطان سوگندان خورد وکتاب امان بخطّ مبارك سلطان
10 در قلم آمد امیر سیف الدین بر آن اختصار ننمود مصحف حمایل از غلاف بیرون کرد وبخدمت سلطان نهاد وگفت اگرچه دستخطّ اشرف سبب امن وامان عالمیان است اما تاکیدرا بدین کلام مجید دریغ نفرماید ملك باز سوگند خورد چون چاشنیگیر بدان عهود وثوق یافت زبان بر گشاد که بقاء عمر
15 پادشاه باد روح برادرت از خطّهٔ خاك روی بذروهٔ افلاك نهاد مملکت وسلطنت بتو می رسانند وبخت ونگین اِنَّكَ اَلْیَوْمَ لَدَیْنَا مَکِینٌ اَمِینٌ[a] می خوانند توقّع بمکارم سر فرازی خدیو معظّم داشته می آید که بزودی پای در رکاب زمین آرام آرد وسریر سلطنترا بیاراید چون سلطانرا تخمین بیقین پیوست بشکر
20 الله رَبِّ قَدْ آتَیْتَنِی مِنَ اَلْمُلْكِ[b] خواتان دوگانه بگزارد وچون ماه از غمام وتیغ از نیام از زندانخانه روی بایوان وکاشانه

a) Kor. 12,54. b) Kor. 12,102.

نهاد آنکه اغلبك نامی امیر آخر امیر مجلس استری رهوار بر
آن هیئت که در خواب دیده بود پیش کشید وَقَالَ ارْكَبُوا [a]
گفته سوار شد وبا باد صبا همعنان گشته مراحل ومنازل باز پس
انداخت وتا وقت ساحر سهر کشیده بدروازهٔ شهر رسیدند
هم شب امیر مجلس در قلعه سوار می گشت ومردم بصحّت 5
سلطان استمالت می داد وپنجاه نفر بر در شهر مرتّب داشته
بود که چون اغلبك برسید اورا خبر کنند اغلبك بانگ در داد
امیر مجلس دوید ودر شهر باز کرد چون سلطان‌را بدید زمین
ورکاب بوسه داد وامیر مجلس وچاشنی‌گیر در خدمتش بر سر
تابوت برادر رفتند وباز کردند تا روی برادررا بدید آنکه بر 10
تخت نشاندند وقاضی وائمّه ومعتبران‌را بر درگاه حاضر کردانیدند
وکیفیت حال هر کسی‌را معلوم نبود چون سلطان بر تخت
تمکّن یافت وسرهنگان وجانداران هر یك در مقام خود مثول
کردند سیف الدین از خدمت سلطان بدهلیز آمد وگفت
ائمّه واکابررا مقرّر باشد که سلطان عزّ الدین کیکاوس در قاموس 15
رحمت حقّ استغراق یافت ودر تابوت فِيهِ سَكِينَةٌ مِنْ رَبِّكُمْ [b]
منزل ساخت برادرش سلطان معظّم علاء الدین کیقباد جهان‌را
بفرّ سعادت بخش خویش مزیّن کردانید وکرسی مملکت‌را منزلت
عرش مجید بخشید آنکه پرده بر داشتند وجملهٔ ائمّه ومعتبران
در آمدند وزمین ببندگی بوسیدند امیر چاشنی‌گیر هر یك‌را 20
دست کرفته بپایهٔ تخت می برد تا بشرف دستبوس اختصاص

---

a) Kor. 11,43. *b*) Kor. 2,249.

می یافت آنگه در مساجد رفتند وبنام سلطان علاء الدین
بتلقین قاضی سوگند خوردند وسلطان اطلس سپید برسم عزا
در پوشید وسه روز آئین تأسّف وتلهّف برعایت رسانیدند روز
چهارم لباسرا بکاس مبدّل کرد وامرارا خلع وافر مبذول فرمود
5 ومناشیر امارات ومناصب واقطاعات ارزانی داشت وعزم دار الملك
قونیه کرد ❊

ذکر عزیمت سلطان علاء الدین بطرف قونیه*

چون قواعد کارها محکم شد سلطان بطالع فرخنده عزم دار الملك
قونیه که مستقرّ سریر دولت است فرمود امیر مجلس تا کدوك
10 ملازمت رکاب همایون نمود وآنجا ضیافتی شاهانه تقدیم داشت
وسلطان مجلسرا آراست واز چاشت تا نیم شب از غایت بطر
طرب می کردند روز دیگر اورا تشریف گرانمایه در پوشانید
وبسیواس فرستاد وخویشتن بقیصریه آمد سیف الدین ابو بکر
پسر حقّهباز که سوباشی قیصریه بود اعیان ومعتبران شهر وولایترا
15 خبر کرده بود تا کوشکهاء روان وساذن ساختند وتا بچبق
پذیره آمدند وچون سنجق مبارکرا بدیدند فرو آمدند وزمین
بوسیدند وبدستبوس اشرف مشرّف شدند وكَالْفَرَاشِ ٱلْمَبْثُوث
در رکاب همایون بشهر آمدند وشاه کیقباد ما بین کیخسرو
وقباد در شهر مداخلت فرمود ودره[a] مهاد کرامات اجداد استبداد
20 یافت ودرم ودینار بل لولو شهوار بر شهریار چون قطرات امطار
نوبهار انتشار گرفت وپسر حقّهباز هر در کرامتی که در صندوق

---

* الاوامر العلائیه ص ۲۱۰

a) P ود

ثروت داشت ودست امکان بدان رسید فدا ونثار مقدم
شهریار کرد سلطان روزی چند آنجا اقامت فرمود آنگه بر صهوات
اقبال ومناکب جلال بآقسرا روانه گشت چون برباط پروانه رسید
مقیمان آقسرا که مشتاق طلعت عالم‌آرای سلطان بودند [چون]
عاشق مهجور سوی وصال ویا تشنهٔ رنجور بطلب آب زلال متوجّه 5
استقبال شدند وبعد از تقدیم زمین بوس وادراك شرف سعادت
تقبیل باسطهٔ جهان آرای در بندگی موکب همایون سوی شهر
روانه شدند سلطان روزی دو سه آنجا استراحت فرمود آنگه
عزم دار الملك نمود* وچون برید صبا نسیم غالیهٔ نثرهٔ رایات طلایع
میمون شاه جهان‌را بمشام ساکنان قونیه رسانید همه‌را دواعی 10
عزمات بر تعرّض نفحات سعادت ملاقات سلطان مشارق ومغارب
حاصل شد مکتسب اعمار ومدّخر اعصاررا در وجه نثار قدوم
شهریار نهادند وپانصد کوشك دوبست روان وسیصد ساکن
بساختند وهمه‌را بغرایب سلاح وخرایب ملاح بیاراستند وتا منزل
ابروق پذیره شدند چون دیده‌را تغبّر a غبار حوافر یکران 15
خدایگان عالم روشن گردانید خَرُّوا سُجَّدًا b فی اعمال تکلّفی
وصف ایشان شد وغلغلهٔ الحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِی أَذْهَبَ عَنَّا الحَزَنَ c
زلزله در قواعد قصر مشید انداخت حسام الدین امیر اریف d
سوباشی ودیگر معتبران بشرف اختصاص مشرّف شدند ودر
خوان وبزم شاهنشاهی نشستند وآن روز بصاحب‌راه روزبه بروزبهی 20
وفرحی بشب آوردند روز دیگر آفتاب چتر همایون از افق سراپردهٔ

a) P بغبر. b) Kor. 19,59. c) Kor. 35,31.
d) Rec. III, ۲۰۰ عارف. * الاوامر العلائیه ص ۲۱۴

جهانگیر طلوع کرد واز آواء نای ودرای زمین وزمان‌را خفقان بر
دل وجان ظاهر شد عقاب چتر همایون بر خورشید سلاطین پر
وبال اقبال گشاده وسایهٔ دولت گسترده وپانصد سرهنگ از
قزوینی a ودیلمی وفرنگ هر یکی از نازلهٔ آسمانی بی آزرم‌تر واز مرگ
5 ناگهانی بی شرم‌تر در رکاب مالک الرقاب دوان شده صد بیست نفر
جاندار غضنفر فر گرگین کین گیو حفاظ شمشیرهاء زرّین چون
قلادهٔ جوزا حمایل کرده وبر یمین ویسار دست در فتراك سلطان
زده چون نزدیك شهر رسیدند امرا همه پیاده شدند وامیر چاشنی
گیر دامن قبا در کمر زده عنان جهانگشای سلطان گرفته می
10 رفت أُدْخُلُوهَا بِسَلَامٍ b خوانان در شهر شد مخدّرات قدسی سر از
منظرهٔ مینا بر آورده رَبِّ ٱجْعَلْهُ رَضِيًّا c می گفتند سلطان رَبِّ
أَنْزِلْنِي [مُنْزَلًا] مُبَارَكًا d بر زبان مبارك رانده پای بر دست کامرانی
نهاد وتکرار الحَمْدُ لِلّٰهِ ٱلَّذِي صَدَقَنَا وَعْدَهُ وَرَبِّ قَدْ آتَيْتَنِي مِنَ
ٱلْمُلْكِ‌را e بتلاوت رسانید ودعا رَبِّ أَوْزِعْنِي أَنْ أَشْكُرَ نِعْمَتَكَ ٱلَّتِي
15 أَنْعَمْتَ عَلَيَّ f لازم شمرد چون نور در بصر وقیمت در جوهر در
دل وجان سریر متمکّن میشد

زنامش لبّ سکّه پر خنده گشت
دل منبر از یاد او زنده گشت
بدو رونق دین بباری فزود
20 زمین بر فلك سرفرازی نمود*

آنگه خوان نهادند وبر داشتند وبزم آراستند ونواء نای وجلاجل

a) P فروتنی. b) Kor. 15,46. c) Kor. 19,6.
d) Kor. 23,30. e) Kor. 39,74 et 12,102. f) Kor. 27,19.

* الاوامر العلائیه ص ۲۱۸

دف در صف صوفیان چرخ چنبری افتاد سلطان هر لحظه یکی
از حرفارا بدلداری جانی نو می بخشید ودرر الفاظ اکرام بر فرق
خاص وعام می پاشید چون باد سورت باده نقاب دهشت از
چهرهٔ اهل بزم بر انداخت امرا وسروران قونیه بر خاستند وهریك
5 بقدر مکانت ومکنت پیش‌کشی تقدیم کرد جملـه بنظر قبول
وصول یافت وچون قنادیـل سیمین بزیر قبّهٔ برین ظاهر گشت
سلطان از مقام عشرت بمنزل دعت تحویل فرمود روز دیگر سلطان
رشید الدین وزیر وملك الامرا اینه چاشنی‌گیر وسیف الدیـن
ابو بکر پسر حقّدباز نایب وجلال الـدیـن قیصر پروانه‌را در خلوت
10 اجازت حضور فرمود که باطراف اوج نزد امرا اوامر مطاع باعلام
قـدوم اعلام شهریاری ما بطرف قـونیـه وتمکّن بر سریر تاجـداری
واستمالت واستحثاث ایشان در مبادرت بخدمت درگاه سلطنت
اصدار باید کرد کتبه ومنشیان‌را فرمودند ودر حال مرقوم گشت
وبر دست قصّاد باطراف پران شد☆

15 ذکر بعضی از سیر خوب واخلاق زاهر این پادشاه قاهر *
وَيَسْأَلُونَكَ عَنْ ذِي ٱلْقَرْنَيْنِ قُلْ سَأَتْلُو عَلَيْكُمْ مِنْهُ ذِكْرًا[a] عالمیان‌را
معلوم کی تا رقم ایجاد بر ناصیهٔ کاینات کشیدند وزمام تسخیر
وخطام تذلیل خلایق در کفّ کفایت پادشاهان اولو الامر که
مخصوصان خطاب وَأُولُو ٱلْأَمْرِ مِنْكُمْ اند نهادنـد اعلام اسلام از
20 ابتداء طلوع تا انتهاء وقوع بر کشورداری چون سلطان علاء
الـدیـن کیقباد بن کیخسرو بن قلج ارسلان بن مسعود بن

a) Kor. 18,82.

* الاوامر العلائیه ص ۲۲۱

قلج ارسلان بن سلیمان بن قتلمش بن اسرائیل بن سلجوق
سایه نینداخته است انّ رایة الاسلام لم تظلّ علی سلطان
أحسن دینًا واصدق یقینًا واوسع علمًا واغنی غنا واعظم قدرًا
وافخم ذکرًا وامدّ باعًا واشدّ امتناعًا واجلّ جلالةً واکمل عدّةً
5 وآلةً وارفع ملکًا وسلطانًا واروع سیفًا وسنانًا واحمی للاسلام وذویه
وانفی للشرك ومنتحلیه اکتسابًا ووراثةً منه شان او در عظمت
بجای رسیده بود که ملوك امصار از مومن وکفّار از اقصاء انحاز
تا انحاء حجاز واوایل باشقرد ومنتهاء ولاشکرد وصحاری قفجاق
تا برارئ عراق سیّما ملوك شام خودرا غلام داو می شمردند
10 وخطبه وسکّه بنام او می کردند

رَأَوْا طَوْعَهُ حَتْمًا وَفَرْضًا [وَلَازِمًا]
وَاخْلَاصَهُ[a] فِی ٱلدِّینِ وَٱلْمُلْكِ وَاجِبًا *

نفسی داشت از وابل طهارت نضارت یافته وعدلی چون چشمهٔ
خور بر آفاق جهان یکسر تافته در وجوه خزانه تفحّص وتدنّق
15 فرمودی واز طرفی افراط وتفریط در انفاق خزاین محابات
نمودی اما در مراعات اضیاف ورسولان اطراف دریا موّاج وسحاب
ثجّاج بودی بر کمینه بادرهٔ که از بزرگتر سر لشکر حاصل شدی
عتاب بل عذاب بلیغ فرمودی وبودی که درخت وجودشانرا
کَأَعْجَازِ نَخْلٍ مُنْقَعِرٍ[b] بفأس بأس وتوبیخ از بیخ بر کندی وحکم
20 وَلَنُذِيقَنَّهُمْ مِنَ ٱلْعَذَابِ ٱلْأَدْنَى دُونَ ٱلْعَذَابِ ٱلْأَكْبَرِ[c] بریشان
راندی لا جرم بوجه تطبّع امانت در ذات نوّاب جهات طباع

---

a) P واحلاصا. b) Cp. Kor. 54,20. c) Kor. 32,21.
* الاوامر العلائیه ص ۲۲۴

شده بود واصحاب دواوین با اندیشه وامین پیشه گذشته امیر
بزرگوار جلال الدین قراطای که قطب اوتاد وقدوهٔ زهّاد بود
چنین روایت کرد که مدّت هژده سال در سفر وحضر لیلا ونهارا
ملازم حضرت علیا بودم معلومم نشد که سلطان در حالت
صحو واما سکر بیش از یک پاس بر فراش خواب استیناس فرمود 5
بل که فرمان a قُمِ ٱللَّيْلَ اِلَّا قَلِيلًارا نصب عین ساخته بود وسبب
رفع درجات خود در آن دانسته وهرچند سلوک مذهب امام ابی
حنیفه رضی الله عنه در اصول وفروع واجب ولازم شمردی امّا b
نماز صبح بر مذهب امام اعظم شافعی رضی الله عنه نگاه
گزاردی اوقات لیل ونهاررا بر مصالح ملک ومملکت موزّع ومقسّم 10
کرده در مجلس انس او هزل را مجال محال بودی بل که بتواریخ
ملوک وذکر محاسن سیر پادشاهان قدیم مستغرق داشتی وقتها
از طبع لطیف دوبیتهاء ظریف انشا فرمودی واز آن جملت
این دوبیتی است

تا هشیارم بـر خـردم تـاوانـسـت 15
چون مست شدم عقل زمن پنهانست
می خور که میان مستی وهشیاری
وقتیست که اصل زندگانی آنست *

واگر از کسی از حرفا وندما بیرون مرتبه ووظیفهٔ او سخنی اما
حرکتی صادر شدی دیگر اورا در آن مجلس باز نفرمودی وذکر 20
سلاطین قدیم بتعظیم بر زبان راندی واز سلاطین اسلام محمود

a) Kor. 73,1. b) P امام. * الاوامر العلائیه ص۲۲۸

ابن سبکتکین وقابوس بن وشمگیررا معتقد بودی وباخلاق ایشان
تشبّه کردی وبی وضو البتّه توقیع نفرمودی وهمواره کتاب کیمیاء
سعادت وسیر الملوك نظام الملكرا در مطالعه داشتی نرد وشطرنج
بی نظیر وگوی ونیزه خوب باختی در جملهٔ صناعات از عمارت
5 وصناعت وسکّاکی ونحّاتی ونجّاری ورسّامی وسرّاجی مهارت
وحذاقت بی نهایت یافته بود وقیمت جواهر نیکو کردی بیت

گر ختم شد نبوّت بر خاتم شریعت
بروی زپادشاهان ختمست پادشاهی

ذکر وصول شیخ الشیوخ شهاب الدین السهروردی از حضرت
10 خلافت برسالت نزد سلطان *

چون خبر طلوع طلایع دولت وظهور بدایع سعادت سلطان علاء
الدین کیقباد بحضرت خلافت وبارگاه امامت الناصر لدین الله
عرض داشتند منشور سلطنت ونیابت حکومت ممالك روم
وتشریف شهریاری وحسام ونگین تاجداری سلطنت ربّانی ابو
15 یزید وقت وجنید ثانی صدر نشین قبّهٔ اولیا واتقیا وارث علوم
انبیا خلاصة القدرة خالصة السدرة عارف الحقایق قارع شواهق[a]
الدقایق شهاب الملّة والدین شیخ الاسلام والمسلمین هادی الملوك
والسلاطین الداعی الی جناب مالك یوم الدین ابو عبد الله عمر
ابن محمّد السهروردی رضی الله عنه ارسال فرمودند چون سلطانرا
20 از قدوم همایون شیخ بآقسرا آگاهی دادند امرارا با اقامات بسیار
پیش باز فرستاد وچون بمنزل زنجیرلو پیوست قضاة وائمّه ومشایخ

---

a) P شواهق. Cp. *Rec.* III, ۲۲۱.

* الاوامر العلائیه ص۲۲۹

ومتصوّفه واعیان واخوان با جمعیّت هرچه تمامتر پذیره شدند
وخویشتن‌را با لشکری آراسته متوجّه استقبال شد چون نظرش
بر جمال مبارك شیخ آمد گفت این طلعت بدان صورت که در
شبانه روز خلاص از زندان در خواب بند از پای ما بر داشتی
5 ومارا سوار کردی وفرمودی که همواره همّت عمر محمّد سهروردی
ملازم خواهد بود می ماند چون نزدیك رسید بمعانقه ومصافحه
پیوست شیخ فرمود که پیوسته خاطر عمر محمّد السهروردی
بجانب سلطان اسلام از شب زندان باز نگران بود والمنّة لله که
پیش از حلول ما لا بدّ منه حصول ما لا عوض عنه در دائرهٔ
10 تیسّر آمد اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ ٱلَّذِی أَذْهَبَ عَنَّا ٱلْحَزَنَ[a] سلطان از
غایت ارتیاح وانشراح بعد از سلام باستلام باسطهٔ مبارکه مبادرت
کرد وموادّ اعتقادرا متضاعف گردانید ودر تعظیم باقصی نهایات
غایات رسید وخواست که چون ابرهیم ادهم طریق عیسیٰ مریم
پیش گیرد شیخ بنظر نورانی اوهام وخطرات سلطانی‌را مشاهده
15 می فرمود وهر خاطری‌را جوابی می داد وتسکین دغدغهٔ طلبی
که در روز الست[b] بنهاده آمد می کرد وتفسیر وَمَا مِنَّا إِلَّا
لَهُ مَقَامٌ مَعْلُومٌ[c] می گفت ولِکُلِّ عَمَلٍ رِجالٌ بر زبان می راند
وبر عدل گستری ودین‌پروری ترغیب می فرمود چنانك چون
بشهر رسیدند سلطان از لباس نخوت وغرور وعجب وغفلت بکلّی
20 منسلخ شده بود وچون جان فرشته همه خیر گشته روز دیگر

a) Kor. 35,31. b) P زوالست; mais la traduction turque *Rec.* III, ۲۲۳, 6 a أَلَسْتُ (Cp. Kor. 7,171). Après بنهاده il faudra suppléer سلطان. c) Kor. 37,164.

شیخرا بسراء سلطنت دعوت کردند تا سلطان خلعت خلافت
در پوشید وعمامهٔ که در بغداد تکویر کرده بودند بر سر نهاد
وعلی ملأ من الناس مقرعهٔ حدودرا که معهود دار الخلافه است
چهل چوب بر پشت سلطان راندند وجنیبت دار الخلافهرا با
5 نعل زرّین در کشیدند سلطان بحضور کافّهٔ انام سم جنیبت
امامرا استلام وبا شیخ بزرگوار سوار شد وهمه خلق سلطانرا
بر آن هیأت متابعه کردند وچون معاودت نمودند وخوان نهادند
وبر داشتند قوّالان خاصّ سماع آغاز کردند مریدان معتبر که
در خدمت شیخ غور وتجد قطع کرده بودند در وجد آمدند
10 واز ذوق آن سماع شوق تمام در همه حاضران پدید آمد وبا
سلطان وامراء دیگر سیّما جلال الدین قراطای مقراض کاری رفت
وچون شیخ بمنزل مبارک که مهبط واردات[a] روحانی بود تحویل
فرمود سلطان تکلّف بیش از حدّ وقیاس تقدیم داشت ودر
مدّت اقامت شیخ بقونیه بکرّات سلطان بزیارت مبارکش استسعاد
15 یافت ودر وقت انصراف ومراجعت شیخ از وجوه خراج نصاری
وارامنه صد هزار عدد وپنجهزار دینار زر سلطانی بسکّه علائی
از پانصد وصد وپنجاه مثقال مضروب ودیگر اجناس در صحبت
قراطای ونجم الدین طوسی برسم نفقات فرستاد وتنها زنجیرلو
که یک فرسنگ قونیه است بوداع رفت واز همم عالیهٔ شیخ
20 استمداد نمود ودر حالت مفارقت این دوبیت بر زبان شیخ
گذشت

---

a) *Rec.* III, ۲۲۴ بارقات.

وَلَمْ أَرَ كَالتَّوْدِيعِ أَقْبَحَ مَنْظَرًا وَإِنْ كَانَ يَدْعُوهُ[a] أَهْلُهُ لِلتَّعَانُقِ
وَلِلصَّارِمِ الْهِنْدِيِّ أَلْيَنُ جَانِبًا مُلَامَسَةً مِنْ كَفِّ إِلْفٍ مُفَارِقِ[1]

وبعضی از امراء کبار ومهمنداران خاص‌را تا ملطیه کی سرحد مملکت است جهت اقامت شرایط خدمت ملازم فرمود ❀

ذکر شروع سلطان علاء الدین کیقباد در جهانگیری واوّل فتح قلعهٔ علائیه بود[2] 5

چون از یمن ملك متعالی وعنایت بارگاه ذو الجلال اعلام دولت سلطان مع الزمان بر شواهق اقبال وقلال جلال تصاعد می کرد وبرکات آسمانی بواسطهٔ حسن اشفاق ومکارم اخلاقش در زروع وضروع ظاهر می شد چنان شد که میان شیشه وجام با آنك 10 مدام نی هیچ وحشتی چون بشد صفائی هرچه بیشتر بادید آمد ومطربان‌را در مجلس فرح‌افزاء خسروانیش از تواتر راه‌زنی ساز ونوائی بی نهایت دست داد روزی با ندمائی که مرتبهٔ وزرا ومحلّ تشاور داشتند فرمود که مارا از دلنوازی بزم بکارسازی رزم می باید پرداخت وقوانین سلطنت‌را چنانك حقّ آنست می 15 باید ساخت امراء کبار در پایهٔ تخت بزانو ادب در آمدند وگفتند که ملك یونان شاه جهانرا مسلّم است وچون انطالیه ثغری میسّر ولکن از جهت قلعهٔ کلونوروس[b] که آسمان پیش او چون زمین هامونست کوهی بی زینهسار که از دریا خندق واز خارا حصار دارد از طرف برّ بره[c] ملك سیس داو حکم 20 روان کردانیده است واز سوی دریا بر گردن مصر باج گران

a) P یدنو. J'ai corrigé selon *Rec.* III, ٢٢٥. b) S. p. Cp. *Rec.* III, ٢٢٧, Note *a*. c) P تبر.

۱ــ الاوامر العلائیه ص۲۳۴ ۲ــ ص۲۳۵

نهاده *a* است وآن چنان تختگاه جز شاه جهان پناه‌را نشاید
اگر بلشکر منصور فرمان شد [امید واثقست که] هر موری اژدهای
وهر صعوهٔ همای گردد وآن قلعه‌را [که] با سمک برابری وبا
افلاك همسری می نماید در کمند بند بندگان دولت کشند
5 وآن درّ دریاء مملکت‌را در سلك لآلی باقی منتظم گردانند سلطان‌را
این رای موافق آمد وفرمود که فرمانها باطراف اوج باستحضار
عساکر در قلم آرند همان لحظه منشیان بارگاه انقاس عبیر آسارا
بر کافور قرطاس منتشر کردند وچون زلف ماه‌رویان آفتاب‌منظر وطرّهٔ
دلبران مشتری‌پیکر بسطور مسلسل چهرهٔ بیاض‌را مزیّن گردانیدند
10 وبتوقیع همایون رسانیدند وبر دست غلامان ییباق برسم اولاق
روان کردند ودر کمتر از ده روز سپاهی که گرد حوافر بادپایان
ایشان روی خورشید وماه‌را در نقاب غبار کشیدی با برگ
وعدّت شایسته فراز رسیدند *سلطان فرمود که لشکر گیتی‌شکار *b*
سه بهره شوند گروهی چون پلنگ [بی] درنگ *c* بر خاره وسنگ
15 گرازان وتازان کردند وطایفهٔ چون نهنگ از راه دریا بجنگ روند
وفوجی چون موج گران در کشتی بطرف قلعه روان شوند وبر
آن پشتهٔ که گردون از تندی آن خیره وهمواره از ابر سیه
تیره مانده است منجنیقی چون کوه که از سنگ آن البرز
بستوه آید نصب کنند ودلیرانی که در وقت نبرد خارا بیزند *d*

---

a) P ajoute: تا امین. Ces mots qui ne se trouvent point dans la réd. turque (*Rec.* III, ۲۲۹, 9) sont difficiles à expliquer.

b) P ajoute: جهت شهر که کار دشمن‌را ce qui ne se trouve ni en G, ni *Rec.* III, ۲۳۴. *c*) P ورنك. *d*) S. p.

* ذکر عزیمت سلطان اعظم کیقباد از قونیه. فتح علائیه. الاوامر العلائیه ص ۲۴۰

ایشان چون پرند باشد بر آن پشته برند چون بر وفق حکم
سلطنت منجنیق نهاده شد کیر فارد که دارا[a] دز بود شنید
که سلطان با لشکر گران از آن آبهاء خون[b] خوار گذار فرمود
واز فراز ونشیب آن راهها با نهیب هیچ آسیب بدو ولشکرش
نرسید گفت بدین حدیث مرا از ملک قدیم خود جدای
خواهد بود واین بندرا بهیچ تدبیر نتوانم گشود پیش ازین
آفتاب یکسواره فراز این بند کوه بهزار بدرقه گذاره می کرد
اکنون شاه کیقباد بر سان باد گذر فرمود اورا با آسمان در
پیکار آمدن وبا گردون کارزار پیوستن از مدد یزدان سخت
آسانست مارا جز زره صبر پوشیدن وبر در انتظار نشستن
یاخود فلك از پرده چه آرد بیرون درمانی دیگر نیست روز دیگر
که بر قبّهٔ لاجورد رایات زرد خسرو جهان‌نورد بر آوردند علم از
گرد سپاه سیاه گشت اگرچه بر آن سهمگین جایگاه زمانه بتندی
نگاه نتوانستی نمود وگوش سپهر نیارستی شنود که آن‌را بکوشش
توان گشود ودر قلعهٔ که همواره حرسهٔ آن با تیر چرخ در محادثه
باشند تیر چرخ چه اثر نماید

ولکن چو خشم آورد بخت شوم   کند سنگ خاره بکردار موم*

سلطان فرمان داد که بر آن کوه گروهاگروه برانند چون عقاب
پرّان وپلنك درآن یکباره بر آن سنگ خاره رفتند وبر آن کوه
که اندیشه راه نمی یافت سپاه در جنگ ایستاد وصد منجنیق
گران گرد قلعه پرگار کردند ومدّت دو ماه حَتّی عَبَرَ شَهران

---

a) P دراء.   b) P خوان.   c) P حتی غیر (sic).

* الاوامر العلائیه ص ۲۴۱

کموم واحدٍ جنگ بود شبی سلطان در خواب دید که شخصی
خوب سیما با او بدین عبارت در تکلّم آمدی

که این تند دزرا دگر بار[a] نیست
کسی‌را برو دست پیکار نیست
5 ولکن جهان آفرین یار تست
چنین دز گرفتن هم از کار تست
سپاهت گر آهنگ گردون کنند
دماغ از سر مهر بیرون کنند
وگر سوی دریا بود رای جنگ
10 زدریا بخشکی گریزد نهنگ
ولیکن چنین تختگاهی شگفت
بنیروی یزدان توانی گرفت[1]

سلطان از فرح این بشارت از خواب در آمد واین ابیات بر
شقّهٔ اثبات کرد، روز دیگر چون لشکر ظلام طریق انهزام پیش
15 گرفت امراء کباررا که بر دهلیز حاضر بودند بار فرمود وحکایت
خواب وابیات بریشان خواند وصدقات فراوان از گاو وگوسفند
ودرم بر فقرا ومطوّعه غزا[b] تفرقه کرد[2] همان شب رای دزخدارا
از ممانعت وابا ندا بادید آمد واعیان ومعتبران خودرا بخواند
وگفت مارا با دستگه سلطان پایداری نخواهد بود اگرچه قلعهٔ
20 ما با شهاب همزانو وبا عقاب همپهلوست لکن از حکم قضا وقدر
گذر کردن محال می نماید با پادشاهی کی فرّ خدائی دارد

a) P بار. b) P عزا. Cp. Rec. III, ۲۳۸, 11.

۱ ـ الاوامر العلائیه ص ۲۴۳ ۲ ـ ص ۲۴۳

بیگانگی‌را بآشنائی تبدیل باید کرد در حال قاصدی صادق
لهجه اختیار کرد وبخدمت امیر مبارز الدین ارتقش که بحکم
جوار وتدانی مزار میان [ایشان] صداقت موکد بود ارسال کرد
که واسطه شود وخار این اندوه‌را که درد آن بدل وجان رسیده
است بمنقاش الطاف از پای روزگار شوریدهٔ ما بیرون آرد وگناه 5
نا کردهٔ مارا از خدمت شاه در خواهد امیر مبارز الدین قضیّه‌را
سلطان باز گفت سلطان‌را اساریر سرور در جبین مبارك ظاهر
شد وفرمود که بدانچ رضاء اوست مارا همداستانی باید نمود
امیر مبارز الدین قاصدرا از حصول مقصود اعلام کرد وبکبیر فارد
فرستاد که رای آنست که روان‌را از اندیشه بپردازد ومطاوعت 10
احکام خسرو ایّام‌را پیشه سازد ودل از محبّت قلعه قلع کند
وفیما بعد پناه در سایهٔ مبارك شاه جوید چون فرستاده باز
گشت رخ کبیر فارد چون نوبهار خندان شد ورسولی خوش‌زبان
بخدمت سلطان فرستاد تا مکتوبی مشتمل برین که شاه جهان
همانا استماع فرموده باشد که این تند سنگ از زمان دارا 15
وهوشنگ وعهد سکندر وقیصر مقام آبا واجداد ورشك اعدا
واضداد این بندهٔ سر افکنده بوده است وهیچ شهریار کامگار
طالب کارزار او نشده وجهان‌آفرین بر زمین چنین آسمانی پدید
نکرده ذخیره واسباب که تا روز حساب کافی باشد معدّست
ولکن [چون] از دور نظر بر چتر منصور افکندم a فتور اعضا ونور 20
بصر آمد وشد آغاز نهاد وضعف قوی بنیاد محکم کرد از

a) P افکند.

هیبت شاه این گاه شگرف در دیدهٔ عقل چاه ژرف نمود با
خود گفتم با کوه مناطح کردن وبا درفش پنجه زدن سر بباد
دادن باشد بدین واسطه در سایهٔ خورشید خسروان مقرّ ومفرّ
جستن لازم افتاد اگر عاطفت شاهانه شامل گردد وبا امان جان
5 مرا از ممالك سلطان نانی باشد غایت بنده‌نوازی ونهایت چاکرفرازی
خواهد بودن شهریاررا گفتار او پسندیده آمد وگفت اگر ارکان
بیت صداقت‌را باوتاد قرابت احکامی کنید تا اعتماد او بیشتر
شود بهتر باشد چون کیر فارد این معنی استماع کرد خریدهٔ از
مخدّرات در سلك باقی ملازمان حرم همایون سلطان آورد وشتات
10 امور او بدان ملتئم گشت ومنشور امارت آقشهر قونیه وملکیت
چند پاره دیه در مسطور گشته بر دست قصّاد نزد کیر فارد
فرستاد روز دیگر از اوج قلعه بحضیض بارگاه سلطان که مماسّ
اوج کیوان بود فرود آمد وزبان اعتذار گشود سلطان بعین رأفت
ملاحظت فرمود ومبالغت نمود کیر فارد حضور سلطان‌را در قلعه
15 التماس کرد وسلطان با چتر وسناجق سوی قلعه روان شد اهل
قلعه با نثار ودرم ودینار پذیره می آمدند چون ببالا بر آمد
مزارع فراوان ومصانع بی کران وذخایر بی پایان دید بر آسانی
فتح شکر نعمت کردگاررا بتلاوت a الْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِى صَدَقَنَا
وَعْدَهُ وَنَصَرَ عَبْدَهُ ادا کرد وفرمود که بر آن سنگ خاره بارهٔ
20 بنا کردند آنکه آن مقامرا بنام ولقب خود تشرّف انتساب ارزانی
داشت ۞

a) Kor. 39,74.

ذکر فتح قلعهٔ آلاره بر دست بندگان سلطان *

چون سلطان از عمارت علائیه فراغت یافت عنان جهانگیر بر صوب انطالیه تافت در راه نظرش بر قلعهٔ آلاره افتاد که در میان درهٔ بر سنگ خارهٔ افتاده بود ودر پهلوی آن جوی برنگ نیل وآهنگ رود نیل روان شده بر فرازش از نزدیکی آسمان 5 همیشه پشت[a] پاسبان خم بودی ودر تشبیش کوه قاف از دره کمتر نمودی برادر کیر فارد که دامن از لذّات جهان در کشیده بود وسلوك جادهٔ تنبل گزیده بر آن قلعه قرار وبر اطلس پلاس اختیار کرده بود بامیری از امراء دولت فرمود که تا فوجی از عساکر منصور بطرف آلاره روان شود وبحاکم آن بقعه بگوید که 10 برادر که بکفایت وصرامت معروفست قلعهٔ کلونوروس‌را از ما یکماه پیش ازین نگاه نتوانست داشت همانا که ضعف وعجز حصار بروزگار تو روی زودتر نهد وتو مردی خودپیشه واز ایّام جفاکار پر اندیشه انتهاج جادهٔ سلامت بحال تو مناسبست اگر طریقهٔ کفایت برادر مسلوك داری وقلعه‌را ببندگان ما سپاری مآرب 15 ومقاصد خویش میسّر یابی واگر قدمی بر خلاف احکام ما گزاری خار آن خلاف‌را جز در دیدهٔ جهالت خود نیابی چون فرمان سلطان بدو رسانیدند از هیبت سلطنت وغلب فزع وجزع فی الحال رنج قولنج برو مستولی شد وحساب عمر وجان‌را بفذلك ومالك رسانید معتبران آن جایگاه از هول آن حادثه از جای 20 رفتند وقلعه‌را رغبةً او رهبةً سپردند وآنچنان مقام بواسطهٔ

---

a) P دشب sic.

* الاوامر العلائیه ص ۲۴۹

پیامی بی اهمال حسامی در اعداد دیگر بلاد وقلاع ممکن آمد
چون خبر فتح ثانی بمسامع خدایگانی رسید بزم عام نهاد وباد
جنگ از سر بدر کرده با رباب وچنگ باده نوشید وچون بانطالیه
پیوست کافهٔ امرارا بخلعت ونوازش مخصوص گردانید واجازت
5 انصراف بمشتا ومصطاف ارزانی داشت وخویشتن با خواص خود
بانطالیه قشلاق فرمود ❁

ذکر عمارت بارهٔ قونیه وسیواس وربع آن بر امراء دولت
در سنه ثمان عشر وستمایه *

روزی که بر سپهر لاجوردانداود خسرو خاوری رخ فرخ بنمود
10 سلطان بحکم سیبران با امراء درگاه وسروران در صحاری ورباض
قونیه ارتیاض می فرمود ناگاه سوی شهر نگاه کرد شهری دید
بمردم وخواسته آراسته بیک روزه راه در طول وعرضش [اشجار]
رزقدار ومیوه‌دار نشانده

گرو برده آبش زجوی فرات گذر کرده بادش بر آب حیاة
15 زهر کشوری مردمان تاخته در آن شهر خرم وطن ساخته
نه شهری که آن عالمی بد تمام یکی ژرف دریا بد وشهر نام[a]

ولکن کَأَنَّصْلِ عُرِّیَ مِنْ غِمْدِهِ مِنَ ٱلْحُلَلِ از حلل سور معطل مانده
سلطان بامراء دولت فرمود که چنین شهر نامداررا چون عروسان
رعنا از حلل باره معطل گذاشتن محض خطا باشد اگرچه از

a) G ajoute ces deux vers (Cp. *Rec.* III, ۲۵۲):

ولی بارو اندرخور خود نداشت اگر سر اندر فلک بر فراشت
همانا که بد گوهری شب‌فروز که با او نیازی نبودی بروز

* الاوامر العلائیه ص ۲۵۲

آهنگ پیروز وسنان جگرسوز ما گرد جهان بارهٔ است[a] لکن حزم آنست که مردم چاره‌ساز پیوسته از آز ونیاز[b] هراسان باشند چه دوران روزگار بر یك شمار قرار ندارد زمانه حادثه‌زای وآینهٔ آسمان وقایع‌نمای است

هزار نقش بر آرد زمانه ونبود
یکی چنانك در آینهٔ تصوّر ماست*

رای ما بر آن مصروفست کی پیرامن این شهر وسیواس بارهٔ کشیده آید که کلنگ دواهی دهر دورنگ‌را درو اثری نباشد ونقاب احقاد احقاب ازو خایب آیب[c] گردد پس فرمود تا معماران ورسّامان حاذق حاضر کردند[d] وسلطان با امرا سوار شد وگرد شهر دوان فرمود تا مواضع بروج وابدان وابواب‌را رسم زدند آنگه نوّاب خاصّ‌را مثال داد تا از خاصّه چهار دروازه با چند برج وبدن عمارت کنند وباقی‌را بر امراء ممالك علی حده قسمت فرمود وفرمان داد که در آن باب شتاب کنند وفرصت غنیمت دارند وفرمانی دربن معنی نزد امیر مجلس بسیواس ارسال فرمود تا او نیز باستصواب ملوك وامراء آن اطراف جهت سیواس بارهٔ کوه نهاد بنیاد کند ودر قونیه وسیواس اساس باره آغاز نهادند وشب وروز بر قدر زور ومکنت در اتمام آن قیام نمودند وبتعصّب وحسد همدیگر از احکام قواعد واعلاء ابدان وتشیید بروج هیچ باقی نگذاشتند وبعد از اتمام بخدمة سلطان اعلام کردند سلطان سوار شد وبر اطراف خندق طواف فرمود وبنظر اعتبار مطالعه کرد

a) P ajoute کی. b) P répète ce mot. c) S. p. en P, G واعقاب احقاد واحقاب ازو خایب اب. d) P کردند.

* الاوامر العلائیه ص ۲۵۳

وپسندیده داشت ومثال داد تا هر یك نام خودرا بر حجر بزر نقش کنند تا اعمار بسیار از مساعی ایشان در جهان نام ونشان بماند آنگه بزم نهاد وعشرت کرد ❁

ذکر ورود محیی الدین ابن الجوزی از حضرت خلافت برسالت*

5 واستنجاد عساکر ومندوب شدن بهاء الدین قتلوجه a بدان

چون عمارت قونیه تمام شد جهت مراعات مصالح ممالك سلطان عنان عزیمت بقیصریه معطوف گردانید چون بدانجا پیوست امراء ملطیه خبر دادند کی از خدمت حضرت خلافت محیی الدین ابن الجوزی برسالت می رسید b سلطان فرمان داد تا

10 مهمانداران خاصّ تا محروسهٔ سیواس استقبال نمایند ودر توفیر جانبش بذل c مجهود تقدیم دارند وچون بکاروانسرای لالا وصول یافت سلطان بآیینی که روان شاهان ماضی از آن برشك آمدی با چتر وتبیره پذیره شد وابن الجوزی بعد از معانقه ابلاغ سلام امیر المومنین کرد وسلطان با او ملاطفات ومحادثات بسیار فرمود

15 چون بدروازه رسیدند فرمانده آفاقرا وداع کرده بوثاق رفت روز دیگر چون شیر مرغزار مینارا از انصاف تقدیر در زین تمکین خسرو سیّارگان کشیدند وسلطان لاجورد سریر برین سبز خنگ بادمسیر سوار شد بارگاه مالك الرقابرا چون روضهٔ فردوسیان آراسته بودند وامراء کبار بر یمین وبسار صف زده امام محیی

20 الدین با خلعتها وجنایب وادوات مهذّب وآلات مذهّب ببارگاه سلطنت تجشّم نمود جلال قیصر پروانه وظهیر الدین منصور

---

a) P ici صلع. b) P رساند. c) P بدان.

* الاوامر العلائیه ص ۲۵۶

ترجمان یمین ویسار دست رسول بطریق اعزاز گرفته در پایهٔ
تخت بر کرسی که معدّ داشته بودند بنشاندند بوغچه‌داران
دار الخلافه بوغچها بر کنار صفّه نهادند جنیبت با برگستوان
مرصّع بالاء صفّه کشیدند فرّاشان پردهٔ ملمّع که بحکم سلطان
زده بودند فرو گذاشتند سلطان از تخت بزیر آمد ودر آن حجاب 5
رکاب جنیبهٔ جناب خلافت‌را جهت تعظیم استلام نمود وخلعت
خلافت در پوشید محیی الدین دست سلطان گرفت وباز بر
تخت نشاند فرّاشان باز پرده‌را بالا کشیدند امرا وسروران تحفهاء
زر نثار کردند آنگه بساط سماط گستردند وبعد از تناول وتبدیل
وضع برفع محیی الدین خلوت خواست وزبان بگشاد وبعد از 10
حمد باری وصلوات بر روضهٔ مصطفی ودعاء حضرت امامت ومحمدت
بارگاه سلطنت گفت که امیر المومنین خسرو اسلام‌را سلام
می رساند ومی فرماید کچون لشکر تتار از محاربهٔ محمّد
خوارزمشاه فراغت یافت قوّت وشوکت تمام گرفت وچنین انهـا
کردند قصد این حدود دارند اگر دو هزار سوار برسم نجده 15
احتیاط وتلمرا از ممالک روم بدین تخوم روانه شوند متضمّن
مصالح ملک وملّت باشد سلطان فرمود که سمعًا وطاعةً ترتیب
رود وعلی اسرع حال ارسال گردد رسول خوش دل بمنزل آمد
وسلطان بسراچهٔ خلوت خرامید وامراء کباررا طلب داشت وفرمود
که مارا بر بعد غور درایت امیر المومنین اعتقاد بیش ازین بود 20
با لشکری که چون سیل عرم با دولت تازه وبخت جوان چون
دریاء آتشین در اضطراب والتهاب آمده باشند جز بمدارا پیش‌باز
نشاید رفت وصواب آن می نماید که امیر المومنین اشارت فرماید

که از هر کشوری رسولی با تحف وهدایا بموضعی معیّن چون
اختران در برج سعادت اقتران نمایند ودر صحبت رسول امیر
المومنین بخدمت خان روان*a* گردند وعذر خواهند که اگر
پادشاهان ممالك بنفس خود متوجّه خدمت گردند اضطراب *b*
5 در ممالك ایشان ظاهر می گردد واظهار طاعتداری کنند وچنانك
مصلحترا *b* وتدابیررا با یکدیگر مجیّز *b* گردانیده مصالحترا بناء
محکم وقاعدهٔ پایدار نهند واگر ما پیش از ارسال نجده این
مقدّمات بمسامع اشرف امیر المومنین رسانیم بر عجز وضعف حمل
کنند وپندارند که انجاد باجناد دریغ فرمودیم چون دو هزار
10 سوار خواستند پنج بفرستیم بر وجهی که زاد یك ساله استصحاب
کنند فی الحال فرمانها بدین مهمّ وتحریض عساکر در عزیمت
بطرف ملطیه وتوجّه ایشان در اهتمام ملك الامرا بهاء الدین
قتلغجه بصوب دار السلام نافذ شد روز دیگر سلطان در سیران
رسولرا طلب فرمود وحکایترا چنانك مقرّر شده بود اعادت فرمود
15 واجازت انصراف داد چون محیی الدین بمنزل خود پیوست خزانه
داران پنجاه هزار عدد سلطانی وصد تاء جامه ثمین وپنج استر
رهوار وده سر اسپ وپنج غلام رومی وبیست هزار عدد برسم
متمیّزان که ملازم رسول بودند در پی فرستادند وچون روانه
شد بعد یکماه بل کمتر جملگی لشکر بمحروسهٔ ملطیه پیوسته
20 بودند ومنتظر قدوم سنجق همایون مانده سلطان سنجقرا در
صحبت ظهیر الدین ترجمان پسر کافی ملطیه با سرهنگان وجنیب

---

a) P وروان *b*) Lecture incertaine, le ms. étant ici endommagé.

وجانداری وسلاحداران وتوشهٔ *a* عظیم تسریح کرد وامیر بهاء الدین
اسباب سفررا ساخته وپرداخته بود چون ظهیر الدین با سنجق
رسید وفرمان رسانید میمنه ومیسره ومقدّمه وساقه وسروران
واق‌باشیان‌را معیّن ومبیّن کردانید وبا ترتیبی که کس ندید *b*
روانه کشتند چون ملوك دیار از خرتبرت وآمد وماردین وموصل 5
آن عظمت مشاهده کردند شکوه سلطان در دل ایشان تعظیم
عظیم یافت وبانواع پیش‌کشیها وضیافات تقدیم می داشتند
وامیر بهاء الدین نیز در احترام واکرام ملوك مبالغت می کرد
واز تشریف وانعام وپیام حضرت سلطنت بهرهٔ اکمل می رسانید
چون بموصل واصل شد بدر الدین لولو [اورا] سه روز باز داشت 10
وخدماتی که وصف آن در حیّز امکان نیاید باقامت رسانید
روز چهارم امیر بهاء الدین اورا ببارکاه خود برد وبزمی بر آراست
که بدر الدین لولو با علوّ همّت که داشت از آن خیره ماند
وبر سلطان آفرین فراوان کرد ونامهٔ نزد ملك مظفّر الدین نوشت
که لشکر کران از خدمت سلطان بنجدهٔ عتبهٔ امامت می 15
آید اکر ایشان‌را آنجا توقّف افتد دیوان عزیزرا اخراجات فراوان
رو نماید اولی آنست که ایشان‌را بزودی بمقام خود عودت دهند
ملك مظفّر الدین نزلها وپیش‌کشیها مهیّا کردانید وخویشتن
عزم استقبال کرد وچون لشکر وناموس‌را بدان شیوه دید استصواب
رای بدر الدین کرد ونامه بر بال کبوتر بخدمت دیوان عزیز 20
پران کردانید از دیوان جواب رسید که تا رسیدن مهمانداران

---

a) P ونوسر (sic). *b*) Lecture incertaine, le ms. étant ici endommagé.

ملك مظفّر الدين عساكر رومرا آنجا بنوعی از انعام واكرام باز
داد ملك مظفّر الدين‌را سماحت طبيعت وسخاوت غريزت بود
از بزرگ وخرد [a] هيچ باقی نگذاشت بعد روزی چند اميری بزرگ
از ديوان عزيز باعذار امير بهاء الدين در رسيد ونزد امير مظفّر
5 الدين رفت ودر صحبت او نزد امير بهاء الدين آمدند ونامهٔ
ديوان عزيزرا با سلام عتبهٔ مقدّسه ابلاغ كرد امير بهاء الدين در
حال سر بر زمين نهاد ونامهرا بر قمه نهاد در آنجا نوشته بودند
كه پيش ازين آوازه بود كه لشكر مغل چون از كار خوارزمشاه
پرداخت عزم اين جانب ساخت ما احتياطرا از سلطان
10 استنجاد نموده بوديم اكنون می شنويم كه رای ايشان از آن
انديشه گشته است وملوك اطرافرا كه از جوانب دور آمده
بودند اجازت انصراف داده شد بايد كه امير بهاء الدين بسلامت
با لشكر خود مراجعت سازد آنگه پنجاه هزار دينار خليفتی
وصد سر شتر وصد اسپ وپنجاه استر وده هزار سر گوسفند
15 وسيصد خلعت ودويست استر بار از انواع ماكولات وحلاوی
برسم نزل در آوردند امير بهاء الدين بر انعام وصدقات خليفه
دعا وثنا گفت وجبين بر زمين نهاد ومهمانداران‌را خلعتها سلطانی
داد وهمهرا در قلم آورد وبر سپاه تفرقه كرد آنگه فرمود تا جملهٔ
لشكر با برگ وعدّت كامل فردا روز سوار شوند وانواع شهامت
20 ونيزه‌بازی وتير اندازی وحلقه‌ربائی ظاهر كردانند روز ديگر
لشكرها آراسته گشته سوار شدند امرا خلعت پوشيدند وچون

---

a) Lecture incertaine, le ms. étant ici endommagé.

مواکب بغداد واربل ظاهر شد امرا خلعت پوشیده روی سوی
صوب دار السلام کردند واز اسپ فرو آمدند وسر بر زمین
نهادند چاوشان آواز بدعاء امیر المومنین وثناء شاه جهان بر
داشتند چون قصّاد امیر المومنین وملك مظفر الدین آن تواضع
مشاهده کردند وانبوهی لشکر وچابکسواری واستغراق در زر وسلاح 5
تمام بدیدند گفتند سلطانی که عدّهٔ اورا این وقار وعظمت
باشد چون او بنفس خود قصد ملکی کند نه همانا که از صدمهٔ
او هیچ آفریده خلاص یابد بر امیر بهاء الدین وتعبیهٔ او آفرین
فراوان کردند وهدیگررا وداع کرده بجانب روم مراجعت ساختند
چون بملطیه رسیدند امیر بهاء الدین چون بخانهٔ خود آمد امرارا 10
ضیافت بزرگ کرد واجازت انتشار داد وامیری بزرگ‌را در صحبت
سنجق سلطنت ونایب خود بخدمت سلطانی فرستاد وخویشتن
عذر خواست وبعد یکماه بدرگاه شتافت وشرف دستبوس در
یافت ۞

ذکر گرفتن سلطان امراء کباررا در قیصریه وسیاست فرمودن* 15

چون مدّتی بر دولت وسلطنت سلطان علاء الدین کیقباد
بگذشت وبر تخت ناز ودست اعزاز پایدار گشت امراء کبار
چون امیر سیف الدین اینه چاشنی‌گیر وزین الدین بشاره
امیر آخر ومبارز الدین بهرامشاه امیر مجلس وبهاء الدین قتلوجه
بحکم قدمت خدمت وکمال ثروت وکثرت اتباع واشیاع راه بطر 20
واشر پیش گرفتند وبر سلطان تحکّمها a می کردند تا حدّی

---

a) P تحلمها ou تحملها.

* الاوامر العلائیه ص ۲۶۴

که در مطبخ سلطان هر روز بجهت رواتب خاصّ وعامّ سی سر
کوسفند مرتّب بود وامیر سیف الدین اینهرا هر روز هشتاد سر
گوسفند راتب مطبخ بودی زمام نقض وابرام بکلّی در کفّ حکم
خود گرفته بود وچون از خدمت سلطان بوثاق خود رفتی دیّار
5 گرد دیار سرای پادشاهی نگشتی واز اشارت او در حجابت سلطان‌را
محاورت ممکن نبودی واز آن قبل در قلب مبارك سلطان احقاد
وضغاین متراکم می گشت وچون انتهاز فرصت میسّر نمی شد
با ایشان مدارا می نمود اما باوقات در خلوت کلمات زهر اندود
می فرمود ومقرّبان کافر نعمت بامرا می رسانیدند ایشان نیز
10 طریق تواضع می سپردند ودر خفیّه بقصد حسد نهانی شاهی
مشاورت می نمودند وخایف ومحترز می بودند مگر شبی در
پایان مستی با یکدیگر قرار نهادند که فردا سلطان‌را بخانهٔ امیر
سیف الدین اینه بمهمانی خوانند وبند گران بر پای نهند وکبی
فریدون که بقیلو حصارست بیارند وبر تخت نشانند غلامی
15 که همراز ایشان بود از غایت مستی از آن مجلس بیرون آمد
ومست لا یعقل بخانهٔ سیف الدین پسر حقّه‌باز رفت واندیشهٔ
امرارا باز گفت امیر سیف الدین هم در شب بحضرت سلطنت
رفت وحال اعلام کرد روز دیگر سلطان‌را چاشنی‌گیر بمهمانی
خواند تعلّلی نمود وفیما بعد باحتراس تمام با ایشان تزجیهٔ ایّام
20 می کرد وچون سیل تهوّر وتجبّر ایشان بزباء نهایت بلوغ یافت
در وقتی که سلطان بقشلاق انطالیه بود پسر حقّه‌باز وامیر
کمنینوس‌را که در محرمیّت اسرار محلّ ثانی اثنین فی الغار داشتند
این حکایت بطریق شکایت باز گفت جواب دادند که تدبیر

کار ایشان آسانست اما در انطالیه بحکم آنک از بیست سال
باز امیر مبارز الدین حاکم وفرمان رواست این معنی دشوار دست
دهد اگر [سلطان] فرماید که این اندیشه‌را بقیصریه رسانند
موافق‌تر باشد سلطان این رای‌را مستحسن داشت وچون موسم
رحلت از انطالیه در رسید عزم قیصریه ساخت وآنجا هدم بنیان 5
وجود امرارا اوّل مقدّمه این فرمود که شمس الدین قزوینی امیر
پرده‌داران‌را بر در درگاه پنجاه چوگان زدند بدان بهانه که
چرا حواشی[a] امرارا با سلاح وانبوهی در بارگاه راه دهد فرمان
چنانست که بعد الیوم با هر امیری غیر یکی سرموزه‌دار در
نباید واین قاعده استمرار یافت ومجال مکر ومکیدت سلطان‌را 10
فسحتی ظاهر شد سلطان با کمنینوس وسیف الدین پسر حقه‌باز
ومبارز الدین عیسی امیر جاندار تدبیر فرمود که در فلان روز
چون امرا بر علت بدولتخانه در آیند کمنینوس سلاح پوشیده
با مردم خود بخفیه فراز بارهٔ باغچهٔ سلطان طواف کنند وغلامان
خاصّ در سلاح روند وبر قانون یتاق ملازم باشند وپرده‌داران 15
بعد از دخول امرا در سرای‌را محکم بسته دارند وهیچ آفریده‌را
مجال تردّد ندهند وامیر مبارز الدین جاندار وبرادرانش بر در
بوم‌خانه بسا عدّت واسباب مردانه آماده باشند هر که از امرا در
پایان مستی عزم وثاق کند اورا در خانهٔ موقوف دارند تا در
بارهٔ ایشان چه فرمان رسد وچون روز موعود رسید چنین کردند 20
امیر سیف الدین چاشنی‌گیر در پیش از همه عزم رفتن کرد

---

a) P حراشی.

مبارز الدین عیسی وبرادرانش پیش آمدند وگفتند حکم
چنانست که امیر درین خانه رود جواب داد که غلط است
گفتند صوابست حالی کلاه بر زمین زد وگفت مرا آن روز که
سلطان در باغچه فرمود که درختان پیررا قلع باید کرد وبجای
5 ایشان درختان جوان نشاند معلوم شد که او چنین غدری
خواهد کرد اگر من آن روز تدارك می کردم امروز عاجز نمی
ماندم رضا بقضا دادم

دل از تن وجان وخان ومان بر کندم
از مرگ بتر چیست بدان خرسندم*

10 آنگه زین الدین بشاره امیر آخر بدر آمد اورا نیز در خانهٔ
دیگر باز داشتند وبا بهاء الدین قتلوجه همین خطاب کردند
وبعد از همه امیر مجلس بر خاست وبسلوك آن راه ملزم شد
چون همه گرفتار شدند پسر حقباز بخدمت آمد وگفت شاهرا
سلطنت خجسته باد غلامان سلطان وامیر داد غلامان امرارا که[a]
15 نشسته بودند بزندان‌خانه بردند ودروازهٔ سرای سلطنت باز
گشودند ونوّاب بخانهاء امرا رفتند واسباب وتجمّلات ایشان‌را در
قلم گرفتند وهمه بیوتات‌را مهر بر نهادند وموکّلان بر گماشتند
وخانهٔ خویشان ومتعلّقان جمله تاراج کردند سلطان‌را از غایت
حقد که از قبل چاشنی‌گیر داشت قرار نبود مجد الدین اسمعیل
20 والی قیصریه‌را نزد او فرستاد که موجب گستاخی وتحکّمات که
می نمودی چه بود جواب داد که من در وقت غربت ترا وبرادرت‌را

a) *Rec.* III, ۲۷۹, 8 ajoute «طشره صفعده».

* الاوامر العلائیه ص ۲۶۸

بر دوش ودر آغوش پروردم وموی دراز خودرا بریدم وبزنان رومی
بجهت شما بیك تای نان از بی پیوسته‌گری فروختم ودر خورد
تو وبرادرت دادم وکالبد مطهّر پدرترا از روم بدار الاسلام آوردم
وترا بر خلاف رای امرا ووزیر از حبس بر آوردم وبر تخت
5 نشاندم واز بندگان پدرت در قدمت کسی رتبت من نداشت
اگر انبساطی کردم بنابرین بود واعتماد کلّی بر عهد ومیثاق
که در روز زندان فرموده بودی داشتم همانا که پادشاه‌را چون
من بندهٔ مشفق حاصل نگردد وچون در ماند پشیمانی سود
ندارد

10 لَتَقْرَعَنَّ عَلَى ٱلسِّنِ مِنَ ٱلنَّدَمِ a إِذَا تَذَكَّرْتَ يَوْمًا بَعْضَ أَخْلَاقِي *

چون این کلمات رقیقرا بمسامع سلطان رسانیدند قساوت
وغلظت فلیس زیادت شد مثال داد تا اورا در برجی بردند
وسرش‌را از بدن جدا کردند وزین الدین بشاره‌را در خانهٔ کردند
ودر بر آوردند تا از فرط گرسنگی از اعضا غدا می ساخت
15 وامیر مجلس‌را با روزبه خادم بقلعهٔ زمندو فرستادند وبهاء الدین
قتلوجه‌را بر استر پالان نشانده گریان ونالان بتوقات روانه کردند
وچون کارها پرداخته شد سلطان امرارا که بر اتمام آن کار اقدام
نموده بودند طلب کرد کمنینوس وامیر چاشنی‌گیر وبرادرانش در
آمدند وخدمت کردند جمله‌را در مجلس انس بنشاند وآن
20 شب بکلربکی‌را از تحویل سیف الدین اینه بکمنینوس فرمود روز
دیگر بر خلاف معهود با طبل وعلم وبوق وچتر عزم میدان کرد

---

a) P ندم sans article.

* الاوامر العلائیه ص ۲۶۹

وبهیبت تمام در صحراء مشهد زمانی سیران کرد آنگه بمیدان
آمد وتا نماز پیشین اسپ می تاخت وگوی باخت در اثناء
آن حالت دید که امیر کمال الدین کامیار وظهیر الدین منصور
پسر کافی ترجمان وشمس الدین ولد ماه خراسان که از اوساط
5 امرا بودند با یکدیگر پنهان حکایت می کنند فرمود که هنوز
این جماعت خاکساران باد فضول از سر بیرون نمی کنند امیر
دادرا فرمان داد تا بچوگان هر سهرا از میدان براندند واسباب
وتجمّلات بیوتات ایشانرا بغارتیدند واز روم نفی کردند بخرتبرت
افتادند وملك خرتبرت نوازش فرمود وبعتاب سلطان مواخذ گشت
10 واز آنجا باخلاط رفتند ملك اشرف دو سال ایشانرا تیمار داشت
عاقبت بشفاعت او بروم آمدند ولی منکوب ومخذول می بودند
هر چه کمال الدین کامیار داشت در بی نوائی تلف شد یکسر
اسپ داشت روزی سلطان در علایه از قلعه عزم شکارخانه فرمود
کمال الدین در خدمت سوار گشت در وقت مراجعت در پا
15 بالای قلعه اسپش سقط شد کمال الدین کامیار ناچار زین در
پشت گرفت وبوثاق رفت چون سلطان برسید پرسید که اسپ
از آن کیست نور الدین پسر طلاق اخلاطی که از ندماء خاصّ
بود تبسّم کرد سلطان فرمود که سبب خنده چیست جواب
داد که در سرّ تُعِزُّ مَنْ تَشاء وَتُذِلُّ مَنْ تَشاء لا مُعْطی لما
20 مَنَعْتَ ولا مانع لِمَا أَعْطَيتَ حیران مانده‌ام کمال الدین کامیاررا
در جملهٔ جهان این اسپ بود وآن پیر بدین حال افتاد سلطان
آن لحظه جوابی نفرمود چون فرو آمد کمال الدین کامیاررا طلب
داشت وتشریف خاص ویك هزار دینار سرخ وپنج سر استر پالانی

وده اسپ با زین ولجام وپنج غلام ارزانی داشت وفرمود که امرا
با او تکلّف کنند وولایت زره[a] که صد هزار عدد حاصل
وشصت نفره حواشی بود بدو بحکم اقطاع رحمت فرمود، نرجع
الی ما کنّا بصدده چون سلطان از میدان بایوان آمد فرمود تا
تمامت حواشی وغلامان ومتعلّقان امراء مقتول‌را سیاست کنند 5
وپسر حقّه‌باز بضمان[c] حکم انگشتری سلطان‌را بستد که چون
شب در آید بامضا رساند در حال کمنینوس با یك غلام ورکابداری
سوار شد وبخدمت درگاه آمد وبار خواست ودر شد وسر بر
زمین نهاد وگفت امروز که بنده از سراء سلطنت بوثاق خود
رفت از متعلّقان وحواشی لشکری انبوه گرد بر گرد من می رفتند 10
این ساعت از آن جمله یك نفر غلام ورکابداری مانده است
سلطان فرمود که سبب چیست جواب داد که مگر سیف
الدین نایب اجازت یافته است که متعلّقان وغلامان امرارا
هلاك کند چون مردم بنده شنودند جمله کوفتهٔ خاطر شدند
وگفتند که اگر فردا از تو گناهی که موجب سیاست باشد 15
صادر شود با ما همین خطاب خواهد بود آن به که پیش از
حلول واقعه بتدارك حال خود قیام نماییم سلطان فرمود که
راست گویند ودستارچهٔ امان داد که آن حکم باطل باشد
وچون از قبل قتل امرا قناعت[d] یافت ووعاء خزاین بنقود وجواهر
ممتلی شد در فتح بلاد وقلاع که متاخم حدود ممالك بود شروع 20
فرمود ۞

a) *Rec.* III, ۲۷۸, 13: غرس ایلی. b) P نبزه.
c) P بزمین. d) *Rec.* III, ۲۸۰, 10 فراغت.

ذکر فتح قلعهٔ کاخته در ایّام سلطان علاء الدین کیقباد*

منهیان اخبار در حضرت شهریار بمحلّ عرض رسانیدند که ملك مسعود صاحب آمد از فرط جهالت سر از چنبر طاعت‌دای سلطان منحرف گردانیده است وبملك کامل متوسّل شده وسکه
5 وخطبه بنام او کرده ازین معنی سلطان در غضب رفت وفرمان داد که سرلشکران تمامت حدود روم با جملگی اسباب پیکار هرچه زودتر بمحروسهٔ ملطیه توجّه سازند وترقّب نمایند تا بچه خدمت مامور خواهند شد در اندك زمانی تمامت عساکر بدار الرفعه ملطیه پیوستند وفرمان بر آن جملت رسید که امیر مبارز
10 الدین چاولی با فوجی از اجناد بطرف کاخته که از جملهٔ ممالك آمدیست رود واحوال فتح آن‌را ساخته گرداند وامیر اسد الدین کندصطبل با لشکر نامدار عزم چمشکزاك وکرکراك که هم در حکم اوست سازد امیر مبارز الدین با عساکر وآلات محاصرت بکاخته رفت ومنجنیقی مغربی در محاذاة دروازه نصب کرد ودو
15 منجنیق چپ وراست بر یمین ویسار قلعه راست فرمود چون آمدی از آن آگاهی یافت استغاثت‌نامه نزد ملك اشرف روان کرد ملك اشرف عزّ الدین ابن البدر‌را با ده هزار سوار از قبائل اکراد واعراب بطرف کاخته متوجّه گردانید چون امیر مبارز الدین‌را خبر شد که شامیان محاربت‌را میان بسته اند
20 جماعتی‌را بر اعمال مجانیق نصب کرد وخویشتن با امرا واجناد مستعدّ قتال شد ودر مقابلهٔ اعدا بصحرا آمد روز دیگر هر دو لشکر برابر یکدیگر رفتند ودر آن حال ششهزار سوار از طرف آمد بمدد آمد ودر هم آمیختند امیر مبارز الدین بعضی از

* الاوامر العلائیه ص ۲۷۴

سپاه‌را براه قلعه فرستاد وخویشتن با پنج برادر دیگر که باولاد
فرخلا معروف بودند واز ولایت لشکری نو رسیده در مقابل
شامیان رفت کرّتی چند شامیان حمله آوردند وایشان کالجبال
الرواسی ثبات نمودند وباخر ایشان بیکبار حمله کردند واز لشکر
دشمن بی شمار کشتند وعزّ الدین ابن البدررا که زعیم لشکر 5
بود دستگیر کردند وباقیان سراسیمه وحیران هر یک روی بطرفی
نهادند وپشت دادند وچون ابن البدررا بسراپرده امیر مبارز
الدین آوردند احترام تمام فرمود وهم در آن گرمی سوی قلعه
تاخت اهل قلعه چون آن حالت مشاهده کردند فغان الامان
الامان بر آسمان رسانیدند ونفری چند بزیر آمدند وخطّ امان 10
طلبیدند تا قلعه‌را تسلیم کنند امیر مبارز الدین استمالت
فرمود وبمصقل لطف زنگ محنت از خواطر ایشان زدود وبدیدار
دادار سوگند خورد که من که چاولی ام واین لشکر ما دام
که اهالی قلعه راه انقیاد واذعان سپرند وقلعه‌را ببندگان شاه
جهان سپارند گزندی بانك وبسیار بدیشان نرسانم واز حضرت 15
سلطنت هر آرزوی که دارند بر آرم واگر خواهند که با مال
واسباب تحوّل کنند مانع نشوم غرض سلطان علاء قلعه است
بحسب اعیان چون این معانی شنیدند جمله امیر مبارز الدین‌را
نماز بردند وبالا رفتند وکالا وزن وفرزندرا از قلعه فرو آوردند
وکاخته‌را ساخته وپرداخته روز دیگر ببندگان سلطان سپردند 20
تا سنجق شاه جهان‌را بالا بردند وامیر مبارز الدین بالا رفت
وآن شب در جوف a قلعه بزم آراست وبا عیش وسرور شب بروز

a) P خوب.

آورد روز دیگر عزّ الدین ابن البدررا با اسراء دیگر در صحبت
صد سوار ببندگی شهریار روانه کرد واز صورت حادثه ومحاربهٔ
شامیان وانهزام ایشان وامیر عزّ الدین وتمنیهٔ اهالی قلعه بخدمت
درگاه اعلام داد سلطان آن مساعیرا بمراضی مقرون گردانید
5 وخلعت شاهانه با الطاف وانعامات بی کرانه بدو فرستاد وکوتوالیرا
بیکی از خواصّ غلامان داد وجواب‌نامه پهلوان‌را در صحبت او
روان کرد ۞

ذکر فتح قلعهٔ چمشکزك بر دست بندگان سلطنت*

امیر اسد الدین کندصطبل که سر لشکر ملطیه بود بر موجب
10 امر مطاع با پنجهزار سوار وآلات محاصرت بطرف قلعهٔ چمشکزك
روان شد سنگی دید سر بر آسمان کشیده ودرو غاری خدا
آفریده ودر شیب آن جوی که نیلرا در حساب نیارد وپیلرا
پشّهٔ شمارد روان وازین سوی آب شهری از قلعهٔ حصین‌تر
وبنیادش محکم ومتین‌تر فرمود کـه بچنین مقامی که عقابرا
15 فراز آن پروای پریدن ونقّابرا درو جای رخنه نمودن محال می
نماید بجنگ آهنگ نتوان کرد اگر بوعد ووعید در کمند مراد
آید فهو المراد والّا آنچه ممکن باشد بکوشیم باشد که بتایید
یزدانی واقبال سلطانی میسّر شود پس قاصدی بدیشان فرستاد
واز احوال کاخته واستنزال ایشان بقسر واهلاك نجدهٔ لشکر شام
20 بقهر سخن راند وقضایا بر خواند چون نزدیك قلعه رسید
کشکنجیر وتیر چون باران ریزان گشت چندانك می گفت که
رسولم وبرای مصلحت شما می آیم التفات نکردند بضرورت
مراجعت کرد امیر فرمود که چون ایشان در سخن در بستند

* الاوامر العلائیه ص۲۸۲

مارا راه جنگ می باید گشادن پس فرمود تا عرّادها نصب
کردند ولشکر پوشیده ودر دروازه زحفی بی اندازه کردند واز
فلق تا غسق بزخم منجنیق وتیر ودار وگیر مشغول بودند
عاقبت با عجز واضطرار بخیام مراجعت کردند یک هفته شب
بروز پیوسته با همدیگر جنگ در پیوستند روز هشتم دیدند 5
که ده صندوق آهنین چنانک ده مرد جنگی از تنگی در جوف
هر یکی از آن نیندیشد ودرو سوراخها کرده که منفذ تیر باشد
از بالاء غار فرو گذاشتند واز ابر کمان باران تیر در غار در
می ریختند کندصطبل از غایت بیچارگی بر خود می پیچید
وآن دردرا هیچ درمان نمی دید ناگاه جوانیa خوش لقا بیامد 10
وگفت که دوش گرد این کوه بر می آمدم در پهلوی غار حصار
رخنهٔ یافتم که اگر نقّابان آنجا در عمل آیند باندك مدّت قلعه
میسّر شود امیر فرمود که لشکر بر عادت خود محاصرت رود
وخویشتن بارهٔ بر سنگ خاره تاخت تا چارهٔ این کار چگونه
شاید ساخت چون آن رخنهٔرا دید فرمود که پنجاه نقّاب 15
حمیّت پیشه تیشهرا کار فرمایند وبزخم بازو در بارو ثلمهٔ ظاهر
کنند بشیرین زبانی امیر خسروپرست هر استادی فرهادی شد
وبکمتر زمانی بزخم متین خلل در حصن حصین وقلعهٔ متین
انداختند وچاهی عریض ساختند پس فرمود تا لشکر بر قلعه
تیرباران کنند وفوجی از دلیران تهمتن تن چون بیژن در آن 20
چاه فرو روند وکام از کام نهنگ بر آورند دلاوران جان سپار در

a) Deux fois en P.

غار جوی خون از ساکنان حصار روان کردند وسپاه از بیرون
بر اهل اندرون قلعه از زخم تیر روزرا چون شب دلگیر سیاه
کردانیدند بعد از کوشش بسیار از سر عجز باضطرار وزنهار آمدند
وکس فرستادند وامان خواستند کندصطبل مامول ایشان‌را بحصول
5 موصول کردانید ورزم ببزم وجدال بفراغ بال بدل شد روز دیگر
متمکّنان قلعه با اسباب خود فرو آمدند وکوتوال جریح البال
پر وبال شکسته وزبون گشته بزیر آمد واز بی ادبیها عذر خواست
وسنجق‌را بر شرفات قلعه بردند وبعد از حمد آفریدگار واهداء
صلوات بروضهٔ سیّد مختار دعاء شهریاررا با غلامان بر آسمان
10 سنگینa که در زمین مکین بود گفتند وامیر کندصطبل نامهٔ
مشتمل بر تفاصیل حکایات که واقع شد وتهنیت بفتح ثانی که
از فضل یزدانی سانح شد در قلم آورد وبحضرت سلطنت فرستاد
سلطان شکر الهی گزارد وکوتوال تعیین فرمود وبرگ آن قلعه‌را
مضاعف کردانید ۞

15 ذکر تذلّل ملك مسعود بخدمت حضرت سلطنت*

چون ملك مسعود آگاهی یافت که قلاعی که پشت اقبال وپر
وبال طائر حال او بود بسنجق نصرت واعلام سلطنت سلطان
زیب وزینت گرفت بر تخت خود گریان واز تقصیر که جایز
داشته بود پشیمان گشت مصلحت در آن دید که پیش از
20 آن که نیم ملك که مانده است بیکبار از دست برود ومرکب
سعادت بکلّی از پای در آید چنگ در دامن حمایت وکرم

---

a) P سبکین

* الاوامر العلائیه ص۲۸۹

سلطان زند وراه خدمتکاری پیش گیرد پس از بزرگان قدیم
دودمان خویش رسولی فصیح اللسان بر گزید ونامهٔ پر خواهش
وزینهار با خدمتی که لایق سلطان باشد از لآلی وجواهر متلالی
واسپان وغلامان وجامهاء ملوّن واسفاط عنبر وکافور بخدمت
سلطان فرستاد واز گناهان خود استغفار کرد وملتزم شد که هر 5
سال خواسته واحمال آراسته بخدمت خزانه فرستد وبهر خدمت
که فرمایند کمر انقیاد بر میان جان بندد رسول بدرگاه
پیوست ونوازش یافت سلطان فرمود که کدورتی که در مشارع
عواطف ما شمارا ظاهر شد بنابر طیش وغباوت ملک مسعود
بود چون از در اعتذار در آمد ما نیز راه عفو مسلوک فرمودیم 10
از سیّئات او تجاوز نمودیم واگر باز سر عصیان دارد ودر زمین
ایمان تخم کفران کارد سزا وجزا چنانک دید بل که بدتر وَلَلْآخِرَةُ
أَشَدُّ عَذَابًا وَأَسْوَءُ تَنْكِيلًا مشاهده کند ورسولرا اجازت مراجعت
فرمود وسلطان جهت قشلاق بمروج میمو نمای سواحل
روی آورد 15

ذکر مصاهرت سلطان با اولاد ملک عادل *

چون موسم بهار در آمد وسلطان از قشلاق انطالیه بقیصریه
متوجّه شد عزّ الدین ابن بدررا که در حرب حصن[a] کاخته
انداخته بودند واسیر کرده ودر قلعهٔ قیصریه محبوس بود با
متعلّقان وملازمان از بند اطلاق فرمود وخلعت شاهانه داد 20
وباکرام واحترام بطرف شام اجازت توجّه یافت روزی در اثناء

---

a) P حنین.

* الاوامر العلائیه ص ۲۹۳

تدابیر سلطان بسیف الدین نایب پسر حقه‌باز گفت که مارا
رای چنین می افتد که جهت استحکام دعایم کامکاری با
پسران عادل قرابتی شود وبدان سبب رونق سلطنت زیادت
گردد سیف الدین بعد از استصواب رای شهریار متکفّل اتمام آن
5 کار شد وبا خزانهٔ تمام متوجّه دیار شام گشت چون بملطیه
رسید بموجبی که عرض جوهر بدن او شد فرمان یافت سلطان
شمس الدین التونبه چاشنی‌گیررا بعوض او نامزد فرمود چون
شمس الدین التونبه بملطیه پیوست اسباب وخزانه‌را بخانهٔ خود
نقل کرد وبعد از کارسازی واحتیاط متوجّه شد چون ملوك
10 شام‌را از ورود رسول عزّ الدین ابن البدر خبر کرده بود وشکر
آبدانی تقدیم داشته وهر دردیa که در درون اولاد عادل بود
زایل کرده بتعظیم هرچه تمامتر استقبال مقدم او لازم شمردند
ودر اجلال حال او بارسال انزال بمرتبهٔ قصوی ودرجهٔ علیا رسیدند
روز دیگر فرزندان عادل که ملوك شام واطراف ارمن ودیار بکر
15 بودند چون ملك معظّم وملك اشرف وملك غازی وملك فخر
الدین در دار السعادهٔ دمشق قاضی‌را حاضر کردانیدند وامیر
شمس الدین‌را احضار فرمودند امیر شمس الدین تحف واسبابی
که آورده بود مرتّب کرد وجواهر ومرصّعات‌را بر اطباق سیمین
وزرّین نهاد واحمال وغلمان وجواری‌را عرض داشت وعقد نکاح
20 باتمام پیوست وشمس الدین التونبه‌را تا از ترتیب اسباب سفر
مهد فراغت یافتن آنجا باز داشتند در آن باب نامهٔ بخدمت

a) P دری.

سلطان منبی از اتمام کار ومدار افلاك بر وفق مراد شهریار در
قلم آورد وعرض داشت که اگر رکاب همایون بملطیه نهضت فرماید
نوعی از اعزاز[a] ملوك باشد سلطان‌را از مطالعهٔ نامه آثار سرور در
اساریر پر نور ظهور یافت وفرمان بجملگی امرا در قلم آمد که
موکب همایون‌را بطرف ملطیه عزیمت است بی توقّف متوجّه آن 5
جهت کردند وخویشتن بطالع سعد نهضت فرمود در راه خراج
ودمامیل بر گردن سلطان خروج کرد وعنا وعذاب عظیم می
دید چون بملطیه پیوست بدو سه روز پیشتر مهد رسیده بود
وامراء کبار شام در خدمت آمده امیر کندصطبل وشمس الدین
التونبه استقبال نمودند وحالات وحکایات‌را ایراد کردند سلطان 10
بر کمال کارگزاری ایشان ثنا فرمود ودر اثناء آن درد والم عظیم
اثر کرد اطبّاء حاذق که حاضر بودند گفتند اگر سر نیشتر
بدان رسد خطر بزرگ متوقّع باشد امید است که بضماد وطلا
سر کند سلطان از غایت عجز دل از جان بر داشت وفرمود که
فاسیل جرّاح‌را خوانند چون حاضر شد دید که مدّهٔ نضج تمام 15
یافته است سر در معرض خطر نهاد ونیشتر فرو برد فی الحال
قیح وصدید روان شد وقراطای طشت حاضر کرد چندانک
ریم روان می شد راحت بجان سلطان راه می یافت چون
بکلّی پاك شد خواب غلبه کرد ویك شبانروز در آسایش بود
خلایق عالم از آن حالت متوهّم شدند پنداشتند که مگر 20
محذوری واقع گشت چون شهریار بیدار شد جرّاح‌را طلب

a) P عزار

داشت تا بپنبه ریش‌را پُر کرد واز آن قبل نیز راحت زیادت
شد فرمود که هر که بسلامت ذات من ارتباط دارد با فاسیل
تکلّف کند فاسیل بامداد آن در غصّهٔ وجوه خرج یکروزه بود
شبانه با قارون مبارات وبا بحر وکان محاکات می نمود از پس که
5 امراء شام وروم ومخدّرات خواتین تکلّفها تقدیم داشتند بعد
از آن بیك هفته کمابیش ریش مندمل شد وسلطان عزم سیران
فرمود ومثال داد تا بکاراستنی اسباب چشن مشغول شوند شهررا
آذین بستند واز قبل مهد امرا وسروران شام هفت قصر از زر
ونقره صیاغت کرده بودند وآن‌را بانواع جواهر محلّی کرده وبر
10 پشت استران ترکیب داده لعّابان شیرین حرکات ومشعبذان
چابك طفرات هنرها نمودند وملك خرتبرت برادر دامادی سلطان‌را
التماس کرد ودر آن ضیافت اصناف کرم از بذل دینار ودرم به
رعایت رسانید ویك هفته عیش وعشرت *a* کردند سلطان روز
هشتم بزم نهاد وامراء شام‌را حاضر کردانید واز توقّفی که ایشان‌را
15 در غربت بسبب زحمت سلطان افتاده بود عذرخواهی کرد جمله
سر بر زمین نهادند وبر سلامت مهجت وحصول بهجت حمد
باری تعالی گزاردند وچون مادر جهان در چادر نیلی رفت وبنات
سمن سیما سیم اندام از بام قصر میناقام در جلوه‌گری آمدند
وفرّاشان وَلَقَدْ زَيَّنَّا *b* تتق لاجوردی بر عروسان سیّارات کشیدند
20 حریفان بتشاکر تظاهر نمودند وسلطان در مجال *c* جلال خرامید
وبحرم وصال پیوست وفی الحال فضّ ختام وقضّ رخام واجب دید

a) P sans و. *b*) Kor. 67,5. *c*) P مجال.

واز آن شادمانی گنج شایگانی بدانگانی که از طرف شام باومید شمّ بشام انعام خسرو کامران آمده بودند بذل فرمود وملکه‌را مالکهٔ کنوز قارونی وحاکمهٔ ملکه فریدونی گردانید روز دیگر امراء شام‌را بتشریفات گرانمایه مخصوص فرمود ودر بزم نشاند وهمچنین هفتهٔ دیگر با همگنان عیش می راند روز هشتم امراء شام‌را 5 اجازت عودت وانصراف با سایر الطاف مضاف شد وسلطان عزیمت قیصریه فرمود وهمچنین تا بانطالیه بهر شهر که می رسید آذین می بستند وساز عیش وشادمانی در می پیوستند وزمستان وایّام ثلوج در آن ریاض ومروج بسر برد وچون باد بهاری وزیدن گرفت وبرف چون تن عاشقان در ذوبان وعروق خاک چون دل 10 مشتاقان در خفقان وضربان آمد فرمانها باطراف ممالک بامرا وعساکر نفاذ یافت که بمحروسهٔ قیصریه حاضر شوند ۞

ذکر سبب قصد سلطان بفتح صحراء قفجاق وگرفتن سغداق بر دست حسام الدین امیر چوپان*

چون چتر جهانگیر سلطنت از دار الملک بقیصریه آمد ناگاه از 15 در دادگاه بازرگانی که از پی سود وزیان چون گوی گرد جهان سر گردان بودی وهمواره از دریا گذر کردی ودر آرزوی [زر] چون نیلوفر سپر بر آب انداختی چون سوسن زبان بثنا بگشود وچناروار دست بدعا بر داشت وگفت بندهٔ درویش در طلب روزی خویش تعب اختیار کرده وروز از پی قوت که هرگز مباد 20 چون باد بر تر وخشک جهان دوان وروان شده واز براء سیری شکم عمر عزیزرا در پی بیش وکم بیهوده خوار کرده ودر سراء سپنج بصد گونه غصّه ورنج درمی چند در هم انداخته

* الأوامر العلائیه ص ۳۰۰

بودم در دیار قفجاق وروس آوازهٔ عدل وناموس این درگاه می
شنیدم از خرّمی روی بدین استانه نهادم وخواستم که از دریا
گذر سازم چون بمعبر خزر رسیدم هر خواستهٔ که در تحصیل
آن عمر کاسته بودم از من بستدند هنوز این سخن بآخر
5 نرسانیده بود که دیگری حکایت شکایت آغاز کرد که من از
طرف حلب رخت عزیمت بدین طرف می بستم چون بولایت
لیفون رسیدم مالرا از من بستدند وچون ترسارا ازین درگاه
ترس نباشد درد این بیدادرا درمان از عدل کدام سلطان طلب
باید داشت چون او سخن تمام کرد دیگری فغان بر آورد که
10 من از مقیمان انطالیه ام هرچه در ایّام زندگانی اندوخته بودم
در کشتی نهادم وسفر دریا پیش گرفتم فرنگ بر ما زد وهرچه
بود بستند واسیر کرد چون این تظلّمات بمسامع سلطان رسید
چون شیر عرین در تاب واضطراب رفت وفرمود که در حال جبر
احوال تجار کنند وروی بامرا ونامداران بارگاه آورد وگفت الرومُ
15 إِنْ لَمْ تُغْزَ غَزَتْ مثلی مشهورست[a] ما آن طوایفرا از غایت مرحمت
آمن وساکن گذاشته ایم اگر [از] کمال غباوت قدر آن نمی
دانند وگویند بتجار دیار که جانیرا در بهاء امانی[b] نهاده اند
وبا ترس وبیم در اقالیم آواره شده می رسانند اگر ما بگوشمال
آن ضلال رجال[c] ارسال کنیم معذور بل که ممدوح ومشکور
20 باشیم آنگه ملك الامرا حسام الدین امیر چوپانرا که از قدماء
امراء وسپهداران سلطنت بود فرمود که با لشکری تمام راه سغداق

---

a) Cp. Freytag, *Prov. Ar.* I, 558. b) G ثانی. c) P ورجال.

کرد وامیر مبارز الدین چاولی چاشنی‌گیررا بامیر کمنینوس با لشکر گران سوی ارمنستان روان کرد وفرمود که بر دربند هر دری که هست چون بخت بداندیش پست کنند ودشمنان دین یزدانی‌را نکایتی رسانند که تا قیامت اثر آن در دل وجان کافران بماند ومبارز الدین ارتقش‌را با لشکری جرّار بطرف 5 ساحل فرستاد وعلی الترتیب اثار شهامت وصرامت هر یك تقریر می رود ۞ [1]

ذکر گذشتن لشکر سلطان از دریاء خزر در اهتمام حسام الدین امیر چوپان [2]

10 سلطان مدّتی در کیقبادیهٔ قیصریه اقامت فرمود ومتطلّع سنوح فتوح می بود وچون سپاه شاه بقصد خزر از دریا گذر کرد اهل سغد که جغد خذلان وکنگر ادبار بر کنگرهٔ قصر روزگارشان نشسته بود دیدند که از کشتی وبادبان بر روی دریا بیشهٔ روان شده است رسولی باستقبال ملك الامرا فرستادند که ما 15 شاه جهان‌را بنده وفرمان برنده ایم معلوم نیست که لشکر بی کران‌را بدریا کنار فرستادن باعث چیست اگر در اداء باج وعبور فتوری ظهر گشت بغرامت آن قیام نموده آید واگر عزم روس می فرمایید جوانانی چون سرو آزاد در بندگی مصحوب ومندوب کردیم *a* [تا] با دشمنان بتیغ بکوشند وجان دریغ ندارند وبشتاب 20 از راه ‌هامون اولاق بملك قفجاق روان کردند که اعلام عساکر سلطان در جواری مُنْشَآتٌ فِی ٱلْبَحْرِ كَٱلْأَعْلَامِ *b* روی بدین

---

a) P کردند et وبنا.   *b*) Kor. 55,24.

۱ـ ذکر اقامت سلطان بموضع کیقبادیه   الاوامر العلائیه ص ۳۰۷

۲ـ ص ۳۱۰

طرف نهاده است ودریا از جوش جیش در نظر نمی آید در
حال ملک قفجاق بملک روس فرستاد واز قبایل وعساکر روس
وقفجاق ده هزار سوار جمع آمدند وانتظار کردند که رسول
سغدیان از خدمت امیر حسام الدین چه جواب می آرد چون
5 رسول بخدمت ملک الامرا وصول یافت سخنان واهی چون تار
عنکبوت آغاز کرد وگفت توقع بالطاف ملک الامرا چنانست که
مراجعت سازد تا بقدر امکان تاوان تقصیری که کرده ایم بکشیم
وحالیا جهت نعلبهاء این لشکر پنجاه هزار دینار برسانیم ملک
الامرا در میان آب از خطاب فرستاده در تاب رفت وگفت من
10 سپاه بدان نکشیدم تا بازار کارزاررا بزر کاسد کردانم وبقول فاسد
هر قاصد در حبط عمل خبط اصحاب فشل تقدیم دارم چون
فرمان شاه جهان یافتم بکشتی دل آب بشکافتم هر که از فرمان
سلطان گردن بپیچد جز ربق خذلان اطواق اعناق ایشان
نکنم وهر که سر در دایرهٔ طاعت آرد از من جز لذت سلوی
15 ومنّ بمذاق ایّام او نرسد فرستاده نا امید مراجعت کرد وعساکر
باجمعها بکامرانی وسلامت از بحر گذر ساخت ورخت از تری
بر خشکی انداخت* وامیر حسام الدین بزم نهاد وتا نیم شب
با امراء عساکر داد طرب می داد سحرگاهی سواری از طلایه
بیامد وگفت که سپاه غدّار ترکان ظاهر شد سپهدار چون
20 بشنید فرمود که لشکر در جوش آید ونداء کوس بگوش سروش
رساند آنگه با سروران فرمود که پیش از آنک از روس وسقسین
سپاه در رزمگاه بمدد ایشان رسد باید که زره‌را بر تن بجای
کفن در پوشیم وبا ایشان بهرچه در امکان آید بکوشیم اما

* ذکر فرود آمدن سپاه‌شاه بصحراء سغداق . الاوامر العلائیه ص ۳۱۳

بشرط آنك چون سپاه دورویه گردد وارواح در مفارقت اشباح
در مویه آید بگذاریم تا ترکان حمله دو بیاورند وریح صولت
ایشان ساکن گردد وچون بر شیوهٔ پیکار ایشان اطّلاع یافته
باشیم بیکبار حمله کنیم باشد که نام نیك کسب کنیم واز طرف
دیگر لشکر ترك می گفتند که لشکر چون آتش بمدد باد بر 5
روی آب بدین خاك گذر کرد وقصد این ولایت نمود مارا تن
در جوش باید داد ودل بر حرب نهاد وچون طاوس مشرق از
پردهٔ فستقی بدر آمد از طرفین جنگ‌را پذیره شدند واز صباح
تا رواح ارواح‌را از اشباح جدا می کردند وبسیوف ورماح فراخ
روس‌را از دماء اوداج ممتلی می گردانیدند وچون گلهاء زرد دربن 10
صحن لاجورد بنلقین گرفت عساکر از طرفین بمضارب خیام رفتند
وامیر حسام الدین بزم نهاد وامرا وسروران گردن‌کشان‌را آواز
داد ودر اثناء معاقرت[a] فرمود که شما هر یك از من بخدمت
تخت سلطنت گرامی‌ترید اما چون کار افتاد دمسازی وهمیاری
لازم است امروز از سختی کارزار در کار اعدا فتور ظهور یافت 15
اگر فردا برین سان جانسپاری نماییم همانا که ازیشان در جهان
نام ونشان نماند بزرگان برو آفرین کردند وگفتند اگرچه ما
بندگان شاه جهانیم ولکن اگر فرمائی رخش امتثال ترا از ذروهٔ
قصر دوازده دری گنبد نیلوفری چون درخش برق بجهانیم
وبهرچه فرمائی مطاوعت لازم شمریم واز سوی دیگر ترکان زخم 20
العاجم از لشکر روم مشاهده کرده بودند وجملهٔ با تن وروح

a) P معادت.

مجروح در جری خون مستغرق کشته گفتند گناه اهل سغد وخزر کنند وبفراست ولایت مارا قیام باید نمود اما چون کار افتاد سر از سبکساری بر باد نشاید داد سحرگه که آفتاب سپهر زرّین درین بحر لاجوردی بر آب انداخت علمدار لشکر منصور سنجق بفراخت ولشکرها در حرکت آمدند وسحابی که وابل او مناصل ومعابل بود باریدن گرفت امیر حسام الدین بیک حمله شیرانه فرمود وتمامت لشکر در پی او بیکبار اسپان بر انگیختند وچون باد نصرت با طرّهٔ رایت در لشکر ترکان در آویختند وبزخم حسامی خون عروق آن کافران عقوق را با خاک بر آمیختند وترکان راه هزیمت در پیش گرفتند وگریز بهنگام را پیروزی بزرگ شمردند وبیک حملهٔ مردانهٔ ملک الامرا حسام الدین امیر چوپان کاشانهٔ دلرا از تردّد احزان بپرداختند ورایت شادمانی بر سپهر برین افراختند وبا نیل مقاصد وامانی سوی مخیّم که مجثم عقاب پیروزی بود بفیروزی روی آوردند ۞

ذکر لابه‌گری کردن ملک روس ومصالحت جستن او از خدمت ملک الامرا حسام الدین امیر چوپان رحمه الله*

چون ملک روس از تباهی حال رجال قفجاق آگاهی یافت گفت بلارا بخود کشیدن وبا این گروه تیزچنگ طریق جنگ دیدن از عقل وکفایت دورست وجایی که کار بچامه ونامه نظام پذیرد بحسام وسنان خون‌آشام پیش رفتن خامی وناتمامی باشد رسولی جست با فهم ورای درست بر گزید ونامه برین جملت که سلطان علاء الدین کیقبادرا هزار سال عمر باد معلوم ملک الامرا باشد که تا شنیدم که رایات جهانگیر وسپاه شاه جهان بدین

* الاوامر العلائیه ص ۳۱۹

اطراف عزیمت فرمود جان در تن من در اضطراب آمده است
ونمی دانم که فرمان چیست وخصم ومنازع کیست اگر لشکر
قفچاق از غباوت در ضلالت افتادند وچندین خون نازنین‌را
بی فایده بر زمین ریختند من باری از سر اخلاص سلطان‌را
بنده ام ویقین است که چون این دیار بتیغ آبدار بگیرید بی
سروری ضبط واصلاح آن ممکن نباشد مرا همان بندهٔ نشاندهٔ
خودرا نگارید توقع از خدمت ملک الامرا چنانست که درین
باب پای‌مردی فرماید وبخدمت سلطان فرستد وخشوع وخضوع
این بنده مستمند باز نماید بنوشت وبا تحفهاء بسیار از تناولی
وکتّان روسی وبیست هزار دینار بخدمت ملک الامرا فرستاد چون
سفیر بنزدیک سپاه آمد ودر لشکر وآئین وسراپرده وحشمت وبارگاه
نگاه کرد بی هوش‌وار خموش شد وزیر لب بیا ربّ الارباب در
مناجات آمد چون ملک الامرارا از ورود رسول ملک روس اعلام
کردند فرمود تا میزبانان پیش رفتند ودر خیام اکرام بحرمت
تمام فرو آوردند روز دیگر بطلب رسول فرستاد وپیشتر فرمود که
در ودرگاه‌را بعظمت هرچه تمامتر از جوانان گزیده سلاح پوشیده
صف در صف کشیده بیارایند واسپان نوبتی با طوق وسرافسار
برابر بارگاه بدارند وباقی جیوش فوج فوج در آهن زر اندود از
فرق سر تا سم اسپ غرق شده بهر طرف نیزها بر دوش گرفته
بایستند فرستادهٔ روس زمانی بر در بارگاه بیاسود آنگه بخدمت
ملک الامرا در آمد وبتذلّل تمام روی بر زمین نهاد وپیغام
وتحف رسانید ملک الامرا جمله‌را قبول کرد وفی الحال بر سپاه
تفرقه فرمود وسه روز اورا باز داشت روز چهارم امرارا بخواند

وفرمود که چون روسی طریق چاپلوسی پیش گرفت وباج
وخراجرا التزام می نماید آن به که ما نیز ناموس سلطنت نگاه
داریم وحال اورا بخدمت سلطنت عرض داریم شما درین باب
چه صواب می بینید همه گفتند که هیچ فکر ورای ازین[a]
5 [خوبتر] نیست آنکه رسولرا حاضر کرد وفرمود که سلطان هیچ
کسرا بی گناه در هاویهٔ هوان نمی اندازد ولکن در تعریك
متمرّدان اهمال وامهال جایز نمی دارد

گرش بنده کردی شوی شهریار ورش کام جوبی شوی کامکار[1]

امید چنانست که هرچه مراد ملك روس باشد میسّر شود وبنیاد
10 محبّتی که می نهد اورا مفید آید آنکه اورا با خلع وهدایا
وخلعت خاص وکلاه مغرق سلطانی با نامه مشحون بفنون
دلداری روان کرد بعد از آن غنیمت بی نهایت‌را بسینوب
وقسطمونیه فرستاد ۞

ذکر فتح سغداق بر دست حسام الدین امیر چوپان در
15 ایّام سلطان علاء الدین کیقباد رحمه الله[2]

چون سغدیان خبر کسر لشکر قفجاق شنیدند بکلّی دل خسته
وپشت امید شکسته شدند در کارسازی وارهاف اسیاف وتثقیف
اسنّه در استادند وجنگ‌را آماده شدند بعد یك هفته سپهدار
با لشکر جرّار بر در شهر نزول کرد وروز دیگر که از زیر چتر
20 سیه‌رنگ شب رخسارهٔ خسرو سیّاره تابیدن گرفت لشکر چون
کوه آهنین گروه گروه در حرکت آمدند وجوانان جنگی با سلاح

---

۱ ـ الاوامر العلائیه ص۳۲۲ ۲ ـ ص ۳۲۲ a) P این

وعدّت از درون شهر روی بلشکر نهادند وتا انتساخ آیات نور بظلام وطلوع کواکب چرخ مینافام در حراب وطعان وضراب بودند اگرچه از عساکر منصور عددی بی کران مجروح ودماء ایشان در دشت معرکه مسفوح گشت ولکن بآب حسام جان‌آشام نقش وجود سغدیان از لوح آفرینش محو گشت روز دیگر که بر مهد 5 پیروزهٔ سپهر منجوق زرین مهر تابان شد واز پرتو نور ظلمت دیجور زایل گشت لشکر باز در حرکت آمد واز شهر پیاده سپر در سپر پیاخته وسوار گرد گرد بر انگیخته در ریخته شدند وبنفط وچرخ وتیر وسنگ بجنگ آمدند لشکر اسلام بحکم مواضعه که کرده بودند روی بهزیمت نهادند وبیکبارگی پشت بدادند 10 سغدیان از فرح چون شیر دلیر شدند ودر پی کردند چون از شهر دور شدند عساکر منصور عطفه کردند وتیغ بی دریغ‌را کار فرمودند وسیلاب از خون شیخ وشاب در وادی وشعاب روان گشت شبهنگام که سلطان زرّین سلب در بستر حریر قیری رفت بتایید اله وفرّ دولت پادشاه وقوّت سپاه ملك الامرا روی 15 بآرامگاه نهاد وبعد از تناول طعام رای مدام کرد وفرمود کهچون زمین از خون بدخواه مست طافح شد خون دن جهت مصالح بدن اگرچه حرام است حلال باید شمرد کز خون عدو نه صاف ماندست ونه درد وچون پیران شهر دیدند که از جوانان جز نام نماند وآب تیغ از میغ وجودشان سیلها راند گفتند 20 چون چندین هزار جوان هنر توخته ودقایق حرب آموخته از باد هیبت این لشکر چون خاشاك روی بکشور عدم نهادند وبیك دست‌برد ایشان پایداری نکردند بعد ازین جز تضرّع

وتذلّل چارهٔ نیست از رای سست واندیشهٔ نا درست مارا این
پیش آمد وقَلَق بَعْدَ ما جَرَی اَلْکِتابُ وَسَبَقَ سود نخواهد کرد
پس تنی چندرا که بکاردانی موسوم بودند بخدمت ملك الامرا
فرستادند در زمان که راه یافتند زمین بوسه دادند وگفتند
5 اگرچه جرائم وزلّات ما باقصی الغایات رسیده است اما چون
لطف ملك الامرارا شفیع سازیم همانا که کار بر ما آسان گردد
باید که درین اقتدار اقتدا بمالك ذو الفقار فرماید حیث یقول
اِذَا قَدَرْتَ عَلَی عَدُوِّكَ فَاجْعَلِ الْعَفْوَ عَنْهُ شُکْرًا لِلْقُدْرَةِ عَلَیْهِ هرچه
فرماید از خراج وباج بگزاریم وآنچه متوجّه است ادا کنیم واموال
10 تجار که درین کنار تلف شده است در میان آریم وهر کدرا
بامارت ما موسوم گرداند بندگی وخدمت او از صدق طویّت
تقدیم داریم چون ملك الامرا آن تضرّع بدید فرمود که موجب
حدوث این واقعه تیرهٔ رای شما وسفاهت جوانانی که در صحراء
ملحمه کَلَحْمٍ عَلَی وَضَمٍ افتاده اند بود اکنون تا من یکی از
15 ناموران بدرگاه سلطان فرستم وشفاعت کنم تا بر شما ببخشاید
آنکه از جور دور سپهر بد مهر امن گردید ودیگر بچنین محنتی
گرفتار نشوید بل که هیچ گزندی نبینید چون الطاف ملك
الامرا در ضمن آن الفاظ دیدند شادمان در شهر شدند وآنچ
دیده وشنیده بودند باز گفتند وهمه شب هرکهرا چیزی بود
20 در میان آورد وخزانهٔ تمام از هر نوع از ناطق وصامت وصاهل
وناطق ترتیب کردند بامداد که قندیل ماهرا فرو نشاندند
وشمع گلشن نیلوفریرا افروختند فرمود که همه لشکر در سلاح
رفتند وملك الامرا با سروران در پیش بارگاه بنشست خرد وبزرگ

از شهر بدر ریختند واز عدل ملك الامرا چون گرگ با میش بهم بر آمیختند پیش‌کشیها عرض داشتند وچاوشان بانگ در دادند که بعد الیوم کافهٔ سپاه دست مزاحمت ازیشان باز دارند وملك الامرا فرمود که کشتی تیزرو که از ماه[a] در رفتن گرو برد ترتیب کردند واخماس خاص‌را با هدایاء دیگر در صحبت قاصدی که 5 بآداب خدمت ملوك متحلّی باشد با نامهٔ مشتمل بر ذکر جملگی احوال ارسال کرد وچون قاصد بخدمت درگاه رسید وبشارت فتح سغداق وکسر لشکر قفچاق ومهادنه با ملك روس رسانید سلطان از غایت ارتیاح فرمود تا زندانیهارا آزاد کردند وآن تاجر مستعدی‌را با قصّاد وفرمانی که بملك الامرا نوشتند مشتمل 10 بر حمد مساعی جمیل که در آن پیکار ازو وعساکر ظاهر شد وبا خلع سلطانی که جهت ملك الامرا وسایر سروران از جامه‌خانهٔ سلطنت ترتیب کردند گسیل گردانید وفرمود که بر موجب شفاعت ملك الامرا از سفاهت سغدیان تجاوز کردیم وگناه ایشان‌را بدو بخشیدیم اما بشرطی که بجای بت وناقوس شعار وناموس محراب 15 ومنبر وشریعت پیغمبر علیه الصلوة والسلام باشد وآنچه از تجار دیار ستده اند باز دهند وچون این مهمّات بکفایت رسیده باشد ملك الامرا با لشکر در حفظ داور مراجعت سازد در حال که قاصد رسید فرمان‌را علی رؤس الاشهاد بخواندند ومرد بازرگان‌را عوض هر درمی دیناری حاصل شد وجملهٔ سپاه در زیب وزینت 20 رفتند ومنبری چون نوبهار مزیّن بثیاب فاخر ومصحف مجید

a) P ما.

بر طبق زرّین نهاده ملک الامرا بر سر نهاد وسنجق سلطان‌را
در کف گرفت وبعظمتی تمام در شهر رفتند وبر موضعی بلند
مؤذّن اذان گفت وناقوس ناموس عیسویان بکلّی شکسته شد
ودر کمتر از دو هفته بنای جامع که سه چهار پنج بار در شش
5 جهت هفت کشور بخاکی هشت بهشت ونه فلک بود بر
آوردند ومؤذّن وخطیب وقاضی نصب کردند واز معتبرزادگان
اعیان پسری چند بنوا بستدند ویکیرا از سروران با فوجی از
سپاه آنجا سوباشی گذاشتند وچون کشتیها معدّ ومهیّا شد
در ضمان سلامت بممالک وحدود ولایت سلطنت مراجعت
10 نمودند ۞

ذکر توجّه مبارز الدین چاولی با کمنینوس در ولایت ارمن*
وفتح قلاع

چون امیر مبارز الدین چاولی چاشنی‌گیر وکمنینوس بر موجب
امر اعلی عزم ارمنستان نمودند راهی در سنگ خاره تنگ وبعد
15 از خاره بیشه آمد وبهر جای قلاع وبقاع واماکن ومساکن دیدند
رای چنان زدند که از هر قلعهٔ فراغت یافته تجاوز کنند اوّل
بجنجین که قلعهٔ حصین ومعقلی مکین ومتین بود رسیدند
چاشنی‌گیر فرمود تا لشکر گروها گروه فراز کوه روند واعلام
واوتاد خیامرا چون جبال رواسی بر قلال آن راسخ گردانند
20 ودایره‌کردار گرد قلعهٔ نامدار در آیند روز دیگر بزخم تیر دم بر
مردم حصار فرو بستند از سر عجز وزبونی بلیفون نامه نوشتند
واحوال بیچارگی خویش باز نمودند لیفون بفرنگان استعانت
جست وفریادنامها نوشت جمله از سر حمیّت وعصبیّت فراهم

* الاوامر العلائیه ص ۳۳۴

آمدند وبلیفون پیوستند لشکر شهریار بر کوه فرو آمده اجناد
مخالفان در هامون نزول کردند چون شب در آمد وبزم نهادند
امیر مبارز الدین در اثناء معاقرت گفت که این لشکر که
لیفون از هر جا جمع کرده است بهیچ وجه در چشم می آید
فردا که نهار وآفتاب در میدان آسمان آید با جملهٔ دلیران نبرد 5
گرد کفّار در آییم وهرچه در امکان گنجد مبذول داریم
امیدست که وعدهٔ حقّ در نصر اعوان دین در رسد بامداد
که بر طلوع طاوس چمن مینا صبح بخندهٔ کبک دری در
آمد لشکر چون شیر ژیان در جوش وخروش رفت وبر هوا از
الوان اعلام گلزاری دیگر ظاهر شد ردینیّات در عمل آمدند 10
وچون اردان از ابدان در آویختند وسمهریّات چون سهر راه[a] دیدها
در پیش گرفتند تیر چون اندیشه وتذمّر در صمیم دلها جای
گیر شد وشمشیر آبدار بجای سر محمول گردنها شد سپاه الاه
بفرّ شاه بیک حمله جامهٔ وجود از قلب دشمن سلب کرد فریاد
از نهاد کفّار بر خاست قیامت قائم شد باز بیکبار بر عساکر 15
شهریار حمله آوردند وسپهبد فرمود تا رکابها گران کردند بر
موجب صواب‌دید پهلوان چون کوه ثهلان صفوف‌را رصانت دادند
تا لشکر لیفون‌را باد فشل فرو نشست آنگه همه چون شهاب در
پیء عفاریت از پیء آن عبدهٔ طواغیت افتادند واز صولت گرز
وزخم خدنگ صحرا فراخ‌را بر ایشان تنگ کردند می تاختند 20
وهرکه‌را می یافتند می انداختند لیفون با چند نفر از آن

a) ? Ainsi porte P.

ظلمه سررا چون منظلمه بر گردن گرفته بکوه بیرون جست
ولشکر شهریار با غنایم بسیار واسیران بی شمار از فرنگان وکفار
آن دیار از کارزار بفصل کردگار باز گشت ودر محاذاة حصار
آمد چون اهل قلعه از بالا آن بلا مشاهده کردند حیران
5 وسرگردان ماندند امیر مبارز الدین فرمود که بزم نهادند
ومطربان بر فرو داشت نوبت دولت کفّار پیش‌روی دلپذیر بر
داشتند ودلاوری پهلوانان جنگ‌را بآهنگی هرچه خوبتر بقول
راست باسماع می رسانیدند بامداد کشیشی دامن ودیده در
موج خون کشیده از قلعه بزیر آمد وزمین بخدمت سپهدار
10 شهریار بوسه داد وگفت ما چه از کار فرو مانده ونقد عمر از رنج
محاصرت بر هواء نا مرادی بر افشانده ایم سر بر کف گرفته
بخدمت آمدم تا چه فرماید امیر مبارز الدین فرمود وگفت
شمارا در میان گناهی نیست اگر صلاح خود می خواهید
باید کی سلاح وذخایر قلعه‌را بر جای گذارید وخاصهٔ خودرا بر
15 دارید وهرجا که میل دارید نقل کنید واز قبل لشکر امن
باشید کشیش در آن باب حاجت خواست در حال خطّ امان
در قلم آمد حالی حصن‌را خالی کردند وبپیروزی وبهروزی رایت
سلطنت بر کنگرهٔ قلعه منصوب شد ودر حالی نامهٔ فتح مشتمل
بر کسر اعدا وخفض عیش سایر عساکر ورفع لواء شادی وضمّ
20 آن قلعه *a* بسایر ممالک نوشته شد وعرض کرد که درین حوالی
معاقل وحصون بسیارست امیدست که فتح جمله میسّر گردد

---

a) P ajoute مستمل et porte ensuite سایر.

اما آلات زردخانه فرستادن لازم می افتد چون قاصد روانه شد ناگاه فرستادگان لیفون رسیدند وبهزار تضرّع زبان[a] زبونی گشودند که اگر بر قدر گناه عقوبت می فرماید این تعریک وتوبیخ که درین تاریخ بدین بندهٔ گناه‌کار رسید کفایت است قصیرة عن 5 طویلة هر سال یکهزار سوار وپانصد نفر چرخی بخدمت پیکار بفرستم وسکّه‌را بالقاب خسرو کامیاب مشرّف وخراج‌را مضاعف گردانم ملک الامرا قاصد ونامه‌را بحضرت سلطنت روانه کرد وتا معاودت قاصدان سی پاره قلعهٔ دیگر از آن ولایت بگشود وکوتوال نصب فرمود ونامهٔ دیگر بخدمت سلطنت فرستاد که ولایات در 10 هم پیوست وهیچ دز بیگانه در پیش نماند سلطان بر جرایم لیفون بخشید وعهدنامه فرستاد وفرمانی مشتمل بر احماد محامد ومساعی ملک الامرا وکمنینوس نفاذ یافت وفرمود که از وجوهی که از فتح قلاع میسّر شد اموال تجاررا بتمامت برسانند وقلاع وولایت‌را بامیر قمر الدین تسلیم کنند ولشکرها باوطان مراجعت 15 سازند وملک الامرا وکمنینوس مجرّد بحضرت سلطنت پیوندند تا ما جری‌را بمشافهه ابلاغ کنند واز لقاء میمون سلطنت بهرهٔ اکمل یابند ۞

ذکر فتح قلاع سواحل بر دست مبارز الدین ارتقش*

در آن روز که ملک الامرا حسام الدین امیر چوپان ومبارز 20 الدین چاولی بسغداق وارمنستان عزیمت ساختند مبارز الدین ارتقش اتابک که بندهٔ قدیم سلطنت بود بطرف سواحل روانه

a) P زبانی.

* الاوامر العلائیه ص ۳۴۲

شد وچهل قلعهٔ نامدار چون مافغا واندوسمج *a* وانامور در قبضهٔ اقتدار آورد اگرچه در اوّل فرنگان چون نهنگان دندان ستیز تیز کرده بودند وآهنگ جنگ نموده امّا چون ضرب اهل حرب بر یوافیخ ایشان متواتر گشت بغیر اختیار زمام انهزام ارخا کردند وحصون وقلاع بپرداختند ودر ستیرهٔ ظلام در سفاین نشستند وراه امصار گرفتند وچون متوطّنان قلاع بقاع خودرا از حامی وحارس ورامح وتارس خالی دیدند ناچار زینهار خواستند وبیندگان تسلیم کردند امیر مبارز الدین اخبار فتوح عرض داشت وگفت که امور سواحل بر موجب رای وهواء بندگان مضبوط شد اگر اجازت باشد عزم جزایر افرنج کنند سلطان فرمود که اموال بازرگانانرا بتمام وکمال بگزارند وسپاهرا بجایگاه خود اجازت عودت دهند ومبارز الدین از جلیل وحقیر مهمّات پرداخته بزودی بخدمت درگاه پیوندد بر موجب امر اعلی بعد از عزم دستبوس کرد ودر محروسهٔ قیصریه بدان سعادت رسید چون کافهٔ امرا از مهمّات فتوحات فراغت یافتند وبقیصریه بدرگاه شتافتند موسم خزان رسیده بود ودرختان عوض سیم‌افشانی عادت زرپاشی پیشه کرده بودند سلطان عزم انطالیه ساخت ودر تمامت زمستان بخرّمی وعشرت مشغول بود ☆

ذکر وفود ملک علاء الدین داودشاه صاحب ارزنجان بخدمت سلطان ووصف ارزنجان ونواحی آن *

چون ملک علاء الدین داودشاه بعد از پدر خود ملک فخر

a) Sic! *Rec.* III, ۳۷۰ a deux noms وایدوس وشیچ.

* الاوامر العلائیة ص ۳۳۵

الدین بهرامشاه بر دست مملکت وفرماندهی نشست وسلطنت
شهر ارزنجان وولایتش که خوشترین بقاع ومتنزّه‌ترین اماکن وبقاع
است وجوی فرات دبر آن جاری وگذر نسیمات صباش همه پر
بنفشه وگل کوهساری بدو تحول نمود اگرچه از هر نوع علوم
حظّی کامل داشت اما بارتکاب مناهی واتّباع ملاهی وخودرایی 5
واستماع هذیانات قرناء سو مشغول بود ونصایح مردم پیر ومشفقان
اولو الرای والتدبیررا بمسامع قبول اصغا نمی کرد بقصد وقتل
امراء مملکت خود عزم کرد وبعضی‌را مقتول وبرخی‌را مکبول کردانید
وطایفهٔ از بیم مرگ بترک[a] خان ومان گفته[b] جلا اختیار کردند
وروی بحضرت سلطنت نهادند وسوء افعال ومقابح کردار اورا در 10
خدمت شهریار بمحلّ عرض رسانیدند سلطان ایشان‌را اکرام کرد
ونامهٔ نزد ملک علاء الدین در قلم آورد که باید که امراء
محبوس‌را اطلاق دهد وآنچه از ایشان ستده است ردّ کند وبا
نوازش وتحرّی مراضی بدینجانب فرستد ملک عذر آورد که این
طایفه با من راه جفا وبی حفاظی سپردند وبا مخالفان من موافق 15
شدند وچون مرا محقّق شد جزا وسزاء ایشان دادم قاصد
سلطان عتاب آغاز کرد وبوعد ووعید اورا بر آن آورد که ایشان‌را
از وثاق اطلاق کرد ودست از اموال واسباب ایشان باز داشت
ورسول‌را مقضی الوطر گسیل کردانید امرا مأسور چون بدارالملک
سلطنت رسیدند نوازش تمام یافتند وبپروانگی کمال الدین کامیار 20
اقطاعات مشبع مغنی هر یکی‌را معیّن شد چون ملک علاء الدین

---

a) P ترک. b) Lecture incertaine.

استماع نمود که بزرگان مملکت او در سلك بندگان دولت سلطنت
انتظام یافتند وبازماندگان آن امرا از آن قبیل تکبّر ونخوت
گرفتند وبر نوّاب ارزنجان تحکّمات می کردند از رشك وغیرت
آن حالت در تاب رفت واندیشناك بامید وباك اسباب سفر
5 چنانك لایق ابواب سلاطین باشد وتحف وهدایا که استمالت
خواطر اکابررا شاید ساخته گردانید وروی ببارگاه سلطان نهاد
چون بحدود قیصریه پیوست مهمانداران خاص پیش‌باز رفتند
ونزلهاء بی کران بردند روز دیگر سلطان استقبال نمود چون نظر
ملك بر چتر شهریار افتاد پیاده شد بامر سلطان امرا باز سوار
10 گردانیدند وچون نزدیك شد خواست که باز فرو آید سلطان
مانع گشت واز پشت اسپ بدستبوس مشرّف شد شهریار اورا
در کنار گرفت واز رنج راه باز پرسید واو بعبارت عذب وشیرین
عذرها خواست سلطان با او حکایت کنان واز طوارئ حالات
پرسان رکاب‌رنجه داشته بود چون نزدیك شهر رسید سلطان عنان
15 سوی کیقبادیه معطوف کرد واو بامرا ومهمانداران بمنزلی که
معیّن کرده بودند وسراپردهٔ ملك‌را از اطلس با طنابهاء ابریشمین
که از ارزنجان با خود آورده[a] رفتند سه روز خوانها با انواع
اطعمه متواتر می آمد روز چهارم امیر نجم الدین پسر طوسی
بحکم سلطان ده هزار دینار وکمر مرصّع وکلاه مغرق بجوهر وجبّهٔ
20 زردوخت شاهانه واز جنایب خاص اسپی تازی نزد ملك برد
وخیر مقدم گفت بعد از آن مهمانداران جهت رواتب مطبخ

---

a) P ajoute بود.

برین جملت برات آوردند گندم دو هزار خروار جو پنجهزار
خروار شراب دویست حمل بهاء حوائج بیست هزار عدد ملک
بر نعم بی دریغ پادشاه بخت وتبغ ثناها گفت وبا مردم خود
آن روز عیش کرد روز دیگر خلعت سلطانی در پوشید وسوار
شد وچون بسلطان رسید دستبوس را اعادت کرد سلطان فرمود 5
که همانا ملک از زحمت راه بر آسوده باشد وبر فراش راحت
غنوده ملک علاء الدین ثناء شهریار زمان وزمین گفت وزمانی در
مشهد سیران فرمودند چون سلطان عنان بایوان منعطف
گردانید ملک خدمت کرد وبسراپردهٔ خود رفت چون از روز
نیمی در گذشت دیگر باره نجم الدین ولد طوسی از خدمت 10
سلطان خلعتی گرانمایه‌تر از اوّل فراز آورد وامیر آخران جنایبی
تازی با طوق وسرافسار زرنگار حاضر گردانیدند وسلام سلطان
رسانیدند که ملک زمانی رنجه شود

کنا باده امروز با هم خوریم   بکام دل خود جهان بسپریم*

ملک خلعت در پوشید وبر مرکب خاص سوار شد وچون 15
ببارگاه رسید ونظرش بر سلطان آمد سر بر زمین نهاد سلطان
بر پای خاست ودر اعزاز واکرام مبالغت تمام فرمود وچون دوری
چند گذشت ملک از غرور جوانی ونشاط می ارغوانی از جای
می رفت وعنان سخن بدست زبان که بیشتر آفات جان ازو
خیزد می سپرد وکلمات نا گفتنی وحرکات نا کردنی ازو صادر 20
وظاهر می شد وسلطان از سر مکرمت ذیل عفو بر هفوات او
می کشید ده روز هر روز در بزم جهان افروز شاه جهان حاضر
می شد روز یازدهم گنجینهٔ که هزینهٔ هزار باجدار بود امیر

* الاوامر العلائیه ص ۳۵۰

نجم الدین از حضرت سلطنت بیاورد وعذرها خواست وبعد از
آن روز دیگر بر دست سعد الدین کوبك ترجمان عهدنامهٔ
استوار بخطّ کهربا[a] شهریار که ما دام که داودشاه از جان عهد
مارا نگاه دارد وبا بد اندیشان ما دوستی ننماید ومکاتبات که
5 از مکاشحات مخبر باشد بهر دیار نفرستد از ما دستگاه وکامرانی
وجاه بیند واگر بخلاف آنچه در قلم آمد وازو متوقّع است
ورزد سزا وجزاء خود چنانك باید یابد نزد ملك فرستاد وفرمود
که بمراد دل بکاشانه وخانهٔ خود روانه شود روز دیگر سلطان را
خدمت وداع کرد وروی بمقام خود نهاد وسلطان مدّتی در قیصریه
10 بماند آنگه بساحل رفت ✿

ذکر قباد آباد وانشاء عمارت فرمودن سلطان آنجا *

چون سلطان بر پشت صافنات جیاد سلیمان وار آن مراحل
طیّ فرمود واز دار الملك تجاوز نمود بمتنزّهات اکریناس رسید
موضعی دید که اگر رضوان بدانجا رسیدی مفارقت جنان
15 گزیدی وانگشت حیرت گزیدی

زمین وی از سبزه پیروزه گون
زلاله برو پر نقطهاء خون
بهر گوشهٔ چشمهٔ چون گلاب
تو گوی سرشکیست روشن نه آب
20 هوا مشکبوی وزمین پر نگار
گرازان زهر گونه دروی شکار

* الاوامر العلائیه ص ۳۵۲

a) P کهربار

یکی سبز دریاء شیرین چو شیر
پر از موج[a] مانند چینی حریر
جزیره درو تا بنزدیک نیست
که گوید که آن جای خرّم زمیست
یکی چشمه بر طرف دریا روان 5
که از دیدنش پیر می شد جوان[۱]

بسعد الدین کوبك که در آن زمان امیر شکار ومعمار بود فرمود که آنجا عمارتی که در خرّمی خورن فردوس‌را دوس نماید ودر نزهت رونق سدیر وخورنق بشکند آغاز کند وبر افوازد 10 وسلطان بر وفق ضمیر خویش صورت آن عمارت‌را بحسب اختیار نساخت کرد وبهر موضعی سرایی تعیین فرمود سعد الدین کوبك منظرها زیبا دلکشا وجواسق با روح روح‌افزا که مقوّس طاق آن مقرنس چرخ برین برابری نمودی واز غیرت فرش پیروزه ولاجوردی او چهرهٔ سپهر پیروزه رنگ نیلگون ومزعفری گشتی 15 از ارواح ارباب عفت آراسته‌تر واز صحراء قناعت فسیح‌تر وپر خواسته‌تر در اندك مدّتی وکمتر زمانی بر موجب امر نافذ باتمام رسانیده وسلطان بعد از تزویق وتنمیق آن سوی انطالیه وعلائیه عنان تافت ۞

ذکر اسباب اطماع سلطان در انتزاع ارزنجان از قبضهٔ 20 تملّك علاء الدین داودشاه[۲]

چون ملك ارزنجان از خدمت سلطان بممالك خود پیوست بطر

---

a) P امواج.

۱ـ الاوامر العلائیه ص۳۵۳ ۲ـ ص ۳۵۴

جوانی اورا بر آن باعث شد که نامهٔ نزد ملك رکن الدین
جهانشاه پسر مغیث الدین طغرلشاه بن قلیج ارسلان صاحب
ارزن الروم فرستاد که اگرچه درین [نوبت] از بارگاه سلطنت زور
زبان a خوش فراوان یافتم ولکن از امراء خود که آنجا ملازم اند
5 امن نیستم ویقین است که اورا بر ازعاج من ازین مملکت تحریض
کنند وچون میسّر شود اگرچه ابن عمّ ملك است برو ابقا
ومحابا نخواهد فرمود من در خفیّه حقائب خیلرا در جمع
لشکر متفرّق خواهم کرد واین زمستان همگی همّت بر آن مصروف
می دارم اگر هوس بقاء سر وملك خود داری با من درین قضیّه
10 همداستانی نما ومجهود در عمل آر ومطربهٔ چنگی داشت که
بخوب‌رویی وسبك‌دستی وبذله‌گوئی ونغمه‌سرائی وخوب الحانی
وخوش آوازی ونکته‌پردازی فرید دهر ووحید عصر بود با هدیهاء
بسیار نزد ملك اشرف فرستاد وزبدهٔ پیغام این بود که قلعهٔ
کماخرا فداء بندگان می کنم اگر بعوض آن در ممالك خود
15 موضعی حصنترا نصیب بنده گرداند تا بفراغت حصّهٔ خود از
عمر خویش که کم وبیش از پیش هیچ ادمی‌زاد معلوم نیست
بر دارد وهم درین معنی نامهٔ با هدایاء بسیار بخدمت سلطان
غازی جلال الدین خوارزمشاه روان کرد ومکتوبی نزد علاء الدین
نو مسلمان فرستاد که اگر قصد سلطان کنند وجان نازنین اورا
20 بعلّیین فرستند قلعهٔ کماخرا با جملهٔ ذخایر بدیشان سپارد ودر
ارزنجان دولتخانهٔ آباء قدیمرا دعوتخانهٔ ایشان سازد چون این

a) P زروزبان

معانی بسمع سلطان رسید خندید وفرمود که این بیچاره‌را دماغ بفساد آمده است وتخت بر گشته

بزر چونک با او نشد کار پیش
نمایم بدو تیغ رخشان خویش*

چون مشاطگان غیب عروس نوبهاررا مشك در آستین وگل در جیب نهادند سلطان از ساحل عزم خطّهٔ قبساد آباد ساخت ویکماه آنجا بود واز آنجا بی درنگ عزم قیصریه فرمود ملك اشرف بنبیرگی[a] زن چنگی از جای برفت وحاجب‌را بمدد او فرستاد آمد ومدّتی در ارزنجان اقامت [کرد] وباز خایب باز گشت امراء کبار او چون صلاح الدین وشرف الدین وعزّ[b] الدین اورا از اظهار اراء فاسد واعلان متاعهاء کاسد مانع شدند وگفتند صواب آنست که فرزندان ملك‌را بنوا بخدمت سلطان بریم واز کردها عذرها خواهیم وبعضی‌را بانکار وجحود مردود گردانیم ملك آن‌را پسندیده داشت وفرزندان‌را در صحبت ایشان بخدمت سلطان فرستاد سلطان پیش از آن احوال‌را استماع کرده بود فرمود که امراء دولت سلطنت یگان یگان با لشکر که در اهتمام ایشانست بحدود ارزنجان وکماخ روند چنانك در خفا ناگاه در آن حوالی از عساکر منصور جمعیّتی تمام حاصل شده باشد وراههاء قلاع‌را محافظت کنند تا ناگاه علاء الدین بقلعه پناه نبرد وکار دراز گردد بر موجب امر اعلی بر در هر دزی لشکر انبوه مجتمع شد چون ملك از جملهٔ جهات خایب گشت چارهٔ آن می ساخت

---

a) = بنبرنگی.   b) P وعزر.   * الاوامر العلائیه ص ۳۵۶

که بخدمت سلطان رود ناگاه خبر دادند که موکب سلطان
با عساکر بی کران از تخوم سیواس تجاوز کرد وبحدود ارزنجان
پیوست از سر اضطرار بی ترتیب هدیه وتقدمه با چند نفر از
خواصّ خود باستقبال آمد در راه با امراء کبار مصادف گشت
5 امرا پیش دویدند ومعانقه کردند ودلگرمی تمام نمودند ودر
صحبت صاحب ضیاء الدین بخدمت سلطان فرستادند سلطان
از آنچه ازو روایت کرده بودند هیچ گونه یاد نفرمود بل که
استمالت داد وآقشهر قونیه‌را با آبگرم بحکم اقطاع بدو ارزانی
داشت ودر صحبت غلامان خود وقدیمیان سپاه بآقشهر فرستاد
10 وملك علاء الدین داودشاه بانواع علوم سیّما نجوم آراسته بود
واجزاء منطق وطبیعی والهی بغایت نیك می دانست واز
ریاضی بهرهٔ تمام داشت وشعر چون آب زلال بل سحر حلال گفتی
در آن ایّام دوبیتی‌را بخدمت سلطان فرستاد

شاها دل دشمنان تو با دردست
15 رخسارهٔ دشمن از نهیبت زردست
انصاف که با وجود صد غصّه مرا
در ملك تو آب گرم نانی سردست *

بشومی همنشینان بد وندماء مفسد وجلساء جاهل چنان ملکی
قدیم‌را بر باد داد، با سر سخن رویم روز دیگر شاه با سپاه
20 بعون الله بشهر در آمد وچون ممالك ارزنجان مستصفی شد بملك
غیاث الدین کیخسرو جدّ سلاطین وقت داد ومبارز الدین
ارتقش‌را در خدمتش باتابکی روانه کرد وخزانهٔ بسیار ولشکر بی
شمار ملازم ایشان فرمود وبدان سبب که از قبل کامل واولاد

* الاوامر العلائیه ص ٣٥٨

عادل غباری بر صحیفهٔ خاطر اشرف سلطان نشسته بود ولایت
عهدرا بملک عزّ الدین نبیرهٔ ملک عادل مفوّض کرد وامرارا بر آن
سوگند داد وولایت شام‌را بملک [رکن الدین] که او نیز از ملکهٔ
عادله بود نامزد فرمود نظام الدین احمد ارزنجانی در آن حال این
دوبیتی ارتجال کرد 5

صبحی زبرای شام روشن کردی
چون رسم سکندری معیّن کردی
خورشیدرا سنجق شاهی دادی
آئین شهنشهی مفتّن کردی*

وسلطان چون از مهمّات ارزنجان واحتیاط قلاع فراغت یافت 10
لشکررا فرمود که بر ارزروم وکوغونیه تاختن برند تا مشاهده رود
که ملک رکن الدین جهانشاه وملک مظفّر الدین محمّد با ما
چه طریق می سپرند چون ملک رکن الدین از ورود عساکر
خبر یافت بقدم تواضع وتذلّل پیش آمد وتحف بسیار بخدمت
لشکر روان کرد وامیری از امراء خود با کنجی روان بخدمت 15
سلطان فرستاد وپیغام داد که من یکباره بندهٔ بیچاره ام اگر
ارزنجانی جانی تمرّد نمود جزا وسزاء خود یافت من بنده ام تا
زنده ام ودر راه مهر خدایگانی اسپ اخلاص تازنده امیدست
که در شان بنده آیت وَلا تَزِرُ وازِرَةٌ وِزْرَ أُخْرَى a بر خوانده
شود وبگناه داودشاه بنده بی گناه‌را عتاب نفرماید چون رسول 20
بخدمت سلطنت رسید ومشافهات وتحف بمحلّ عرض رسانید

---

a) Kor. 6,164.

* الاوامر العلائیه ص ۳۵۹

سلطان از کمال مکرمت عنایت در بارهٔ او شامل گردانید وبر موجب التماس ارزن الرومرا برو مقرّر داشت وفرمان داد که لشکر در ولایت او نهب وغارت نکنند ۞

ذکر فتح کوغونیه واستنزال ملك مظفّر الدین*

5 سلطان فرمود که اتابك ارتقش با لشکر گران بمحاصرت کوغونیه روانه شود وبصلح یا بجنگ بچنگ آرد اتابك ارتقش اوّل روز که رسید محاربت عظیم در پیوستند وخلقی انبوه از درون وبیرون بقتل رفت ملك از بیم دوگروهی اهل قلعه اگرچه ذخایر بی شمار داشت ومصانع دریاها موّاج حاصل بود اما از وخامت 10 عاقبت اندیشه کرد ورسولی بر اتابك فرستاد تا بخدمت سلطان شفیع شود وبعوض قلعه اورا در ممالك محروس اقطاعی ارزانی دارند اتابك درین باب قصّاد بحضرت سلطنت روانه فرمود سلطان ازین بشارت استبشار نمود وبر بعد غور وکفایت ملك استدلال کرد وبعوض کوغونیه رمّان ونهرکالی که در حدود شام است واربسوی[a] 15 که منشأ اصحاب الکهف ومقام دقیانوس بود بملکیّت ارزانی فرمود ومحروسهٔ قیرشهررا بحکم اقطاع معاف ومسلّم بدو تفویض فرمود وبر آن جملت منشور وعهدنامه در قلم آمد وبا خلعتهاء نفیس جهت او وسه پسرش فخر الدین سلیمان وعزّ الدین سیاوش وناصر الدین بهرامشاه در صحبت قاصد ارسال فرمود چون مظفّر 20 الدین مناشیر وعهدنامه بدید مستظهر ومستبشر گشت قلعهرا خالی گردانید وبخوشدلی بمحروسهٔ قیرشهر عزیمت فرمود وتا

---

a) S. p. (= 'Αραβισσος).

* الاوامر العلائیه ص ۳۶۱

اخر عمر در نعمت وراحت روزگار گذاشت تا حدّی که سلطان
غیاث الدین کیخسرو بخطبهٔ کریمهٔ از اولاد او رغبت نمود ابا
کرد وگفت سلطان بتهتّک وخراف مشغول شده است دامادی
خاندان ما نشاید واز حضرت سلطنت بسبب عزّت وحرمت
جایش در آن باب عتاب نکردند بل عذرها خواستند وکریمهٔ 5
معصومهٔ او در حرم همایون سلطنت بحکم شریعت انتقال کرد
وبعد ازو فرزندانش در نظر سلاطین روم بنظر تعظیم ملحوظ
بودند ۞

ذکر ارسال سلطان غیاث الدین‌را بپادشاهی ارزنجان*

چون از فتوح قلاع فراغت یافت عنان جهانگیر بمحروسهٔ سیواس 10
تافت ومبارز الدین ارتقش‌را فرمان داد تا بکاراستن اسباب پادشاهی
غیاث الدین کیخسرو مشغول شود در خزانه رفت وبصواب‌دید
نجم الدین الطوسی اسبابی مهیّا ومرتّب گردانیدند که اگر بهمن
وشابور نشور یافتندی از حیرت وخجلت انگشت گزیدندی وچون
ادوات مرتّب ومهذّب گشت بطالع فرخنده با جنود نا معدود 15
روی بدان حدود نهاد وچون بدانجا رسیدند وملك قدم رنجه
کرد وبر دست کامرانی نشست بساط عدل ومرحمت گسترد وهمگنان‌را
بنوازش مخصوص فرمود چون خبر رعیّت پروریٔ او بخدمت
سلطنت رسید مواد استظهار بوجود مبارکش متضاعف گشت
وچون غیاث الدین بارزنجان پیوست سلطان جهت جواب رسولان 20
اطراف جهان اندك مدّت اقامت فرمود آنگه عزم قبادآباد
وانطالیه وعلائیه نمود واز اوایل خزان تا ماه نیسان آنجا بود ۞

* الاوامر العلائیه ص ۳۶۳

ذکر ورود قاضی القضاة مجیر الدین طاهر بن عمر الخوارزمی از خدمت سلطان جلال الدین خوارزمشاه برسالت*

چون سلطان شهید جلال الدین بن علاء الدین محمّد بن تکش در حدود هند از لشکر مغل منهزم شد ودر غمرهٔ آب
5 سند افتاد واز آن ورطه نجات یافت وفا ملک که در اوّل از اوباش فتیان آن نواحی بود عنایت سلطان‌را در بارهٔ خود بخدمات پسندیده که تقدیم داشت متوفّر گردانید وبوفا ملکی لقب یافت وحکم آن دیار بدو مفوّض شد وسلطان با لشکرهاء متفرّق که در آن معرکه متمزّق گشته بودند ودر آخر بدو پیوستند بشهر
10 مراغه رسید وقاضی القضاة مجیر الدین‌را که از فحول ائمّهٔ خوارزم بود ودر علم کلام مشار الیه ودر سایر علوم متّفق علیه جهت افتتاح مودّت با سلطان علاء الدین کیقباد که اهمّ مهمّات بود با این مکتوب که از منشآت شهاب الدین کوسوی است روانه گردانید أمداد سلام واوراد تحیّت ووظایف ثنا وراتب مدحتی
15 که نسیم صفاء عقیدت وبقاء طویّت بمشام دل رساند وقاعدهٔ وداد ومبانی اتّحادرا راسخ گرداند هر لحظه سوی مجلس سامی سلطان معظّم جمشید عهد ذو القرنین وقت علاء الدنیا والدین قطب الاسلام والمسلمین فلک المعالی شمس الاعالی ظلّ الله فی العالمین افتخار آل سلجوق ملک الملوک والسلاطین برهان امیر
20 المومنین دام سامیا وحمی الملوك حامیا توجّه می یابد آرزومندی باحراز سعادت اجتماع ونزاع بادراك کرامت التقا که بر مواتات دولت ومساعدت روزگار باقیست نه بدان حدّست که قلم هرچند تیز ودونده است بواسطهٔ تحریر تقریر آن تواند کرد

* الاوامر العلائیه ص ۳۶۶

الخطّ مَا يُغْنِي بما لا يَنْفُذُ واگر پیش ازین تغیّر روزگار وتقلّب
ادوار راه مکاتبت ومراسلت‌را که هنگام مهاجرت ومفارقت سلوت
دوستان بدان تواند بود مسدود می داشته است بعد الیوم
در رفع حجاب مغایرت وبیگانگی وفتح باب مودّت ویگانگی می
5 باید کوشید واز جانبین تمسّك إِنْ ظَفِرْتَ بِوُدِّ حُرٍّ فَإِنَّ ٱلْحُرَّ
فِي ٱلدُّنْيَا قَلِيلٌ بر خواند چه بحمد الله ومنّه مشارکت در
مشایعت سنّت جهاد ومحاربت ثابت است ومساهمت در توافق
دین وملّت حاصل وَأَوْلَى ٱلنَّاسِ بِوُدِّكَ وَخِلَّتِكَ مَنْ وَافَقَكَ فِي
دِينِكَ وَمِلَّتِكَ واز پادشاهان مغرب مجلس سامیست دام سامیا
10 که واسطهٔ سدّ ثغور وقمع اهل کفر وفجورست ودر دیار مشرق
ما هم که بواسطهٔ شمشیر آبدار آتش فتن کفّار می نشانیم پس
با چندین قراین جنسیّت اگر^a راه مباسطت گشاده نداریم
وجادّهٔ اتّحاد نسپریم ودر جذب منافع ودفع مضارّ متشارك
ومتشابك نشویم فَأَيَّ ٱلنَّاسِ نَجْعَلُهُ صَدِيقًا وَأَيَّ ٱلْأَرْضِ نَسْلُكُهُ
15 ٱرْتِيَادًا این مفاوضه از شهر مراغه عمّرها الله که این ساعت مراکز
رایات حقّست بالمیامن والنصر والظفر در اواخر جمادی الاخری
که بر مجلس سامی غرّهٔ کامرانی وصباح شادمانی باد محرّر می
گردد وبحمد الله ومنّه وبیمن همّت وتایید دولت مجلس سامی
دام سامیا احوال دولت واعمال مملکت ما موجب صد هزار حمد
20 است اسباب کامرانی وآلات جهانبانی از اجتماع کلمت وانبوهی
امّت وبك گروهی ومطاوعت اکابر ملوك ومشایعت خانان بزرگ

---

a) P ajoute از.

وضبط ملك موروث ومكتسب يكبارگی بنام ایزد فراهم آمده است
ودر مدّت غیبت رایات همایون ما ازین ممالك مملكتی طویل وعریض
از دیار هند در ضبط كارداران ما آمده وهمگی همّت وعزیمت ما
بر انتقام از اعداء دین وتشفّی دلهاء اهل اسلام قرار گرفته
5 ومحقّق است كه مجلس سامی دام سامیا بر رونق وطراوت حال
ملك ودولت ما كه استنامت رعیّت واستقامت كارداران پیوسته
است چگونه مبتهج وتا چه غایت شادمان شود هر سعادت كه
آن مجلس‌را روی می نماید ما خویشتن‌را در آن [سهیم] وقسیم
می دانیم در حال صدر معظّم عالم مجتهد قوام الملك مجیر الملّة
10 والحقّ والدین شرف الاسلام والمسلمین علّامة الزمان بافعة الدوران
افتخار خوارزم وخراسان ملك النوّاب قاضی القضاة فی الممالك ابو
الملوك والسلاطین ظاهرا ادام الله تمهیده وحرّس تاییده كه واسطهٔ
عقد اكابر وخلاصهٔ زمرهٔ مفاخرست واز قدماء اعیان حضرت وبقایاء
اركان دولت قُرِنَتْ بِالخُلودِ بمزید تقریب ومزیّت ترحیب
15 مخصوص ودر معظّمات امور مشار الیه ومتّفق علیه سوی آن
حضرت توجّه دادیم وبر زبان او رسالاتی كه راه مباسطت بگشاید
وغبار بیگانگی ومغایرت از آینهٔ دل بزداید وعیار مصافات ما كه
بر آن وقوفی تمام دارد باز نماید ورفع حجاب مباینت وبیگانگی
وفتح باب موافقت ویگانگی واجب دارد چنانك بعد الیوم تردّد
20 رسل واختلاف رسولان وسفیران متواتر باشد باید كه مجلس سامی
سخن اورا كه همواره بر مسامع ملوك وسلاطین گذشته است بسمع
رضا اصغا فرماید وجمله گفته وپیغام اورا فرستادهٔ ما داند وتعرّض
ملتمسات ورفع مقترحات كمیّت وكیفیّت مصافات ما از خلوص

نیّت وصفاء طویّت بظهور رساند بخدمت سلطان فرستاد سلطان
در اکرام او مبالغت فرمود ودر وقت سیران شعبان می بود وحجاب
اجنبیّت از میانه بر داشت وقرار نهاد که شاهزاده‌را از مخدّرات
سلطان جلال الدین که از همشیرهٔ اتابك ابو بکر بن سعد صاحب
شیراز داشت بملك غیاث الدین کیخسرو دهند وخویشی 5
ومصاهرت کنند ودر جواب این نامه‌را از انشاء مجد الدین
طغرائی اسدابادی فرستاد

از آنجا که ایزد تبارك وتعالی انتظام جواهر مفاخر واجتماع غرایب
مناقب در ذات شریف وطینت مجلس عالی سلطان معظّم پادشاه
اعظم شهریار بنی ادم اسکندر دوم صاحب قران عالم جلال الدنیا 10
والدین علاء الاسلام والمسلمین محیی العدل فی العالمین مظهر
الحقّ بالبراهین ملك الملوك والسلاطین ادام تضاعف جلاله وبقاه
فی الدارین نهایة اماله وصرف عین الکمال عن کماله بمحمّد وآله
تعبیه وتقریر کرده است وبحمد الله براهین لطف عمیم وکرم
جسیم هرچه صادقتر در جلوهٔ تحقیق آورده لَيْسَ مِنَ ٱللّٰهِ 15
بِمُسْتَنْكَرٍ أَنْ يَجْمَعَ ٱلْعَالَمَ فِي وَاحِدٍ چنین خواست که ابتداء
استمالت ازو افتتاح استعطاف اهواء که سرمایهٔ جهانداری
وپیش‌پایهٔ کامرانیست هم از آن حضرت بود تا بکلّی اقسام
دلداری وتودّد وانواع تلطّف وتعطّف آن جناب کریم لا بل
جنّات نعیم‌را مسلّم ومیسّر شود أَبَى ٱلْفَضْلُ إِلَّا أَنْ يَكُونَ لِأَهْلِهِ 20
بنابرین قاعده با این مخلص افتتاح مکاتبت فرمود وقصب السبق
در رعایت تاکّد قواعد وداد ربود غَيْرُ مَدْفُوعٍ عَنِ ٱلسَّبْقِ ٱلْعِرَابُ
چون خطاب بزرگوار که مایهٔ مباهات وافتخار بود رسید شوق

که در جوانح کامن ودر سینه متمکّن بود مضطرم گشت وزبانهٔ
آتش التیاع بثریّا پیوست
وأبرح ما یکون الشوق یوماً اذا دنت الخیام من الخیام*
عَلِمَ الله کتبنا سمعهٔ حرکت رایات منصور بانتقام کفّار ملاعین
5 وتشفّیٔ صدور اهل دین متواتر گشته است سیّما اکنون که
بشایر علوّ همّت ودرود امداد کامرانی بمضاء عزایم مجلس عالی
سلطان معظّم متظاهر شده است لحظه لحظه تمنّاء مباسطت در
خدمت زیادت بوده است وساعت بساعت آرزوی حرکت
گستاخی مکاتبت افزوده اما از خدمت پوشیده نیست که
10 پیوسته این مخلص‌را رحلة الشتاء والصیف تحت ظلایل السیف
با چهار جانب مجاهدت است وهمین معنی چنانک مجلس عالی
در خطاب شریف فرموده است ودر قراین جنسیّت تقدیم نموده
تمهید عذر کفایت است ودوم آنک خدای عزّ وجلّ کرامت
افتتاح ومزیّت ابتدا آن حضرت‌را فرموده است این لطایف
15 وعواطف‌را بجانب او خواسته بخلاف مقدور بر آن اقدام نمی
شایست نمودن اکنون که اجازت مباسطت فرمود همانا که از
تواتر مکاتبت خدمت‌را ملالت خواهد افزود وجانب محروس
صدر کبیر عالم مجیر الدوله والدین ظهیر الاسلام والمسلمین نصیر
الملوک والسلاطین سنا الدولة القاهره ضیاء الامّة الباهره مجتبی
20 الخلافة المعظّمه ملک ملوک النوّاب قدوة الاکابر والصدور نعمان
الزمان صدر صدور خوارزم وخراسان افتخار جهان طاهر ادام الله
تمکینه وجعل الیقین قرینه رسید ومشافهات شریف رسانید واز
مطالعهٔ آن الطاف عمیمش تباشیر خلوص عقیدت دمید وروزی

---

* الاوامر العلائیه ص ۳۷۲

چند که اینجایگاه بود دلهارا بذکر معالی پادشاهانه ربود واستظهار
جانها بدان مکارم خسروانه فزود وبجواب آن امیر سپهسلار صلاح
الدین مستسعد خدمت گشت توقّع مستحکم است که چون
در خدمت آن حضرت بزرگوار شرف یابد آنچه گوید ونماید بر
آن جملت تعویل فرمایید وگفتهٔ این مخلص شمرید واین قاعدهٔ 5
دلداری که نهادیید بتواتر مخاطبات وتعاقب مکاتبات متأکّد
گردانید لَوْ کَانَ فِیمَا یَرَاهُ مِن کَرَمٍ فِیهِ مَزِیدٌ فَزَادَكَ اللهُ تا این
مخلص بر جادّهٔ خدمت مستمرّ باشد وطریق پیوستگی ورزد
والسلام،

چون قاضی مجیر الدین بسیواس رسید مرضی مهلك عارض 10
شد ودر آن رنج وداع سرای سپنج کرد صلاح الدین تحف
وهدایارا استصحاب کرد وبخطّهٔ اخلاط در وقتی که سلطان
بمحاصرت آن مشغول بود رسید*

ذکر ورود رسولان سلطان جلال الدین کرّت ثانی*

سلطان جلال الدین در جواب صلاح الدین ملك جمال الدین 15
فرّخ طشتدارا که از مقرّبان پدرش بود وجمال الدین ساوجی
ونجم الدین ابو بکر جامی‌را با هدایا که اورا در آن وقت
دست داد ودر خزانه واصطبل موجود بود نامزد فرمود با دو امیر
از امراء بزرگ خوارزمی ودر تعظیم منزلت وتوقیر مکاتب سلطان
وصایاء بلیغ تقدیم داشت بر موجب حکم چون بحدود روم پیوستند 20
سلطان بعلائیه بود رهبران ایشان‌را از آن دربندهاء صعب در کوه
وکمر که عقاب‌را در خواب گذر بر آن مخاوف در خاطر نگذرد
گذرانیدند وخبر قدوم ایشان بسلطان رسانیدند فرمود که با

* الاوامر العلائیه ص ۳۷۴

جنایب خاص امراء کبار باستقبال روند وبموضعی دلکشای فرو
آرند پنج روز جهت نفض غبار سفر وازالت وعناء خطره[a] وعناء
ترحال با رود وجام مراعی ایشان بودند ششم روز که از طارم
نیل‌فام شاه خورشید بام بیرون خرامید سلطان فرمود که کمال
5 کامیار وظهیر الدین ترجمان بپرسش واحترام ایشان روند واز
متاعب راه بقصر مصیافان باز پرسند وبحضرت سلطنت خوانند
چون ببارگاه خسروی رسیدند با همه نخوت وتجب که داشتند
دهشت وحیرت بر ایشان غالب گشت فی خود روی بر زمین
نهادند سلطان جهت اکرام نصف القیام فرمود ونامهٔ بدادند
10 وپیام بگزاردند وبعد از فراغ روی بوثاق نهادند ومدّت یک
هفته ایشان‌را باز در ناز واعزاز می داشتند*روز هشتم سلطان
فرمود که بزم آراستند وحضور ایشان خواستند وبر تخت زرّین
گوهرنگار که جهت بار رسولان کبار صناعت کرده بودند بآئین
جمشید بنشست وتاج کیقبادی بر سر نهاد وبعد از حمد ربّ
15 العالمین وصلوات بر روضهٔ سیّد المرسلین برسولان فرمود که سلطان
غازی‌را ازین محبّ مخلص خدمات فراوان ابلاغ کنید وغلیان
مراجل نزاع‌را بتقریب مراحل اجتماع چون همم عالیهٔ او روز افزون
عرض دارید ومقرّر کردانید که مارا نهایت امانی وزبدهٔ فکرت
آن بود که چون حسام انتقام سلطان از قهر مخالفان اهجاز در
20 نیام رود واز فتح خطّهٔ تفلیس اراه عالیه‌را فراغت حاصل آید
روزی چند برسم تنزّه وتفرّج در مروج روم جهت اجمام مراکب

a) P خط.

* ذکر جواب دادن سلطان رسولان جلال‌الدین‌را . الاوامر العلائیه ص ۳۷۶

مواکب ومواشی حواشی خرامد وفراق بتلاق مبدّل شود واگرچه
وعاء قدرت امثال این مخلص از رعایت آن جناب قاصر آید
بندگیها تقدیم کند درین حال چون محقّق شد که بتسویل
اصحاب اغراض که شیاطین الانس اند همّت بر محاصرهٔ قبّهٔ
الاسلام اخلاط نهاده است این معنی از رای سدید بعید می 5
نماید بر موجب حکم وَأْمُرْ بِالْمَعْرُوفِ وَانْهَ عَنِ الْمُنْكَرِ می نماییم
که اولی آنست که با لشکر تاتار راه مواساة سپرد واگر ممکن
گردد از جهت خود قرع باب مصالحت بهرچه در امکان گنجد
تقدیم فرماید ومارا در خاطر چنان گذرد که بخدمت ایلچیان
رسولان فرستیم وبجهت مصلحت کافّهٔ اهل اسلام عذر تعجیلی 10
که سلطان شهید علاء الدین محمّد انار الله برهانه [کرده است]
بخواهیم امیدست که بدین مقال وبذل مال جمرهٔ فتنهٔ که اطراف
خافقین گرفته است منطفی شود وبی شبهت تا بخدمهٔ معلوم باشد
که این اندیشه از قوّت بفعل خواهیم آوردن وچون سلطان اعظم
درین باب قسیم وسهیم خواهد بود واجب نمود این حکایت 15
بسمع شریفش رسانیدن اگر سلطان اتمام شدکاررا سرمایهٔ روزگار
خود سازد یکی آنك از سفك دماء اهالی ارمن ومحاصرت آن دیار
وسن دل خالی گرداند وعساکررا از آنجا بر انگیزاند وبطرف ارّان
راند وبلشکر مغل رسل فرستد ومهادنت وصلح طلبد وعهد
کند که بهیچ گونه در مملکت اسلامیان بوجه غدر وخون 20
که مذموم است وعاقبت آن[a] شوم تورّد نکنند تا از باوگی

a) P a deux fois ce mot.

گردیدن ونان یاوگی خوردن بر آسایید بهرچه در دایرهٔ ضمیر
گنجد از جواهر وزر وسیم وخدمات دیگر دریغ ندارم واگر
بقول اصحاب اغراض ازین نصایح اعراض فرمایید از روی مسلمانی
وطریق جهانبانی نصیحت لازم است ما نیز آیت[a] وَإِنْ طَائِفَتَانِ
5 مِنَ الْمُؤْمِنِينَ اقْتَتَلُوا فَأَصْلِحُوا بَيْنَهُمَا فَإِنْ بَغَتْ إِحْدَاهُمَا عَلَى
الْأُخْرَى فَقَاتِلُوا الَّتِي تَبْغِي حَتَّى تَفِيءَ إِلَى أَمْرِ اللَّهِ فَإِنْ فَاءَتْ
فَأَصْلِحُوا بَيْنَهُمَا بِالْعَدْلِ بسر خوانیم وجرّ منفعت ودفع اذیّت
واجب دانیم واگر در آن میان چشمزخمی رسد باری از عهدهٔ
امانت باری تعالی وتقدّس بیرون آمده باشیم وبذل مجهود کرده
10 واگر از پردهٔ غیب چهرهٔ ظفر روی نماید فهو المراد والبادی
أَظْلَمُ ، چون رسولان خدمت وداع کردند سلطان التونبه
چاشنیگیررا فرمود که بعزم جوابساختگی راه کند وهیچ دقیقه
از دقایق تواصی فرو نگذارد وفرمود که یکهزار سوار مشاهیر
ابطال که بطول قامت وجسامت جثّه وحسن صورت ووفور
15 شجاعت مشهور باشند در صحبت او روانه شوند چون کارها
ساخته گشت روانه شدند واز حضرت شاه رخ براه نهادند
چون سلك تدانی خیام انتظام یافت وبخدمت سلطان جلال
الدین اعلام کردند که از طرف روم رسولان با سپاه آراسته
رسیدند فرمود که امراء کبار خوارزم وصفدران رزم با جنایب
20 خاصّ پذیره شوند بر موجب حکم امیر شمس الدین التونبه‌را
استقبال نمودند واز شرایط تعظیم واجلال بهیچ جزو اخلال

a) Kor. 49, 9.

نکردند چون لحظه بگذشت احمال واثقال واجمال وبغال ورخت
وتخت وگله ورمه ودویست سر شتر بختی که جمله بار خزانه
ومطبخ وشرابخانه وسراپرده می کشیدند وصد استر زیر دینار
زر وخلعتهاء خاصّ وآلت زرّینه در رسیدند خوارزمیان جمله
متحیّر شدند وبر سلطان علاء الدین ثناها گفتند بیت 5

که شاهی بدان پادشاه در خورد که او بندگانرا چنین پرورد*

وامیر شمس الدین پیش از آنك بحدود خلاط رسید بدرد
نقرس تمارض نمود وطلاء مزوّر می نهاد ودر محفّه می نشست
تا چون بخدمت سلطان رسید از جبین بر زمین نهادن
معذور باشد روز دیگر سلطان جلال الدین سرلشکریان خوارزمرا 10
احضار فرمود ودرگاه وبارگاهرا بآئین a) پسندیده تزیین داد وفخر
الدین علی شرف الملك خوارزمی اگرچه حکم وزارت داشت اما
روز بار چماق بر دوش نهادی ودر مقام حجاب متصدّی سؤال
وجواب رسولان بودی بایستاد امیر شمس الدینرا در محفّه
نشانده بیاوردند چون ببارگاه در آمد از تقبیل بساط عذرها 15
خواست وبقبول مقرون گشت ودست بوس کرد ونامهٔ سلطان
رسانید وچون از اداء رسالت فراغت یافت وروی بسراپرده نهاد
امراء خوارزمرا احضار فرمود وخوان شاهانه وبزم خسروانه بیاراست
امراء خوارزم از کثرت نعمت وحشمت در حیرت شدند برین گونه
یکماه بعد از سیوان جز بسماع اوتار ونوش بادهٔ خوشگوار 20
مشغول نشد سلطان جلال الدین روزی بصدور خود فرمود که

a) P بمی (sic).

* الاوامر العلائیه ص ۳۸۱

ما روزی با رسول روم ملاطفت ننمودیم وبا دوستگانی نپیمودیم
رای آنست که بزمی سازیم واورا بنوازیم همه بیك زبان گفتند
که ایشان‌را آلات بزم بسیار است که هیچ پادشاهی‌را بعمرها
عشر آن دست ندهد وخورشهاء خوشگوار ومی لعل غمگسار
5 حاضر دارند مارا ناموس نگاه باید داشت وتخم این هوس
نشاید کاشت چون مدّت اقامت چاشنی‌گیر a متمادی شد
سلطان علاء الدین از اقامت او a متأذّی گشت کمال الدین
کامیاررا باولاق روان کرد تا کشف احوال برعایت رساند چون
کمال الدین بخدمت سلطان جلال الدین رسید واز هر دری
10 گفت وشنید کرد از هیچ کلام بوی صلح بمشام او نمی
رسید طریق ساخت ودستور خواست سلطان اجابت کرد
وجوابهاء مموّه در باب اخلاط که اخلاط اباطیل بود پیش
نهاد

تَخَرُّصًا وَأَحَادِيثًا مُلَفَّقَةً لَيْسَتْ بِنَبْعٍ اِذَا عُدَّتْ وَلَا غَرَبِ*

15 که اگر سلطان‌را در دایر شفاعت غباری بر دامن خاطر نشیند
همانا بآب تمهید اعذار ازاحت یابد شما بسلامت مراجعت
سازید وخدمات مخلصانه ابلاغ کنید ورسولان ما در عقب
برسند وعهدنامها وجواب رسالات مفصّلا بیاورند امیر شمس
الدین وکمال الدین سلطان‌را پدرود کردند وزود بیرون آمدند
20 وچون از لشکرگاه خوارزمیان رخت بهامون کشیدند ودو روزه
راه شدند بار وبنه‌را بر جای گذاشتند ومجرّد ببارگاه سلطنت

---

a) Un lecteur a voulu insérer deux fois le mot آنجا ce qui ne paraît pas nécessaire. * الاوامر العلائیه ص ۳۸۳

علائی پیوستند در راه رکن الدین جهانشاه‌را در ارزن الروم
دیدند ووصیّت کردند که با دشمنان دوست صورت در نیامیزد
واز هوا وولاء سلطان منحرف نگردد ملتزم گشت وایشان
بارزنجان هنوز نرسیده بسلطان جلال الدین ملحق شد واورا
بر قصد ممالک روم تحریض داد چون حکایات سلطان‌را معلوم 5
کرد متأهّب مقابله ومقاتله شد وکمال الدین کامیاررا بدعوت
ملک کامل وباقی اولاد عادل ارسال کرد وفرمود که بیشتر
احتیاط‌را ده هزار سوار در صحبت چاشنی‌گیر وکندصطبل ومبارز
الدین عیسی ونور الدین کماخی بطرف ارزنجان روند ومحافظت
دربندها کنند چون کمال الدین کامیار بملک کامل واشرف 10
رسید ایشان در اوّل تعلّل نمودند وجواب صریح نمی دادند
کمال الدین برسم توبیخ زبان گشاد وگفت که اگر درین امداد
اسعاف نکنید فردا نعوذ بالله اگر محذوری روی نماید وحرم
سلطان‌را در دست نا محرم ببینید آنگه ندامت وتحرّق أُرَم
فایده نکند این سخن ایشان‌را گلوگیر آمد فی الحال اتّفاق 15
کردند ولشکرها فراهم آوردند وملک کامل تا بحرّان با لشکر گران
راند چون آنجا رسید در عقب از طرف مصر مخبران آمدند
وخبر دادند که فرنگ با جمّ غفیر بیش از صد هزار سوار
بدریا کنار رسید وقصد اسلامیان کرد ملک کامل از سر تعجیل
معاودت کرد ونامهٔ اعتذار بسلطان فرستاد وچون آنجا رسید 20
باری تعالی اورا نصرت داد ودمار از کفّار بر آورد وملک اشرف
وملک جواد وملک غازی وملک مغیث وملک عزیزرا بخدمت
سلطان فرستاد ۞

ذکر استقبال والتقاء سلطان با ملک اشرف رحمهما الله تعالی *

سلطان فرمود تا بمنزل ملک اشرف بارگاهی چون کوه که از
مطلعهٔ [او] گردون بستوه آمدی بر کنار جویبار در مرغزار بگرفتند
وگنجینه وفراش‌خانه وطشت‌خانه وشرابخانه ومطبخ با آلت
5 زر چون گنج شایگان با ادواتی که درخور پادشاهان واز لوازم
آن باشد مهیّا کردند وسلطان باستقبال نهضت فرمود چون
چتر سلطان پدید شد ملک اشرف از اسپ پیاده شد ورخ
بخدمت شاه نهاد چون نزدیکتر شدند وسلطان ملک اشرف‌را
پیاده دید فرود آمد ملک اشرف چند جا سر بر زمین نهاد
10 آنگه بعد از معانقه وملاثمه سوار شدند وسلطان الطاف بسیار
فرمود که ملک قدم رنجه کرد وزحمت بسیار کشید امیدست
که میامن حرکات اقدام وبرکات اعلامش موجب ازدیاد عظمت
بارگاه باشد ملک باز فرو آمد وزمین بوس تازه کرد سلطان
اشارت کرد تا استری خنگ رهوار با طوق وسرافسار کشیدند
15 وملک سوار شد وبا سلطان در محاوره آمد وامیر کمال الدین در
میانه ترجمانی می کرد چون نزدیک مرغزار رسیدند سلطان
فرمود تا اکابر دولت با ملک بسراپرده روند ودر خدمتش فرو
آیند ملک در خیمه رفت چندان نعمت فراز آوردند که دیدهٔ
آزرا سیر کرد وچون از خوان بر خاست وسوی خوابگاه آمد
20 اسباب سلاطین از بستر خسروانی وطشت وآفتابهاء زرّین ومجمرهٔ
مرصّع وحمّام سفری وغلامان خورشیدروی مشک‌موی بدید بصد
زبان ثناخوان شاه جهان گشت واز کوفتگی راه رای حمّام
نمود آنگه ببارگاه عالم خرامید وملوك واخوان‌را طلب کرد ناگاه

* الاوامر العلائیه ص۳۸۶

شرابداران رسیدند وآلات بزم وعشرت آوردند وچون بادهٔ ناب
در دماغ اهل مجلس تأثیر ظاهر گردانید وسرهاء سبک‌روحان از
خواب گرانی نمود تفرّق در حرفا وندما پدید آمد، روز دیگر چون
نقّاشان قدرت شمسهٔ زرنگار آفتاب‌را بر صفحهٔ مینا آسمان برونق
کردند ملک اشرف وسایر ملوک سلوک جادهٔ خدمت پیش 5
گرفتند وبر درگاه آمدند سلطان از بارگاه سوار بیرون آمد ایشان
از پشت اسپ در خمیدند وسلطان نوازش وپرسش فرمود واز
تقصیری که در تعظیم قدوم رفته باشد متعذّر شد باز اشرف
از اسپ پیاده شد وسلطان فرمود تا اسپی خاصّ کشیدند
وسوار شد فی الجمله سلطان در نوازش او بغایت قصوی می 10
رسید وخلع وصلات واقامات ومکرمات مبذول داشت آنکه اورا با
برادران بر خود خواند وملک اشرف با خود بیکجا بنشاند ودور
بادهٔ خوشگوار دوّار شد وچون سورت مدام در طینت سلطان
اثر کرد رای آرام فرمود ووزیررا دستور داد که چون ملک اشرف
عزم مقام خود کند بارگاه‌را با جملهٔ آلات بزم وخلعتی گران‌بهاء 15
شاهوار واسپی بادرفتار با طوق وسرافسار در پی فرستد وبا جملهٔ
برادرانش احسان نماید چنانک ذکر آن ابد الزمان بماند صاحب
اوامر مطاع بانفاذ رسانید، روز دیگر که از بوستان نیلگون غنچهٔ
ارغوان شگفت گرفت سلطان عزم شهر فرمود چون نزدیک دروازه
رسیدند ملک از اسپ فرو آمد وغاشیهٔ سلطان بر دوش گرفت 20
وجملهٔ ملوک شام پیاده گشتند وتا عرصهٔ میدان در رکاب سلطان
پیاده می رفتند چون سلطان رای چوگان فرمود هر لحظه که
اتّفاقرا چوگان از دست سلطان بیفتادی ملک اشرف پیاده شدی

وچوگان‌را باطراف محاسن شریف از غبار بستردی وبعد از تقبیل
بدست سلطان دادی فی الحال جنیب سلطان در کشیدندی
ملک زمین بوس کردی وسوار شدی ❊

ذکر عزیمت سلطان وملک اشرف با عساکر منصور بطرف یاسی
چمن بمحاربت سلطان جلال الدین[1]

روز دیگر چون صبح صادق از افق مشرق طلوع کرد وخسرو
سیّاره حسام مصقول بعزم جهانگیری از نیام بر کشید غریو کوس
از درگاه پادشاه بر آمد وبفال فرخنده وروز پیروز چتر گیتی‌فروز
روان گشت وبیک هفته از غایت انبوهی از سیواس بآقشهر
10 رسیدند، چون سلطان جلال الدین‌را آگاهی دادند که سلطان
وملک اشرف وباقی ملوک وگردنکشان دیار با لشکرهاء نامدار بصحراء
آقشهر نزول کردند ارزن الرومی‌را طلب داشت واین حکایت
با او بگفت جواب داد که رای آنست که پیش از آن که آن
انجمن بیاسیچمن آیند مارا آنجا می باید پیوستن وچون آن
15 مقام مبسّر گردد نصرت وظفر دوان عزم عتبهٔ علیا سازند، سلطان
بنبرک ارزن الرومی همه شب چون باد می راند بامدادی بکوه
یاسیچمن رسیدند وآب وگیاه‌را در حوزهٔ خویش آوردند[2] چون
لشکرهارا که پیش ازین بمحافظت ثغور ارزنجان وحراست دربندها
رفته بودند از قدوم رایات سلطنت با ملوک شام خبر شد جمله
20 روی بخدمت سلطان نهادند وامیر مبارز الدین چاولی باتّفاق
امراء دیگر سواری هزاررا بر اوج کوه برسم طلایه روانه کرد
چون شب در آمد وطلایه از سپاه دور افتاد همه شب تا روز
بر روی کوه می راندند بامداد خودرا میان لشکر دشمن

1 ــ الاوامر العلائیه ص۳۹۱ ۲ ــ ذکر انکسار طلایهٔ سلطان علاء الدین
ازلشکر خوارزمی . الاوامر العلائیه ص۳۹۲

یافتند تا آلای[a] صد هزار سوار که در ملازمت رکاب خوارزمشاه
بودند ایشان‌را در میان کردند فَکَشَفَتِ ٱلْحَرْبُ عَنْ ساقِها
وَأَبْدَتْ شَراسَةَ أَخْلاقِها وَعَمَّتْ بِسَفْكِ ٱلدِماءِ وَإِهْراقِها اگر
خوارزمی‌را مدد بر مدد ولشکر سلطان بی مدد وقلیل العدد
[بود] مع هذا بکوشیدند واضعاف عدد خویش‌را شربت ممات 5
چشانیدند عاقبت چون کنائن از سهام تهی شد ودر جعاب
نصال چون شهاب نماند بناچار پیاده شدند وصفاح‌را بکفاح در
عمل آوردند وبعضی قتیل وکسیر وبرخی اخیذ واسیر گشتند
وچون امرای‌را که در زمرهٔ اسرا در آمدند بخدمة خوارزمشاه
بردند فرمود تا پالهنگ در گردن کرده موقوف باشند تا اخر 10
حرب بکجا کشد ونصرت کرا باشد پس ارزن الرومی‌را بخواند
واز شدّت مقاومت آن شرذمهٔ قلیل سخن راند او در جواب
گفت که پشت لشکر روم این سواران بودند وچون بفضل
حقّ منهزم ومنکسر گشتند بعد الیوم مملکت روم از آن
سلطان است نفری چند که از جنگ بدر آمدند وراه می 15
دانستند بسپاه شاه پیوستند وقصّه‌را برمّتها باز گفتند سلطان
ملك اشرف‌را طلب داشت وصورت حال بر تختهٔ مخیلهٔ او
نگاشت ملك از آن مقال انفعال ننمود چون جبال ثبات‌را اعمال
فرمود وگفت هر لشکر که در اوّل شکسته شود باخر دست
اورا باشد ازین قبل باید که دل پادشاه بکلّی فراغت یابد که 20
بفضل حقّ ونیروی بخت جواب آن گروه عدو پژوه داده آید ❁

a) P بالای.

ذکر حرکت رایات منصور سلطنت وانکسار طلایه خوارزمی

روز دیگر لشکر عربرا با فوجی معتبر از نامداران لشکر پیش‌باز
فرستاد وخوارزمی لشکری انبوه با فر وشکوه‌را بخبرگیری وطلایه‌گری
موسوم کرده بود[a] ودر میانه مرغزار آمده بودند وخواستند که
5 بر لب جویبار فرود آیند ودر حوزهٔ تسلّط آرند ناگاه طلایهٔ
سلطان بدیشان رسید ودریای از تیغ بر ایشان باریدن گرفت
والتضام فریقین واصطدام طائفتین سررا در خود وتن‌را در جوشن
چون مغز پسته در هاون خود کرد وچون از ظلمت قتام روز
سپید اندام شب سیاه‌بام شد کواکب اسنّه وشُهُب نصول
10 تابیدن گرفتند عاقبت نصرت روی نمود ولشکر خوارزمی پشت
بر کرد ودلاوران[b] وغا با شور وغوغا چون عفاریت در پی آن
اولاد مقالیب افتادند وهر کرا یافتند بسیلاب تیغ صاعقه باز
دادند وَٱنْقَلَبُوا صَاغِرِينَ آنگه چون صحراء معرکه که دریاء موّاج
دمء اوداج بود از خاشاك وجود معاديان پاك شد وآب وگیاه‌را
15 در تصرّف خود آوردند سواری‌را بدرگاه شهریار فرستادند وانکسار
خصم وانهزام سپاه واحتیاز[c] آب وگیاه‌را اعلام کردند وحرکت
رکاب همایون‌را بدان موضع التماس نمودند در حال بارگاه
بینداختند وعلمها بر افراختند ولشکر چون کوههاء آهنین
در جنبش آمد وسراپردهٔ شهریار در آن مرغزار گرفتند وخبر
20 بخوارزمشاه رسید قرار از دلش رمید وبا ارزومی عتاب
آغازید ٭

---

a) P بودند b) P ajoute: حووات ou حومات. c) P اداحمار (sic).

ذکر انکسار طلایهٔ خوارزمی کرّت ثانیه *

روز دیگر از طرفین سپاه بسیار برسم طلایه بدر آمدند وشب
همه شب در کوه ودشت گشت می کردند چون لشکر هند
باز پراکنده شد وخسرو انجم فرود کشور پنجم در میدان آمد
از ناگاه هر دو سپاه یکدیگررا بدیدند وصفها بر کشیدند 5
واوّل خوارزمیان حمله کردند وپیکان پیکان تیررا a در ضمیر
صغیر وکبیر چون اندیشه جای‌گیر گردانیدند ورسولان تیز تاز
سهام ومعابلرا بیاری پر عقاب باطراف پرتاب می کردند تا جبر
سختی کمان وقوّت بازوی دلاوران‌را بزبان مبین رنین بمسامع
معادیان b چابك وسواران آن میادین رساند سپاه شاه چون تهْلان 10
وحِرّی در آن ماجری ثبات نمودند وچون باد صولت ایشان‌را
هبوب برکود مبدّل شد مرهفات سیوف‌را تجرید کرده ومثقّفات
رماح‌را تحریر نموده یکبار چون نوازل اقدار بدیشان تاختند
وبهرکه رسیدند انداختند ودر میدان فضاء معرکه با کلّه سرهاء
آن گروه وگله کله خرّمی بر فلك زده گوی باختند واقبال 15
خوارزمیان بادبار وکسر بانکسار وحمله با فرار مبدّل شد وسوار
وپیاده افتاده افتاده دل بهزان نهاده وبر فراق جان آب دیده
گشاده گشت ملك ارواح از ازدحام نفوس مستشهد بصفت عجز
وحیرت متّصف می شد وفضاء هوا بر افواج ارواح مفارقه کی
از مغاربه ومشارقه در آن ملحمه افتادند چون دل عشّاق 20
شوریده حال وسینهٔ بخیال تنگ می آمد لشکر سلطان با غنائم

a) P دسترّرا. b) P معادیین. * الاوامر العلائیه ص ۳۹۵

فراوان حامد وذاکر یزدان در آن مقام مقام کردند وکس
فرستادند واز احوال بحضرت شاهنشهی اعلام دادند رکاب
همایون خود حرکت کرده بود لشکر منصور روان شده حمد
آفریدگار گفتند وعلی ایمن طایر ببارگاه شاه جهانگیر که
5 در معترك منایاء خوارزمیان زده بودند آمدند خوارزمشاهرا بیکبار
حیرت واضطراب در تب وتاب انداخت وچون شمع از سوز
جگر می گداخت وآن نکباترا بنفثات ارزرومی وسوء تدبیر
وشومیٔ او حوالت می فرمود ارزرومی در آن حالت بخفیّه با او
تقریر کرد که آنهارا که فرار گزیده رسیده اند با سروران دیگر
10 بگیر وبشمشیر بران بی جان کن تا هم اینان که باقی مانند
در جنگ چون سنگ ثبات نمایند وهم خصم اقدام نتواند
کرد وَقَذَفَ فِی قُلُوبِهِمُ الرُّعْبَ [a] نعت او شود او نیز از سر
غضب هفتصد مرد آزاده بی گناهرا از لشکر خود بگرفت
وپالهنگ در گردن کرد وفرمود تا همهرا گردن زدند وآن چنان
15 خزی وشنار واثام وعاررا که تا روز شمار باقی خواهد ماند بسخن
آن غدّار ناقه گفتار التزام کرد ودر آن کار با خود دشمنی
تمام کرد ✿

ذکر هرب طلایه خوارزمشاه کرّت سیوم از طلایع سلطان *

روز دیگر که شاه ستارگان بر عادت بندگان بر در شاه جهان
20 زمین بوس کرد وبر موافقت عساکر اژدهاء نبرد علم سرخ وزرد
در میدان افق بدید آورد لشکرها همه روان شدند وپادشاه

---

a) Kor. 33, 26.

* الاوامر العلائیه ص ۴۰۰

جهانگیر بر یکران صبامسیر در آن دشت دلپذیر سوار شد
گرماء هاجره در انصار عساکر مهاجره اثر کرد ونفس دلیران در
کام خشک می شد همه بمناهل وعیون وانهار که در آن مرغزار
جاری بود قصد کردند سلطان بنابر آنک نیّت a بود واز شرب
ابیت سیراب ابد شده بمیاه وسیاه التفات نکرد وبر فراز کوهی 5
که از همّت اسخیا وقامت b دلربا بلندتر بود بر آمد وباطراف
نظر انداخت همه صحرا ودرها لشکر دشمن دید که خیام در
خیام زده بودند وچون مور وملخ بهم آمده فوجی از دلاوران
نبرد بریشان حمله بردند وازیشان نیز قرب هزار سوار پیش باز
آمدند وکوشش وکشش عظیم رفت واگر ستور تیرگی وازع 10
نمی بود از طرفین یکی زنده نمی ماند فی الجمله هر فوجی
بمقام خود باز گشت وشب همه شب در تدبیر وترتیب قراع
ونزاع وتثقیف یراع وارهاف جهت ارهاق شعاع بودند وسلطان
عظیم الشان آن شب اوطسار بفرمود وبعد از تجدید اغتسال
در مصلّی خود با ذو الجلال در مناجات آمد وبزبان بی زبانی 15
در خلوتگاه قرب لا مکانی بیا خوانی می کرد واستمداد می
جست ❁

ذکر مقابله هر دو لشکر وانهزام سلطان جلال الدین*
واسیر [کشتن] ارزن الرومی وبرادرش

روز شنبه بیست هشتم رمضان سنه ۶۲۷ عساکر چون لب صبح 20
پر خنده ورخ مهر رخشنده شد سلطان فرمود تا تمامت عساکر

---

a) Lecture incertaine. b) P ajoute چون با.

* الاوامر العلائیه ص ۴۰۳

در سلاح روند وصفها بیارایند ومیمنه ومیسره وقلب وساقه معیّن
کردانند وشیران کارزاری آثار جانسپاری باظهار رسانند وچون
با دشمن مسافتی نمانده است بلکه در تدانی خیام صفت قابَ
قَوْسَیْنِ أَوْ أَدْنَى [a] کرفته بیکبار پذیره شوند وآنچه منشور
5 ومقدورست بظهور رسانند در حال آوای کوس خروش بکوش
سروش رسانید وعلمهارا منجوق با جبهه وعیّوق در محادثه آمد
وشیران علم چون دل شجیع بر نقش درم در لرزه افتادند
وشهریار بر سمند دریاکذار سوار شد واز آن طرف نیز تعبیه
شاهانه کردند لشکری بی شمار بیش از صد هزار در صف
10 کارزار آمدند ملك اشرف بخدمت سلطان آمد وکفت که اکر
سلطان امروز عوض اسپ بر استر سوار شود بل که استررا
نیز شکال بر نهند بی شك این لشکر دلیر هر روباهی که شیر
شود وبدان استظهار عدوبند دشمن‌شکار کردند در حال استر
کشیدند وسلطان بر استر نشست وچون تعبیها تمام شد
15 ووقت تدانی جمعان نزدیك کشت خوارزمشاه بر پشتهٔ رفت ودر
سواد لشکر منصور نظر انداخت آنکه آهی سرد از سر درد بر
آورد که اکر این لشکر مرا بودی وپیش سپاه تاتار با این کروه
بکارزار رفتمی دمار ازیشان بر می آوردم ونباتات زمین‌را بمیاه
دماء آن سکان ضاری می پروردم آنکه با اشکی ریزان وصبری
20 از دل کریزان بقلب لشکر خود آمد، وملك اشرف وکمال
الدین کامیار حمله شیرانه کردند ومیمنه‌را بر میسره انداختند

---

a) Cp. Kor. 53, 9.

وهمه‌را بتوزّن درّهٔ تنگ که نه مقام گریز ونه جای جنگ بود
مضطرّ گردانیدند سلطان خوارزمشاه بحرب وطعن وضرب مشغول
نشد در حال سوی علمها دوانید ومنجوق وبیرق وپرچم از
آن جدا کرد وبر فتراك بست ودر گریز بهنگام سیر بسوی
ووخدان بذمیل در پیوست ولشکر عرب بغارت سلب مشغول 5
گشت ومردم روم در پی خصوم در آن مرز وبوم بهر جانب
گروه گروه چون کوه آهسته وساکن حرکت می کردند ناگاه در
صاحب ارزن الروم رسیدند وبرادر کرامیش‌را که با او هم شکم
بود با هم دیدند گرفته بنزدیك شاه جهان آوردند خجل وار
در پای خسرو افتاد سلطان اورا از زخم تیغ امان داد وببعضی 10
از امرا سپرد تا در محافظت او جد بلیغ نمایند وممکن در
حرمت وتعظیم هیچ کم نکنند بل بیفزایند اوّل روز ملك کامکار
واخرش اسیر کارزار بود، آنکه سلطان روی ببارگاه نهاد ملك
اشرف غاشیه بر دوش گرفته پیاده در رکاب شهریار می آمد
سلطان وجهان وجهانبان از غایت لطف او بشگفت می آمدند 15
وسلطان هر دم عذری میخواست وتلطّفی می آراست وچون
شهریار در بارگاه شد ملك اشرف زمین بوسیده روی بخیمهٔ خود
نهاد وسلطان از صفه باز بخلوتگاه المصلّی یُناجی ربّه رفت وسر
بسجدهٔ شکر نهاد وداور داد ودین‌را شکر وآفرین گفت ✿

ذکر نهضت رایات سلطنت بصوب ارزن الروم وفتح آن* 20

بر دست سلطان علاء الدین کیقباد

روز دیگر چون شهنشاه کواکب وخسرو ثواقب عزیمت در منازل
نهاری صادق گردانید سلطان با ملك اشرف وبرادرانش سوی

* الاوامر العلائیه ص ۴۰۶

ارزن الروم توجّه فرمود در راه بمسامع شاه رسانیدند که دی
روز فوجی از لشکر خوارزم که از روم عزم گریز کرده بودند
درهٔ ژرف در پیش آمد از باد حمله وبیم جان با اسپ وسلاح
در آن دره ریخته شدند سلطان فوجی‌را از لشکر منصور
5 دستور داد تا آنجا روند وتفحّص آن حال تقدیم دارند چون
لشکر بدانجا پیوست جمله روح از قالب پرداخته وبدار عقبی
پیوسته بودند آنچه از ساز وعدّت ایشان موجود بود بزردخانهٔ
سلطنت آوردند روز دیگر عید فرخنده با لبی پر خنده نقاب
از چهرهٔ جهان‌آرای بر داشت وهلال چون کمانچهٔ طغراء سلطنت
10 از گوشهٔ آسمان بادید آمد صبح اوّل بزرگان شام روی بخدمت
بارگاه خسرو انام آوردند سلطان از تخت فرو آمد ودست ملك
اشرف گرفت وبر طراحهٔ که زیر تخت معدّ داشته بودند نزدیك
خود جای ساخت وچون شربتها نوش کردند وموکب همایون
از پی عید آراسته بودند سوار شدند وپهلوانان میدان انواع
15 مهارت وهنر وفروست باظهار رسانیدند آنگه روی بمصلّی نهادند
وعبادت معبود مطلق‌را بجای آوردند وصدقات چون قطرات امطار
بر سایلان سیلان یافت آنگه بخوان خاصّ حاضر شدند وچون
هر یك از خوان بسراپردهٔ خود رفت سلطان ده خلعت شاهوار
با ده اسپ نزد ملك اشرف وسایر ملوك فرستاد وایشان ببزم
20 عالم افروز دعوت فرمود وبسبب بعد عهد معاقرت سبك رطلهاء
گران در کشیدند روز دیگر باخطّهٔ ارزروم پیوستند امرای که
در شهر بودند در بستند وراه ممانعت‌را گشاده گردانیدند
سلطان فرمود تا امینی که بر قول او اعتماد نمایند در شهر رود

وایشان‌را از زبان ملك بجادّهٔ انقیاد خواند واز بارگاه ما بوعید
انّ عَذَابِی لَشَدِیدٌ a تهدید دهد ملك بر موجب حکم مقرّبی
از خواص خودرا در صحبت یکی از امراء سلطان در شهر فرستاد
تا بمبالغهٔ تمام ایشان‌را براه صلاح آورد وامر مطاع‌را باجابت
5 مقرون داشتند بشرطی که ملك‌را وبرادرش وباقی امرارا بجان زیان
نرسانند واز گذشته در گذرند سلطان بر وفق مطلوب ایشان
در مکتوب قسم یاد فرمود وکتاب عهد وپیمان بدیشان فرستاد
چون مطالعه کردند همام الدین جاندار ودیگر اکابر از شهر
بخدمت سلطان آمدند وسنجق‌را در شهر بردند روز دیگر
10 سلطان بر سمند عالم‌گیر چون بدر منیر سوار شد وملك اشرف
با دیگر برادران در رکاب عالی پیاده روان شدند چون سلطان
بایوان اندر شد ملك اشرف با برادران صف زده استادند
سلطان زمانی اندك بر کنار صفّه پای فرو گذاشته بنشست آنگه
بر خاست ودست ملك اشرف گرفت ودر سراچهٔ خلوت رفت
15 وآن روز بعیش بسر بردند ملك اشرف در اثناء انتشا جهت
ملك رکن الدین شفاعت کرد وبقبول مقبول افتاد وخلعت گرانمایه
فرمود وبدستبوس مشرّف گشت وآقسرا با توابع بدو وایوحصاررا
ببرادرش بحکم اقطاع مرحمت فرمود آنگه فوجی از لشکر بطرف
اخلاط روانه کرد چون نوّاب سلطان جلال الدین واقعه‌را شنیده
20 بودند شهررا خالی گذاشته وبأرّان گذشته بودند بعد از یکماه
بملك اشرف فرمود ملك‌را بطرف ارمن تجشّم می باید نمود

a) Cp. Kor. 14, 7.

واولتی‌را با چند پاره قلعهٔ دیگر از گرجستان در تصرّف دیوان
ملك اشرف آورد ملك اشرف دستبوس کرد وبسر آن وبسر ملك
ارمن منشور خواست سلطان از کمال تواضع تعجّب فرمود
ومنشور مسطور کردانید وامیر چاشنی‌گیررا با پنجهزار سوار در
5 خدمت ملك بطرف اخلاط جهت احتیاط تسبیل کرد وتکلّفی
بیش از حد کی وهٔ قدرت هیچ پادشاهی بخشیدن وبا عشر
آن نکنجد با او فرمود وعذرها خواست وبا چتر وسنجق
مسافتی دور ودراز بوداع ایشان قطع کرد وبعد از مراجعت یك
هفته جهت مصالح قلاع وبقاع توقّف نمود وفرمود که فتحنامها
10 باطراف ممالك نوشتند a وبا حصول مرادات بقیصریه معاودت فرمود ۞

---

a) Le rédacteur de l'abrégé turc (Ms. Paris. Suppl. turc 1182 f. 47[a] et suiv.) nous a préservé le brouillon d'une de ces lettres mentionnées dans le texte à l'adresse de Mozaffir al-dīn Kökbörü le Begtinide, seigneur d'Irbil, mort en 630. L'auteur Chems al-dīn Mohammed al-Isfahānī, plus tard un des hommes les plus célèbres de l'empire Seldjoucide ayant eu la maladresse d'y qualifier des princes musulmans, comme Djalāl al-dīn et Rokn al-dīn d'hommes obscurs et misérables (مجهول ومخذول) la lettre fut désapprouvée et lui-même destitué de ses fonctions de tograï (celui qui appose le chiffre du sultan). Le sultan fit alors rédiger par Nizām al-dīn Ahmed, fils du vézir Mahmoud une autre lettre qui n'a pas été préservée et lui donna la charge de Chems al-dīn. Malgré cela, la lettre de Chems al-dīn étant une pièce authentique, j'ai jugé à propos d'en publier le texte, tel qu'il se trouve dans le ms. mentionné, dans la note. Il me faut prévenir le lecteur que je n'ai pas réussi à corriger les nombreuses fautes du copiste. Voici le texte: ونقد

ذکر جنایت دزدار علائیه وتادیب یافتن او در آن باب *

درین میانــه ناگاه از علائیه مکتوبی رسید کـه اگر سلطان عالم بزودی رکاب رنجه نفرماید عنان حکم علائیـه از دست بندگان

کتبنا فی الزبـور من بعد الذکـر ان الارض یـرثـهـا عبادی الصالحون الحمد لله الذی صدقنـا وعـده مجلس سـامیٔ ملکیٔ معظم اجلی کبیر عالمی عادل مویدی منصوری مجاهدی مرابطی مظفر الدولة والدین عماد الاسلام والمسلمین قاتل الکفرة والمشرکین قـاهر الخوارج والمتمردین ناصر الـغـزاة والمجاهدین نصیر الجیوش الموحدین عدّة الخلافة عمدة الامامة شمس الملوك والسلاطین در اقتناص معالیٔ امـور واستماع بشایر وسرور سالیـان فراوان بما ناء ووفـور شادمانی ورود کامرانی بقـفـاء رحیب متواتـر سلام وتحیّت رسانیده می آید وغلیان اشواق عرض می افتـد وتمنّی اجتماع بخیر می باشد میسر باد اعـلام میرود کـه بعد از قـهر کردن خوارزمی مخذول وگرفتار شدن ارزن الرومی مجهول وبرادرش ودوبخش کـردن خانان وملوك وپهلوانان وامـرا از قتیـل واسار وکـبیل کردن باقی سپاه‌را فریق فی الجنة وفریق فی النار فوجی از حشم منصور نصرهم الله در عقب ان گـریـزپایـان کانهم حمـر مستنفرة فـرّت من قسورة باستخبار این المفرّ فرستادیم تا بدار اخلاط از لاشهٔ ایشان جهت وحوش وطـیـور سمـاط نهادنـد وزمین‌را از خـون ایشـان دیباگون بساط کردند مخذول از جنگ شیران کارزار بحیلهٔ روباه بکنار افتاد وچندین هزار ادمی‌زادرا بـر رای نا صواب خود بـر باد داد ولا یزید الظالمین الا خسارا ورایات عالیـهٔ ما نشرها الله

---

* الاوامر العلائیه ص۴۱۶

سلطنت خواهد رفت دزدار که تن او در دار اولیتر بکفران گرائید وخواهد که قلعه‌را بقبروسبیان سپارد سلطان ازین سخنان متحیّر ومتفکّر شد وفرمود که من بی مایه‌را بر گزینم وبر صدور

فی الخافقین روز دو شنبه نقطهٔ ارزن الروم‌را مرکز خود ساختند ولشکرهای منصور حماهم الله دایره‌وار محیط وی شدند اهل شهر وسپاه تمرّد نمودند وببسیاری عدد وعدد مغرور بودند گمان بردند که استواری حصار بسیاری مردان کارزار قهر مارا دفع کند در یك طرفة العین ابطال رجال باصابت نبال میان شهر وافتاب از پر عقاب حجاب ساختند وهیاکل ان دیوانه‌گان وابدان ان فرومایه‌گان‌را از بزبان (؟) بدن هیکل دار اویختند چون مهر سپهر عنان بصحرای مغرب داد وروی بهزیمت حتی توارت بالحجاب نهاد وخیل شام بماتم سرور بر بساط کهکشان نشستند وبنات النعش وار پیرامن کنگره‌هاش دست ثریا وار در هم ببستند ونوحه‌گران شهر فریاد الامان بیکدیگر پیوستند اگر نه مرحمت خسروانهٔ ما ایشانرا در کنف حمایت وظل عنایت میگرفت بموعد الیس الصبح بقریب قرین جعلنا عالیها سافلها وهمنشین هباء منثور می شدند الطاف ربّانی وسعادت آسمانی‌را بطریق معجزهٔ سلیمانی ردّوها علیّ باز اورد وپرتو ماهچهٔ سنجاق که بر سمت الراس قلّة قلعهٔ شهر بردند ارزن الروم تشریف حلّهٔ واشرقت الارض بنور ربّها بیافت وبامداد سه شنبه معبّر هذا تاویل رویای من قبل قد جعلها ربّی حقّا مژدهٔ وفتحت ابوابها در رسانید وبچتر منصور نصرها الله که سویدای دل مسلمانی

وازکجا سرور وکجا کردانم واو چنین غدری که آنرا هیچ عذری نبـاشد اندیشد از جمله عجایب است در حال با چند نفر

وسواد دیدهٔ انسانی است سایهٔ عاطفت احسان بر شهر کسترد وارزن الرومرا با سی وپنج پاره قلعه در حوزهٔ دیوان آورد وملک اشرف مظفر الدوله والدین شاه ارمن وملک مظفر شهاب الدین غـازی با بازده سپرسنان (؟) دارد (؟) وموکب اعلی جغـها (؟) الله العظمة والجلال روی بشهر آوردند وچاوشان اوازهٔ ادخلوا مصر ان شاء الله آمنین بر کشیدند ودوست داران دولت امارات کرامت بچشم بصیرت بدیدند وبکـوش هوش شنیدند وارزن الـرومی بد بخت نادان که افسون خوارزمی شنیده بود وبعشوهٔ دیکران عصبیت وخلاف ما ورزیده در خاک ندامت می غلطید وبهانهٔ کناه بر دیکر مفسدان می بست در قید اسار وپالاهنک اذلال کرفتـار آمد امید بعون الهی چنانست درین نهضت مبارک بیمن همّت مجلس سامی ملک معظم ادام الله سموه حسم مادهٔ وقع جرثومهٔ مفسدان ومنافقان که اورا بر مسلمانان اغوا وتحریض می کردند وبرای عرض خودشان در خرابی کار عالم می کوشیدند کرده شود ومایهٔ این فتنه بر داشته کردد چون در حالت سرّا وضرّا مجلس سامی دام سامیـا مشارک ومساهمست واجب نمود اورا بـرین موهبت جمیـل آکـاهی دادن تا از ان بـشارت حظ اوفی وقسم اوفـر بـر دارد همواره باقـتـران مهمّات نهج یـکـانـه‌کی مسلوک فـرمایـد تا در تقدیم ان مسارعت نموده آیـد ان شـاء الله تعالی ❁

از خواص بر استر قلّه سوار شد وبعد از سه روز بعلائیه پیوست وآن سخن‌را نا شنیده کرد ودر سرّ بتفحّص واستکشاف حال مشغول شد وچون محقّق گشت که خاین وغادر بود ودر مواجهه او ائمّه وحفّاظ گواهی دادند ومجاری اندیشهاء اورا بر
5 طبق عرض نهادند ومعلوم شد که حق صراح است فی الحال مثال داد تا اورا پاره پاره کنان بر برج بردند وبدن مخزای اورا چنانك جزاء او بود در آویختند وهرکه در آن مقالت با او دمساز بود درین حالت انباز گشت وچون ملوك سواحل آن سیاست‌را شنیدند خراج وباج بخدمت داراء تخت وتاج بتعجیل
10 از هر طرف روان کردانیدند مدّت دو ماه در آنجا گاه بزم خسروانی می نهاد وگناه کامرانی می داد واز آنجا بانطالیه آمد وچهل روز دیگر آنجا بود وفرمود که عساکر منصور یکسال در اوطان خود مرفّه باشند ❊

ذکر تاختن آوردن قراول مغل تا محروسهٔ سیواس حماها الله تعالی*

15 در سنه ۶۲۹ فوجی از لشکر مغل که در اهتمام جرماغون نوین بودند بنواحی سیواس تا برباط پسر راحت a تاختن آوردند وخلایق ومواشی بسیار قتل واسیر وبرده وغارت کردند چون این خبر فاجع بمسامع سلطان رسید از غایت قلق فی الحال بکمال الدین کامیار فرمود که بدین لشکر که حاضرست از مفارده
20 حلقهٔ خاص وغلامان درگاه وملازمان یتاق با برگ وعدّت عزیمت سازد وچنانک مقتضاء کفایت ودرایت باشد تسکین این نایره

a) Cod. Par. Suppl. turc 1182 nomme ce lieu (f. 49a) احمد راحت کاروان سرای.

* الاوامر العلائیه ص۴۱۸

تقدیم دارد امیر کمال الدین با آن قدر لشکر روانه شد چون
بسیواس رسید قراول مغل عودت کرده بود لشکر در پی ایشان
تا ارزروم رفت امیر مبارز الدین چاشنی‌گیر آنجا طرفدار بود
با او مشورت نمود جواب داد که چون لشکر مغل مراجعت
کرد در پی نشاید رفتن روزی آنجایگاه اقامت نمود جواسیس 5
خبر دادند که ایشان روی بمقام خود نهادند واز دربند یونس
گذشتند وبمغان پیوستند در مدّت توقّف لشکر بسیار جمع
شد گفتند کاری نا کرده مراجعت کردن نشاید در آمدن مغل
بممالك شهریار اغراء ملکهٔ گرجرا مدخل بوده است بدین بهانه
قصد او کردند ✿ 10

ذکر مداخلت عساکر سلطان در دیار گرج وفتح قلاع بر دست ملك الامرا کمال الدین کامیار*

امیر کمال الدین وچاشنی‌گیر آلات محاصرت راست کردند وبر
پیادگان که از سایر مملکت آمده بودند اقتصار ننمود پنجهزار
پیادهٔ دیگر بگرفتند وبانبوهی تمام روی بولایت گرج نهادند 15
وبیک هفته سی قلعه نامدار که شرفات آن با سماك همبری
وقواعد مبانیش با سمك داوری می نمود بزخم شمشیر خون‌بار
بگرفتند وبگرز گران وحسام تیز رستاخیز از جان گرجیان بر
آوردند ووعدهٔ صادق وَعَدَكُمُ ٱللّٰهُ مَغَانِمَ كَثِيرَةً تَأْخُذُونَهَا a آن
سال عساکر سلطان‌را از انجاز بانجاز رسید واز آنجا بقلعهٔ خاخ 20
رفتند وباعمال منجنیق وسیف صقیل وبریق میسّر کردانید

---

a) Kor. 48, 20.

* الاوامر العلائیه ص ۴۲۰

واهل تخاخرا a همان شربت چشانیدند وجهان فراخرا از زخم
سنگ وتیر خدنگ بریشان چون چشم مور تنگ گردانیدند ❊

ذکر لابه‌گری کردن رسودان ملکهٔ ابخاز ومصاهرت طلبیدن
از درگاه سلطنت بتوسّط ملک الامرا *

5 چون رسودان ملکهٔ ابخاز از تورّد عساکر سلطان ونکایتی که
از حوافر جهان‌نورد آن مردان جنگ ممالک روم در قلاع وبقاع
تخوم ملک او ظهور ونجوم یافت استماع نمود آرام وقرار ازو فرار
گردید وبعد از اجالت قداح استشارت مصلحت چنان دید
که با ارباب دولت از در ملاطفت ومسالمت در آید پس راه
10 مکاتبت بامیر کمال الدین گشاده گردانید واز خبثی که بامراء
او نسبت یافته بود عذرها خواست واحمال فرستاد وگفت که
من پرستار شهریارم وبهرچه فرماید مطیع وفرمان بردار همانا مراضی
جوم‌بخشایش بتخریب بلاد من مقرون نباشد واز کمال کرم ووفور
محاسن شیم این ستم روا نبینند توقّع از الطاف ملک الامرا
15 آنست که بر بقایاء بلاد ابقا فرماید وطلب مصالحت مارا
بحضرت درگاه سلطنت اعلام دهد چون آثار عنایت لایح بینند
آن‌را بوسایل مصاهرت وقرابت موکّد گردانند مارا در خاطر چنان
می گذرد که فرزند مطهّر من که از صلب سلجوق ونژاد
داود است در حجر ازدواج ملک اسلام غیاث الدین کیخسرو
20 بحکم مجاورت دیار که حاصل شده است آید ملک الامرا کمال
الدین از آنجا که کمال فرزانگی او بود ملتمس ملکه‌را باجابت

---

a) P sans points. Cod. Suppl. turc 1182 f. 49a تخاخ.

* الاوامر العلائیه ص۴۲۲

مقرون داشت ولشکرهارا باز خواند وخبر فتح سی چهل قلعه
نامدار معمور وسبی ذراری ونهب اموال ومواشی واستغراق لشکر
در مال بخدمت سلطان باز نمود سلطان از آن مدّت که لشکر
در پی مغل فرستاد ببزم وعشرت اکتفا نفرموده منتظر خبر سازه[a]
5 می بود در حال فرمود که بزم آراستند وحرفاء طرب‌را طلب
داشتند وجواب امیر کمال الدین بر ایصاء مساعی مشکور
وخدمات مبرور موشّح بتوقیع اشرف نفاذ یافت وحکم شد که
عساکررا باوطان اجازت عودت دهید ومصاهرهٔ ملکه‌را بقبول مقرون
شناسید وبعد ازین نگذارید که لشکر در ولایت ابخاز تعرّضی
10 رساند امیر کمال الدین امرارا حاضر کردانید وحکم فرمان
رسانید وکوچ فرمود وچون بحوالی ارزنجان پیوست عساکررا
دستوری داد وخویشتن بحضرت سلطنت شتافت واکرامات وکرامات
کی کس نیافت یافت ٭

ذکر توجّه عساکرِ سلطان بطرف ارمن واستخلاص خطّهٔ اخلاط*
15 وباقی بلاد ارمن واضافت با سایر ممالک محروس

چون بمسامع سلطان رسانیدند که بلاد ارمن مهالک گشته
است وملک اشرف بحکم عشرت دوستی بعد از سنجار در
دمشق تمکّن یافت ودر جوسق هرت[b] راه طرب پیش گرفت
وباد دیار ارمن پیرامن خاطرش نمی گردد وهر لحظه لشکر مغل
20 تاختنی می آرد وبقایاء رعایارا اسیر ودستگیر می آرد وبعضی
از لشکر خوارزمی در آن اطراف آواره می کردند وقطع طریق

a) P خبری ساز. b) Lecture incertaine.

* الاوامر العلائیه ص۴۲۵

می کردند[a] از غایت شفقت ورحمت کمال الدین کامیاررا
فرمان داد تا با جملگی حشم منصور بدان حدود توجّه سازد
ودیار ارمن‌را از خلاط وبدلیس تا نواحی تفلیس با دیگر ممالک
محروس اضافت دهد امیر کمال الدین بر موجب حکم با کافّهٔ
5 عساکر عزیمت ساخت وچون باخلاط رسید آن مواضع‌را کدارٍ
ما بِهَا أَدَم یافت بی قیل وقال وجواب وسوال معتبری چند که
مانده بودند استقبال کردند وفی الحال سنجق‌را در شهر بردند
وبر ولاء سلطان سوگند خوردند وخطبه‌را بنام سلطان کردند
ولشکر از شهر کوچ کرد وبکنار دریا نزول ساختند وافواج عساکر
10 در صحبت امرا بهر طرف روانه گشتند وتمامت ممالک ارمن‌را
بمقرّ دولت سلطان در حوزهٔ تصرّف آوردند وامیر کمال الدین
خبر فتح دیار ارمن وخرابی آن دیار ودمن بحضرت سلطنت
عرض داشت سلطان بر فتوح دیار ارمن شادمانی کرد وفرمانی
بیمن تقیبت واستمالت امیر کمال الدین ودیگر امرا که کافل
15 زعامت عساکر بودند نافذ کردانید آنکه صاحب ضیاء الدین
قرا ارسلان وسعد الدین مستوفی اردبیلی وتاج الدین پروانه
پسر قاضی شرف‌را مثل داد تا بطرف اخلاط وارمن روند واحتیاط
آن ممالک بجای آرند وابواب المال‌را معیّن کردانند واملاک
غایبان وکشتگان‌را در قلم گیرند وامیر کمال الدین عزم ارزروم
20 نماید ومنتظر حکم باشد چون ایشان رسیدند امیر کمال
الدین‌را آهنگ بجهت اشادت ابنیهٔ خراب قلاع بایست شده بود

---

a) P کنند.

سنگ آهك وهیمه در نواحی عادلجواز a دست می داد امرارا b
فرمود که هر یکی فرنی چند بزرگ ساختند ودر کار انداختند
ودر دو سه روز هزار فرن بپختند وبشتران واستران بمواضع محتاج
می بردند چون از آن مهم فارغ شد وبارزن الروم آمد فرمانی
باستدعاء او واجازت عساکر باوطان خویش وصول یافت در حال 5
لشکررا اجازت داد وخویشتن عزم درگاه کرد*وچون صاحب
ضیاء الدین وتاج الدین پروانه وسعد الدین مستوفی با هزار
سوار مفارده وغلامان خاص بخطّهٔ اخلاط پیوستند دیوان نهادند
جملهٔ املاك وعقارات در قلم آوردند ومزارعان ودهاقین‌را بآب
وزمین خویش دعوت کردند وتخم ومواشی دادند واز تکالیف 10
معهود مسامحت کردند وکوتوالان قلاع‌را فرو خواندند ودخل
وخرج جمله‌را در ضبط آوردند وچون خبر بولایت گرج واران
رسید جموع منزعجان ومتفرقان رو باوطان نهادند ودر اندك مدّتی
ولایت عمارت گرفت وسر لشکر آن ممالك‌را بسنان الدین قیماز
مفوّض گردانیدند واو امیری دلیر وسر لشکر پیشه بود استماع 15
نمود که قیرخان بطاطوان با جمعی از لشکر خوارزمیان نزول
کرده است وولایت از مضرّت او ایمن نمی باشد وسلطان اجازت
فرموده بود که ایشان‌را بعبودیت درگاه دعوت کنند، روزی سنان
الدین قیماز با غلامی ورکابداری فحسب از خدمت امرا غیبت
کرد وروی براه طاطوان نهاد چون نزدیك رسید یکی‌را از سپاه 20
خوارزمیان در یافت وگفت خان‌را خبر کنید که قیمازرا نیاز

a) P هـازنجور. J'ai adopté la leçon du ms. Suppl. turc 1182. b) P امرا.

* ذکر توجه صاحب ضیاءالدین وتاج‌الدین پروانه وسعدالدین مستوفی بطرف ارمن . الاوامر العلائیه ص۴۲۸

احراز ملاقات غالب گشته بود بی کیش وترکش بخدمت آمد
اگر اجازت باشد بخدمت مشرّف شود قیرخان چون آن بشنید
تعجّب نمود ویکی‌را از ملازمان که با او سابقهٔ داشت پیش‌باز
فرستاد تا تفحّص کند که خبر راستست یا نه چون محقّق
5 شد که اوست قیرخان نیز با یك نفر حاجب باستقبال رفت
وچون ملاقات افتاد وملاطفات بسیار کردند امیر سنان الدین
اجازت خواست ونزد خاتون قیرخان رفت وسلام رسانید واز
نکبات ایّام پرسید وتسلّی داده باز نزد قیرخان آمد واز سر
انبساط خوان خواست ما حضری که بود آوردند بعد از تناول
10 سنان الدین مصحف حمایل‌را از غلاف بر کشید ودست
بر آن نهاد وسوگندان یاد کرد که امراء سلطنت‌را با قیرخان
ودیگر امراء خوارزم هیچ بدی در خاطر نیست ونخواهد بود
وجملهٔ همّت بر آن داشته اند که شما ازین یاوگی گردیدن
بمامنی ومسکنی برسید وبی آن نیست که سلطان بصاحب
15 فرموده است که شمارا در دائرهٔ طاعت آرد اگر این معنی شمارا
موافق است باید که قیرخان وجملهٔ امراء خوارزم سوگند
خورند که سرّ وعلانیت با سلطان یکسان دارند، قیرخان
وبرکت وبلان *a* نوغو وساروخان وکسلو سنکم *b* ودیگر امرا همه
در میان آمدند وبرین جمله سوگند خوردند وشراب پیش آوردند
20 چون قدحی چند متداول گشت سنان الدین عذر واجازت
عودت خواست تا صاحب وباقی امرارا اعلام کند وقرار نهاد که

---

a) P وبلان. Peut-être convient-il de lire بوغو au lieu de نوغو. *b*) al-Aini کشلوخان.

علی الصباح سوار شوند ودر باغهاء شهر آیند تا امرا واکابر دولت
استقبال نمایند ومهمّات آنجا محکم ومقرّر کردد چون سنان
[الدین] قیماز بشهر آمد نماز دیگر گذشته بود وارکان دیوان
بر خاسته صاحب سبب غیبت‌را ازوی پرسید احوال‌را اعلام کرد
جمله بر کمال کفایت وشجاعت او آفرینها کردند وصاحب 5
فرمود که مایدهٔ بزرگ ترتیب کنند روز دیگر چون کوکبهٔ
خورشید از قلال جبال مشرق ظاهر ومشرف شد قیرخان ودیگر
امراء خوارزم بحوالی شهر رسیده بودند تاج الدین پروانه وسنان
الدین قیماز ودیگر امرا پذیره شدند ودر باغی فرو آوردند
واطعمه که معدّ داشته بودند بنهادند وبعد از فراغ تمام تاج 10
الدین پروانه تجدید قسم‌را جهت تاکید التماس کرد قیرخان
ودیگر امیران بر عادت دی روز سوگند اعادت کردند چنانکه
پروانه ودیگر امیران‌را اطمینان بال حاصل شد شبانه پروانه در
شهر شد ومهمّات که ساخته بود وپرداخته باز گفت صاحب
فرمود که ضعاف ماکولات دی روز ترتیب کردند وروز دیگر با 15
موکبی انبوه ورونق وشکوه از شهر بیرون آمد چون قیرخان‌را
از وصول موکب صاحب اعلام کردند باستقبال آمد وهمدیگررا در
کنار گرفتند صاحب قیرخان‌را دلداری تمام فرمود وبباغی فرود
آمدند وصاحب با قیرخان عهد وپیمان‌را بایمان موکّد کردانید
وجملگی ولایات ارزن الروم‌را بروی وباقی سروران قسمت کرد 20
وعذرها خواست که حالیا برین مقدار اقتصار نمایند چون
بخدمهٔ سلطان رسیم ایستادگی تمام رود آنکه بشهر رفت وبر
توقیعات سلطانی که با خود استصحاب کرده بود بنام هرکه از

امـراء خوارزم منشورهـا در قلـم آمد وبامداد مناشيررا با سيصد
خلعت اعلى واوسط وادنى نزد قيرخان فرستاد روز ديگر با جملگى
اتباع خوارزميان بارزروم كوچ كردند ☼

ذكر تاختن آوردن مغل بر خوارزميان وتفرّق ايشان*

5 چون خوارزميان از خطّهٔ اخلاط كوچ كردند وبـر صوب ارزن
الروم روانـه شدند وبطوغطاب a پيوستند ايشان‌را مرغزارى چون
روضهٔ بهشت پيش آمد بحسب گياه ولطف چراگاه آن مغبون
ومغـرور شدند ☙ باختيـار بيكبار فـرو آمدنـد وزيـن از پشت
اسپـان بـر روى زمين نهادنـد وسلاح گشودند وسـر بـر بالين
10 استراحت نهـادند ودر خـواب نـوشين شدند ناگاه از درهٔ لشكر
مـغـل بـر ايشان تاخت وخلقى بى شماررا علف شمشير كـرد
وهركـه‌را روزگار مهلتى داده بـود بجان امان يافت ودر دره وكوه
يكايك وگروه گروه آواره شدند وچون لشكر مغل كار خوارزميان‌را
بيكسو كردند آفتاب زردى بـود با تيغهاء كبود خون‌آلود بـر در
15 اخـلاط آمدنـد ☙ شب سواران ودبيرانى كـه در شهـر بـودند
تحفّظ وتيقّظرا كار بستند ومستعدّ محاربت وقتـال شدند
بامدادى لشكر مغل كوچ كرده بود وآتشهاء فروزان بر جا گذاشته
صاحب سوارى چند بيرون فرستاد تا تحقيق حـال كردند ودر
مخاوف ومكامن ومهارب ومسارب نظر انداختند بهيچ گونه اثرى
20 نيافتند ناگاه پيرزنى از رخنهٔ ديوارى بيرون خزيد ونـزد سواران
دويد اورا بخدمت صاحب بـردند مادر قيرخان بود گفت مـا

a) P a ici بطوغات. Cp. p. ۱۹۱, 1.

* الاوامر العلائيه ص۴۳۲

در صحراء طوغطاب در خواب شده بودیم ناگاه هفتصد مرد
جوشن‌پوش از لشکر مغل که بشش روز از مغان بدان مقام
دوانیده بودند بر ما تاختند هر که بیدار شد وچهارپا بدست
آورد سر ببرد وبر کوهی یا در درهٔ گریخت مرا بگرفتند وتا
بدانجا که سواران دیدند آوردند تاریکی شب‌را وقایهٔ عصمت 5
خود ساختم وبشکاف دیواری پناه آوردم ودیگر از احوال
خوارزمیان آگاهی ندارم صاحب فرمود که چهار هزار مرد خوارزمی
زبون هفتصد مرد تتار گردد عاری بزرگ باشد پیوزن جواب داد
که اگر کلاهی مغلی در میان هزاران سوار خوارزمی اندازید
جمله متفرق گردند رعب مغل در دل خوارزمی چنان نشسته 10
است صاحب از گفتار آن گفتار منفعل شد وفرمود که پیش
از آنک عطفه کنند وشهررا در حصار گیرند اولی آنست که ما
بارزروم رویم اطراف کارهاء ممالک‌را بزودی فراهم گرفتند وچهار
روزه علوفه بر داشتند وبارزروم پیوستند آنگه قاصدان از هر
طرف آمدند که لشکر خوارزمی هر کسی بگوشهٔ برون افتاده 15
است صاحب باستحضار ایشان قصّاد روان کرد جمله بخدمت
آمدند وحال چنانک رفته بود باز گفتند صاحب در استمالت
ایشان مبالغت فرمود وگفت امیدست که بفرّ دولت سلطان
دیگر نازله بر شما نیاید واخر نوازل وخاتمهٔ نوائب باشد
وهمگنان‌را جامه وزر داد بدخوشی بطرف قیصریه روانه شدند 20
وچون بقیصریه بدرگاه سلطنت رسیدند سلطان بر خدمات
پسندیده وابهاء سدید وزیر ثناها گفت وخوارزمیان‌را بنواخت
وارزنجان‌را بقیرخان واماسیه‌را ببرکت ولارنده‌را بکسلو سنکم

ونکبیدهرا بیلان a نوغو بحکم اقطاع ارزانی داشت ❊

ذکر حشر کردن ملک کامل بقصد ملک روم وانهزام یافتن ومنکوب ومقهور بقاهره مراجعت نمودن*

در سنه ۶۳۰ ملک کامل از عقل ناقص وشقاء خالص بر ملک
5 مصر وحکم بلاد یمن اقتصار نماند بل که میخواست که
بطریق اضافت مملکت رومرا نیز متصرّف کرد وقرابت ویکانکیرا
بوحشت وبیکانکی مبدّل کرداند فرعونوار آیت فَحَشَرَ فَنَادَى b
بر خواند ومثال داد تا برادران با عساکر چون سیل عرم بغتةً
بر ممالک روم هجوم کنند وتا سلطانرا آکاهی بیافتن او تاختن
10 کرده باشد وبر تخت نشسته فی الحال این معنیرا ببارکاه شهریار
انهسا کردند چون علم اشرف سلطان باندیشها مخبّط کامل
محیط شد فرمود که چون غرور پادشاهی أَلَيْسَ لِي مُلْكُ مِصْرَ c
اورا بر فریب d واعراض از قبلهٔ مودّت باعث کشت وبتسویل
شیطان آهنک جنک این دودمان کرد امیدست که هرچه زودتر
15 مقهور روی بقاهره نهد واز مکافات سیّئهٔ که بر آن مصرّست تا
مصر کریخته در مأتم شام جامه در نیل زند در حال کمال
الدین کامیاررا فرمود که بی توقّف با آن قدر لشکر که بر
درکاه حاضرست بطرف آقچه دربند توجّه سازد واحتیاط آن
بجا آرد واز حزم ودرایتی که ازو متعارفست هیچ باقی نکذارد
20 چه مواکب همایون در عقب عزیمت خواهد فرمود امیر کمال
الدین با امرا وسروران سیر بسری پیوست تا بر سر دربند

---

a) Cp. p. ۱۸۸, Note a. b) Kor. 79, 23. c) Kor. 43, 50. d) P فرعب.

* الاوامر العلائیه ص ۴۳۶

رسید ومهاربرا بدرختنان وسنگ ومردان جنگ محکم کردانید
بعد دو سه روز سلطان با عساکر متوافر وقیرخان وامراء روم
وخوارزم وزردخانه وعدّت بی شمار وصول یافت هر روز که
جیش حبش از بیم لشکر چین وختن منهزم شدی خوارزمیان
ورومیان از آن دربندها برون رفتندی وبسا رجال شام قتال 5
وجدال نمودندی وبسیار مردم مجروح ومقتول کردانیدندی
وبتقدیر یزدانی از لشکر شام نکایتی بدیشان عاید نمی شد
وسلطان‌را وَإِنَّ جُنْدَنَا لَهُمُ ٱلْغَالِبُونَ a بر زبان می گذشت روزی
فرمود که بامداد بجدّی تمام پیش لشکر شام باید رفت واین
مخاصمت‌را بمحاکمت حسام بفیصل رسانید شب همه شب 10
تهیئه واستعداد نمودند وسحری که سپهدار سیّاره بر خنگ
دیرهٔ سپهر سوار گشت ودر عرصگاه میدان افق مشرق خنجر
شعاع کشیده در جولان آمد سلطان بنفس خود سلاح نبرد
پوشید وامراء کبار همه در آهن رفتند وروی بخصم نهادند
وزمانی شمشیرهارا از اوداج معادیان آب دادند هنوز حرب عوان 15
نصرت وخذلان اعوان نا نموده وکاسر از منکسر گوی ظفر
نربوده سواری‌را دیدند که بیامد وسر بر زمین نهاد وگفت که
امروز ملک کامل با برادرانش صبحی راه شام گرفتند سلطان
از آن بشارت خرّم شد واتّفاقا خواستند که راه دوزخ b دره
وباغبنک در آیند وعساکر منصور آن دو دربندرا محافظت کرده 20
بودند چون بدانجا رسیدند ودر حصار مطلوب نقب زدن

a) Kor. 37, 173. b) Sans points en P. — Au lieu de وباغبنک (leçon du ms. Suppl. turc 1182) P porte نغبیک sans و.

متعذّر بود ناچار الفرارُ بِقِرابِ أَكْيَسُ a بر خواندند وبراه حصن
منصور متوجّه شدند چون بدانجا رسیدند آتش در حصار
زدند وقلعهرا خراب کردند واز نهیب صولت دولت قاهره روی
بمصر وقاهره نهادند وَكَفَى ٱللّٰهُ ٱلْمُؤْمِنِينَ ٱلْقِتَالَ b ☼

ذکر محاربت ملوک شام وشمس الدین صواب با عساکر سلطان ومنهزم شدن وتحصّن نمودن بقلعهٔ خرتبرت*

چون ملک کامل بی حاصل از ممالک روم باز گشت ملک
خرتبرت که تولّا بولاء او نموده بود ودر زمرهٔ هواداران دولت او
منخرط گشته از عجز رو بملک کامل آورد وگفت چون من
بسبب دوستی شما سلطانرا با خود دشمن کردم از روی مروّت
مراعات ملک من بر ذمّت شما لازم می آید ملک کامل ملک
حماة وملک حمص وامیر شمس الدین صوابرا که زعیم الدار
بود وهمگی اعتماد بر شجاعت او داشت با پنجهزار سوار
بمحافظت خرتبرت نامزد فرمود وچون ملک کامل مراجعت نمود
سلطان بملطیه آمد ولشکرهارا که بمحافظت دربندها رفته
بودند طلب داشت وفرمود تا بر آب فرات جسرها بستند وعساکر
بکلّی گذر کرد چون بصحراء خرتبرت پیوستند ملوک شام با
ملک خرتبرت در زیر عقبه فرو آمده بودند واستعداد نموده
مبارز الدین چاولی وبهرامشاه جاندار ویاقوت میرداد وسایر
معتبران تعبیهٔ میمنه ومیسره نمودند ودر مقابله رفتند وتا
انتصاف نهار صف کشیدند واز طرفین حرکتی بحکم آنک

---

a) Cp. Freytag, *Prov. Arab.* II, 210. b) Kor. 33, 25.

* الأوامر العلائیه ص۴۳۹

انتظار امیر کمال الدین می نمودند نمی رفت بگوش امیر کمال
الدین رسیده بود که ملوك شام از راه بیره[a] قصد مقاتله دارند
او جهت احتیاط لشکررا بدان راه کشید چون رسید وکسی‌را
ندید متوجّه خرتبرت شد هر دو چاشنی‌گیر قاصدی بدو
فرستادند واو در استعجال اهمال نمود چون قاصد دید که در 5
امداد تهاون می رود آوازه در انداخت که عساکر شام روی
بگریز نهاد ولشکر روم‌را که در مقابلهٔ ایشان بود غنایم بی
نهایت حاصل شد بدین طمع پنجهزار سوار بچاولی چاشنی
گیر والتونبه چاشنی‌گیر پیوست چون عساکر صف کشیده
دیدند که لشکرها بمدد ایشان رسید حمله کردند شامیان 10
حملهٔ ایشان‌را باز گردانیدند تاج الدین پروانه پسر قاضی شرف
با لشکر نکیده بر ایشان تاخت وسعد الدین کوبك از میسره
در میمنه آمد ولشکر شام‌را بکلّی منهزم گردانیدند واز
شامیان بسیار کشته شد وازین طرف جز یك نفر فرنگ در جنگ
کسی کشته نگشت هفتصد کس‌را از لشکر شام دست گیر 15
کردند وبدهلیز جهانگیر فرستادند آنکه شامیان در میان
عقبهٔ خرتبرت فرو آمدند وروميان بمضارب خیام باز گشتند روز
دیگر کمال الدین کامیار با لشکر جرّار در رسید شامیان چون
از فراز عقبه عقاب چتر جهانگیررا مشاهده کردند از بیم جان
نیم جانی‌را که داشتند بقلعه انداختند لشکر روم بآهستگی 20
در شهر شدند ودست بنهب وحرق دیار وخرق استار دراز

---

a) P. حمره.

کردند وسلطان بملطیه در انتظار مبشّر فتح نشسته بود ٭

ذکر والد ووالدهٔ مؤلّف اصل آن مختصر امیر ناصر الدین
امیر دیوان الطغرا درین مقام بتبعیت لازم آمد*

والدهٔ او بیبی منجّمه که دختر کمال الدین سمنانی رئیس
5 اصحاب شافعی بود در نیسابور واز قبل والده نبیرهٔ محمّد
یحیی در علم نجوم مهارتی تمام یافته وبحکم آنك سهم الغیب
در طالع داشت احکام او بیشتر با قضا وقدر موافق می آمد
در وقتی که کمال الدین کامیار بسفارت نزد سلطان جلال الدین
بر در اخلاط آمده بود اورا بخدمت سلطان مقرّب دید ودر
10 احکام نجومی مرجوعة الیها یافت در وقت مراجعت بحضرهٔ
سلطنت این حکایت‌را بر سبیل نادره در اثناء محاوره عرض
داشت وچون سلطان جلال الدین‌را بر در آمد از لشکر مغل
نکبت رسید این عورت با شوهر بدمشق افتادند وچون خبر
بسلطان علاء الدین رسید نزد ملك اشرف باستدعاء ایشان رسول
15 فرستاد وباعزاز واکرام بممالك روم آورد وچون لشکر بخرتبرت رفت
بیبی منجّمه حکم کرد که فلان روز در فلان ساعت مبشّر ظفر
برسد سلطان ترصّد آن روز می فرمود ودر آن ساعت ورود
قاصدرا متطلّع می بود ناگاه قصّاد رسیدند که عساکر شام
مخذول شدند وبخرتبرت پناه آوردند وهر آینه چون رایات بدین
20 صوب نهضت فرماید فتح قلعه بی هیچ منازعه میسّر گردد
سلطان‌را از موافقت آن حکم اعتقاد بمهارت او در آن علم زیادت
شد در حال غلامان خاصّ باحضار او روان شدند چون در
آمد فرمود که حکم بیبی خاتون موافق تقدیر ربّانی شد

* الاوامر العلائیه ص۴۴۲

وخلعت سلطان در پوشانیدند وفرمود که هر امنیهٔ که در خاطر
است عرض دارد انشاء حضرت سلطنت‌را بنام شوهر خود مجد
الدین محمّد ترجمان که از سادات کورسرخ ومعتبران جرجان
بود التماس کرد بی توقّفی میسّر شد وهمواره در حضر وسفر
ملازم بودی وبنوازش خسروانه اختصاص یافتی وکار او درین دولت 5
بجای رسید که رسالات بزرگ‌را چون بغداد وشام وخوارزمیان
وعلاء الدین نو مسلمان وایلچی‌را بخدمت اردوها ازو موافق‌تر
کسی نمی دیدند در تاریخ شعبان سنه ۶۷۰ بجوار کردگار
انتقال نمود، با سر سخن رویم سلطان فرمود تا بشارتها زدند
وروز دیگر موکب همایون سوی خرتبرت نهضت فرمود ودر حال 10
که رسیدند هجده منجنیق نصب کردند واز تواتر سنگ
عرصهٔ امل وهنگامهٔ اجل‌را بر محصوران قلعه تنگ در آوردند
واز غرایب اتّفاقات برهٔ در تنور آویخته بودند در مطبخ ملک
خرتبرت تا پیش ملک وملوک شام نهند خوانسلار در آمد وعرض
داشت که سنگ منجنیق بر تنور افتاد وبره‌را بزمین فرو برد 15
ملک حماة مردی عاقل بود گفت یا اصحاب دولت از در
ممانعت در آمدن از حصافت دورست رای آنست که یکی از ما
بخدمت سلطان رود ودست بدامن کرم او زند باشد که بجان
امان دهد باتّفاق همگنان ملک حماة که این رای زده بود
بخدمت سلطان آمد وبعاطفت خسروانه مخصوص شد 20
وشفاعات او باجابت مقرون گشت بشرطی که ملوک وامراء شام
از قلعه باندک وبسیار چیزی بیرون نیارند وبسلامت سر راضی
باشند وکتاب امان برین وجه مسطور گشت لکن سنگ

منجنیق همچنان در کار بود روز دیگر عذبات اعلام سلطان
ممالک خاور بر شرفات مینا رنگ این حصار کبود در خفقان
آمد از قلعه فغان الامان بر داشتند وسنجق‌را بالا خواستند
خاص طغرل سنجق‌را بالا برد وبر بارهٔ دروازه نصب کرد واز
5 اندرون وبیرون آواز بشارات بگوش سیّارات می رسید امرا وملوک
شام از قلعه ببیرون رفتند وبموضعی که مهمانداران معیّن کرده
بودند فرو آمدند سلطان بسر قدر مرتبت بهر یک خلعت
فرستاد وفرمود که نماز دیگر ببزم جهان‌افروز حاضر شوند جملهٔ
ملوک وامراء شام خلع پوشیده در آمدند واز اکل وشرب شربی
10 هرچه هنی‌تر حاصل کردند غیر از شمس الدین صواب که
بخلعت نظر نکرد ودر خوان بنان بنان نبرد سلطان از تنمّر
وتجبّر او در تاب رفت وبامیر کمال الدین فرمود که سیاه جامهٔ
ما نپوشید ونان ناخورد کمال الدین جواب داد که او بدو
دست خورده است وسیری تمام حاصل کرده سلطان از استماع
15 آن لطیفه ابتسام فرمود روز دیگر در لشکر ندا کردند که هر
که بشامیان چهارپا فروشد جزا جز قتل وصلب نیابد واین
استخفاف بنابر رای خطاء صواب بود روز دیگر اجازت انصراف
یافته روی باماکن خود نهادند وبحکم آنک رطوبت بر مزاج صواب
غالب شود وطاقت پیادگی نداشت غلامانش بمناوبه بر سپر
20 گرجی می گرفتند تا بحدود شام رسانیدند وچون ایشان‌را
اجازت حاصل شد نوّاب وامناء سلطان بر قلعه رفتند واحتیاط
کارها جای آوردند آنگه عزیمت قیصریه فرمود وبکمال الدین
کامیار وایاز شرابسلار مثال داد که ملکان‌را [که] از ملکه عادلیه

داشت تطهیر کنند وسنّت ختان‌را بآئین پادشاهان بجای آرند
وخویشتن عزم مشتاء انطالیه وعلائیه فرمود ۞

ذکر فتح حرّان ورها ورقّه وتوابع ولواحق آن *

چون موکب شاه اختران بامر الهی از برج ماهی عزم مرغزار حمل
فرمود واز عمل صناعت خویش اطراف قللرا در حلی وحلل 5
گرفت سلطان از انطالیه وعلائیه بقیصریه که مجمع عساکر بود
نهضت نمود وبامیر کمال الدین ودیگر ارکان دولت فرمود که
عزیمت فتح حرّان ورها ورقه ومضافات آن مصمّم کردانند ودیار
وقصور عادل وکاملرا مجاثم ارام ومرابض ظبا ونعام سازند ملک
الامرا کمال الدین با مقدار پنجاه هزار سوار چون برق لامع 10
روانه شد وچون بدانصوب وصول یافت منجنیقها نصب کردند
وهرچند کنگرهٔ قلعه حرّان با برج ستارگان برابری می کرد واز
ذکر کوه قاف استنکاف می نمود وامواج خندقش لرزه بر جان
بحر اخضر می انداخت اما از تواتر حملات ووقوع احجار
مجانیق در بیوت وحجرات ساکنان آن‌را رجفان ظاهر می شد 15
ولکن از روی حق‌گزاری مدّت دو ماه مصابرت نمودند وچون
از تجرّع مرارات کاسات صبر عاجز شدند ودر شهر از لشکر
گرجی وفرنگ بر کرایم حرایم مسلمان بی ادبها می رفت
جهت تسکین این داعیه واز بیم جان فریاد امان بر آوردند
ومعتبران‌را بخدمت ملک الامرا فرستادند وشرط کردند که بجز 20
اطفال وعیال چیزی از قلعه بیرون نبرند وبرهنه چون شبیر[a]

---

* الاوامر العلائیه ص۴۴۶

a) P سبیر .

وموی از خمیر از قلعه فرو آمدند وسنجق‌را بالا بردند وامرا
بخلوت بالا رفتند واموال وخزاین بی کران در دفاتر ثبت کردند
ودر صناديق وبيوتات مختوم كردانيدند وبخدمت سلطنت اعلام
كردند سلطان بعد از احماد مساعی فرمود كه خزاين‌را باحتياط
5 تمام بخزانهٔ عامره فرستند وآنچه لا بد قلعه باشد آنجا
بگذارند وباقی‌را كه گزيده‌تر باشد بمحروسهٔ ملطيه فرستند
ومرمّت رخنهاء قلعه تقديم دارند وبعد از اتمام مرام روی
بدرگاه نهند وبعد از مراجعت ملك الامرا وعساكر از سر قلعه
حرّان ناگاه قصّاد ملطيه بدرگاه رسيدند كه ملك كامل بحرّان
10 معاودت نمود وبوجه محاصرت قلعه‌را باز در تصرّف خود آورد
وكوتوالان ومنجنّده ونوّاب‌را در جوالها نهاده وبر اجمال بار كرده
بجانب مصر فرستاد ودر حبس ابد باز داشت سلطان اگرچه ازين
خبر منفعل شد اما فَيَوْمٌ لَنَا وَيَوْمٌ عَلَيْنَا بر خواند وفرمود كه
استرجاع حرّان از مهمّات نيست رای آنست كه بمحاصرت آمد
15 رويد كمال الدين كاميار جواب داد كه فرمان پادشاه‌راست اگر
عساكر منصور قصد قلاع افلاك كنند ابراج آن‌را آسان آسان در
مغاك خاك اندازند اما چون آمد شهری‌را كه بارهٔ آن كوه خاره
است وهيچ پادشاهی آنرا بجنگ ومحاصرت فتح نكرده است هلا
هلا ميسّر نتوان كرد اما گمان چنانست كه بسه سال متواتر
20 ميسّر گردد برين وجه كه در سال اوّل مزروعات آن‌را بسوزانند
ومواشی‌را منهوب ورعايا ودهاقين‌را اسير ومنكوب كردانند ومدّت
يكسال ديگر نگذارند كه بديشان از ذخيره مدد رسد در سال
سيم يمكن كه دست در دامن امان زنند وشهررا تسليم كنند

وچون او از محاصرت آمد بدین عبارت احجام نمود a

ذکر تصدّی تاج الدین پروانه محاصرت آمدرا وعودت بر وجه خیبست*

تاج الدین پروانه پسر قاضی شرف الدین ارزنجانی جهت رواج
بازار خود وکساد متاع حشمت کمال الدین کامیار که محسود 5
عالمیان بود روزی در اثناء تقدّح که ذات سلطان‌را متروّح یافت
گفت اگر پادشاه بنده‌را اجازت دهد که با لشکر قدیم
وخوارزمیان بآمد رود در مدّت شش ماه بل کمتر میسّر گرداند
سلطان اورا بدان التزام اکرام فرمود وزعامت جیوش‌را بدو مفوّض
گردانید ولشکرهارا با زردخانه وبرگ وعدّت آراسته در صحبت او 10
روانه کرد چون بدانجا رسید مدّتی بمحاصرت آن صرف کرد
هیچ اثری ظاهر نشد قیرخان ودیگر امراء خوارزم بحکم حقدی
که از ملك غازی وبدر الدین لولو وملك منصور صاحب ماردین
بواسطهٔ سلطان جلال الدین که در وقت التجا بدیشان بدو
التفات نکردند در دل داشتند در آن ممالك تاختن بردند وتا 15
در سنجار قتل وسبی وحرق ونهب وخراب کردند وحال‌را
بدرگاه سلطنت باز نمودند سلطان بر فتح آمد مصرّ شده بود
صاحب شمس الدین اصبهانی‌را با لشکر دیگر با مال وزردخانه
بی نهایت تا حدّی که برسم منجنیق از آهن سنگهاء مدوّر
ومنّی وسه منّی وپنج منّی بر شتران بار کرده فرستاد آن فتح برو 20
نیز بسته شد واز قبل غضب حضرت سلطنت ترسان بود حال

a) La phrase est maladroitement interrompue par l'inscription du chapitre suivant.

* الاوامر العلائیه ص ۴۵۰

بدرگاه بدین طریق نمودند که کار آمد باخر خواست آمد
اما زمستان ناگاه هجوم کرد واز آن قبل عساکررا در نهضت
وحرکت فتور ظهور پذیرفت وبدان واسطه اجازت تفرّق ومعاودت
یافتند اما سلطان فرمود که سال قابل بذات خود مباشر ومزاول کردم
5 وآن مهمّرا چنانك واجب است بکفایت رسانم وچون امرا بخدمت
رسیدند عتابی نفرمود واز گذشته گذشت ☆

ذکر ورود ایلچیان اردوی نزد سلطان علاء الدین کیقباد *

امیر شمس الدین عمر قزوینی چنین حکایت کرد که بسبب
احداث ایّام ترك وطن قدیم که مقطع سرّه ومجمع اسرّه بود
10 نمودم وطریق تجارت پیش گرفتم وچون بشهر ارزروم رسیدم
وآن‌را بنعمت وراحت مشحون دیدم مدّتی آنجا اقامت کردم
ونعمت متکاثر بدست آوردم ناگاه برگستان نمودم والوان مرصّعات
صناعت کردم ومدّتی در تتمیم آن بر آوردم آنکه با خود گفتم
چنین متاعی جز خزانهٔ پادشاه‌را نشاید مطیّهٔ سفر در زین
15 کشیدم وراه آن درگاه‌را بر خود گشاده گردانیدم وچون بدانحضرت
رسیدم معامله منجح وتجارتی مربح دست داد در وقت عرض
پادشاه حاضر بود مرا فرمود* که از کجا می آیی گفتم از بلاد
روم گفت آن مملکت در دست سلطان علاء الدین کیقبادست
گفتم آری فرمود که طریقهٔ او در ملکداری چگونه است گفتم
20 چنانست که پادشاه پسندد وهمانا که در اسلام چنو پادشاهی
نباشد عدلی شامل وعقلی کامل وملکی معمور ومالی موفور ورعیّتی
مسرور فرمود که چنین پادشاهی‌را دریغ باشد که از عنایت خود
محروم گردانیم واورا آگاهی بفرمایم که با ما ایل شود وملك ورعیّت

* الاوامر العلائیه ص ۴۵۲

او آبادان ماند اگر ترا بایلچی بروی فرستم روی عرض داشتم که
من مرد تاجرم وبر دقایق رسالت اطّلاع ندارم شاید که دقیقهٔ
نا دانسته فرو گذارم ومعاتب گردم فرمود که نظر ما چون بر
تو افتاد وبچنین کاری اختیار کردیم خدا بر زبان تو آن راند
که مقبول عالمیان باشد پس مرا با دو نوکر مغل بدون وارمتای 5
وبك پایزهٔ زر *a* وپایزهٔ نقره با یرلیغی که مضمونش اینست
سواد یرلیغ که نزد سلطان علاء الدین کیقباد آمد* شهریار عادل
سلطان علاء الدین بداند که ما آوازهٔ نیکو که در ملکداری
ورعیّت‌پروری پیش گرفته وآینده وروندہ از تو خشنودند
شنیدیم ونیك پسندیدیم وترا سیورغامیشی فرمودیم وخواستیم 10
که تو پیوسته در ملك خویش خوشدل وآسوده مانی چون
خدای تعالی مارا بزرگی کرد وعزیز گردانید وروی زمین‌را باروغ ما
ارزانی داشت وتو راه پسندیده می روی مارا واجب گشت حال
خود بشما نمودن وبراه ایلی وفرمان‌برداری خواندن بعد از آن 15
چون ما احوال خود نموده باشیم کسانی *b* که ایل نشنوند
وسرکشی کنند ولشکر ما بولایت ایشان در آرد *c* وایشان‌را
بکشد وزن وبچه اسیر کند ومال واسباب‌را غارت وخراب کند
وبدیشان بدی رساند از ما نباشد نوشته در سال بیچین
سنه ۶۳۳ از مقام سبزه *d* اوردو بخدمت فرستاد وروان شدم 20
بعد طی طومار مسالك دیار بممالك روم پیوستم چون بقیصریه
وصول افتاد سلطان بعلائیه بود مبارز الدین چاولی قاصد فرستاده

a) P زرد. *b*) P ajoute را. *c*) P ابد.
d) P sans points.

* ذکر سواد X که نزد سلطان علاء الدین کیقباد آمد. الاوامر العلائیه ۴۵۴

بود واحوال ما عرض داشته مارا تا بهار آنجا داشتند وهر روز بعد
از سیران وپیش از دیوان بدیدن ما می آمد ومراعات بی حد
می کرد وچون روی بهار بخندید وسلطان از علائیه بقیصریه
آمد مارا حاضر فرمود واحترام تمام نمود وچون یرلیغ رسانیدم
5 بر خاست وخویشتن مطالعه کرد چون از تخت فرو آمد ودر
سراچهٔ خلوت مرا بی نوکران حاضر گردانید اوّل لفظ که ازو
شنیدم این بود که شکر ایزدرا که فرستاده که از بر گزیدهٔ
خدا نزد ما رسید ومسلمانست وعزیز کردهٔ خدا مارا عزیز
گردانید ویاد آورد آنگه فرمود که آنچه پرسم از راه دینداری
10 باید که راست در میان آری گفتم هر آنچه دانم هر آینه
بمحلّ انها رسانم فرمود چون ایل شویم در ملك ما طمع کنند
گفتم معاذ الله ایلی با ایشان آن قدر باشد که هر سال ایلچی
بخدمت رود واز جامهای که در خزاین می پوسد واسبابی که
در گلها واصطبلها پیر می شود وزر که زیر زمین در معرض
15 تلف می آید چیزی اندك نزد ایشان برد وظاهر وباطن با
ایشان یکسان داشته آید سلطان ایلیرا قبول فرمود وفرمان داد
وتحف وهدایا وطرف روم ترتیب کردند ناگاه سوم شوّال سنه ۶۳۴
بجوار حق پیوست وپسرش غیاث الدین کیخسرو بر تخت
نشست ونزد من ونوکران فرستاد که پدرم ترا برادر خطاب کرد
20 ومن پدر می خوانم ومن نیز طریق ایلی وبندگی می سپرم
وپیشکشیهارا که سلطان علاء الدین ترتیب فرموده بود در
صحبت فخر الدین پسر جبره[a] مصری بملطیه روان کرد چون

a) Lecture douteuse. P sans points.

بولایت خراسان وصول افتاد ملحدان با لشکر انبوه بر سر ما
آمدند ومارا بکردکوه بردند ومدّت سه ماه ودو روز محبوس بودیم
چون خبر ما بخدمت a رسید نزد جرماغون نویین فرستادند تا
مارا از دست ایشان خلاص داد چون ببندگی a رسیدیم
واحوال عزیز داشت وقبول کردن ایلی وترتیب تحفها ووفات سلطان 5
علاء الدین گفتیم قیران قیران قیران سه بار فرمود وایلی غیاث
الدین‌را پسندیده داشت وباز حکم شد که بسوی روم روم
وباسقاق باشم چون بعراق رسیدم بایجو نوین بکوسه طاغ با
غیاث الدین مقابل شده بود وحال از آن نمط گشته ☆

ذکر وفات سلطان علاء الدین کیقباد* 10

چون آفتاب معالی وجلال سلطان علاء الدین کیقباد در
جهانداری وکامکاری بدرجهٔ کمال لا بل بدیوار زوال b رسید
وگردن‌کشان آفاق سر بر خطّ حکم او نهادند وبا امیر المومنین
مستنصر در مملکت مشارکت بحکم وراثت c اعمام آغاز نهاد
وبسلطان اعظم وقسیم معظّم مخاطب گشت بحکم غبار وحشتی 15
که از جهت ملک کامل بر خاطر اشرفش نشسته بود عساکررا
بقصد ولایت شام بقیصریه جمعیّت داد وجهت احتیاط ومراعات
سیواس‌را از تحویل فخر الدین ایاز شرابسلار که اخصّ خواص
بود وبجوار حق پیوست بقیرخان مفوّض کردانید وپادشاهی
ارزنجان‌را باز بر ملک غیاث الدین مقرّر داشت والتونبه چاشنی 20
گیررا باتابکی وملک الامرائی دولت او نامزد کرد وولایت عهد d

---

a) Le nom du grand khān est constamment omis dans le ms.
b) P زول c) Sans points. d) P ajoute و عهد.
* الاوامر العلائیه ص۴۵۷

سلطنت روم‌را بر ملك عزّ الدين قلج ارسلان تقرير كرد وجملهٔ
امرارا بمتابعت اين معنى ملزم گردانيد تا همه رغبةً ورهبةً ايمان
مبايعت فراهم دادند وبر ولا وهواء او ايمان وثيق ياد كردند
وچون هلال شوّال سنه ۶۳۴ پديد شد در صحراء مشهديه
5 چندان لشكر فراهم آمده بود كه حصر ممكن نبودى a بعيد
گاه حاضر شدند وهر كس هنرى نمودند آنكه ميدان‌را خلوت
كردند وسلطان جلال الدين قراطاى‌را بنيزه در پى كرد واو
ببلاتگين تمكين نمى داد بارى چند اين بازى باختند آنكه
عزم سراپرده سه سرى فرمود ونماز گزاردند وخوان نهادند وبر
10 داشتند روز سيم شوّال فرمود تا جملهٔ رسولان كه در قيصريه
حاضر بودند در بزم شاهنشهى حاضر شدند وامرا واكابر واماجد
حضرت سلطنت فراهم آمدند وآلات بزم در آوردند وآوانى مثاربان
خوش الحان بلند شد ساقيان زرين نطاق سيمين ساق چون
سرو روان بر سر حرفا دوران آغاز كردند پاى بادپيماى نداء
15 خُذُوا بِنَصِيبٍ مِنْ نَعِيمٍ وَلَذَّةٍ فَكُلٌّ وَإِنْ طَالَ ٱلْمَدَى يَتَصَرَّمُ
در داد غراب البين نعيب نحيب بانشاد نشيد
* كَمْ جُمُوعٍ قَدْ رَأَتْ أَبْصَارُنَا يَمْزُجُونَ ٱلْخَمْرَ بِٱلْمَاءِ ٱلزُّلَالْ
ثُمَّ صَارُوا فِي غَدٍ أَيْدِى سَبَا وَكَذَاكَ ٱلدَّهْرُ حَالٌ بَعْدَ حَالْ
بصوت پر هراس باسماع جلّاس ورُضّاع كاس مى رسانيد ناگاه ناصر الدين
20 على چاشنى‌گير مرغى بريان زن زده گرم در بزم آورد وبخدمت
سلطان پاره b كرد سلطان لقمهٔ چند تناول فرمود بعد زمانى تغيّرى

a) P بودى. b) P وساره (sic). * الاوامر العلائيه ص ۴۶۱

تمام در مزاج کریمش ظاهر شد اهل مجلس مشوش متفرق می
گشتند سلطان از فرط اضطراب والتهاب سوار بسرای کیقبادیه
تجشم a نمود وشکوفهٔ بسیار فرمود وبقراطای گفت که کار من
بپایان رسید کمال الدین کامیاررا طلب باید داشت تا با او
وصایا تقدیم افتد غلامان خاص بطلب او دوان کردانیدند نماز 5
خفتنی بود که بحضرت رسید سلطان‌را کلال بر قوّت ناطقه ظهور
یافته بود چندانك ایما واشارت می کرد فهم امیر کمال الدین
بدان نمی رسید زود سوی خانه مراجعت کرد شبی بود از
شب دوشنبه چهارم شوّال سنهٔ ۶۳۴ که سلطان از سرای کیقبادیه
بمنزل رضوان نقل کرد وبعد دو روز کالبد مطهّرش‌را بقونیه 10
بردند وبجنب آبا واجداد دفن کردند وبدان مفارقت دل برق
کباب ودیدهٔ سحاب پر آب گشت وامور ملك وملّت از آن روز
در تراجع وتباهی افتاد ونظام عقد پادشاهی واهی شد واز عجایب
اتّفاقات آن بود که ملك کامل وملك اشرف که پیوسته سوداء
حصول ملك روم در سرّ سر ایشان کامن بود درین ایّام فرمان 15
یافتند واحوال ممالك روم در هرج ومرج افتاد ودر نزهت آباد
این ممالك که موئل غربا وملجاء ضعفا بود شربتی خوشگوار
بهیچ حلقی فرو نرفت که صد هزار جوی خون از حال ودل
بر نیامد ❊

ذکر تمکّن سلطان غیاث الدین کیخسرو بن کیقباد بر* 20
سریر پادشاهی

چون سلطان علاء الدین کیقباد سراپردهٔ روح‌را در سایهٔ رحمت

a) P تحجیم (sic).

* الاوامر العلائیه ص ۴۶۴

الهی زد وروی بریاض جنّات نعیم نهاد ملك غیاث الدین‌را از
تباهی حال سلطان آگاهی دادند در حال دعاةرا نزد هر امیری
از اکابر دولت دوان کردانید بهوا وولاء خود دعوت کرد شمس
الدین التونبه چاشنی‌گیر وتاج الدین پروانه پسر قاضی شرف
5 وجمال الدین فرّخ a استاد الدار وسعد الدین کوبك وظهیر
الدولة پسر گرجی‌را در آن باب سمح العنان وسریع الاجابة
یافت روز دیگر امیر کمال الدین وحسام الدین قیمری b
وقیرخان ودیگر امرا از مآل حال سلطان بی خبر در میدان
سیران می کردند غیاث الدین‌را دیدند با امرای که دعوت
10 اورا اجابت کرده بودند نغام‌ریزان کرده از طرف کیقبادیه که
بشهر می آمد در حال بسراء سلطنت رفتند وچون هواخواهان‌را
بانبوهی دیدند بر هوا وولاء غیاث الدین سوگند خوردند
والتونبه چاشنی‌گیر وجمال الدین فرّخ a لالا سلطان‌را بردند
وبر تخت نشاندند ودستبوس ونثار کردند فی الحال فرمود تا
15 جملهٔ زندانیهارا آزاد کردند ودروازهاء شهررا محکم بستند چون
حسام الدین قیمری این معنی استماع کرد که امرا بر خلاف
قرار وعهدی که با سلطان کرده بودند غیاث الدین‌را بر تخت
نشاندند در غضب رفت وبا امیر کمال الدین وقیرخان گفت
که ملك عزّ الدین بکیقبادیه است ما عهد سلطان ماضی
20 نگاه داریم واورا بسلطنت نشانیم وهر که مخالفت کند بزخم
پولاد دمار از نهادش بر آریم لشکر با ماست وولی عهد در دست

a) P فرح. b) Sans points ici en P.

ما این عار هرگز بر خود نگیریم واگر موافقان غیاث الدین
مخالفت کنند بوجه محاصرت مرادشان در کام شکنیم قیرخان با
قیمری همداستان شد کمال الدین کامیار توقف کرد وتعللی می
نمود ناگاه از شهر بدو خبر رسید که کار از آن در گذشت
که شمارا در شمارست هر که بزودی آمد سر بازه a بسلامت 5
برد وهرکه متعرض هوائی که نه از مهب موافقت سلطان غیاث
الدین جهد شد بمرهم ندامت از جراحت خود سالم نشد
امیر کمال الدین بدان نیز التفات نکرد تا نماز دیگر بر اطراف
مشهد طواف می کردند چون دیدند b که مماطلت ومضایقت
فایده نمی کند وبر حکم وَٱللّٰهُ يُؤْتِى مُلْكَهُ مَنْ يَشَاءُ c مزیدی 10
تصور نمی توان کرد هر سه امیر در شهر رفتند وسلطان‌را بسلطنت
تهنیت کردند تاج الدین پروانه پیش دوید تا امیر کمال الدین‌را
قسم تلقین کند دست زد بر سینهٔ مرام او نهاد ومصحف
مجیدرا بر کف گرفت ونزد تخت رفت وبعبارت وبلاغت وفصاحتی
سوگند خورد که جملهٔ متمیزان واصحاب فضل که آن روز آنجا 15
بودند متحیر شدند وقیرخان وقیمری ودیگر ملوک وخانان همه
سوگند خوردند وشهریاری بر سلطان غیاث الدین کیخسرو
مقرر گشت وفرمانها متوج بتوقیع الملك لله باطراف فرستادند
وزندانیها آزاد کردند ❁

ذکر گرفتن قیرخان وگریختن لشکر خوارزمی بطرف شام * 20

سعد الدین کوبك از خبث طینت وفساد دخلت بد نهادی
آغاز کرد ودر باب قیرخان که از کبار امراء عساکر خوارزم بود

a) P بازز. b) P دید. c) Kor. 2, 248.

* الاوامر العلائیه ص۴۶۷

بخدمت سلطان غیاث الدین تهمت‌را کار بست وعرض داشت
که از بندگی اعراض خواهد نمود اگر ازین مملکت جای دیگر
رود چون بر کمیّت وکیفیّت ملک ولشکر واقف شده است
دشمنان‌را اغرا کند رای آنست که اورا مقیّد کنید تا دیگران
5 از سر رعب ورهب بر جادهٔ اخلاص قیام نمایند وقصد مفارقت
این حضرت نکنند از فرط غباوت وغرّتی که از لوازم صبی
وشبابست سلطان فرمود تا اورا حاضر کردند وبمسجد سراء
سلطنت باز داشتند وشبهنگام مقیّد گردانیده بقلعهٔ زمندو بردند
وآنجا بمرضی گرفتار شد ودر گذشت چون دیگر امرا شنیدند
10 همه روی بگریز نهادند وتزلزل واضطراب در ممالک بادید آمد
وولایت‌را بنهب وغارت فرو گرفتند سلطان کمال الدین کامیاررا
باسترجاع ایشان مندوب فرمود با لشکرها روانه شد وبملطیه
پیوست وارتقش‌را که سر لشکر ملطیه بود تا خرتبرت در پی
فرستاد خوارزمیان از راه عرب‌کیر از فرات عبور کرده بودند ارتقش
15 با سیف الدین a بیرم سوباشی خرتبرت پیش خوارزمیان گرفتند
ایشان قاصدی فرستادند که ما از آوارگی در ظلّ سلطان ماضی
براحت وسعادت پیوستیم چون او بجوار حق پیوست قیرخان‌را
که سرور ما بود بی جرمی محبوس کردید ما از بیم جان ترک
خدمت این خاندان کردیم وبطلب روزی خود روی در جهان
20 نهادیم مصلحت آنست که مراجعت فرمایید ومارا باعراض از
رعایت حقوق نعمت ومماحکت ملزم نکردانید ایشان از غایت

a) Ci-dessous p. ۲۱۱, l. 2 l'auteur écrit شمس الدین.

نخوت وعجب بدین نصایح التفات نکردند ودر مقابله بمقاتله
رفتند شمس الدین بیرم در آن معرکه مضغهٔ ناب ذباب گشت
وسیف الدولة ارتقش اسیر شد وخوارزمیان‌را اسپان بی نهایت
دست داد بی توقّف عزم دیار شام کردند وملك حرّان ورها
ورقّه وسروج ودیگر مواضع بگرفتند چون کمال الدین کامیار‌را 5
شکست لشکر معلوم شد بومِ اندوه مقیم مقعد در دل وجان
او آشیان ساخت نه سامان پیش رفتن داشت ونه مجال باز
آمدن بضرورت مراجعت کرد وحال‌را بمحلّ انها رسانید کوبك
لعین‌را در آن قضیّه در هدم مبانی معالی امیر کمال الدین رخنهاء
بزرگ دست داد وبخفیّه بجای رسانید که چنانك ذکر خواهد 10
رفت اورا وچند امیر دیگر‌را شربت هلاك چشانید ✿

ذکر شروع کوبك در قتل اکابر ممالك روم*

کوبك‌را بسبب آنك شمس الدین التونبه در بعضی اوقات بر زبان
راندی که این سگ‌را از درگاه دور می باید کرد والّا اخر الامر
بر هر کس زخمها زند .... a وکمال الدین کامیار دافع آن 15
قصد می شد در مدّت غیبت امرا فرصتها یافت ووعاء غضب
سلطان‌را از مساوی اتابك التونبه ممتلی کردانید وتاج الدین
پروانه‌را درین باب با خود همداستان کرد روزی که دیوان سلطنت
بارکان دولت آراسته بود وشمس الدین التونبه بر امثلهٔ دیوانی
نشان می نهاد تاج الدین پروانه وکوبك از خدمت سلطان بدر 20
آمدند کوبك در جست وانگشتری سلطان در انگشت کرده

a) Plusieurs mots manquent dont on peut deviner le sens par ce qui suit.

* الاوامر العلائیه ص ۴۷۰

شیبت بیضاء شمس التونبهرا در کفّ گرفته از صف اکابر فرو
کشید وبجانداری سپرد تا بیرون برد وبدرجهٔ شهادت رسانید
هیچ کسرا زهرهٔ آن نبود که چون وچرائی گوید صاحب شمس
الدین a کمال الدین کامیاررا فرمود که اگر این کارزا تدارک
5 نکنیم کوبک گستاخ شود وشرش بدیگران نیز سرایت کند این
سیاسترا مانع می باید شدن کمال الدین [اغفال] نمود
ومصلحت ندید که صاحب در باب او سخنی گوید از آن روز
بازار وقاحت او رواج گرفت آنکه با تاج الدین پروانه قلب المحن
لازم شمرد وبسرّ وجهر در ابطال وجود او می کوشید امیر تاج
10 الدین بدان سبب خودرا از میانه دور انداخت واجازت خواست
وبانکوریه که اقطاع او بود روانه شد وآنجا تغییر b زمان می
فرمود وباحتساء مدام وفیض انعام بر خاص وعلم مشغول می بود ☆

ذکر قتل ملکه عادلیه وحبس اولادش عزّ الدین قلج ارسلان*
ورکن الدین

15 چون سلطان نوبهار اعلام کامرانی بر افراخت وعساکر ریاحین
خیلم خون رنگین بصحراء مشك آگین زدند وسلطان از انطالیه
بقیصریه پیوست کوبکرا فرمان داد تا میان ملکان ووالدهٔ
ایشان ملکه عادلیه تفریق کند بر موجب حکم ملکهرا بدار
الحصن انکوریه فرستاد تا آنجا بعد مدّتی بزه کمان خنق کردند
20 وملکانرا ببرغلو بردند وآنجا محبوس بودند تا آنگاه که سلطان

a) C. à. d. Chems al-dīn Isfahānī.
b) Sans points en P.

* الاوامر العلائیه ص۳۷۲

غیاث الدین‌را عزّ الدین کیکاوس از بردولیه a واز جاریهٔ رومیّه
رکن الدین قلج ارسلان واز ملکهٔ گرج علاء الدین کیقباد در
وجود آمد سلطان اتابکی عزّ الدین کیکاوس‌را بمبارز الدین
ارمغانشاه مفوّض گردانید واورا باهلاک برادران فرمان داد او
مردی خیر بود در قتل ایشان توقّف نمود وبعضی می گویند 5
دو غلام‌را نکشت ونشان بر سلطان برد وگروهی بر آنند که
هلاک کرد فی الجمله محقّق نشد ☆

ذکر کشتن کوبک تاج [الدین] پروانه‌را رحمه الله تعالی*

بسمع کوبک رسانیدند که چون تاج الدین پروانه بآقشهر رسید
مطربه‌را از مغنّیات ملک خرتبرت بی وجه مبایعت در بستر 10
مباشرت کشید در حال که این معنی شنید از ائمّه وقضاة
استفتا کرد که حدّ زانی محصن سیّما در خانهٔ ولیّ نعمت
خویش در شرع چه فرمایید فتوی دادند که رجم کوبک آن
فتاوی‌را در اوان خلوت بسلطان نمود وگفت که اگر مسامحه
فرمایید زیردستان خیره گردند ودر خاندان مخدومان دست 15
درازی کنند سلطان از سر سورت شراب در سیاست پروانه شتاب
کرد وانگشتری داد که کوبک سزاء اورا بر وجه شرع تقدیم دارد
وفرمانی بتوقیع رسید کوبک چون برق محرق وسیل مغرق در
مدّت دو روز بانگوریه پیوست واز گرد راه در سرای پادشاه فرو
آمد وتاج الدین پروانه وامرا وائمّهٔ شهررا حاضر گردانید وحکم 20

---

c) Lecture douteuse. Dans la leçon du ms. se cache un nom de femme grec, car la mère d'Izz al-dīn était la fille d'un prêtre grec.

* الاوامر العلائیه ص ۲۷۳

فرمان‌را شنوانید ودر حال اورا مقیّد کرد وروزی چند بطلب
واحتیاط اسباب او مشغول شد وچون فراغت یافت اورا بمیدان
انگوریه برد وچنان امیری نازنین‌را که خورشید انور از رشك روی
ازهر او در حجاب سحاب تواری گزیدی وعطارد از رشك خط
5 وبلاغتش انگشت حسد بدندان گزیدی وهیچ صاحب جان‌را
دل ندادی که برگ گلی بر سینهٔ سمن‌سیماء او زدی در خاك تا
ناف دفن کرد وبالزام عوام‌را فرمود تا برجم سنگ جان شیرین
اورا بفردوس برین رسانند آنگه مجموع اموال اورا از نقود وعقود
بخزانه آورد، وچون این سه خون بریخت وهیچ کس اعراض
10 وانکار نکرد کارش بجای رسید که دلها بیشتر امرا رغبةً ورهبةً
بر هوا وولاء او قرار گرفت وبزرگان‌را از بیم او خواب نوشین در
دیدهٔ جهان‌بین نمی آمد [مادر] a او شهنار خاتون از
دختران معتبران شهر قونیه بود وغیاث الدین کیخسرو واند
علاء الدین کیقباد بسر دو گیسوی مفتول او مغبون وبر جمال
15 بی همالش که لیلی از حسن آن چون مجنون محزون بودی مهر
انداخته بود ودر خفا اورا بر سلطان بردندی وبناز واعزاز باز
آوردندی وبرین قضیّه جز جدّهٔ اورا وقوف نبود چون مادرش‌را
بخانهٔ پدر عروس بردند والده‌اش دو ماهه حامله بود وبحیلت
خودرا دوشیزه ساخت واز غایت دهاء جدّه‌اش چنان نمود که
20 در شب زفاف باردار شد وچون مدّت هفت ماه بر آمد من
در وجود آمدم تا بدین تقریر مزوّر در خواطر مقرّر گردد که او

---

a) Lacune non indiquée dans le ms.

از نژاد سلجوق است وسلطان‌را بافسون بر آن داشت که لون
سیاه چتررا بازرق مبدّل کردانید تا بحضرت خلافت خبر رسد
که سلطان روم از شعار آل عبّاس عار داشت وچتر خودرا از
ننگ از رنگ ایشان عاری کردانید تا اگر فیما بعد تیر مکیدت
او بر غرض مطلوب آید این بهانه‌را عکّازهٔ اعتذار سازد ۵

ذکر فتح قلعهٔ سمیساط بر دست کوبک*

سعد الدین کوبک می خواست که از طریق اقتدار وفتح دیار
وامصار رعبی وهراسی در دل شامیان اندازد لشکرهاء ممالک روم
سوی دیار شام کشید وسمیساط‌را در حصار گرفت ملوکی که
در آنجا بودند چون طاقت مقاومت نداشتند امان خواستند ۱۰
ونزد کوبک پیغام فرستادند که مارا معلوم است که با دولت
شهریار کسی‌را مجال مجادلت ومنازعت نیست این ممانعت که
درین روزی چند رفت از تیرگی صفاء بخت شوم ما بود اگر
ملک الامرا بجان امان دهد وصلیب الصلبوت‌را که از قدیم در
حکم اجداد ما درین قلعه بوده است ومسیحیان بزیارت آن ۱۵
می آمدند ومال‌را از آن فتوحی a حاصل می شد بما باز گذارد
واطفال وعیال مارا متعرّض نشود قلعه‌را تسلیم نماییم کوبک
اجابت ملتمس ایشان‌را لازم شمرد ولشکررا از محاربت منع کرد
وسوگندنامه نبشت وفرستاد حالی ملوک قلعه‌را خالی کردند ورخت
خود بزیر فرستادند وسنجق‌را بالا بردند روز آدینه سلخ ذو ۲۰
القعده سنهٔ ۶۳۵ ودر اندک مدّتی فتح سمیساط با چند قلعهٔ

---

a) Sans points en P.

* الاوامر العلائیه ص ۴۷۵

دیگر میسّر شد وکوبكرا بدان واسطه شکوه وهیبت زیادت
گشت وبا این همه خبث ضمیر وسوء عشرت که با اکابر داشت
در رعیّت‌پروری وعدل‌گستری یگانه بود ودر سخا از دریا موّاج‌تر
واز سحاب مدْرارتر بودی وبا همه پلنگ طبعی در خلوت با حرفا
5 وندما چون گل ضحوك بودی واز جملهٔ سیاسات غریب او آنست
که وقتی در بعضی از پیکارها شتری از حمولات لشکریان در
کشت دهقانی رفته بود دهقان فریاد کنان بر در سراپردهٔ او
حاضر شد فی الحال فرمود تا صاحب شتررا بدست آرند ودر
جملهٔ لشکرگاه بر آوردند هیچ کسرا یاراء آن نبود که بمالکیّت
10 شتر اقرار کند چون خصم شتر ظاهر نشد فرمود تا شتررا بر
سپید داری که بر کنار آن کشت‌زار رسته بود در آویختند
واگر کسی در شارع نظر بر چیزی ساقط افتادی زهرهٔ آن
نداشتی که بر گیرد مردمی‌را که بجمع مفقودات موسوم بودندی
خبر کردندی تا بر در دهلیز سلطنت بردندی اکثر از اثواب
15 وانواع آن بودی از اطناب خیمه در آویختندی واکثر حیوان
بودی تعهّد نمودندی ودر لشکر منادا رفتی که فلان چیز از
که ضایع شده است خصم شنودی وبیّنه اوردی ومتاعرا با
خود بردی ❁

ذکر گرفتن کوبك قیمری‌را وکمال الدین کامیاررا رحمهما
20 الله تعالی*

چون از فتح قلعهٔ سمیساط مراجعت کرد حسام الدین قیمری‌را
بجریمهٔ متّهم کردانید ومقیّد در سراء سلطنت بمحروسهٔ ملطیه
باز داشت واموال بی شمار اورا جهت شهریار تصرّف نمود وبجهت

---

* الاوامر العلائیه ص ۴۷۸

او هر روز نیم مـن گوشت ودو مـن نان وسه عددبهاء حوایج
راتب فرمود وچون بقونیه پیوست کمال الدین کامیاررا کـه از
اکابر دهـر وفضلاء عصر بـود ودر فقه از مقتبسان نـظام الـدین
حصیری ودر اجزاء حکمت از مستفیدان شهاب الدین مقتول
بود واز جملهٔ ابیاتی که با حکیم شهاب الـدین بدان مجارات 5
کـرده است این است للسهروردی

یا صاحِ أَمَا رَأَیْتَ شُهْبًا ظَهَرَتْ قَدْ أَحْرَقَتِ ٱلْقُلُوبَ ثُمَّ ٱسْتَتَرَتْ
طِرْنَا طَرَبًا لِضَوْءِهَا حِینَ طَرَتْ أَوْرَتْ وَتَوارَتْ وَتَوَلَّتْ وَسَرَتْ

للامیر کمال الدین کامیار

یا صاحِ أَمَا تَرَی بُرُوقًا وَمَضَتْ قَدْ حَیَّرَتِ ٱلْعُقُولَ حِینَ ٱعْتَرَضَتْ 10
حَلَّتْ وَلَاحَتْ وَلَوَّحَتْ وَٱنْقَرَضَتْ لَاحَتْ وَتَجَلَّتْ وَتَخَلَّتْ وَمَضَتْ [1]

با چندین مکارم اخلاق ومحاسن اوصاف بحکم *a* دهلیزی چنان
سفّاکی مغیال در حضیض قلعهٔ کاوله باوج شهادت رسید *b* ☼

ذکر کشتن سلطان کوبکرا وتشفّی صدور عالمیان [2]

چون فوران نایرهٔ کوبك هر روز استیلا زیادت مـی یافت وصواعق 15
عذاب شدید وبطش مبیدش هر ساعت خرمن عمر عالمی می
سوخت سلطان بر فراق اکابر خویش متألم شد واز آنـك همواره
پیش سلطان با شمشیر حمایل کرده در آمدی هم متوهّم گشت
غلامی‌را از غلامان خاصّ بسیواس نزد قراجه جاندار فرستاد که
کوبك بك *c* ارکان سلطنت‌را هلاك کرد واین زمان با کمر وشمشیر 20
دلیر بخلوت پیش من می آید از تهوّر وتجبّر او تحیّر عظیم می
کنیم هرچه زودتر می باید کـه بیاید تا تدارك کار او تقدیم

a) P دبحلمی. *b*) P رسانید. *c*) P a deux fois بك.

۱ ــ الاوامر العلائیه ص ۴۷۹ ۲ ــ ص ۴۷۹

رود قراجه در صحبت غلام بقباد آباد بخدمت سلطان آمد
وپیشتر غلام خودرا باعلام قدوم بخدمت سلطان فرستاد
وخویشتن تعلّلی نمود وناگاه شبهنگام بوثاق سعد الدین کوبك
نزول کرد کوبك از غیر او هراسی نداشت چون اورا بدید
5 پرسید که بخدمت سلطان عالم رسیدی جواب داد که مرا بی
اجازت ملك الامرا کجا یارای آن باشد که بخدمت سلطان
روم وخودرا از مقرّبان او شمرم بعد ازین معاذ وملاذ جناب
معظّم ملك الامرا می دانم ازین نوع دمدمه وافسون در آن
ملعون دمید وچون خاطر کوبك از قبل او امن شد مجلس
10 عشرت بنهاد وطرب کردند ودر حقّ او آن شب انعام فراوان
کرد وعلی الصباح اورا بحضرت سلطنت با خود برد وبحسب خود
در آمد واز آمدن او اعلام کرد آنکه اورا در آورد بدستبوس
رسانید بعد از آن امیر مجلس با سلطان قرار نهاد کچون کوبك
در مجلس عشرت حاضر گردد سلطان دوستکان بامیر جاندار
15 خورد واو در کشد وببهانهٔ اراقت ببیرون آید وبا همدمان خود
مترصّد خروج کوبك باشند چون او بدر آید تیغ درو نهند
وعالمرا از بلاء او باز رهانند امیر جاندار دوستکان خورده
بیرون رفت ودر دهلیز ترصّد بروز او می کرد چون کوبك ببیرون
آمد برسم احترام قیام نمود وچون در گذشت خواست که
20 بچماق بر قفاش زند بر کتف افتاد دست در گردن امیر
جاندار انداخت طغان امیر علم شمشیر کشید وکوبكرا پی
کرد از بیم جان خودرا بشرابخانهٔ سلطان انداخت چون
شرابداران اورا خون آلود دیدند هر یك بکارد وشمشیر وبلاتکین

بدو رفتند وجان نجس ونفس خبیث اورا از کالبد پرداخته
بدرکات جحیم انداختند وچون جان اورا بسجّین فرستادند
سلطان فرمود تا بدن پلیدش‌را بر جای بلند در آویزند تا
عبرت اولو الابصار گردد اجزاء اعضاء اورا در قفص آهنین کردند
5 واز داری که وقتی سلطان علاء الدین کمال لقبی a مشرف قباد
اباد‌را بخبث کوبك از آنجا در آویخت وهنوز جثّهٔ او در آنجا
مانده بسبب آنك سلطان پشیمان شد وچندانك اقرباء او تضرّع
نمودند که اورا فرو آورند اجازت نداد وفرمود که تا حاسد
اورا بر آنجا نبرند اورا فرو نیاورند در آویختند وهمان لحظه
10 قرایب کمال جثّهٔ مقدّد اورا فرو گرفتند ودفن کردند واز
جملهٔ کراماتی که از سلطان علاء الدین باز گویند یکی آنست
وچون قفص از دار معلّق گشت خلق بنظارهٔ اجزاء پاره پارهٔ
او جمع شده بودند ناگاه قفص فرو افتاد وشخصی‌را هلاك کرد
سلطان فرمود که نفس شریر او هنوز درین عالم اثرها می کند
15 وچون از آن مهمّ فراغت یافت جلال الدین قراطای‌را که کوبك
در کنج معزولی نشانده بود باز طلبید واستمالت فرمود
وطشت‌خانه وخزانهٔ خاص‌را بدو تسلیم کرد وصاحب شمس
الدین که خطّ عزل بر صحیفهٔ عمل او کشیده بود ووزارت
بصاحب مهذّب الدین داده بنیابت حضرت موسوم گردانید ۞

20 ذکر وصول مهد ملکهٔ گرج بقیصریه وانتظام عقد وزفاف*

پیش ازین تقریر افتاد کچون کمال الدین کامیار لشکر بدیار

---

a) Lecture douteuse. P لقبی.

* الاوامر العلائیه ص۴۸۳

گرج کشید رسودان که ملکهٔ گرج بود رسولان بدو فرستاده
بود ودر آن میان حدیث مصاهرت کرده وملك غیاث الدین
داماد خواسته وسلطان علاء الدین آن وصلت‌را پسندیده وبقبول
مقرون گردانیده چون نوبت سلطنت بدو پیوست شهاب الدین
5 مستوفی کرمانی‌را که در کاردانی در جهان فانی ثانی نداشت جهت
اتمام این کار مندوب فرمود چون آنجا رسید کارها جمله ساخته
بودند روزی چند جهت ترتیب بقایاء امور توقف نمود آنگه
بفال فرّخ در خدمت مهد بلقیس عهد روی بخدمت سلطان
سلیمان‌وش نهاد وچون بارزنجان پیوست اولاق‌را بر براق بشارت
10 وصول مهد بانوی جهان پیشتر فرستاد سلطان فرمان داد تا کافهٔ
سپهدارانی که بر رهگذار ملکه باشند باجلال استقبال نمایند واز
شرایط بشارت وبشاشت هیچ فرو نگذارند وسلطان با چتر
همایون بمحروسهٔ قیصریه آمد وبزم نهاد وچون دراری ثواقب
وسواری کواکب مانند مشاعل ظاهر شدند سلطان بحجلهٔ وصلت
15 وحجرهٔ خلوت خرامید ماهی بر گاهی وسروری بر سریری حاصل
وحاضر دید ساعد، خودرا طوق a آن یگانهٔ زمانه گردانید وبکلم
دل رسید ☼

ذکر اعتناء سلطان بدعوت عودت خوارزمیان *

پیشتر ایراد افتاد که چون قیرخان‌را بحبث کوبك مقیّد گردانیده
20 برمندو فرستادند باقی امراء خوارزم روی بدیار شام نهادند وملوك
شام ودیار بکر وربیعه ومصر وجزیره از بیم رکضات وسطوات وفجآت

---

a) P ajoute اهوانه .

* الاوامر العلائیه ص۴۸۵

وبغتنات ایشان همواره خایف ومحترز می بودند واز هر جائی
احمال فراوان سوی خانهٔ هر خانی روان می داشتند وتعرّضات
ایشان‌را بایمان وپیمان از ممالک خود ازاحت می کردند اما در
بعض اوقات در سرحدها مداخلت می نمودند وقوافل از تردّد
مانع می بودند چون بحضرت سلطنت این معنی عرض داشتند 5
مجد الدین ترجمان‌را که در عهد سلطان جلال الدین با
ایشان انبساط حاصل داشت نزد ایشان فرستاد وبوجه استمالت
وانالت مقصود باز بممالک روم دعوت نمود چون بدیشان پیوست
وبنام شاه اعلام کرد حسن استماع لازم داشتند وخلع سلطان
پوشیده جبین بر زمین نهادند وحوافر جنایب‌را بوسه دادند 10
روز دیگر مجتمع شدند ورسول‌را حاضر کردند وگفتند ما بسبب
واقعهٔ قیرخان متفرّق شدیم ودر راه با امرا که باسترداد ما آمده
بودند از سر اضطرار جنگ کردیم ونکبت رسانیدیم هنوز در
تیه آن عثرت مانده‌ایم با چندین مباسطات چگونه قدم بر
بساط آن درگاه نهیم اما این بلادرا که بتغلّب فرو گرفته ایم 15
از جملهٔ ممالک سلطان می شمریم بمنشور سلطنت بحکم اقطاع
اگر بما ارزانی فرمایید تصرّف نماییم ودر مقابله هر دشمن که
فرمایید جانسپاری نماییم وخطبه وسکّه بنام پادشاه کنیم والبتّه
رخصت ندهیم که از عساکر ما بممالک سلطان تعرّضی برسد
برین جمله قرار رفت وتغییر خطبه وسکّه تقدیم داشتند . 20
وسلطان‌را آن رای پسندیده آمد ✿

ذکر استنجاد ملوک شام از حضرت سلطنت*

وانهزام لشکر خوارزمی وتولاء ایشان بحضرت دار السلام

---

* الاوامر العلائیه ص۴۸۷

مدتی چند خوارزمیان بر مراقبت سوگند ومحافظت پیمان سلطان
مواظبت نمودند وباز بریو دیو تلبیس ابلیس از جادهٔ طواعیت
انحراف نمودند وبا طواغیت شیاطین الانس راه کنود وعصیان
پیش گرفتند ونشان حقوق‌را سر دفتر عقوق کردند ونهب
5 وانزعاج وتاراج برایارا واجب می شمردند ملوک شام بتسبیت
رمه وتفریق کلمهٔ ایشان اتّفاق کردند وبجهت نام وننگ از
حضرت سلطنت استنجاد نمودند وسه هزار سوار نامدار بامیر
شهریار از خرتبرت وملطیه وآبلستان ومرعش که متاخم حدود
شام است بموازرت ومعاضدت شامیان در اهتمام ظهیر الدین
10 منصور ترجمان موسوم شدند ودر مدّت هفت روز بحلب
پیوستند واز آنجا با صاحب حلب که جسر بسته بود واسباب
عبورات مرتّب داشته بببیره رفتند وبملک منصور صاحب حمص
که متولّی قیادت عساکر شام بنام او بود متّصل گشتند وبجناح
نجاح وخوافی تخویف وقوادم اقدام بر صوب قتال خوارزمیان
15 چون اژدهاء دمان وبلاء ناگهان روان شدند ایشان پیشتر
تعبیهٔ صفوف بتقدیم ارباب حتوف وعمّال سیوف کرده بودند
چون دو منزل از راس العین گذشتند ناگاه کوکبهٔ از خوارزمی
فراز پشتهٔ بادید آمد مردان دلاور زورآزمای بزبن‌کش در آمدند
وخوارزمیان در التهاب وچون سیماب در اضطراب رفتند وتلاطم
20 امواج بحر حرب شعلهٔ سراج وقّاج‌را منطفی کردانید وغبار
بادپایان روز بشب تبدیل داد بیم بود که از ورطهٔ ضغطهٔ
خوارزمیان شامیان خوار از میان بدر روند ناگاه ظهیر الدین
منصور عطفهٔ کرد ومظفّر آمد وایشان‌را بفرار وجلا ملتجا کردانید

بعد از تواتر حرب بعضی خودرا در نواحی بغداد یافتند وامیر المومنین مستنصر ایشان‌را اعزاز کرد واکرام فرمود واسباب واسلاب بی شمار در آن معرکه بدست هر دو لشکر شام وروم آمد شهاب الدین زندری منشی حضرت جلالی که در آن وقت منقلّد وزارت برکت خان بود بر قلعهٔ حرّان نایب a شد چون 5
خبر انکسار ولیّ نعمت خود شنید اندیشه کرد که هر آینه بجانب روم رود ودر سلك بندگان آن دولت منظّم گردد واگر من قلعه‌را بسلطان روم سپارم مرا بی گمان هم آنجا باید رفت واز خجلت برکت‌را نتوانم دیدن وهم ملك منصور در خفیّه شهاب الدین زندری وجمال الدین حبش همدانی‌را بامارات مقنع ومغنی 10
موعود گردانیده بود ناگاه سنجق ملك ناصر صاحب حلب‌را بر قلعه بردند وفغان بدعاء او بر آوردند ظهیر الدین ودیگر امراء روم تعظیما للقدر چیزی نگفتند وروزی چند با هم بودند آنگه هر یکی بطرفی رفتند ❊

ذکر فتح آمد بر دست بندگان سلطنت * 15

چون امراء روم از وداع عساکر شام بخیام مراجعت کردند گفتند کچون امراء شام حرّان‌را بحیلت بدست آوردند ما با این جمعیّت اگر کاری نا کرده مراجعت کنیم شینی بزرگ باشد اولی آنست که بآمد رویم باشد که خدا میسّر گرداند مکتوبی درین معنی بحضرت سلطنت نبشتند وبلشکر وزردخانه استمداد 20
نمودند سلطان در حال چاولی چاشنی‌گیررا با بیوتاش b چاشنی

a) P یافت.

b) P ici بوتاس, ailleurs باوتاش ,تودباش et تاوتاش. Je me suis

* الاوامر العلائیه ص ۴۹۰

گیر سوباشی نکیسار در زعامت لشکرهاء تمام ولایت دانشمند
بدان کار نامزد کرد وفرمود که در ذهاب شتاب کنند در ایّام
قلائل بباقی اجناد پیوستند ومحاصرت‌را میان در بستند روزی
در وقت غلبهٔ هاجره فخر الدین ابن دیناری که فرمان‌رواء قبائل
5 اکراد بود بر طرف باره ایستاده بود ناصر الدین ارسلان بن قیماز
نائب ظهیر الدین در محاذات او رفت وسلام وپرسش تقدیم
داشت وگفت خداوندرا تا کی بی فایده مکایدت باید کشید
امیر ظهیر الدین با تو کلمهٔ چند گفتنی دارد جواب داد که
نماز دیگر از باب الما معتمدی بدین شکل وسیما نزد شما خواهم
10 فرستاد تا آنچه ظهیر الدین فرماید بشنود وبمن رساند بوقت
موعود شخصی در زیّ فقرا از دروازهٔ مذکور بیرون آمد ناصر
الدین اورا بستد وبخدمة ظهیر الدین آورد ظهیر الدین حالی
مقام خالی کرد وفرمود که همانا اهل عقل‌را معلوم باشد که
سلطان‌را بمال ورجال وشوکت وقدرت استظهار از جملهٔ ملوک دیار
15 بیشترست وبدین قلعه هیچ احتیاجی ندارد اما a شمارا یقین
باید دانست کچون عساکر بدین مقام آمد تا مقصود محصّل
نگردد مراجعت نخواهد کرد اگر امیر فخر الدین پیشتر از آنک
کسی دیگر پیش‌دستی کند وقلعه‌را بسپارد رایت درایت خودرا
درین معنی بر ذروهٔ معالی وشرفهٔ b شرف رساند وشهررا ببندگان
20 دولت سلطنت سپارد هر مقصودی که دارد من در عهده می
روم که از حضرت سلطنت میسّر کردانم وآن شخص‌را پنجاه

---

laissé guider par la transcription dans la chronique syriaque d'Abou 'l-Faradj. *a*) P امارا *b*) P وشرف.

دینار تعهّد فرمود چون قاصد احوال‌را بفخر الدین باز گفت
بشاشت نمود وهر دم استعداد می فرمود روز دیگر قاصد بیامد
وجواب آورد که چاره جز آن نیست که در آهنین فصیل‌را
بسوزید وچون آن کار شده باشد ونار عمل حق کرده من در
شب سیاه حبال مجانیق‌را فرو گذارم وسپاه‌را بالای باره دفع کنم 5
تا این فتح میسّر گردد بشرطی که امیر ظهیر الدین از قراری
که می نهد تجاوز نفرماید امیر ظهیر الدین در حال سوگند
خورد ودست بر مصحف نهاد که گرد نقض عهد بهیچ وجه
نگردد ومرادات اورا بکمال اهتمام تمام کند وجهت ملک صالح
که بحصن کیف است چهار صد هزار عدد برسم نعلبها بفرستند 10
چون قاصد بشهر مراجعت کرد وچنانک شنیده بود باز
گفت ابن دینار قاصدرا باز گردانید وگفت که چهار صد هزار
درم‌را تسلیم کنند تا در صندوق نهی ومهر کنی ومراجعت
سازی قاصد چون باز گشت واین معنی عرض داشت امیر ظهیر
الدین نزد چاولی رفت وقضیّه‌را باز راند وکافهٔ امرارا حاضر کردند 15
وهر یکی از نقرینه وزرینه آنچه داشت در میان آورد وبقاصد
نمودند در صندوقها نهاد ومهر کرد وباز گشت روز دیگر
سپاهیان تاک رز بسته بسته بر در می بردند هرچند از بالا
بزخم کشکنجیر وتیر دفع می کردند فائده نمی داشت وچون
در تمام انباشته گشت نفّاطان چابک دود تاک بسر افلاک 20
رسانیدند در سوخته گشت وآهنها فرو ریخت وچون استار ظلام
مسدول شد ابن دیناری کمندها از باره در آویخت تا دلاوران
جانسپاری کنند وبر برج آیند در میان سپاهیان نسبت مبادرت

منازعت افتاد وغلبه کردند حفظهٔ ابراج دیگر مشعله در گرفتند
تا سبب مشغله معلوم کردانند دیدند که رسنهاء منجنیق
از برج وبدنی که بپسر دیناری مفوّض است در آویخته اند
وکار از امانت بخیانت مبدّل شده a آن شب سپاهیان خایب
5 باز گشتند روز دیگر معتبران شهر انجمن ساختند وگفتند که
ابن دیناری که در محافظت رکن اوثق است مخالفت اختیار
کرد وما بر گرفتن وتوبیخ او دست نداریم رای آنست که
برضاء خود قلعهرا بسپاریم تا آیت b قُلْ يَوْمَ ٱلْفَتْحِ لَا يَنْفَعُ
ٱلَّذِينَ كَفَرُوا إِيمَانُهُمْ وَلَا هُمْ يُنْظَرُونَ نعت حال ما نگردد دو سه
10 نفررا بر باره فرستادند که ناصر الدین نائب ملك الامرا بباب
الماء نزد ما فرستید ناصر الدین نزد ایشان رفت قاضی شهر
نجم الدین ابن الحبیر c انحار ومقدّم جعفر منجنیقی ودیگر
معتبران حاضر شده بودند گفتند اگر رنجه شوی وامرارا سلام
رسانی تا لحظه اینجا تجشّم فرمایند چون امرا حاضر شدند
15 ایشان از فراز بنشیب آمدند وبیك نیمه دررا گشودند وامرارا
معانقه ومصافحه کردند بعد از قبول وکال امیر ظهیر الدین انجاز
امال ایشانرا ملتزم شد وباقسام اقسام وانواع ایمان موکّد کردانید
ومیان جانبین اصلاح کلّی ظاهر شد روز دیگر هر امیری با لشکر
وسنجق خود در شهر رفت واعلام خویش بر بارهٔ آمد نصب

---

a) P ajoute: جنانك بود بها دهدی qu' il faut peut-être lire: چنانك بودنیها بود b) Kor. 32, 29.

c) Lecture douteuse (P الحبیز); la lecture du mot suivant est tout-à-fait incertaine.

کرد وبشارتها زدند آنکه بسراء سلطنت رفتند وخلق‌را یك یك
[بر] هوا وولاء سلطان غیاث الدین سوگند دادند کوتوالان
قلاع دیگر بخدمت اکابر شتافتند ومفاتیح وتفاصیل قلاع ووجوه
آن‌را عرض داشتند واولاق بدین بشارت بخدمهٔ سلطان روان
شد سلطان فرمود تا فتح‌نامها نوشتند وبامرا فرمانها مشتمل بر 5
احماد مساعی مشکور مسطور شد وفرمودند که هرچه امرا در
مصالح آن جوانب بینند بسی استیمار واستطلاع رای بنفاذ
رسانند که از تقدیره [a] درگاه مأمورند وسرلشکری‌را بمبارز
الدین عیسی جاندار فرمودند ❁

10 ذکر ظهور خوارج بابای وانطفاء شعلهٔ فتنهٔ ایشان*

از افواه ثقات منقولست که بابا اسحق خارجی از خطّهٔ کفر
سود از مضافات قلعهٔ سمیساط بود واورا از مبادی جوانی سوداء
روایه‌داری ومریدشکاری در سر می گشت ودر صنعت شعبده
ونیرنجات ماهر بود همواره بدعوت اتراك جاهل که بتمویهی از
15 فقیهی سفیه ومفتی مفتّن استماع کنند بر جا روند وقبول کنند
مشغول بودی وپیوسته دیدهٔ اشکبار ودلی زار وتنی نزار [b] داشتی
چون مدّتی بگذشت وخلق بسیار رو بدو نهادند ومرید
ومعتقد شدند اندیشه کرد که با آن قدر اتباع اگر خروج
کند چراغ دروغ اورا فروغ نباشد ناگاه از میان خلق نا بدید
20 شد بعد از مدّتی آوازهٔ او در بعضی از دیهها‌ء آماسیه بر آمد
در مبادی که بدان دیه رسید شبانی می کرد وامانت وورع

---

a) Lecture incertaine. b) P. نزادر.

* الاوامر العلائیه ص۴۹۸

می ورزید واز کسی چیزی قبول نمی کرد وبقوت هر روزه قانع
می شد کار او در آن تورّع بجای رسید که زن ومرد بستهٔ
مدّ کمند اعتقاد او شدند واگر کسی‌را المی وغمّی پیش
آمدی ومیان زن وشوهر وحشت افتادی چون رجوع بدو
5 کردندی تعویذی نوشتی ودادی فی الحال براحت مبدّل شدی
وچون اتباع واشیاع او کثرت گرفتند از دیه بدر آمد وبر پشته
نزدیک دیه صومعهٔ ساخت وآنجا بارآت وتنسّک مشغول شد
وبجز مریدی چندرا بخود راه نمی داد وچنان اظهار می کرد که
از طعام وشراب بکلّی مهاجرت کرده است وبر جوع وعطش مصابرت
10 گزیده مریدان بهر طرف بمجامع اتراک وغیرهم می فرستاد تا حتّی
که بخوارزمیان که در ولایت شام بودند فرستاده بود وتقبیح
زندگانی سلطان غیاث الدین کرده که بشرب ومناهی مشغولست
وبدین قربت خلق‌را بخود می خواند وچون دلها بر محبّت
ومودّت او قرار گرفت مریدی‌را بطرف کفر سود ودیگری‌را
15 بمرعش روان کرد وفرمود که در فلان ماه فلان روز مخلصان مارا
فرمان دهید تا سوار شوند وروی بفتح بلاد آرند هر که نام ما
شنود ویا ایشان در قمع مفسدان یار شود اورا در غنایم واموال
مساهم دانید وهر که مخالفت نماید بی هیچ محابا در قتل او
اهمال نکنید آن دو مرید بنابر a اشارت آن پیر ضال بدان دو
20 ولایت رفتند وآوازه در قبایل وخیل‌خانهاء اتراک انداختند

---

a) P سلطان سیرت mots qui sont ici mal placés, mais qui après avoir été changés en سیرت سلطان pourraient être lus après وآوازه.

ایشان پیشتر بچند سال اسباب قتال معدّ داشته بودند ومنتظر
اجازت نشسته چون این ندا بدیشان رسید چون مور وملخ
در حرکت آمدند ودر روز معیّن خروج کردند اوّل دیهی‌را که
مسقط راس ایشان بود آتش زدند وچون دود سیاه در حوالی
جهان منتشر شدند وبر موجب حکم آن لعین هر کسه راه 5
دعوی ایشان پیش می گرفت اورا امان می دادند وهرکه
بجحود در مقابله می آمد بی اندیشه وباك در اهلاك او شروع
می نمودند مظفّر الدین پسر علیشیر جمعیّت ساخت وبریشان
تاخت ومیان فریقین جنگی عظیم رفت عاقبت هزیمت بر مظفّر
الدین افتاد وعلم ونقارهٔ او در تصرّف ایشان آمد مظفّر الدین 10
روی بملطیه نهاد وباز لشکر گرفت وخلقی انبوه از کردان وکرمیان
فراهم آورد وبمحاربت ایشان برد باز شکست برو افتاد چون این
دو کرّت نصرت روی نمود گستاخ ودلیر گشتند وبنواحی سیواس
بتاختن فرستادند اهالی سیواس جمعیّت کرد وبدفع ایشان روی
نهادند لشکر سیواس‌را نیز منهزم گردانیدند واکدیشباشی‌را با 15
دیگر معتبران هلاك کردند وبسیار اسباب از آن کارزار بدست
آوردند ورونق وآئین تمام در ایشان ظاهر شد روی سوی توقات
واماسیه نهادند هر که بحکم مدافعت پیش می آمد مخذول باز
می گشت دماغ جهالتشان بیکبار بفساد آمد وترکمانان ولایت
مشایعت ایشان کردند چون باماسیه رسیدند شعلهٔ شکوهشان 20
استیلا گرفته بود سلطان چون خبر دادند از سر احتیاط پناه
بجزیرهٔ قباد آباد برد وحاجی ارمغانشاه‌را که سر لشکر اماسیه
بود بدان حدود فرستاد چون باماسیه رسید بابارا فی الحال با

معتقدان [که] بدو پیوندند از صومعه بدر کشید واز برج در
آویخت وبا لشکری که داشت عزم رزم کرد میان ایشان گیر
ودار بسیار شد عاقبت ارمغانشاه‌را شهید کردند هرچند با آن
مدابیر می گفتند که مقتداء شمارا صلب کردند فایده نمی
5 کرد بابا رسول الله می گفتند وکالفراش فی النار والاوزّ فی التیّار
برابر شمشیر می دویدند سلطان از قباد آباد بر تواتر مسرعان
بطلب عساکر که بطرف ارزن الروم بمحافظت ثغور رفته بودند
می فرستاد عساکر بتعجیل تمام بسیواس آمدند وزردخانه‌را بر
سپاه تفرقه کردند وبیک شبانروز بقیصریه پیوستند آن مخاذیل در
10 صحراء مالیه از ولایت قیرشهر اجتماع داشتند بهرامشاه جاندار
وپسر گرجی وفردخلا a) زعیم فرنگان در مقدّمه رفتند وامراء کبار
با لشکر گران در پی بودند ناگاه خبر رسید که خوارج فردا
عزم ملاقات قتال دارند بامراء طلایع فرستادند که اگر خوارج
ظاهر نگردند در طلب نباشند وتوقّف کنند روز دیگر لشکر در
15 سلاح رفته بود وانتظار باقی لشکر جرّار می کردند ناگاه خوارج
از پشتهٔ پیدا شدند عساکر سلطان لغامریزان کردند در صف
اوّل فرنگان بودند ثبات نمودند وشمشیر وتیر خوارج دریشان
تاثیری نکرد باز گشتند ولحظهٔ درنگ کردند وباز حمله آوردند
افواج لشکر سلطان علاج دماغ بوسیده ایشان بگرز گران وخنجر
20 بران تقدیم داشتند وبیک حمله جانشکار چهار هزار مرد از
خوارج بیفکندند بعضی از آن مدابیر پناه باحمال واطفال وعیال

a) Sans points en P. Cp. p. ۱۱۹ l. 2.

آوردند واز وراء بار وبنه با کمان سخت مردرا بتیر بر درخت
می دوختند لشکر از هر طرف در آمدند وحجاب ستور از پیش
بر داشتند وشمل ایشان‌را مشروف ومبدّد گردانیدند آنگه تیغ
بی دریغ در نهادند وجیحون خون در هامون از آن تبعهٔ دیو
وارون روان کردند وبر پیر وجوان ابقا ومحابا ننمودند چون لشکر 5
بزرگ در رسید امراء طلایه کاررا باخر رسانیده بودند وپاچو
اطفال دو ساله وسه ساله کسی‌را زنده نگذاشته در حال قصّاد
بحضرهٔ سلطنت روان کردند وزن وبچه واموال واسباب خوارچ‌را
بعد از افراز خمس خاص بر یکدیگر قسمت کردند وعساکر بر
موجب حکم باوطان مراجعت کردند وامرا بحضرت سلطنت 10
پیوستند ❁

ذکر اهتمام سلطان بر انتزاع ملك میّافارقین از قبضهٔ
تملّك ملك غازی بسبب نشر چتر جهانگیر*

چون بلاد وممالکی که مقصود ومتمنّاء سلطان علاء الدین بود
غیاث الدین‌را مسخّر شد وگردن‌کشان ملوك سر بر خطّ 15
فرمان او نهادند نخوت استعلا اورا بر آن داشت که بر طریق
اعمام کرام چتر منصوررا منشور فرماید وبحکم آنك اصطلاح سلاطین
روم آنست که تا ملك ملك میّافارقین وقاهر طغاة وماردین این
زمین نکردند چترشان پیوسته بسته ماند عساکررا بمحروسهٔ
قیصریه دعوت فرمود واز صاحب حلب وملوك موصل وماردین 20
وجزیره استنجاد نمود ملك غازی‌را حکایت پیشتر معلوم شده بود
وبتدارك از سر بصیرت ثاقب قیام فرمود خوارزمیان‌را که از
معرکهٔ راس العین ببغداد افتاده وبنوازش مستنصر معتصم شده

---

* الاوامر العلائیه ص۵۰۴

بودند وزعیم ایشان خواهرزادهٔ سلطان جلال الدین بود واز طرف
شیراز با لشکرهاء آراسته بدیشان پیوسته دعوت کرد وترکان
کرمیان‌را a بمال واملاك در قید طاعت کشید واحتیاط خندق
وسور ومجانیق وعرّادات بجای آورد ومستعدّ کارزار شد چون
5 عساکر روم بتخوم آمد رسیدند ولشکر شام در اهتمام ملك
معظّم بدیشان پیوست بر موجب حکم عزم میّافارقین کردند
چون رسیدند پیرامن شهر فرود آمدند وهر روز از طرفین
مقاتله می رفت وبارش عظیم گرفت چنانك خیام لشکرهاء روم
وشام غرق سیلاب شده در خلاب می افتاد روزی ملك غازی
10 صف آراست وقصد محاربت کرد وعساکر روم سوار شدند
ولشکرهاء شام‌را اعلام کردند خوارزمیان بر دست راست بودند
دست چپ لشکر روم که از ولایت دانشمند بود بر داشتند
وبر خیام انداختند واز صدمهٔ لشکر موصل وملطیه که بر دست
راست لشکر سلطان بودند دست چپ ایشان اتراك وکرمیان b
15 بکنار خندق افتادند وبجای آب سیلاب خون روان شد در
آن حالت شخصی با سلاحی گران نیزه خطّی اعتقال کرده
از قلب غازی سوی رومیان روان شد دمرتاش نامی غلام ظهیر
الدین ترجمان در مقابله رفت وبیك ضربه از اسپ در انداخت
فی الحال سواری از لشکر غازی در تاخت واورا بر نشاند
20 وخویشتن پیاده ماند دمرتاش اورا بر کفل اسپ نشاند وبخدمت
ملك معظّم وچاولی در قلب لشکر آورد ملك معظّم اورا بخواست

a) P کرمان‌را.   b) P ajoute بودند.

مبارز الدین فرمود که فداء ملکست در ساعت ملك معظّم اورا
تشریف داد وسوار گردانید ودر جنب خویش آورد وگرم تاز
رسید وبعد از مقالات بسیار سوی لشکر غازی اجازت داد در
زمان که سوار بلشکرگاه غازی پیوست لشکرهاء خوارزمیان بخیام
معاودت نمودند وآتش حرب ساکن شد بعد زمانی قاضی ومعتبری 5
چند از نزد غازی برسالت آمدند در اثناء این حکایت چون
از ملك معظّم سوال کردند سوار افتاده ملك غازی بود وآنك
اسیر شد استاذ الدار او آری زبدهٔ رسالت این بود که ملك
شمارا سلام می رساند ومی گوید که من پیوسته حلقهٔ اخلاص
در گوش جان داشته ام وغاشیهٔ سلطان علاء الدین‌را برادرم 10
مظفّر الدین اشرف صورةً ومعنی بر دوش گرفت ومن دربن
عرصهٔ تنگ خودرا بندهٔ آن عتبه می شناسم بر عرضی که
چتر منصور گشاده فرماید چندین دلها خسته وبسته کردن
موجب بدنامی جاودانی باشد لله که ازین اندیشه عنان
بگردانید وبوهم مموّه واصطلاح نا صواب قصد خانهٔ درویشی نکنید 15
والّا من از براء خانهٔ قدیم جان فدا خواهم کرد ودربن میان
از خدمة دار الخلافه اوامر مطاع نزد سلطان اعظم وملك معظّم
وسایر سروران امم که بمحاصرت میّافارقین آمده بودند آوردند
واز محاربه ومحاصره نهی فرمودند ملك معظّم بدین سبب باصلاح
حال ملك غازی مایل شد وامرارا بر آن آورد که امسال این قتال‌را 20
در توقف اندازند امرا بسبب آنك از تواتر امطار ملول شده
بودند بمصالحت قاضی راضی شدند قاضی چنانك خواست
هریك‌را سوگند داد ورسولان ملك معظّم وامراء سلطان در شهر

رفتند وملك غازی‌را سوگند دادند روز دیگر لشکرها کوچ کردند وبآمد آمدند وآنجا ضیافتی شاهانه جهت ملك معظّم ترتیب کردند روز دیگر متفرّق شدند او بشام رفت وایشان بملطیه آمدند ☆

5 ذکر حدوث فترت در مملکت روم*

فاتحهٔ وهن ومقدّمهٔ فتور آن بود که بر مزاج جرماغون نوین افلاج راه یافت واز حضرت a بعد مدّتی [یرلیغ] بسپهداری وزعامت سپاه ببایجو قُرچی رسید جهت رواج بازار ورونق کار میخواست که در دولت قاهره تازه‌روی حاصل کرداند سی هزار 10 سوار تتار از بهادران نامدار اختیار کرد وسوی ارزن الروم روانه شد وبوقت وصول منجنیقها وعرّادات بر جوانب سور در کار انداختند وشب وروز چون قضاء مبرم جنگ سنگ دمادم بود سنان الدین یاقوت سر لشکر واسننکوس سر نفر فرنگان با لشکر گران بیرون می تاختند ودلاوریها می نمودند واگر مشرف دونی b 15 که شحنهٔ شهر بود غدر ودونی نمی کرد ممکن بود که لشکر مغل بسبب هجوم زمستان از شهر بر می خاست وچندین هزار ادمی‌زاد از زخم شمشیر ایشان امان می یافت لکن دونی‌ـدون بسبب کینهٔ که از سر لشکر در سینه داشت بخفیه نزد بایجو نوشته فرستاد که اگر مرا واتباع مرا بجان 20 امان باشد در برجی که محافظهٔ آن بمن مفوّض است لشکررا بالا کشم تا فرو روند واقفال دروازه‌را بکوپال بشکنند بایجو بر

a) Cp. p. ۲۰۵ note *a*.

b) Ci-dessous l 18 P écrit دونی (دوینی).

* وذکر واقعه ارزن‌الروم واستیلاء لشکر مغول. الاوامر العلائیه ص۵۱۰ و۵۱۴

موجب التماس دوینی مکتوب نوشت ودر شبی که فرصت یافت
دویست نفر بهادر تمام سلاحرا بر برج کشید تا بر دروازه
رفتند وقفلرا شکستند ولشکر در شهر رفت امیر سنان الدین
واستنکوسرا خبر شد با لشکر بر آن در آمدند وتا روز تیغ
خون‌ریز عمل می فرمودند بامداد مغل در شهر شده بود وبلاء 5
علم گشته مخدّرات حرم امم در کف هر نا محرم اسیر مانده
واطفال عزیزان در خاک مهانت غلتان a شده وهیچ کسرا مجال
گریز ودست آویز نمانده آفتاب از تاب نار تیغ منکسف وآینهٔ ماه
از آه فریادخواه منخسف مانده چون از نهب وغارت فراغت
یافت دست باسیر گرفتن زدند وزن ومرد وبزرگ وخردرا ببیرون 10
بردند وبر یکدیگر تفرقه کردند وآنچه بکار می آمد زنده
گذاشتند باقی‌را طعمهٔ سیوف ومضغهٔ حتوف گردانیدند امیر
سنان الدین یاقوت وپسرش‌را دست بسته وسر برهنه ببیرون
بردند ومرصّعات وزرینهٔ اورا [در] میدان تود کردند بایجو گفت
چون ترا چندین مال بود چرا لشکر نگرفتی که نقرهٔ سپید براء 15
روز سیاه باشد جواب داد که روزی تو خواست شدن مرا در
آن چه تصرّف بودی فرمود تا پسرش‌را برابر او شهید کردند
آنگه بدو پرداختند وبا گنج شایگان راه مغان گرفتند در آن
حالت لشکرهاء سلطان بارزنجان پیوست چون شنیدند که
ارزروم‌را گشودند ودر آن دیار دیّار نگذاشتند فی الحال این خبر 20
فاجع‌را بمسامع حضرة سلطنت انها کردند پریشانی تمام بخاطر

---

a) P علیان.

خدایگانی راه یافت وفرمود تا عساکر باوطان مراجعت کنند وامرا
بأسرهم بدرگاه حاضر شوند تا باتّفاق بتدارك مشغول گردند ☆

ذکر محاربهٔ سلطان غیاث الدین با لشکر مغل در کوسه‌داغ *

زبدهٔ افکار ارکان دولت در حضرهٔ سلطنت آن بود که ملوك
5 دیاررا دعوت کنند واوّل بملك غازی رسول فرستند واز قصد
میّافارقین عذرها خواهند واخلاطرا که ملك برادرش بود بتوقیع
همایون فی تعویق a بدو ارزانی دارند وصاحب شمس الدین
اصبهانی‌را با خزانه باستنجاد عساکر بشام فرستند وخزانه دیگر
نزد سیسی روان کنند [تا] لشکر فرنك بیرون معهود بگیرد بر
10 وفق این اندیشه ده هزار دینار سکّهٔ علائی وصد هزار عدد
ومنشور ملکیت اخلاط نزد ملك غازی وصاحب شمس الدین‌را
با صد هزار دینار وهزاران درم بشام وخزانه اضعاف این بسیسی
روان کردند وبا جملهٔ رسل پیام این بود که اگر درین قضیّه
اهمال کرده شود عیاذًا بالله چون کار از دست رفته باشد وملك
15 از پای در آمده خاییدن لب ومالیدن دست فایده نکنند
یقین است که چون دولت مارا نکبت رسد شمارا باندك مدّت
در چنبر هوان وصغار کشند چون ملك غازی منشور ملکیت
اخلاط مطالعه کرد واموال‌را بخزانهٔ او رسانیدند سمعًا وطاعةً
گفته بتفریق اموال وجمع رجال مشغول شد وصاحب شمس الدین
20 چون بشام [رسید] بوی استغنا بمشام شقراء ابطال آن ملك
رسانید وصاحب سیس تاسیس قواعد بندگی‌را مراعی داشت

---

a) Peut-être convient-il de lire تعویض.

* الاوامر العلائیه ص۵۱۷

ورسل بحضرت سلطنت از اطراف رسید وسلطان در اوّل بهار با
هفتاد هزار سوار از قدیمی واجری‌خوار که با حرم واطفال امم
بر موجب حکم جمع آمده بودند بسیواس پیوست ومدّتی
جهت لحاق عساکر اطراف ووصول ملك غازی وصاحب شمس
5 الدین ولشکر سیس توقّفی می فرمود درین میانه ناصح الدین
فارسی از جانب شام با دو هزار سوار قراری که هر سال برسم
خدمت پیکار می آمدند رسید وچون انتظار از حد گذشت
واخبار متواتر می رسید که بایجو با لشکر چون مور وملخ از
حشر خراسان وعراق وپارس وکرمان عزم تلاقی‌را مصمّم کرده
10 است ارکان سلطنت که بتجارب خطوب بصیر واز عواقب امور
خبیر بودند اتّفاق کردند که ببهانهٔ انتظار مدد در سیواس
توقّف باید کردن چه استنسان بمقابلهٔ پنجاه هزار سوار ملك
پیشترست اما جوانان غمر که در عمر خویش قتال ومهالك رجال
ندیده بودند مانع می شدند نظام الدین سهراب پسر مظفّر
15 الدین وشبلاش وغریب وباقباشی *a* عَلَيْهِمْ مَا يَسْتَحِقُّونَ فغان
کردند که از دوستی جانه گرد بهانه گشتن تا کی باشد اهل
ارزنجان وارزروم علف تیغ تلف می شوند ما [را] بایستی که
تا تبریز ونخجوان پذیره شدیم *b* وقتال آنجا رفتی دربین وقت
از بیم وهراس یك منزل از سیواس پیشتر رفتن میسّر نمی گردد
20 سلطان بدان لاف مغرور شد وفرمود تا روز دیگر روانه شدند

a) La lecture des trois noms précédents est douteuse; en P manquent les points diacritiques.

b) P شدمانی.

هشتاد سوار از سپاهی در جوش آمدند وراه کوسهداغ که هزار
داغ بر دلها نهاده است گرفتند چون بدانجا رسیدند مرغزارها
بسیار وانهار بی شمار ومواضع حصین یافتند چنانکه لشکر
بیگانهرا از هیچ طرف جز دربند راه نبود اقامت کردند وهنوز هر
5 روز منتظر مدد می بودند ناگاه خبر آمد که بایجو با چهل
هزار سوار بصحراء آقشهر ارزنجان رسیده است چون خواصّ
سلطان شنیدند از غایت جهل شادی می کردند که زهی
مغنم که از مغل خواهد شد صاحب مهذّب الدین وظهیر
الدوله ولد گرجی گفتند باراجیف در تشویش نباید شد
10 ولشکررا بی فایده در اضطراب نشاید آورد درین مقام از شبیخون
دشمن فارغیم وآن اصلی بزرگست وهم خبر آمد که تکور با سه
هزار فرنگ می رسید آن نیز مددی بزرگ باشد پسر مظفّر
الدین- هذیان آغاز کرد که ترسا ترسنده باشد اگر هزار عنان
فرنگ بمن دهند بر مغل برسم وپیروز آیم اگرچه خدای عز
15 وجل با ایشان باشد ظهیر الدوله جواب داد که در چنین
حالتی که کار ملك بموی آویخته است چنین لفظی که بوی
دبر آن مشام عالمیانرا بزیان می برد گفتن موجب خرابی شام
وروم باشد خصوصًا در حضرة سلطنت این سخنرا بصدقه کفارت
باید کرد باری تعالی می فرماید وَشَاوِرْهُمْ فِي ٱلْأَمْرِ [a] مشاورت بر
20 مساورت مقدّم است شك نیست که من ترسا ام از خدا خود
می ترسم ولد مظفّر الدین از سر شراب زبان بفحش بگشاد

---

a) Kor. 3, 153.

صاحب با او در آن باب عتاب فرمود جواب داد که تو همانا بغیر[a]
حسبیات وکتاب کاری دیگررا بسر نتوانی بردن ایشان پریشان
وحیران بدر آمدند وبر زوال ورواج ملك بکا ونیاح آغاز کردند
روز دیگر آدینه ششم محرّم سنه ۶۴۱ بود پسر مظفّر الدین لشکررا
سوار کردانید وبعزیمت مقابلت آواز کوس وطبلك بر آمد امرا 5
هرچند از سفاهت دینه پریشان بودند بدهلیز رفتند ومانع می
شدند پسر مظفّر باز سفه وعتهرا کار بست وزبان بدشنام گشاده
کردانید پسر گرجی وولی الدین پروانه وناصح الدین فارسی از
سر طیرگی با سه هزار فرنگ وورومی وداع جان کرده در آن
دربندها که گوزنان‌را بر وهاد وبقاع آن بارهٔ خرامیدن نبودی 10
چون مار فرو خزیدند چون بایجو نظر کرد ودید که بسی
اندیشه از فراز چنان حصنی بنشیب می آیند روی بنوینان
کرد وگفت زینها بجز از گریز کاری ناید سر می بینم بزیر
شمشیر امروز صبر باید کرد تا بدربند صعب در آیند چون
پیش‌رو تمام فرو رفت ومداخل ومخارج از ازدحام عساکر مسدود 15
ماند بایجو از آنجا که بود سوی ایشان تاخت در اوّل حمله
لشکر روم جنگ جان‌فرسای کردند چنانك اسپان خسته شدند
ولشکر مغل باز گشت ایشان گمان بردند که مگر می گریزند
خبر بسلطان فرستادند که دشمن منهزم شد وبشارات زدند
درین میانه بایجو مراجعت کرد ولشکررا تیرباران فرمود واین 20
جملهٔ لشکررا بقتل آوردند پسر سلوه از سر مخامرت علمهاء خودرا

---

a) P تغییر

نگوسار کرد وراه فرار گرفت ناصح الدین فارسی بعد از جنگ
ومحاربت بسیار با نفری چند جان از معرکه جهانیده برهنه
بخدمت سلطان آمد ورفع حجاب حرمت کرده در مواجهه سخنهاء
درشت گفت با چنین رای وتدبیر وحرفاء مدبر کسی
5 جهانگیری پیشه سازد وبمقابلهٔ دشمن رود وملك وملّت‌را بر باد
دهد وخاك بر سر اسلامیان وکافهٔ طوایف آدمیان کند وهم در
زمان با مردم خود راه حلب گرفت سلطان چون دید که قضیهٔ
شکست منعکس گشت دستارچه بر روی نهاد وبگریست وتا
نماز شام سوار استاده بود تا حرم سرای وبیشتر خزانهاء شریف‌را
10 بتوقات تسریح فرمود چاولی چاشنی‌گیر از معرکه گریخته
بخدمت آید سلطان فرمود که ایجی چه صواب می بیند
جواب داد که کار از لب خشك ودیده تر بگذشت در وقت
تدبیر بسخن بندگان التفات نفرمودی این ساعت چه تدبیر
مانده است سلطان گفت که زمام ملك‌را بتو سپردم آنچه دانی
15 وتوانی بی توانی تقدیم دار آنکه بسراپرده رفت واز راه لابدخانه a
سوی روانه شد در راه فخر الدین ارسلان‌دغمش وخاص اغز
وترکری چاشنی‌گیر احتیاط‌را لباس سلطان‌را تغییر کردند
ولغام‌ریزان کرده تا توقات جای توقّف نکردند وچون سلطان
روانه شد طایفه از لشکر تا دو پاس از شب گذشتن بر پشتها
20 ایستاده بودند چون مغل بالاء کوه آمد ولشکرهارا هر جا
ایستاده دید فغان کردند وآتشها افروختند ودر لشکرگاه سلطان

a) Lecture douteuse. P لابدخانه.

بازاء مداخلت وبیورتگاه خود مجال معاودت نداشتند وچون [a] طلیعه بسیار توقّف کرد واز جای مدد ندید روی بلشکرگاه نهاد اسباب بر جا واصحاب رفته دیدند ایشان نیز راه گریز گرفتند بامداد چون مغل در لشکرگاه سلطان نظر انداخت وخیام‌را با بار وبنه بر جای دید گمان برد که مگر لشکر در 5 کمین رفته باشد دو روز گرد خیام همی گشت چون محقّق شد که لشکر گریخته است در معسکر در آمدند [وما لی] که در حصر نیاید بدست کردند وروی بسیواس نهادند قاضی سیواس امام ربّانی نجم الدین قیرشهری مگر در وقت استیلاء مغل بر خوارزم ونکبت سلطان محمّد آنجا بود وبخدمت پیوسته 10 ویرلیغ وپایزه ارزانی داشته بودند با طرغو وپیش‌کشیها استقبال کرد بایجو اورا بشناخت وچون یرلیغ وپایزه عرض داشت بایجو بوسه داد وبر سر نهاد وشهررا بدو بخشید دروازهٔ ارزنجان‌را گشوده گذاشتند وباقی‌را بستند تا بعضی از لشکر سه روز مداخلت کردند وغارت نمودند روز چهارم فرمود که آن دروازه‌را 15 نیز بستند ودیگر زحمت ندادند وبقیصریه رفتند ❁

ذکر خرابی قیصریه وهلاک محصوران آن بدست تتار *

والدهٔ سلطان غیاث الدین در آن حال پناه بسیس آورد از قیصریه وملک الزهّاد صمصام الدین قیماز جامدار وفخر الدین ایاز اعرج چون از مصافگاه گریختند بدانجا افتادند ودر ترتیب 20 اسباب محاصرت ومدافعت واحکام ابراج وابدان اجتهاد نمودند

---

a) P ajoute: لشکر چون.

* الاوامر العلائیه ص۵۲۸

چون لشکر مغل رسید هرچه بیرون یافت بنهب وحرق وقتل
وغرق مستوعب گردانید روز دیگر بایجو با نوینان سوار گرد
شهر بر آمد وسه منجنیق بر برج دروازهٔ سیواس که همگی
اعتماد بر حصانت آن بود نصب کرد واسیران وجوالقیان‌را در
5 کشیدن منجنیق الزام کردند پانزده روز زخم متواتر بود ودر
برج رخنهاء فاحش ظاهر شد لشکر بنابر کثرت غنایم عزم
معاودت داشت a وآن مهمّرا بسال آینده می افکند پسر خازوك
اکدشباشی بشب نزد بایجو قاصد فرستاد وامان خواست چون
میسّر شد هم در شب از راه چرکاب b بیرون آمد وبلشکرگاه مغل
10 رفت واحوال ضعف وقوّت شهررا بتفصیل باز نمود چون امرارا
ازین حکایت معلوم شد ودیدند که بایجو کسی‌را که بدو
تولّا می کند تیمار می دارد ایاز اعرج که سوباشی شهر بود
بدو ملحق شد ودر شهر جز صمصام الدین نماند ورای بایجو
از بازگشت باز گشت روزی فرمود تا همه لشکر در سلاح رفتند
15 وبر آن برج که رخنه یافته بود نردبانها نهادند وبالا رفتند وهر
کهرا دیدند شربت تیغ چشانیدند وفرو رفتند وقفل دروازه‌را
شکستند ولشکر جمله در شهر در آمد وامیر عارض وجمله سپاه‌را
دست‌گیر کردند وبصحراء مشهد بردند وبعد از نهب وقتل
بیوتات شهررا آتش زدند وچون از شهر وشهریان فراغت یافتند
20 بیرون آمدند واسیرانرا که پیش از آن گرفته بودند در صحراء
مشهد شهید کردند واطفال وعیالرا بر یکدیگر قسمت کردند

---

a) P کرداست b) P حرکاب .

وراه معاودت گرفتند وهر کـه در راه خسته مـی شد وطاقت
پیادگی نداشت می کشتند ٭

ذکر عزیمت صاحب مهذّب الدین نزد بایجو وتقریر مصالحت *

چون شکست لشکر واقع گشت صاحب مهذّب الدین بطرف
اماسیه افتاده بود شنید کـه لشکر مغل قیصریه‌را بوجه محاصرت 5
مسلّم کردانید فخر الدین قاضی اماسیه‌را طلب داشـت وفرمود
کچون کار سلطنت بسبب جوانی ونادانی سلطان بدین منزلت
سافله رسید ودریاء فتنهٔ که در تموّج بود اندکمایه آرام گرفت
اگر در تدارک کار اهمال رود نوعی از کفران باشد رای آنست که
اگرچه راه بر تیر وشمشیر است از اندیشهٔ عواقب تنکّب کنیم 10
ودر پی مغل رویم ودر صلح وهدنه زدن گیریم قاضی آن رای‌را
پسندید وهر صاحب آفرین گفت وهر دو باتّفاق پیش‌کشبها
گوناگون ترتیب کردند وبفضل خـدا قدم در راه خـوف ورجـا
نهادند وروان شدند وپیشتر قصّاد نزد بایجو نوین ارسال کردند
بایجو ونوینان دیگر از آن مسألت وجرأت تعجّب نمودند ودر 15
حدود ارزن الروم صاحب وقاضی بباایجو پیوستند وخدمات تقدیم
داشتند ودر استعطاف واستمالت او یـد بیضا نمودند بایجو در
نوازش ایشان ملاطفه نمود وبا لشکر مغل کوچ بر کوچ می رفتند
چـون بمغان بیورت جرماغون پیوستند بایجو بر جرماغون رفـت
وصاحب مهذّب الدین وقاضی فخر الدین‌را طلب داشت وسوال 20
کرد کـه موجب آمدن شما چیست صاحب جـواب داد کـه
باری تعالی ایلخان اعظم‌را ابد الزمان پاینده داراد نوین‌را معلوم
باشد کـه اگر [الله] درین کرّت دولـت شمارا معاونت کـرد وبر

* الاوامر العلائیه ص ۵۳۱

پادشاه اسلام ظفر داد بدان غرّه نباید شد آنچه در جنگ
چنانك شمارا معلوم است کشته شد سه هزار سوار بیش نبود
وبا این همه از لشکر مغل عددی بسیار هلاك شد صد هزار
چندان لشکر در اطراف ممالك روم با برگ وعدّت تمام حاضر
5 وحاصل است وملك روم جز بسلاطین سلجوق منظوم نمی گردد
ورعایارا جز بر انقیاد ایشان اطمینان بال نمی شود اگر نوین
مصلحت ایلخان رعایت می کند طریق آنست که مصالحت
سلطان‌را بقبول مقرون گرداند چه بزرگانی که گذشته اند وملك
بشما گذاشته چنین گفته اند که رضاء کسی که در صلح
10 زند واز در عجز در آید می باید جستن آنچ سبب فراغ
خاطر نوین وآسایش رعیّت است عرض رفت اگر غیر ازین
نوین‌را رای می افتد حکم دارد بایجو چون مفاوضات استماع
کرد بتخاتونش کسه جرماغون‌را انیلم سلام کردی اشارت کرد تا
بگوش جرماغون فرو خواند جرماغون اصغا نمود وبحکم آنك عادات
15 کریم سلطان مرحوم علاء الدین‌را بسیار شنیده بود وهمواره
میخواست که بملك او گزندی نرسد از سر رغبت صادق بصلح
وقبولش ایما واشارت کرد بایجو بکنگاج جرماغون با صاحب
اساس ایلی‌را آغاز کرد وفرمود که هر سال چه مقدار قرار افتد
که از ملك روم بایلخان ونوینان لشکر رسد صاحب از آن مجمع
20 بیرون رفت وبا قاضی کنگاج کرد ومقدّری‌را مفصّل از زر واسپ
واستر وماشان وگاو وگوسفند در قلم آورد وبخدمت نوین فرستاد
ونمود که هر سال ایلچیان بطلب این مقدار بیایند وبعد از
تحصیل ما آن‌را بدینجانب آرند بایجو بعضی‌را پسندید

وبعضی‌را اندك شمرد صاحب بر هرچه نبشته بود چیزی زیادت
کرد چنانك برضاء بایجو مقرون شد آنکه بایجو صاحب‌را طلب
داشت وبرو اتمام مرام او مژده فرمود صاحب دامان بایجورا گرفته
تاکید عهد وپیمان کرد وباتّفاق کافهٔ نوینان بنیان صلح‌را
استحکام داد ودر صحبت صدر کبیر فخر الدین بخاری a بحضرت 5
سلطنت مراجعت نمود وبسدّ ثلمه ومرمّت رخنه مشغول شد *

ذکر معاودت صاحب شمس الدین از شام بحضرت سلطنت*

چون صاحب شمس الدین بطلب لشکر سوی حلب رفت
اجناس اجناد که اعداد ایشان در حیّز تعداد نیامدی فراهم
آورد وارزاق همه‌را شش ماهه بتقدمه رسانید وامروز وفردا غزایم 10
تصمیم خواست یافتن ناگاه خبر کسر لشکر وانهزام سلطان
وتفرّق جموع شنیدند نیّات از سر اضطرار فتور یافت وقلوب
بسبب ردّ صحاح دراهم ودنانیر کسور پذیرفت بطریق مساهلت
بعضی‌را استرداد کرد وبیشتر زر در کیسه در نواحی جهان
پویان ودوان شدند اکابر واعیان ممالك روم از قیصریه وملطیه 15
ودیگر جوانب از راه سیس بحلب آمدند ارامنهٔ سیس اباد الله
حالهم وأفنی رجالهم با ملتجیان اسلام دست غدر وغارت دراز
کردند ووالدهٔ سلطان‌را باز داشتند عاقبت بمغل سپردند وپیغمبررا
علیه السلام تا سزا می گفتند فی الجمله رومیان‌را در حلب
جمعیّتی تمام ظاهر شد وخبر رسید که سلطان از معرکه 20
کوسه داغ بسلامت بقونیه پیوست ولشکر مغل روی بمغان نهاد

---

a) P sans points. On trouve sur la ligne écrit d'une autre main que celle du copiste ببیملی (?)

* الاوامر العلائیه ص۵۳۵

وصاحب مهذّب الدین در عقب جهت افتتاح ابواب مصالحت
روانه گشت وخلایق از مسارب ومهارب بیرون آمدند صاحب
شمس الدین وسایر اکابر روم عزم مراجعت مصمّم کردند اما
بسبب ابطای که رفته بود ومجالی که هر آینه حسّاد بیافته
5 باشند واکراد واتراک که بر راه بودند اندیشه می کرد ملك
مسعود صاحب آمدرا دعوت کرد ودر صحبت وی تا بملطیه آمدند
چاولی چاشنی‌گیر بقدوم صاحب استبشار نمود واز استصحاب
ملك مسعود بنابر نحوس ودبری که ملازم او بود منع کرد
صاحب شام ابی حسام چوبان ملطی‌را بخدمت او فرستاد که
10 درین وقت در مملکت فترت ظاهر شد ومحقّق نیست که از
پردهٔ غیب چه روی خواهد نمود مصلحت آنست که ملك باز
گردد وچون صاحب بخدمت سلطان رسیده باشد وحال باز نموده
از خدمت سلطنت باستدعاء ملك مثال رسد واقطاع معیّن
شود چون ملك مسعود این پیام استماع کرد زبان بعتاب دراز
15 کرد ونادم وسادم از راه آبلستان بشام معاودت نمود وصاحب
بخدمت درگاه سلطان توجّه فرمود وچاشنی‌گیر پیشتر فرستاده
بود واز قدوم صاحب خبر داده وذکر دهشت ووحشت او
تقدیم داشته والتماس استعطاف کرده چون بمنزل ابروق رسید
منشور وزارت وفرمان باستمالت تمام بدو رسانیدند بعد از
20 مطالعه فرمود که اگرچه این معنی کمال بنده‌نوازیست ولکن در
چنین حالتی که صاحب مهذّب الدین جهت مصالح مسلمانان
خودرا در ضغطهٔ بلا وعنا انداخته است باعتزال او مثال فرمودن
صواب نباشد وچون بحضرت پیوست حل وعقد تمامت امور

برای او مفوّض شد اما بهیچ حال در اموری که بوظایف وزارت
تعلّق دارد شروع نفرمود ۞

ذکر عودت صاحب مهذّب الدین از خدمت بایجو نوین[1]

در اثناء این حالات مبشّران بوصول صاحب وحصول مآرب
رسیدند ودر عقب بخدمت درگاه پادشاه پیوست وحکایات 5
وایجاب که رفته بود باز گفت سلطان هر لحظه تشریفی تازه
وتحسینی بی اندازه می فرمود بعد از آن شان او از قلّهٔ شواهق
کمال وذروهٔ جلال a در گذشت ودر یك روز از حضرت سلطنت
دوات وزارت وشمشیر زرّین نیابت بدو وصاحب شمس الدین
فرستادند واقطاعات فراوان فرمودند صاحب مهذّب الدین بجز 10
چهل هزار عدد قبول نکرد ودر حوزهٔ تصرّف نیاورد ۞

ذکر توجّه صاحب اصبهانی بخدمت صاین b خان از دریاء خزر[2]

چون سلطان غیاث الدین زمام تدبیررا بدان دو پیر یگانه وفرزانه
باز گذاشت ایشان‌را رای چنان افتاد که بخدمت c که صحراء
قفجاق‌را بشمشیر آبدار گرفته است رسولان فرستند وبنیان 15
سلطنت‌را که بواسطهٔ سوء تدابیر مدابیر خلال پذیرفته است
بدستکاری معمار اقتدار پادشاهان جهانگیر اشادت واعلا کنند
وچون در بندگی حضرت سلطنت عرض کردند بعد از احماد
واستحسان قرعهٔ اختیار بر یکی از آن دو بزرگ نامدار افتاد اما
سلطان فرمود که بنابر آنك صاحب مهذّب الدین هنوز غبار 20
سفر مغان از دوش نیفشانده است نایب شمس الدین متعیّن

a) P حلان b) P .باین c) Cp. p. ۲۰۵, note a.

۱ـ الاوامر العلائیه ص۵۳۹ ۲ـ ص ۵۴۰

مـی گردد در حـال او نیز سر بر زمین نهاد وفرمان سلطـانرا
ممتثل گشت سلطان بامناء خزانه مثال داد تا دست تصرّف
نایب شمس الدینرا بهرچه خواهد در خزاین مطلق دانند او
نیز از تحف وطرف وجواهر ونفایس هرچه لایق دید اختیـار
5 کرد وبنوکری فخر الدین قاضی املسیه ومجد الدین محمّد
ترجمان روی براه نهاد چون بحضرت رسید وپیشکشیها عرض
کرد بمحلّ قبول وصول یافت وهم در حال بر خواتین وشهزادگان
تفرقه شد وهر روز هر سه نوکررا بار دادی واکرام فرمودی چنانك
مغبوط عالمیان شدند بعد مدّتی اجازت انصراف فرمود وبجهت
10 سلطان کیش وقربان وشمشیر وقبا وکلاه مرصّع ویرلیغ ارزانی
داشت ونایبرا از قبل خود در ممالك حاکم گردانید وبر آن
جملت یرلیغ فرمود ونوکران تشریف خـاص ارزانی داشت
وسانقسون[a] قرچیرا بجواب منصوب گردانید خدمت وداع کردند
واز راه شماخی وشروان بممالك روم روان شدند سلطان از ورود
15 ایشان شادمانی فزود وبحکم آنك صاحب مهذّب الدین بجوار
حقّ پیوسته بود منشور وزارت مضاف با امارت قیرشهر که هیچ
وزیریرا از وزراء روم میسّر نبود پیشباز فرستاد ودر ادراك
شرف مثول استعجال فرمود او نیز در صحبت رسولان بهر شهر
که رسید شادیها کرده وآذین بسته در گذشت ودر دیه قرابوك
20 از اعمال آقشهر قونیه ببندگی رسید وقضایارا که در ذهـاب
وایاب رفته بود یك یك عرض داشت سلطانرا استماع اداء پیـام

a) Lecture douteuse.

وحسن قیام وتیسیر مرام هزار راحت بجان رسید وتیغ زرّین
نیام بدو داد وفرمود که هرکه‌را از حکم او تجاوز کند بدان
تیغ بی بیم بدو نیم کرداند آنکه بانبوهی تمام با رسولان بقونیه
آمدند واز آنجا با نوازش وصلات بی نهایت باز گردانیدند ❁

5 ذکر عزیمت صاحب شمس الدین واغراء عساکر بقصد سیس*

چون خبر اجتماع عساکر بقصد ولایت کافر در جملهٔ ممالک
منتشر شد خاص وعام در آن حکم بر یکدیگر مسابقت می
نمودند وبنیّت غزا بمحروسهٔ قونیه مجتمع شدند وبدلی قوی
وعزمی صادق باراکلیه پیوستند وآنجا تخفیف اثقال نموده چون
10 بحر اخضر ناگاه پیرامن بارهٔ طرسوس در آمدند ومنجنیقها نصب
کردند وامراء کبار با لشکرهاء جرّار در اطلال ودمن ارمن تاختنیها
کردند وهرکه‌را یافتند امّا مملوك گردانیدند وامّا بمالك رسانیدند
ودرختان وکشت‌زارهارا بسوختند وبهیچ وجه ابقا روا ندیدند
وبزخم منجنیق رخنها فراخ در ایوان وکاخ دور وقصور طرسوس
15 انداختند واگر یك روز از سرحد می کوشیدند مظفّر می
شدند اما حسد مردریك ایشان بر خذلان حامل می شد
ومی گفتند ما ولایت گیریم ونام صاحب شمس الدین‌را باشد
ناگاه عزالی وضاب سحاب گشوده شد وباران شبانروزی باریدن
گرفت چنانك کافهٔ سپاه‌را مجال تردّد بخیام متعذّر شد واز درگاه
20 نیز بصاحب فرمان رسید که عزم اینجانب سازید که از آن
بارگین a حادثه اتفاد صاحب فرمود که کاررا مبتّر نشاید

---

a) P نارکمر.

* الاوامر العلائیه ص ۵۴۵

گذاشتن رای آنست که با این سگ گرگ آشتی کنید وباداء
خراج ملزم گردانید ودر سر بزعم آن که امرا ازین قصیّه بی
خبرند در شب نزد تکور فرستاد که پیوسته مراعات شما می
نمودم وچند بار عنان سلطان الدین‌را از مداخلت در ممالك
5 شما باز داشتم واین بار نیز دافع می شدم اما چون دریاء
غضب متموّج بود ورياح سخط عاصف بدان سبب که شما در
وقت انکسار لشکر بکوسه داغ هر اخلاق بد که باشد ظاهر
کردید وعذررا مجال نگذاشتید لشکر کشیدم وچنان سهل گرفتم
که اگر خواستمی در یك ساعت مستخلص می کردم تکوررا به
10 از آن نیست که بقدم استغفار پیش آید وحلقهٔ در صلح [زند]
واحمال بخزانه فرستد تا من متوسّط شوم وغبار وحشت از میان
بر دارم تکور چون این پیغام شنید زنده شد واجابت کرد
وقاصدی بطلب امان بامیران فرستاد وقلعهٔ براکنارا a با چند قلعهٔ
دیگر ببندگان سلطنت تسلیم کرد وخراج ماضی ومستقبل‌را با
15 هدایا روانه کرد وامرا وعساکر کوچ کردند وبهزار حیله باراکلیه
پیوستند وبیشتر بار وبنه b واحمال در اورخال c ماند چون
بخدمت درگاه پیوستند هفتم روز بود که سلطان برياض عقبی
تحویل فرموده بود بعزا وبکا مشغول شدند وبعد سه روز
مشاورت کردند ✿

---

a) P براکبارا. Cp. *Doc. Arm.* p. 650 *Br'agana.*

b) P وبونه.

c) P اورحال.

ذکر جلوس سلطان عزّ الدین کیکاوس بر سریر سلطنت*

صاحب شمس الدین محمّد با چهار یار خویش جلال الدین
قراطای وخاص اغز واسد الدین روزبه امیر جامدار وفخر الدین
ابو بکر پروانه اندیشه [کرد] تا از سه شهزاده عزّ الدین کیکاوس
ورکن الدین قلج ارسلان وعلاء الدین کیقباد بر تخت سلطنت 5
کدام‌را نشانند عزّ الدین کیکاوس‌را بحسن طلعت وجمال ابهّت
وعلوّ مرتبهٔ سن از دو برادر دیگر ممتاز یافتند سخنها کوتاه کرده
ایمان بمبایعت او دراز کردند وبر متابعت حکم او ایمان غلاظ
یاد کردند وایشانرا از قلعهٔ برغلو بانتونتاش آقشهر قونیه بردند
ودو کرسی ملکانه بر یمین ویسار تاخت بنهادند وبر دست 10
راست رکن الدین قلج ارسلان وبر دست چپ علاء الدین
کیقبادرا جای ساختند صاحب شمس الدین وخاص اغز یمین
ویسار سلطان‌را گرفته بر سریر فرماندهی نشاندند ودینار نثار
کردند آنگه روی بقونیه نهادند وآنجا سلطان‌را بر جای اباء کرام
اجلاس کردند ووزارت بر صاحب شمس الدین ونیابت بر قراطای 15
وملك الامرائی بر خاص اغز واتابکی بر اسد الدین روزبه وپروانگی
بر ابو بکر عطّار قرار گرفت وشمس الدین محمود طغرائی معروف
ببابا بنام هریك منشور مسطور کردانید واز آن کثبت نعمت
بسیار اورا بحصول پیوست شمس الدین خاص اغز بمقدار پنجاه
هزار عدد تکلّف کرد وبعد از احکام قواعد ملك ودولت 20
بتمشیت احکام شهریاری قیام نمودند وباتّفاق یکدیگر تدارك
امور جمهور می کردند ولکن بسبب مصاهرتی که خاص اغز
کریمهٔ خودرا بمبارز الدین بیرم خواهرزادهٔ اسد الدین روزبه

* الاوامر العلائیه ص۵۴۸

داده بود ومیان [ایشان] اتّفاق کلّی افتاده در جلایل امور بیشتر
خلق رجوع بدیشان می کردند وتا ایشان‌را رضا نبودی هیچ
کار بحکم صاحب وپروانه بر نیامدی آتش حسد در نهاد
نصرت امیر داد وابو بکر پروانه زبانه زد هرچند صاحب سایه
5 بر آن نمی انداخت واوقات خودرا از دیوان بمطالعهٔ کتب
ومجالسهٔ علما وزهّاد مستغرق گردانیده بود ومیخواست که
استقلال ایشان‌را بر وجهی احسن دفع کند وجهت حصول
اغراض فاسد عرض خودرا مضغهٔ هر شامت وحاسد نگرداند اما
نصرت امیر داد از آنجا که خبث نفس وفساد اعتقاد او بود
10 هر لحظه حدیثی منزعج وخبثی مهیّج از قبل خاص اغز وروزبه
اختلاف کردی وبهمان روز مسفوع گردانیدی وبمسامع صاحب
رسانیدی تا بمرور ایّام کار بجای رسید که طبع الوف صاحب‌را
از حضور ایشان نفوری ظاهر شد واز وجود ایشان متبرّم گشت
وخایف ومتوهّم شد چنانک بسلامت سر در آن کشور راضی
15 شد وخواست که در خدمت سلطان رکن الدین قلیج ارسلان
که از عهد پدر مندوب توجّه بحضرت a شده بود روانه گردد
واسباب سفر ساخته گردانید روزی نصرت امیر داد با پروانه بخفا
بخانهٔ صاحب رفتند وگفتند ساکنان حوزهٔ مملکت‌را چون روز
روشن مبیّن است که سلطان غیاث الدین در اوقات حیات
20 وسکرات ممات وصایت اولاد وکفایت رعایا وبلادرا برأی ثاقب
صاحب مفوّض کرد اکنون چون صاحب عزیمت مصمّم فرمود

a) Cp. p. ۲۰۵, note a.

ودست وزارت‌را که از محیاء رابع او چون فلك رابع شمس‌نماست معطّل گذارد مصالح خلق مهمل مانده ونکبت در ملك ودولت ظاهر شود واختلاف کلمه وافتراق جماعه بادید آید وسبب اهمال صاحب بوده باشد اگر سبب عنود خاص اغز وروزبه است مارا چون از حضرت وزارت اجازت رسد بدفع آن آسان قیام 5 نماییم صاحب باعتزال واعتقال ایشان رضا داد ودر آن تنکیل پروانه وامیرداد‌را وکیل کرد گفتند باید که صاحب از صواب‌دید ما تجاوز نفرماید ما ایشان‌را بعیادت دعوت کنیم ودر خلوت مقیّد کردانیم وهر جا که صاحب فرماید فرستیم صاحب بر آن جمله رضا داد ۞ 10

ذکر احتیال پروانه وامیر داد واغتیال خاص اغز وروزبه در سرای صاحب *

چون ابو بکر پروانه ونصرت امیر داد از خدمت صاحب رخصت یافتند سروران رنود آقشهر وآبگرم‌را که پیوسته از بیم سرهنگان شحنگان چون مار وسوسمار در رخنهٔ دیوار هر باغی خزان وگریزان 15 بودند دعوت کردند وایشان‌را بسوگند مغلّظ امن کردانیدند بلك باقطاع وتشریف وعده دادند ودر غلامخانهٔ که پیرامن عرصهٔ سرای صاحب بود چنانك هیچ آفریده ندانست در شب متواری کردانیدند ومواضعه رفت کهچون امرا بامداد بخدمت صاحب آیند وخلوت میسّر گردد نصرت لفظ قوزی بر زبان راند رنود 20 ناپاك از مکامن بیرون جهند وامرارا هلاك کنند چون آن تلبیس وتدلیس‌را باتمام رسانید صاحب پیشتر بروزی چند تمارض نموده بود وبر بستر غنوده سحرگاهی نصرت بخدمت خاص اغز رفت

* الاوامر العلائیه ص۵۵۳

وگفت چند روز است که وزیر صاحب فراش است هر روز مرض
تزاید a می کرد وخداوندان بپرسش وعیادت او اهتمام
بفرمودند اگر امروز قدم رنجه فرمایید تا اورا اگر حکایت
ووصایتی باشد بخدمت عرض دارید از فائدهٔ خالی نباشد
5 خاص اغز گفت امشب خوابهاء نا خوش دیدم واز آن قبل
پریشانم وهم از روی تنجّم وحلم تقویم روزی بس مذموم است
عیادت‌را بفردا اندازیم وامروز بخادم b باده بر داریم نصرت بهانهارا
دفع کرد واورا بر آن آورد که فرستاد واسد الدین روزبه‌را بخواند
وهر دو بهم با حواشی وحشم روانه شدند چون نزدیک رسیدند
10 نصرت برسم آنک اعلام می کند مسابقت نمود ودر حجرات
رفت وخونیان‌را ترغیب فزود ودلیری داد وباز مراجعت کرد
ومرحبا گویان بر در ایستاد وبچاپلوسی با هر یک جز یک
سرموزه‌دار‌را بار نداد چون جملهٔ امرا در آمدند نصرت دررا محکم
کرد ودر پیش ایشان بخدمت صاحب بتابخانه روانه شد
15 چون در آمدند بعد از سلام وتحیّت بپرسش ونوازش شروع
پیوستند نصرت بحکم مواضعه قوزی بر زبان راند ایشان همه
از مکامن ومخابی بدر جستند وبا ناجخ وشمشیر دلیر در
پیش صاحب شدند وزخم در خاص اغز وامیر جامدار نهادند
خاص اغز فریاد می کرد که خداوند صاحب این شیوه از باب
20 وفا ومروّت نیست واز خدمت این توقّع نبود چندانک فریاد
می کرد زخم بیش می خورد چون خون آن دو بزرگ فرزانه‌را

---

a) P میزاید. b) ? Faut-il lire بجا دم en deux mots?

ریختند سرها از تن جدا کرده از کوشك چوبین که جهت آذین
بر دروازهٔ سلطان ترکیب کرده بودند در آویختند تا خاصّ وعامّ
مشاهده کردند چون متعلّقان وحشم آن حال دیدند رمیدند
ودر گوشهاء کوچها خزیدند وآن همه صولت وسهم وصلابة در
کمتر از یکساعت فرو نشست وحرف وجودشان از صحایف 5
روزگار محو گشت بیت

فَكَانَتْ لَوْعَةٌ ثُمّ اسْتَقَرَّتْ كَذَاكَ لِكُلِّ سَائِلَةٍ قَرَارُ[a]

وشمس الدین خاص اغز اگرچه غلام رومی نژاد بود ولکن فضل
وافر وعبارت باهر وخط چون سمط جواهر داشت ودر فیض عطا
سحاب‌را در حساب نیاوردی وحاتم‌را بخیل شمردی رسالهٔ در 10
مناظرهٔ چنگ وشراب انشا کرده است بر فضل او از آن فصل
استدلال توان کرد وروزبه اگر فضلی نداشت اما بکفایت ودرایت
وعفت ودیانت یگانه بود آری آنگه نصرت رنود واوباش‌را بر
خانهاء ایشان فرستاد وبر باد تاراج داد وصاحب سوار گشت
وسلطان‌را بر نشاند وبا چتر وسنجق گرد خندق بر آورد 15
وبدیوان فرو آمد ومردم بطلب خویشان ومتعلّقان ایشان فرستاد
بعضی‌را حبس وقتل کردند وبعضی‌را اطلاق فرمود وتا نماز دیگر
در دور دیار ایشان دیّار نماند ۞

ذکر استدعاء صاحب حضور شرف الدین محمود ارزنجانی‌را *
وسبب تبدّل دوستیشان بدشمنی 20

چون صاحب شمس الدین بر موجب نصیحت اللّبیبُ مَنْ

---

a) P فرار.

* الاوامر العلائیه ص ۵۵۷

وُعظ بِغَبْرِه در آن مکیده بر خبث عقیده بو بکر پروانه ونصرت
دیوانه واقف شد وبسبب آنکه زن وفرزند وخویش پیوند
نداشت همیشه از غدر ومکر ایشان در قونیه خراسان می بود
روزی رازرا با شمس الدین بابا طغرائی در میان نهاد وبا او
5 بوجه تدبیر آینهٔ زنگار خوردهٔ فکرترا بمصقل رایت او تنویری
می جست طغرائی جواب داد که اگر صاحب اعظم فرماید
مثالی از جناب وزارت باستدعاء شرف الدین محمود سر لشکر
ارزنجان ارسال رود ومنشور ملك الامراء روم بنام او مرقوم گردد
وفرستاده آید وچون حضور او بدرگاه میسّر شود وبانواع اصطناع
10 حضرت وزارت در بارهٔ او متواتر گردد احیانا بتعریض وکنایت [a]
از پروانه وامیر داد شکایت باید کرد ومترصّد شد تا در آن باب
چه جواب دهد اگر پاسخ او مطابق مصلحت وارادت بندگان
صاحب افتد این معنی با او شاید گفت ومخرج ومخلص بدین
طریق ازو توان یافت صاحبرا این رای موافق نمود فی الحال
15 مثالی متضمّن الطاف متجاوز الاوصاف در قلم آورد وبر دست
سابق اولاقچی در خفا بدو فرستاد در حال که نامهرا مطالعه
کرد اساریر مسرّتش لامع گشت وبا جمعیّت تمام ولشکر بسیار
روی بخدمت شهریار آورد چون صاحب وسایر ارکان خبر قدوم
او شنیدند استقبال واجب دیدند وصاحب اورا باصناف الطاف
20 سغبهٔ احسان وبندهٔ مذعان گردانید چون مدّتی برین حال
بگذشت روزی در سیران صاحب بر زبان راند که مارا رای چنان

a) P وکایت. (sic).

می افتد که موکب سلطنت بسیواس نهضت فرماید پروانه
وامیر داد در آن باب رضا ندارند ونمی خواهند که از شهر
خودشان وهمشهریان مفارقت کنند وبی آن نیست که خاطررا
از افتعال ایشان که در اهلاك امرا کردند انفعال تمام حاصل
است ومرا بر افعال واقوال وباطن این جماعت اعتماد نماند 5
ودانای آشکار ونهان گواه است که بهیچ حال رضاء من بر پختن
خوان آن شهیدان مقرون نبود چون من در میان ایشان
كَالشَّعْرَةِ ٱلْبَيْضَاءِ فِي ٱللِّمَّةِ ٱلسَّوْدَاءِ افتاده بودم واز اسعاد مجیر
وانجاد مشیر محروم مانده ومراجل فتن واحن ایشان در جوش
آمده از غایت اضطرار در پی مراد ایشان رفتم وتن در بدنامی 10
دو جهانی دادم واز مصاحبت امرائی که از عهدهٔ طفولیت در
حجر تربیت ما نشو ونما یافته بودند وجهان‌را بدیدهٔ ما می
دیدند بخبث ووشایت این دو شوم محروم ماندم ودر اثناء این
تقریر قطرات عبرات بر وجنات کریم روان کرد امیر شرف الدین‌را
بر سلامت نفس وصدق نفس صاحب رقّت آمد جواب داد 15
که اگر صاحب اعظم بر آن حازم است که موکب سلطنت
بقیصریه وسیواس عزیمت سازد کرا زهرهٔ آن باشد که دست رد
بر سینهٔ مراد بندگان حضرتش نهد اگر خداوند تا این غایت
در عزیمت توقّفی می فرمود سبب غیبت بنده بود بعد ازین
که دست اعتصام بنده بعروهٔ وثقی فتراك مبارك صاحب اعظم 20
رسید ومحکم شد بهر چه فرماید ورای کند بنده در تنفیذ
وتیسیر آن بدل وجان ایستادگی نماید چون صاحب این
کلمات از شرف الدین شنید دل رمیده‌اش آرمیده گشت

وطغرائی از آن ما جرا اعلام کرد واستظهار فرود وگفت که شك
نیست کچون تنفّس بشرف رسد وبال خصم وارون ظاهر شود
روزی چون هر سهرا خلوتی اتّفاق شد رای زدند که در ابادت
آن دو شریر خبیث چکونه شروع کنند شرف الدین گفت ما
5 دام که هر دو درین شهر باشند میسّر نگردد صاحب فرمود که
همگی همّت ما بر آن مصروفست که بر موجب تقریر سلطان
غیاث الدین ملك رکن الدین بخدمت روان کردانم وپیش
ازین متصدّی آن بندگی ما شده بودیم نصرت امیر دادرا در
خدمت رکاب او ملازم کردانیم چون برین وجه میان ایشان
10 افتراق افتد شاید که چهرهٔ مقصود رو نماید هر دو گفتند نعم
الرای روز دیگر بدیوان حاضر شدند صاحب سخن‌را بدانجا
رسانید که ملك رکن الدین‌را هرچه زودتر متوجّه می باید
کردن تا اسبابی که بچندین زمان ترتیب رفته است تلف
نشود واز حاضران هر کرا اختیار فرمایید در خدمتش روانه
15 گردد پروانه گفت هر کرا صاحب اشارت فرماید بدین بندگی
قیام نماید طغرائی گفت امیر داد متعیّن است پروانه گفت
برو مزیدی نیست امیر داد ملزم وملتزم شد بعد روزی چند
در خدمت ملك رکن الدین نافذ الامر بطرف سیواس عزم
ساخت وچون از روی قیاس وصول ایشان بسیواس معلوم شد
20 روزی از سیران صاحب وشرف الدین وطغرائی در خدمت
سلطان راه آقسرا گرفتند وقاصد نزد قراطای فرستادند که بیوتات
وخزاین‌را احتیاط کرده بار کند وبزودی بحضرهٔ سلطنت پنیوندد
پروانه چون این حالت بدید سراسیمه شد وخروش بر آورد که

بی سببی واضح وتقدیم مشورتی ناگاه چنین عزیمتی کنید بحکم
الخائن خائف توقّم برو غالب گشت اجازت مراجعت خواست
تا باز آید واسباب سفر ساخته در پی رسد چون بشهر آمد
اخیان وجوانان‌را بخواند وبدیشان استغاثت نمود جواب دادند
5 که صاحب بوصایت سلطان غیاث الدین حاکم ملک وکافل
مصالح سلطان عزّ الدین است وسلطان که ملک ملکست در
دست اوست بسبب آن که میان شما غباری باشد ما عیار
عصیان بر نقد وجود خود نزنیم وبکفران اعلان نکنیم ودرین
اثنا شمس الدین یوتاش‌را [a] بسر لشکری قونیه فرستادند
10 واخیان واعیان همه اورا پذیره شدند چون پروانه کساد بازار
خویش معاینه کرد پسر اورا بر توجّه بطرف سیس باعث می
شد سخن او نشنید ومتعلّقان جمله اعراض کردند او وپسر
نادم وسادم در باغها پناه می جستند چه جملهٔ راهها‌را یوتاش
گرفته بود واحتیاط کرده چون صاحب بسیواس رسید نصرت
15 امیردادرا سزاء خبث ومکاید که در هلاک امراء شهید اندیشیده
بود بفرمود ومخذول ومجدول بقلعهٔ هاویک فرستاد ویکی‌را از کفاة
دیوان که بصرامت موصوف بود جهت تدارک کار پروانه وپسرش
بطرف قونیه برسم اولاق روانه کرد چون از بزرک بدانجا پیوست
بوجه کفایت پروانه‌را با پسرش بدست آورد وبقلعهٔ دارنده
20 فرستاد وپسرش‌را بکاخته بردند وبدان واسطه لهبات جمرات فتن
از عراص ممالک منطفی شد ومهمّات بر مقتضاء ارادت خواطر

---

a) P ici نوباش. Cp. p. ۲۲۳ note *a*.

مقضی وصاحب وشرف الدین کالماء a والراح با همدیگر در ساختند وملك رکن الدین‌را بخدمت بآئین شاهانه روانه کردند وقاضی کمال الدین ختنی b وعزّ الدین محمّدشاه‌را که در آن زمان مشرف ممالك بود وبهاء الدین یوسف بن نوح ارزنجانی‌را در
5 خدمتش ارسال فرمودند اخر بتقدیر آسمانی مصافات صاحب وشرف الدین بمنافات انجامید واستیناس بوحشت کشید ❁

ذکر پریشانی که میان صاحب اصبهانی وشرف الدین ارزنجانی واقع گشت*

سبب آن بود که متعاقلان فضول‌پیشه جهت ترویج کار خویش
10 در تزویج صاحب بوالدهٔ سلطان سخن راندند ودر حال هم از اوّل فکر باخر عمل رسانیدند وشرایط نکاح وشکرریز بی آنك شرف الدین‌را آگاهی باشد باتمام پیوست شرف الدین وباقی امراء روم‌را ازین حکایت اثر انفت بر جبهت c حمیّت التماع یافت واسباب عتاب‌را در آن باب با صاحب تاب داد وبر آن d جرأت
15 مواخذت لازم شمرد چندان که صاحب عذر می آورد قبول نمی کرد تا روزی بسمع صاحب رسانیدند که شرف الدین از نبیرهٔ ملك اخلاط که والحالة هذه در زمرهٔ امراء او انخراط یافته بود رنجید وحکم سیاست برو راند صاحب‌را از آن مقال انفعال ظاهر شد وشرف الدین‌را در آن بادره توبیخ تمام کرد که در
20 هدم وجود ادمی که بنیان مؤسّس حق است سیّما که ملك‌زاده باشد واز جور دور روزگار خدمتکار تو شده رضا دادن

a) P کمالما. b) P ici sans points.
c) P جهت. d) P اب et حراب sans points.

* الاوامر العلائیه ص۵۶۵

از دیانت ومروّت دور می افتد شرف الدین از آن متوهّم شد
روزی از سیوان او نیز راه ارزنجان گرفت صاحب تا عداوت
متمادی نشود تاج الدین سیمجوری‌را با نظام الدین استاد
الدار نزد شرف الدین فرستاد وچون بدو پیوستند شرف الدین
از فرط تنمیر جوابها دور از کار داد فی الجمله بحضور نجم 5
الدین قاضی سیواس واکابر دیگر با او قرار نهادند که سیصد
هزار عدد از وجوه خاص بیرون ارزنجان ونکیسار که بسرلشکری
می خوردند برسانند تا در سرحد مملکت اقامت سازد وصادر
ووارد‌را مراعات نماید برین جملت عهد بستند وقارورهٔ مخالفت‌را
شکستند وروی بدرگاه سلطان نهادند چون ایشان مراجعت 10
کردند شرف الدین راه عصیان گرفت ولشکر کشید وبنکیسار
آمد چون آن تناقض صاحب‌را معلوم شد شمس الدین یوتاش
با لشکری انبوه بمحاربت او فرستاد تا در خروقی a از اعمال
نکیسار اورا منهزم گردانید وگریخته بقلعهٔ کماخ رفت وبدان
متحصّن شد صاحب کافهٔ سرلشکران‌را بمحاصرت او فرستاد تا 15
بمکر وخداع اهل قلعه‌را ازو متوهّم گردانیدند چون شرف الدین‌را
اتّفاق کلمت امّت معلوم شد نزد امرای که خواستار او بودند
پیام فرستاد وزنهار خواست وایشان‌را متوسّط کرد که جان اورا
از صاحب امان طلبند ایشان در آن باب نامهٔ بصاحب نبشتند
صاحب در جواب آن ملتمس صحیفهٔ متلمّس اصدار کرد او 20
بدان مغرور شده از قلعه فرو آمد وبا امرا روانه شد چون

---

a) Lecture douteuse.

بچپنوق a رسیدند اولاق صاحب بدیشان پیوست که سر شرف الدینرا از تن جدا کنند بدینجانب فرستند امرا اورا باولاق دادند تا شهید کرد وسرشرا از تن جدا کرده در توبره کرد ودر دیه چپنوق بخانهٔ که نزول کرده بود از میخی در آویخت اتّفاقا
5 بعد از مدّتی که صاحبرا در قونیه بدرجهٔ شهادت رسانیدند وسرشرا بسیواس فرستادند در آن خانه از همان میخ در آویخته شد آری وچون صاحبرا از تشویش شرف الدین فراغت حاصل شد مثال فرستاد تا پروانهرا در قلعهٔ دارنده وپسرشرا در کاخته بزه کمان خنقه کردند واز منازعان بعد از آن بکلّی مرقّه البال
10 [گشت] ۞

ذکر استقلال صاحب شمس الدین در مسند جلال *

چون مواکب حشمت صاحب در مدارج کامرانی با سعادات آسمانی التقا یافت وممالکرا در کف ضبط وتدبیر خود گرفت اوقات خودرا موزّع ومقسّم ولذّات جسمانی وروحانیرا موظّف
15 گردانید ثلث اخیر شب در مسند نشستی وحفّاظ بدور وقراءت شروع کردندی وچون مؤذّن صلاة قد قامت در دادی خرد وبزرگ باتّفاق باداء مکتوبه قیام نمودندی وچون حق آنرا بر سبیل وجوب اقامت کردندی قابض دیوان مناشیر وامثلهٔ که دی نبشته بودند در آوردی تا مطالعه واصلاح کرده بتوقیع
20 رسانندی آنگه امرارا اجازت شدی که بسلام در آمدندی آنگه کلاه سلطانی وکه‌گاه سیبینهٔ زردوخت بر سر نهادی سوار شدی

---

* الاوامر العلائیه ص۵۶۹

a) P چمنوق et حمنوق (l. 4).

وبهیبت تمام سیران فرمودی وچون مراجعت کردی خوان سلطانی
بنهادی دیوانی بشکوه *a* ترجمانان ومنشیان از چپ وراست
بمراتب نشسته وصاحب تنها پهلو برکنی از ارکان تخت تکیه
زن وقراطای وشمس الدین بابا از دور در خدمت بزانو در آمده
5 وامیر شمشیر زرین حمایل کرده بر صفّه ایستاده دعاوی بتفصیل
می رسانیدند وقصص ایشان‌را بمنشیان می دادند وچون از
دیوان بوثاق آمدی خوان پادشاهانه نهادی وبعد از رفع منتشر
شدندی وصاحب زمانی استراحت کردی آنگه بصفّه باز خرامیدی
ومولانا تاج الدین تبریزی‌را *b* طلب داشتی وبا او در انواع علوم
10 بحثها فرمودی ونماز پیشین‌را بجماعت بگزاردی آنگه ولیّ الدین
خطّاط تبریزی *b* در آمدی وتا نماز دیگر تجوید خطّ کردندی
وبعد از نماز دیگر سوی میدان رفتی وتا آفتاب زرد سیران
فرمودی وبعد از آن بوثاق آمدی ونماز شام گزاردی بعد از آن بزم
نهادندی وتا نیم شب باستماع قصاید *c* فضلا که از بقاع بانتجاع
15 آمده بودندی از پارسی وتازی وخطب ورسایل مشغول بودی ودر
انواع علوم سیّما تواریخ بحث رفتی برین شیوه دو سال زندگانی
کرد ناگاه چشمزخم ایّام سلك آن راحت‌را مفرّق ومبدّد کردانید
وخبر رسید که در طرف اوج ترکی احمد نام خروج کرده است
وبپسری سلطان علاء الدین انتساب می نماید صاحب متجنّده

---

a) Il faut peut-être ajouter: بیاراستی et biffer les mots précédents: خوان سلطانی بنهادی. Cp. l. 7.

b) P sans points.

c) Ce mot se trouve deux fois en P.

وسرلشکرانرا بدفع آن خارجی روانه کرد وچون دو لشکر
بهمدیگر پیوست وامرارا شوکت خارجی محقّق شد بتعلّل
وتماطل محاربترا در توقّف انداختند ونزد صاحب اولاق
فرستادند ومدد خواستند صاحب مفارده واجری‌خوارانرا در
5 صحبت خطیر الدین امیرداد ارسال فرمود وپیشتر رشید الدین
ابو بکر جوینی‌را a با خزاین بالا فرستاده بود بحکم آسمانی سرای
او از حامی وحارس خالی ماند در چنین حالتی خبر رسید که
ملك رکن الدین از خدمت b مراجعت نمود وسلطنترا بدو
دادند وامراء خدمتش در بارهٔ صاحب قصدها اندیشیده اند
10 وحکمها در آن باب نفاذ یافته وصارم الدین الپسارو c وفخر الدین
سیواستوس می رسند وبگرفتن صاحب یرلیغ می آورند جلال
الدین قراطای وپسر طوسی نزد صاحب فرستادند که هرچند
چنین حکمی می رسد اما ما خداوندرا حاکم می دانیم باید
که بعد ازین ترک حواشی d فرماید وبا یك دو غلام دواتدار
15 وسرموزه‌دار بدیوان آید صاحب‌را از آن پیام قرار وآرام از دل
وجان رمان شد وبا خود محقّق کرد که در قصد وبند [خود
کوشیدند] تشریف صاین خان‌را در پوشید وغلامی چند که
داشت بر در ودیوار گماشت قراطای سیمجوری‌را e در خفا نزد
صاحب فرستاد که بهر طریق که ممکن باشد خودرا بباغچه
20 اندازد واز آنجا بلشکر خویش که باوچ فرستاده است ملحق

a) P حوینی (sic). b) V. p. ۲۰۵ note a.

c) Lecture douteuse. P sans points.

d) P دواشی. e) P sans points.

گردد صاحب آن سخن‌را از سر غرض پنداشت واز خانه حرکت
نکرد روز دیگر پسر طوسی اخیان قونیه‌را فرمود که با سلاح
وفوجی از مفارده وغلامان یتاق سلطان بر در صاحب روند
وبرسم توکیل ملازم باشند چون ایلچیان رسیدند وفرمانها بقتل
وقید صاحب آوردند صاحب‌را بسرای سلطنت طلب کردند ابا 5
کرد عاقبت از سر اضطرار سوار شد چون بدر سرا رسید زنجیری‌را
که بجهت دفع سواران بسته بودند گشودن فرمود ابا کردند
پشت خم داده در گذشت چون بدهلیز رسید سیف الدین
قیبه a اورا بدخول خانهٔ که بر دست چپ بود ملزم گردانید
چون در آمد پسر طوسی کتّاب وحسّاب‌را بسرای او فرستاد 10
تا هرچه داشت بسراء سلطنت نقل کردند وهمان شب صاحب‌را
در قلعه بخانهٔ انباردار بردند در راه از امیر داد پرسید که ما
کجا می رویم جواب داد که آنجا که صاحب دیگران‌را فرستاد
وفیما بعد مارا خواهند برد صاحب دل بر مرگ وقدم در راه
نهاد وچند روز در آن خانه تبتّل وانقطاع یافت واستدراک ما 15
فات وهیهات می کرد واین ابیات‌را که اثبات می رود در آن
ایّام انشا فرمود

چون مهر زیك نیمهٔ خرچنگ گذر کرد
جرمش سوی بهرامش بتربیع نظر کرد
20 تا زو بنهٔ نور بر شیر فرستاد
وانگه سوی کیوان زدر کینه سفر کرد

a) Lecture douteuse. P sans points. Le nom قیبیة se trouve chez I. A. XI, 167.

بهرام گرفتار گسره گشت بیکبارگی
ویـن واقـعـه‌را مـاه بـر افـلاک سـمـر کـرد
برجیس بتندی نظر افگند بناهید
بـر آتـش سـوزنـده چـون تـیـر گـذر کـرد
5 زان خیره نظر از سرِ اقبال برون شد
زان تـیـره سـفـر در سـرِ ادبار اثـر کـرد
در خاطر من هیچ نیامد که زگردون
سیّاره ازیـن گـونـه تـوانـنـد خـطـر کـرد
لکن چو قضا آمد بر گشت سعادت
10 آن‌را نـتـوان دفـع بـشـمـشـیـر وسـپـر کـرد
هر تیر که از قبضهٔ تقدیر برون شد
کـسـی شـاید از آن تیر بتدبیر حـذر کـرد
انصاف فلك بین که درین مدّت نزدیك
چه شور بر انگیخت زبیداد چه شر کرد
15 اسـبـاب مـرا داد بـتـاراج ودلـمرا
سـدّ رمـق از قـوت حـوالـه بـجـگـر کـرد
بگشاد بصنعت زدو چشمم رگ یاقوت
ویـن تـاخـتـهٔ رخـسـار مـرا کـوزهٔ زر کـرد
در پای من از حاصل که کرد دو خلخال
20 وز بـاقـی مـن در بـدن کـوه کـمـر کـرد
هان ای دل سرگشته چه نالی تو زگردون
تـا چـنـد زنـی طـعـنـهٔ ایـن شـمـس وقـمـر کـرد
ایـن غـفـلـت تـو بـود بـدیـهـاء فراوان

کز حدّ چو بگذشت گنه در تو اثر کرد
گردون چکند کیست ستاره چه بود مهر
فرمان خدا بود حواله بقدر کرد
چون چرخ زآشیب بلا خرج دگر کرد
صد تیر عنا بر جگر اهل هنر کرد* 5

آنگه خویشان مقاتیل‌را اجازت دادند تا سه روز اورا معذّب داشتند روز چهارم سر نازنینش که مستودع لطائف مسبحانی بود از تن جدا کردند وروح مطهّرش‌را با ساکنان قدس اتّصال یافت وچون قصّاد سر اورا نزد. سلطان رکن الدین بسیواس بردند امراء قدماء روم چون طرنطای وسراج الدین پسر بجه *a* 10 وترکری وشجاع الدین پسر قزوینی وبیجار *a* وسائر امرا که اجابت دعوت او کرده بودند خراب وخسارت یافتند وقاضی ختنی‌را *a* بطرف قونیه نزد سلطان عزّ الدین برسالت روانه گردانیدند که از حضرت سلطنت ممالک‌را بما فرموده اند ودر آن باب یرلیغ همایون ناطق *b* ودو هزار مغل سوار فرموده اند 15 که جهت تأدیب مخالفان در صحبت ما روانه شوند اگر انقیاد حکم می نمایید ورکن الدین‌را سلطان می دانید استقبال کنید چون قاضی جمال الدین بقونیه پیوست ومردی اهل بود کار سهل شد یرلیغ اورا مسموع داشتند وقضاء قونیه‌را مقرّر کردند ونایب نشاند وحکم او در سایر ممالک نافذ شد وتقریر 20 کردند که هر سه برادر سلطان باشند ورکن الدین‌را [که]

a) P sans points. *b*) ? P ناطنعب sic.

* الاوامر العلائیه ص۵۸۷

کوچکترین است بر عزّ الدین تقدیم نکنند وسکه‌را وخطبه‌را
بنام هر سه باشد چون قاضی جمال الدین مراجعت نمود وگفت
که قراطای وسایر امرا بر سلطنت رکن الدین انکار می کنند
ورای ایشان برین جملت مقرّرست که هر سه برادر سلطان
5 باشند وبر یك تخت نشستند ومغل‌را که آورده اند جواب
دهند امراء رکن‌را تسریح مغل موافق آمد بطریق احسن لشکر
مغل‌را باز گردانیدند وایشان عزم قیصریه نمودند وچون از
تحکمات بهاء الدین ارزنجانی ملول شده بودند خطّ عزل بر
منصب او کشیدند ودوات وزارت‌را نزد نظام الدین خورشید
10 نهادند وبکلربکی‌را بیسر بجه دادند وملطیه‌را بطرمطای *a* وسیواس‌را
بترکری وبانبوقی تمام بقیصریه آمدند وفرمانی بعزل قاضی عزّ الدین
رازی که فیما بعد اصبهانی وزیر شد ارسال کردند امیر جلال
الدین آن حکم‌را امتثال نمود واورا بخانه فرستاد وچون سلطان
رکن الدین بآقسرا پیوست رای امرا از تقریری که با قاضی ختنی
15 کرده بودند بگشت وبمشارکت در سلطنت تن در ندادند
ودر خدمت رکاب سلطنت از قونیه حرکت کردند وچون
بکاروانسراء سلطان رسیدند ده هزار مرد حاصل شده بود امراء
رکن الدین‌را خبر شد از سر نخوت وغرور نهضت نمودند
چون...... *b* قلیج ارسلان آمدند روزی بامداد عساکر هر دو
20 سلطان سوار شدند ودر سلاح رفتند امیر مقدّمه ازین طرف
ارسلاندغمش ونور الدین یعقوب امیر جاندار بود واز طرف رکن

a) L'orthographe de ce nom varie entre طرمطای et طرنطای.

b) Lacune non indiquée en P.

الدین طرنطای a وترکری چون b بهم پیوستند صفها بیاراستند
وانتظار می کردند که ایلچیانی که میان دو برادر تردّد می
کنند صلحی مقرّر گردانند ناگاه نفری چند از لشکر طرمطای
حمله بردند عزّ الدینیّان ایشان‌را دفع کردند بقایاء لشکر
طرمطای چون آنرا بدیدند روی بر تافتند طرمطای تنها ماند 5
ناچار دستگیر شد ترکری که بر دست چپ بود حمله کرد او
نیز گرفتار آمد سلطان رکن الدین با چتر وسنجق بر پشتهٔ
رفت ارسلاندغمش‌را نظر بر آن افتاد فی الحال سوی آن پشته
دوانید قاضی ختنی استقبال کرد ارسلاندغمش فرمود تا اورا
بدرجهٔ شهادت رسانیدند ودر گذشت چون بخدمت سلطان 10
رسید فرو آمد وزمین بوسید وبحکم آنك امیر آخرست عنان
سلطان گرفته از میان لشکر نزد سلطان عزّ الدین روانه شد
سلطان با قراطای وامراء دیگر استقبال نمود چون بهم پیوستند
اورا در کنار گرفت واز غایت رقّت زار زار بگریست ودست
گرفته حکایت کنان برادررا بر کوشك برد وخوان آورد واز گذشته 15
در گذشتند ولشکررا دیگر نکشتند اما برهنه می کردند وامراء
مجرم‌را بکاروانسراء سلطان باز داشتند روز دیگر روی بقونیه
نهادند ۞

ذکر امیر جلال الدین قراطای وایّام نفاذ احکام او *

امیر جلال الدین قراطای رحمه الله هرچند غلام رومی نژاد بود 20
اما بکرائم اوصاف سنداً c وحضوراً اتّصاف داشت وبا قیام لیل

---

a) V. p. ۲۶۸, note *a*.

b) P répète ce mot. c) Sans points en P.

* الاوامر العلائیه ص ۵۹۳

وصیام دهر از اکل لحوم وتلذّذ بمنکوح ومطعوم امتناع جسته
حلمی چون دین اسلام تمام وشفقتی در بارهٔ خواص وعوام علم
چون از محاربت صحراء آقسرا مراجعت نمود ومسند وزارت از فر
وزیری عالم وعامل عاطل بود امام معظّم نجم الدین نخجوانیرا که
5 در فنون علوم بحر موّاج وسحاب ثجّاج بود وشرع وحکومترا
جمع کرده ومعقول ومنقولرا در ذات کریم امتزاج داده بتقلّد
منصب وزارت مکلّف وملزم گردانید در جواب آن الزام فرمود
که بشرطی که جامگی مرا هر روز دو عدد بیش نباشد وامرا
وسایر ارکان بربن قیاس جامگی خورند وچون قوّت مقاومت
10 خصوم ندارند باری وجوه خزانهرا تلف نکنند تا جواب بمال
گویند امرارا شراب این مقال گلوگیر ودر تاثیر چون زخم تیر
آمد وامیر جلال الدین بجد گرفت واورا بچهل هزار عدد که
جامگی اعفّ وزرا وآن مهذّب الدین است بوده است راضی
گردانید واز آن سایر امرا هر یکی بنیمه آورد امام نجم الدین
15 بدیوان حاضر شد ودر تمشیت امور وزارت شروع پیوست وباتّفاق
امیر جلال الدین یوتاش بکلربکی وارسلاندغمشرا بدفع مخالف
که بطرف اوج خروج کرده بود روانه گردانید ایشان چون باوج
رسیدند وایوز ملك خارجیرا سزا وجزا دادند ومراجعت نمودند
آنکه جماعت ایلچیان از خدمت صاین‌خان بتفحّص احوال
20 صاحب شمس الدین واعتراض بر قتل او رسیدند بحکم آنك
شمس الدین طغرائی بزرگ سخن گزار وشیرین گفتار بود بجهت
دفع اعتراضات وجواب سوالات اورا با اموال فراوان بخدمت صاین
خان مندوب می گردانیدند چون قاضی نجم الدین مدّتی

مباشرت وزارت کرد ودید که کارها بر سبیل وجوب نمی رود ترک
وزارت کرد وبطرف حلب عزیمت ساخت وصاحب طغرائی عزم
مصمّم کرد وامیر رشید الدین جوینی وشجاع الدین رئیس
البحر ونجیب الدین مستوفی وخطیر الدین سجاسی [a] که
اتباع اصبهانی بودند بهاء الدین ارزنجانی وصارم الدین الپسارورا [b] 5
که مباشر قتل صاحب بودند بحکم یرلیغ با دو شاخ باردو
بردند وآنجا کشف حال هر یکی کردند ووزارت بر شمس [الدین]
طغرائی ونیابت بر شجاع الدین رئیس البحر واستیفا بر نجیب
الدین دلیجانی وامیر عارضی بر رشید الدین جوینی وسر لشکری
حرملو بر خطیر الدین زکریا قرار گرفت ویرلیغها بر آن موجب 10
حاصل کرده با مرادات مراجعت نمودند وهم در آن روز که بحضرت
سلطنت پیوستند خلعت که جهت سلطان وجلال الدین
قراطای آورده بودند در پوشانیدند ویرلیغهاء خویش‌را شنوانیدند
وبقبول واذعان مقرون شد ونظام الدین خورشید که نایب بود
بر پروانگی زمین بوسید وهر کسی کار خود پیش گرفت ملك 15
الامرا یوتاش بکلربکی با قدماء امرا چون دیگر تحکّم غیری
ندیده بودند از یرلیغ آوردن ایشان بر مناصب استکراه نمودند
ودر پایهٔ تخت بحضور سلطان با رئیس البحر حرب آغاز کرد
وطعن سنان لسان‌را کار فرمود وبر صاحب طغرائی اعتراضهاء بلیغ
[کرد] وچون این مناقشه بر وفق رضاء قراطای وارسلاندغمش 20
ونظام الدین خورشید بود همه صامت وساکت شدند اصحاب

---

a) Lecture douteuse. P sans points.

b) Sans points. Cp. p. ۲۶۴ note c.

صاحب طغرائی متردّد ومتبلّد گشتند وهر یك راه خندهٔ خود
گرفت شجاع بسینوب ورشید الدین بملطیه وخطیر الدین بحرملو
صاحب ومستوفی تنها ماندند ومیان ایشان از قدیم باز انبساط
بود ومزاح بافراط می کردند شبی در اثناء منافرت از صاحب
5 لفظی صادر شد که نجیب الدین از آن در تاب شد ومخاصمت
وعربده فاحش گردید وبوحشت انجامید وبجائی رسید که
نجیب الدین نزد قراطای رفت ودر قدح او فصلها پرداخت
وعذرهای که در هدم قواعد سلطنت نموده بود باز نمود تا روز
دیگر بدولتخانه محفل ساختند ودر ملا همهرا حرفًا بحرف برو
10 خواند وبدلایل وحجج اثبات کرد واورا جواب نماند وملزم شد
چنانك امیر جلال الدین از غایت غضب خطاب سبابرا با او
بقاف وطا رسانید ودوات وزارترا بر داشت تا بر سر او زند
امراء دیگر مانع شدند وآن مجلس بدین وحشت باخر آمد
وصاحب طغرائی در کار خود فرو ماند اتّفاقرا در آن ایّام
15 معین الدین سلیمان پسر صاحب مهذّب الدینرا بجهت
سرلشکری ارزنجان با طرمطای منازعهٔ بود وهر دو آن محاکمترا
نزد بایجو نوین برده بودند وبایجورا بسبب مصادقت صاحب
مهذّب الدین بجانب معین الدین میلی تمام بود صاحب
طغرائی بوسایل قرابت که با او داشت ومربّی وبر افراشتهٔ پدرش
20 بود از کید نجیب الدین مستوفی بدو تولّا جست ونامهاء
مترجم مطوّل در قضایاء مختلف وتعلیمات که با خصوم حضرت
سلطنت بر بایجو چه گوید وچگونه جواب دهد در قلم آورد
وبقصّاد داد غلامی آن معنیرا بصمصام الدین قیماز امیر عارض

اعلام کرد صمصام الدین مردم بر مراصد گماشت تا نامهارا
بدست آوردند ونزد امیر جلال الدین برد چون در دیوان
کسی نبود که حل رموز مترجم کند امام زین الدین ولد تاج
الدین وزیر که از زهّاد علماست بسبب اتحادی که با صمصام
الدین داشت طلب کردند ونامهارا بدو دادند حل فرمود 5
وبعبارتی واضح نقل کرد چون امیر جلال الدین‌را بر فحوی آن
وقوف افتاد بحضرت سلطنت رفت وامرارا حاضر کرد وصاحب
طغرائی‌را آوردند ونامهاء مترجم ومحلول که بعضی بخطّ زین
الدین وبعضی بخطّ او بودند نمودند چون خطرا بدید در
خط شد وامیر جلال الدین باز خطاب سباب آغاز کرد وامیر 10
دادرا اشارت کرد تا اورا بخانهٔ در سرای سلطنت باز داشت واز
انجا بعد روزی سه چهار بطرف انطالیه فرستادند وشهربند
کردند اثیر الدین لقبی منجّم که از جملهٔ اتباع صاحب طغرائی
بود ودر غوّاری ومکّاری نظیر نداشت ناگاه از میانهٔ دیوان ودرگاه
نا پدید شد وچون ارکان دیوان‌را بر حیلت جبلّت او اطّلاع 15
کلّی بود ومی ترسیدند که ازو فتنهٔ بزرگ صادر شود امثله
بطلب او بهر طرف پران کردند وبسیار جستند ولی کم یافتند
بعد مدّتی اورا نزد بایجو نوین دیدند بشتربانان بعضی از
ایلچیان مال داده بود تا اورا در صناديق احمال تا سرحدّ ارّان
رسانیدند چون نزد بایجو پیوست احوال چنانك خواست اعلام 20
کرد ومال بسیار پذیرفت تا بایجو علاء الدین علی بك وجمال الدین
درزی ساوجی‌را باستخلاص او بحضرت سلطنت فرستاد بر موجب
حکم بایجو اورا از حبس انطالیه اطلاق دادند وبقونیه آوردند

وبعد از مدّتی در صحبت ایلچیان نزد بایجو روانه شد در راه رشید الدین امیر عارض بدو ملحق گشت وفیما بعد مآل حالتش گفته ۞

ذکر وزارت قاضی عزّ الدین محمّد شهید رازی رحمه الله [1]

5 صاحب قاضی عزّ الدین محمّد رازی از علوّ همّت وفرط فصاحت وکمال دیانت در نظر سلاطین وخلفاء عهد بعین رافت ملحوظ وبدیدهٔ احترام منظور بود کفایت امور عظام وتدارک مهمّات خاص وعام واثارت حدود اسلامرا جز وساطت سفارت او بدار السلام کسی متعیّن نمی گشت در محکمهٔ قضاء او گاه از تعرّض 10 کهی با امن وزلف خوبان خطا بسبب یمن رای بصواب او از تشویش باد صبا ساکن بود در سخا وکرم بحر خضمّ ودر دل واندیشه همه لا می ونعم

إِنَّ ٱلْأُلَى طَلَبُوا مَدَاهُ تَأَخَّرُوا عَنْ غَايَةٍ فِيهَا ٱلنِّيَاقُ[a] رِهَانُ [2]

چون از صاحب طغرائی آن نوادر صادر شد وخاطر جلال الدین 15 قراطای وسایر امرا برو متغیّر گشت مسند وزارترا جز قاضی عزّ الدین در ممالک کسی استحقاق نداشت امیر جلال الدین وعامّهٔ بزرگان سلطنترا اجلاس او بر مکانت حکم ومنزلت لازم آمد زیرا

فَلَمْ تَكُ تَصْلُحُ إِلَّا لَهُ وَلَمْ يَكُ يَصْلُحُ إِلَّا لَهَا [3]

20 هم باتّفاق واختیار بعد از تشاور واختیار زمام مرام خاص وعامرا بکفّ کفایت او باز گذاشتند واو در تمشیت آن مهمّ بر سبیل

a) P انساق.

۱ـ الاوامر العلائیه ص ۶۰۱ ۲ـ ص ۶۰۳ ۳ـ ص ۶۰۳

وجوب ومقتضاء رای پسندیده وخوب می رفت ودر اثناء نفاذ
احکام وزارتش از خدمت a ایلچیان باستدعاء حضور سلطان
بر تواتر می رسیدند وصاحب عزّ الدین عذرهاء مقبول پیش
می آورد اما در خدمت مجال قبول نمی یافت ناچار از سر
اضطرار صاحب قاضی عزّ الدین وامیر جلال الدین قراطای اتابك 5
وشمس الدین یوتاش بکلربك وفخر الدین ارسلاندغمش امیر آخر
ونظام الدین خورشید پروانه بدین بهانه در موکب سه سلطان
عزّ الدین ورکن الدین وعلاء الدین سوی قیصریه روانه شدند
وامراء اطراف ممالك‌را جهت تلافی این قضیّه طلب داشتند چون
بآقسرا رسیدند در شکارگاه اکنجوك سیف الدین ترکری که از 10
اکابر امرا وبنده‌زادگان سلطنت بود وظلم وجور ومزاح وسفاهت
بر مزاج او هرچه غالبتر در خدمت سلطنت خودرا مجال
مباسطت حاصل کردانید وسلطان‌را که از بیم قراطای وصاحب
عزّ الدین سلوك جادهٔ دیانت ورشاد ملزم بود بر شرب عقار
ولعب قمار وهتك حرم واستار جری وکستاخ کردانید وبرای رواج 15
کار خود بر مزاج سلطان سخنها می گفت وجهت کسر سورت
حرمت امرا سلطان‌را بر آن داشت که اراذل غلامان‌را پیش
کشید وهر یك‌را مناصب وامارات داد درین میانه شمس الدین
التونبه بحضرت سلطنت رسید وکارهارا چون زلف دلبران در هم
دید ودر بذل وجوه خزانه در ارزاق وجامکیات ترجمانان 20
ومنشیان مستدرك عیبی فاحش مشاهده کرد تا قراطای وامراء

a) Cp. p. ۲۰٥, note a.

دیگر عتاب عنیف کرد وگفت سلطان علاء الدین‌را با چندان
عظمت وعزّت دو ترجمان وچهار منشی بیش نبود شمارا با
این ذلّت وقلّت وزاری وخراج چندین مواجب‌خوار واجب
نیست از تقلیل اعداد ایشان مادهٔ تهیّئ اسباب سفر پادشاه
درین وجهت میسّر می شود واگر سلطان از طیش عیش کم
فرماید واز حریفان بد آموز اجتناب کند در نظر پادشاهی که
متوجّه خدمت ایشانست ابهّت وعظمت او ازدیاد پذیرد اگرچه
اعداد منشیان وترجمانان از مرتبهٔ عشرات باحاد رسانیدند ودر
جامگیات خاص وعام تصرّف تمام نمودند وبیوت خزاین پر شد
اما سلطان از امتلاء صبوات نزو وشباب وملازمت چنگ وشراب
هیچ کم نکرد ودر اعلاء مراتب اراذل واوغاد رایج اوعاد بود
ودر سینهٔ ترکری از نصایح شمس الدین التونبه *a* تمام آرام
گرفت وتحکم آنک میان ایشان بسبب سفاهت وتباهت مصادّت
هرچه تمامتر بود دریاء حسد در جسد ترکری در جوش آمد
ویکی‌را بر آن داشت که اورا در فقاع سم نقاف چشانید وبعد از
سه روز بمنازل رضوان رسانید آنگه اموال بی کران وخزاین اورا
در تصرّف خاص آوردند با سر سخن رویم سلطان هم بر آن
نیّت *b* که متوجّه خدمت است برادران‌را با امرا بقیصریه
گذاشت وعزم سیواس فرمود ترکری از غایت جهل وغباوت همه
عالمرا دشمن خود کرد تا سلطان‌را بر آن آوردند که بعد از تنکیل
وتذلیل اورا بقلعهٔ منداس فرستاد وآنجاش هلاک کردند ودر

a) P ajoute: کمنه sic (کینه‌خواه ?). *b*) P نیست.

غمار این حالات خبر رسید که قراطای در قیصریه بجوار حق
پیوست سلطان نیک پریشان شد واحوال ملك وممالكرا بی سر
وسامان دید وایلچیان عذرها خواسته براه کرد وخویشتن بقیصریه
مراجعت فرمود آنگه امراء طرفین مشاورت کردند که عذر
مراجعت شهریار از توجّه بخدمت چگونه خواهند رایها بر آن 5
قرار گرفت که سلطان علاء الدینرا متوجّه کردانند تا از قبل
برادر ایلاء عذر تقدیم دارد امیر سیف الدین طرمطای وشجاع
الدین عبد الرحمن نایب وخواجه مصلح لالا ونور الدین عبد
الله قابضرا با اسباب وتحف بی نهایت بخدمت روان کردند
در راه والدهٔ سلطان غیاث الدین وصاحب طغرائی ورشید 10
الدین امیر عارض که بدوستی طغرائی آوارگی اختیار کرده
بودند بدیشان پیوستند وخودرا در سلك متابعان سلطان علاء
الدین انخراط دادند وهر جا که می رسیدند سلطنت مملکترا
جهت او تقریر می کردند در راه بدین واسطه میان صاحب
طغرائی وشجاع الدین نایب دوگروهی واقع وفیما بعد خاتمت 15
آن ایراد افتد ☆

ذکر سبب مخالفت سلطان عزّ الدین ورکن الدین ومحاربت*
که میان ایشان در کرّهٔ دوم واقع شد وانهزام رکن الدین

چون سلطان عزّ الدین برادررا بخدمهٔ ارسال فرمود خویشتن با
رکن الدین قلج ارسلان عزیمت قونیه نمود وبعیش وعشرت 20
وخزانه‌پردازی مشغول شد ولیلیامرا بخدمتش قربت واختصاص
تمام بادید آمد امراء دولترا این طریقه که خارق عادات
سلاطین است نا مستحسن آمد ودر موارد صفاء ایشان کدری

* الاوامر العلائیه ص۶۰۸

فاحش روی نمود اخوال رومی کیش *a* سلطان در احوال سلطنت
مدخل کردند وبا سلطان که پیوسته با برادر بر موجب تقریر
امیر جلال الدین وکافهٔ امرا بر تخت می نشست مضایقت
پیش گرفتند وممانعت آغاز کردند وکلمات نا سزا گفتند
5 سلطان رکن الدین روزی خلوت نشسته بود وسر در پیش
افکنده وبر قاعدهٔ وَلٰكِنْ تَفِيضُ ٱلْكَاسُ *b* عِنْدَ ٱمْتِلَائِهَا لالی آبدار
از جزع جهان‌بین بر صحن خدّ لعل‌فام روان کرده ناگاه کمال
الدین نقبی حوائجسالار که در خدمتش اسفار ترکستان کرده
بود وحقوق فراوان ثابت کردانیده در آمد وسلطان‌را مضطرب
10 وباکی واز روزگار شاکی دید سوال کرد که موجب بکا وتغیّر
بشرهٔ همایون چیست اگر بنده‌را اعلامی فرماید شاید که تدارك
آن بقدر امکان تقدیم دارد سلطان جواب سوال کمال بدین
ابیات که

عالم زلباس شادیم عریان یافت
15 وزگردش روزگار سرگردان یافت
هر شام که بگذشت مرا غمکین دید
هر صبح که خندید مرا گریان یافت*

فرمود کمال گفت بنده‌را حکایتی در خاطر گذشت بدان شرط
که ثالثی در میان نباشد وبامضاء آن رای شاه جهان میل کند
20 عرض افتد سلطان فرمود که انها باید کردن کمال گفت اگر
سلطان ملطفه درین قضیّه نزد نصرة الدین پسر سنان الدین

a) P sans points. Cp. p. ۲۱۳, note *a*.
b) P النفس.

* الاوامر العلائیه ص ۲۱۰

قیماز که سوباشی دَوَلوست وپیوسته وفادار ودولتخواه شاه بوده
ونامهٔ پیش صمصام الدین امیر عارض که والحالة هذه سوباشی
قیصریه است واز اوج عزّت بحضیض ذلّت آمده وبدان سبب
که نکیده‌را ازو ستده بغلام نکیر دانند از سلطان عزّ الدین
واخوال او سر گردان وبر خود پیچان شده است بر دست بنده 5
ارسال فرماید تا هرچه زودتر بخدمهٔ جواب آرد مصلحت باشد
سلطان بر وفق اندیشهٔ کمال سطری چند مشتمل بر شطری
از قصّهٔ غصّهٔ خود نزد صمصام الدین در قلم آورد وبدو داد
کمال بعد شش روز عودت کرد وجواب این بود که سلطان بهر
طریق که تواند خودرا بقیصریه اندازد بعد از آن بندگان 10
بقدر امکان بکوشند سلطان بکمال گفت مارا از قونیه که ورطهٔ
بلا وغمرهٔ عناست خروج بچه وجه میسّر شود کمال جواب داد
که غلامی چندرا که بر ایشان اعتماد باشد ازین معنی آگاهی
باید دادن تا اسپان خاص‌را بیرون شهر بموضعی معیّن آماده
دارند وسلطان جامهٔ خلق غلامان حوائجخانه در پوشد ومن 15
خوانچهٔ بزرگی که کعب *a* او معادل کاسهٔ عادلیست *b* برسم هر
روزه بر سر سلطان نهم چنانك چهرهٔ مبارك در کعب *a* خوانچه
از نظر خلق محجوب ماند ودر پیش افتم وسلطان اقتفاء
خطوات من لازم داند ودر راه بهیچ جا نگاه نکند چون بدانجا
رسیم سوار شویم وتوکّل بر حول یزدانی نماییم وهمه شب مسیر 20
مواکب *c* وسمیر کواکب باشیم چنانك سپیده دم از مفاوز

---

a) P لعب.   *b*) Sic. Peut-être convient-il de lire عادیست.
c) P مکواکب.

آقسرا تجاوز کرده وبطالع مسعود بخان خواجه مسعود رسیده
باشیم لحظهٔ چهارپایان دم زنند واز آنجا بر وکوب قطع کرده
بدولو پیوندیم سلطان‌را این رای موافق آمد وچنان کردند
چون بدولو رسیدند مسرعان نصرة الدین‌را آگاهی دادند وپذیره
5 شد وپیاده شد وزمین بوسیده بدستبوس مشرّف گشت وفی
الحال نامهٔ نزد صمصام الدین قیماز روان کرد امیر صمصام الدین
لشکرها سوار گردانید وبراه دولو متوجّه شد ودر راه بکوکبهٔ
سلطان وامیر نصرة الدین رسید وپیاده گشت وجهت شاه رخ
بر زمین نهاد وبشکوه تمام سلطان‌را در شهر آورد وبر تخت نشاند
10 وباطراف ممالک قصّاد فرستاد واستمالت ودعوت تقدیم داشت در
اندک زمانی اورا در قیصریه جمعیّتی تمام حاصل شد وچون
سلطان عزّ الدین‌را ازین قضیّه خبر شد یوتاش بکلربکی‌را جهت
استرجاع در عقب روانه کرد واو سلطان‌را بقیصریه در یافت وبعد
دستبوس افتتاح نصیحت نمود سلطان برو طیره *a* کرد وبقصد
15 او از جای خود حرکت فرمود امیر صمصام الدین مانع شد اورا *b*
مقیّد کردند وبمغارهٔ اکسود از مضافات دولو بردند وبعد از روزی
چند باز بقیصریه آوردند وبر ولاء سلطان رکن الدین سوگند
دادند وبطلب فلك الدین خلیل سوباشی آبلستان وحسام الدین
بیجار *c* قصّاد فرستادند ایشان سمعًا وطاعةً گفته بخدمت مبادرت
20 کردند وامراء نامدار در اعداد اجناد سلطان انخراط یافتند
واستعداد کردند که ناگاه جمعیّت بر قونیه تاختن آرند واکثر

---

a) P برفطمر. *b*) P اما. *c*) Sans points en P.

چنین کردندی مرادشان میسّر می شد چون سلطان عزّ الدین
خبر اعتقال بکلربکی وایلاء او بولاء سلطان رکن الدین استماع
کرد از آن قصّه در تاب وغصّه شد ودر اثناء این حالت فلك
الدین خلیل وبیجار با فوجی از لشکرهاء خود تا خان علائی
که بیك منزل آقسراست بدوانیدند خلقی از قوافل دیار آنجا 5
بودند وممانعت نمودند ایشان آتش بر در نهادند وبسوختند
وخلق‌را کشتند وبعضی‌را اموال ستده یله کردند ناگاه امیر
معین الدین سلیمان وخطیر الدین که بطرف قیصریه بودند
بطریق سفارت بقونیه آمدند از ورود ایشان سلطان واکابررا اوراد
مسرّت شگفته گشت وصاحب عزّ الدین فرمود تا زرهاء خزاین 10
فرو ریختند ولشکر گرفتند ومحاربت رکن الدین از راه قیرشهر
بولایت طوز اغاج پیوستند وبجهت التزام حاجت شیخ
بزرگوار صدر الدین ابن اسحق‌را با همام الدین شادبهر ناظر
ملك نزد برادر سلطان فرستادند که والحالة هذه بر سیواس
وملطیه وخرتبرت وآمد اقتصار کند واین غبار وحشت‌را فرو 15
نشاند ومراجعت سازد صمصام الدین ونصرة الدین وفلك الدین
وبیجار آن قدررا استقلال کردند وجلال الدین حبیب a قاضی
قیصریه‌را در جواب فرستادند وقیصریه وقیرشهررا استضافت
کردند ودر دهلیز سلطان در صحراء احمد حصار این ما جرای
می رفت علی بهادر وجمال الدین خراسانی وامراء دیگر فغان بر 20
آوردند که چرا چنین لابه می کنید تا بر عجز واضطرار شما

---

a) Sans points en P.

حمل کنند اگر بدینچه سلطان عزّ الدین مرحمت فرمود
راضی شوند فهو المراد والّا خطاب جز بلسان سنان نخواهد
بود اعوان سلطنت بدان مقال التفات نکردند وسلطان از سر
قیصریه وقیرشهر بر خاست وباز همام الدین وقاضی حبیبرا
5 بخبر حصول رضا ارسال کردند ومنتظر می بودند تا چه جواب
آید ناگاه لشکر سلطان رکن الدین ظاهر گشتند واینان اگرچه
بعضی بخیام رفته بودند *a* وهر دو لشکر چون شیر وپلنگ در
جنگ آمدند نصرة الدین پسر قیماز وفلك الدین خلیل یك
دو نوبت حمله کردند ولشکر سلطان ثبات نمودند بار سیم
10 لشکر سلطان حمله کردند ودر مقابله رفتند وعلی بهادر که در
دست چپ بود بریشان تاخت وصفوفشانرا بر هم زد ونکایتی
تمام بدیشان رسانید در آن حال اسب نصرة الدین بسر در
آمد واورا دستگیر کردند وفلك الدین خلیل راه هزیمت گرفت
وصمصام الدینرا پسر قریش در بافت مجروح گردانیده بخدمة
15 سلطان آورد فی الحال اورا با نصرة الدین اخوال سلطان هلاك
کردند سلطان رکن الدین بدولو بعزم سیس متوجّه شد در
منزل اوّل ترکمانان اورا گرفتند وحالرا بخدمت سلطنت اعلام
کردند ارسلاندغمش آنجا رفت وبمواثیق وایمان دلگرمی داده
بقیصریه آورد وسلطان عزّ الدین استقبال کرد وچون بهم رسیدند
20 معانقه کرد وبگریست وگفت که این واقعه از تیره رای نصرت
وصمصام بود ایشان سزای کفران یافتند باید که برادر عزیز خاطر

---

a) Il faudra ajouter: در مقابله رفتند.

شریف پریشان ندارد همچنین حکایت کنان بجوسق کیخسرویه
رفتند وسلطان رکن الدین‌را خلعت گرانمایه واسپ تنگ بسته
وزر بسیار داد ودر اقامت میان برغلو a واماسیه مخیّر کردانید
سلطان اماسیه‌را اختیار کرد واورا بانبوهی وتنوش b تمام باماسیه
پردند مدّتی آنجا بود واز وخامت هواء آن متأذّی می گشت 5
بسلطان فرستاد تا اورا از اماسیه ببرغلو بردند واسباب کامرانی
مرتّب کردانیدند ٭

ذکر سبب تورّد بایجو در ممالک روم بار دوم وحوادث کی
در آن ایّام حادث شد *

چون صاحب قاضی عزّ الدین بر دست وزارت نشست ومقالید 10
احکام مملکت در قبضهٔ استقلال گرفت ورسولان بابایجو نوین
ودیگر نوینان‌را در ممالک روم متواتر دید وهر سال خزاین
بی شمار در وجه افتقاد ایشان صرف می رفت صاحب با
قراطای ودیگر امرا مصلحت آن دیدند که این معنی‌را بحضرت
عرض دارند تا از آنجا بحکم یرلیغ این تسلّطها مندفع کردد 15
وصاحب فخر الدین علی‌را که درین وقت حاکم مملکت است
ودر آن ایّام امیرداد بود جهت این رسالت اختیار کردند
وبیرون تحفها صد هزار عدد برسم افتقاد ووجوه نفقات راه از
خزانه بدو رسانیدند چون بدان درگاه پیوست وحاجات عرض
ویکنادلی سلطان باز نمود سیورغامیشی فرمودند وبر سلطنت روم 20
ومنع ایلچیان بایجو نوین ودیگر امرا یرلیغ وپایزه دادند وسر

a) P ici برغو. b) P ونوش.

* الاوامر العلائیه ص ۶۱۶

شمارهرا که شمس الدین قزوینیرا جهت آن مهمّ نامزد فرموده
بودند منع کردند ودر صحبت ایلچیان ویرغوجیان بزرگ رسولرا
باز گردانیدند در راه چون ببایجو رسیدند واورا آن حکم
شنوانیدند روی سوی فخر الدین علی کرد وگفت اخر جهت
5 نظر من در ممالك روم رخنهٔ می بایست گذاشتن همانا که
حرمان من بر شما شوم آید بعد از آن ایلچیان تقلیل پذیرفتند
واگر احیانا آمدندی التفاتی زیادت نمی یافتند وسلطان بکامرانی
واجراء احکام جوانی مشغول بود وصاحب قاضی عزّ الدین در
مسند حکم متمکّن گشته وولایت آسوده وترّدد رسولان دار
10 الخلافه وموصل وماردین وروم وفرنگ بحضرت سلطنت با احمال
وتحف بر تواتر بود اما از قبل استیلاء اغاجریان که منشاء
ایشان صحرا وبیشهها مرعش بود وقطع راهها وقتل قوافل می
کردند ودر ممالك روم وشام وارمن می تاختند بر خاطر امراء
دولت پریشانی واندیشه عظیم روی می نمود صاحب قاضی عزّ
15 الدین وشمس الدین یوتاش بکلربك با لشکرها وامرا عزم دفع
اغاجریان کردند وبقیصریه آمدند ودر آن زمان جلال الدین
قراطای در گذشته بود وفخر الدین ارسلاندغمش بانطالیه
وقلعنده a با سلطان مانده بود وصاحب اعظم فخر الدین امیر
داد باستقبال موکب معظّم موسوم شده ناگاه خبر رسید که بایجو
20 نوین با لشکرهاء بسیار وحواشی ومواشی وخواتین واطفال قصد
این دیار دارد وپیشروشان بارزنجان پیوست بعضی از عساکر

a) P قلعنده sic.

که بدفع اغاچریان بطرف آبلستان رفته بودند چون این خبر
شنیدند بتعجیل بقیصریه آمدند وچتر ولشکر بی توقّف متوجّه
دار الملك شد وسلطان از قلعنده a بقونیه خرامید واز آهنگ
باجو نوین در تاب واضطراب رفت بزرگان دولت رایها زدند
واتّفاق بر آن کردند که نظام الدین خورشید پروانهرا باستقبال 5
فرستند تا تدارك احوال تقدیم دارد وبر عزایم واعراض باجو
نوین اطّلاع یافته مراجعت سازد چون نظام الدینرا تسریح
کردند سلطان باحتشاد واحصار اجناد روی نمود ودر ایّام قلایل
لشکرهاء بسیار از قبایل اتراك وسپاه چالاك در صحاری وبراری
قونیه مجتمع شدند چون سلطان انبوهی گروه خود مشاهده کرد 10
فرمود که مارا بفضل ملك منعال مال ورجال حاصل است باید که
عزم قتال سازیم اغماری که هرگز در غمار رزم تورّط نیافته
بودند از سر غفلت وجهالت اثارت غبار فتن می کردند وجهت
ترویج کار خود سلطانرا بر محاربت اغرا می نمودند درین میانه
نظام الدین پروانه مراجعت کرد ونمود که در نهاد باجو از 15
محبّت که با سلطان داشت نقصانی ظاهر نشده است اگر امراء
نوخیز عزم زخم b وگریز می کنند ایشان دانند وعزم سلطانرا از
تعبیهٔ صفوف بر صوب تسلیهٔ ضیوف واسترضاء خواطر باجو نوین
معطوف گردانید وخواص کار تا دیدهرا بنرم ودرشت بر جادهٔ
صواب آورد وباز با تحف واموال واعلام عزیمت سلطان باستقبال 20
نوین وتعیین مواضع ییلاق وقشلاق لشکر جرّار در ممالك

---

a) P قلعنده sic. b) Lecture incertaine.

معاودت نمود وامیر معین الدین سلیمان ملك الحجّاب‌را نوکر
خواست هر دو روی براه نهادند وغلامان خاص باز سلطان‌را بر
مقاتلت وعصیان اغرا کردند تا بر وفق امانی ایشان بتجهیز
لشکر وآهنگ جنگ فرمان داد وبیوتاش بکلربکی وفخر الدین
5 ارسلاندغمش‌را بخلوت خواند ونوازش فرمود وعساکر در زعامت هر
دو اگرچه حاکم ومطاع ونافذ الامر صاحب قاضی عزّ الدین
[بود] روانه کردانید وخویشتن با نفری چند از خواص در قونیه
بماند از راه خواص در خبث امراء کبار نامها می فرستادند
وچون متواتر شد ودر دل سلطان اثر کرد بر زبان راند کاچون
10 لشکرهارا از پیکار رجوع افتد سزاء این پیران ضال دجّال فعال
داده آید چون بزرگان این شنیدند فتوری در عزایم ایشان
ظاهر شد وچون بخان علائی پیوستند لشکر مغل از جمعیّت
عساکر روم آگاهی یافته بآقسرا رسیدند ارکان دولت ترکمان شحنه‌را
که او نیز از جملهٔ لیام وعوام بود بخبرگری پیش فرستاد چوقی
15 از لشکر مغل که از هزارهٔ خواجه نوین بودند با ایشان مصادفه
افتاد وترکمان‌را با کافهٔ اتراك هلاك کردند روز دوم هر دو لشکر
چون قضا وقدر برابر یکدیگر رفتند ورسولان سهام بابلاغ پیام
مرگ سوی درونهاء خاص وعام پران شدند وچون نظر در بصر
وجان در جگر در احداق وآماق کماة عسکر جای می
20 ساختند ذکور صوارم از کثرت اسالت دما واراقت امشاج صفت
نساء حیّض گرفتند ارواح‌را از اشباح اوان جدای وزمان بریدن
آشنای شد نفوس شهدا بادراك مقام سعدا بتنفّس صعدا مشغول
گشتند صاحب عزّ الدین اگرچه از درد پا وفتور اعضا شکایتی

داشت اما در آن معرکه جان‌فرسا چون ثهلان وحری ثبات
فرمود ووداع زندگانی وراحات این جهانی کرد مصابرت می فرمود
ناچاخسی آبدار در دست گرفته ودلی از آتش حرب تفته
بهادران مغل بدو رسیدند مقابله فرمود ودر مقاتله تغو کرد
وخیو انداخت عاقبت درجهٔ شهادت ومرتبهٔ سعادت یافت وامراء 5
دیگر بنابر آنک از جانب حضرت سلطنت شکسته دل بودند
در حرب ابلای نا کرده وآثار جانسپاری ظاهر نکردانیده عزیمت
هزیمت‌را غنیمت شمردند وچنانک عادت ایشان است راه فرار
در پیش گرفتند وآن چنان غدر وخذلان روا دیدند تا دشمن
مظفّر شد ولشکر سلطان نهبهٔ حدثان گشتند ✿ 10

ذکر جلاء سلطان عزّ الدین بار اوّل وخروج برادرش رکن* الدین از قلعهٔ برغلو وجلوس او بر تخت

چون در بیست سیم رمضان سنهٔ ۶۵۴ لشکر سلطان‌را آن نکبت
رسید وسلطان‌را از آن تباهی آگاهی دادند همه شب پریشان
ومشوّش بود روز دیگر با مخدّرات حرم وآغتاش[a] شرابسلار 15
وکندصطبل وبرادرش از دروازهٔ پول احمد سوی انطالیه عزیمت
ساخت وقونیه‌را مهمل ومعطّل وهرچه داشت آنجا گذاشت
نظام الدین علی بن ایلتتمش[b] استاذ الدار از معرکه جان بقونیه
انداخت وبمحافظت شهر وتسکین غوغاء رنود وترتیب طرغو
مشغول شد وارسلاندغمش با جماعت خواص از آن ملحمه ببرغلو 20
افتادند وبحکم حصانت قلعه از هر طرفی معتبران دیوان

a) Lecture douteuse. P sans points. b) P. ایللمش sic.

* الاوامر العلائیه ص۶۲۲

ودرگاه بدیشان پیوستند وبحکم آنك سلطان عزّ الدین همگی
خودرا بلیام داده بود واز امور پادشاهی چون توقیع نهادن
وبمحفل نشستن ودر احوال رعیّت نظر کردن ملالت می فرمود
تبرّمی تمام در دل داشتند رکن الدین‌را از حبس اطلاق دادند
5 وبقونیه آوردند وبر تخت نشاندند وهم در آن محفل شمس
الدین قاضی چُقa فرمانی بسلطان داد تا مطالعه کرد بحضور
همه توقیع المنّة لله نهاد وبذات خود داد چند مظلوم بداد
وبعد یك دو روز قاضی چقa بوزارت دستبوس کرد ومدّت
یکماه حکم وزارت راند آنگه رنجوری برو طاری شد ودر آن
10 مرض بجوار کردگار پیوست امیر نظام الدین پروانه‌را بعد ازو
بتقلید وزارت دعوت کردند اجابت ننمود نیابت‌را قبول کرد
وپروانگی‌را بامیر معین الدین سلیمان دادند وهر دو در یك
روز دستبوس کردند وبترتیب اسباب ملاقات بایجو نوین مشغول
شدند وروی براه نهادند وچون سلطان عزّ الدین بانطالیه پیوست
15 بی‌برگی وبی‌نوائی برو استیلا یافت روزی در سرای انطالیه رخنهٔ
مربّع دید فرمود که آن‌را باز کردند خزاین پیدا شد وصنادیق
مختوم بسرب مشحون بهزاران هزار درم نقره بضرب علائی وده
هزار دینار سرخ ودیگر اجناس از کاغد وعود وابنوس وصندل
وغیره سلطان آن خزانه‌را بر حواشی وخدم تفرقه کرد وروان
20 سلطان علاء الدین بدعوات ارباب اضطرار مدد فرستاد واز آنجا
عزم لادیق نمود وچون سلطان رکن الدین ببایجو نوین پیوست

a) P sans points. Le nom قاضی جوق se trouve dans le ms. Paris. Suppl. turc 1182.

باجو بیسوتای[a] ضبیرهٔ خودرا با هزار سوار باحضار سلطان عزّ الدین بانطالیه فرستاد چون سلطان‌را آنجا نیافت وبلادیق نشان دادند ترغو خورده عزم لادیق نمود چون آنجا رسید ایلچیان فرستاد که سلطان‌را پدرش می خواند مصلحت آنست که در آمدن تعلّل نکند سلطان فرمود که همانا برادرم در خدمت پدر استماع فرموده باشد که امرارا بر ملك ودولت من استیلاء تمام بود واین عقوق ورفض پدر فرزندی بسبب ایشان شد وچون ببندگی نوین رسم این عذر تمهید خواهم کردن همانا که مقبول دارد من در اندیشهٔ کارسازی بودم اگر برادرم یك دو منزل پیشتر رود من با برگ واسباب که مهیّا شده باشد عزیمت نمایم بیسوتای مراجعت نمود وسلطان با حواشی واطفال روی ببلاد لشکری نهاد وبیسوتای بر مراجعت پشیمان شد واز بایجو عتاب شنید وچون بایجورا اعراض عزّ الدین محقّق شد در تعظیم سلطان رکن الدین بیفزود روزی سلطان بایجو نوین‌را مهمانی بزرگ ساخته بود ودر آن ضیافت نظام الدین خورشید نایب امرود پوست باز کرده بسر کارد بخواجه نوین که کسر لشکر بر دست او بود داد تا تناول می نمود اتّفاق‌را رنج قولنج بر خواجه نوین استیلا یافت ومتوفّی شد نظام الدین‌را بدان تهمت که امرود مسموم بود موسوم گردانیدند ودر دوشاخ کشیدند تا در آن زحمت برحمت حق پیوست وپیش از وفات این دوبیت از طبع لطایف رای بر صحیفهٔ ایّام نگاشت

---

a) P بیسوتای.

تـا طالع شوریدهٔ مـرا غمگین کـرد
از دیدهٔ من اشك روان خونین کرد
بـهرام چو پیوست بکیوان در حـال
بگرفت گـریبـان ومـرا چوبین کـرد [1]

5 وچون *a* مدّت اقامت سلطان بقـزل ویران *b* متمادی شد واوان زمستان تنگ در آمد ووقت مراجعت بایجو نزدیك شد سلطان‌را بهدم شرفات سور قونیه ظاهرًا وباطنًا الزام کرد وسور قلعه‌را بنابر آنـك محیط دخمهٔ سلاطین ماضی است معفـو داشت وباقی‌را خراب کردند آنگه سلطان‌را اجازت شد که بقونیه مراجعت کرد
10 وخویشتن متوجّه صوب مغان شد چون سلطان عـزّ الدین‌را مراجعت بایجو نوین محقق شد از بلاد لشکری عـزم مملکت موروث نمود وسلطان رکن الدین بعـزم ادراك حضرت *c* از قونیـه حرکت فرمود چون بقیصریه پیوست تاج الدین ارزنجانی معروف بفقیر وظهیر الدین رسـول در عقب سلطان رکن الدین باعادت
15 وقناعت بـر مشاطرت ارسـال کردند ودر پی ایشان علی بهادررا روان گردانیدند هر دو سلطان‌را بقیصریه در یافتند سلطان چون عزم‌را جزم کرده بـود اجابت نکرد وعذرها تقریر نکرد علی بهادر چون بقیصریه رسید سلطان بیکوز پیشتر عزم فرموده بود گوسفند وگله وبعضی از بقایاء خدم‌را باز برد وبجانب قونیه آمد ✿

20 ذکر معاودت سلطان عزّ الدین از ملك لشکری بممالك محروس [2]

چون سلطان عزّ الدین عراض ممالك‌را از اعادی خالی یافت عزم

---

a) P وحوان. *b*) Lecture incertaine; P بقزل وبران sic.
c) A la marge on lit: دبحن (= ایلخان?).

۱ ـ الاوامر العلائیه ص۶۲۶ ۲ ـ ص۶۲۷

قونیه کرد اهالی آن شهر که وجود اورا چون لیلة القدر می
جستند استقبال کردند وبعظمت تمام در شهر آوردند وباز بر
تخت نشست واگرچه بکم آزاری موصوف بود باغراء اغرلو جامدار
معتبران نکیده‌را که دعوت سلطان‌را اجابت کرده بودند با پسر
سلجوقشاه که از قبل سلطان رکن الدین سرلشکری نکیده 5
گرفته بود فرمود که غل کشیده ومثله کرده گرد شهر همه‌را بر
شتران نشسته بر آوردند وآخر الامر همه‌را هلاك کردند وچون
سلطان رکن الدین بخدمت در همدان مشرّف شد وسیورغامیشی
خسروانه در بارهٔ او مبذول فرمودند یرلیغ همایون بر تقریر
سلطنت در عامّهٔ بلاد با اجازت انصراف ارزانی داشتند چون 10
بارزنجان پیوست زمستان صعب بود واستماع نمود که سلطان عزّ
الدین عصیان پیدا کرد ودر سلطنت مملکت با او نزاع وابا
خواهد کرد شاء ام ابی بارزنجان اقامت نمود وخدم وحشم او
در آن حالت بسبب مجاعت وغلاء عام مجاهدت عظیم کشیدند
وچون موسم بهار شد معین الدین پروانه که عماد دولت او 15
بود وخانهٔ بیوتات داشت قرب هزار سوار جمع کرد ودر صحبت
بابان a که امیر هزارهٔ مغل بود بجهت استخلاص متعلّقان وفرزندان
بصوب توقات توجّه نمود در کوه یلدوز اورا با شاملك ملاقات
افتاد بعد از مقاتلهٔ بسیار لشکر پروانه منهزم شد واورا در آن
معرکه نکبتی خواست رسیدن نجم الدین فرّخ که از خواصّ 20
سلطان رکن الدین بود اورا سوار کردانید وببعضی از لشکر که

a) P بابان, al-Ainī بیبان.

روی سوی ارزنجان بگریز نهاده بودند رسانید پروانه از فرط حقد
وغضب آرام نداشت روی باردو نهاد واستنجاد عساکر نمود
الیجاق وقدغان‌را با ده هزار سوار در صحبت او بجهت قمع
مخالفان وطاغیان روانه کردند چون لشکر مغل بارزنجان پیوست
5 بعد روزی چند متوجّه فتح بلاد شدند وبنکیسار آمدند وهم
در آن روز مسلّم کردانیدند اعیان شهر با نزلها بدر آمدند
وسلطان‌را با شموع در شب بشهر بردند وبر تخت نشاندند
وفی الحال امارت نکیسارا بپروانه فرمود واز آنجا بتوقات آمدند
وبنابر آن که قلعه‌را ببوتاش بکلربك سپرده بودند واو ممانعت
10 می کرد منجنیقها نصب کردند وچون فایده نکرد ومهمّات
فوت می شد آن‌را همچنان گذاشتند ومدّتی در حوالی کاب
وزیله a وباربمون b وقاز اُوا تردّد می کردند تا صاحب طغرائی از
خدمة رسید وآن منازعت بیمن کفایت او بنهایت پیوست ۞

ذکر وفات سلطان علاء الدین در راه ورجوع صاحب طغرائی*
15 بحکم وزارت بممالك روم وتقریر قضایا

چون سلطان علاء الدین کیقباد که از مادر داودی واز پدر
سلجوقی بود بحکم برادر مهین سلطان عزّ الدین بعزم بندگی
حضرت توجّه ساخت بعد از قطع مفاوز وطیّ مراحل در بعضی
از منازل شبی تا دو پاس از شب گذشته با امرا وحرفاء خود
20 بعیش وعشرت مشغول بود وچون متفرّق شدند وعزم شبستان
فرمود بامداد امرا بر عادت بدرگاه سلطنت حاضر شدند در سلطان

a) Sans points en P. b) Selon Cod. 1182. P وتاربمون

* الاوامر العلائیه ص۶۲۹

بر خلاف معهود توقّفی دیدند مصلح لالا اندرون شد تا از
حضور صاحب وامرا سلطان‌را آگاهی دهد چون بدر آمد تغیّر
عظیم بسبب وفات سلطان درو ظاهر دیدند وبهیچ حال موجب
آن تجاهل معلوم نشد چون بخدمت منکوخان a پیوستند فرمود
تا سبب وفات سلطان‌را در بحث اندازند ودر آن باب بر خاین 5
محابا نکنند چیزی محقّق نشد ودر اثناء آن ایلچیان وقصّاد
بایجو رسیدند که سلطان عزّ الدین پادشاه روم عصیان نمود
ولشکر او با بایجو قرجی بصحراء رباط علائی که در حوالی شهر
آقسراست مقابله کردند وعاقبت منهزم گشتند چون این خبر
رسید بی مماطلت سلطنت روم باستقلال با یرلیغ وپایزه سر شبیر 10
بسلطان رکن الدین ارزانی داشت چون صاحب طغرائی بخدمت
رسید وما جرا وحکایات‌را عرض کرد جهت رایبی که اورا سانح
شد یرلیغ وپایزه‌را ازو بستد ودر خزانه نهاد وصاحب طغرائی
بتعجیل وتبجیل سوی ممالک روم باستحضار سلطان عزّ الدین
روانه کرد چون در خطّهٔ کاب بسلطان والیجاق رسید 15
ایوحصاررا باضافت بر قیرشهر بدو دادند وباتّفاق الیجاق وسلطان
رسولان بدعوت سلطان عزّ الدین متواتر گردانیدند سلطان عزّ
الدین بآقسرا خرامید وتاج الدین پروانه‌را نزد سلطان والیجاق
وقدغان باعلام قدوم خود متوجّه گردانید سلطان رکن الدین
سیف الدین طرمطائی‌را در جواب او تسییر کرد در اثناء این 20
حالات چند کرّت الیجاق قصد محاربت سلطان عزّ الدین می

---

a) Le nom se trouve ici écrit à la marge.

نمود وصاحب طغرائی بحکم جهانگشای مانع می شد چون
توارد وتواتر رسولان متواتر گشت کار بر آن جملت قرار گرفت
که ملك در میان دو برادر علی السویّه بمناصفه باشد هرچه
غربی آب سیواس است نوّاب دیوان سلطان عزّ الدین تصرّف
5 نمایند وآنچ در جهت شرقیست در قبضهٔ تملّك سلطان رکن
الدین مقرّر باشد ☆

ذکر عزیمت هر دو سلطان بخدمت اردوی معظّم*

چون قاعدهٔ صلح ممهّد گشت سلاطین در پی یکدیگر عازم
شدند وچون سلطان عزّ الدین بخدمت پیوست سیماء ولقاء
10 ربّنما او ماحی وشافع سیّآت وعثرات گشت انواع اصطناع در
بارهٔ او فایض فرمود وپایزه ویرلیغ منکوخان‌را بدو داد بعد چند
روز که سلطان رکن الدین وصاحب طغرائی ومعین الدین پروانه
بخدمت آمدند وعنایت قدیم در شان او تجدید یافت سلطان
عزّ الدین ورکن الدین در اردوی معظّم معانقهٔ مصالح کردند
15 ودر آن بارگاه بفرمان پادشاه در مکالمه ومحادثه آمدند وخلایق
عالم در مسالمت برادران خرّم وشادمان شدند وپادشاه بر موجب
تقریری که صاحب طغرائی والیاجباق وپروانه در مقاسمه کرده
بودند مملکت‌را بریشان مقرّر داشت وفرمود که هر دو بتبریز
روند وبترتیب اسباب سفر وفتح بلاد شام ومصر قیام نمایند
20 چون سلاطین بتبریز آمدند ووجوه نبود از خزانهٔ عامره چهار
صد بالش زر استقراض کردند تا اسباب ایشان بر وفق وجوب
مهیّا گشت واز آنجا در خدمت بطرف حلب عزیمت نمودند
چون پادشاه‌را از آن قبل فراغت حاصل شد وقاضی مجبی

* الاوامر العلائیه ص ۶۳۱

الدین با تحف ومفاتیح دمشق بخدمهٔ مشرّف گشت وطاعتداری
وانقیاد نمود علاء الدین کاری‌را از درگاه بدان بندگی موسوم
گردانیدند وچون دیار شام بتیغ جهانگیر مسلّم گشت بوغارا a
با پنجهزار سوار جهت محافظت آن دیار نصب فرمود وخویشتن
5 عنان جهانگیر بآذربیجان پیچان گردانید ویرلیغ وپایزه از عزّ
الدین استرداد نمود وبسلطان رکن الدین داد واورا استمالت
بسیار فرمود واجازت معاودت شد هر دو باخرّمی وخوشدلی
روی بممالك موروث نهادند وبر سریر سرور نشستند در آن میانه
صاحب طغرائی وفات کرد سلطان عزّ الدین وزارت‌را بعد از آن
10 بنام فخر الدین علی نایب تقریر فرمود وخلعت ودوات حکم
ومنصب وزارت بدو ارزانی داشت و*.......... b بوزارت سلطان
رکن الدین بنام پروانه یرلیغ فرستاد وملك الامرا والصدور تاج
الدین المعتزّ c بن القاضی محیی الدین خوارزمی‌را بجهت ضبط
وجوه خاصّه وحفظ آن مندوب فرمود ونزدیك بود که دلها
15 مضطرب قرار گیرند وخواطر رمیده آرامیده گردد اشرار لیام
ومفسدان اثام در نهاد پروانه نهادند تا الجاق‌را بر آن آورد
که باخدمت از سلطان عزّ الدین شکایتها نوشت که اورا با
مصریان میلان افتاده است واز صوب دیار پیوسته قصّاد ارسال
می کند اگر پادشاه اجازت فرماید تدارك حال او تقدیم رود
20 ودر آن باب فرمان صدور یافت بر مقتضاء حکم سلطان رکن
الدین با لشکرهاء ممالك خویش وپرونه سوی قونیه روانه شدند ❁

a) Kitou boga chez d'Ohsson et ailleurs. b) Lacune indiquée en P. c) P ici sans points; plus loin معتز.

* کذافی الاصل. الاوامر العلائیه ص ۶۳۳

ذکر انهزام سلطان عزّ الدين بار دوم بطرف فاسلبوس *

چون سلطان عزّ الدين از خدمت مراجعت ساخت ومدّتی از
تحمّل مشقّت اسفار بر آسود با صاحب فخر الدين رای چنان
زد که اگرچه مارا با سلطان رکن الدين که برادر صلبی است
5 وصلتی می افتد لکن از قبل احتيال معين الدين پروانه انفعال
تمام حاصل است اگر جهت احتياط ودفع اضداد دفعهٔ ديگر
عزيمت مصمّم گردد متضمّن مصالح بی نهايت باشد صاحب
فخر الدين اين رای‌را صايب ديد وپيش‌کشيها راست کردند
ودهليز سلطنت بمرحلهٔ روزبه زدند وباختيار سلطان نهضت
10 فرمود وچون سلطان رکن الدين وپروانه ولشکر مغل بآقسرا
پيوستند وورود ايشان بر وجه عداوت معلوم شد صاحب فخر
الدين جهت استعلام حال وتدارک قضيّه باستقبال فرستاد
وهزيمت‌را مستعدّ گشت ومنتظر بود تا چه واقع گردد شنيد
که چون صاحب فخر الدين بديشان پيوست وزارت‌را برو مقرّر
15 کردند ومغل بر ابطال حشاشهٔ سلطنت جازم اند ونزديک
رسيدند فی الحال با قوم وعيال قصد انطاليه نمود بعد دو روز
چون لشکر مغل وسلطان رکن الدين رسيدند بقاياء اسباب
سلطنت‌را جهت پادشاه تصرّف نمودند وهرچه در خزانه موجود
بود موقوف داشتند تا چون توکلک *a* بخشی وبهاء الدين شاهنشاه
20 از خدمت اردو بطلب آن آمدند بديشان سپردند والياجاق
بولايت آقشهر بديه قرايوک وسلطان بديه التونتاش قشلاق

---

a) Cod. 1182 توکال (P توکلک بخشی sic); *Oghuzname* ed. Lagus p. ۸ توکال.

* الاوامر العلائيه ص۶۳۵

ساختند ولشکر مغل بهر طرف می تاختند علی بهادر بسفر بحصار
جمعیّت انبوه داشت ومیخواست که بر لشکر مغل شبیخون
آرد در شب راه کم کرد بامداد بیزك لشکر مغل با او مقابل
شدند وبلشکر بزرگ خبر کردند وجنگی عظیم در پیوستند
5 عاقبت علی بهادر روی بگریز نهاد وبطرف اوج افتاد وسلطان عزّ
الدین از صلاح کار مایوس شد ودر کدرغها که معدّ داشته
بود نشست وبا اطفال وعیال باستنبول نزد فاسلیوس رفت ملك
الروم در تعظیم او مبالغها کرد وهمه روز بعیش مشغول بودند
وعلی بهادر نیز از اوج با شرذمه از حواشی خویش در استنبول
10 بسلطان پیوست وفاسلیوس اورا بنواخت وچند کرّت اعادی
فاسلیوس‌را منهزم گردانید وپهلوانیها باظهار رسانید وبدان واسطه
خلعهاء گران بها پوشید جماعتی که دماغ بوسیدهٔ ایشان طاقت
راحت نداشت شبی در اثناء تقدّح بحضرت سلطنت گفتند
کچون سلطان از ملك قدیم محروم ماند واینجا حشمرا جمعیّتی
15 وانبوهیرا بحمد الله حاصلست اگر فاسلیوس‌را در سیران از میان
بر داشته اند وپادشاهی این مملکت بحضرت سلطنت عاید گردد
چه باشد کرکدید *a* که شرابسلار سلطان بود بحکم العِرْقُ دَسّاسٌ
این معنی‌را بگوش فاسلیوس رسانید بهادر اغرلو امیر آخر وعلی
بهادررا ببهانه بخانهٔ خود خواند ومقیّد کرد وبر در سلطان
20 ووالدهٔ او موکّلان فرستاد آنگه سلطان‌را با قرابات بقلعهٔ باز داشت
وامیر آخررا مسمول وعلی بهادررا مقتول گردانید واتباع سلطان

---

a) *Oghuzname* p. ۱۰ کبرکدیت. Selon al-Aini کرکدید et کرخیا étaient oncles d'Izz al-dīn (frères de sa mère).

هر که در ملّت مسیح می آمد امان می یافت وباقیان بنکال
وعقال مبتلا می شدند باری تعالی ضاین خان‌را بر آن آورد که
بخلاص سلطان عزّ الدین لشکر عظیم فرستاد واتّفاقا در آن سال
یخبندی عظیم شد وآب دوناب یخ گرفت وتمامت لشکررا از آن
5 عبور میسّر گشت وسلطان‌را از آن حبس بدر آوردند وبخدمهٔ
برکه متوجّه شدند چون سلطان بخدمهٔ پیوست انواع نوازش
فرمودند وولایت سولخات وسوتاق‌را باقطاع بدو فرمودند مگر
اصحاب اغراض بوالدهٔ سلطان رسانیدند که سلطان‌را در راه نکبت
رسید از تاب خودرا از قلعه پرتاب کرد وهلاک شد وچون سلطان
10 واقعهٔ مادر واسر دو پسر وخواهر در دست فاسلیوس استماع کرد
اکتئاب نمود اما انتظار الفرج بعد الشدّه می فرمود وخاتمت
افسانه در موضع گفته شود ☆

ذکر پادشاهی سلطان رکن الدین قلج ارسلان وسیرت او *

سلطان شهید رکن الدین در زر افشانی وپهلوانی یگانهٔ جهان
15 بود کمان شست منی وگرز نهمنی داشت وبکبارگی از خساست
ورذالت مستنکف بودی چنانک در ایّام دولت او اکثر ممالک
ملک شد که بخطوطی شرعی بمردم می بخشید فی الجمله چون
بر تخت سلطانی در قونیه تمکّن یافت وسلطان عزّ الدین بجانب
استنبول روانه شد باز علی بهادر واغرلو امیر آخر از هر طرف
20 حشر وجمعیّت تمام کردند وبمحاصرت قونیه آمدند پروانه
باستظهار بعضی از مغل اورا واغرلورا بکاروانسرای التونبه مخذول
ومنکوب کردانید ومحبّان دعوتش‌را شربت سیاست چشانید
وجماعت متمیّزان واصحاب قلمرا که دم هواداری سلطان عزّ الدین

* الاوامر العلائیه ص ۶۴۰

می زدند چون نجیب الدین مستوفی وقوام الدین مشرف ملك
وقاضی جلال الدین سفرحصاری قاضی لشکر وسیف الدین
خاص قیبه[a] وکریم الدین علیشیر وبدر الدین کهرتاش امیر
سلاح وامین الدین یاقوت استاد الدار مقیّد کرده نزد الیجاق
فرستاد تا جمله‌را بدرجهٔ شهادت رسانیدند چون این طایفه 5
بغیر حق بقتل رفتند الیجاق‌را در خواب از عالم غیب خطاب
عنیف کردند چنانك از هول آن بیدار شد وآثار انوار رای
العین بر مضاجع آن مقاتیل مغافیر مشاهده کرد وسراسیمه
بخدمت پروانه زبان کشاد وچون حکایت علی بهادر بیکسو شد
شاه‌ملك عصیان آغاز کرده بود بقلعهٔ کداغره[b] متحصّن گشته 10
اورا بعد از محاصرت بامان وایمان فرو آورد وبر دست مغلان
شهید کردانید آنگه بحضرت رفت وبر انتزاع سینوب از قبضهٔ
طرابزونی که بوجه سرقه بدو افتاده بود یرلیغ حاصل کرد ومدّت
دو سال در آن محاصرت بود چون بحصول پیوست از حضرت
سلطنت بملکیّت التماس فرمود وچون بهیچ حال کلمهٔ لا جز 15
در شهادت بر زبان سلطان رکن الدین نمی رفت در حال
میسّر شد ❁

ذکر سبب واقعهٔ هلاك سلطان رکن الدین*

پیش از آن که حصّهٔ مملکت سلطان عزّ الدین در تصرّف
دیوان سلطنت رکن الدین آید معین الدین پروانه در اثناء 20
محاورات با خواصّ خود در استصافت آن شطر با این نصف

a) P ici قیمه (sic). Cp. p. ۲۹۵, note *a*. b) P sans points.

* الاوامر العلائیه ص ۶۴۳

استشارتی می کرد پسر خطیر شرف مسعود که از احاد منشیان
او بود گفت اگر این امنیت میسّر گردد خداوند سر لشکری
نکیده‌را بمنده ارزانی فرماید پروانه برسم تفاءل تقبّل فرمود بدان
امید در عرض مخترعات تام که بر سلطان عزّ الدین می
5 بستنند در ایستاد وچند بار آمد وشد کرد تا الیجاق‌را بر
قصد قونیه وقید سلطان عزّ الدین از خدمت *a* اجازت شد
وچون سلطان عزّ الدین بی گناه از بیم هیبت پادشاه غربت
اختیار کرد وباز بلشکری پناه جست سر لشکری نکیده‌را بر
موجب وعدهٔ سابق بپسر خطیر تقریر کردند ورتبت او در آن
10 اجتبا از ثری بثریّا واز سماک بسماک پیوست وچون سالی چند
بر آمد وعاء وسع واناء قدرت او از تحمّل دولت وثروت عاجز
می آمد وچون رتبتی بغیر موضع وپایهٔ بیرون استحقاق وموقع
بود پای از پایهٔ خود فراتر نهاد واقوال وافعال او مناسب اصل
ونسب وام واب می آمد اعیان اطراف از امارت او استنکاف
15 نمودند ومستعدیان ومتشکّیان غصّها قصّها بر تواتر رفع می
کردند هرچند در ازالت آن عدوان از درگاه سلطان فرمان صادر
می شد انقیاد نمی نمود وطریق تفرّد وتمرّد می سپرد سلطان
جهت خاطر پروانه چیزی نمی گفت شبی سلطان در خلوت با
حریفان که جمله متعلّقان پروانه بودند فرمود که نکیده‌را از
20 شرف می باید گشود ودر وقتی بطریق ندامت ملکیّت سینوب
گفته باشد که هرگز خدمتکاری از شهریاری شهری بانخشش

---

a) P porte au-dessus de la ligne بنجن. Cp. p. ۲۹, note *b*.

خواهد پروانه واشیاع او دندان در مملکت قدیم ما مستحکم
کرده اند ومردمرا مستحقر می شمارند واز نصاب ملك بی نصیب
گذارند واگر چنین خواهد بود سالی دیگر مارا در مملکت حکمی
نماند مصلحت آنست که بخدمت پادشاه رویم واستیلاء ظلمه
وقلّت منال عرض داریم آن کافر نعمتان این معنی‌را بنقیر وقطمیر 5
بپسر خطیر نقل کردند از آنجا که فتّانی وغمّازی وحیلت
سازی او بود اجازت خواست وببهانهٔ تجدید ملاقات با اولاد
بطرف توقات که سکنی آنجا داشت روانه شد وپروانه‌را بر آتش
نشاند وهر روز دوگانه روی بصحرا نهادندی وفکرها کردندی
تا عاقبت رای بر آن قرار گرفت که بهمداستانی مغلان قصد 10
سلطان نمایند روز دیگر پروانه جهت جملهٔ یرغوچیان وامراء مغل
اموال بسیار ترتیب کرد ودر صحبت شرف ارسال نمود وپیغام
فرستاد که سلطان بدان سبب که می خواهد که با شامیان
اتّفاق نماید وعصیان آغازد ومن مانع می شوم اندیشهٔ هلاك
ما نموده است وچون از قبل قتل من فراغت یابد در حسم 15
مادّهٔ شما جمعیّتها سازد اگر پیش از آنك اورا این فکر از
قوّت بفعل رسد تلافی حال تقدیم دارید مصلحت عظیم باشد
بیشتر امراء مغل ازین معنی احجام نمودند باینال[a] که با پروانه
دوستی داشت امراء مغلرا بر آن آورد که جهت تفحّص حال
سوی آقسرا حرکت کنند پروانه با عساکر خود ولشکر نکیده 20
وجمعیّت پسر حاجا[b] که از سفلگان ومجاهیل ترکان اجرخوار

---

a) P داینال. b) P درحاجا (sans پسر).

بود وپروانه اورا بسر کشیده وچون زمانه ناکس دوستی وبی
هنرپروری نموده متوجّه آقسرا شدند وبقونیه بطلب سلطان قاصد
روان کردند یرلیغ همایون بمهمّی نازك صادر شده است حضور
سلطان جهت استماع آن حکم لازم است سلطان از قونیه عزم
5 آقسرا ساخت آن روز که بدیشان پیوست ضیافت تاج الدین
معتز a بود سلطان در آن مهمانی دوستکانیها گران کشید چون
سورت شراب تاثیر کرد وجلباب حیا مرتفع شد امیران مغل
حبل عتابرا با سلطان تاب دادند وخطاب درشت کردند که
بچه موجب قصد کشتن پروانه می نمائی در خدمت تو چه
10 تقصیر کرد که مستحقّ چنین اندیشه تا پسندیده باشد
سلطان جواب داد که ازین معنی که امیران می گویند مرا
خبر نیست وکلمهٔ در آن باب بر زبان ما نه در حالت صحو
ونه در وقت سکر گذشته اگر امیران استکشافی شافی تقدیم
دارند یقین است که ناقل تخجّل گردد جواب دادند که تا این
15 حکایت مرارا تکرار نیافته بودی کار بدین مرتبه نرسیدی اگر
آن طایفهٔ جافیهرا که برین غدر تحریض کرده اند بما سپاری
بیاسا رسانیم وخلاص سلطان میسّر باشد واگر اهمال کنی ما ابقا
ومحابا نخواهیم نمود سلطان گفت درین باب اندیشه نمایم فردا
بخدمت امیران عرض دارم آن مجلس برین سخن باخر آمد روز
20 چهارشنبه دوم جمادی الاولی سنه ۶۶۴ سلطان از شهر بیرون آمد
وآن روز نوبت ضیافت سلطان بود تا چاشتی با امیران بشکار

---

a) P معمز. Cp. p. ۲۹۵, note c.

مشغول شد ولشکر مغل در سلاح رفته بودند وپیرامن سلطان از
دور در آمده چون بسراپرده آمد مغلان‌را دعوت فرمود وخوان
نهادند وبر گرفتند وساقیان شراب در دادند در خرگاهی که
نشسته بودند سلطان‌را از انبوهی وگرمی ملالت آمد نیمچه‌را
بجامدار داد کاردی چند آوتگان دیدند بحکم مطالعه یکان 5
یکان از غلاف بر کشیدند وبا او در عتاب شروع کردند که
دی قرار رفته بود که ساعیان پروانه‌را بما تسلیم کنی نکردی
عذرها می آوری وقبول نمی کردند در اثناء مقاولات زهر در قدح
او آغشتند چون در کشید بعد زمانی تغیّر تمام در مزاج کریمش
ظاهر شد وچون سم در اعماق عروق واضطراب بر روح غالب 10
گشته برسم اراقت بیرون آمد واسپ خواست وسوار گشته سوی
شهر روان شد در پی رسیدند وباز گردانیدند بعد زمانی امراء
مغل با پروانه بدر آمدند ضیا وشرف پسران خطیر با مغلی
چند بماندند ودر خرگاه فرو انداختند ویلمه[a] بر کشیدند وآن
چنان سلطانی‌را در لکد گرفتند هرچند فغان وفریاد می کرد اثر 15
رقت ورحمت نمی دید عظمت بزه کمان جان اورا بجنسان
فرستادند وچون از امانت فراغت یافتند مغلان بقشلاق رفتند
وبزرگان بتعجیل تمام بقونیه آمدند ۞

ذکر سلطنت غیاث الدین کیخسرو بن قلج ارسلان*

چون ارکان دولت بمحروسهٔ قونیه رسیدند سلطان غیاث الدین‌را 20
که دو ساله ونیم از پدر یتیم مانده بود بر تخت سلطنت

a) Lecture douteuse, P porte ویلالا?

* الاوامر العلائیه ص ۶۵۰

نشاندند وبر ولا وهواء او سوگند خوردند وصاحب وپروانه
بکفالت وکفایت مصالح دولت بمعاضدت همدیگر قیام می نمودند
وسلطان در حجر تربیت وترشّح ایشان چون نهال بر کنار آب
زلال نشو ونما یافت ومدّتی بقالب چوبین مناشیر وفرامین‌را
5 بتوقیع تزیّن می داد وچون از منزل طفولت بحدّ صبی رسید
وقدم در دایرهٔ فهم اشیا وحفظ اسما نهاد استاد حاضر کردانیدند
تا بتعلیم مشغول شد ❁

ذکر اعتزال صاحب فخر الدین واعتقال او در قلعهٔ عثمانجوق *

سلطان عزّ الدین از دیار غربت نامهٔ مبنی از صورت حال وقلّت
10 مال[a] نزد صاحب فخر الدین که پیشتر وزیر سلطنت او بود
ارسال فرمود صاحب‌را بر عادت سابق شفقت در باطن ظاهر
شد وحال با پروانه در میان نهاد ونامهاء سلطان نزد او فرستاد
پروانه‌را از مطالعهٔ نامهٔ سلطان رقّتها آمد وبعد از تصفّح
مکتوبات‌را نزد خود باز داشت روز دیگر چون پروانه وصاحب‌را
15 با یکدیگر اتّفاق ملاقات افتاد صاحب از پروانه پرسید که
جواب سلطان عزّ الدین بر چه نمط شاید نبشتن ونزد او درین
حالت که عسرت پیرامن ایّام او در آمده وبی نوائی گریبان
حال او گرفته چیزی توان فرستاد یا نه پروانه جواب داد که
[حال] سلطان بحال سلطان طغرل ماند که چون از جور امرا
20 انزعاج یافت ودر اطراف ممالك از دست ایشان پریشان می
گشت این دوبیتی نزد شاه ارمن بحکم استماحت ارسال کرد

a) P ممال.

* الاوامر العلائیه ص ۶۵۲

بیت [a]

امروز کرم کن ای کرمرا پر وبال
کز نیستیم شدست مردار حلال
فردا که زاخترم نکو گردد حال
گوهر زکفّ تو بر نگیرم بسفال [1]

چون ارمن این دوبیتی مطالعه کرد بهیچ حال گرد مروّت نگشت وانآء سخاء او ترشّح نکرد وبر شحّ خویش مستمرّ ماند سلطان طغرل از فرط غضب این دوبیتی بر زبان راند بیت

ای دل بهواء ارمن ار من باشم
خالی نکنم زارزن ارزن [b] باشم
وی چرخ اگر بحیله بیرون نکنم
گاو تو زخرمن تو خر من باشم [2]

ونام شاه ارمن بواسطهٔ آن بخل در جهان سمر گشت در چنین هنگام رعایت جانب ولیّ نعمت کردن از لوازم مروّت باشد اگر درین باب نزد من مکتوبی فرستاده بودی همانا که هرچه در ملك من است بذل رفتی صاحب از پروانه چون رخصت یافت جواب‌نامه با چند تا جامه ومشربهٔ زرّین پانصد مثقال ودیگر طرائف بدو فرستاد بعد از مدّتی اضداد میان پروانه وصاحب بسعایت آغاز کردند وپروانه بر حبس وتذلیل وقید وتنکیل صاحب انهاض کردند اما از قبل امیر تاج الدین حسین

a) M. Horn m'apprend que ces vers se trouvent aussi chez Riẓā-qulī khān مجمع الفصحا (Téhéran a. H. 1295) I, p. ۳۷ avec la var. فال au lieu de حال. b) Selon Riẓā-qulī khān; P porte: از تو جزن زن.

۱ ـ الاوامر العلائیه ص۶۵۳ ۲ ـ ص۶۵۳

پسر صاحب که در لشکرداری وخنجرگزاری وسپاهی دوستی
وگشاده دستی ثانی ندارد احتراز می کرد شرف پسر خطیر
گفت من کار اورا تدارک کنم بدان وجه که اورا ببهانهٔ
مهمانی بخانه خوانم وچون عزم بیرون آمدن کند نگذارم روز
5 دیگر صاحب وپروانه وامیر تاج الدین وپسر خطیر در خدمت
موکب سلطنت بسیران رفتند چون سلطان از سیران فرو آمد
شرف تاج الدین‌را گفت که از شراب دوشین در سر خمار دارم
وبک دو صحن تتماج که علاج درد مخمور رنجور جز بدان نتوان
کرد حاضرست اگر خداوند تجشّم فرماید تا بهم تناول رود وخمار
10 شکنی تقدیم افتد از بنده‌نوازی قدیم بعید نباشد پسر صاحب
از غایت سلامت قلب دعوت اورا اجابت کرد وبخانهٔ او رفت
وبا او از در ملاطفت در آمد ومطایبت آغاز نهادند بعد از
رفع خوان پسر صاحب قصد خروج کرد شرف نقاب حیا بر
انداخت وگفت که از خدمت امیر پروانه شمارا در مزایلت
15 این مقام رخصت نیست، پسر صاحب گفت از باب مروّت با
اخوان ویاران چنین نکنید فائده نداشت شاء ام ابی بقضا رضا
داد وساکن گشت پسر خطیر فی الحال بر ورقه قصهٔ الامر
مسطور گردانید وبدیوان نزد پروانه فرستاد در حال پروانه از
پیشان صفّه که با صاحب وارسلاندغمش وطرمطای نشسته بود
20 بر خاست وبکنار صفّه آمد وآن نامه‌را که سلطان عزّ الدین
نزد صاحب نبشته بود بر دست یکی از معتبران بخدمهٔ
ارسلاندغمش وطرمطای وصاحب ارسال کرد وگفت با کسی که
با خداوند خود مکر وغدر اندیشد وبا مخالفان او همداستانی

نماید چگونه زندگانی توان کرد صاحب گفت چون این نامه
بمن رسید فی الحال بتو فرستادم ومشافهات‌را بوقت فرصت تقریر
کردم مرا درین قضیّه گناهی نیست باقی آنچه خدا وخداوند
فرماید آن باشد صاحب‌را در خانهٔ از حجرات سراء سلطنت
زمانی باز داشتند آنگه بخانهٔ امیرداد فرستادند وشمس الدین 5
ولد صدررا باعلام این قضیّه نزد امراء مغل وبیغوجیان روان
کردند واموال بسیار مصحوب او گردانیدند تا تحقیر گرفتن
فخر الدین وزیر وتعظیم وزر او نماید وسرلشکر آمدرا بدان
واسطه بدو دادند چون امیران مغل شنیدند گفتند هرچند
ازو گناه بزرگ صادر شده است تا صورت حال در خدمت 10
اعلام نرود در ابطال حشاشهٔ او استعجال نباید کردن وبا او
بننگ a آمایید خطائی نکنید اما در محافظش مبالغت لازم
شمرید چون ولد صدر باز گشت صاحب‌را بقلعهٔ عثمانجوق
فرستادند وپسرش‌را بکفالت پسر خطیر اطلاق دادند بدان قرار
که در سفر وحضر ملازمت پروانه نماید ومآل وحال هر یك فیما 15
بعد گفته شود ❁

ذکر تبدیل مناصب در دیوان سلطنت ممالك روم *

چون صاحب فخر الدین‌را بقلعهٔ عثماجوق فرستادند وزارت‌را
بمجد الدین محمّد بن الحسن المستوفی الارزنجانی دادند که
در جهانی فانی بانواع فضایل ثانی نداشت واستیفا بصدر معظّم 20
جلال الدین محمود المشرف واشراف بظهیر الدین متوج b بن

---

a) P sans points. b) Lecture douteuse.

* الاوامر العلائیه ص۶۵۶

عبد الرحمن که از احفاد ابو یوسف بود ونظر بزین الدین احمد الارزنجانی دادند وبوجه احسن وقدر امکان هر کس بشغل خود قیام می نمود وچون صاحب فخر الدین از قلعهٔ عثمانجوق فرو آمد وببندگی رفت وحکایات‌را در یرغو انداختند از آن 5 افترا نقیّ العرض والساحة بر آمد وفرمودند که بخانهٔ خود ودر امور سلطانی واشغال دیوانی مدخل بسازد صاحب نیز مدّتی مقیم خانه وملازم کاشانه بود وبضبط املاك وعقار وعمارت اوقاف مشغول بود وچون زمانی بر عزل بر آمد ودر خاطرش از تسلّط اراذل سآمت وملال راه یافت از سر انفت وابیّت با هدایا وتحف 10 روی بدرگاه اباقا نهاد وزارت‌را باز برو مقرّر داشتند وسرلشکری لادیق وخوناس وقرا حصار دوله بهر دو پسرش مفوّض فرمودند وپدر وپسران‌را بمراد دل باز بروم فرستادند وچون باز مباشر وزارت شد اتابکی‌را بر صدر مجد الدین تقریر کردند وهمه باتّفاق ملازمت که بحکومت مملکت روم آمده بود می کردند ✿

15 ذکر بعضی از اوصاف اتابك مجد الدین وخاتمت کار او *

صدر معظّم ویگانهٔ عالم مجد الدین محمّد بن الحسن الارزنجانی بانواع فضائل وآداب وتبحّر در فنون حساب نادرهٔ ایّام بود خطّی بغایت خوب وعبارتی در نهایت لطافت ومطلوب داشت وظایف مبرّات او در حقّ خاص وعام اهل اسلام سیّما در بارهٔ سادات 20 وائمه چون پرتو آفتاب وقطرات سحاب متتابع ومتواتر بودی وبر قرض ونقد اشعار وسبك رسایل عربی وعجمی اطّلاع تمام حاصل کرده ودر وقت وفات از عقل بیدارتر بود هر که روزی در ایّام حیوة خویش بر در او گذشته بود ویا برو سلامی

* الاوامر العلائیه ص۶۵۸

داده در حالت ازو انعامی یافت ودر نفس ناز پسین خدم
وحشمرا پیش خواند وهمرا ببشاشت هرچه تمامتر وداع کرد
وروی بدار القرار نهاد واز جملهٔ رسائلش نامهٔ که بجواب ملک
السادة سالك سبل السعادة مالك ازمّة العارفین حجّة اولیاء فی
العالمین شرف الملّة والحقّ والدین الحسین العلوی الطباطبای 5
الشیرازیّ ادام الله علی کافّة المسلمین برکته نوشته است تا بحر
وفور بلاغتش بدان استدلال رود خطاب مبارک مولانا ملك
السادات فلك السعادات افتخار العترة الطاهرة ولیّ الاوامة الظاهرة
علم الهدی معلّم[a] الوری شرف الملّة والدین حجّة الاسلام
والمسلمین ابد الله فضله وافضاله که یتیمهٔ بحر سعادت بود 10
تمیمهٔ نحر ارادت گشت وابان آیاماك شریف بزیور حدقهٔ فضل
ونور حدیقهٔ قول وفعل[b] از روی تیمّن وتبرّک بتعظیم وتبجیل
پیوست از مطاوی وفحاوی آن نسیم روض ناسم لا بل نفحات
مکارم اخلاق ابو القاسم علیه السلام ما کرّت المواسم بمشام جان
رسید در مدّتی که سعود آن سعادت عظیم روی سوی[c] افول 15
داشتند وغصون آن نعمت ونعیم وصمت ذبول[d] تا این غایت
که بحسن التفات ویمن نظر مولوی طالع ومانع گشتند
بیت حماسة که عَسَی ٱلْأَیَّامُ أَنْ یَرْجِعْنَ قَوْمًا كَٱلَّذِی كَانُوا[e]
در یقظت ومنام در خاطر می بود ودیدهٔ بصیرت وزبان سریرت

a) Lecture douteuse. b) P وفضل. c) Leçon corrigée pour نمود que portait primitivement le texte. d) Le verbe correspondant à داشتند manque. e) Cp. l'édition de Freytag p. ٩

با آن خیال جمال مبارك ناظر ومسامر وبتکرار این بیت که
وَعَدَتْنِی ٱلْأَیَّامُ مِنْكَ بِوَصْلِ لَهُ a لَوْ كَانَ یَصْدُقُ ٱلْأَحْلَامُ نوی
از تسلّی ضمیر وخاطر حاضر اکنون کی صدر صلاح الدین
انجز الله فطره کما احسن ستره رسید واز خطور حضور مبارك
5 بدین طرف آگاهی داد ومژدهٔ خجسته رسانید هَذَا تَأْوِیلُ رُؤْیَایَ
مِنْ قَبْلُ b در ضمیر آمد وامید هست که عمّا قریب بدریافت
شرف خدمة قَدْ جَعَلَهَا رَبِّی حَقًّا بر خوانده آید وَمَا ذَلِكَ
عَلَى ٱللَّهِ بِعَزِیزٍ c ✿

ذکر تشرّف ملکهٔ معظّمهٔ سلجوق خاتون ابنة السلطان رکن*
10 الدین بتزوّج پادشاهزاده وعصیان پسر خطیر

چون رای عالی وامر نافذ صدور یافت که از جملهٔ مخدّرات
سلطان رکن الدین یکیرا در حبالهٔ تزوّج پادشاه جهان d آرند
ومنجوق رایت سلجوقیرا بدان افتخار از عیّوق گذر دهند
سلطان غیاث الدین کیخسرو وامراء سلطنتش ببال منشرح وامال
15 منفسح شب وروز بترتیب جهاز ملکه شروع نمودند وتمام کردند
وترتیب آنرا بصدر کمال الدین ابن الراحه تفویض فرمودند تا
در ایّام قلایل ساخته وپرداخته گشت وصاحب وپروانه وامین
الدین میکائیل نایب الحضرة در خدمت مهد همایون قدم در
راه نهادند وسلطان غیاث الدینرا با اتابك مجد الدین وجلال
20 الدین مستوفی وطرمطای بکلربکی بطرف قیصریه روانه کردند در

---

a) Lecture douteuse. *b*) Kor. 12, 101. *c*) Kor. 14, 23. *d*) Selon une note à la marge il faut suppléer ارغون à tort à ce qu'il parait. * الاوامر العلائیه ص۶۶۱

وقت وداع معین الدین پروانه بتاج الدین کیو که سرلشکر
او بود وبسنان الدین پسر ارسلانغمش بسرّ فرموده باشد که
من در حرکات وسکنات اولاد خطیر زنجانی a بهیچ وجه آثار
خیر تفرّس نمی کنم وبی گمان ازیشان فتنهٔ عظیم وبلائی الیم
صدور خواهد یافت واگر این مهمّ نازك سانح نمی شد من 5
بذات خود زنگ نهاد ایشان بصقل مصقول یمانی از آینهٔ وجود
هرچند برکشیدگان منند محو می کردم اما باید که شما
هر دو باتّفاق در اثناء اللیل واطراف النهار انتهاز فرصت نمایید
وبا ساز وسلب در طلب قتل ایشان تحفّظ وتیقّظ لازم شمرید
ودر اهراق دم اخوین مسارعت واجب دانید ایشان در خدمهٔ 10
امیر پروانه اتمام این مهمّرا التزام نمودند لکن در کارگاه تقدیر
تصویر بر خلاف تصوّر ایشان بود چون موکب سلطنت بقیصریه
پیوست شرف الدین پسر خطیر با فوجی از لشکر روم واز
لشکر مغل روی سوی آبلستان جهت حراست ثغور نهاد
وببیگار a باشی نزول کرد ناگاه کوکبهٔ از اجناد شام از دربند 15
بیرون تاختند وبعضی‌را از سپاهیان روم چون رومأری پسر
توکری وسیف الدین ابو بکر جامدار وسیف الدین قرا سنقر
با خود بردند چون پسر خطیر وقراول مغل اندك بودند باز
گشتند وبکاروانسرای قراطای نزول کردند بعزم آن که فردا
بصحراء قیصریه نزول کنند تاج الدین کیو وسنان الدین هم 20
از آن فی الحال بقیصریه آمدند ونزد پسر پروانه رفتند وحکم

a) P sans points.

پدررا که در وقت وداع شنیده بودند باز گفتند وهر سه
بیارگی تأکید این مهمّرا سوگند خوردند که چون هر دو برادر
در پیش پسر پروانه آیند واما بسرای سلطان حاضر شوند در
قتل ایشان توقّفی ننمایند شخصی از ملازمان پسر پروانه این
5 راز بضیا اعلام کرد ضیا هم در زمان قاصد پیش برادر روان کرد
وقضیّهرا باز نمود واتباع خودرا فرمود که همه در سلاح روند تا
فردا روز بعد از معانقه با تاج کیو تیغ بی دریغ درو نهند روز
دیگر ضیا باستقبال برادر رفت وحکایاترا باز گفت نایرهٔ غضب
هر دو استعال یافت وپسر پروانه بزعم آن که پسران خطیر از
10 گرد راه بخدمة او روند آن روز سوار شد تاج الدین کیو وسنان
الدین با مردی چند که داشتند استقبال کردند شرف بر
سبیل معاتبه بکیو گفت که اگر خداوندزادهٔ ما مارا پیش باز
آمدی در کمال او چه نقصان شدی کیو گفت اگر اورا عذری
باشد ملك الامرا تجاوز فرماید ونسزد او رود تا او خجل شود
15 ازین جواب شرفرا حدیث مواضعه محقّق شد ضیا بحکم آن
که از مدّتی درازه[a] تاج الدین کیورا ندیده بود برسم معانقه
پیش آمد ودر خفا شمشیر از نیام بر کشید وبر دست
راست کیو راند کیو شمشیر بدست چپ از غلاف بر کشید
وبهر که می رسید مجروح می کرد وچون زخم پسر خطیر
20 درو تأثیر نموده بود بروی در آمد در حال سرش از تن جدا
کردند وبر فتراك ضیا بستند وهم آنجا امیر سنان الدین شهید

---

a) P داز.

شد چون عصیان پسران خطیر آشکارا شد از اندرون وبیرون شهر
غوغا بسر خاست شرف با علمها ولشکر که داشت بصحراء
مشهد راند وآنجا توقف نمود ودر شهر فرستاد تا سلطان‌را حاضر
گردانید اتابک وطرمطای ومستوفی بعد از ممانعت ومدافعت
سلطان‌را سوار گردانیدند ونزد شرف بردند روز دیگر از مشهد 5
عزم نکیده نمودند چون بدانجا پیوستند شرف برادر خود ضیارا
باعلام حال واستنجاد رجال بطرف شام ارسال کرد واتابک مجد
الدین وجلال الدین مستوفی وسیف الدین طرمطای‌را ملزم
گردانید تا برادران وپسررا در صحبت ضیا روان کردند وبواسطهٔ
سلطان در نکیده جمعیت تمام بادید آمد وشرف‌را عجب وحماقت 10
هر روز زیادت می شد وبر اکابر دولت تکبر فاحش میکرد وهر
زمان قصد اتابک می نمود ایشان چون از حال آگاهی می یافتند
مال بسیار می فرستادند وخزانه‌را وقایهٔ نفس خود می کردند
هر روز قصاد مزور از راه شام پدید می شدند که فندقدار
در فلان روز با لشکر گران خواهد رسیدن وبشارت فشارات می 15
زدند ومدتی این حالت بدین حیلت سر بردند ✿

ذکر وصول مهد ملکه ومراجعت امرا وسکون فتنهٔ اولاد خطیر *

چون صاحب وپروانه ونایب در خدمت مهد ملکه بخدمت
پیوستند وبناموس تمام عروس‌را از منصهٔ جلوه بحجلهٔ وصال
بردند وپشت ساکنان دیار روم بدان مواصلت محکم گشت از 20
خدمت اردو در بارهٔ صاحب وپروانه زیادت از معهود نوازش
فرمودند وفرضهٔ از دیار ارمن با ممالک سلطان اضافت کردند
صاحب وپروانه شادمانه روی سوی مملکت نهادند چون بحدود

* الاوامر العلائیه ص۶۶۶

ارزن الروم پیوستند خبر عصیان پسران خطیر استماع نمودند
در حال صورت حالرا بخدمت عرض داشتند فرمان نافذ شد
که پادشاهزادهٔ جهانگیر وتودون بهادر وتوقو اغا با لشکر بسیار
بدفع فتنهٔ پسران خطیر بطرف روم متوجّه شدند پسر خطیر
5 بر علت قدیم راه غوایت وجنون گرفته بود وولایتهارا بمردم
دون ومرقه تفرقه می کرد وبیکبارگی نقاب حیا از رخسار وفا
بر انداخته بود وجا نه حفاظ پرداخته اما از قبل ارکان دولت
احتراز می نمود وبدان سبب گناهی بنکبیده وزمانی بدَولو تحصّن
می جست وخلایقرا سرگردان می داشت ناگاه منهیان خبر
10 آوردند که پروانه با لشکر بی کرانه در خدمت پادشاهزاده
رسید واحتیاط جوانب وسدّ مهارب وحفظ مسارب نمود چون
ولد خطیر این معنی استماع کرد چون برگ بید در لرزه
واضطراب آمد واز هول سپاه مغل جهان سیاه شد بدهلیز
سلطنت آمد وامرارا دعوت کرد وگفت که من در تدارك سوء
15 افعال خود هیچ مصلحت ورای بجز از[a] قرار ببعضی از معاقل
خویش نمی بینم شما در خدمت موکب سلطنت نزد پروانه
روانه شوید امرارا وداع کرد وبا نفری چند از جند خود راه
قلعهٔ لولوه گرفت چون نزدیك رسید مردم خودرا دستور داده
پدرود کرد وبا یکنفر غلام بر قلعه شد در حال کوتوال اورا
20 مقیّد کرد وقضیّه بخدمت بارگاه سلطنت باز نمود آری چون
شرف الدین بقلعه رفت ارکان سلطنت نماز شام سلطانرا سوار

---

a) P رای au lieu de بجز از. Les mots suivants jusqu'à خویش sont écrits à la marge.

کردند وبتعجیل تاختند تا نیم شبی بدولو پیوستند ودر میدان
شب بپایان رسانیدند بامداد پروانه بطلعت غرّاء خود شمع
جهان‌افروز نزدشان تابان کردانید همه از شادی زنده شدند سلطان
استراحت فرموده بود نگذاشت که بیدار کنند وگفت ما این
جملهٔ زحمات جهت آسایش دار شریف او تحمّل می نماییم 5
او نیز سر بر بالین نهاد وچون روز بر آمد پروانه سلطان‌را
دستبوس کرد وبا همدیگر بخدمة امراء مغل روان شدند چون
ملاقات سلطان با ایشان اتّفاق افتاد پروانه در باب براءت سلطان
از آن عصیان فصلها پرداخت ودر مقاعد سمع قبول نشاند امراء
مغل سلطان‌را تسلّی دادند چون پروانه حال اعتقال شرف خاین 10
بر دست کوتوال باز نمود پسندیده داشتند وسیف الدین جالش‌را
باستمالت کوتوال واستنزال شرف با کوکبهٔ از سپاه مغل ومسلمان
بقلعه روان کردند شرف الدین ولد خطیررا نزد امراء مغل با
غل نل حاضر کرد اورا در سوال ویرغو کشیدند وپسر قلاوز
امیر شکار وسنجر جامدار وقبیبه[a] خادم خاص‌را که مادهٔ فتنه 15
بود وسلطان‌را بدست پسر خطیر داده بقتل بردند ودیگر امرارا
که از سر اضطرار متابع او شده بودند یرغو داشتند وبعد
تفحّص جرم هر یکی معیّن کردند وصاحب وتداون در بندگی
نزد پادشاه‌زاده بجانب آبلستان جهت احتیاط دربندها مانده
بودند چون پادشاه‌زاده مراجعت ساخت وعزم اردو فرمود وتوقو 20
باز بممالك عودت نمود پسر خطیررا باز حاضر کردانیدند ودر یرغو

---

a) P sans points. Cp. p. ۳۱۰, note a.

کشیدند از غایت دهشت وفرط حیرت جوابهاء متناقض می
گفت عاقبت الامر اورا بیاسا رسانیدید ودست وپا وسر وهر
عضویرا از اعضا جهت اعتبار کفّار نعمت وانزجار خدمتکاران
غدّار بهر دیار ارسال کردند آنکه باتّفاق همه عزم قشلاق ساختند
5 وآن زمستان امراء روم از بام تا شام درین قضایا ملازم مغل می
بودند ودر خوف واعتراض رخنه ایّام ناکامی می کردند چون
این حکایت بنهایت رسید وعتاب بازخواست از میان بر
خاست ومردم خواستند آسود وچشم گشود حالات عجیب تجعل
الولدان شیبا از پردهٔ تقدیر ظاهر شد وسور بسوز وفرح بترح
10 وراحت با ماتم وشادی بغم تبدیل یافت ومملکت متزلزل وقواعد
سلطنت متخلخل گشت واز حرکت نا صواب فندقدار شام
هزاران شربت زهر آلود جان آشام بمذاق خاص وعام این مملکت
رسید وَيَفْعَلُ ٱللّٰهُ ما يَشاءُ ۞

ذکر خروج فندقدار از طرف شام *

15 چون جهان آرایان قدرت اِعْلَمُوا أَنَّ ٱللّٰهَ يُحْيِي ٱلْأَرْضَ بَعْدَ
مَوْتِهَا [a] حمل شاه سیّارهرا از خانوت حوت بمنزل حمل بردند وآوازهٔ
بهار بر زبان سوسن وهزار در جهان انداختند از جانب سیس
بر تواتر اخبار می رسید که از طرف شام لشکر بسیار عزم
دیار روم دارند از حضرت سلطنت فرمانها باطراف در قلم آمد
20 که سپاه بضواحی قیصریه مجتمع شوند لشکر مغل وسپاه شاه
برعایت وسروری تودون نوین وتوقو اغا ومعین الدین پروانه از

* الاوامر العلائیه ص ۶۷۰

a) Kor. 57, 16.

قیصریه نهضت نمودند وراه آبلستان گرفتند چون بکوه هورون
پیوستند خبرگیران گفتند که فردا وقت صبح لشکر شام در
صحراء آبلستان نزول خواهد کرد هر دو لشکر از رومی ومغل
احتیاط خود تقدیم داشتند روز دیگر از کوه فرو تاختند چون
قندقدار آثار گرد در هوا مشاهده کرد فی الحال در حرکت آمد 5
چون بصحرا رسید لشکررا صف کشیده دید هر دو لشکر
پذیرهٔ همدیگر شدند وطیور چهارپر مغل که از جوف کمان
شدقی a در پرواز آمده بودند سه جهت خاک‌را بر شامیان تنگ
کرد تودون وتوقو حملهاء متواتر کردند وصفها دریدند واز آثار
صرامت هیچ باقی نگذاشتند عاقبت لشکر اسلام منصور شد 10
وتوقو وتودون افتادند وبهادران مغل سر بر بستر مرگ نهادند
وبودنی بود وقُضِیَ ٱلْأَمْرُ ٱلَّذِی فِیهِ تَسْتَفْتِیَانِ b پروانه با دل
چون شمع تفته روی بهزیمت نهاد وبعد دو روز بقیصریه افتاد
صاحب سلطان‌را سوار کرده بود وباندیشه وغصّه در صحراء مشهد
سیبران می کردند ناگاه پروانه با نفری چند [که] بی جان 15
بسلامت از آن ورطه بدر انداخته بودند رسید وهم از آن با
صاحب وسلطان وامیر پروانه راه توقات گرفتند لشکر شام بعد
از ایشان بقیصریه آمد ودر صحراء مشهد خیام زدند وقندقدار
شام روز آدینه پانزدهم ماه ذی القعده سنه ۶۸۵ c در شهر رفت
وبر تخت نشست وخطبه وسکّه بنام خود کرد وچون او بنابر 20
عهد وپیمان پروانه حرکت کرده بود واینجا خلاف آن مشاهده

---

a) Lecture douteuse (= شدقاء?) P سدی. b) Kor. 12, 41. c) Ainsi porte le ms. au lieu de ۶۷۵.

کرد واز امراء روم کسی بدو ملحق نشد وچهارپایان لشکرش
از بی علفی سقط وتلف می شدند واز هجوم لشکر جهانگیر
مغل ترسان بود العوذ أحْمَدُ خوانده عودت کرد چون بدمشق
رسید بعضی از غلامان اورا بزهر بدان جهان رسانیدند ✿

5 ذکر سبب حرکت رکاب جهانگیر پادشاه جهانگیر بروم *

چون سلطان غیاث الدین وصاحب فخر الدین ومعین الدین
پروانه بتوقات پیوستند در حال سیف الدین اریکی‌را باعلام حال
بدرگاه روانه کردند چون بدانجا رسید وحال باز گفت پادشاه
بنفس خود حرکت کرد وعساکر جرّار بیش از پنجاه هزار سوار
10 شمشیرa کشیده بقصد ممالک روم وشام روان شدند وفتنه قوی
شد چون بحدود ارزنجان رسیدند از راه دفرکی عزم آبلستان
کردند اهل دفرکی غافل نشسته ناگاه نگاه کردند از کمر کوهی
که در محاذات قلعه است سواری دیدند که فرو می تازد
وکوکبهٔ بزرگ در پی می دوانید نفری چند از اعیان با طرغو
15 پیش‌باز رفتند چون نزدیک رسیدند پادشاه اباقا بود طرغو
داشتند طرغوی ایشان‌را بقبول مقرون داشت وسیورغامیشی فرمود
وجماعتی فضولان‌را که بر قتل اولادb تاج الدین زیرکc اقدام
نموده بودند فرمود که بیاسا رسانند واز آن قبل که شخصی
از مقیمان دفرکی که از شرفات قلعه در نظر پادشاه با تیر
20 وکمان آمد سزاء بی ادبی خود یافت ودر هدم قواعد قلعه
فرمان نافذ شد آنکه رکاب جهان آرام بطرف آبلستان در حرکت

a) P ajoute نا. b) Selon une note à la marge; le texte porte غلام. c) P sans points. * الاوامر العلائیه ص۶۷۹

آوردند سلطان غیاث الدین وصاحب فخر الدین ومعین الدین
پروانه در آن حدود بزمین‌بوس اشرف رسیدند وچون بمعرکهٔ
شامیان پیوستند واز مقتولان لشکر مغل پشته بر پشته دیدند
دریاء غضب در موج آمد فرمود تا جملهٔ متخلّفانرا بیاسا رسانند
صاحب دیوان رضی الله عنه آن خشمرا ساکن کردانید وصد 5
وچهار *a* ادمی‌را از شرکهٔ مرگ باز رهانید وقاضی عزّ الدین
ارموی وفخر الدین کوچکی ونور الدین پسر قراجه *b* وزین الدین
نبیرهٔ هود فداء باقی خلق شدند ودرجهٔ شهادت یافتند وچون
توغّل مغل در دریاء شام بنابر آنک * اصاب باشد *c* رفته بود
تعذّری تمام داشت رسولان فرستادند که فندقدار هر بار علی 10
الغفله بر قراول ما تاختن می آرد وباز در پناه فرار می رود
اکر سر جنک دارد وسر در دایرهٔ طاعت ما نخواهد نهاد بیکبار
پشماجیده شود وشقاوت بیکانه وخویش خویش مشاهده کند
آنکه پادشاه‌زاده جهان‌فرمای جهت دفع قرامانیان وجمری که در
قونیه بر تخت نشسته بودند آن جوانب متوجّه شد وصاحب‌را 15
بملازمت رکاب همایونش فرمان دادند وپروانه در بندکی موکب
اعلی ملازم بود بحدود کوغونیه وکماخ پیوستند پروانهرا باستسلام
قلعه واستنزال کوتوال که تعلّق بدو داشت فرمان آمد چون
بداجا رفت وکوتوالرا فرو خواند مدافعت خصمانه پیش آورد
پروانه خایف وخایب بخدمت مراجعت کرد بدان ممانعت غیظ 20
پادشاه [که] جهت خذلان تودون وتوقو داشت زیادت شد

---

a) P جهان sans و.   *b*) P قرجه.   *c*) Nom propre?

وموکّلان بر پروانه گماشت چنانک بی ایشان توقّف وتخلّف
نمی یارست نمودن چون بآلاطاغ رسیدند ایلچیان که بشام
رفته بودند از پیش فندقداری باز گشته بودند ونامهارا که
پروانه بمرور ایّام باغرا واخراج بدو ارسال کرده بود واز بحر وبر
5 فرستاده آورده وپیامها بلیغ زهر آلود در حسم مادّهٔ حیوة پروانه
تبلیغ کردند وپیش از آن خود هر روز خواتین واولاد تودون
وتوقو در قصد پروانه مبالغها می کردند وپرسش قتل سلطان
رکن الدین اگرچه در توقّف می افتاد اما رکن اعظم بود
وبسبب مصلحتی طریق یُمْهِلُ وَلا یُهْمِلُ می سپردند چون
10 نامها وپیامهاء فندقدار دیگر رسید مجال اهمال وامهال نماند بگناه
اعتراف آورد وبیاسا رسانیدند ❊

ذکر محاسن اوصاف معین الدین پروانه تغمّده الله [برحمته]*

امیر نامدار معین الدین سلیمان بن علی الدیلمی در رزانت
ودرایت وکفایت طود اشمّ وبحر خضمّ بود همواره خلوات او با
15 علما واتقیا وزهّاد وعبّاد بودی ووظایف صلات او در جملهٔ
ممالك از هر روزنی بر هر یتیمی وبیوهٔزنی چون آفتاب تابان وچون
فیض بحار بی پایان بودی اگرچه واقعهٔ سلطان رکن الدین‌را
بدو نسبت می کنند اما خداء عالم عالم است که مادّهٔ آن
کید ومنشاء آن شر جز سرشت زشت وجبلّت رذیلت دو زنیم
20 لئیم پسران خطیر زنجانی a جانی وکفران نعمت ایشان نبود بر
براءت بنیادی پروانه از آن جنس جن وانس بر موجب وَمَا

---

a) P ریحانی sic.

* الاوامر العلائیه ص۶۸۴

كَفَرَ سُلَيْمٰنُ وَلٰكِنَّ ٱلشَّيَاطِينَ كَفَرُوا a گواهی دهند آری وچون
خبر شهادت او بسمع جمع امم رسید در مأتم او حنین از
چرخ برین تجاوز می نمود صاحب دیوان اعظم شمس الدین
رحمة الله علیه این دوبیت انشاد فرمود

5 لَمَّا رَأَيْتُ خُرُوجَ ٱلتُّرْكِ مِنْ سَبَبَا
مُغَاضِبًا مَا لَهُمْ عَقْلٌ وَلَا دِينُ
أَنْشَدْتُ مُكْتَئِبًا مَا قِيلَ فِي قِدَمٍ
مَضَى سُلَيْمَانُ وَٱنْحَلَّ ٱلشَّيَاطِينُ

ذکر استیلاء قرامانیان وتسلّط جمری *

10 چون پسر خطیر بعصیان مجاهرت آغاز کرد واز غایت حماقت
اکاذیب خیالات جنون خودرا تصدیق می کرد وموکب سلطنت
وارکان دولت از سر اضطرار موافقت او اختیار کردند واز قیصریه
بنکیده تحویل نمودند بحکم وَشِبْهُ ٱلشَّيْءِ مُنْجَذِبٌ إِلَيْهِ هر
کرا در طینت وجبلّت کفران نعمت ومخالفت دودمان قلج ارسلانی
15 کامن بود بدو مایل می شد وبحکم آنك شرف استرواح هوای
شام می کرد وبجانب فندقداری غرام وشغف تمام داشت اورا
جمعیّت انبوه از گروه بحصول بپیوست چون اولاد قرامان که پدر
ایشان در ابتداء حالت از فحّامان ترکمانان نواحی ارمن بود
که بقمر الدین b معروفست وهموارِه از آن کوهها بلارنده فحم
20 کشیدی وقوت عیال واطفال مرتّب داشتی در وقت فترت بایجو
در سنه ۶۵۴ انتهاز فرصت نمود وبا ابناء جنس خود بحرامی گری

a) Kor. 2, 96. b) Cp. *Recueil* III, ۳۹۹.

* الاوامر العلائیه ص۶۸۶

وراهزنی آغاز کرد واز پیادگی بسواری رسید وبعد از آن چون
سلطان عزّ الدین از مملکت جدا شد وهر دو شطر مملکت در
تصرّف سلطان رکن الدین آمد قرامان‌را بآمل در دام طاعت
کشید وامارت داد واورا اسباب حاصل شد بسبب استغنا
5 سوداهاء فاسد در دماغ او وبرادرش بونسوزه a راه یافت وهر گناه
هرچند در قید طاعت بودند بحکم الحُرْقَةُ لا تُنْسَى قطع
طریق می کردند وسلطان رکن الدین در غضب می رفت
ومیخواست که ایشان‌را سیاستی وزجری تقدیم فرماید اما بسبب
آنک خانه در ولایت ارمن داشتند واز عصیان ایشان متوقّی
10 بود چیزی نمی فرمود چون قرامان وفات یافت وبرادرش بونسوزه a
که امیر جاندار سلطان رکن الدین بود بملازمت عبودیّت بدرگاه
حاضر شد سلطان اورا حبس فرمود واولاد قرامان‌را که اطفال
بودند بقلعهٔ کاوله فرستادند وبعد از وفات سلطان ایشان‌را بقلاع
ممالک نقل وتحویل می کردند بعد از مدّتی پروانه ایشان‌را از
15 حبس اطلاق داد آن ماربچگان بمرور ایّام اژدها شدند وتخریب
بلاد وتعذیب عباد بر دست گرفتند وحقد سلطان رکن الدین‌را
در مخالفت فرزندش ظاهر می کردند چون میلان پسر خطیررا
بشامیان شنیدند بدو پیوستند آن جاهل سرلشکری ارمنستان‌را
از تحویل بدر الدین ابرهیم پسر قاضی ختنی بدیشان داد وچون
20 شرف‌را بخطّهٔ کدوک هلاک کردند وفتن وآشوب کم شد پروانه
جهت تأدیب اولاد قرامان فوجی از عساکر بارمنستان فرستاد

a) P بونسوز. d'Ohsson III, 491 suiv. *Ongsouz*.

وبسبب صعوبت دربندها آن لشکر از مدافعت ایشان قاصر
آمدند بلك بسیاران اسیر ودستگیر شدند وآن خوارجرا شوکت
زیادت شد وچون سال آینده فندقدارارا بر لشکر تاتار اتّفاق
استیلا افتاد وآن آوازه بسمع نایب السلطنة امین الدین میکائیل
واولاد صاحب که بلارنده جهت دفع خوارج رفته بودند رسید 5
جهت احتیاط دار الملك بقونیه آمدند وبحکم آنك سلطان
وصاحب در بندگی موکب ملازم بودند واحوال ایشان معلوم
نبود اولاد صاحب از قونیه عزم قراحصار دوله کرده وامیر نایب
وبهاء الدین ملك ساحل که از متعلّقان قونیه بود در قونیه
بماندند چون اتراك ارمناك واولاد قرامان قونیه‌را خالی دیدند 10
ترکمانان‌را از ولایت بغارت دعوت کردند محمّدبك که سرور
ایشان بود وبفرعنگ وثبات در حساب آمده روزی با بعضی از
جلساء خود بطریق تمنّی می گفت کچون از فندقدار کار بر
نیامد اگر مارا سلطان سلجوقی در دست می افتاد ابد الزمان
کس با ما بر نمی آید اگر بملك روم رسول فرستیم واز فرزندان 15
سلطان عزّ الدین که نزد او بنوا وبی نوا مانده اند التماس
کنیم واو اجابت کند یقین است که کار ما در اوج عظمت از
ذروهٔ افلاك بگذرد در آن ایّام شخصی جمری طریقت حرفوش
پیشه پیوسته در قبایل ترکان گشتی وخودرا بپسری سلطان عزّ
الدین نسبت کردی شخصی که آن سخن از محمّدبك شنیده 20
بود وجمری‌را می شناخت روزی اورا در راه دید گرفت ونزد
محمّدبك برد که اینك پسر سلطان عزّ الدین است تقی لقبی
سیواسی که از سغداق گریخته بود گواهی داد که ملك پسر

سلطان عزّ الدین است ولقب ونام غیاث الدین سیاوش است
ودر آن طرف تعلیم خط بر من کرد چون این شهادت از تقی
شقی شنیدند باور داشتند وبر سلطنت او بیعت کردند ولباس
پلاس اورا بزربفت ونسیج تبدیل کردند وبا ترکمانان چارق پوش
5 عزم قونیه کردند چون بصحراء فیلوباد رسیدند بر نایب رسول
فرستادند که پسر سلطان عزّ الدین با ماست وبر صحّت نسب
او ثقات گواهی دادند می باید که هرچه زودتر عزم دستبوس
کند واگر شکّی دارد از خواجه‌سرایان قدیم کسی بفرستد تا
حال این ملك‌را از سر بصیرت تفحّص کند واگر دروغ باشد
10 در نفی او هیچ توقّف نرود چنانك قصّاد پیشتر می آمدند
نایب التفات کمتر می فرمود بل که بقتل وکیل ایشان مثال
داد چون پسران قرامان نایب‌را بر انکار ثابت یافتند با لشکری
انبوه قصد شهر کردند امین الدین با آن قدر لشکر که در
شهر بودند در مقابل جمری ومحمّدبك رفت وچون طاقت مقاومت
15 نداشتند منهزم در شهر آمدند وترکمانان بکنار خندق رسیدند
وبر دروازهٔ اسپ بازار وچاشنی‌گیر آتش زدند وجمعی از رنود با
ایشان متّفق شدند بدونیa) وهیمه مدد کردند چون در شهر
سوخته شد ترکمانان در شهر ریختند چون نایب‌را از آن جرأت
آگاهی دادند جهت دفع سوار شد وبدروازه رسید دررا سوخته
20 وکار از تدارك گذشته فرار لازم شمرد ودستاررا برسم تحت
الحنك در سر پیچید وبهر طرف می تاخت وجهت توهیم اتراك

---

a) ? Ainsi P ou peut-être بدونی.

بآواز بلند می گفت که نایب کجاست ومکرّر می کرد چون
بدر سرای خود رسید فرود آمد. واز در دزدیده بدر رفت
وبخانهٔ یکی از متعلّقان متواری شد ترکمانان مفسد چون جراد
منتشر در شهر منتشر شدند ودر کاروانسراها که مخزن تجار
بود وابواب سراها وبیوتات امرارا بپیلاتکین وچماق بشکستند 5
ورزمها a بر بستند وکیسهارا از نقود پر کردند وحکایهٔ عزّ
واستیلاء ایشان بر تساور b ظهور پذیرفت روز دیگر جمری‌را در
شهر آوردند ودر دولتخانه بر تخت نشاندند ونایب فرصت جسته
بود واز شهر بدر جسته وعزم توقات که مجمع مواکب سلطنت
وامراء دولت بود نموده در راه نزدیک خان قیماز c اورا گرفتند 10
ونزد محمّدبک آوردند وشکنجه فرمودند وبر بند ازار او عقدهٔ
یافتند گره باز کردند کاغذپارهٔ بود در موم گرفته مشتمل بر
ذکر مدافن ومواضع خزاین در حال دست ازو باز گرفتند وبشهر
دوان شدند وبر آن موجب مواضع‌را می شکافتند واموال‌را بی
مکابدت عنائی بر شتران واستران بار می کردند آنگه اورا با 15
بهاء الدین ملک السواحل بمرتبهٔ شهادت رسانیدند وچون از
کار نایب فارغ شدند بشهر آمدند واکدشان واعیان شهررا بر
مبایعت سلطنت جمری سوگند دادند اهالی شهر از بیم جان
سوگندان خوردند واز تربهٔ سلاطین چتر وسنجق سلطان علاء
الدین‌را برسم تبرّک التماس کردند وبدان سبب که کار اهل 20
قلعه با ایشان یکسو نشده بود اجابت کردند واز باره فرو

a) P ورزمها.   b) P sans points. L. بربین سان?
c) P قمار sic.

گذاشتند روزی جمری بآئین ورونق تمام گرد شهر سیران کرد
وبعد از نزول دیوان کردند وفرمانها باطراف نوشتند وقرار نهادند
که بعد الیوم در دیوان ودرگاه وبارگاه جز بزبان ترکی سخن
نرانند روزی چند کار ایشان‌را رواج ونفاق ظاهر شد ووزارت بر
5 محمّدبك مقرّر شد ومناصب دیوان‌را بر هر خسی وناکسی تقریر
کردند وبا اهل قلعه بر چهل هزار عدد جزم مصالحه کردند
وبعد از اداء مال روز پنجشنبه دهم ذو الحجّه سنه ۶۷۶ در قلعه
بگشودند وجمری در قلعه رفت وبر تخت سلجوقیان نشست
وقضاة وامرا وحفّاظ حاضر شدند ومحفل کردند وبوقت نماز بجامع
10 رفت وخطبه بنام او خواندند وسکّه بلقب او زدند ومحمّدبك
دختر سلطان رکن الدین‌را جهت جمری خواستاری کرد رضاء
والده‌اش غزیلیا خاتون بدان مقرون بشرط آنك چهار ماه مهل
دهند تا ساز جهاز ترتیب کنند بر موجب التماس مهل دادند
وبا پیاده وسوار عزم آقشهر نمودند ومحاربت اولاد صاحب رفتند۞

15 ذکر محاربت جمری با اولاد صاحب ونکبت ایشان *
در آن معرکه

چون اولاد صاحب استماع نمودند که جمری قونیه‌را گشود
وامین الدین نایب وبهاء الدین ملك ساحل‌را بقتل آورد وشهررا
بغارت علم فرو گرفتند وبر صغیر وکبیر ابقا نکردند لشکرهاء خودرا
20 عرض دادند وپنجاه هزار عدد دیگر بر ترکان وکرمیان تفرقه
کردند وبجای که بجای دگرمان معروفست آمدند وچون
شنیدند که جمری ومحمّدبك با حشر بسیار بآقشهر رسیدند
از جای دگرمان بتعجیل تمام تا نماز دیگر بآقشهر پیوستند ودر

* الاوامر العلائیه ص۶۹۷

دیه قوزاغاج a در مقابلهٔ مقاتله جمری رفتند وخوارج بدیه
التونتاش نزول کرده بودند در حال جمله درسلاح رفتند وپیادگان‌را
پیش انداختند چون آب میان ایشان حایل شد محمّدبك
خواست که گذر کند وبا پسر صاحب محاربت نماید شخصی
5 از ترکان عنان اورا گرفت محمّدبك بر کنار جویبار صف کشید
ومنتظر می بود تا چه حالت حادث شود امیر تاج الدین پسر
بزرگ صاحب بحکم آنك بر خود اعتماد داشت وترکان‌را هیچ
اعتبار نمی کرد بر محمّدبك حمله کرد ودر میان جوی رسید
محمّدبك نیز با نیزه در جوی راند میان هر دو مقاومت ومقارعت
10 بسیار رفت آخر الامر امیر تاج الدین از اسپ در میان آب
افتاد ترکمانان در تاختند وسرش از تن جدا کردند واز جملگی
لشکر که سالها در سایهٔ مرحمت ورأفت او آسوده بودند در آن
ساعت هیچ کس جز یکنفر خادم بمدد او نرسید وترکان کرمیان
که همیشه صورهٔ بلا معنی باشند روی بر تافتند وباقی لشکرها
15 متفرّق شدند واز آن معرکه مال بسیار در دست خوارج افتاد
امیر سعد الدین خواجه یونس بسفریحصار افتاد اهالی شهر اورا
گرفتند وبدست جمری ومحمّدبك دادند در اوّل اورا بنواختند
وقرار نهادند که صد چهل هزار عدد خونبها ادا کند واو بدان
تقریر راضی شد وقصّاد بطلب مال روان کرد عاقبت آن دو غدّار
20 از قرار تجاوز نمودند وخواجه یونس‌را شهید کردند وروی بمحاصرت
قراحصار دوله نهادند وچون از فتح آن عاجز بودند باز بقونیه

---

a) P دوراغاج (sic). Kozaghatch.

آمدند وآوازه در انداختند که جمری بقصد مغل متوجّه ارزن
الروم خواهد شدن لشکرها بصحراء فیلوباد a فرود آمدند وجمری
ومحمّدبک هر روز در شهر می آمدند وشبهنگام بفیلوباد a می
رفتند در اثناء این حکایت خبر رسید که سلطان غیاث الدین
5 وصاحب فخر الدین در بندگی پادشاهزادهٔ جهان با لشکرهاء
جرّار نامدار می رسند ترکان چون سیماب در اضطراب افتادند
وخبررا پوشیده داشتند وهرچه از غارت قونیه وآقشهر ودیگر
نواحی بدست آورده بودند فراهم گرفتند وبر شتران واستران بار
کردند وبیرون فرستادند ودر عقب از شهر بدر آمدند واکثر
10 متمکّنان قونیهرا خبر بودی که پادشاهزادهٔ جهانگیر می رسد
همانا که یک نفر از خارجیانرا از شهر خروج میسّر نمی شد
چون از شهر بدر جستند همه شب می راندند چون بامداد
شد بسرخوان که سواررا از قونیه دو منزل بزرگ باشد رسیده
بودند صاحب در بندگی پادشاهزاده نزول کرد ولشکر در پی
15 ایشان تاخت چیلاق b نامی که از قبل خوارج سرلشکر آقشهر
بود وامیر جاندار ایشانرا که سرلشکری آبگرم بدو داده بودند
در یافتند وبقتل بردند وزن وبچهرا اسیر کردند وبعد از روزی
چند از قونیه عزیمت ساختند وچون لشکر قونیهرا آمدن عساکر
جرّار محقّق شد پولهاء دروازهارا خراب کردند وتّرهارا از درون
20 بر آوردند ومنجنیقها نصب کردند وکنگرهاء خرابرا عمارت
کردند ومحاصرترا آماده شدند وچون جمری ومحمّدبکرا از

---

a) P تماوباد. b) P حملاق sic.

مراجعت پادشاه‌زاده ولشکرها خبر شد باز با گروه انبوه بر قونیه
آمدند وقصد فرستادند که در شهر باز کنند تا لشکر بازار کند
قاضی القضاة فی العالم سراج الملّة والدین ابو البنا محمود الارموی
رضی الله عنه ساکنان شهررا بر دفع وقمع ایشان تحریض فرمود
5 ودر آن باب فتوی داد وخویشتن بر باره رفت ودر روی ایشان
تیر کشید چون این خبر بخدمت رسید در باب او سیورغامیشی
فرمودند یرلیغ وپایزه بقاضی القضاة ارزانی داشتند وترکان چون
از ستدن شهر مایوس شدند بیرون‌را غارت کردند وسوختند
وخراب کردند وراه ارمن گرفتند *

10 ذکر ورود خواجه صاحب دیوان [a] بروم وضبط احوال مملکت *

چون اضطرام جمرات فتن واضطراب سکرات محن در ممالک روم
از هجوم خصوم بر تواتر مادهٔ [b] ازدیاد می پذیرفت وهر متمرّد
پیشه مفسد اندیشه از کوه وبیشه بر خلایق تاختن می آورد
واین معنی در بندگی معلوم شد یرلیغ همایون نفاذ یافت که
15 صاحب دیوان ممالک اعلی الله درجته جهت استمالت رعیّت
وعمارت ولایت وضبط ممالک وتنقیح حسابات ابواب المال واملاک
واصلاح فاسد وارغام حاسد وتالیف شارد ودفع معاند بروم رود
بر موجب حکم با لشکرهاء جرّار تا کنار دریاء مغرب از طرف
لارنده نهضت فرمود ودفع جمری وقرامانیان‌را مصمّم گردانید
20 چون بدان حدود پیوستند عدد کثیر از اتراک ارمناک اسیر
کردند ومواشی بسیار در دست لشکر جرّار آمد وبدان سبب که

a) Chems al-dīn Djowaini, vézir d'Abaka. b) P امادر.

* الاوامر العلائیه ص۷۰۱

زمستان هجوم کرده بود واز دربندها بسبب تراکم ثلوج گذشتن
متعذّر بود مراجعت کردند وکهورکا وصاحب دیوان عزم قشلاق
کردند وسلطان غیاث الدین کیخسرو وصاحب بطرف قونیه متوجّه
شدند وبترتیب معاودت بر مقارعت اولاد قرامان مشغول شدند
5 وبا فوجی از لشکر مغل که داشتند عزم آن مخاذیل نمودند چون
بصحراء موت اوا رسیدند پنجاه نفر مغل وپنجاه نفر مسلمان
بحکم قراول پیشتر رفته بودند وجمری ومحمّدبك چون مراجعت
عساکر بقشلاق وعودت سلطان وصاحب بر عزم ییلاق شنیده
بودند محمّدبك با دو برادر وعمزاده ونفری چند از خویشان
10 که بر شجاعت ایشان اعتماد داشت جهت خبرگیری باز ماند
وجمری‌را اندرون بحصون فرستاد وخویشتن با آن گروه بر پشتهٔ
رفت فوجی‌را از قراول مغل بدید با نیزه بریشان دوانید مغل
بدان سبب که جای تنگ ودربند صعب بود فرو آمدند وبر
ایشان تیرباران کردند در میانه محمّدبك‌را تیری بر مقتل رسید
15 وبروی در افتاد برادرش پیش دوانید تا اورا بر دارد همان زخم
خورد برادر دیگر وعمزاده در تاختند ایشان نیز تیر خوردند
وجمله بروی افتادند باقیان راه گریز گرفتند ومغل ومسلمان‌را
از حال کشتگان خبر نبود در تاختند تا سلاح وسلب ایشان‌را
بستانند چون یکی‌را بر داشتند محمّدبك بود ودو برادر وچهارم
20 عمزاده در حال سرهاشان از تن جدا کردند وبخدمت سلطان
وصاحب بردند وچون خلایق‌را آن حالت معلوم شد همگنان
تعجّب نمودند که بدین زودی وسهولت شعلهٔ دولت جمری
بواسطهٔ قتل محمّدبک چگونه منطفی شد روز دیگر سرهارا شستند

وریشهارا بشانه کرده گرد قلاع ارمن که باستظهار ایشان عصیان
کرده بودند بر آوردند وسلطان وصاحب تا کنار دریا رفتند وهر
کرا یافتند علف تیغ بی دریغ ساختند وبا اموال وغنایم عزم
ایاب کردند ولشکر مغل از راه نکیده بقشلاق قاز اوا رفتند
5 وسلطان وصاحب كَعَوْدِ ٱلْحَلْيِ إِلَى ٱلْعَاطِلِ* بقونیه آمدند وصاحب
چندان که بمشتاء قاز اوا بود استمالت‌نامها باطراف ممالك چون
قسطمونیه وسیمره وسینوب ونواحی اوچ با خلع واموال ارسال کرد
وجملهٔ متمرّدان‌را در چنبر طاعت ودایرهٔ عبودیّت کشید ورسوم
محدث وقواعد نا محمودرا رفع کرد وبر هر کس بقدر مکنت
10 واستظهار بی محابا وابقا مالی معیّن گردانید وچون مهمّات روم
ساخته وپرداخته شد ووجوه ابواب المال مضبوط گشت ونظر در
دفاتر اوراق حسبانات بقایای که صاحب طغرائی قرض کرده بود
واموال که اورتاق دولت‌را از راس المال وربح بر نوّاب دیوان
سلطنت متوجّه شده انداخت ووجوهی بیش از حصر ونهایت
15 یافت که اداء آن در حیّز امکان نمی آمد جهت رعایت غبطهٔ
وناموس سلطنت ارزنجان‌را با توابع بمبایعهٔ شرعی با دیگر اینجوها
مضاف گردانید تا ظهور احوال این دودمان از تحمّل انتقال آن
قروض خفّتی یافت وچون از کافهٔ مهمّات فراغ میسّر گشت
سلطان غیاث الدین کیخسرو وصاحب فخر الدین‌را بمحاربت
20 جیمری فرستاد وخویشتن روی ببندگی حضرهٔ پادشاه نهاد
وفرزند شرف الدین خواجه هارون‌را در ممالك روم بنوکری
کوهرکیا گذاشت تا کفایت مهام چنانك بایست برعایت
رسانید ۞

* الاوامر العلائیه ص۷۰۵

ذکر محاربت سلطان غیاث الدین کیخسرو بن قلج * ارسلان با جمری خارجی

چون صاحب دیوان ببندگی متوجّه شد مستوفیرا جهت
عرض احوال روم با خود استصحاب فرمود وسلطان وصاحب از
5 قاز اوا تا انکوریه رفتند وفرمانها بدعوت عساکر بهر طرف نبشتند
اوّل پسر علیشیر کرمیانی ونفری چند از غلامان مرحوم پروانه
که از معرکهٔ ذوقو وتودون رهیده بودند ومتفرّق شده لبّیك
گویان پیش آمدند وبعد چند روز لشکر بسیار شد وعزم
ترخیلو[a] که در حوالی عموریه است ومعتصم خلیفهرا فتح آن
10 دست داده وابو تمام قصیدهٔ اَلسَّیْفُ أَصْدَقُ اَنْبَاءً مِنَ ٱلْكُتُبِ[b]
در آن فتح انشاد کرده نمودند وچون پیشتر رفتند وبیدی قاپو[c]
پیوستند خبر آوردند که جمری ببیگار باشی[d] با لشکرها نزول
کرده است ودر استقبال اهمال می نماید سلطان وصاحب توکّل
بر حول کردکار کرده بجانب ملبغدون[e] راندند واز پل آب سقریه
15 گذشتند مقدّمان لشکر دو سه نفررا از قراولان جمری گرفتند
وبخدمهٔ طرمطای که بکلربك بود آوردند ایشانرا بدهلیز همایون
فرستاد تا زیر علم ازین عالم بعدم فرستادند ناگاه بین الصلوتین
روز پنجشنبه هفدهم محرّم سنه ۶۷۶ آوازه در لشکر افتاد که عساکر
خوارج ظاهر شد ولشکرها در سلاح رفتند وروان شدند چون دو
20 لشکر بهمدیگر پیوست در صدمهٔ اوّل خوارج حملهٔ عظیم نمودند

---

a) P برخملو (sic). Cp. Turkhaly, Ritter I, 525.
b) Diwan ٥.
c) P وبیمدی قابو.
d) ببیکار en P sans points.
e) P ملمغدون = Polyboton (?)

* الاوامر العلائیه ص ۷۲۵

وبیم بود که محذوری واقع شود ناگاه از فراز کوه عزیز الدین
محمّد بن سلیمان الطغرائی وبدر الدین ابرهیم پسر ختنی[a]
وعلم الدین قیصر خادم حمله کردند وجموع اتراک‌را با خاک
برابر کردانیدند در حال علم الدین قیصر چتر سلطان علاء
الدین‌را که جمری از قونیه ستده بود در ربود وبحضرت سلطنت 5
آورد بعد از آن ساروغلارا[b] [که] سرور سترگ بود وپسران صاحب‌را
هلاک کرده اسیر کرده در قلب بخدمة سلطان وصاحب بردند
فی الحال سرش از تن جدا کردند جمری در آن شب در دست
بعضی از ترکان که متعلّق وند علیشیر کرمیانی بودند گرفتار
شد گلیم بر سر آن سیاه گلیم انداختند واز یاران اخفا کردند 10
وقاصدی نزد سلطان وصاحب بانهاء حال ارسال کردند سلطان
جمال راعرا باحضار او مثال داد چون حاضر کردند کلمات ناخوش
وهذیانات مشوّش می گفت جلّادان اورا بسیاستگاه بردند وزنده
سلخ کردند وپوستش پرکاه کرده گرد شهرهاء ممالک گردانیدند
چون از آن فتح جسیم شادمانی عظیم بخواطر راه یافت بعد دو 15
روز طایبوغا که متطاول سینوب بود رسید وخبر آورد که جانبتی[c]
با کدرغها قصد سینوب کرد ترکان چپنی[d] در مقابله رفتند
ودر میان آب آتش در جانش زدند وخایب وخاسر باز گشت
طایبوغارا بدین مژده ملکی نیکو دادند وسلطان از آنجا بصحراء
برغلو آمد از علی بکه هواداران دولت که بخطّهٔ لادیق وخوناس 20

a) Sans points.
b) Lecture douteuse.
c) P حانمتی. C.-à-d. le Comnène de Trapezunt.
d) P چمنی.

بودند شکایتها کردند که در هنگام اضطراب امور سر از چنبر طاعت سلجوقیان می پیچید وتولّا با جانب اجانب می جست اورا گرفتند وبقراحصار دوله فرستادند آنجا از بیم وهراس هلاك شد بعد از آن سلطان مدّتی در قراحصار وصندقلوه[a] وجهود
5 طواف می فرمود وولایت مشمّررا بضبط می آورد آنکه بقونیه آمد وروزی چند آنجا بود ناگاه ملك الامرا جلال الدین المستوفی از اردو مراجعت کرد ویرلیغ بر نیابت حضرت علیا جهت صاحب ونیابت سلطنت جهت خود بیاورد وبعد از مدّتی عزیز الدین طغرائی باردو رفت ویرلیغ بر بکلربکی بنام خویشتن بیاورد ❊

10 ذکر گذر کردن سلطان غیاث الدین مسعود بن کیکاوس از دریاء خزر بکشور روم در شهور سنه تسع وسبعین وستمایة *

چون پادشاه مغفور عزّ الدین کیکاوس انار الله برهانه بسبب کید دخلت وخبث جبلّت کفّار نعمت از مملکت عنان بر
15 تافت وببلاد روم شتافت ومدّتی در استنبول اقامت ساخت واز آنجا بدست ققجاق افتاد مدّت هجده سال بر حوادث روزگار مصابرت نمود عاقبت امراض مهلك مردی بروی مستولی شد وارتحال بدار القرار محقّق شد فرزندان خویشرا حاضر کردانید وفرمود تا جملهٔ خدمرا که اعوان هجرت وانصار غربت بودند بار دادند
20 آنگه روی سوی فرزند مهین سلطان غیاث الدین مسعود که وللحالة هذه سلطان روم است آورد وگفت ای فرزند دلبند

---

a) Sans points.

* الاوامر العلائیه ص ۷۳۵

بدانك چون پدرم غیاث الدین کیخسرو بن کیقباد صوت ملك
الموت شنید وداعی ارجعی‌را اجابت کرد امراء دولت مرا بر
تخت نشاندند وبحسن تربیت ایشان نشو ونما می یافتم ما
دام که نصایح ایشان می شنیدم ملك معمور ورعیّت مسرور
بود چون گامی چند فرا پیش نهادم ودست بکام خویش دادم 5
وبسبب ظهور غدّار خلیع العذار گشتم وقدر وقیمت امراء قدیم
شکستم واراذل واوغادرا بر کشیدم وهر دونی‌را از فقاع‌بندی
ورسن‌بازی وحدّادی بامارت وسرلشکری رسانیدم وبر دریچهٔ هزل
نشستم مستوجب ذلّت وعزلت شدم زنهار زنهار ازین گفتار
انزجار گیر واگر سر پادشاهی داری دونان‌را که بر خوان پدر دو 10
نان ندیده باشند از خود دور دار وبا طایفه که مسخرگی پیشه
سازند اختلاط مکن وبهر نوع که ممکن باشد ازین دیار بر صوب
دریا بطرف ممالك موروث گذر کن وبندگی بارگاه جهان‌پناه
توجّه نما وبر آن درگاه چون صبح پگاه خیز وچون شمع همه شب
ایستاده باش تا چون در نهاد تو اثار تجنّب بینند شاید که 15
ترا از ملك اجداد بهره دهند ووصیّت دیگر آنست کچون کالبدم
از روح خالی گردد وترا بملك موروث گذر افتد عظام مرا بدان
ممالك بری ودر جنب پدر وجد دفن کنی والله الله که ازین
وصایا تجاوز نکنی ودر مخالفت طریق عقوق [نسپا]ری والله ولیّ
علیك وهو حسبی بعد از آن وداع زندگانی وایام کامرانی [فر]مود 20
وروی بدار الخلد نهاد وچون بندگان دولتش از عزا وبکا وواجبات
تحیّت فارغ شدند سلطان غیاث الدین مسعود در ساحل سلطانه
بر جای [پد]ر بر تخت نشست وبر ولاء او سوگند خوردند وایمان

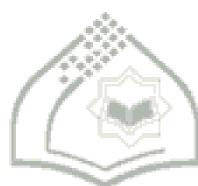
وعهد وپیمان [تا]زه کردند ناگاه از میان انجمن ملك کیومرث
که پسر میانین سلطان عزّ الدین بود نا پدید شد واز دریا
گذر کرد چون تفحّص کردند اورا در حوالیٔ قسطمونیه نشان
دادند نوّاب قسطمونیه بهر طرف سواران دوانیدند واورا در
5 حوالیٔ اماسیه در یافتند که در زی متنکّر رفته بود وبجانب
اوچ توجّه ساخته باز گردانیدند وبقسطمونیه بردند ودر قلعه
نشاندند وشرایط خدمت بجا می آوردند بعد چند گاه
سلطان غیاث الدین مسعود با اصحاب واعوان خود فرمود که مارا
ازین بوم گره نخواهد گشود وبرادرم کیومرث آنجا گرفتار شد
10 وامکان میدارد که بر خلاف مروّت با او خطاب نا صواب کنند
وبعد از فوات مهجت نخلت فایده ندهد رای آنست که
بر موجب وصیّت سلطان ماضی از دریا گذر کنیم وبخدمت
پادشاه روی زمین شرف مثول حاصل گردانیم وملازمت عبودیّت
او از لوازم شمریم تا مقتضاء عنایت آن حضرت با ما چه باشد
15 همه این رایها صواب دیدند ودر خفا اسباب سفر دریا معدّ
کردند وروزی برسم نزه وتفرّج بکنار دریا بموضعی که کشتی حاضر
داشته بودند روان شد وبی توقّف فَاِذَا ٱسْتَوَيْتَ [a] بر خواند
وزمام سفینه بدست قضا وقدر داد وبساحل سینوب افتاد اهالیٔ
آن ناحیت‌را از یمن قدومش مسرّت بادید آمد وبدستبوس
20 اشرف مسابقت کردند امیر مظفّر الدین یولق ارسلان بن
البیبورك‌را که ابا عن جدّ آن نواحی گشوده وداشته اند خبر

a) Cp. Kor. 23, 29.

شد وبخدمة پیوست وشرایط بندگی بجای آورد وملك رکن الدین کیومرث‌را از قلعه بخدمتش فرستاد وچون برادر بدو پیوست وسواد چشم او از امم مختلف کثافت یافت ئی آن نبود که اخلاف واغبیا اورا بعصیان تحریض می کردند سلطان از آنجا که عقل کامل او بود بدان التفات نمی فرمود وامیر مظفرة الدین را ملازم خود گردانید و متوجه نویـن اعظم سپهدار معظّم سماغـار بهادر که حاکم ممالک و حافظ ثغور روم بود شد. چون وصول یافت همگنان از مغل و مسلمان بر سیماء زیباء او مشعوف شدنـد و همه را حـرکـات و سکنات او پسندیده آمد و هر یک بر قدر مکنت و مکانت خدمتها کـردنـد. امراء مغل امیر مظفرالدین را مصحوب موکب عـالیش بخدمت درگاه اعلی اردو روانه کردند، اگرچه لشکر زمستان هجوم کرده بود و آب زلال از شدت زمهریر چون دست بخّال منجمد شده در راه ایستاد و باندک زمانی بخدمت جناب اعظم زبدة عظمته مشرف شد. سیور غامیشی بیش از حد متوقـع و منتظر در بـاره او بظهـور پیوست خطهٔ آمـد و ملک خـرتبرت و ملطیه و سیواس با قلاع با جمگی عـوارض بـدو ارزانی داشتند و بمواعید جمیل مستظهر گردانیدند، ایزد تبارک و تعالی عواقب امور را بخیر و خوبی مقرون گرداناد.

بر مـوجب حکـم دستور روی زمین ملک‌الـوزراء علاءالدنیا والدّیـن. ابوالمعالی اتا ملک‌بن محمد این بنده و بنده زاده در ایـن مجلّد آنچه از تجارب و امور در ممالک روم حدوث و ظهور پذیرفته بوده از شنیده و دیـده در قلم آورد و به محل عرض رسانید.[۱]

۱ــ در اینجا مختصر سلجوقنامه ابن بی‌بی بپایان میرسد. در نسخه‌ای کـه از روی آن هوتسما کتاب را بطبع رسانیده، در ایـن صفحه عباراتی از قلم افتاده و جای آنها نقطه‌گذاری شده بود، وما در این چاپ عبـارات ساقط شده‌را از اصل نسخهٔ عکسی تاریخ ابن‌بی‌بی برداشته و بجای خود گذاشتیم و این صفحه را اصلاح کردیم. مصحح


مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

تعلیقات و اضافات

مشتمل بر بعضی

از

اخبار سلاجقهٔ روم

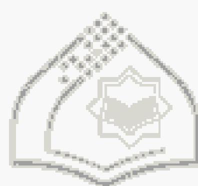


که در

دیگر تواریخ فارسی آمده است

فراهم آوردهٔ

دکتر محمدجواد مشکور



تاریخ آل سلجوق در آناطولی

این عنوان مربوط به‌تاریخ سلاجقهٔ آسیای صغیر است که نسخهٔ منحصر بفرد خطی آن تحت شماره : Suppl Pers 1553 در کتابخانه ملی پاریس موجود میباشد . این نسخه را دانشمند معروف ترك فریدون نافذ اوزلوق از فارسی به ترکی ترجمه کرده با عکس آن در سال ۱۹۵۲ در آنکارا در یك جلد بطبع رسانیده است. آقای فریدون نافذ اوزلوق عنوان فارسی این کتابرا درپشت جلدآن تاریخ چنین طبع‌کرده است:

«الاثارالمولویه فی‌الادوارالسلجوقیه [شماره] ۵- تاریخ آل سلجوق در آناطولی. از روی نسخه یگانه‌ای‌که درکتابخانه ملی پاریس موجود میباشد عکسبرداری شده است و ازطرف فریدون نافذ اوزلوق از فارسی بزبان تورکی ترجمه وبطبع رسیده است.»[1]

مؤلف این‌کتاب معلوم نیست ودر این نسخه ذکری از او نرفته است . همین قدر میتوان دانست که تاریخ تألیف واحیاناً کتابت آن بخط مؤلف درسال ۷۶۵ هجری روی داده است. استاد مجتبی مینوی احتمال میدهندکه مؤلف ویاکاتب از اهل قونیه بوده باشد، زیرا خط او ازنوع خطوط کاتبانی است که برای خاندان جلال‌الدین محمد مولوی در آن شهر کتابت میکردند. انشاء کتاب برخلاف تاریخ ابن بی‌بی اسلوبی ساده و روان دارد ولی نقایص دستوری درآن بسیاراست. بخصوص‌که افعال در آن غالباً بافاعل خود مطابقت ندارند. این کتاب مشتمل بر ۹۵ صفحه است ومؤلف تاریخ سلاجقه را از ابتدای دولت

1- Anadolu Seljuklulari Devleti Tarihi. Histoire des Seldjoukides d' Asie Mineure. Par : un anonyme. Depuis l'-origine de la dynastie jusqu 'a la fin du regne de sultan Alâed-din Keikoubad IV(?), fils de Soleiman - shah 765/1364. Texte Persan publiès d' après le Ms. de Paris. Prof. Dr. Feridun Nafiz Üzluk, Ankara 1952. (چاپخانه کمال اسلامبول ۱۳۶۹)

در نسخه خطی (صفحه ۳) پشت صفحه این عبارت آمده‌است: «تاریخ آل سلجوق‌پادشاهان الی رحمةربه‌الغفور»

ایشان واصل ونسب آنان نوشته وسپس بشرح حال مختصر پادشاهان سلجوقی ایران پرداخته وازصفحهٔ سی وپنج بتفصیل دربارهٔ سلجوقیان روم بحث کرده، و این داستان را تا زمان سلطان علاءالدین کیقباد چهارم پسرسلیمان شاه یعنی سال ۷۶۵ هجری ادامه داده است. از ذکر این تاریخ معلوم میشود که مؤلف گمنام این کتاب تا سال ۷۶۵ هجری هنوز زنده بوده است.

این کتاب با این عبارات آغاز میشود:

«بسم‌الله الرحمن الرحیم، رب تمم بالخیر، حمد بی‌حد آن ملك ذوالجلال را که مالك‌ـ الملك عالمیان و پادشاه پادشاهان وروزی ده جانوران است وسلطنت وپادشاهی اوجاویدان»... (بعد ازحمد رسول واهل بیت گوید):

«بدان اسعدك‌الله فی‌الدارین که این کتاب مشتمل است بر تاریخ پادشاهان وسلجوقیان ماضی روم تغمدهم‌الله بغفرانه واسکنهم فی‌فرادیس جنانه برسم مطالعه شاه زاده جهان‌خسرو کامران جوان‌بخت زمین وزمان سلالة‌السلجوقیین بقیة‌السلاطین سلجوق سلطان علاءالدین بن سلجوق سلیمان شاه بن سلجوق ملك [بنت] رکن‌الدین بن‌السلطان غیاث‌الدین کیخسرو بن السلطان علاءالدین کیقباد بن السلطان شهید غیاث‌الدین کیخسرو بن السلطان عزالدین قلج ارسلان بن السلطان رکن‌الدین سلیمان شاه غازی قزاارسلان بن قتلمش بن اسرائیل بن سلجوق بن لقمان رحمهم‌الله اجمعین.»[1]

ما تاریخ سلاجقه روم را از صفحه ۳۵ تا ۹۵ این نسخه استخراج کرده عیناً دراین مجموعه میاوریم وچون این کتاب بعد از مختصر سلجوقنامهٔ ابن بی‌بی مفصلترین تاریخ آل سلجوق در آسیای صغیر میباشد از این جهت آنرا بلافاصله بعداز آن کتاب آوردیم و از اینکه استاد معظم حضرت آقای مجتبی مینوی لطف فرموده ، این نسخهٔ عکسی را در اختیار مصحح گذارده‌اند کمال تشکر را داریم.

محمد جواد مشکور

تهران ـ ۱۳۴۹

1ـ نسب پادشاهان سلجوقی روم در نسخه مخدوش است و بنا به معجم‌انساب زامباور چنین بایستی باشد ،

سلجوق‌سلطان‌علاءالدین‌بن، سلجوق‌سلیمان شاه‌بن، سلجوقی‌خوند خاتون [ظاهراً سلجوق ملك] بنت، رکن‌الدین قلیج ارسلان‌الرابع‌بن ، سلطان غیاث‌الدین‌کیخسروالثانی‌بن، علاءالدین کیقباد ـ الاول‌بن، کیخسروالاول‌بن، عزالدین قلیج ارسلان‌بن، رکن‌الدین مسعودبن، قلیج ارسلان‌بن، سلیمان‌الاول‌بن، شهاب‌الدوله قتلمش‌بن، ارسلان بیغوبن، سلجوق (زامباور، ترجمه عربی ج ۲ ص۲۱۶ و ۲۱۷)

تاریخ آل سلجوق در آناطولی

(نقل از نسخهٔ یگانه پاریس که ازطرف فریدون نافذاوزلوق عکسبرداری شده است)

حدیث سلاطین روم که ازفرزندان اسرائیل بن سلجوق [بودند]

چون سلطان ملکشاه بن الب ارسلان برتخت نشست دورهٔ خلافت مستظهر بود. صاحب شام سیف الدوله صدقةبن مزید بردست سلطان هلاك شد میان واسط ، وبعد ازآن وقت روز ۵ آدینه نوزدهم رجب سنهٔ احدی و اربعمایه بود، سلطان الب ارسلان شام را با پسرعم خود سلیمانشاه بن قتلمش داده بود، شام وديار بكر درحكم اوكرد. امرای شام اتفاق كرده قصد اوكردند. چون سليمانشاه واقف شد باايشان مصاف كرد، پنجهزار مرد كشته شد، خبر به الب ارسلان رسيد بشام درآمد بسياری ازايشان هلاك كرد سوگند داده باقی را ساكن كرد.

بازپنهانی شاميان خيرگی آغاز كردند. سليمانشاه از انبوهی لشكر و اتفاق اميران ۱۰ شام احتياط نتوانست قراركردن، قصد غزای روم كرد. سعادت باستقبال آمد و دولت روی نمود، تركمنان خراسان روی بااو نهادند اول برسر انطاقيه آمد نتوانست فتح كـردن، گذشت. بروم درآمد اول قونيه را ستد ازمارطاوكوسنا وقلعهٔ كواله را از رومانوس ماكوی ستد. فی الجمله باندك روزگار قلعه‌های محكم را كه درآن ناحيت گرفت باسلام آورد . گنجهای پادشاهان روم را بزخم شمشيرستد، هيبت بردل كافران افتاد ازكونيه تا بدرشهر ۱۵ ايزنيك بمردانگی ستد هيچ لشكربرابراونتوانست ايستادن، خراج از شهرهای كفار بقونيه آوردند وسركشان روم پيش سراپرده اوروی برخاك نهادند. چون روم مسخرشد قصدغزای انطاكيه [كرد] . كافران دربندها را بستند سليمانشاه فرمود كه اسبان را بازگونه نعل كردند. كافران جاسوس فرستادند درجای لشكر اثرنديدند الا ديدندكه ازناحيت انطاقيه لشكری بيرون آمده است. شاد شدند گفتند نرسيد بازگشت، سليمانشاه لشكررا از فرات ۲۰ بی كشتی چنان گذرانيدكه يك كس خسارت نشد. آن دم ديگر دربندها را گـذشته برسر انطاقيه شد كافران بعجب ماندند. گفتند مگرازآسمان فرودآمده باشد چارناچار شهر را سپردند. ازآنجا حازم وحمی راستد. چون بردرحلب فرودآمد اميران شام بطاعت آمدند،

امان خواستند. درسنهٔ ست عشر و خمسمایه بیمارشد، درحلب نقل کرد وقتی کـه از قونیه میخواست عزم کردن پسرش قلج ارسلان ولی عهد کرده بود.

قلج ارسلان

قلج ارسلان پادشاه بزرگ شد جملهٔ امرای روم بطاعت اودرآمدند. در اول سلطنت بدوستان را ستد و ملاطیه را فتح کـرد. تفلیس را ستد، از فرات گذشت قصد شام کـرد، ۵
صمیصاة را ستد، بدیاربکردرآمد میافارقین[1] وماردین را ستد، بازبامیرایناک که حامی بود آوازهٔ قلج ارسلان بعالم افتادکه از روم بدر آمد اقالیم عالم را گرفت عزم موصل دارد.
امیران ازپیکار عاجز گشته بودند مرگ اورا بدعا میخواستند. اتفاق روزی سلطان درشکار اسب تاخت ازقضای آسمانی بآب شط افتاد. امیران یمین ویسارمیدویدند وفریادها میکردند
قادر بودندکه برهانند ولی درحق چنان غازی عادل غداری کردند. آورده‌اند که او را دو ۱۰
پسر بود یکی ملك مسعود ویکی ملك عرب. ملك مسعود درقونیه بود وملك عرب باپدربود.
درسنهٔ سبع وعشرین وخمسمایه تابوت اورا بمیافارقین آوردند وملك عرب طمع سلطنت کرد
سه باربـاهم جنگ کردند آخرصلح کردند قلعهٔ چند بملك عرب داد، بعد اززمانی امیران
شرانگیزی کردند ملك عرب خروج کرد از ملك روم لشکر ستد.

درآن بودکه سلطان روم لشکر دهد ملك عرب درگذشت، سلطانی بمسعود مقرر شد. ۱۵
بعد ازهشت سال سلطان روم کرمانول خروج کرد ولایت قونیه را خراب کرد روزآدینه
بود که شمشیر برقونیه راند، هفت هزار آدمی از مسلمانان شهید شد. سلطان در قیصریه
بود. راند پنهانی. بقونیه درآمد... برکفار زد بانك برآوردندکه سلطان رسید تاروزقتل
کرد. بامداد از راه قیصریه لشکررسید بیست هزار اسیرشدند همه را گردن زد. در پی
کفار راند باکنار دریا تاختن کـرد قتلی عظیم. هفت پاره قلعه از رومیان ستد. قتل کرد ۲۰
مگرازولایت‌ارمن باهم لشکر آمده بود بمدد رومیان سلطان بازگشت بولایت ارمن درآمد.
هرشهری راکه ستد قتل کرد.شهرکیسون ورعبان وبهسنی وعنتاب ومرعاش را ستد ومرزبان
را ازآنجا بتلبشر[2] قصدکرد.

امیران کفن پیچیده‌آمدند ازسلطان تلبشر را خواستند. درآن نـاحیت هفتاد و هفت
منبرمسلمانی نهاد خطیب ازحضرت خلیفه آورده نصب کرد بخلعتها مزین کرده، او را سه ۲۵
پسر[بود] یکی خودرأی، دوم خانه‌آرای، سوم فرزند نامدار،پادشاهی را باوداد نام پدرش
را باوداده بود والله‌اعلم.

۱ـ همه جا در متن مفارقین آمده که ظاهراً غلط است

۲ـ در سلجوقنامه ابن‌بی‌بی تل‌باشر آمده است

پادشاهی قلج ارسلان بن مسعود درسنهٔ خمسین و خمسمایه

در اول سلطنت اقسرا را بنیاد کرد و کاروان سراها و بازارها عمارت کرد . ملك ذوالنون درقیصریه ظلم آغاز کرده ازحدگذرانید بخمر مشغول بود، لشکر برد درسنهٔ ستین وخمسمایه قیصریه را از ملك ذوالنون فتح کرد . تمامت قلاع آن ولایت را مسخر کرد
۵ امیران ولایت دانشمند بطاعت آمدند . ازامیران خود بدان ولایت حاکمان گماشت. درسنهٔ اثنین وسبعین وخمسمایه خبر آوردندکه ملك روم کرمانول قصدولایت اسلام‌کرد . لشکری داردکه یك روزه راه مسافت لشکر گاهست ، هفتاد هزار پیاده تبردار که در هرمنزلی خندق می‌برند مقدار ده میل راه بفراغت میآید . بقونیه آمد خبر بقیصریه بسلطان آمد هزارو هفتصد سوار گزین‌کرد. در اول شب طبل‌باززد برکفار حمله‌کرد تاروز شدن‌کافران
۱۰ شکسته شدند، سلطان پیش لشکر گرفت، کرمانول بیچاره‌بطریق میغال را بشفاعت نزدسلطان فرستاد امان خواست، صد هزار [دینار] سرخ وصد هزار درم نقره از اسبان وجوقا و غیره خراج بگردن‌گرفت بولایت خود رفت روز سه شنبه سنه‌ثلث وسبعین وخمسمایه روی‌بملطیه نهاد، از باباپسر ذوالقرنین عاجز شده‌بودند هنوز بولایت درنیامده بودکه ملطیه‌را سپردند بسلطان . بملطیه درآمد دردیار بکر ارتقیان خطبه بنام اوکردند وصاحب ایمد[۱] ابن‌نیسان
۱۵ بدستبوس آمد وصاحب ارزن‌الروم وارزنجان مطیع شد فی‌الجمله اطراف عالم مسخر شد. بعد از سی‌ونه سال ازسلطانی خود پسرش ملك قطب‌الدین را ولیعهد کرده بقونیه فرستاد روز یکشنبه هفدهم ماه رمضان سنهٔ خمس وثمانین وخمسمایه بقونیه درآمد برتخت نشست . بعد ازهفت ماه لشکر فرنگ آمد قونیه را درمیان گرفت وسرایها وباغها ساخته بسلطان خبر رفت . چون آمد ازپشته نگاه کرد از انبوهی ایشان متوهم شد . چون دید که عظیم
۲۰ خرابی کرده‌اند دل سلطان برای مسلمانی بسوخت . هفتم ماه محرم سنه ست بهزار مرد جریده شبیخون کرد تا بامداد قتل کرد بامداد لشکر سلطان رسید . صلوات آورده ، برفرنگان حمله‌کرد . سلطان‌باهزار مرد برقلب ملك‌فرنگان حمله کرد بیك ساعت‌تارومار کردند . ملك فرنگ روی‌گردانید چندانی قتل‌کردندکه بوصف‌نگنجد، گویند چهل‌هزار غیراز اسیر بقتل رفت . دوجا بر فرق یهلوش ملك فرنگان را سلطان زخم زد بازجهان
۲۵ عمارت شده ازمال فرنگان غنی شدند. بعد از دوسال این عوارض درشهور ارکلیه بسلطان زهر رسانید . دوشنبه بیستم شعبان سنه ثمان[۲] وثمانین وخمسمایه مرقدش‌را بقونیه‌آوردند سی‌ونه سال وهفت ماه و ده روز پادشاهی‌کرد.

جلوس سلطان غیاث الدین کیخسرو قلج ارسلان

روز پنجشنبه اول ماه رمضان پسرش غیاث‌الدین را برتخت گذرانیدند . سلطان

۱ـ کذافی‌الاصل ظاهراً همان شهرآمد است ۲ـ دراصل، ست وثمانین

رکن‌الدین شنید لشکر کشید برسر قونیه آمد بالشکر گران، شهرقونیه را درحصار گرفت، سبب آن بود ابن عوارض[1] رای برای خون پدر باچهار امیر دیگر دست و پا بریده بآتش زد ودیگر امیران ترسیدند، زیرا همه در آن حال متفق بوده‌اند گریختند نزد سلطان رکن‌الدین رفتند، سلطان‌غیاث‌الدین تنها ماند ایشان گفتند خودقصدپدر کرد ما نیز ازترس موافقت‌کردیم آخر پشیمان شد. ابن عوارض را گرفت باچهار امیر، رکن‌الدین طیره شد گفت آنکس که قصد پدر کند از سبب دنیای‌دون قتل او واجب است، از قیصریه بآقشهر آمده گرفته روز عید شوال از آنجا بقونیه آمد غیاث‌الدین را شکست داده غیاث بقونیه درآمد. رکن‌الدین سلیمانشاه قونیه را حصارداد روز سه شنبه هفتم ذی‌القعده. شهر بتنگ آمده غیاث‌الدین درمیان شب ازقونیه بدرآمدگریخت باسطونبول رفت، کالویان تکفور را اعزاز نمودزیرا غیاث ازخواهر زن کالویان‌تکفور بود. خاله‌اش ذیبسنی خزاین‌فراوان ریخت لشکر عظیم دادکه براه کند، از ناگاه خبرآورد[ند]که سلطان رکن‌الدین وفات‌یافت روزچهارشنبه هفتم ذی‌القعده سنه ستمایه. غیاث‌الدین بمراد دل بقونیه درآمد درسنه احدی وستمایه برتخت گذشت، بعدازدوسال لشکر کشید انطاکیه را فتح‌کرد دوازده باره قلعه از کفار ستد، ارمینوس برادر کالویان گفت رومیان از کجا مسلمان ازکجا؟ تو اورا نوازش کردی. لاجرم اغلب ولایات مارا ستد مسلمان‌کرد بامیرآن، تدبیرکرده برادر خودکالویان تکفور راگرفت بیند کشید. لشکر روم و اسطنبول را ستد قصد اسلام کرد خبر بسلطان رسید گفت ازآنك لشکر کفار بولایات اسلام درآید ما برابر رویم. چون مقابل شدندبیك حمله هفده هزارکافر ازشمشیرگذشت. درمیان جنگ سلطان‌ارمینوس را تاناف بشمشیردونیم کرد. شهر لادنق وخوناس را فتح‌کرد کالویان را رومیان از حبس بدرآوردند و برتخت نشاندند. عزم قونیه‌کرد خبرآوردندکه ارتقیان دراماسیه خروج کردند. لشکر کشید در نکیسار بمحمد پسرملك اسماعیل مقابل شد، شکست. خطبه بنام‌غیاث‌الدین کردندارزن‌الروم وارزنجان بطاعت آورد بقونیه بازآمد. ازاینجانب چون لشکر رومیان شکسته شد ارمینوس کشته‌گشت رفتند نزد باطر بیارش که خلیفه رومیان بود. فریاد وشکایت کردند ازکالویان تکفورکه این همه ازسبب او بود. بطر بیارش فرستاد بکالویان اگر قصد اسلام نکنی ترا لعنت میکنم ازسلطنت میافکنم. کالویان گفت من بنفس خود قصد غیاث‌الدین نمیتوانم‌کردن زیرا سوگند خورده‌ام لشکر بدهم، لشکری جمع کردندکه در هیچ عهد نشده بود، کیرلوکا باچهارصد امیر ازفرنگ رومی قصد اسلام کرد. سلطان برابر رفت چون انبوهی لشکر دیدند امیران گفتند سلطان درقلب‌قرارکند ما جان فداکنیم، سلطان گفت اگر بکشم غازی‌باشم اگر کشته شوم شهید گردم، دوروز ودوشب جنگ بود اقچهٔ ایاسی بادویست غلام در قفاء سلطان برقلب‌کیرلوکا زد بسیاری‌کوشش کرد. سلطان کیرلوکا را انداخت بکبرس‌رس سرش

---

[1] ۱- در اصل ابن‌عوارس

را برید . رومیان بازگردیدند قتلی عظیم شد مسلمانان یك تیر پرتاب واپس انداخت، آندم
سوباشی قیصر باچهار هزار مرد رسید گویند نامش یعقوب قباقلاق بود حمله کرد بازرومیان
را منهزم یك روزه راه درپی کرد، چون جمع شدند سلطان را نیافتند غلامان امیران همه
آمدندگردابگرد طلب کردند نیافتند. درمیان کارزار او را طلب کردند کشته را شمار نبود
یکی را دیدند افتاده وموزه‌ها همین درپای بود چون موزه راکشیدند انگشت پایش شش بود ۵
دیدند شهید شده بود. اینواقعه روزآدینه بیست‌وسوم ذی‌الحجه سنه‌سبع وستمایه بود مرقدش
را بقونیه آوردند چهاردهم محرم سنهٔ ثمان و ستمایه، سیف‌الدین چاشنی گیر پسرش را
برتخت [نشاند] .

جلوس سلطان عزالدین کیکاوس‌بن غیاث‌الدین

درقونیه بتخت نشست ششم ماه صفر سنه ثمان وستمایه امیران همه مطیع شدند، ملك ۱۰
ابراهیم بانطاکیه در آمد ملك علاءالدین در سیواس بود، سلطان قوام‌الدین امیرداد فرستاد
علاءالدین کیقباد راگرفت نزدیك سیواس درقلعهٔ هایوك محبوس کرد . خود لشکر کشید
بسرس انطاکیه رفت ازامیران و لشکر کشی نتوانست برابر سلطان تیرانداختن، نردبانها
زدند شهر را ستدند ملك ابراهیم راگرفت بجزیره‌قبروس رفت . سلطان تهدیدنامه‌فرستاده
خواست او لشکر بکشتی نشانده بقصدسلطان فرستاد فرنگان‌را قتل‌کردند مال عظیم‌غنیمت ۱۵
گرفتند ملك ابراهیم بآن لشکر بهم بود. بمقدار سی غلام بکوهی پناه آورد، آخر گرفتند
سلطان اورا نوازش کرد سه پاره ولایتش داد. بعد ازآن سلطان لشکرکشید بقیصریه آمد
خبر آوردند که ملك‌الروم کیرالکس پسر کیرلوکا برای خون پدر بالشکر گران ازجانب
سینوب قصد اسلام دارد. سلطان لشکر بسوی‌سینوب‌راند مقابل کفار شد دراول رسیدطبل باز
زد ، تاروز قتل کرد . بامداد لشکر اسلام رسید بیکبارگی عنان زین‌کردند، بهرام ۲۰
طرابلوسی مقدار هزار مرد جانب‌کنار دریا رفت، کشتیها را بآتش زد چنان قتل‌کردند که
درهیچ روزگار چنان قتل نشده بودکفار را پراکنده کردند . کیرالکس را اسیرآوردند
باسی نفر امیرفرنگان ، رومیان همه را بزندگی پوست‌کندند پرکاه‌کردند در تمامت روم
گردانیدند . این فتح درهفتم شوال سنه اثنی عشر و ستمایه بود . فرستاد ازحلب خراج
خواست رسولش را ملامت‌کردند سلطان قصد حلب‌کرد بردرحلب‌مقابل شد، لشکرراشکست، ۲۵
حلب حصارکرد امیران شام لشکر بادیه عرب شبیخون آوردند . سلطان بانفس خود جمله
لشکر بجای خود گذاشتند گریختند، بامداد شد سلطان نگاه‌کرد ازلشکر خود اثر ندید
باسواری‌که غلامان خود بودند تنها مانده لشکر را شکافت بطرف‌کوه بدر آمد بعد ازپنج
روز بآبلستان آمد . چون امرا نزد او جمع شدند همه را درخانهٔ کرد وبآتش سوزانید و
جای آن خانه را مسجد ساختند و هنوز آن مسجد را مسجد سوختگان میگویند.

لشکر گرد کرد عزم حلب کرد، آوازهٔ این سیاست شنیده بودند بردل شامیان هیبت افتاده نتوانستند مقاومت کردن بشهر سپردند، آن ولایت مسخر خود کرد بمراد دل عزم قونیه کرد. درسنه خمس (احدی) عشر وستمایه درقونیه بیمار شد امیران را خواند گفت هرچند ملك ابراهیم بزرگ است ولیکن علاءالدین کیقباد صاحب شوکت است، روز دوشنبه بیست
۵ هفتم رجب ازدنیا نقل کرد. امیرسنان الدین درحال عزم سیواس کرد روز آدینه دهم ماه شعبان قوام الدین امیرداد علاءالدین کیقباد را درسیواس برتخت گذرانیدند. امیر سنان الدین سنقر را سوباشی لشکر خود کرد قوام الدین عظیم خدمت کرده بود اورا باز امیرداد کرد. درنوزدهم ماه ذی الحجه روز سه شنبه در سنه خمس عشر وستمایه درقونیه برتخت نشست. سیف الدین چاشنی گیر و زین الدین بشاره امیران بزرگ بودند هیچ سلطان را بعین خود
۱۰ نمی آوردند، ایشان فرصت میطلبیدند وسلطان بهانه می جست گفت برای من شهری بنیاد کنید ایشان ناچار مطیع شدند.

سلطنت سلطان علاءالدین و بنیاد کردن شهر قونیه را

صدوچهل امیر بعهده خود گرفتند که صدوچهل برج بنیاد کردند. چون در ثمان عشر وستمایه شهر قونیه تمام شد مالهای ایشان خرج شد ایشان کینه در دل گرفتند سلطان
۱۵ لشکر کشید سواحل را فتح کرد هفت پاره قلعه از سواحل ستد، قلعه کنطالور از کیروارد ستد. فرمود امیران را که بنیاد شهری کردند بمقدار باروی قونیه برج کشیدند ازسر او کوشك چندانی غارت کرد که بوصف نکنند. باقی مالهای ایشان آنجا خرج شد چون تمام شد نام خود را برآن شهر نهاد علائیه نام نهاد. هنگام بهارچون بییلاق آمد هوس عمارت سیواس کرد آن امیران عاجز گشتند اتفاق کردند بقصد سلطان، بیست وچهار امیر ازمیان ایشان
۲۰ یکی سلطان را آگاه کرد. سلطان همه را درقیصریه قتل کرد. این واقعه شب دوشنبه چهارم جمادی الاولی سنه عشرین وستمایه بود و باقی امیران را معزول کرد.

امارت ایشان بغلامان خود داد. ودر روم امن ورفاهیت ظاهر شد هیچ کس نماند که بدرویشان ظلم کند زحمت دهد. بعد از سه سال بسلطان ازملك قلعهٔ لیفیون شکایت کردند. سلطان لشکر برد قلعهٔ لیفیون فتح کرد آن ولایت را مسخر کرد بآقسنقر ثیابی داد، زمستان
۲۵ درآن ولایت بود اول بار لشکر بجانب کخته وجمشکزك برد فتح کرد بغلام خود آیبه جاندار داد ازآنجا بکدوك رفت فتح کرد تمامت ولایتش را فتح کرد بچاولی ذواق داد. از آنجا لشکر کشید بایمد درآمد ولایت ایمد وخاخو ودیگر قلعها رافتح کرد ازآنجا لشکر بگرجستان برد ارغوملك گرجستان را شکست چهار پاره شهر ایشان را ستد. جلال الدین خوارزمشاه که حکایت اورا پیش ازاین گفته بودیم بالشکر گران آمد شکسته شد پسران جلال الدین خوارزمشاه بعد ازیکسال لشکر آورده مقابل شدند سلطان را نیز شکست. سلطان بسیواس

آمد از آنجا بقونیه آمد باز پسران جلال الدین لشکر گران آوردند ولایت ارمن را واخلاط وارزن الروم قتل وغارت کردند. خبر بسلطان رسید لشکر کشید ایشان را شکست واسیر کرد. امیران شفاعت کردند از آن کران قلعه خرتبرت وبااو شانزده پاره قلعه را فتح کرد آن سیود را بسیف الدین سنقرلالا داد، امیران شام اتفاق کرده لشکر کشیده قصد روم کردند، سلطان بده هزار مرد مقابل شام شد. صدوهفتاد مرد بود بغایت مردان گزیده بودند. سلطان نزدیکی ۵ سرمایه برایشان زد قتلی شد نتوان وصف کردن، امیران شام روبگریز نهادند دوروزه راه درپی کرد چهل وهزار امیر گرفتار کرد. همه راسیاست فرمود که شما اززمان اجداد ما خیانت میورزید. امان خواستند ازجمله غلامان وامیران را اقطاع داده بود بسبکباتان اشارت کرد که خراج درشام ومصر جامگی شما باشد. مغل لشکر کشید سلطان تابدارارزن الروم برابر رفت، ملوطای منکوتمورآ پسران هلاکو بودند پوست کنده پرکاه کرد بولایت بالا فرستاد. قتلی ۱۰ کرد ازمغل که هرگز کسی نشان نداده بیست وهزار بار بمغل مصاف کرد وشکست. هیبتی در دل مغلان انداخت. بعدازآن فرستاد خراج خواست آن مقدار تحفه که ازمغول آمد نپسندید کاراستی جمع کردن لشکر کردن که قصد ولایت تبریز کند، آشوبی بمیان تاتار [افتاد] که سلطان علاءالدین قصد ولایت بالادارد. درقیصریه دوشنبه چهارم ماه شوال غیاث الدین از مشورت امیران بدآموز بسلطان زهر رسانید، سنه ست وثلاثین وستمایه روزآدینه هشتم ماه شوال ۱۵ بعد ازنماز مرقدش را بقونیه بتربت سلاطین آوردند.

جلوس غیاث الدین کیخسرو بن علاءالدین کیقباد

چون سلطان علاءالدین غداری کرد بر کثرت لشکر اعتماد کرد بلهو وطرب مشغول شد. خبر بمغل رفت همه شادشدند زیرا قوی زبون کرده بودند. باباجو وجورمیخان اشارت کرد که دورسلطان رفت بعد ازاین دولت وروزگاران شماست بروید ولایت روم را بگیرید، مغل ۲۰ قصد ارزن الروم کرد. سیف الدین سنقرلالا فرستاد مدد خواست برسرشراب بود گفت مغل را چه لشکر می باید ببازی لشکر بفرستاد شهر را ستدند قتل عظیم وغارت کردند وسر سنقرلالا باسرقاضی شهر نزد هلاکو فرستادند درسنهٔ تسع وثلاثین وستمایه. آن سال مغول در ارزن-الروم قرار کرد ازجانب سلطان غیاث الدین خایف بودند چون دیدند که ازو حرکت نیامد بهارگاه آمدند ارزنجان را نیز گرفتند قتل وغارت کردند عورتان مسلمانان رسوا، فرزندان ۲۵ رااسیر کردند. چندانك امیران بسلطان غیاث الدین پند دادند قبول نکرد مغل بمحل نیاورد، گفت کمترین غلامانم بفرستم مغل را براند. سیوم سال مغل قصد روم کرد خبر بسلطان رسید صد هزارمرد جمع کرد پسر گرجی که سپاهسالار بود ونظام الدین پسرمظفرالدین و صاحب اناسجی برابرمغل رفتند. چون علم سلطان را اتابك ارسلان طغمش برابر مغول بداشت باجو باجورمیخان گفت لشکر روم را قوت نیست ازاراست کردن صف معلوم شد، اول که لشکر

حرکت کرد کمال‌الدین برادر جلال‌الدین قراطایی کشته شد. مثل بیکبارگی چون سگ زوزه کرده تیرباران کردند قتلی شد که کوه ودشت ودره ودولـه پر از کشته شد بسیاری از امیران قتل شدند ارسلان طغمش علم سلطان را انداخت. این واقعه درموضع کوسه طاغ روز چهارشنبه هشتم ماه صفرسنه احدی واربعین وستمایه بود. غیاث‌الدین بقونیه‌آمد نتوانست قرار کردن گریخت بانطاکیه رفت، غیاث‌الدین را وزیری بود عاقل صاحب مهذب‌الدین میگفتند ازلشکر بازکردند نزد باجو رفت گفت روم را لشکر بی‌نهایت هست از سبب سلطان علاءالدین نفرت گرفته بودند برای آن روی‌گردانیدند که خود را غیاث‌الدین بدانند. اگر اتفاق کنند بلشکرروم هیچ لشکرمقاومت نمیتواندکردن، ایشان از این سخن متوهـم شدند راضی شدند که صلح کنند بعدازآن درروم‌آسایش پیداشد. این مهذب‌الدین را دوپسر بود یکی عزالدین دوم معین‌الدین هردوپسر بهم چون بروم‌آمدند غیاث‌گریخته تاکنارآب مندروس رفته‌بود که عزم اسطنبول کند. چون خبرصلح‌آمد بازکردند بقونیه‌آمد بعد روزی چند بآقشهر رفتند ، صاحب مهذب‌الدین بیمارشد عزم قونیه کردند چون بآب‌گرم رسیدند وفات یافت . سلطان هفتهٔ ماتم اورا بداشت بعدازآن بقونیه‌آمد شمس‌الدین صاحب اصفهانی را نزد بیاتو وبرکه خان فرستاده بود، چون خبرآمدن صاحب اصفهانی راشنید تقریر وزارت را برابر فرستاد بعظمت تمام بقونیه درآمد مدتی درقونیه باموردولت وسلطنت مشغول شدند. بعدازآن سلطان را دردل افتاد که لشکربسوی ارمنیه وطراسوس راند، هفت ماه تمـام در آن ولایت قتل وخرابی‌کرد وطراسوس را حصار کرد، درآن پیکارسلطان راهوازد از آن سبب بیمار شد عزم قونیه‌کرد درمنتصف ماه رجب سنهٔ ثلاث واربعین وستمایه وفات یافت درتربت‌سلاطین دفن کردند بدیگران برابرشد.

جلوس سلطان عزالدین بن کیکاوس

در قونیه برتخت‌نشست امن‌وراحت روی‌نمود درآن روزگار در روم هیچ ترس وبیم نبود . برادرانش رکن‌الدین قلج‌ارسلان وعلاءالدین کیقباد [بودند] درسایهٔ دولت او ورای شمس‌الدین‌صاحب‌اصفهانی [روم] اندك اندك روی بعمارت گرفت. امیران‌قوت گرفتند سلطان ازشوکت ایشان متوهم‌شد ایشان‌قصد گرفتن سلطان کردند. سلطان‌را خشم اندك‌بود زان‌سبب ملول گشت‌بمشورت لالا، رندان‌را پرسلاح کرده درحجرهای‌سرای پنهان‌کرد خودرا بیمار ساخت. چون‌خاص اغوز واسدالدین روزبه بدیدن سلطان‌آمدند رنود ازحجرها بدرآمدند، خاص اغوز را واسدالدین روزبه‌را بادوازده امیردیگر کشتند. خانه‌های ایشان‌با خانه‌های دیگر بی گناهان‌غارت کردند. آخر سلطان پشیمان‌شد زیرا بیگناه برآمدند ماتم ایشان را بداشت. بدنمونان‌را سیاست‌فرمود اموال واملاك ایشان بفرزندان خاص اغوز و روزبه داد. مدتی باشوکت تمام پادشاهی‌راند. سلطان برادرخود رکن‌الدین‌را نزد منکوخان‌فرستاد باز

چون بسیواس آمد جماعتی از امرا شمس صاحب اصفهانی را بد نمودند از طمع منصب او اتراك اوج حرکت کرده خرابی میکردند، سلطان غلامان خودرا بدفع ایشان فرستاده بود. شمس‌الدین صاحب گفت برعادت وزراء اولین بدیوان بیا صاحب ازین سخن رنجید سه روز بدیوان نرفت. سلطان اهل دیوان جلال‌الدین قراطایی و نجم‌الدین طوسی و خواجه مصلح خادم سلطان غیاث‌الدین [را] بەرسم استمالت بطلب او فرستاد چون بدرسرای سلطان آمد قصد کرد که باز ۵ گردد نگذاشتند اندرون سرا بردند بند برپایش نهادند. بیست‌وهفتم ذی‌القعده ازآنجا بخانهٔ بهاءالدین قانعه بردند آنجا کشته شد هشتم ذی‌الحجه سنه ست و اربعین وستمایه کاراو نیز تمام شد.

وزارت ولایت روم بجلال‌الدین قراطایی رسید

خبر سلطان رکن‌الدین رفت طیره شد از سیواس لشکر کشید باقسرا فرود آمد و ۱۰ قراطایی سلطان عزالدین‌را بامرای بزرگ بالشکر ستد برابر رفت در کاروانسرای سلطان علاءالدین فرود آمد. چون برهم حمله کردند رکن‌الدین شکسته شد شمس‌الدین یاوتاش که سرلشکر سلطان عزالدین بودپیش سلطان رکن‌الدین را گرفت.

لغام(لجام) اسب گرفته نزد سلطان عزالدین آورد لشکر پراکنده شد. این واقعه روز اول ماه ربیع‌الاول بود سنهٔ سبع واربعین وستمایه امیران‌را فرستاد خواند. گناه ایشان را بخشیده ۱۵ هریکی‌را منصبی داد. اتابکی روم‌را بجلال‌الدین قراطائی داد هرسه برادررا نصیحت کرده از حدیث نبوی وتفسیر قرآن پند داده صلح درمیان ایشان انداخت. هیچ آزاری درمیان ایشان واقع نشد. ازسنه اثنی‌عشر وستمایه وتا اثنی وخمسین وستمایه جلال‌الدین قراطائی درخدمت آل سلجوق می‌بود، هیچگونه از صحبت ائمه ومشایخ خالی ننمود شیوخ وعلماء روم را خدمت کرده ووظایف او درعرب وعجم ازصد دینار یکسی کم نمیداد. هیچ کس را ازامرا و سلاطین ۲۰ میسر نشد که در دارالخلافه خیر کند. تربهٔ شیخ شهاب‌الدین سهروردی را دربغداد او بنیاد کرد. در امارت سیرت صحابه رسول داشت لاجرم هرسه برادر چون شیر و انگبین بهم ساختند.

از برکت او درسنه تسع واربعین وستمایه جلال‌الدین قراطائی وقاضی عزالدین‌را به بغداد برسالات فرستاد نزد خلیفه بجواب نامه وخلعت وهدیه‌ها بازآمد برای سلطان وبرادرانش ۲۵ رسول خلیفه‌را باعزاز بازگردانیده بیست‌وهشتم ماه رمضان قراطائی بیمارشد وفات یافت، در سنهٔ اثنتن وخمسین وستمایه تابوتش‌را ازقیصریه بقونیه بردند. وزارت‌را بقاضی عزالدین داد وزارت ازآن شمس‌الدین بابا بود اورا سلطان نزد باتو فرستاده بود. سلطان درسیواس بود چون خبرقراطائی‌را شنید بقونیه آمد متمکن شد غلامان خودرا پیش کشید منصب امیران بزرگ را بایشان داد. امرا ازآن سبب منفعل شدند وپراکنده شدند، مثل صمصام‌الدین ونصرة پسر

سنان‌الدین رومی وتاج‌الدین امیرحاج کس فرستادند پنهانی سلطان رکن‌الدین را بقیصریه بردند قصد روم کردند. سلطان رکن‌الدین ازقونیه لشکر بقیصریه برد. مقابـل شده مصاف کردند لشکررکن‌الدین‌را شکستند وامرائی که رکن‌الدین ازسرکنده بودند چون‌صمصام و نصرة وتاج‌الدین‌را همه کشت، ورکن‌الدین‌را گرفت بقلعهٔ بورغلوفرستاد محبوس‌کرد وبعضی ۵ امیران که مانده بودند ازبقیهٔ صمصام‌الدین بولایت بالا رفتند باجورا‌بران داشتند که [بروم بتازد] که باجو شنید لشکر کشید باز دوم بارمقصد ولایت‌روم کرد.

آمدن باجو دوم بار بروم ومصاف کردن باسلطان

چون خبر بسلطان‌رسید امیران و لشکر خودرا جمع کـرد ازقونیه بیرون‌آمد بخان سلطان علاءالدین رفت، چون مغل آمد مقابل شدند هنگام مصاف بیکبارگـی امیران روی ۱۰ گردانیدند سلطان‌چون دید چارناچار روی گردانید. مغل قتلی‌کرد که درهیچ روزگار‌نشده بود قاضی‌عزالدین که وزیرسلطان‌بود شهید شد. باچهارده امیر سی‌وشش غلام سلطان که هر یکی‌امیران بزرگ‌بودند. سلطان گریخت روزشنبه بیست‌چهارم ماه رمضان‌سنه اربع وخمسین وستمایه بعداز ده روز ازقونیه بدرآمد گریخت بولایت لشکری‌رفت. باجو برسر قونیه‌آمد سوگندخورد که خراب کند نظام، چهاراستربارقیمتی که‌قیاس کردند که بهایش چهار گردون‌ ۱۵ وار سرخ بود شهر قونیه را از باجو خـرید. بقول اناك‌کنگره‌های باروی قونیه را خراب کردند. باجو بازگردید بولایت بالارفت‌امیران جمع‌شدند چون‌نظام‌الدین خازن وارسلان طغمش اتابك وخورشید پروانه ببورغلو رفتند، سلطان رکن‌الدین را بقونیه‌آوردند برتخت نشاندند روزدوشنبه شانزدهم‌ماه صفرسنه اربع وخمسین وستمایه. ازجانب دیگرچون سلطان عزالدین شنیدکه باجو از روم بدررفت ازولایت‌لشکری بازگردید روز دوشنبه چهاردهم ماه ۲۰ ربیع‌الاخرسنه خمس وخمسین وستمایه بقونیه‌آمد. سلطان رکن‌الدین با امیران خود ستده بقیصریه‌رفته‌بود معین‌الدین پروانه آنجا بود. رکن‌الدین‌شنید عزم هلاکوکرد چون سلطان عزالدین‌شنید اونیزعزم هلاکوکرد درسنه سبع وخمسین وستمایه یرغوکردندآخر کارایشان بصلح انجامید. ملك روم را مناصفه‌کردندقونیه تخت‌گاه عـزالدین باشد و قیصریه تختگاه رکن‌الدین باشد. مدتی روزگار بخوشی گذرانیدندآخر امیران عزالدین را برآن داشتند ۲۵ که قصد معین‌الدین پروانه‌کند او شنید‌گریخت عزم بالاکرد احوال بخان عرضه کرده بـا لشکر بی‌کران علیجاق‌تاتار را برروم‌آورد. ازقیصریه سلطان رکن‌الدین راستد عزم قونیه وروم‌کرد. خبر بسلطان عزالدین رسیدگریخت بولایت‌لشکری رفت وازآنجا بکشتی نشست بزمین قفجاق گذشت آنجا ماند باوفاتش رسیدن‌رحمة‌الله علیه.سلطان رکن‌الدین قونیه راستد برتخت‌گذشت قرارکرد روزآدینه چهاردهم ماه رمضان‌سنه تسع وخمسین وستمایه.روزی‌چند درقونیه بود بعدازآن بدرآمد هرچه امیران‌بودند از بقیهٔ سلطان عزالدین بعضی‌را کشت و

بعضی را بطاعت آورد باز بقونیه آمد بمراد دل بر تخت خود قرار کرد.

سلطنت بر تخت قونیه بی‌مانع و مدعی شد

امیر معین‌الدین برأی وتدبیر جماعت اتراك اولاد قرامان راکه ولایت از ایشان در زحمت بود بطاعت آورد هریکی‌را بمنصبی مقرر کرد ومشغول کرد چنانکه‌هیچ شریر نماند، در زمان پروانه چنان‌شد که گرگ ومیش بهم‌آب میخوردند وبهم می‌چریدند، و صحبت او با علما بود عوام درغایت امن بود. مغل‌همچو انگشتری‌بود دردستش گردان وشهرسینوب را با صاحب جانیك ستده بود لشکر بسوی سینوب کرده بیك هفته فتح کرد از ولایت جانیك دوازده پاره قلعه ستد خراب کرد زیرا جای‌آن نبودکه سلطان قرارکند صاحب جانیك را بخراج برید. سلطان رکن‌الدین درتخت خود آسوده میبود آخر صاحب‌غرضان بسلطان گفتندکه مال اومیخورد همین‌نام وزحمت تومیکشی چنان‌شدکه کار ایشان به‌یرغو و داوری انجامید

حدیث صاحب‌فخرالدین‌خواجه‌علی

مردی بود ازخدمتکاران آل‌سلجوق قریب پنجاه سال منصب‌گوناگون یافته بود. آخر نایب سلطان عزالدین‌شده بود. چون شمس‌الدین بابا از طرف باتو رسید ملك‌روم میان عزالدین ورکن‌الدین مناصفه شده‌بود وزارت طرفین‌او داشت. چون شمس‌الدین بابا نماند وزارت سلطان عزالدین بصاحب فخرالدین رسید بارها برسالت نزد منکو خان و باتوخان کرده برمغل اعتباری عظیم داشت، و فرزندان مقبل حاصل‌کرد چون سلطان عزالدین رفت وزارت رکن‌الدین با او عاید شد، چون‌دشمنی میان معین‌الدین و سلطان رکن‌الدین واقع شد صاحب فخرالدین با سلطان رکن‌الدین درقونیه بود، وصاحب‌فخرالدین سلطان رکن‌الدین راستد باقسرا برد درمیان یرغو آنجاشهید شد، روزچهارشنبه بیست‌ودوم ماه جمادی الاخر سنهٔ اربع وستین وستمایه بیست‌وششم این‌ماه مرقدش‌را بقونیه‌آوردند.

جلوس سلطان غیاث‌الدین بن‌رکن‌الدین قلج ارسلان

چون غیاث‌الدین برتخت گذشت از اول ماه رجب سنه اربع وستین وستمایه تا اول خمس وستین وستمایه یکسال‌روم‌آسوده‌بود بعداز پانزدهم ماه صفر سنه خمس‌وسبعین وستمایه فتنه و آشوب گوناگون از شریران ومفسدان واقع شد خصوصاً در شهرقونیه ازحد گذشته بود. از فروگرفتن جانهای بزرگان وکشته‌شدن بزرگان وامیران.

چون اول سنه خمس و سبعین درآمد واقعه اولاد خطیرالدین وشوریدن ولایت روم واقع شدکه شرف‌الدین پسرخطیر وسنان‌الدین ارسلان طغمش وتاج‌الدین‌گیو با لشکرروم

ومغل دراقچه قرار کرد. ازشامیان نگاه میداشتند سلطان غیاث‌الدین با امیران دیگر چون
طرنطایی ومجدالدین اتابك وصاحب اتراك وضیاءالدین برادر شرف‌الدین خطیر و جلال ـ
الدین مستوفی وپسران نورالدین جاجا با باقی امیران درقیصریه بودند.

شرف‌الدین پسرخطیر و سنان‌الدین پسر ارسلان طغمش وتاج‌الدین گیو اتفاق کردند
۵ که شب بر لشکرزنند. سنان‌الدین و تاج‌الدین باز بمغـل خبر کردند. لشکر شب بقیصریه
درآمد شرف‌الدین چون‌دانست بقیصریه‌آمد. بیرون‌شهر فرودآمد. برادرش ضیاءالدین نزد
او رفت. مردی بود صاحب رأی وتدبیرچنانکه پروانه از وی اندیشه میکرد وسلطان و امرا
بیك‌جای جمع شدند، گفت: کسی که راز [سلطان] خود را فاش‌کند جزای او چه‌باشد باتفاق
گفتند قتلش واجب‌است. پس ضیاءالدین سنان را وتاج‌الدین گیورا هردو بکشت. سلطان را
۱۰ اتابك مجدالدین‌طرنطایی وپسران‌نورالدین جاجا وجلال‌الدین‌مستوفی وپسر توکری‌چاشنی
گیرستد بنکیده رفت کنکاج کرد . ضیاءالدین زبان همه‌شد از امیران از هریکی خطی و یك
کس‌ستد بشام نزد ملك ظاهر رفت، و پیش ازین معین‌الـدین پروانه و صاحب فخـرالدین و
امین‌الدین نایب نزد مغل رفته چون از این‌حال واقف‌شدند مغل‌را ستده نزد نکیده‌آوردند.
شرف‌الدین خطیر بقلعهٔ نکیده رفت کوتوال قلعهٔ نکیده غلام شرف‌الدین بود شرف‌الدین‌راگرفت
۱۵ بمغل‌داد. سلطان وپروانه وصاحب فخرالدین بقصبهٔ کدوك رفتند یرغو کردند، شرف‌الدین شهید
کردند. این‌واقعه پانزدهم ماه صفر سنهٔ خمس وسبعین وستمایه‌بود برادرش بملك‌ظاهر گفت:
فرمود که لشکرقصد روم‌کرد.

چون بابلستان رفت مغل نیز بابلستان رفت مقابل شدند، شکست برمغل افتاد چندانی
کشتند ازصد یکی‌نرست. ومعین‌الدین پروانه بالشکر خود بقیصریه‌آمد وضیاءالدین بملك
۲۰ ظاهر گفت چون مغل‌را شکستم بعدازین از پروانه ایمن نباید بودن که مغل را بخفیه بما
نرساند. پس‌ضیاءالدین وملك ظاهر درمیان کشتگان مغل‌میگشتند مغلکی بزخم افتـاده بود
چون ضیاءالدین نزد او رسید از بیم جان برخاست و تیری در کمان نهـاد انداخت بچشم
ضیاءالدین رسید وزخم عظیم کرد بملك ظاهر گفت کارمن تمام‌شد میخواستم‌که در خدمت تو
میان بسته کاری کنم‌که قدم مغل از روم بدر رود تقدیر بازگـونه آمد بفکـر من، جـان
۲۵ تسلیم کرد .

ملك‌ظاهر گریست‌گفت آنچه‌نیت‌کرده‌بودم‌درحق درویشان روم‌شد. این‌واقعه روز آدینه
دهم ماه ذی‌القعده سنه خمس‌وسبعین وستمایه [بود] ازاین‌جانب پروانه چون بقیصریه‌رسید سه
یوم مقام‌کرد. از امیران ملك یکی بود، ایبکی شیخی میگفتند نزد پروانه‌آمد گفت آمدم که
با تو دوستی کنم همه‌عمر درخدمت توباشم. امیر پروانه‌باورکرد . اوخود بخیرگی آمده
بود خط پروانه خطهای امیران‌روم‌که بملك ظاهر فرستاده بودند بهم داشت از روزی چند
گریخت بتوقات رفت. سلطان‌را درتوقات گذاشت چون پیش‌آبغارفت خطها نمود ازاینجانب

ملك‌ظاهر بخان‌جلال الدین‌قراطایی آمد نزول کرد از آنجا روز یکشنبه بیرون قیصریه فرود آمد.

روز آدینه هفدهم ماه بنیت نماز بقیصریه درآمد. نخست بسرای سلطان درآمد بر تخت نشست. نماز جمعه‌را اندرون شهر گزارد و بعد از نماز بیرون آمده ازامیران خود باشقر گفت: مارا نیت نشستن به‌روم بود اما دوچیز مانع شد، یکی کشته شدن ضیاءالدین که مارا اعتماد برأی وتدبیراو بود، دوم درنمازچون سر بسجده نهادم آوازی بگوشم رسید که از روم بیرون شو که روم جای تو نیست. ۵

ملك‌ظاهر بشام رفت ازینجانب چون معین‌الدین پروانه نزد ابغا رفت ایبکی شیخی احوال واتمام معلوم کرده بود. ابغا عزم روم کرد پروانه‌را وایبکی شیخی بهم راست با بلستان درآن‌صحرا که کشتگان مغل بود آورد. ابغا چون‌دید متحیرشد گفت ازلشکر روم چرا یکی کشته نشد تمامت مغل بقتل رفت پروانه میخواست جواب دادن، ملعون ایبکی شیخی خطهارا فروریخت ابغارا محبت‌عظیم بود بپروانه بدشمنی مبدل شد. ۱۰

قصد کشتن پروانه کرد صاحب گفت خودرا بمالی برهان پروانه گفت‌من‌ازین زندگانی بیزارشدم بدست متعلقان کشتگان داد آخر پشیمان شد. نتوانست رهانیدن از زن ومرد جمع شدند نگذاشتند، امیر پروانه کشتند الی رحمة‌الله تعالی. این واقعه درسنه ست و سبعین وستمایه بود در حوالی قونیه عرصات واقع شد. ۱۵

ناگاه شخصی پیداشد که ملك مسعودم پسرعزالدین کیکاوس. بترکان خبر آمده بود از ملك‌ظاهر ازپسران خطیرخطها آمده بود برسید. خروج کرد چون‌خبر واقعهٔ پروانه‌راو کشته شدن ضیاءالدین شنید همه‌ساکن شد، ناگاه این‌شخص‌را یافتند به‌بهانه او لشکر برسرقونیه آوردند. ترکان قرامان واشراف ومنتشا قریب ده هزارمرد بر سر قونیه فرود آمد. نایب سلطان‌غیاث‌الدین کیخسرو وملك ساحل وفخرالدین لاکادشه و رئیس‌قونیه واخیان ومعتبران ۲۰ پیش امین‌الدین نایب رفتند که بقرتای براه رویم جنگ کنیم. امین‌الدین نایب گفت چه‌برابر ایشان رویم التفات‌نکرد بحقارت نگاه‌کرد. ترکان بدروازه آتش‌زدند شهررا ستدند غارت کردند این واقعه روز پنجشنبه هشتم ماه ذی‌الحجه درسنه سبع وسبعین وستمایه بود. نایب گریخت که بقیصریه رود درراه گرفتند وبهاءالدین‌ملك سواحل هردورا سر بریدند بردروازهٔ قونیه آویختند. آن‌شخص برتخت گذشت خطبه بنام او کردند پسر بزرگین قرامان را وزیر ۲۵ خود ساخت وهریکی را ازترکان منصبی‌داد. روزی چند درقونیه بودند ناگاه خبر آوردند که‌پسران‌صاحب ازآقشهر لشکرجمع کرده‌قصدقونیه دارند ترکان‌عزم آقشهر کردند. پسران صاحب ازآقشهر بیرون آمده برابر مقابل شدند. لشکر پسران صاحب شکسته شد ، هر دو پسر صاحب کشته شد این واقعه روز آدینه بیست و سوم ماه ذی‌الحجه سنه سبع و سبعین و ستمایه بود بعد ازآن ترکان در پی‌خواجه یونس‌خان سلطان افتادند، وی را نیز گرفتند و کشتند، در سنهٔ سبع وسبعین وستمایه.

چون صاحب فخرالدین شنید خبر بسلطان غیاث‌الدین فرستاد بالشکر مغل قصد ترکان‌کرد ، چون پسر بزرگین قرامان محمد بك خبر سلطان وصاحب را شنید آن شخص را ستد بولایت خود برد ، سلطان وصاحب روز چهارشنبه نوزدهم ماه محرم بقونیه درآمدند روزی چند قرار کردند ، هنگام یرغوی معین‌الدین پروانه بود . ایشان نیز از آن تشویش
۵ نتوانستند قرار کردن بقیصریه رفتند چون پسران رفتن سلطان وصاحب را شنیدند لشکر کشیدند، برسرقونیه آمدند، فخرالدین امیرلاکادشه اخیان وبزرگان جمله اتفاق کردند . دروازه‌ها بستند یك طرف اخی‌احمید ویك‌طرف اخی‌احمد شاه بود وفخرالدین امیرلاکادشه بردر قلعه ازمنجنیق وعراده آلت جنگ تمام کردند . ترکان ازکردوا تکرد جنگ دادند ، حصار عظیم شد ازهردوطرف بسیار خلایق کشته شد . این حصار روز پنجشنبه مـاه صفر
۱۰ سنه ثمان وسبعین وستمایه بود. شهر عظیم بتنگ آمد بحیله یکچندکس فرستادند درکریوهٔ قیماس آتشها افروختند در شهر نقرها زدند غلغله برآوردند که سلطان وصاحب آمدند. ترکان شهر را رها کردند گریختند . چون جاسوس فرستادند دانستند که حیله بوده است. بیم دانستندکه سلطان درقیصریه ساکن است، ازسبب‌غلبه واقعهٔ پروانه مجال آمدن ندارد. سوم‌بار ترکان باز برسرقونیه آمدند حصار کردند هیچگونه ظفر نمییافتند . آغاز کردند
۱۵ بخرابی باغها وبریدن درختان و سوختن خانه‌ها[ی]. آن حصار [روز] سوم نوزدهم مـاه جمادی‌الاولی سنه سبع وسبعین وستمایه خبر بسلطان رسید . روی سوی قونیه نهاد، ترکان خبرشنیدند روی بگریز نهادند بکوه درآمدند . سلطان دربی‌ایشان لشکر راند محمدبك پسر قرامان چون دید کـه سلطان رسید چارجا دیدبان نهاد . چون سلطان درکنار کـوه فرود آمد شب میخواست تاختن‌کردن سلطان پنهانی فرمود جانب کوه راه ایشان‌را گرفتند
۲۰ چندانی ازترکان قتل کردندکه بوصف نگنجد ازده‌یکی رهید آن نیز بازخم بود . محمدبك بکوه گریخت سلطان دربی [او] راند درموضع قور بغا حصاری اورا بابرادرانش‌که طانو وزکریا بود هرسه را کشتند آن شخص ازمیان بدر افتاد باز ترك وعرب‌گردش جمع شدند و خرابیها میکردند . سلطان لشکر کشید دربورغلو اورا گرفتند لشکرش راشکستند قتلی عظیم‌کردند اورا بزندگی پوست کندند پرکاه کردند بقونیه فرستادند . این واقعه روز آدینه
۲۵ هفدهم ماه محرم سنه ثمان وسبعین وستمایه بود . اهل قونیه شادیها کردند ازآن سبب کـه خرابیها بسیارکرده‌بود نامش را جمری نهادند بعدازآن فخرالدین‌امیرلاکادشه بیمارشد در بیستم ماه‌صفر سنه‌ثمان وسبعین وستمایه وفات یافت. آخرین‌رئیس قونیه‌بود بعداز وکسی‌لایق آن‌نبود که‌بجای‌بنشیند. جهان‌معطل ماند اراذل سر برداشتند هیچ‌گونه‌درقونیه‌آسایش‌نماند.

آمدن فرزندان سلطان عزالدین کیکاوس بن کیخسرو بن کیقباد

از زمین قفجاق اول کسی که ازفرزندان عزالدین آمد ملك سیاوش بـود بسینوب

بدر آمد خبر بسلطان غیاث‌الدین رسید از بیرون آمدن او، فرستاد اورا گرفتند بقلعهٔ بورغلو سنه ثمان وسبعین وستمایه. بعدازدوماه سلطان مسعود بدر آمد راست بسینوب عزم مغل کرد آن وقت پادشاه مغل احمدخان بود برادرابغا پسر هلاکو مسلمان بود ، مسلمان دوست بود. سلطان مسعود نوازش کرد امیر آخر خود را باوداد بروم فرستاد . سلطان غیاث‌الدین عزم احمدخان کرد روم را باسلطان غیاث‌الدین داد وسواحل راکه ولایت قمرالدین بود بسلطان مسعود دادامیرآخرخودرا بسلطان غیاث‌الدین فرستاد وخود روزی‌چند درقونیه بود درسنه تسع وسبعین وستمایه بلارنده آمد . غلغله بدر آمدکه منکوتمور بادو برادر خود قصدشام دارد خبر بشام رفت ملك مظفر لشکر کشید نزدیك حمص مقابل شدند شکست برمغل افتاد. چندانی کشتندکه بوصف نگنجد هم درسنه تسع وسبعین و ستمایه بود . ناگاه خبر آمد که سلطان علاءالدین برادر سلطان مسعود ازدریا گذ کرد بجانب ولایت قرمان بیرون آمد . جماعت اتراك اورا ستدند بلارنده بردند خطبه بنام اوکردند درسنه تسع وسبعین. ازاینجانب عزالدین معین‌الدین پروانه و سعدالدین حلبی دختر و پسر صاحب فخرالدین در نکیده باسپاه . . . ترکان ملك علاءالدین را ستدند قصد ایشان کرد ، عزالدین وسعدالدین حلبی شنیدند برابر آمدند ومصاف کردند ترکان را شکستند . سلطان علاءالدین بولایت تکفور رفت حدیث او تمام شد ازاین جانب.

غیاث‌الدین بن رکن‌الدین قلج ارسلان ازقونیه سوی ارزن‌الروم رفته بود، بازترکان جمع شدند پسر قرامان و پسر اشرف کرد قونیه وآقشهر را غارت کردند چندانی خرابی کردندکه بوصف نگنجد . خبر بسلطان غیاث‌الدین رفت‌که ترکان پیرامن قونیه را خراب کردند ، برمغل عرضه‌کرد لشکر راستد خود مقدم لشکربود. اول صبح بقونیه چنان‌آمدند که مردم تعجب ماندند که این لشکر ازکجا آمد مغل از اتراك آن قدر کشتند که بوصف نگنجد ازآن روز باز ولایت قونیه همچنین خراب ماند .

ازجانب مغل مقدم این لشکر قنقرطی بود برادر احمدخان بعد ازآن درپی اتراك رفت بولایت قرامان بطرف قلعه ارمناك وموق و غیره چندانی قتل و خرابی کرد که بوصف نگنجد .

ولایت قرامان را بحصار بداشت از احمدخان خبر آمد دست ازحصارترکان کشیدعزم قیصریه‌کرد . ازینجانب سلطان مسعود نزد احمد خان رفت قریب یکسال‌ونیم آنجا بود کار خود میساخت . قنقرطی سلطان غیاث‌الدین‌را ستد عزم خان کرد . چون بارزن‌الروم رسیدند غیاث‌الدین آنجا ماند خود عزم خان کرد چون نزد خان رفت آنجا کشتند . و صاحب‌فخرالدین بروم آمد بقونیه آمد وسلطان مسعودبن عزالدین کیکاوس از پیش سلطان احمد آمد درقونیه برتخت سلطنت نشست وصاحب فخرالدین تابقیصریه استقبال کرد، چون سلطان بقونیه رسید درخان روزبه فرودآمد. ازاین اول بارکه سلطان مسعود بقونیه آمد

روز یکشنبه برتخت نشست بزرگان وامیران زمین بوس کردند ، اول که منصب داد سلطان باخواجه ناصرالدین منصب استیفا داد وبعد ازآن بهرکسی لایق خود منصبی ارزانی کرد. همه بطاعت آمدند ازینجانب سلطان غیاث‌الدین چون ازپیش احمد عزم روم کرد چون بارزن‌الروم آمد وفات یافت . هم درآن هفته خبر سلطان احمد نیز درگذشت در پی
۵ یکدیگر بود .

سلطنت مغل باارغون خان‌بن ابغابن هلاکو

عاید شد . سلطان غیاث‌الدین درمیان مغل بود میخواست کار خود را ، صاحبدیوان را بد نمودند هیچگونه بمال و اتباع کوشیدند سود نکرد آخر کشته شد ، مادر سلطان غیاث‌الدین چنان نمودکه این دوسلطان فرزندان سلطان غیاث‌الدین‌اند برادر یکدیگرند
۱۰ ازآن سبب روم را مناصفه کردند. رسول مغل ستدندآن دوپسررا بهم به بهاءالدین‌ورکردی سپردند . بهاءالدین‌ور کردی مرد فقیه بود از متعلقان صاحب شمس‌الدین اصفهانی بود و دیرینه ازخدمتکاران آل‌سلجوق بود ، چون مادر سلطان ازپیش ارغون بقیصریه نزد سلطان مسعود درآمد آن دوپسر را نیز آوردند . بهاءالدین ورکردی باصاحب فخرالدین بسیار جدل‌کردند ، بحکم رسول مغل که بهم آورده بودند ازآنجا باخواجه ناصرالدین مستوفی
۱۵ بانظام‌الدین امیرداد بقونیه آمدند ، بااین تمام آن دوپسر را درقونیه برتخت نشاندند . قریب بیست روز درقونیه بودند پس مادر سلطان غیاث‌الدین شجاع انیسی را که رکابدار سلطان رکن‌الدین بود پیش‌کونادی یك‌پسر قرامان و سلیمان‌بك پسراشرف فرستادهریکی را تقریر امارت داد . پسر قرامان را بکلربگی‌کرد وپسر اشرف را نایب کرد . چون صاحب فخرالدین این جمعیت اتراك را دید نزد مادر سلطان شد احوال را عرضه کرد
۲۰ ایشان نیز بخانهٔ صاحب فخرالدین جمع شده اتفاق محافظت شهر کردند . آخر بهمدیگر مخالف شدند دوگروه‌گشتند. جماعت‌جوانان وخادمان وغلامان‌مادر سلطان قصد خانهٔ‌صاحب کردند . پس اخی‌احمید واخی احمدشاه و قاضی شهر درمیان افتادند غوغا ساکن شد . ناگاه خبر آوردند که اتراك آمد مردمان قونیه پرسلاح شدند پسر قرامان و پسر اشرف تمامت اتراك بقونیه درآمدند . مادر سلطان برپای خاست تمامت اتراك را برپای‌ایستانید
۲۵ آن دوکودك را که باسلطان غیاث‌الدین نسبت‌کرده بودند باعظمت تمام برتخت نشاندند ، این جلوس روز سه شنبه هشتم ربیع‌الاول سنه اربع وثمانین وستمایه [بود]. خبرآوردندکه سلطان مسعود برارغون رفت مادر سلطان نیز عزم ارغون‌کرد سه روز بیرون قونیه درخان روزبه‌قرارکرد . هرروز گردوانگرد شهر سمیران‌کردندی باز فرودآمدندی . بهاءالدین ورکردی بآن یك‌کودك باز بقونیه فرستاد خود عزم‌کرد روزآدینه غرهٔ ربیع‌الاخر بقیصریه درآمد ، بهاءالدین ورکردی درشهر قونیه عدل وداد آغاز کرد . ناگاه بهاءالدین بیمار

شد بیست ودوم ربیع‌الاخر وفات یـافت باقی امیران نزد سلطان جمع شدند . ناگاه روز
دوشنبه بیست سوم جمادی‌الاخر سنه اربع وثمانین‌وستمایه‌خاص بلبان خادم‌صاحب‌فخرالدین
بجماعت مردم سلطان مسعود بشهر قونیه آمـدندوشهر را ستدند و متعلقان مـادر سلطان
گریختند وسلطان کوچك را بجا گذاشتند وکودك را برمسعود بردند . مادر سلطان مسعود
۵ دراقسرا بود چون خبر آمدن سلطان مسعود را شنید عزم قونیه‌کرد متمکن شد. ازینجانب
چون مادر سلطان غیاث‌الدین نزدارغون‌رفت یرغوکردندآن دوپسر را بدروغ برآوردند.
آن‌کودك راکشتن فرمودند ومادر سلطان غیاث‌الدین بصفربحصار آن ولایت مقررکردند.
ملك روم بسلطـان مسعود مقرر شد . روز چهارشنبه چهارم ماه رجب سنهٔ اربـع وثمانین و
ستمایه سلطان نظام‌الدین امیرداد را بفرمانهای خان بقونیه فرستاد . آن دو کودك را که
۱۰ نزد ارغون دروغ برآمده بودند یکیش را آنجاکشته بودند . آن کودك دیگرکه نزد مادر
سلطان مسعود بودی، امیرداد فرمودکه برخرش نشاندند. روز سه شنبه غرهٔ ماه شعبان سنه
اربع وثمانین وستمایه درشهر گـردانیدنـد باز بمادر سلطان مسعود سپردند . از سیواس از
پیش سلطان مسعود فرمان فرستاد . امیرداد آن‌کـودك را ازمـادر سلطان مسعود ستد روز
عید شوال بردرقلعه قونیه بالای برج برد . از گلو آویخت ، بعد ازسه روز زیرآورد سرش
۱۵ را برید . درتمامت اتراك‌گردانیدند. بعد ازآن سلطان ازسیواس عزم خان‌کرد باامرامثل
امیر بکلربك ونایب پروانـه ومستوفـی‌مدتی آنجا بودند. ازینجانب فخرالدین مشرف و
امیرداد چندان ظلم درشهر قونیه کردند که ازحدوقیاس بیرون[است]. درپی‌آن ظلم‌ایلچیان
درپی یکدیگر آمدند چندان مال ازایشان طلب‌کردندکه نتوان وصف کردن. روز دوشنبه
هفتم ماه محرم سنه خمس وثمانین وستمایه فخرالدین مشرف بسوی پسر اشرف گریخت و
۲۰ امیرداد سوی پسر قرامان گریخت . خانه‌های ایشان را غارت کردند، شومی ظلم بایشان
بازگردید . ازینجانب ، چون صاحب فخرالدین مـدتی نزد مغل ماند بی‌حدو بی‌قیاس مال
باو بستند چنانکه بحساب نیامد . درمدت پنجاه سال هرچه خیرات کرده ازبینی‌اش بدر
آمد . بعدازآن نه خود توانست آسودن ونه مردمان . از خدا مرگ خود بآرزومیخواست
زیرا نمی‌توانست ظلم‌کردن ونه خود را مال بود که بمغل بدهد.

۲۵ سلطان مسعود ازپیش خان عزم قونیه کرد این باردوم‌کرات است که سلطان بقونیه
آمد. پسران‌کودك را که نزد ارغون دروغ بدرآمده بود درباروی‌قونیه آویختند، سه‌شنبه
هفتم ماه ربیع‌الاخرسنه خمس‌وثمانین وستمایه درقونیه قرارکرد. اتراك قرامان ساکن‌بود.

نـاگاه اتراك کرمیان بولایت غرغروم تاختن‌کرد . سلطان لشکر مغل ومسلمان را
برگرفت قصد ایشان‌کرد. مقدم لشکربالتوبود پسربنشی انج اتراك بود، مقیدکردند بطمع
آن‌که دیگران نیزبدست‌آید. چون دیدندکه دیگران بدست نمی‌آید مقیدان را قتل‌کردند.
روزپنجشنبه یازدهم جمادی‌الاولی صاحب فخرالدین بقونیه‌آمد ازآنجا بغرغروم بدستبوس

رفت، چون صاحب آمد لشکر سلطان از کرمیان غافل بود از آن امیران مقید که بعضی را خوش
گرفته بود خبر بکرمیان فرستاده از دو طرف بلشکر سلطان تاختن کردند لشکر سلطان شکسته
شد. ده امیر از اتراك کرمیان مقید بود خلاص کردند ولی خلق بسیار از لشکر سلطان بقتل
رفت. این واقعه روز چهارشنبه هفدهم ماه رمضان سنه خمس و ثمانین وستمایه بود. سلطان
۵ لشکر گرد کرد کرمیان گریخت پنهان شد. از ولایت کرمیان غارت عظیم کرده مال بسیار جمع
کرد بقیصریه رفت متمکن شد. ازینجانب، چون سلطان رفت باز کرمیان لشکر گرد کرد
درقراحصار دختر، پسر صاحب فخرالدین شنید او نیز لشکر خود را ستد بر لشکر کرمیان زد.
لشکر کرمیان بزدند دختر پسر صاحب فخرالدین را برغوش بهادر کشت لشکرش را شکست،
درسنه ستة و ثمانین وستمایه این خبر بصاحب فخرالدین رسید، با سلطان لشکر مغل و مسلمان
۱۰ را ستد قصد کرمیان کرد. برغوش ولشکر کرمیان گریخت در ولایت اوج و کرمیان چندان
خرابی کردند باز بقراحصار آمدند سلطان بقونیه آمد هفتم شوال سنه ست، اخراجات عظیم
شد چنانکه خلایق بیچاره شدند. بعد از آن عزم قیصریه کرد در بستگی بمردمان روم واقع
شد پسر قرامان بردیار طرسوس رفت خرابی کرد، تکفور نایب خود را برخاك فرستاد با مال
فراوان. صاحب فخرالدین وسلطان نیز نزد خان بودند بحکم کیغاتو سلطان وصاحب لشکر
۱۵ مغل و مسلمان را ستدند قصد ولایات قرامان کردند. پسر قرامان بجای‌های دشخوار
گریخت، نتوانستند بدست آوردن. شهر لارنده ولایتش را خراب کردند.

پنجشنبه نهم ماه ذی‌الحجه سنه ست وثمانین وستمایه بعد از آن پسر اشرف از غرغروم
قصد آب گرم کرد و پسر بلبان آنجا بود بحیله لشکر او را شکست و خلق بسیار کشته شد سرهای
ایشان را بشهر قونیه فرستاد روز دوشنبه بیست و ششم ماه محرم سنه سبع و ثمانین وستمایه،
۲۰ وصاحب فخرالدین را سقایئی بود نام او را بدرالدین عمرسقا نزد صاحب مقرب شده بود.
بجایی رسید که شهر آب گرم باولایتش بااو داد سوباشی آب گرم شده وشخصی دیگر بود که
بسیار سالها قاضی آب گرم بود، او را پسری بود قاضی‌جوق می‌گفتند، این بلبان غلام او بود
چون اتراك دست برآوردند بلبان نیز همچنان دست برآورد. شهر آب گرم را گرفت چون
بلبان وفات یافت پسرش جای او گرفت، چون سلطان شهر آبگرم را ببدرالدین عمرسقا داد
۲۵ پسر بلبان در کمین او میبود روزی او را در باغچه خلوت یافت او را با متعلقانش بهم کشت.
ازینجانب آوازه بشهر قونیه افتاد که اتراك بدستبوس سلطان می‌آیند متعلقان سلطان دو گروه
شدند بعضی گفتند که بیرون رفتن پادشاه مصلحت نیست گروهی گفتند مصلحتست. سلطان فرمود
که خیمه بیرون شهر زدند امیرداد با امیران زیر جامه صلاح پوشیدند. سلطان بی‌اندیشه در
خیمه برتخت نشست پسران قرمان واشرف بحضرت سلطان بدستبوس آمدند عهد کردند وعذر
خواستند بازرفتند فتنه وآشوب ساکن شد. سلطان بشهر آمد بعد از آن عزم مغل کرد چون
باقسرا رسید امیرداد درقونیه مانده بود و عزالدین خاص بلبان خادم صاحب فخرالدین،

سلطان پنهان بخاص بلبان خط فرستاد برای گرفتن امیرداد. روزچهارشنبه خاص بلبان
امیرداد را گرفت سرش را برید بردر قلعه آویخت بعد از روزی چند اتراك کرمیان و
بدرالدین مراد برسم صلح بقونیه آمدند وخاص بلبان بیرون رفت ایشان را نوازش کرد
بدلخوشی باز گردانید وآشوب ساکن شد. این نوازش روز شنبه بیست ونهم جمادی‌الاخر
سنه سبع وثمانین وستمایه بود. بعد ازآن از دست مغل صاحب فخرالدین عاجز شده بود ۵
فکرهای بسیار، ازغصه‌ها اسهال واقع شد. زیرا مال بسیارطلب میکردند او نمیتوانست با
درویشان ظلم کردن چنانکه بروزی پنجاه‌مجلس‌میرفت، سن بغایت رسیده بود طبیب درماننده
شد جان تسلیم کرد الی رحمة‌الله تعالی روزدوشنبه پنجم ماه شوال سنه سبع وثمانین وستمایه.
روزپنجشنبه بیستم این ماه مرقدش بقونیه‌آوردند، وفاتش‌درآقشهربود بعد ازآن‌که تابوت
صاحب را آوردند چهار روز گذشته‌که امیرآب‌پسراغرمه دردست شحنه شهرکشته شد.چون ۱۰
خبروفات صاحب نزد ارغـون رفت فخرالـدین قزوینی صاحبی ولایت روم را ستد، خبر
بسلطان‌آمدکه از پیش ارغون فخرالدین قزوینی بود بوزارت روم میآید. سلطان فرمودکه
امیران استقبال‌کرده چون یرلیغش‌را خواندند دیدندکه ولایت روم را بقباله گرفته است.
آشوب وترس بدل مردمان افتاد چون صاحب فخرالدین قزوینی‌آمد شریران سربرداشتند
غوغای واقع‌شدکه مقدور بشرنبود.ازجانب‌اوج لشکراتراك حرکت کرده عزیزالدین بکلربك ۱۵
لشکرگردکرد برابرایشان رفت درولایت لاذیق دردیهی‌که‌آنرا کنلرمیخوانند مصاف‌کردند
شکست برلشکریان‌کرمیان‌افتاد. بدرالدین مرادکه دخترزاده پسرعلیشیربودکشته‌شد خلقی
انبوه ازآن لشکربقتل رفت. ازینجانب لشکرصاحب پسربلبان‌که‌کشندۀ عمرسقا اورایافتند
دوپاره کردند سرهای ایشان در قونیه گـردانیدند . روز یکشنبه چهاردهم جمادی‌الاولی
بود این جنگ، بیست وششم این ماه درباروی قونیه سرهای ایشان راآویختند. شهرلاذیق ۲۰
بدست دخترزادۀ‌کوچکین صاحب افتاد درسنۀ ثمان وثمانین وستمایه، وعزیزالدین بکلربك
برکیغاتو رفت. باقی اتراك را بهم برد وکرمیان تاختن‌کرد ولایت خراب کرد والله‌ینصر
بفضله من یشاء. گاه ایشان وگاه لشکر سلطان ظفرمییافت مدتی همچنان ماند آخر سلطان
مخالفان‌هلاك‌کرد. چون قدری غوغاساکن شد سلطان فرستاد ملك سیاوش‌راکه برادرخود
بود آورد از سینوب دختر پسر اشرف را برای او خواست. ملك سیاوش را بهم فرستاد ۲۵
سلطان بنفس خود نزدیك ویرانشهررفت پسراشرف برسید، ازآمدن سلطان پیش دستی‌کرد
ملك راگرفت در ویران شهر محبوس کـرد، از این سبب درقونیه فتنه وآشوب برخاست.
رنود دست برآوردند خانه‌ها را فروه‌یگرفتند ومردم رامغلوب می‌داشتند چنانکه کسی ازبیم
ایشان بباغها نمیتوانست رفتن. قضا را آن جوانان بیرون شهردرخانه بـودند شحنه شهر
امیران سلطان گردآن خانه راگرفتند آن جوانان دست ندادند آتش درآن خـانه زدنـد
صاحب خانه بدرجست باقی جوانان وگهواره‌وزن وبچۀ صاحب خانه امانت مسلمانان‌همه

سوخته‌شد، روزچهارشنبه‌اول‌ربیع‌الاول‌سنه‌تسع وثمانین‌وستمایه. ازینجانب پسرقرامان‌فرستاد که گرفتن برادر، سلطان‌را مصلحت نبود ازین سبب مفسده میخیزد. پسر اشرف‌ملك سیاوش را بیرون‌آورد اعزاز نمود بقونیه فرستاد. دراین‌روزها بود که بشهرارزنجان‌زلزله‌واقع‌شد.

هنگام چاشت گاه، اغلب شهرخراب شد. روزبودکه درشهر اماسیه سیلاب‌آمد اغلب شهرخراب گشت. همان روز درنکیسار رعدغرید برق زد نیمه‌شهررا خراب کرد. همان روز بود که صاحب فخرالدین بقونیه‌آمد درحال که درآمد یك تگرگ بارید که تا بنیاد روم بودکسی نشان نداد. آنچنان بود که تمام روم را گردید بمردمان عذابهای گوناگون نمود. چون بقونیه آمد مردمان غمگین شد بفضل الهی سلطان آنجا بود تمامت جوانان بمشورت سلطان سلاح پوش شدند فقط بازی وسلاح سوری نمودند.

سلطان تمامت اخیان وجوانان را اکرام نمود همه دلخوش شدند صاحب قزوینی را توقع آن بودکه سلطان واهل شهر نیم روزه راه استقبال کند. چون نشد طیره شد چون دستبوس سلطان کرد نزد سلطان ننشست، آغازکردکه چندین زمانست که بروم آمدم مارا تنها گذاشتی سلطان گفت که معذوردار، که رنود وشریران حرکت‌کرده بود عزم‌کرد بشهر درآمد، سلطان روزدیگرفرستاد، خواند خوان انداختند خورد هیچ سخن نگفت برخاست بخانهٔ خود رفت ازین سبب‌اهل قونیه بترس‌افتادند. بزرگان قونیه بدیدن او رفتند‌جامهای چند شمع وشکروبره باخود بردند قبول نکرد. بطریق تجدیدکردکه شما رارعیت بایدبودن واگرنه این شهررا صدکس کفایت کند. فی‌الجمله درآن اندیشه بودکه بدعتهای گوناگون کند وظلم آغازکند ناگاه خبرآوردندکه ازطرف لارنده پسرقرامان بدستبوس سلطان میآید سلطان فرمودکه خیمه را بیرون شهردرموضع بیکارباشی زدند. صاحب فخرالدین نیز با سلطان‌کام ناکام بهم رفت پسرقرامان بابرادرانش چون دستبوس سلطان کردند صاحب‌قزوینی آن‌انبوهی لشکرایشان را دید دردیدن‌ایشان مصلحتها بود. روزپنجشنبه پنجم جمادی‌الاول باز رفتند، سلطان بشهردرآمد صاحب قزوینی درتدبیر بدعتها بود حکمهای گوناگون میکرد که نمك را چنان نفروشید. ازگوسفند چندین بستانید خلق‌را شورانید وشهر را بآشوب انداخت ونفیرازمردمان برخاست.

سروران شهراخی احمد شاه باجماعت کدخدایان وجوانان شهر بر صاحب قزوینی رفتندکه احوال خود وبدعتهاکه کرده بود عرضه‌کنند. روی باخی احمد شاه‌کرد گفت این غلبه را برسرم توآوردی. اخی‌گفت درویشانند وضعیفانند وزیاده بارسرایشان نهاده شدآمدند حال خود عرضه میدارند. رفتن اخی‌احمد شاه پیش فخرالدین قزوینی یکشنبه غرهٔ ماه‌توبه بود. بااخی‌احمد شاه‌سخنهای درشت گفت برخاست بطیرگی براسب‌سوارشدکه نزد سلطان رود‌اهل شهر بیکبارگی غریوکردند چنانکه درراه میرفت. سلطان ولدبامریدان میرفت برابرافتاد دست مبارك افشاند این‌را گفت رباعی:

از قونیه زحمتت همی باید برد | مشمار تو این قونیه را شهرك خورد
زیرا که هر آنك عدل کرد زینجا رست | و آنکس که ستم نمود چون خاك بمرد

چون قدری راه برفت از اسب سرنگون شد پیشانیش شکافت بیم آن بود که بجهنم میپیوست چون بدر دولت خانه آمد از لطف و عنایت الهی ایلچیان در پی یکدیگر آمد که ارغون بکیغاتو و سماغر ایلچی ترا میخوانند که حساب ولایت روم بازدهی. نگذاشتند ۵
که بدولت خانه درآید ستدند بسوواس بردند. ازآنجا نزد خان برسرپا ایستاد از اول تا آخر بدعتها را که در روم کرده بود تقریر کرد. خان فرمود که در میدان تبریز گردنش زدند، بگذاشتند تاسگان خوردند زیرا آن وقت که سلطان ولد بیت را فرموده بود گفته بود که چون سگان زندگی میکنی آخرهم سگانت خواهند خوردن.

مجموع بودن صاحب فخرالدین در قونیه بیست و چهار روز بود از بیست و چهارهزار ۱۰
سال دیگر زیاده تر آمد بدرویشان قونیه از بیم و غصه و ضجرت. چون صاحب قزوینی رفت از نفس قونیه شخصی بود مجدالدین پسرچاکر میگفتند بنیابت سماغر بقونیه آمد خبر آوردند که ارغون خان ولایت روم را بسلطان و سماغر داد ازرفتن صاحب قزوینی و آمدن سماغر مردم روم عظیم شاد شدند. چون مجدالدین نایب بقونیه آمد، خطها خواندند که از بر ارغون آورده
بودند، روز آدینه بیستم جمادی الاخری سنه تسع و ثمانین وستمایه. واین سماغر مردی بود ۱۵
ازاصل مغل درزمان هلاکو اعتباری عظیم داشت هرچند مغل بود مردی خدای ترس بود خدای تعالی اورا بآن رسانید که ازآمدن اومردمان شاد شدند، وخلایق که از ظلم صاحب قزوینی پراکنده گشته بود بازجمع شدند.

گفته بودیم که اول کسی که ازبزرگان روم آمد دستبوس سلطان مسعود کرد خواجهٔ
نیکوسیرت ودین پرور خواجه ناصرالدین یولق ارسلان بود. سلطان اورا بمنصب استیفا ۲۰
منصوب کرد ولایت روم ازسبب اوآبادان شد واز تدبیر خواجه ناصرالدین و دعوت سماغر ازدرویشان هر که منزعج شده بودند بمقام خود گرد شدند. چون نایب سماغر بقونیه آمد سلطان درخان روز به بود باقشهر رفت کرمیان را ساکت کرد باز بقونیه آمد، و اوربنی خاتون زن سلطان مسعود ازبر ارغون با امیران روم و ایلچیان بزرگ بشهر قونیه آمد،
دوشنبه بیست و ششم ماه سلطان مسعود برتخت نشست. یرلغهای خان را خواندند و تبدیل ۲۵
مناصب کردند بعداز زمانی که روم آسود مدعیان سماغر را برارغون بد نمودند ارغون برادر خود کیغاتو یرلیغ فرستاد که سماغر را بگیر برما بفرست وخود محافظت روم می کن وعدل کن تاولایت آبادان باشد. رفت بشهر ترخال، سماغر آنجا بودگفت برای چه آمدی کیغاتو گفت برای گرفتن تو آمدم که برارغون بفرستم، سماغر گفت بحمدالله در امارت خود سعی کردیم ولایت آبادان ودرویشان شاکر شدند اگر خواهی تونیز که ولایت خراب نشود خواجه ناصرالدین ازدست مگذار. آن وقت خواجه ناصرالدین درقیر شهر بودسماغر

را برارغون فرستاد درسنه تسع وثمانین وستمایه روز یکشنبه دوم شوال بود.

خواجه ناصرالدین را ازقیرشهر نزد خود خواند ونوازش کرده. ازآنجا بآقسرا آمد فرستاد سلطان را ازقونیه خواند روزی چند درآقسرا بهم بودند بعد ازآن هردو بقونیه‌عزم کردند ، سلطان پیش ازکیخاتو آمد شهر راآراست آیین ساخت . روز یکشنبه بیست وپنجم

۵ ذی‌القعده سنه تسع وثمانین وستمایه بعظمت تمام بشهر آمد در دولتخانه فرود آمد . اهل متوهم بودند عجب حال چگونه‌باشد اما خواجه ناصرالدین چنان کرد که ازغنی ودرویش آسودند هیچ گونه ستم نشد ، اگرمغلی بحبهٔ ستم میکرد خواجه بکیخاتو عرضه میکرد سیاست می‌فرمود جمله خلایق ازکافرومسلمان‌درسایهٔ ازعدل آسودند روز عید قربان کیخاتو بالشکر درجای بلند ایستاد ، بامسلمانان . برسم وارکان خطیب را بدرآوردند تانماز عید

۱۰ گزاردن هیچ ازجای خود نجنبید ، چون خطیب را بشهر بردند بعد ازآن بگوی باختن آغازکرد . حرمت مسلمانان را نگاه داشت این همه ازسبب خواجه ناصرالدین بود پسر کوچکین قرامان با تحفهٔ بسیار آمد کیخاتو اورا نوازش عظیم کرد بازفرستاد . روز یکشنبه بیست‌وهشتم ذی‌الحجه خواجه ناصرالدین باجماعت مسلمانان‌درسرای دولتخانه نشسته‌بود. کیخاتو ازکوشك بسرای خواجه درآمد برسرپا ایستاد وگفت تا اکنون تو که ناصرالدینی

۱۵ مستوفی بودی بعد ازاین نایب منی چنان بایدکه گرگ و میش بهم آب خورند برأی و تدبیر ولایت آبادان کنی کسی برکسی ظلم نکند بعدازین امیران بسلام تو آیند ، روزدوشنبه بیست‌وهشتم ذی‌الحجه‌عزم آقشهر کرد سلطان را بسوی سواحل فرستاد درمحرم سنه تسعین وستمایه . ازینجانب خواجه ناصرالدین درقونیه‌بعدل ودادمشغول شد ازامیران خوددوکس گذاشته بود اگرکسی ازسخن خواجه گذشته بکسی ظلم کند ایشان زجر کنند وسیاست کنند

۲۰ تاخلق بکلی آسودند . دربند آن بودکه‌کافر ومسلمان‌کسی ازوی رنجیده نشود. باصلحا و فقها شب‌وروز صحبت کردی و نیك سیرتی او آن بود اگر همه شهر بااو سخن میگفتند هیچ ملول نمیشد ، گوش مینهاد وفهم میکرد بخوشی جواب میداد تابنیاد قیصریه بودآنچنان آدمی پیدا نشده بود . صاحب قزوینی میخواست که شهر را وباغها را ومنبع آبها و املاك واسامی حرفتها را نبشتن خلایق ازوی درترس بود. حق تعالی صاحب قزوینی را چنان

۲۵ برداشت که هیچگونه زیانش بمردم نرسید، وصاحب‌قزوینی‌را نایبی بودتبریزی شمس‌الدین میگفتند چون بآقسرا رفت درحمام درد شکم گرفت بجهنم پیوست ، قزوینی را درتبریز همچوخوکان کشتند. فی‌النارفی‌السقر.

چون کیخاتو باز بقونیه آمد فرمودکه املاك وتمامت شهر را بنویسند ، مردمان شاد شدند . که ازدست صاحب قزوینی نبشته نشد ازدست خواجه ناصرالدین نبشته شد ، خواجه تمامت اعیان شهر را حاضر کرد ازاهل خبرة پرسیده بمشورت تمامت چنانکه خاطر ایشان میخواست ازده یکی نبشت . تمامت اهل شهر شکر کردند کیخاتو عزم‌آب گرم کرد از

فلاحان یکی درولایت آب گرم گندم میکارید وتخم میافشاند درحال اسب رانده ونزد آن
فلاح رفت پیاده شد تخم را ازدامن فلاح بدامن خود ستد برزمین می‌افشاند بترکی میگفت
دیوکی بیش اقجیا یوکی بیش اقجیاه. یعنی: خروار گندم به پنج اقجه. این همه ازرأی و
تدبیر خواجه ناصرالدین بود . بعد از گرفتن دیوان خـواجه را عادت آن بود بمجلس
فقها میرفت زمانی مستمع بحث ایشان میشد هریکی را علی‌احده تحسین ونوازش میکرد ،
روز آدینه بیست‌وسوم محرم سنه تسعین وستمایه بعدازنماز درمسجد جمعه جماعت فقها بحث
آغاز کردند انجام بحث ایشان بتفسیر این آیه آمد که : فلولا فضل‌الله علیکم ورحمته لکنتم
من‌الخاسرین . هریکی چنانکه خوانده‌بود کلماتی گفتند . خواجه ناصرالدین تحسین کرد
وگفت : ای‌والله هریکی عالمان روزگارید ازخوانده وآموخته گفتید ولیکن بما ازین آیت
اینست که حق تعالی درحق رسول علیه‌السلام فرمودکـه: وما ارسلناك الا رحمةً للعالمین .
اگر نه رسالت و برکت رسول بودی : لکنا من‌الخاسرین. غرض ازین آیة که لفظ رحمة
دروی است رسول است علیه‌السلام اگـر حرمت مصطفی نمیبود مستوجب عذاب میگشتید،
فلولا فضل‌الله علیکم . پس اگـر نـه بودی وعنایت الهی ورحمته یعنی آمدن پیغمبر، لکنـا
من‌الخاسرین، وآیة دیگر: وما کان‌الله لیعذبهم وانت فیهم، اگر نبودی درمیان خلایق یعنی
بامحمد برکت وجود مبارك درمیان این خلایق نمی‌بودی . ازبرای معصیت ایشان را هلاك
میکردم چنانکه امتان پیشین را بغرق وبمسخ وخسف هلاك کردم، هفتادوچهار دلیل درین
باب خواجه فرمود چنانکه تمامت بزرگان وعلما تحسین کردند . همچنان بود اگر خواجه
درمیان خلایق نمیبود ازدست شریران ملك عالم بفساد میرفت. ازنصیحت کیغاتو را یادآورده
بودکه روزی کیغاتو عزم قشلاق کرده‌بود درراه بشکار رفت چندانکه جهدی کرد هرگز شکار
دست نداد . چون بازگردید ملول شد گفت عجب ازما چه گناه آمده بـاشد که شکار برما
میسر نشد . ناگاه ازدرهٔ مغلی بدر آمد ، دوازده خرگـوش دو روباه ازاسب آویخته،
کیغاتو تعجب کرد گفت : چونست که شکار بما روی ننمود بااین مغل رو نمود؟ نیك مـرد
بوده است که خدای تعالی کار اورا راست آورد؟ بآن مغل گفت ازما چیزی بخواه کـه تو
مردی نیك بودهٔ که بتو شکار دست داد ازما چیزی بخواه که بخشایش کنم، مغل گفت،سلامتی
پادشاه خواهم، گفت البته می‌بایدکه چیزی بخواهی ، مغل گفت میخواهم چنانکه اقل مغل
میزد، میخورد، می‌ستد وهرچه میخواست میکرد بازهمچنان باشد مغل هرچه خواهد بکند.
کیغاتو گفت هی من پنداشتم تو مرد نیکی برای راحت مردمان چیزی بخواهی کـه ازآن
سبب مردمان بیاسایند ، تا مارا نیز نام نیك حاصل شود، تو میخواهی کـه عدل ما را بباد
دهی ومارا درجهان بدنام کنی . فرمودکه دونیم کردند . ازبرکت خـواجه، کیغاتو عدل
کردکه نسبت بزمان پروانه کردند . بعد ازآن روز چهارشنبه سوم ربیع‌الاول سنهٔ تسعین و
ستمایه خبرآوردندکه ارغون بمرد، کیغاتو درقشلاق بود خواجه مستوفی چون شنید عزم

کیغاتو کرد . ازقونیه ازسواحل کیغاتو را ستد بقونیه آمد شهر را ببهاءالدین والی سپردند
وخود کیغاتو را ستد عزم ولایت بالا کرد، روز پنجشنبه شانزدهم ماه جمادی‌الاولی.

حدیث کشته شدن بهاءالدین‌والی دردست ملك برادر سلطان.

این حکایت چنان بود که چون کیغاتو رفت شهرهای روم را هر یکی را بیکی داد.
فخرالدین مسعود راصاحب روم کرد سلطان مسعود درقیصریه قرار کرده بود. ترکان از کرد
وانکرد دست برآوردند ازهرطرف خرابی آغاز کردند. رنود از آن سبب فرصت یافتند احوال
روم مخبط شد، خاصه شهرقونیه. جوانان نزدملك برادرسلطان جمع شدند بدآموزی کردند
او نیز بایشان روی کرد ایشان شهررا عظیم کرده بیخ کردند چنانکه پنداری قیامت پیداشد.
ناگاه خبرآوردندکه اتراك قرامان بك شهر را ستده، پسر اشرف راکشت ازسبب این خبر رنود
چیره ترشد. بهاءالدین والی چندانکه ملك برادرسلطان رانصیحت کرد چاره نشد بدآموزان
گفتند روزی بهاءالدین قصد تو خواهد پیش دستی بکن ازآنك او فرصت یابد هم خلایق
نیزازدست عوانی اوبرهد زیرا قونیه ازظلم او بجان آمده بود، هرروز بیگناه مردمان را
میکشت وهرشب دربامها میگردید بروزن مسلمانان گوش مینهاد و عزالدین خاص بلبان
نیز ازوی عظیم رنجیده بود. ملك را فرستاد خواند گفت: من سوباشی شهرباشم تو ملك
برادرسلطان باشی همچو اسدالدین امیرباشد وجمال‌الدین نایب باشد. جمال‌الدین مردی
بود صاحب رأی وتدبیر ونیکخواه مردمان بود ازقبل کیغاتو حاکم بود این چنین کسان در
قونیه باشد. بهاءالدین چندین گستاخی کند ازاین فساد خواهد برآمدن تو پادشاه زادهٔ
مایی هرچه توفرمایی صواب میبینم. ملك را دردل کینه بود فرستاد بهاءالدین را خواند
اورا.... برادرداد درسرغرورعظیم داشت. ناگاه خبرآوردندکه ترکان قرامان ازسبب رفتن
کیغاتو بازخروج کردند جمال‌الدین حاکم گفت ازبهاءالدین قتلوجه فساد خواهد شدن.
ملك برادرسلطان گفت آن خوك بچه آنقدرشدکه من بخوانم اونیاید. روز آدینه دوم ماه
جمادی‌الاخری خانه‌اش فروگرفت بهاءالدین شحنه را بامتعلقانش پاره پاره کرد. این واقعه
همان روزبودکه پسرقرامان دربکشهر قصد گرفتن پسراشرف کرد، چون درسرااورا گرفتند
شرف‌الدین سوباشی دست پسرش را گرفت بانك زد اگرپدرش را گرفتید اینك پسرش
بجای‌او امیرما، شمشیرکشیدند چندان ازقرامانیان کشتندکه بحساب نیامد. همچنان عالم
را آشوب گرفت کسی رازهرهٔ آن نبودکه ازدروازهٔ شهرقونیه بدررود ازترس ترکان ورنود.
تابیست ونهم ماه رجب عالم درآشوب بود چندانکه باسلطان مسعود خبر میفرستادند هیچ
جواب نمی‌آمد زیرا شامیان نیزبحرکت آمده بودند، پیرامون قیصریه را معذب میداشتند.
آن ولایت نیزدرآشوب بود. ناگاه خبرآوردندکه خلیل بهادر با لشکرانبوه قصد قونیه
دارد. آشوب پیدا شد اخیان وبزرگان پیش جمال‌الدین حاکم جمع شدند عزالدین خاص

بلبان گفت: لشکر برابر برانیم بزرگان گفتند مصلحت آنست که شهررا نگاه داریم زیرا سلطان باتراك مشغول است، پروای آن ندارد که بامدد کند. دروازه‌ها را محکم کردند باروها را آراستند خلیل بهادر باترکان تاختن آورد غارتی عظیم کرد شهررا درمیان گرفت قرار کرد. دوم ماه شعبان جوانان دروازه را گشودند بر ترکان حمله کردند اول ترکان را رهانید بعد ازآن ترکان شهریان را درمیان گرفتند. بسیاری از سروران قونیه کشته شد ایشان را درمیانه مانده راندند تابدروازه شهر، دروازه را برابر ایشان بستند، بدروازهٔ شهر آتش زدند، شهررا ستدند ترکان همه بقلعه درآمدند. ترکان سه روز تمام شهر را غارت کردند، ازناگاه خبر آمد که سلطان بالشکر مغل میآید و کیغاتو بجای ارغون نشسته است. لشکر قونیه بحرکت آمد ازاندرون قلعه نقبها زدند. چهل کس ایلچی مغل آمد ازین سبب ترکان نتوانستند قرار کردن شهررا گذاشتند وگریختند. اندکی بعد بواسطه حظ سلطان فتنه ساکن شد ترکان نتوانستند جای خود جنبیدن. چون مدتی گذشت ازبالا اثر لشکر نبود باز ترکان حرکت آمدند گردوانکرد قونیه را غارت میکردند، عذابها کردند نتوان وصف کردن اهل قونیه کمکاج کرده خبر فرستادند ازشهر لاذیق دخترزادهٔ صاحب فخرالدین راخواندند، با لشکر اوج بقونیه آمد، بعد ازسه روز بازترکان تاختن آوردند نوای صاحب با لشکر خود ولشکر قونیه بدرآمد، زدخوردرا باترکان بسیاری قتل کردند، مواشی را بازستد روزی چند درقونیه بود از قیصریه برادر سلطان آمد. در قونیه جمعیت شد باز ترکان بولایت غرغروم تاختن کردند از قونیه نوا صاحب و عزالدین خاص بلبان و ملك برادر سلطان عزم کردند راندند در موضع ابروجق نزدیك قلعه ارماطوسون آن حیوانات را ستدند از ترکان قتلی عظیم کردند. چون باز بقونیه آمدند بعد ازروزی چند قصد کردند که لشکر بسوی قرامان رانند.

جمال‌الدین نایب گفت نباشد که ناموس شکسته شود بجای خود بنشینید. قبول نکردند پیرامون شهر لارنده غارت کردند. ترکان درپی رسیدند، ازدوطرف بسیاری کشته شد وعزالدین خاص بلبان راکشتند از طرف ترکان سیف‌الدین ترگوی کشته شد ازین سبب ترکان طیره شدند لشکر عظیم گردکرده شهر را زحمت میدادند. خبر بسلطان فرستادند سلطان فریادنامه نزدکیغاتو فرستاد از دست قرامانیان. کیغاتو طیره شد لشکر انبوه ستد باعظمت تمام عزم روم بخشم وغضب. چون بقیصریه آمد سلطان استقبال کرد در اول ماه ذی‌القعده خبر بقونیه آمد که کیغاتو بالشکر بسیار بروم آمد در قونیه شادیها کردند لشکر را دو بخش کرد بعضی را باقشهر فرستاد بعضی راخود ستد قصد ولایت قرامان کرد ولایت هرقلیه غارت کرد دیهها را خراب کرد آتش زد بهیچ کس امان نداد هیبتی بدل مردمان انداخت. ازآنجا راند روز سه شنبه نوزدهم ماه ذی‌القعده شهر لارنده فروگرفت فرمود که هیچکس را امان ندهند قتلی کردند عظیم در هیچ روزگار نبود. تمامت شهر را باتش زدند فرزندان مسلمانان را اسیر وعورتان را رسوا کردند تکین تمور را بالشکر فرستاد بکوه درآمد. پسران قرامان

بجاهای صعب گریختند ، پنهان شدند هرکرا اندرون کوه یافتند کشتند، از آنجا راند بسوی ولایت اشرف وشانزدهم ماه ذی‌الحجه بود که ولایت اشرف را غارت کردند بعضی را کشتند بعضی را اسیر کردند. برهیچکس محابا نمیکردند.

مغل روی اسیران برابر آتش میگرفت بعذاب تمام میکشت. هفت‌هزار آدمی اززن و بچه‌ها ازولایت قرامان‌واشرف، مغل‌اسیر کرد هرگز شفقت نمیکردند. هربار کیغاتو میگفت هرگز میل‌مکنید بکشید. ازآنجا راند بسوی شهر لاذیق مردمان از ترس دروازه را بستند کیغاتو طیره شد، فرمود که مغل‌بیکبارگی تیرباران کردند‌کسی مجال نگاه‌کردن نبود در حال شهر را ستدند. شمشیر راندند سه‌شبان روزقتل وغارت‌بود، این‌واقعه روز شنبه بیست و نهم ماه ذی‌الحجه بود. بعد ازاین بولایت‌منتشا تاختن کرد قتل و غارت‌کرد و خراب‌کرد باز گردید اسیران را قطار اندرقطار بقونیه آوردند، درماه محرم سنهٔ احدی و تسعین وستمایه چنان ظلم‌آغاز کرد که درهیچ روزگار نشده بود. مغل‌مسلط شد چنان‌خرابی کردند در املاك مسلمانان‌که بوصف‌نگنجد سیزدهم ماه صفر عزم قیصریه کرد هژده روز بیرون‌شهر قونیه فرودآمده‌بود، ازهژده سال درازتر نمود هرروز تاشب روزمیکردند مردمان ازجان خود عاجز شده بودند، درآن هژده روز دوبار بولایت قرامان تاختن کردند قتل و غارت کردند ازآنجا بقیصریه رفته قریب شش‌ماه از درقونیه تاشهرلاذیق چنان آشوب‌بود که مرغ نمیپرید. چون رفتن کیغاتورا ترکان شنیدند بازحرکت کردند از هرطرف تاختن وخرابیها کردند بازآشوب پیداشد.

روزیکشنبه یازدهم ماه شعبان سنه‌احدی و تسعین وستمایه ترکان قرامان باز تاختن آورد. کرد وانکرد قونیه قبیله‌را زدند ازگاو وگوسفند هرچه یافتند بردند، بعداز پنج‌روز دیگر باز تاختن کردند از اشتر وگاو وگوسفند زدند غارت عظیم، لشکرقونیه درپی رفتند بعضی‌را کشتند وبعضی‌راگریزانیدند گاو و گله‌را بازگردانیدند دوکس ازخویشاوندان‌پسر قرامان کشته شده بود. ازآن کینه خلیل بهادر با لشکرانبوه بقرق بیکارفرودآمد بقصد قونیه ملك‌فرمود که جوانان آماده کارزارشدند. روزعید قربان آمد اهل‌شهر ازترکان درخوف‌بودند ملك‌برادر سلطان‌مسعود فرمود که تمامت سروران پرسلاح شدند بعظمت‌تمام‌خطیب رابمیدان بردند بفراغت‌تمام نمازعید راگزاردند بعداز روزی‌چندمردمان پسراشرف قلعه کواله‌را در میان شب دزدیدند. بیم‌آشوب بدل مردمان افتاد این‌واقعه در پانزدهم ماه ذی‌الحجه بود سنه‌اثنی‌عشر وتسعین و ستمایه. پیادگان آغازکردند بغارت باغها وسوختن‌خانه‌ها. چهل‌روز در دست اشرفیان‌بود اهل قونیه درعذاب بود جمال‌الدین وبرادر سلطان سروران قونیه به اتفاق‌نامه فرستادند که این‌کار که‌کردی‌کار بزرگست قلعه‌کواله لقمه بزرگست وکلیدممالك رومست نسل مغل منقطع‌نشد خاصه درتخت همچو کیغاتوخان هست بخون درویشان خود در میاء درمیان رفتن وآمدن قلعه‌را باز باهل تسلیم کردند. فتح‌کواله دربیست‌ونهم محرم سنه

اثنی وتسعین وستمایه، از دریافرنگان خروج کرده علانیه راستدند. باز پسران قرامان از دست فرنگ ستدند. هم درین سال بود سلطان شام قلعةالروم راستد قتل عظیم کرد ودرولایت روم قطع راهها شدوفتنه وآشوب پیداشد. هرشب خانه‌های مسلمانان‌را فرو میگرفتند خلق‌را درعذاب میداشتند ناگاه ازعنایت الهی جمال‌الدین حاکم قونیه از پیش کیغاتوخان آمد در مدرسه نظامیه اعیان حاضرشده یرلغهای کیغاتوخان‌را خواندند غوغا ساکن شد. بعد ازروزی چند خبر آمد که طشتمور نایب کیغاتو با مستوفی وسلطان مسعود میآیند. حکایت چنان بود که ملك برادرسلطان ازسلطان خشم گرفته عصیان کرده بقلعهٔ بورغلودر آمده با امیران قسطمونیه همسخن شده کرد وانکرد ولایت‌را زحمت میداد. چون این امیران که جمال‌الدین حاکم و مستوفی وطشتمور ازپیش کیغاتو نزد سلطان مسعود آمدند سلطان ازملك شکایت کرد که از ما روی گردانید فضولیها میکند. طشتمور هرچندکه مغل بود ولی فتان بسیاردان بودگفت غیراز من کسی دیگر اورا ازآن قلعه نمیتواند بدرآوردن. ولی بآن قول که حضرت سلطان نیز بهم باشد جمال‌الدین‌را بقونیه فرستادند خودشان بقلعه بورغلو رفتند. مستوفی اندرون قلعه رفته بسخن‌های شیرین استمالت داد مبالغ چیزی انعام کرده ملك‌را بدرآوردند، بسلطان معانقه کرده ستدند بقیصریه رفتند. طشتمور روم‌را بقباله گرفته عزم قونیه کرد در حال که درآمد عراصات پیدا کرد آتش بارانید شوز پیدا کرد خراسانیان حواله کرد ازمصادره قبجورمردمان را درشکنجه وعذاب میداشت. اهل قونیه فریادنامه بسلطان فرستادند سلطان ومستوفی آمدند اورا ستدند بانکوریه رفتند درویشان قونیه رهید شکر کردند ناگاه اتراك شام بیرون آمدند قصد سیواس کردند ازاندرون شهر یك چندظالمان خاین شده دروازهٔ ملطیه‌را سپردند اتراك شام شهررا ستدند دست بغارت زدند. اهل شهر بامغل دست یکی کـرده اغلب اتراك را قتل کردند وبعضی گریخت روز پنجشنبه پنجم ماه توبه سنه ست و تسعین وستمایه. درشهر قونیه شخصی بود نام او اخی امیر احمد بود رنجورشد واخی احمد شاه‌را نزد او دوانزده هزار عدد سلطانی قرض بود. اخی احمدشاه شنید گفت بابزرگان شهر برخیزید برویم اورا تندرست بسپاریم اورا ازآن بیماری برهانیم. مردمان‌را ازین سخن تعجب آمد چون اخی درآمد امیر احمد دید بیمارترشد باندیشه افتاد که عجب چه گوید. اخی احمدشاه دربالین او نشست روی بابزرگان وجوانان شهر کرد گفت شما ای فرزندان و برادران گواه باشید کـه آن دوانزده هزار عدد قرض‌را باین بخشیدم جمله خلایق دعا کردند شاد شدند آن بیمار فی‌الحال از آن بیماری صحت یافت. فرزندان واهل بیت شاد شدند دعا کردند بیت:

کرم گفته ام سیرت سروران   غلط گفتم اخلاق پیغمبران

تمام اهل قونیه دعا کردند لاجرم ازآن سبب نام نیکوازوی یادگار ماند.

وفات برادر اخی احمدشاه. روز چهارشنبه پانزدهم ماه محرم سنه اربع و تسعین و ستمایه قریب پانزده‌هزار آدمی سر برهنه بود تا چهل روز کسی بردکان ننشست آنچنان ماتم

کسی نشان نداد. حدیث گرفتن ملك برادر سلطان چنان بود چندانکه رفت سرکشی را زیاده کرد مردم کشتن و خلق را رنجانیدن بجد گرفت سلطان چندانکه نصیحت کرد قبول نکرد شکایت بکیغاتو خان کردند بیالتو اشارت کرد که اورا دریاب چون بقیصریه آمدند بسلطان تشنیع کرد که برادر تو چندان بی‌ادبیها کند که شکایت بدرگاه خان برد. سلطان گفت من نیز ازدست او عاجز شده‌ام لشکر بقونیه فرستادند. چون ملك آمدن لشکر را شنید گریخت بقلعهٔ دمورلو-حصار درآمد چون لشکر برسر قلعه فرود آمد، سیف سنقر چاشنی گیر سلطان بالای قلعه نزد ملك رفت گفت این چه مصلحت عالم را بغوغا می‌اندازی؛ چندانکه سلطان هست تورا بیم نیست بسخن‌های چرب ازقلعه زیر آورد درحال باهن کشیدند. چون بالتو اورا دید نوازید زیرا جوان خوب بود دختر خودرا باو داد. بعداز روزی چند خبر آوردند که کیغاتو را کشتند و بایدو درجای او نشست درسنه اربع وتسعین وستمایه درماه جمادی‌الاخری. عالم بآشوب افتاد هرکسی باسر خود امیرشده‌ند آسایش نماند بعدازشش‌ماه خبر آمد که بایدو را نیز کشتند وغازان برجای او نشست، درسنه اربع وتسعین‌وستمایه درماه ذی‌القعده. چون بالتو پسرنبشی شنید بقونیه آمد درسنه خمس وتسعین وستمایه تغاجر وبگلربك با او مقابلگی کردند و بالتو هردورا کشت درسنه خمس وتسعین وستمایه درماه ذی‌الحجه.

آمدن رسول قیزغان در قونیه بی‌دادیها کردن و راندن او را بشهر.

اخی احمدشاه درد وازدهم صفر سنه تسع وتسعین وستمایه، کشته‌شدن بالتو بدست عرب پسر سماغر درسنه خمس وتسعین و ستمایه، احوال های گوناگون در روم پیدا شد. واقعه اخی احمد شاه بدست شرابسالار روز سه‌شنبه هفدهم‌شوال سنه‌سبع وتسعین وستمایه، آمدن سلطان علاءالدین بقونیه‌روز آدینه دوم ماه‌محرم سنه‌ثمان وتسعین‌وستمایه، نشستن‌سلطان علاءالدین فرامرز برتخت قونیه روز یکشنبه پنجم‌ماه محرم سنه ثمان و تسعین و ستمایه.

کشته‌شدن شرابسالار بفرمان سلطان علاءالدین فرامرز بدست اخی جاروق باتفاق اعیان شهرقونیه روزدوشنبه ششم ماه محرم سنه ثمان‌وتسعین وستمایه. رفتن سلمش بشام روز آدینه سیزدهم ماه شعبان‌سنه ثمان‌وتسعین وستمایه. وفات کوناری بك بن قرمان شب چهارشنبه بیست وهشتم ماه رجب سنه تسع وتسعین وستمایه.

عمارت کردن پاشا موسی بك شهر لانده‌را سنه احدی‌عشر وسبعمایه. آمدن چوپان بك بروم وحصار کردن قونیه را سنه‌خمس عشر وسبعمایه، ستدن تمورتاش بك قونیه را و گرفتن موسی بك‌را و دیدار بك‌را سنه ثلث وعشرین وسبعمایه، ستدن تمورتاش بکشهر را و اسیری سلیمانشاه را روز پنجشنبه پانزدهم ماه ذی‌القعده سنه ست و عشرین و سبعمایه. آمدن خبر چوپان بك دمشق‌خواجه درآلاشهر وگرفتن تمورتاش سلطان‌شاه وملکشاه راکه پسران بالتو بودند، وکشته شدن دوازده امیر دیگر ازعزاره مغل بردست‌تمورتاش وخود بطرف قیصریه آمدن‌وگریختن او وثنابك وسنقر آغا بر ولایت قرمان‌اول ذی‌الحجه سنه سبع وعشرین

وسبعمایه، گریختن تمورتاش بشام اول ذی‌الحجه سنه‌سبع‌وعشرین وسبعمایه. آمدن اسحاق بك ولد حمید ازپیش سلطان مصر و گرفتن ولایت‌خودرا اواخر ذی‌القعده سنهٔ ثمان و عشرین و سبعمایه، ستدن قلعه‌کـواله‌را پاشاموسی‌بك دهـم ربیع‌الاخر سنه سبع وعشرین و سبعمایه، ستدن اولاد قرامان بکشهررا سنه تسع وعشرین وسبعمایه، بیرون‌آمدن تمورتاش نام وکشته شدن محمدخان بردست پسران تمورتاش سنه تسع وثلثین و سبعمایه، وفات ابوسعیدخـان و ۵ کشته‌شدن بغداد خاتون سنه ست وثلثین وسبعمایه. کشتن شیخ‌حسن، تمورتاش‌نام‌را ونشاندن سلیمان خان‌را برتخت سنه اربعین وسبعمایه.

آتش افتادن به دمشق و گرفتن سلطان ملك‌الناصر دگیربك راسنه اربعین و سبعمایه. وفات سلطان‌الاسلام ملك‌الناصر سنه‌احدی واربعین وسبعمایه. مدت عمرش شصت‌ویکسال بود، ومدت سلطنتش پنجاه ودوسال بود. چندانکه سلطان ملك‌الناصر سلطان‌بود درولایت شام به ۱۰ مورچه ظلم نشده‌بود، چون ازدنیا گذشت آن نام نیکوبهم برد. خنك‌جان آنکس که درجهان بنیکی کوشد که نام نیکویادگار کند. بیت:

بس نامور بزیر زمین دفن کرده‌اند | کز هستیش بروی زمین برنشان نماند
آن پیرلاشه راکه سپردند زیر خاك | خاکش‌چنان‌بخورد کز واستخوان نماند
زنده است‌نام فرخ‌نوشین روان بخیر | گرچه بسی‌گذشت‌که نوشین روان نماند ۱۵
خیری‌کن ای‌فلان وغنیمت شمارعمر | زان پیشتر که بانگ‌برآید فلان نماند

وفات‌مرحوم مغفور شهید سلجوق برادرمعظم سلطان علاءالدین بن سلیمانشاه‌بن ملك رکـن‌الدین‌بن سلطان غیاث‌الدین کیخسرو بن سلطان علاءالدین کیقباد روز یکشنبه ششم محرم سنه خمس و ستین و سبعمایه. (انتهی)

***

از کتاب راحةالصدور و آیةالسرور[1]

ذکر خواب

در آن‌وقت که من در کلبهٔ اندهان و کاشانهٔ غمان و بیت‌الاحزان نشسته بودم سر در کنج عزلت کشیده و تجرد و وحدت بر گزیده و فراغت و انزوا اختیار کرده و روی در روی ریاضت و ۵ قناعت آورده و بعد از واقعهٔ سلطان سعید و جهاندار شهید طغرل بن ارسلان قدس‌الله روحه‌العزیز و ابقی‌المولی وارث عمره و دولته کس را رتبت و منزلت مخدومی نشناخته و با خود بساخته شبی که مادر جهان ردای قیر در سر گرفته بود و چادر سیمابی بر روی چرخ دولابی بسته، شعر:

شبی چون شبه روی شسته بقیر   نه بهـرام پیدا نه کیوان نه تیر

لعبت حدقه پرتاب کرده بود و لشکر تفکر تاختن آورده چندان تراکم غم برهم آمده ۱۰ که روح مجروح بیم بود که از عالم طبیعت غایب شود، از هر وارد که درحس می‌آمد بی‌خبر هر رنگ که در چشم می‌آمد لعبت حدقه قبول نمیکرد، مزامیر داود بر دروازهٔ سمع میگذشت مسبب درد یکی را در درون گوش نمیگذاشت، حواس خمسه از کار بشده و اعضای سبعه از پرگار بیفتاده گاهی با خود میگفتم بی‌مخدومی و ممدوحی کریمی باغ دانش بی‌بر و مهمل و معطل ماند و بی صلات جسیم از شبیخون فقر ایمن نتوانم بود و من که خدمت چنان پادشاهان جهاندار و بزرگان ۱۵ نامدار کرده باشم با خسیسان ناکس و دونان بی‌هوس چگونه درسازم و با خدمت ایشان چون پردازم مصراع: پادشاهی کرده باشم پاسبانی چون کنم. مثـل: واللیث ولا یخضع للارنب فهلویه:

من که بوسته بی لو باره جانان   جه هر کی لو بدندان ها نکیرام

و گاهی می‌اندیشیدم که کاشکی ماهی از برج سلاطین یا پادشاهی از پادشاهان روی‌زمین

۱ـ این چند صفحه که دربارهٔ ستایش ابوالفتح کیخسرو بن قلج ارسلان است از آخر کتاب راحةالصدور و آیةالسرور در تاریخ آل سلجوق تألیف محمدبن علی‌بن سلیمان‌الراوندی در گذشته درسال ۵۹۹ هجری که باهتمام محمد اقبال و با تصحیحات لازم توسط استاد مجتبی مینوی در دیماه ۱۳۳۳ در تهران بطبع رسیده است عیناً از صفحات ۴۵۹ تا صفحهٔ ۴۶۷ در این مجمـوعه نقل گردید.

سلجوقی نژاد ظاهر شدی که دل بر خدمت او مطمئن بودی، درین میان سلطان عقل بر سپید کوشك دماغ با عروس انسان العین دست در آغوش آورد وقصد شکر خواب کرد پردهٔ اجفان بر لعبت حدقه فرو گذاشت وپرده‌دار مژه را بیرون بداشت وروی بعالم بالا آورد بی‌زحمت مرتقی وسلم براه انفاس بر دوید وآشیان قدسیان بدید وآواز کروبیان بشنید واردی ازغیب اورا آواز داد و گفت ترا بشارت باد که در هفت فلك پنج نوبت سلطنت آل سلجوق می‌زنند و جهان پناهی شاهی چون ماهی از برج آل سلجوق می‌تابد وبقصد ملك میشتابد و منزلت ومرتبت اسلاف بیابد ودولت آل‌سلجوق ازاسرائیل که هفتم جدسلطانست برخاست و اومهتر وسرور برادران بود چون محمود سبکتکین با او غدر کرد وزنهار خورد ودرحبس بداشت برادران بکین توختن برخاستند ملك بدان سبب بدیشان رسید بازچون سبب استیلای جمعی ازبندگان طاغی شکستی بر آن دولت آمدهم ازنسل اسرائیل سلطانی برخاست سلیمان‌سیرت نوشروان سریرت عمر عدل کیخسرو فضل که آدمی وپری درربقهٔ فرمان او آیند، من ازآن خواب نوشین بجستم و بطرب پیوستم کمر این خدمت در بستم یك سال دیگر نخفتم تا این در بسفتم و این اشعار بگفتم واین بکر فکر بهم آوردم بپای فکر ذکر هر طرف می‌سپردم وپی هر ولایت میگرفتم هیچ جا نشانی نمیافتم، صیت بخشش ومروت وجهانگیری سلطان سعید رکن الدنیا والدین قدس الله روحه العزیز و لازال المولی السلطان الاعظم و ارثاً لتخته و بخته، شنیدم وقصد او بدین طرف بدیدم اندیشه غلط رفت و گفت مگر او باشد این کتاب بنام او خواستم پرداختن چون احوال بشرح دانسته شد اوغاصب ملك بود وبغدر بدست فرو گرفته و پدر پادشاه جوانبخت را خلدالله ملکه ولی‌عهد کرده بود. مثل: رجع الحق الی اهله. این دولت که اطناب سراپردهٔ عظمتش با دامن قیامت متصل باد سر دولتها وسرور مملکتهاست پادشاهی اباً عن جد بدو میرسد وجهانگیری خلفاً عن سلف اورا میسزد وخودچنین می‌باید شعر:

گر زآنك بر خلاف تو ای پادشاه عصر   یکچند ملك و دولت در دست خصم بود
چندان نفیر کرد بدرگاه ذوالجلال   تا مملکت ز حاسد جاهت فرو گشود
و امروز در کف تو نهادست و تا ابد   خواهد بدین بشارت شادی فلك فزود

داعی دولت درتحیر وتفکر بود تاقدوم خواجهٔ اجل عالم محترم مقبل جمال الدین کمال الاسلام شرف التجار ابی بکر بن ابی العلا الرومی طول الله عمره و طیب دهره و عیشه بدار الملك همدان حماها الله رسید ودعاگوی را با وی صحبت افتاد دوستداری و هواخواهی خاندان آل‌سلجوق ازو دیدم همه‌روزه بنشر معدلت و ذکر منقبت سلطان عالم غیاث الدین عز نصره مشغول بود ودرخدمت امرای عراق وصدور بزرگان شرح سیرت وعدل فرمودن ولشکر آراستن وکافر کاستن ومصاف دادن وبلاد کفر گشادن میداد وامرای عراق را دوستدار خداوند عالم کرده است وبمدارس وعلما وزهاد برمیگشت وحکایات مصاف باکافر وگشودن شهر انطاکیه که ازدست هیچ سلطان وپادشاه مسلمان بر نخاسته است میگفت وچندین هزار مسلمانان را که

سالها اسیر وذلیل دردست کافر بودند خلاص‌دادو برهانید، درمدرسها دانشمندان و درصومعها
زاهدان دعای دولت پادشاه اسلام ورد خود ساخته‌اند وفرض عین شناخته واستمداد فتـح و
نصرت واقبال ودولت‌او ازملك ذوالجلال میکنند، شعر:

چون عدل جست شاه جهان با جهانیان یکسر کنند خـواهش اقبـال و دولتش

۵ وچون‌خواجهٔ اجل‌جمال‌الدین دامت سعادته را هواخواه ودوستدار یافتم رازاین‌کتاب
باوی‌گفتم ودرمیان نهادم این‌کتاب‌را خواستار وخریدار گشت وگفت این اعجوبهٔ جهان‌را
من بدان حضرت رسانم واین‌نادرهٔ زمان‌را بمحل ومنزل‌خود دوانم چه نغمهٔ بلبل ازگلزار
خوش‌آید واین‌مدح درآن‌کارگاه دولت وولایت نعمت‌باید تاکه مه وخرد وبزرگ بخوانند
وعظمت سلاطین‌خود بدانند‌که صیت‌ایشان دراطراف جهان‌چندانست‌که از دوماهه راه مداح
۱۰ ایشان این‌همه ترنم میکند، ودعاگوی دولت چون‌ذکر عظمت وسلطنت‌خداوند عالم سلطـان
اعظم مالك‌رقاب‌الامم مولی ملوك العرب والعجم سلطان ارض‌الله حافظ بلاد الله ناصر عباداللّه
معیـن خلیفةاللّه غیاث‌الدنیا والدین کهف‌الاسلام والمسلمین ظـل‌الله فی‌الارضین مطیـع‌الحق
مطاع‌الخلق وارث ملك ذی‌القرنین‌اسکندر زمان دارای‌جهان کشورگیر تاج‌بخش ابوالفتح
کیخسرو ابن‌السلطان‌السعید قلـج ارسلان اعلی‌الله شأنه و ابد سلطانه وشید قـواعد ملکه و
۱۵ دولته. بشنید بدین‌کتاب اختصار نکند تازه کتابی سازد ونودفتری پردازد و ازدور آدم تـا
منقرض عالم تواریخ انبیاء واولیا وملوك و جهانداران و نام ونسب وسیرت وسریرت ایشان
همه بنویسد وسیرمرضیهٔ هریك علی‌حده‌یاد‌کند‌تا پادشاه‌اسلام کیخسرو جوانبخت غیاث‌الدنیا
والدین مدالله ظلال‌دولته واعلی‌الله رایات سلطنته‌درآن مطالعه‌میفرماید وآنچ احسن واجود
باشد از بهرخود اختیارمیکند چه اورا بحمدالله تعالی‌بهار دولتست و اول جهـان‌ستانی و
۲۰ عنفوان کامرانی ومطلع شباب عز ودولت، و فتح ارمن ومنکوب‌کردن لیفون لعین خذله‌الله
ولعنه و دمر علیه واخزاه وحصاردادن وی وستدن قلعها و ولایات او بادیگربلاد اسلام ضم‌
کردن مقدور هیچ پادشاه مسلمان نبوده‌است واگر چندروزی اورا خلاص‌داد درآن‌تعبیهٔ‌یست
فمهل‌الکافرین امهلهم رویـداً تا خزاین بنگارد و دفـاین برآرد و بدوم نوبت بمسلمانان
سپارد، شعر:

۲۵ گاو را بهـر کشتن آرایند ابلها خصمت ار نگیـرد پند

وآن‌ملعون خود درغصه میمیرد و زحیرش میگیرد و لشکر شهریار برو دندان تیـز
کرده وسعادت وظفرشهریاری برو رستاخیز آورده ودرد بی‌درمان اورا شمشیر جان‌ستان
خداوند عالم دوا داند،شعر:

غصهٔ‌خصمت ازآن همچوفلك توبرتوست کز سعادات فلك را بپر او شکنست
ور بگردن زدن‌آسوده شود جایش‌هست چکند راحت‌شمع ازره گردن‌زدنست

وبدین فتح‌که رفت در داراسلام هرکجاخبر میرسد بدعا ونمازشب مددش میکنند تاخـدای

عزوجل نصرت برزیادت دارد وتمامی بلاد کفر وقلمهاء ایشان درضبط و قبض خداوند عالم کیخسرو جوانبخت آرد وروان پیغمبر ما محمد مصطفی علیه افضل‌الصلوات والتحیات بدین بشارت آسایشها یافت ودرحضرت کبریا ازملک‌تعالی وتقدس امداد فتح وظفر ونصرت پادشاه میخواهد تاجملهٔ جهان بستاند وپادشاهی بدو بماند، لیقون لعین خود چه‌سگست آن‌خصم خود کیست واوخود چیست شمشیرشاه بچنان خود دست نیالاید ومبالات ننماید مصراع: ۵
«پای پیلانه برمگس نزنند»، رایات منصور کیخسرو دوم غیاث‌الدنیاوالدین باقصای بلاد ترک وخطا وختن بخواهد رسید وآن‌بلاد ببندگان خواهدبخشید، شعر:

ملکی کـی سزای رایت تست | خـود درحـرم ولایت تست
وآنچ‌آن تو نیست نیز اقصاش | انگارکزآن تست‌خوش باش

ملک تعالی تا فلک‌را جنبش وانقلابست وزمین‌را آرام ازفتنه واضطراب رایات دولت پادشاه ۱۰
را هرروز افراشته‌تر دارد وچشم بد ازین دولت بدورباد و رسیدن‌این‌کتاب بدان حضرت خجسته و مبارک گرداناد وبنـده‌را نیز دریافت مثول در خدمت روزی کناد بمحمد وآله،

قصیده:

تا بود دورجهان کیخسرو با داد بـاد | پادشاه انس‌وجـان کیخسرو با داد باد
سرورگیتی غیاث‌الدین ودولت شهریار | ملک‌گیر و کام‌ران کیخسرو با داد باد ۱۵
باجگیر ازدشمنان و تاج‌بخش دوستان | درجهان تا جاودان کیخسرو با داد باد
عدل‌فرما داد ده‌کشورگشای اقلیم‌بخش | بر رعیت مهـربان کیخسرو با داد باد
درممالکهای هفت‌اقلیم و برشاهان عصر | سروروصاحب قران کیخسرو با داد باد
ملک‌هفت‌اقلیم بستد تاج‌وتخت‌آمد بکف | شاد وبرخورداراز‌آن کیخسرو باداد باد
تخت‌اقبالش بروم وخطبهٔ مدحش بچین | بر ممالک قهرمان کیخسرو با داد باد ۲۰
هرکجاشاهیست‌تافغفوروخاقان‌شاه چین | ازهمه‌رشوت ستان کیخسرو با داد باد
تا زمین باشد فلک‌گردد شب‌وروزآورد | درزمان فرمان‌روان کیخسرو با داد باد
باغ عالم‌را کز انواع ریاحین گلشنست | میوه‌چین زآن‌گلستان کیخسرو باداد باد
تا طبایع را اثرباشد بود منحوس وسعد | با سعادت همعنان کیخسرو با داد باد
بی‌غم ازاطراف‌عالم شادمان‌برتخت ملک | ازحوادث در امان کیخسرو با داد باد ۲۵
پادشاه روم‌وروس‌وترک‌وچین ومصروشام | تا حـد هندوستان کیخسرو با داد باد
ملکت‌ازدشمن بتیغ‌استان وآنگاهی بکلک | بخش‌کن بردوستان کیخسرو با داد باد
هفت‌چرخ‌وکوکبش باگوی خاک‌وجوهرش | امر ده براین وآن کیخسرو با داد باد
خلق‌را تاجاودان‌وخویشتن برتخت‌ملک | غم زدای وشادمان کیخسرو با داد باد
شیر با شمشیر وکوه پای برجا درمصاف | این معما را بیان کیخسرو با داد باد
اعور دجال ظاهر شد درین طوفان غم | مهدی آخر زمان کیخسرو با داد باد

بیشهٔ رزم عدو را روز هیجا شیروار   اوفتاده در میان کیخسرو با داد باد
شهریاری کاستانش را بوند از منقبت   سر نهاده گردنان کیخسرو با داد باد
پیش هر شاهی واز هر عهد و قولی تا ابد   سرخ رو چون ارغوان کیخسرو با داد باد
شهریار و کامران فرمان ده و سلطان نشان   در زمین و آسمان کیخسرو با داد باد
شد عقیم این آشیان سلطنت بازای خدای   فرخ اقبال آشیان کیخسرو با داد باد
در هزیمت‌های دشمن از پس او روز رزم   همچو اژدرها دمان کیخسرو با داد باد
باد بستان جهان ز انصاف شه آباد و پس   با طرب در بوستان کیخسرو با داد باد
مادحانش را کز اطراف ممالک می‌رسند   مایه بخش بحر و کان کیخسرو با داد باد
وین رهی را کز دوماهه راه مداح آمدست   بر سر او زرفشان کیخسرو با داد باد
هر شکستی کین ضعیف از جور دونان بر دو دید   جبر آن را درضمان کیخسرو با داد باد
مرحبا گو جای ده انعام کن بر این ضعیف   سیم بخش و میزبان کیخسرو با داد باد
یا ربش دنیا بدادی همچنین اندر بهشت   همنشین با حوریان کیخسرو با داد باد

(انتهی)



از کتاب سیرت جلال‌الدین مینکبرنی(۱)

ذکر وصول شمس‌الدین رسول خلیفه مغرب درسنهٔ ثلث وعشرین وستمایة

چون سلطان دراین نوبت از گنجه بازگشت رسول مغرب برسید، و او را باعزاز و اکرام تلقی کردند، اما درامر او بشك بودند، وصدق اورا درآن دعوی محقق نمیدانستند، تا آنگه که رسول سلطان ازروم مراجعت کرد، و خبرداد که این رسول قطع بحر کرده بروم رسید، وسلطان علاءالدین کیقباد بنفس خود استقبال کرد، وخیمهٔ نوبت جهت وی زدند، ودر احترام واعظام مبالغت نمودند. وچون معلوم شد که بسلطان جلال‌الدین فرستاده‌اند نه بروم، نزلها کمتر شد، و درمعهود اجلال اخلال واقع گشت.

آنگه شك سلطان جلال‌الدین زایل شد، ورسالت اورا مصدق داشت، واورا حاضر کرد. و دروقت اداء رسالت ترجمانی من کردم، ودراعادت آن رسالت که او ایراد کرد جز وحشت فایده‌ای نمی بینم. واز اسبابی که ازالت شك ودفع شبهت درامر این رسول کرد: مردی عالی‌همت وصاحب‌مروت بود. هرگز نفس او با کتساب وادخار راضی نشد. یك سال بیشتر در گنجه بود تا دستور حاصل شدن، وآنچه دراین مدت بوی رسیده ده‌هزار دینار بوده باشد. و چون مفارقت کرد ازآن جملت هیچ نمانده بود، بل که ازتجار مبلغی قرض کرده بود وحمد و ثنا اندوخته دروقت بازگشت ازسلطان التماس علم و کوس کرد، مبذول داشت. (سیرت جلال‌الدین ص ۱۵۷)

ذکر آمدن رسول روم دروقت اقامت شرف‌الملك بظاهر خوی

عمادالدین لقبی از روم برسالت بیامد، مکتوبی از وزیر سلطان علاءالدین کیقباد بن کیخسرو بیاورد. وآن رسالت را مضمون اظهار موالات ویگانگی بود، ویاد کرده که: سلطان جلال‌الدین بغزای کافر مشغول است، سلطان علاءالدین نیز همچنان درطرف دیار غرب بحرب

۱ـ این چندصفحه اخباری است که ازکتاب سیرت جلال‌الدین مینکبرنی تصنیف شهاب‌الدین محمد خرندزی زیدری نسوی که ترجمه قدیم آن باهتمام استاد محترم آقای مجتبی مینوی تصحیح شده و درسال ۱۳۴۴ بطبع رسیده نقل شد.

مستغرقست، ودراین سال مبارك چند قلعهٔ معتبر گشوده، که ازآن سروران کفار بود، وبدین واسطه‌دین‌محمدی‌قوت گرفته. حقیقتست که گروهی چند درحوالی آذربیجان مترصد نشسته‌اند، که بکواذب ظنون و جوالب میون اغترار یافته خوابها می‌بینند.

و این نکته اشارت به حاجب علی بود که باغراء ملکه قصد آذربیجان میکرد. و

۵ اینك مادراین‌قرب متمکنیم هروقت‌که ندای دعوت‌ازآن طرف باسماع ما رسد لبیك‌اجابت، چون‌صداکه تخلف صوت نکند، واقع خواهد بودن. وبحمدالله میان این دولت فرقی نیست. شرف‌الملك رسول را باکرام تمام تلقی فرمود ونوازش بی‌نهایت نمود.

آنگه درباب جواب بااصحاب خود مشاورت کرد. تاج‌الدین، درگجینی که آن روز مالك عنـان وحاکم‌جان او بود، بطلب مال اشارت کرد و گفت که: مارا چندان لشکرهست که

۱۰ اگراسباب ایشان‌مرتب‌باشد بهیچ نجده‌ای‌احتیاج نیفتد. وچون‌این رأی در دل‌شرف‌الملك بنشست، ودانستم که ازین نیت نخواهدگشت، گفتم: اگرازاین‌اقتراح ناگزیراست باری باید که بتواضع مقرون وبخضوع مشفوع شود، چه ترقیق لفظ تلطیف عبارت را درتنجزحاجت اثری عظیم است، چه مثل ملوك مثل‌کوههای بلند است، که اگر درخطاب باوی نرمی کنی صدای اوهم بنرمی باشد.

۱۵ این نصیحت ازمن قبول کرده همچنان‌کرد، بلکه ازحرص برمادرتواضع مبالغه‌کرد، وگفت: برشما پوشیده‌نیست‌که حادثه تاتار، که مفرق جموع ومستجلب دموعست، مجموعات قرون ماضیه را چگونه تفرقه‌کرد، وخزاین سلاطین برچه شکل بتاراج برد، واین سلطان بعد از وفـات پدر چگونه از جزیره بدرآمد غیرشمشیری باخود چیزی نداشت.

اگردراین وقت بااومعاملت بحکم مروت کنند هرآینه اثرآن پیش‌وی پوشیده‌نماند،

۲۰ وذکرآن برروی روزگار مخلد گردد. وتطویل وتذلل بسیارکرد، چنانکه ازتلقینی که‌کرده بـودم پشیمان شدم. آنگه رسول را خلعتی لایق همت خود در پوشـانید. استرباطـوق و سرافشار ویك هزار دینارتکلف‌کرد. این رسالت را پیش سلطان علاءالدین موقعی حسن ظاهرشد، وتحف واصناف‌الطاف وهدایا، وانواع اموال‌جهت سلطان جدا وجهت وزیر جدا، بطرف وی روانه‌کرد. وبسبب موانعی، که شرح‌آن‌خواهدآمدن، نرسید الا بعدازآنکه سلطان

۲۵ بمحاصرت خلاط نشسته بود. (سیرت جلال‌الدین ص۱۷۸-۱۷۹)

ذکرمسیرسلطان به‌روم ومصاف او باسلطان علاءالدین کیقباد وانهزام اوازو

چـون سلطان خلاط را بگرفت و بمناز گرد رفت، و بترتیب محاصرت مشغول شد، رکن‌الدین جهانشاه بن طغرل صاحب ارزروم بیامد، و اعلام کردکه ملوك شام وروم بر مخالفت سلطان مخالفت‌کرده، ومیان ایشان اتفاق حاصل شده وگفت:

رأی آنست که پیش ازآنکه آن دولشکربهم جمع شوند هریك را جدا تدارك کنند.

سلطان این رأی را تصویب کرد، واتفاق کردند بر آنکه رکن‌الدین درحال به ارزروم رود، وآنجا کارسازی کند. وسلطان بعد پنج روز بالشکرها بنواحی خرتپرت رود، هر یکی در مقام خود، اقامت کنند ومنتظر لشکرهای شام وروم باشند، پس هرکدام لشکر که پیشتر حرکت کند برو حرکت کنند. وسلطان دروقت کردن این رأی مرا حاضر کرد و گفت: بنویس جهت برادرم رکن‌الدین توقیعی بناحیت کیغی و حورسین از اعمال خرتپرت. ۵

درحال نوشتم و بدست سلطان دادم، و بعلامت رسانید، ورکن‌الدین برخاست و دستبوس کرد، ووداع کرده درحال سوار شد. وسلطان بردست چاووشان وپهلوانان بامراء لشکر تیرهای سرخ که علامت استنفار وامر باجتماع عساکر باشد فرستاد، وخود بجانب خرتپرت روانه شد، وآنجا اقامت کرده منتظر عساکر میبود.

مرضی عظیم بروی مستولی گشت چنانکه بر فراش افتاد وامید از انتعاش ببرید، و ۱۰ خانان وامرا هرروز بردرگاه حاضر میشدند ومنتظر میبودند که همین که خبر وفات او بشنوند هریك بطرفی رود وگوشه‌ای بگیرد.

و کتب رکن‌الدین بتواتر میرسید، وبرحرکت تحریض میکرد، وسلطان پروای مطالعه وجواب نداشت.

چون قدری خفت یافت بعد از آنکه لشکر شام و روم بهم پیوسته بودند سوار شد، وآن ۱۵ تدبیر خطا بود. پس شرف‌الملك را بالشکر خود ولشکر عراق برمنازگرد گذاشت، وتکین را که مقطع خوی بود بپرگری.

وبعضی از لشکرهای اران و آذربیجان و عراق و مازندران خود دستوری خواسته بوطن بازگشته بودند، ایشان را باز نخواند، وبلشکر شام وروم التفات نمیکرد وباك نمیداشت، ومنزل درمنزل مینوشت، وهیچ جا توقف نکرد. اوترخان را بادوهزار سوار برسم یزك پیشتر ۲۰ فرستاد، درپاسی جمان بالشکر ارزنجان وخرتپرت مصادم شد وایشان را بشکست.

وازملك مظفرالدین غازی پسر ملك عادل شنیدم که سلطان علاءالدین کیقباد در وقت اجتماع باوی میگفت که:

این لشکر که بامن می‌بینید از آنها نیست که مرا درجنگ بران اعتماد بود.

مردان ودلیران من وسپاهی که برآن اعتماد دارم لشکر شرقست، وایشان درعقب میرسند. ۲۵ پس چون این خبر مزعج بوی رسید عنان تملك ازدست بداد، وقلق وضعف قلب بروی مستولی شد. وبرعودت عزیمت کرد وهمت برآن گماشت که احتیاط دربندها کند. ما دل او را قوت دادیم وگفتیم ثبات میباید کردن، تا آنکه بخود آمد، و بترتیب استعداد مصاف ازهمدیگر جدا شدیم، واعتقاد آن نداشتیم که سلطان جلال‌الدین بزودی برسد.

روز دوم لشکرها جوق جوق در رسیدند و ما غافل نشسته بودیم؛ پس میآمدند و می‌ایستادند؛ واگر برفور میراندند کار دشوار میشد وکس را مجال نبود. پس ما نیز سوار شدیم و

لشکرها را ترتیب کردیم.

آری، چون هردو لشکر بهم رسیدند میمنهٔ سلطان برمیسرهٔ ایشان غالب‌شد، و پشتها که گرفته بودند و بر آنجا رفته از ایشان بستد. پس طایفه‌ای از لشکر بر این میمنه آمد و از تل بزیر آورد و بوادی انداخت. بعداز آن حملات‌متواتر شد، و نتوانستند ثبات کردن، روی بهزیمت نهادند، و برمثال آهوان که از بیم سواران گریزند روی بگریز آوردند و گرگان اعدا در ایشان افتادند وهنوز انهزام را باور نمیکردند تا آنکه کسر محقق‌و اسر متوالی ومصدق شد، وهزیمت پیدا وغنیمت برولاگشت. درپی ایشان افتادند تاشب هنگام میکشتند ومیگرفتند و پیاده و برهنه میکردند. وخلقی بسیار بکنار کوهها رسیدند، و امکان نزول نبود ازصعبی، و قدرت مقابله نداشتند، بضرورت خود را پرتاب کرده هلاك میشدند. الغ خان واطلس‌ملك باچندی ازمفارده اسیرشدند. سلطان علاءالدین فرمود تاایشان را گردن زدند. و مسکین رکن‌الدین جهانشاه‌بن طغرل عم‌زادهٔ سلطان علاءالدین‌که صاحب ارز روم بود بعد آنکه لشکر بوی محیط‌شد‌مقاتله‌ای عظیم کرده عاقبت گرفتارشد، و براستر پالانی‌سوار کردند، و بعداز زمانی اورا نیز کار بفنا انجامید. (سیرت جلال‌الدین ص ۲۲۰-۲۲۱-۲۲۲)

ذکر ورود رسل روم از سلطان علاءالدین کیقبادبن کیخسرو سلجوقی

پیش از آنکه میان سلطان‌جلال‌الدین ومیان سلطان علاءالدین آن خصومت‌ومحاربت، که ذکر رفته بود وشرح شده، واقع شد علاءالدین صاحب‌روم شمس‌الدین آلتونبهٔ چاشنیگیر کمال‌الدین کامیار وقاضی ارزنجان را باهدایا وتحف فرستاده بود، وسی استر بار اطلس و خطایی وقندز وسمور واجناس دیگر، باسی‌نفر غلام با برگ وعدت وصد سر اسپ وپنجاه سر استر باحملهای اطلس ارسال کرده.

چون بارزنجان رسیدند وصول ایشان بخدمت سلطان متعذر شد، که صاحب ارز روم رکن‌الدین‌جهانشاه دشمن دولت علائی بود. بارزنجان اقامت‌کردند تا آنگاه‌که‌رکن‌الدین جهانشاه در وقت محاصرت خلاط ببندگی سلطان بپیوست، و از ملك اشرف اعراض کرد و در سلك خدمت منتظم گشت. آنکه جماعت رسل با آن تحف و لطایف بخدمت حاضر شدند، پس ایشان را اکرام‌کردند، و الزام نمودند تا آن تحف همچون تقادیم رعایا تقدمه‌کنند، وشمس‌الدین آلتونبه باحاجب‌خاص‌درموقف عرض بایستند، وبزانو درآید، آنکه حاحب هرچه آورده‌اند یك یك برملا بر مردم شمارد، و راضی نشدند که سلطان علاءالدین را ازاکفا و اقران خود گیرند، و درخالص و دو ولاء او رغبت‌کنند. پس مجازات او بر وجهی کردند که لایق نبود، ورسل را تکلیفی کردند که طاقت آن نداشت.

و دیگر آنکه دختر سلطان را جهت پسر سلطان علاءالدین خواستند، تابدان واسطه الفت مؤکد گردد، اجابت نکردند. دیگر آنکه سوابق‌وحشتی که میان ایشان‌وصاحب ارزروم

بود یاد کردند، و در باب اخذ ارز روم‌ازوی اجازت خواستند، بلکه طلب صاحب ارزروم کردند. ازآن اقتراح درخشم شد، گفت: رکن‌الدین جهانشاه، اگرچه بامن هتک‌ستر ادب کرده است ورفع حجاب حشمت‌نموده، اما بآخر مثول عزت کرد وپناه بمن آورد، وازمثل من‌کسی زشت باشد که حق مقدم اورا رعایت نکنم واورا بکسی‌که بخون او تشنه است‌سپارم .
ومن روزی پیش‌مشرف الملك در آمدم رسولان روم را آنجا دیدم نشسته، با ایشان درشتی درخطاب میکرد ومیگفت: اگرمرا سلطان اجازت دهد بنفس خود تنها بولایت شما درآیم و بلشکر خود همه‌را بگشایم. ازاین‌نوع کلمات میگفت. چون ایشان بدرآمدند گفتم: سبب آن درشتی چه بود؟ پادشاهی باحسان وولا و محبت آغاز کرده است، و رسولان او پیاپی می‌رسند ودم اخلاص‌می‌زنند. گفت: جمله تقدمهائی که بمن آورده‌اند بدوهزار دینار نمی‌رسد. پس رسولان سلطان علاءالدین باجوابهای غیرمرضی واشغال غیرمقضی‌مراجعت کردند، وسلطان جمال‌الدین فرخ طشتدار وسیف‌الدین طرب امیر شکار وفقیه خوارزمی رکن‌الدین را بایشان گسیل کرد. چون بمیانهٔ بلاد روم رسیدند رسولان‌علائی پیشتر رفتند واعلام کردند که: این سعی که دراصفاء مواردوتجدید معاهدمی کنند، وتعاضدوتساعدی که می‌طلبند، بمثابت ضرب‌حدید بارد است. فایده نخواهدکردن. پس سلطان‌علاءالدین به ملك اشرف میل کرد، وکمال‌الدین‌کامیار را پیش وی فرستاد، واعلام کرد که: این‌شخص که من درمخالصت اورغبت کردم،وبمعاضدت‌اواهتمام نمودم برتر وخشك ابقا نمی‌کند، وپیش او شاه وگدا یك‌نرخند. ومن ازآن توقع که بوی داشتم قطع آن امل کردم، ودانستم که رد اوجز بحد سیف‌ناممکن است، وسعی درارضاء او نامفید. پس‌اکنون جزاتفاق کلمتین چاره‌ای نمانده است ملك‌اشرف بجان و دل اجابت اوکرد ، وبرموافقت او رغبت نمود. باهم اتفاق‌کردند ورسولان سلطان را پیش علاءالدین نبردند الاوقتی‌که کمال‌الدین‌کامیار از ملك اشرف باز گشته بود و عهد ایشان باهم استیثاق یافته، وبعد ازآن درتدبیر حربی‌که میان ایشان وسلطان شد و شکست برسلطان‌افتاده چنانکه‌پیش‌ازین‌یادشده‌است،مشغول بودند. (سیرت جلال‌الدین ص۲۳۴-۲۳۶)

از کتاب تاریخ وصاف[1]

جاسوسی کردن بند قدار در روم

چون مدت عمر ملك صالح سپری شد ممالیك کفران نعمت کردند و مملوکی ترکمانی قنز نام را بسلطنت برداشتند او صاحب مصر و شام شد، اورا ملك مظفرالدین خواندند.

۵ بعد از واقعه بغداد بفرمان منکوقا آن واشاره هلاکوخان، کیدبوقا به شامات لشکر کشید وازملك مظفر ولشکر او دید آنچه دید.

ملك مظفر پس از این پیروزی به مقر دولت خود تاخت، اما بندقدار که مملوکی قفچاقی نژاد بود بر او خروج کرد واورا بکشت. وخود برممالك مصر وشام مستولی گشت.

او مردی عادل وزیرك وکاردان بود وملك ظاهر لقب یافت. پس ازاستقرار برسریر ۱۰ سلطنت هوس تسلط برممالك روم نمود. پس ناشناخته بادوسه تن ازخواص خود به‌جاسوس‌وار به روم شد وراهها را شناخت وبمیزان نیروی دشمن نیز آگاه گردید.

آنگاه پیش اباقا رسولی فرستاد که او خود برای تحقیق و جاسوسی به روم رفته است وسرتاسر آن دیار را گردیده و دلیل صدق این ادعا این است که خاتم خود را درفلان دکان طباخی به‌رهن مقداری طعام گذاشته است. و از آباقاخان خواست که آن ۱۵ انگشتری را گرفته به‌او بازگرداند. آباقاخان ازاین تهور درشگفت‌شد وقاصدی نزدپروانه فرستاد وانگشتری بخواست او نیز انگشتری را ازطباخ بگرفت و نزد آباقاخان آورد واو آن را بمصر فرستاد. چندی نگذشت که‌پروانهٔ روم چون به‌آباقاخان معتقد نبود بابندقدار مراسله آغاز نهاد که دل او ازدست‌اندازی های مغول سخت‌گرفته وغمین است وازاوخواست که بجانب روم عنانگرای شود تااو ممالك روم را تسلیم نماید. بند قدار نیز پای درکاب ۲۰ آورد وبسرعتی هرچه تمامتر به‌سوی روم روان شد.

---

1 ـ این صفحه از تاریخ ادیب شرف‌الدین عبدالله کاتب شیرازی ملقب به وصاف‌الحضره از دانشمندان قرن هشتم هجری (ص۸۴ ـ ۸۷) که‌کتاب وی باچاپ سنگی درسال ۱۲۶۹ هجری دربمبئی بطبع رسیده است باختصار نقل‌شد وجملات منشیانه اوحذف‌گردید.

ولی پروانه از بیم بگریخت و بندقدار بر آن دیار تسلط یافت و با غنایم فراوان باز گشت و سپس خطوط معمای پروانه را نزد آباقاخان فرستاد. چون ایلخان از این حادثه خبر یافت سخت خشمگین شد و با لشکری عازم آن دیار گردید و شمع عمر اقبال پروانه را به سر آستین قهر بکشت.



از کتاب جامع التواریخ خواجه رشیدالدین فضل‌الله (۱)

حکایت آمدن بندقدار بالشکر بجانب روم
وتوجه آباغاخان بدان صوب و خشم فرمودن او با اهل روم و شهید شدن بعضی امراء روم وپروانه ورفتن صاحب دیوان شمس‌الدین بدان طرف.

۵ درسنهٔ اربع وسبعین و ستمایه ضیاءالدین و خطیر پسر پروانه باصدکس از ولایت روم بجانب شام رفتند پیش رکن‌الدین بند قدار واورا برعزم روم تحریض کردند ودرسنهٔ خمس وسبعین بالشکری تمام متوجه دیار روم گشت وبراه ابلستان ازکوه ابلستان بیرون آمدند و از امراء مغول، توقو پسر ایلکای نویان و برادرش ارقتووتودون‌بن سودون از سلدوس برادر سونجاق نویان، هریك باتومانی لشکر درآن سرحد نشسته بودند . روز آدینهٔ دهم ۱۰ ذی‌القعدهٔ سال مذکور موافق دوازدهم اونونج آی‌هوکاریل لشکرها را ملاقات افتاد. مصاف دادند وسرمایی عظیم بود . توقو وتودون بالشکر پیاده شدند و جنگی سخت‌کردند وبعد از پیشین (؟) لشکر مغول شکست واندکی خلاص یافتند وبند قدار بقیصریه آمد ویکهفته آنجا بود وسکه وخطبه بنام‌خود کردوعلوفه بریشان تنگ‌شد. ومعین‌الدین پروانه برقلعهٔ توقات بود، بندقدار باستحضار اورسول‌فرستاد، اجابت ننمود. بندقدار بعضی‌نصاری وارامنه را بقتل‌آورد ۱۵ ومراجعت‌کرد ودر راه اسپان ایشان طبقه در آوردند وبسیاری ازآن لشکر پیاده ماندند. بوکدای نام ازنوکران تودون بیامد و صورت حال عرضه داشت . آباغاخان در خشم رفت وهم در روز ازدارالسلطنهٔ تبریزروانه شد ودرصفرسنهٔ ست وسبعین که فصل بهار بود، بممالك روم توجه فرمود و چون بابلستان و آقچه رسید غیاث‌الدین با صاحب فخرالدین اصفهانی بشرف بندگی رسیدند وچون درابلستان کشتگانرا دید برهم افتاده، بگریست،وجهت توقو و ۲۰ تودون غمگین شد وازسر غضب جمعی ازترکمانان‌که فتنه انگیخته بودند وطایفهٔ اعیان روم

۱ـ این صفحات نقل ازکتاب تاریخ جامع‌التواریخ تألیف خواجه رشیدالدین فضل‌الله وزیر معروف دوره ایلخانی و متوفی در ۷۱۸ هجری است . مطالب مزبور از طبعی کـه بهتصحیح دکتر بهمن‌کریمی در دوجلد درسال ۱۳۳۸ چاپ‌شده نقل‌گردیده است .

را سیاست‌فرمود وفرمودتابعضی ولایات روم را قتل وغارت کنند وصاحب دیوان شمس‌الدین چندپارهٔ شهررا بازخرید وازجمله نیمهٔسیواس غارت‌کردندوصاحب دیوان شمس‌الدین‌عرضه داشت‌که پادشاه عادل بجریمهٔ خاص عقوبت عام نفرماید، شفاعت او قبول افتاد و ازسر گناه ایشان درگذشت ونورالدین‌خزنگی‌وظهیرالدین‌ابن هود شهید گشتند. و آباغاخان خواست
۵ که عزیمت شام‌کند وقلب تابستان بود، امراء عرضه داشتند که درآخر پائیزوزمستان‌مناسب باشد، بدان سبب توقف نمود وپیش بند قدار ایلچی‌فرستاد، بتهدید وتخویف وگفت‌شما ناگاه چون دزدان برقراولان وراعداران ما میدوانید و معدودی چند را میکشید و چون خبربما میرسد و بدفــع شما برمی‌نشینیم، دزدوار روبگریز می‌نهید، اگر رای دشمنی دارید، چون مردان بمیدان آیید .

۱۰

بیا تـا ببینی سنان مـرا	یکـی برگـرایـی عنان مرا
اگر کوه باشی، درآیی زپای	وگرسنگ باشی، نمانی بجای
تو مردان جنگی کجا دیدهٔ	کـه آواز روبـاه نشنیدهٔ

واگر چنانکه نیایی اول زمستان لشکر مارا عزم رزم شما جزم است و هرآینه چون آتش خشم ما بدیار شام رسد ، ترو خشك شما بکلی بسوزد چه‌خدای‌قدیم ممالك جهانرابچنگیز
۱۵ خان واوروغ او داد وسروران گردنکشانرا در ربقهٔ طاعت ما آورده و هرکس‌که مخالفت ارباب اقبال‌کند، نشان ادبار او بـاشد . بند قدار چون بدمشق رسید و بیشتر ازآن رسول علیه‌الصلوة والسلام را بخواب دید کـه فـرمود که شمشیری بـوی داد ودرآن هفته بسلطنت نشست .

درین وقت اورا باز درخواب دیدکه فرمودآن ودیعت مارا بـازده وآن شمشیرازوی
۲۰ باز ستد وبملك‌منصورسلطان سیف‌الدین قلایون‌معروف بالفی داد، چون بیدارشد دانست که آخر عمر اوست و دولت بالفی‌خواهد رسید. اورا طلب داشت وگفت چون تو سلطان شوی، فرزندان مرا نیکوداری ودرذی الحجهٔ سنهٔ ست و سبعین وستمایه بشهر دمشق وفات یافت و اورا درمدرسهٔ‌که‌آنجا ساخته بود دفن‌کردند . آباغاخان روم را بشهزاده قونغور تای‌اغول سپرد، بالشکر تمام، تاآنرا ازیاغی محافظت نماید و قلعهٔ توقات و حصن‌کو غانیه‌که خانهٔ
۲۵ امیر معین‌الدین پروانه بود ویران کندو در هوکـاربیل موافق سنهٔ ست و سبعین وستمایه به الاتاغ مراجعت فرمود. وپروانه ترسان وهراسان باردو آمد . امراء گفتندکـه او بسه‌گناه ماخوذست :

اول‌آنکه‌ازیاغی گریخت، دیگرآنکه آمدن بند قدار برفور عرضه نداشت. سیم‌آنکه زود ببندگی نیامد.

برجمله فرمان شد تااورا توکیل‌کردند وچون ایلچیان ازپیش بند قدار بـازآمدند گفته بودکه من باستدعاء پروانه آمدم،وعده داده بودکه مملکت روم چون بیایم بمن‌سپارد

وبعد ازآنکه آنجا آمدم گریخت.

آباغاخان چون‌این‌سخن‌شنید، فرمود تااورا بیاسا رسانیدند، در غرهٔ ربیع‌الاول سنهٔ ست وسبعین وستمایه بیایلاق‌الاتاق بردست‌کوچوك توقچی. ودرهفدهم ربیع‌الاخر سال‌مذکور صاحب دیوان شمس‌الدین را جهت استمالت رعیت وقهر اعدا وضبط مملکت روم فرستاد.

۵ صاحب دیوان آنجا رفت وشهرهای خراب را بحالت عمارت باز آورد ودرملك‌روم تمغا که معهود نبود بنهاد، قهرمان نام در نزدیکی اوج ازحوالی روم دربیشهٔ متواری شده بود وراهها ازونا ایمن صاحبدیوان باتفاق‌کهورکای نویان وارقسون نویان برنشست واورا بابیشه بهم‌سوختند. (جامع‌التواریخ ج۲ ص ۷۶۸ ــ ۷۷۰)

اخبار سلاجقهٔ روم در تاریخ مبارك غازانی

۱۰ چون صدرالدین زنجانی بواسطهٔ آنکه وزارت بجمال‌الدین دستجردانی داده بودند ازپادشاهی باید وتمتعی نداشت وطغاچاررا برشیوهٔ مخالفت ومضادت تحریض‌میکرد ازمکاید اواندیشناك بودند اورا سیورغامیشی تمام فرموده و یرلیغ و پایزه داده بحکومت ممالك روم نامزدکردند. چون روانه شد ازحدود هشترود خانه ومتعلقان را باامیریاغلاقو که درصحبت اومیرفت بجانب تبریز فرستاد، وخویشتن جریده ببهانهٔ آنکه قرض خواهد متوجه سراوشد

۱۵ وازآن راه درجیلان رفت واز سوغورلوق هنگام عزیمت توجه بجانب روم. منگلی را که غلام قدیم ومحرم اسرار اوبود باعلام آن اندیشه بقزوین نزد برادرخود قطب‌الدین فرستاد و اونیز ببهانهٔ ازشهر بیرون رفته متوجه جیلان شد و ببرادر پیوست. (ص۸۱ تاریخ مبارك غازانی تصحیح کارل‌یان ۱۹۴۰م)

میان صدرالدین زنجانی وجمال‌الدین دستجردانی عداوت تمام بود بایدوخان‌امارت

۲۰ روم بطغاچارنویان مفوض گردانیده بود، وصدالدین براه استنابت بحکم یرلیغ بایدونامزد آن دیارگشته وصدرالدین‌را برمزاج طغاچار تصرفی تمام بود، وصدرالدین دراین حال‌از استنابت روم انفت و استنکاف می‌داشت حشمت و عظمت خود را مستأهل مباشرت آن شغل نمی‌پنداشت وجمال‌الدین از شروفتنهٔ اوناایمن بود خواست که چون تیربرتاب اورا هرچه دورتر اندازد اورا نامزد استنابت روم کرد، وصدرالدین اندیشیدکه انتقام از جمال‌الدین

۲۵ جزباستناد واعتضاد شهزاده وملجاومهرب حضرت اونتواند بود و وام بسیارداشت غرمارا بوعدهٔ عرقوبی غافل کرد وایشان را خواب خرگوشی داد که عزیمت دیار روم مصمم است لکن بسبب خرج راه ومایحتاج ومالابد ضروری درتبریزچند روز اقامت خواهد شدبعظمتی هرچه‌تمامتر نزول فرمود. (ص۸۶تاریخ مبارك غازانی)

[غازان]بعد از اقامت مراسم شادمانی وعشرت روی‌رأی ممالك آرای بضبط وترتیب امورمملکت آورد در روز چهارشنبه سلخ ذی‌الحجه سنهٔاربع وتسعین وستمایه امیر طغاچار

را بامارت ومحافظت روم فرستاد بنا بر آنکه اومردی سریع‌الانقلاب بود و صلاح در آن که ازحضرت دور باشد. (ص۹۶ تاریخ مبارک غازانی)

چون وجود طغارچار مادهٔ فتنها وفسادها بود وپادشاه اسلام می‌خواست که مواد فتنه بکلی منحسم گردد امیرخرمیچی را درآن زمستان بروم فرستاد تا باتفاق بالتو وعرب و امراء لشکر روم پیشتر برلیغ باستمالت او رسانیده در فرصتی بخلوت یرلیغ رسانیدند و ۵ کار اورا آخر کردند وهرچند پادشاه اسلام را دلخواه نبود که اورا هلاک گرداند لیکن مصلحت کارملک را آن حکم فرمود. (ص۱۰۱ تاریخ مبارک غازانی)

چون بالتو پسر تنجی ازعهد اباقاخان درممالک روم بود وآنجا تمکن تمام یافته و سماغار نویان نمانده وپسر اوعرب هنوز کودک، بدان سبب استبداد وقوت بالتو زیادت گشته ۱۰ وهرچند پادشاه اسلام اورا طلب می‌داشت باعذار متمسک می‌شد و بعد ازآنکه طغاچار بیاسا رسید تمکن وتکبر او ازاندازه بگذشت واسم یاغی‌گری بروی افتاد ودرشهور سنهٔ ست وتسعین وستمایه حال مخالفت او بمحل عرض رسانیدند وبروفق فرمان امیر قتلغ شاه باسه تومان لشکر بدفع فتنه متوجه روم گشت وبالتو بگریخت ودرپس کوهی کمین ساخت وامیر قتلغ شاه باسولامیش وعرب وبورلتای اغول وایبشقا برعقب او برفتند وایبشقا مقدمه بود چون ۱۵ بدان کوه رسید بالتو کمین بگشاد وازجانبین خلقی مجروح شدند و برعقب امیر قتلغ شاه برسید بصحراء مالیه وبیک حملهٔ اوبالتو منهزم گشت امیرقتلغ شاه سولامیش را بزعقب او بفرستاد وبقشلاغ اران مراجعت نمود (ص۱۰۵ تاریخ مبارک غازانی)

دراوائل شعبان سولامیش وعرب بالتو پسر تنجی راکه یاغی بود در روم بگرفتند و بتبریز آوردند. (ص۱۱۱ تاریخ مبارک غازانی)

۲۰ درآن روزها متعاقب آوازهٔ یاغی‌گری سولامیش از طرف روم می‌رسید وآن حکایت چنانست که چون بالتوبیاسا رسانیدند پادشاه اسلام امارت روم بامراء باینجارو بوجقور و قورتیمور داد وسلامیش خود امیرالامراء لشکرروم بود سلطان مسعود بتهمت نوکری بالتو معزول کردند وسلطنت ببرادرزادهٔ اوعلاءالدین کیقباد پسر فرامرز دادند وباتفاق امراء مذکور بروم رفت و آن زمستان درآن حدود سرما بافراط بود و برفهای عظیم افتاد و ۲۵ راهها بسته شد واخبار منقطع گشت،آوازه درانداختند که احوال اردو دیگرگون شده‌است سولامیش بنابراین مقدمه بااقبال وطاشتمور وجمعی اتفاق‌کرد ناگاه باینجارو بوجقور را بگرفت وبکشت ومخالفت آغاز نهاد وازاطراف شام واوجها دعوت لشکر کرد ولشکریانی‌را که بولایت دانشمند در صحراء قازاوه نشسته بودند در ربقهٔ طاعت آورد ورنود و اوباش بی‌قیاس را گردکرد واموال و املاک ولایات بلشکر می‌داد تا قریب پنجاه هزار سوارکار بروی جمع شدند وشامیان بمدد بیست هزارمتقبل شدند ونام امرا برجمعی نهاد وایشانرا سنجق ونقاره داد وچون‌راه دربندبود وایلچیان ومخبران ازاین طرف نمی‌رسیدندنخوت‌او

زیادت‌می‌شد. چون آن خبر بسمع مبارک پادشاه‌اسلام غازان‌خان رسید روزیکشنبه دوازدهم جمادی‌الاولی‌سنه ثمان وتسعین وستمایه امیرقتلغ شاه را بالشکری جهت دفع او برامدیاربکر روانهٔ روم فرمود وامیرچوبان بهادر پیشتردرمقدمه رفته بود و برعقب امیر قتلغ شاه امیر سوتای را بالشکری روانه داشت، و در فصل بهارهردو لشکررا بصحرای آقشهر ارزنجان ملاقات افتاد دربیست وچهارم رجب سنهٔ ثمان وتسعین بعد ازمحاربه ومضاربه سولامیش‌منهزم گشت وروی بدیارشام نهاد امراء اورا بگرفتند و بیاوردند.(ص۱۲۱-۱۲۲ تاریخ مبارک غازانی)

شنبهٔ چهاردهم شعبان یغلاقو سکورجی ببشارت از روم رسید که امیرچوپان وباشغرد سولامیش را بشکستند واوبانفری اندك بگریخت وتمامت لشکرها که داشت بایلی درآمدند والغو برادر ایلچیدای قوشجی را که بااورفته بود کشتند و اقبال پسر اورقتونویان پسر ایکای نویان وطاشتمور ختائی را گرفته می‌آوردند. (ص۱۲۳ تاریخ مبارک غازانی)



از کتاب تاریخ گزیده[1]

ذکر شعبهٔ سوم سلاجقه به روم

چون قتلمش بن اسرائیل در جنگ الب ارسلان شهیدشد، سلطان خواست که تخمهٔ او را تمامت مقهور گرداند.

وزیر نظام‌الملك مانع شد و سعی نمود تـا نام شهزادگی ازیشان افکند . ایشان را براه سپهسالاری بولایت شام فرستاد . چون صاحب انطاکیه ، که کافر بود و خراجگـزار سلجوقیان ، بزن خواستن بهمکه رفت ، سلیمان بن قتلمش فرصت غنیمت شمرد ودر غیبت او برانطاکیه مستولی شد. ازقبل سلجوقیان شرف‌الدوله علی حاکم حلب ومحصل خراج انطاکیه بود . از سلیمان خراج انطاکیه طلبید . اوگفت چون آن ملك دراسلام آمده خراج نباید خواست .

شرف‌الدوله علی لشکر بجنگ اوکشید . ظفر سلیمان را بود واوکشته شد وسلیمان بر ملك حلب نیز حاکم گشت. احوال بسلطان ملکشاه عرضه داشت . پیش‌از آنکه جواب باو رسد، تاج‌الدوله تتش بن ارسلان بجنگ اورفت وامراء او را بفریفت تا با پیش تتش رفتند . سلیمان ازخوف عذاب ونکال خودرا هلاك کرد. چون برید او بحضرت سلطان رسید، سلطان را استخلاص انطاکیه ازوموافق آمد . حکومت انطاکیه وحلب براومقرر داشت. رسول در میان راه خبر قتل سلیمان شنید ، بدرگاه سلطان بازگشت و حال عـرضه داشت . سلطان بدین حرکت ازبرادر برنجید و بنام

داود بن سلیمان

حکم نافذشد . داود متصدی آن شغل گشت. چون آرمانوس قیصرقصد توقات وآماسیه

---

۱ ـ این‌قسمت‌را ازتاریخ گزیده حمدالله‌مستوفی . تألیف سال ۷۳۰ هجری‌که باهتمام دکتر عبدالحسین نوائی در سال ۱۳۳۹ در تهران بطبـع رسیده از صفحـه ۴۷۳ ـ ۴۸۰ آن کتـاب نقل کردیم .

ونیکسار ودیگر بلاد دانشمندیه کرد، دانشمند از حکام ولایات اسلام که درحوالی او بودند مدد طلبید. داود بـا دیگر پادشاهان بجنگ قیصر رفتند. قیصر منهزم شد. داود در قونیه بر تخت سلطنت قیصر نشست ، درسنه ثمانین واربعمایه و مدت بیست سال حکم کرد ودرسنه خمس مایه درگذشت . برادرش،

۵

قلیج ارسلان

ابن سلیمان بعدازو پادشاه شد و مدت چهل سال‌درسلطنت بماند و عدل و دادگسترد ونام او در ملك بلندشد . درآخر عهد او سلطان مسعود درعراق حاکم بود وخلفا ازوملالت داشتند . قلیج ارسلان را نوید سلطنت عراق دادند . اوپسرش‌مسعود شاه رادرروم قایم‌مقام گذاشت وآهنگ‌بغدادکرد . چون به‌آب خابوررسید اتابك چاولی که‌مقام ارکان مسعودی ۱۰ بود، امراء قلیج ارسلان را وعدووعید فرستاد و ایشان را برقلیج‌ارسلان دشمن گردانید تا اورا درآب خابور غرق‌کردند، درسنهٔ تسع وثلاثین وخمس مایه ودرشهر میافارقین مدفون شد . پسرش

مسعود

درروم بادانشمندیان پیوندکرد ومدت نوزده سال حکم‌براند. درسنهٔ ثمان وخمسین ۱۵ وخمس‌مایه درگذشت. پسرش

عزالدین قلیج ارسلان

بپادشاهی نشست و بیست سال حکم‌کرد و اورا ده پسر بود : رکن‌الدین سلیمان و ناصرالدین برکیارق وقطب‌الدین‌ملکشاه و نورالدین محمود و معزالدین قیصر شاه ومحیی‌الدین بهرامشاه ومغیث‌الدین طغرل وارغون شاه وسنجرشاه وغیاث‌الدین کیخسرو و بدیشان ۲۰ قوی‌حال بود وبسبب‌آنکه دانشمندیان ضعیف شده بودند، طمع درممالك ایشان‌کرد وسیواس وقیصریه بگرفت و شهر آقسرا بساخت. ذوالنون دانشمندی با اتابك نورالدین پادشاه شام‌التجاجست واو فخرالدین عبدالمسیح رابا لشکر بمدد اوفرستاد و سیواس وقیصریه باز ستدوتااتابك نورالدین درحیات بود، عبدالمسیح‌آنجا بود [وقلیج ارسلان را برآن ولایت دست‌نه] چون اتابك نورالدین وذوالنون دانشمندی باندك زمانی درگذشتند، قلیج ارسلان ۲۵ باز آن ولایت درتصرف آورد و امراء دانشمندیه را بفریفت تااسماعیل‌بن ذوالنون را هلاك کردند وآن‌ملك تمام باقلیج ارسلان افتاد وعرصهٔ ملك اواتساع یافت . ولایت‌را برپسران خود بخش‌کرد و غیاث‌الدین کیخسرو راکه ازهمه کهتر بود ولیعهد خودگردانید و درسنهٔ ثمان وسبعین وخمسمایه درگذشت. پسر کهترش

غیاث‌الدین کیخسرو

درقونیه بود. بجای پدرنشست. برادرمهترش رکن‌الدین سلیمان با اودرنساخت و از برادران هر که بااو موافقت نمود. ملکی که پدرباوداده بود براو مقرر داشت وهر که مخالفت اوکرد، اورا نیست گردانید وبالشکر بسیار بقونیه رفت وآن‌را حصار داد. چون اهل قونیه را باغیاث‌الدین کیخسرو خوش بود، مدتی درکار حصار رفت. بعداز آن صلح کردند بر آنکه سلطنت رکن‌الدین سلیمان را بود و غیاث‌الدین کیخسرو را از برادر امان باشد تابا اتباع بهابلستان‌رود . مدتی برین صورت بود . چون کیخسرو ازبرادران متوهم بود به‌استنبول گریخت. درین حال درعراق، سلاطین سلجوقی برافتادندوملك بخوارزمیان رسید . کارسلطنت رکن‌الدین سلیمان درروم قوی‌شد . ازدارالخلافه اورا السلطان‌القاهر لقب‌دادند واو ارزن‌الروم بگرفت و به‌برادر زاده داد . ازآنجا آهنگ ابخاز وگرجستان کرد . اما چون شرایط احتیاط نامرعی‌گذاشت، شکست براو افتاد با روم رفت. خواست که بانتقام رود زمان نیافت ودرسنه‌اثنی‌وستمایه بجواررحمت حق‌رفت . بیست‌و چهارسال حکم کرده بود . پسرش

عزالدین قلیج ارسلان

را هر چند درحد طفولیت بود، برتخت سلطنت نشاندند. یکسال اسم سلطنت داشت وجهت کودکی او میان امراء اختلاف افتاد . اتابك پرنقش را بطلب غیاث‌الدین کیخسرو فرستادندتا ازدیارفرنگ بازآمد . عزالدین قلیج ارسلان‌را طاقت مقاومت او نبود . قونیه بدو بازگذاشت. سلطنت برغیاث‌الدین کیخسرو قرار گرفت. شش سال حکم‌کرد وعزالدین ارسلان را بدست‌آورد و بقلعه فرستاد وهم آنجا فرمان یافت .

کیخسرو چندی ازبلاد قرامان در تصرف‌آورد وقلاع بسیار فتح کرد و بحدود لاذقیه بجنگ فاسلیوس رفت‌ودرجنك کفار شهید شد ، درسنه تسع‌وستمایه پسرش

عزالدین کیکاوس

بسلطنت نشست وبعداز یك‌سال برنج سل نماند. برادرش

علاءالدین کیقباد

بسلطنت رسید. مدت بیست‌و شش‌سال پادشاهی کرد. او نامدارترین پادشاهان آن خاندان بود. سلطنتی بسزاکرد و برادرش رکن‌الدین سلیمان مخالفت او نمود و بعداز محاربات بردست اوگرفتار شد ودر قلعه هوشیار محبوس‌گشت، هم آنجا فرمان یافت. میان سلطان علاءالدوله کیقباد و سلطان جلال‌الدین خوارزمشاه محاربات رفت و ظفر سلطان

علاءالدوله را بود. بعد از آن پسرش غیاث‌الدین کیخسرو او را بنـادانی زهر داد و بدان درگذشت. درسنه ست و ثلاثین وستمایه کار سلطنت بر پسرش

غیاث‌الدین کیخسرو

تعلق گرفت ومدت شش سال حکم کرد. ازلشکر مغول سپاهی گران درصحبت امیر بایجو بجنگ او رفتند. امراء روم بنوبت با اوجنگ می‌کردند ومنهزم می‌شدند. چون تمامت سپاه روم از مغول گریزان شدند، سلطان نیز خرگاه و خیمه وسراپرده بجای مانده منهزم شد و لشکر مغول برروم دست یافتند. سلطان غیاث‌الدین کیخسرو درسنهٔ اربع و اربعین و ستمایه فرمان یافت بعد ازو پسرش

رکن‌الدین سلیمان

سلطنت یافت. مدبرملك معین‌الدین پروانه کاشی بود. سلطان برادرخود علاءالدین کیقباد را بحضرت قاآن فرستاد واو مهمات بمراد ساخت و مـراجعت نمود. چون بحدود روم رسید، رکن‌الدین سلیمان از خوف آنکه برادربراو تفوق جوید، او را در راه زهر داد و هلاك کرد.

برادر دیگرش کیکاوس ازومتوهم شد. بگریخت و به قرم رفت. لشکر برکای خـان اورا بحضرت بردند و بحکم فرمان، سلطنت روم بدو مفوض شد واو عازم روم گشت. امادر راه فرمان یافت ومدت هجده سال درآن غربت بسر برده بود. سلطنت رکن‌الدین سلیمان در سنه اربع و ستین وستمایه بفرمان ابقاخان بیاسا رسید بعد ازو پسرش

غیاث‌الدین کیخسرو

بسلطنت رسید واو درحد طفولیت بود. ازدیوان مغول، خواجه معین‌الدین پروانه‌را تمکین دادند واو مادر کیخسرو را درنکاح آورد. مدت هیجده‌سال، سلطنت بر کیخسرو مقرر بود درسنه اثنی وثمانین وستمایه درآذربیجان بفرمان احمدخان جهت آنکه با شاهزاده قنقرتای خویشی داشت بیاسا رسید. بعد ازاو

غیاث‌الدین مسعود

ابن کیکاوس که از قرم آمده بود، بفرمان ارغون‌خان نامزد سلطنت شد. احوال روم درعهد اودر اضطراب بود. اولاد منتشا و ارطغرل‌شاه برساحل انطاکیه‌وعلائیه ولاذقیه بتغلب مستولی‌شدند وپسر اشرف ولایت ارمناك که‌متصل سیس است‌ازتصرف مغول بیرون برد. جهت‌دفع ایشان‌شهزادگان گیخاتو وهولاجو رابروم فرستادند ووزارت به‌عم زاده‌ام مرحوم

سعیدفخرالدین مستوفی مفوض گشت واو بحسن تدبیر بعضی‌را ازآن جماعت بمطاوعت درآورد
و چندی را بزخم تیغ آبدار دمار از نهاد خاکسار بر آورد وملك روم را محسود ممالك
گردانید. چون بقصد سعدالدوله‌جهود که‌وزیــر ارغون بود به‌درجهٔ شهادت رسید، وزارت
روم‌که به‌صاحبی مشهورست بمرحــوم شهید فخرالدین احمدلاکوشی تبریزی حواله رفت.
۵ چون حاصل‌ملك‌روم بخرج شهزادگان‌ولشکری‌که آنجا بود وفا نمی‌کرد، خواجه فخرالدین
احمد لاکوشی تدبیر کرد واملاك دیوان به‌ارباب دیوان فروختن گرفت تا بیشتر روم ملك
شد و بر ارباب غمخوارگی آن واجب‌شد وبدین تدبیر شایسته آن ملك معمورماند. چه اگر
بر ملکیت دیوان باقی بودی، چون حکام‌را اعتماد و دوام عمل نبودی، درکار عمارت مهمل
بودند و باندك‌زمانی تمام ولایت خراب گشتی. چه مشاهده میرودکه هر موضع که بدیوان یا
۱۰ وقف‌تعلق دارد، آبادانی بدانچه بارباب منسوبست ندارد. چون درسنه سبع وتسعین‌وستمایه
غیاث‌الدین‌مسعود نماند، برادرزاده او:

علاءالدین کیقبادابن فرامرز

بحکم یرلیغ غزان نامزد سلطنت شد، بعدازمدتی‌باغزان‌خان یاغی‌شد ولشکر فرستاد
واورا بگرفت. نام‌سلطنت روم ازسلجوقیان بیفتاد. جمعی‌ازایشان، درسواحل بحروادجات
هنوز پادشاهند والله‌اعلم.

از کتاب روضة‌الصفا (۱)

ذکر شعبهٔ سیم از سلاجقه که در روم سلطنت کرده‌اند

چون قتلمش ابن اسرائیل سلجوقی در جنگ الب ارسلان کشته شد سلطان خواست که نسل
اورا براندازد و خواجه نظام‌الملك مانع آمده ومعروض داشت که مصلحت چنان مینماید که نام
۵ شاه‌زاده‌ای از اولاد قتلمش افکنده ایشانرا باسم اسفهسالاری وقیادهٔ لشکر باطراف ممالك
محروسه فرستاده آید وسلطان این امررا مستحسن شمرده وفرمان داد تا سلیمان ابن قتلمش عزم
شام نموده بضبط آن‌ولایت قیام نماید وسلیمان بموجب فرمان روی بدیار شام نهاده بر آن مملکت
مستولی گشت ودرآنولا صاحب انطاکیه که خراج گذار سلجوقیان بود بسببی از اسباب بمکه رفت
وسلیمان فرصت غنیمت شمرده انطاکیه را درتحت ضبط وتسخیر آورده و چون شرف‌الدین
۱۰ علی که ازقبل سلطان ملکشاه والی حلب بود ومحصل خراج انطاکیه پیش سلیمان رسولی
فرستاده خراج انطاکیه را طلب‌داشت سلیمان در جواب گفت که چون اینولایت در حوزه
اسلام آمده خراج نباید خواست وبنا براین شرف‌الدین علی لشکری فراهم آورده عازم
حرب سلیمان شد وبایکدیگر محاربه نموده حاکم حلب درمعرکه کشته شد وسلیمان ایلچی
بپایه سریر سلطان ملکشاه فرستاد تاصورت حال بعرض رساند ودرین اثنا تاج‌الدین تتش
۱۵ ابن الب‌ارسلان بعزیمت قتال سلیمان توجه نمود وامرای اورا بفریفت تاسلیمانرا تنها گذاشته
وخدمتش ازخوف عذاب ونکال خودرا هلاك ساخت وچون رسول سلیمان بخدمت سلطان رسید
ملکشاه را استخلاص انطاکیه موافق مزاج افتاده فرمان فرمود تامنشور حکومت آن ولایت
باسم سلطان نوشتند ورسول را مقضی‌المرام بازگردانید ورسول در اثنای راه خبر واقعهٔ
ولی نعمت خود شنیده مراجعت نمود وکیفیت حال‌را بسمع سلطان ملکشاه رسانیده وپادشاه
۲۰ ازحرکت برادر خود آزرده خاطر گشت و حکومت مملکت شام را برداود مقرر داشت واو

۱- این‌قسمت را از تاریخ روضة‌الصفا تألیف محمدبن سید برهان‌الدین خاوند شاه ملقب به میرخواند ازمورخان معروف قرن‌نهم هجری، که درهفت‌جلد بقطع رحلی درسال ۱۲۷۱ دربمبئی بطبع رسیده، ازجلدچهارم آنکتاب (صفحات ۱۰۵-۱۰۶) نقل کردیم .

متصدی آن‌شغل گشته . چون قیصر قصد توقات واماسیه وسایر بلاد دانشمندیه کرد ودانشمند
از سلاطین اسلام‌که درحوالی اوبودند استمداد نمود وداود وبعضی ملوك دیگر بمدد رفته با
قیصر جنگ کردند وقیصر منهزم‌گشته واو در قونیه بـر تخت سلطنت بنشست و بیست سال
حکومت‌کرده ودرگذشت وبعدازوی برادرش قلج‌ارسلان بن‌سلیمان قـایـم مقام شده مدت
چهل سال بتمهید بساط عدل وداد اشتغال فرمود ودرآخر دولت او سلطان مسعود درعراق ۵
پادشاه شد وچون خلیفه بغداد از مسعود نقاری درخاطر داشت رسولان بروم فرستاد و قلج
ارسلان را تسوید سلطنت عـراق داد و او لشکـر کشیده بکنار آب جابور رسید و در این
اثناء اتابك جاولی‌که راس ورئیس ارکان دولت مسعود بود بحسن تدبیر امـراء قلج‌ارسلان
رابفریفت تا اورا درآن‌آب غرق‌کردند وپسرقلج‌ارسلان مسعود نام‌که درروم قایم‌مقام پدر
بود ازاین واقعه آگاه گشت‌وبا دانشمندیان وصلت‌کرد ومدت نوزده سال سلطنت‌راندوچون ۱۰
مسعود بدار بقا پیوست پسرش قلج ارسلان بجای پـدر بنشست و دوازده پسر داشت وازهمه
غیاث‌الدین کیخسرو قوی‌تر بود وچون درزمان دولت قلج ارسلان دانشمندیان ضعیف شده
بودند اوطمع درمملکت ایشان‌کرده سیواس وقیصریه رااز تصرف آنجماعت بیرون آورده و
ذوالنون دانشمندی پناه باتابك نورالدین حاکم شام برد و او فخرالدین عبـدالمسیح‌را با
سپاهی بمدد فرستاد تاسیواس‌وقیصریه را بازستد وچون اتابك وذوالنون باندك فرصتی‌کوس ۱۵
رحلت‌کوفتند واسمعیل ابن‌ذوالنون قایم‌مقام پدرشد قلج ارسلان امراء دانشمندیه را فریب
وعشوه داد تااسمعیل‌ابن ذوالنون را هلاك ساختند وعرصه ولایت او اتساع یافته ممالك‌را به
پسران خویش تقسیم نموده وقلج ارسلان چون وفات یافت پسر کهترش غیاث‌الدین کـه
ولیعهد بود پادشاه شد اما برادر بزرگتـر او رکن‌الـدین سلیمان درمقام منازعت آمده از
برادران هرکه بااو دم‌از موافقت زد ملکی‌که‌پدر بوی داده‌بود قرار گذاشت وهرکه‌مخالفت ۲۰
نمود بقلع وقمع اوکمر بست و با لشکر گران آهنگ‌کیخسرو کرده اورا درقرینه محصور
گردانیدند وچون اهالی‌شهر خواهان غیاث‌الدین کیخسرو بودند مدت محاصره‌امتداد یافت.
آخربرآن صلح‌کردندکه شهربسپارند مشروط باینکه‌غیاث‌الدین کیخسرو بااتباع خویش در
ضمان امان بوده درولایتی‌ازولایت روم‌ساکن‌گردند ومدتی‌احوال بران‌وتیره گذشت تاغیاث‌
الدین کیخسرو ازرکن‌الدین سلیمان متوهم شده و بـاسلامبول گریخت وکار سلیمان درروم ۲۵
قوی‌شده ازدارالخلافه بالسلطان‌القاهر ملقب‌گشت‌واوارزن‌الروم راگرفته ببرادرزاده خویش
حکومت‌آندیاررا مسلم‌داشت واز انجاروی‌بگرجستان نهاد وچون‌درآن یورش شرایط حزم
مهمل‌گذاشت منهزم بروم بازگشت وخواست‌که باردیگر متوجه‌شود امافرصت‌نیافت و درسنه
اثنین وستمایه طبل ارتحال فروکوفت واعیان مملکت پسرش قلـج ارسلان راکـه درمرتبه
طفولیت بود برتخت نشاندند وبواسطه صغرسن پادشاه میان امرا اختلاف روی‌نمود وبطلب
غیاث‌الدین کیخسرو فرستادند واز دیار فرنگ آمده چون عزالدین قـلـج ارسلانرا طاقت

مقاومت وی نبود مملکت بدورد کرده بگوشهٔ بیرون رفت و غیاث‌الدین کیخسرو در زمان
دولت خویش محاربات نموده وفتح قلاع کرده وبعداز شش‌سال درمعرکه مخالفان دین‌مبین
بعز شهادت فایز گشت‌وپسرش عزالدین کیکاوس قایم‌مقام شده یکسال پادشاهی کرد وبرنج
سل درگذشت آنگاه برادرش علاءالدین کیقباد بسلطنت رسید ومدت بیست و شش سال بامر
حکومت قیام‌نمود واو نامدارترین سلاطین دودمان خود بود میان او و سلطان جلال‌الدین
خوارزمشاه محاربات دست داده او برخوارزمشاه غالب آمد و عاقبت پسرش غیاث‌الدین
کیخسرو آنعدالت شعاررا ازروی جهل‌ونادانی زهرداد تامسند جهانبانی را وداع فرمودبعد
ازو سلطنت بکیخسرو قرار گرفت وچون هشت سال اززمان حکومت وی منقضی شد لشکر
گران ازسپاه مغول درملازمت امیر باجو به جنگ اونامزد شدند و میان فریقین محاربات
واقعشده غیاث‌الدین کیخسرو منهزم گشت واودر سنه اربع واربعین وستمایه براه عدم رفته
پسرش رکن‌الدین راه سلطنت‌یافت وبراهور مملکت معین‌الدین پروانه کاشی شده سلطان
رکن‌الدین برادر خود کیقباد را بخدمت قاآن فرستاده واو مهمات برحسب دلخواه ساخته
مراجعت نمود وبحدود روم رسید ، رکن‌الدین‌سلیمان ازبیم برادرش که بروی تفوق‌خواهد
جست اورا بزهر هلاك ساخت وبرادردیگرش کیکاوس ازوی متوهم شده و بقراقرم گریخت
ولشکر برکاخان اورا بخدمت آنحضرت بردند و برکاخان که پادشاهی بود مسلمان اورا
مدد داده بروم فرستاد بعد از هجده سال غربت خواست که با عروس ملك اعناق نماید
هادم‌اللذات برسرش تاختن آوردوسلطان رکن‌الدین سلیمان درزمان ابقاخان بنابرفرمان
او بیاساق رسیدوبعدازو پسرش کیخسرو را سلطنت‌روم دادند وچون اودر حد طفولیت‌بود
فرمودندکه متولی امور معین‌الدین پروانه باشد و او مادرکیخسرو را در حباله نکاح
آورده مدت‌هجده‌سال اسم‌سلطانی برکیخسرو اطلاق مییافت تادرسنه اثنی‌وثمانین وستمایه
درولایت آذربایجان بفرمان احمدخان مقتول گشت وچون‌ارغون خان برسریر خانی نشست
روم‌را بغیاث‌الدین مسعود ابن کیکاوس که درآن حین ازقراقرم آمده‌بود داد ودرسنه سبع و
تسعین وستمایه غیاث‌الدین فوت‌شده وبرادرزاده‌اش کیقباد ابن فرامرز بحکم یرلیغ غزان
خان نامزد سلطنت روم شد واو بعداز مدتی باعلان‌کلمه عصیان مبادرت نمود غزان خان
لشکری بآن‌جانب فرستاد تااورا بگرفتند و دولت سلجوقیان درآن‌بلادبنهایت انجامید.

از کتاب حبیب‌السیر [1]

گفتار در بیان ایالت طبقه سیم از سلجوقیه در مملکت روم وقونیه

طبقه سیم ازسلاجقه که درخطه روم برمسند سلطنت نشسته چهارده نفر بودند ومدت دولت ایشان دویست و بیست سال امتداد یافت و کیفیت استیلاء سلجوقیان بر آن مملکت‌چنان بود که در آن اوان کـه قتلمش‌بن اسرائیل سلجوقـی در جنگ الپ ارسلان‌بن چغربیك‌بن میکائیل بچنگک عزرائیل گرفتار گشت . سلطان الپ ارسلان قصد استیصال اولاد اوکـرد اما خواجه نظام‌الملك سلطانرا ازین حرکت مانع آمده گفت مناسب آنست‌که اسم شاهزادگی راازاولاد قتلمش سلب‌کرده ایشانرا بنام سپه‌سالاری موسوم گردانی‌وآن جماعت را لشکری داده بفتح بعضی ازبلاد مشغول سازند وسلطان تدبیر وزیر صافی ضمیررا پسندیده فرمانی‌داد که سلیمانشاه‌بن قتلمش بشام رود و بضبط آنولایت قیام نماید وسلیمان بموجب حکم راه شام پیش‌گرفته اکثر آن بلاد را درحیز تسخیر کشید ودرآن اوان حـاکم انطاکیه که‌کافری‌بوده خراج‌گذار سلجوقیان بسبب بعضی ازاسباب بمکه رفت وسلیمان فرصت‌را غنیمت شمرده در سنه سبع‌وسبعین واربعمایه انطاکیـه را فتح‌کرد وحال آنکه آن بلده مدت صدوبیست سال درتصرف نصاری بود وبعد ازاین فتح شرف‌الدین علی‌که از قبل سلطان ملکشاه والی حلب ومحصل خراج‌انطاکیه‌بود کس پیش سلیمان فرستاده خراج معهودطلب نمود سلیمان‌جوابداد که چون این ولایت داخل‌حوزهٔ اسلام‌شده ازآنجاخراج طلبیدن معقول نیست وشرف‌الدین علی بـرطلب اصرار نمود و با لشکری از حلب بیرون آمده عازم حـرب سلیمان گشت و بین‌الجانبین مقاتله‌اتفاق افتاده شرف‌الدین علی درجنگ‌کشته شدوسلیمان ایلچی بپایهٔ‌سریر سلطنت ملکشاه فرستاده کیفیت حال عرضه داشت و قبل از مراجعت قاصد تاج‌الدوله‌تتش‌بن الپ ارسلان بعزیمت قتال سلیمان ازدمشق توجه فرمود وامراء اورا فریب داد تاسلیمان را

---

۱ ــ این‌قسمت را ازتاریخ حبیب‌السیر فی‌اخبار افرادبشر ، تألیف غیاث‌الدین‌بن همام‌الدین الحسینی که در ۹۲۳ هجری کتاب خود را نوشته ، ازجلد دوم‌آن کتاب (صفحات ۵۳۸ ـ ۵۴۱) طبع‌کتابفروشی خیام ، تهران ۱۳۳۳ شمسی نقل‌کردیم.

تنها گذاشته و سلیمان ازخوف عذاب و نکال خود را هلاك ساخت اما ایلچی سلیمان چون بخدمت سلطان‌رسیده ملکشاه را استخلاص انطاکیه موافق مزاج افتاده فرمان‌فرمود تامنشور حکومت آنولایت را باسم سلیمان نوشتند و رسول بروفق مدعـا بـازگشته دراثناء راه خبر هلاکت ولی نعمت خود استماع نمود لاجرم بخدمت سلطان ملکشاه مراجعت‌کـرد و آنچه شنیده بود معروض داشت و ملکشاه ازتنش رنجیده داودبن سلیمانرا قایم مقام پدر ساخت و درخلال آن احوال قیصر قصد توقات وقادسیه و سایر بلادی‌که دانشمند نامی برآن مستولی بود نمود ودانشمند ازسلاطین اسلام استمداد فرموده داود بمدد دانشمند توجه‌کردوبرقیصر ظفر یافته فی سنه ثمانین واربعمائه درقونیه برتخت سلطنت نشست وبیست سال حاکم بوده رخت سفر آخرت بربست قلیج ارسلان‌بن سلیمان بعد ازفوت برادر افسرایالت برسرنهاد ومدت چهل سال بدولت واقبال گذرانیده دراواخر ایام دولت‌باغواء امراء بغداد پسرخود مسعود را در روم قایم مقام ساخته بنفس خویش متوجه عراق شد و چون درکنار آب‌خابور منزل گزید اتابك جاولی‌که ازعظماء اعیان دولت‌مسعودبن محمدبن ملکشاه بـود متوجه دفع او گشته درکنار آب خـابور آتش قتال التهاب یـافت وجاولی خود در هنگام هیجان معرکه پیکار علمدار ارسلان را ازپای درآوردوسایر عراقیان بررومیان تاخته سپاه ارسلان منهزم گشتند ، وارسلان تنها مانده درآن‌اثنااسبش آغاز اجالیقی‌کرد وعنان تمالك‌وتماسك ازدست قلیج‌ارسلان بیرون رفته اسب خود را درنهرخابورافکندوشعلهٔ حیات راکب‌مرکوب فرونشست وروایتی آنکه جاولی امراء قلیج ارسلان‌رابفریفت تا اورا درآب خابورافکندند وبرهرتقدیر این واقعه پدر را شنود بادانشمندیان وصلت‌کرده مدت‌نوزده سال‌فرمانفرمائی نمود ودرسنهٔ ثمان وخمسین و خمسائه بعالم دیگر خرامید عزالدین قلیج ارسلان‌بن مسعود قائم‌مقام پدر بود واورا ایزد تعالی ده پسر عنایت فرمود بدین ترتیب رکن‌الدین سلیمان ناصرالدین برکیارق‌قطب‌الدین ملکشاه نورالدین محمود معزالدین قیصر شاه محیی‌الدین مسعود شاه مغیث‌الدین طغرل نظام‌الدین . ارغونشاه سنجر شاه غیاث‌الـدین کیخسرو و ارکان ملك عزالدین قلیج ارسلان بوجود این اولاد امجاد بسان ایوان سبع شداد استحکام یافته طمع در قلمرو حکام دانشمندی‌کرد و سیواس وقیصریه را بحیز تسخیر آورد وذوالنون دانشمندی ازنورالدین محمودکه والی شام بود استمداد نمود واو فخرالدین عبدالمسیح‌را باسپاهی بلاانتها بجانب روم فرستاد ذوالنون باستظهار آن لشکر سیواس و قیصریه را باز ستد اما هم درآن اوقات نورالدین محمود بعالم دیگر انتقال نمود ونوبت دیگر سیواس و قیصریه به تحت تصرف قلیج ارسلان را مسلم‌گشت وقلیج ارسلان رایت استقلال ارتفاع‌داده ممالك روم را براولاد خود قسمت نمود هریك ازپسران او بضبط وربط ناحیهٔ‌که پدر نامزد او کرده بود پرداخته تمامت اموال آنولایت را درمصالح خـویش مصروف میداشتند وقلی بپدر نمیدادند اما در سالی یکبار بقونیه که دارالملك‌قلیج ارسلان بود رفته شرط ملازمت

بجای میآوردند وچون قلیچ ارسلان مدت بیست سال بدولت واقبال گذرانید ولد کهتر خود غیاث‌الدین کیخسرو را ولیعهد کرده درسنهٔ ثمان وسبعین وخمسمایه متوجه ملك عقبی گردید، غیاث‌الدین کیخسرو بعد از پدر درقونیه برسریر پادشاهی نشست و برادر بزرگ ترش رکن‌الدین سلیمان که حاکم توقات بود علم مخالفت مرتفع گردانیده اکثر برادران را
۵ باخود متفق ساخت و بالشکر فراوان متوجه‌قونیه گشت وغیاث‌الدین کیخسرو درشهرمتحصن شد ورکن‌الدین‌سلیمان آن بلده را محاصره کرده بالاخره‌هم بمصالحه‌انجامید وغیاث‌الدین کیخسرو امان طلبیده باربلستان شتافت و بنابرآنکه برجانب برادر اعتماد نداشت ازآنجا نیز عنان یکران بصوب فرنگستان تافت رکن‌الدین سلیمان چون درسلطنت مستقل شد از دارالخلافه‌السلطان‌القاهر لقب یافت ومدت بیست وچهار سال درکمال اقبال پادشاهی کرده
۱۰ درآخر عمرلشکر بابخاز وگرجستان کشید وازگرجستان شکست‌یافته منهزم بروم بازگشت ودرسنه اثنی وستمایه زمان حیاتش بپایان رسید عزالدین قلیچ‌ارسلان‌بن رکن‌الدین سلیمان در زمان وفات‌پدر درسن طفولیت‌بود ومع‌ذلك بعضی ازامراء اورا برتخت سلطنت‌نشاندند و زمرهٔ جانب نقیض گرفته اتابك مرنقش را جهة طلب غیاث‌الدین کیخسرو بدیار فرنگ فرستادند وکیخسرو بسرعت برق وباد روی بقونیه‌آورده قلیچ ارسلان‌ملك بدو بازگذاشت
۱۵ وکیخسرو برادرزاده را درقلعهٔ محبوس گردانیده مدت شش سال رایت سلطنت برافراشت و درسنهٔ تسع وستمایه لشکر بحدود لارنقیه‌کشیده درمعرکهٔ کفار شهادت یافت .

عزالدین کیکاوس‌بن غیاث‌الدین کیخسرو

بعداز واقعهٔ پدر یکسال پادشاه بود وبزحمت سل ازعالم رحلت نمود.

علاءالدین کیقباد‌بن غیاث‌الدین کیخسرو

۲۰ خلاصهٔ آنخاندان ونقاوهٔ آندودمان بود واوپس ازفوت برادر مالك تخت‌وافسر گشته میان او و برادر دیگرش رکن‌الدین‌سلیمان مخالفت اتفاق افتاد و بعد از وقوع محاربات رکن‌الدین سلیمان گرفتار شده کیقباد اورا درقلعهٔ هوشیارحبس‌فرمود واوقات حیوة سلیمان درآنحصار بپایان‌رسید آنگاه چند نوبت میان علاءالدین و سلطان جلال‌الدین مینك برنی مقابله ومقاتله روی نمود ودراکثر آن‌معارك کیقباد را صورت نصرت دست داد وچون مدت
۲۵ بیست‌وشش‌سال ازسلطنت کیقباد بگذشت درسنهٔ ست وثلاثین‌وستمایه بفرموده پسرخود کیخسرو مسموم گشت .

غیاث‌الدین کیخسرو‌بن کیقباد

بعد ازفوت پدر تاج اقبال برسرنهاد ودرایام دولت اوتایجونامی از امراء چنگیزی

لشکر بروم کشیده کیقباد منهزم گردید و در سنهٔ اربع واربعین و سبعمایه وفات یافت مدت سلطنتش هشت سال بود .

رکن‌الدین سلیمان‌بن کیخسرو

چون متصدی امر پادشاهی گشت . برادر خود علاءالدین کیقباد را بخدمت قاآن فرستاد و اظهار ایلی و انقیاد نمود کیقباد مهمات برادر را برحسب دلخواه سرانجام‌کرده مقضی‌المرام بجانب‌روم بازگشت ورکن‌الدین‌سلیمان بتوهم آنکه مبادا کیقباد براو تفوق جوید شخصی‌را بر آن داشت تا آن بیگناه را دراثناء راه زهر داد واو نیز بفرمان اباقاخان درسنه اربع وستین وستمایه از همان شربت جرعه‌ای چشید مدت سلطنتش بیست سال بود.

کیخسرو بن سلیمان

درسن‌طفولیت قایم‌مقام‌پدرشد و بموجب حکم اباقاخان خواجه معین‌الدین‌پروانه کاشی راتق وفاتق امورآن مملکت گشته‌مادرکیخسرورا بحباله نکاح درآوردوچون مدت هژده‌سال اسم پادشاهی بر کیخسرو اطلاق یافت در سنهٔ اثنین و ستمایه در ولایت آذربیجان بفرمان احمدخان کشته گشت غیاث‌الدین مسعودبن‌کیکاوس در زمان ارغون خان نشان حکومت روم حاصل کرده روی بدان مرزوبوم‌آورد و در ایام دولت او اختلال تمام باحوال آن مملکت راه یافته برهر ناحیه‌ای متغلبی مستولی شد وارغون خان کیخاتو و هولاجو را بدفع متغلبه نامزد کرده وزارت‌آن ولایت بعمزادهٔ حمدالله مستوفی خواجه فخرالدین محمدالمستوفی مفوض‌گشت و بیمن شجاعت شاهزادگان و حسن تدبیر وزیر مهمات آنحدود ، فی‌الجمله استقامت یافت ودرسنه‌سبع وتسعین وستمایه غیاث‌الدین مسعود عنان عزیمت بعالم آخرت تافت

کیقباد‌بن فرامرز

برادرزاده‌غیاث‌الدین مسعود بودوبعدازفوت او بحکم‌غازان‌خان برسریر حکومت روم صعود نمود وچون چندگاهی بامرونهی سپاهی و رعیت پرداخت بخار پندار بکاخ دماغ راه داده نسبت‌بغازان خان درمقام عصیان آمد وغازان خان سپاه فراوان بروم فرستاد تا دود از دودمان کیقباد برآوردند واورا گرفته رسم سلطنت سلجوقیانرا درآن دیار منسوخ‌کردند .

بیت

چنین است کردار گردنده دهر گهش نوش مهر است وگه زهر قهر.

از کتاب مسامرة الاخبار و مسایرة الاخیار[۱]

ذکر سلاطین روم بعد از جماعتی که درعهد آلب‌ارسلان در آمده بودند

در آن زمان که قلج ارسلان بن سلیمانشاه درحوالی بیره‌ورهاودیار بکر وساحل‌فرات ییلاق و قشلاق میکرد ارمیانوس ملك‌الروم باصدو بیست هزار مرد بابرگ وعدت تمام قصد بلاد اسلام کرد واول روی بدانشمند که ملك نکیسار وسیواس و توقات وابلستان وغیره ۵
داشت نهاد.

ملك دانشمند نزد ملوك اسلام چون ملك ماردین و میافارقین و آمد وخرتپرت و ارزنجان و دورکی کس فرستاد که دشمنی بزرگ روی باسلامیان نهاده است اگر باتفاق مدد نکنید ودفع این فتنه نشود بالاگیرد و دراسلام خلل بزرگ واقع شود و بتمامت اطراف سرایت کند، وهمچنان نزد قلج ارسلان کس فرستاد که اکراد نیزحرکت کند ودرین چنین ۱۰
حادثه مدد نماید وباری تعالی ظفر دهد صد هزار دینار بیرون خمس غنیمت باخراجات او برساند ودختر بدو دهد وحکم قرابت تازه گرداند و ابلستان بدو بازگذارد قلج‌ارسلان با دیگر ملوك آن جوانب جهت حمیت دین وحمایت اسلام باتفاق جمعیت کرده عزم غزای کفار نمودند وقرب چهل هزار مرد جمع شدند والتقاء فریقین شد نزدیك زره‌سیواس‌مصاف کردند، باری‌تعالی نصرت ارزانی داشت وارمیانوس بعد ازمحاربت و مقابلت بسیار منهزم ۱۵
شد وازکفار اندك قومی خلاص یافتند باقی علف شمشیر شدند، ملك دانشمند صد هزار مرد بقلج ارسلان فرستاد ودرتسلیم‌کردن ابلستان متوقف شد وعذر آورد که بتجهیز دخترمشغول خواهد شدن بوقت زفاف ابلستان نیز تسلیم‌کند، چون قلج ارسلان این نوع سخن استماع کرد رنجش نمود وصد هزار درم را باز فرستاد و گفت: من برای حمایت اسلام آمدم نه باجرت، مرا بدرم ودینار او احتیاجی نیست وبجانب مأمن و ولایت خویش بازگشت ومترصد ۲۰

۱- این قسمت را ازکتاب مسامرة الاخبار و مسایرة الاخیار تألیف محمود بن محمد المشتهر بالکریم‌الاقسرایی ازمورخان قرن‌هشتم هجری که باهتمام استاد عثمان توران در ۱۹۴۳ میلادی درآنکارا بطبع رسیده است. باحذف زواید و عبارات عربی واشعار فارسی نقل‌کردیم.

می‌بود تا خبر آوردند که ملك دانشمند رنجور شد جمعیت ساخت وابلستان و زبطره باستیلا بگرفت و قصد ملطیه کرد، چون دانشمند صحت یافت عزم محاربت قلج ارسلان کرد ، قلج ارسلان چون از آمدن دانشمند واقف شد دانست که مقاومت نتواند کردن ودانشمند جمعیت عظیم دارد مراجعت کرد باز ارمیانوس ملك الروم بعد از مدتی مدید جمعیت عظیم کرد و
۵ بجانب کنکری وانکوریه بیرون آمد و درآن حالت آن دوشهر مسلمانان داشتند هریکی را ملکی بود از نسل آلب ارسلان، ارمیانوس آن هردو شهر را بحصار گرفت چنانکه کار برمسلمانان تنگ شد و بملوك اطراف باستمانت قصاد روانه کردند، ملوك جوانب روی بخدمت قلج ارسلان آوردند ونزد او جمع آمدند وازآنجا قصد کفار کردند تا لشکر اسلام رسیدن ارمیانوس کنکری گرفته بود وقتل وغارت بسیار کرده ، چون لشکر اسلام مصاف دادند قلج
۱۰ ارسلان ظفر یافت و کفار منهزم شدند، قلج ارسلان کنکری بگرفت و عزم انکوریه کرد و انکوریه نیز مسخر کرد وازآنجا بقونیه رفت وقونیه را مستخلص گردانید وبرتخت سلطنت نشست ، درین هنگام سلاطین سلجوق در عراق ضعیف شده بودند چنانکه پیش ازین ذکر رفته است ومیان برادران اختلاف واقع شده وخلفا ازایشان در رنج بودند، خلیفه نزدقلج ارسلان رسول فرستادکه اگر تواند احتیاط رومکردن و بعد از آن ببغداد آمدن معاونت
۱۵ نموده آید وسلطنت عجم بروی مقرر داریم، قلج ارسلان بهوس پادشاهی عجم جمعیت کرده عزم بغداد کرد و پسر خود مسعود را ولیعهد کرد ودارالملك قونیه بدو سپرد وروان شد، جاولی سعاور که ازارکان دولت سلاطین عجم بود ودرآن زمان حل عقد آن مملکت بحکم او، ازآمدن قلج ارسلان وقوف یافت بالشکر دیار بکر واکراد بجنگ او رفت و نزد امراء او تهدید فرستاد وبعضی را بمواعید فریفته کرد، امرا ازسطوت وتکبر سلطان دودل شده بودند
۲۰ غدر نمودند و اورا در رودخانهٔ خابور فرصت یافتند غرق کردند و بمیافارقین مدفونست روح‌الله رمسه.

السلطان مسعود بن قلج ارسلان بن سلیمانشاه

چون خبر وفات پدرش قلج ارسلان بدو رسید بعدازآنکه تعزیهٔ پدر بداشت برتخت
۲۵ سلطنت نشست وازدارالخلافة جهت او تشریف ولوا آوردند والحق پادشاه عاقل ومقبل بود، هرروز مملکت او زیادت میشد وبامك یاغی بسان پسر دانشمند محبت ومودت آغاز کرد و درمیان ایشان وصلت شد ، چون او بجوار حق پیوست پسرش بسلطنت برتخت نشست.

السلطان عزالدین قلج ارسلان بن مسعود

بعد ازپدر چهل سال پادشاهی کرد واورا یازده پسر بود هریك سزاوار پادشاهی ، چون رکن‌الدین سلیمانشاه ، ناصرالدین برکیارق، قطب‌الدین ملکشاه ، نورالدین محمود،

معزالدین قیصرشاه ، محیالدین مسعود ، مغیثالدین طغرل ، نظامالدین ارغونشاه ، سنجر شاه ، غیاثالدین کیخسرو ، پس قلج ارسلان سبب آنکه دانشمندیان ضعیف شده بودند طمع درولایت ایشان کرد ولشکر کشید وقیصریه و سیواس بگرفت وملك ذوالنون که نبیرة یاغی بسان بود مفلوج ومعلول گشته بود بگریخت وبنکیسار رفت وپیش نورالدین ملكعادل پادشاه شام‌رسول فرستاد و مددخواست‌سبب آنکه‌داماد اوبود. عبدالمسیح را باسه هزار مرد تمام برگ‌بمدد او فرستاد وقیصریه وسیواس مستخلص گردانید وفرمودکه‌فخرالدین بسیواس اقامت‌کند تاقلج ارسلان معاونت نکند واو تاوقت ملك نورالدین در سیواس بود سلطان قلج ارسلان دل برمملکت دانشمندیه نهاده بود وآرام‌نمییافت. بدان هوس شهرآقسرا را بنانهاد وبیشتر آنجا مقیم بود،چون خبر وفات ملك‌نورالدین‌رسید فخرالدین عبدالمسیح‌مراجعت کرد، سلطان قلج ارسلان ازآقسرا‌قصد قیصریه‌کرد وبگرفت،ملك‌ذوالنون‌درآن حال‌رنجور بود بنکیسار رفت و وفات یافت، پسرش ملك اسمعیل بجای پدر نشست کوچك بود و ضعیف رای، سلطان قلج ارسلان امراء اورا وعده‌ها داد وبرآن داشت‌که ملك اسمعیل‌را بکشتند و ملك را بسلطان قلج ارسلان تسلیم کردند ومملکت سلطان قلج‌ارسلان بسطت و اتساع یافت، ازفرزندان هریکی‌را بشهری فرستاد وهریکی‌درمقام خود برقدر ملك خویش‌سلطنت‌میراند: رکن‌الدین سلیمان توقات داشت ، ناصرالدین برکیارق نکیسار و قیلو حصار ، قطب‌الدین ملکشاه‌سیواس و آقسرا، محیالدین (مسعود شاه) انکوریه ، معزالدین قیصر شاه ملطیه، مغیثالدین طغرل آبلستان، نورالدین محمود قیصریه، ارغونشاه آماسیه،سنجرشاه اراکلیه، سلطان غیاثالدین کیخسرو از همه کوچکتر بود و اورا سخت دوست می داشت ولی عهد کرد .

غیاث‌الدین کیخسرو

در دارالملك قونیه برتخت نشست، رکن‌الدین سلیمانشاه ازهمه بزرگتر بودراضی نشد قصد سلطنت کرد وازبرادران هرکه بااو یار نشد بدست آورد وهلاك کرد وهرکه متفق شد آنچه پدر بوی داده بود بروی مقرر داشت وبالشکر بسیار عزم قونیه‌کرد وشهر را در حصار گرفت، اهل‌قونیه سلطان غیاث‌الدین‌کیخسرو را عظیم دوست می‌داشتند شهر را مدت یکماه نگاه داشتند، چون صلح کردند بقرار آنکه‌غیاث‌الدین کیخسرو بادوپسرش عزالدین کیکاوس وعلاءالدین کیقباد بیرون روند وبآبلستان مقیم شوند وبراین عهد سوگند خوارکی کردند، رکن‌الدین‌به سلطنت‌نشست وغیاث‌الدین بافرزندان بآبلستان رفت و مدتی‌آنجا بود وازسلطان رکن‌الدین درتوهم بود عزم شام‌کردوازآنجا بآمد آمد و ازآنجا بجانب جانیت درآمد وباستنبول رفت وازآنجا بمغرب‌افتاد وباز باستنبول آمد و نزد مفرزوم ملك‌فرنگ رفت تابروم بازآید، آنجا درجزیرة می‌بود، درعراق سلطان طغرل کشته شده بود وسلطنت

سلجوقیان بآخر آمده وسلطان جلال‌الدین خوارزمشاه باخوارزمیان خراسان وعراق گرفته.

سلطان رکن‌الدین

سه نوبت از دارالخلافه چتر و لوا فرستادند ولقب سلطان دادند و کارش در مملکت رونقی عظیم یافت لشکر کشید وعزم دیار کرج کرد، ارزن‌الروم بگرفت وببرادرش مغیث‌الدین
۵ طغرل سپرد وبابیست هزار مرد بگرجستان رفت، گرجیان کمین کرده بودند احتیاط نکرد اورا بشکستند بروم بازگشت، خواست که ازگرجیان انتقام کشد ازاجل مهلت نیافت بجوار حق پیوست.

عزالدین قلج ارسلان

شش ساله بود امرا اورا برتخت نشاندند ومستولی شدند ومیان ایشان خلاف افتاد،
۱۰ اتابك ارتقش ومظفرالدین محمود وظهیرالدین ایلی پروانه و بدرالدین یوسف واولادیاغیبسان زکریا حاجب را بخفیه بطلب غیاث‌الدین کیخسرو فرستادند واز بلاد فرنگ ببرغلو بیرون آمد و اسباب سلطنت لشکر راست کرد وعزم قونیه کرد، سلطان رکن‌الدین شهر بدو باز گذاشت و باقسرا آمد.

غیاث‌الدین کیخسرو

۱۵ بسلطنت نشست وعزالدین قلج ارسلان پسر رکن‌الدین را بدست آورد وبقلعهٔ (کاوله) فرستاد وهمانجا وفات یافت کارسلطان غیاث‌الدین ومملکت اوبسطت گرفت و انطالیه ولاذیق بگشود وازارمنستان ولایت قرامان بگرفت وقلاع بسیار فتح کـرد ولشکر کشید و بجنگ فاسیلیوس لشکری رفت نزدیك لاذیق بردست کفـارشهید شد.

سلطان عزالدین کیکاوس

۲۰ بسلطنت نشست میان او و بـرادرش علاءالدین کیقبادمخالفت افتاد، علاءالدین منهزم بانکوریه رفت ویکسال آنجابود درآخرصلح کردند، وعلاءالدین را ازانکوریه بیرون آورد وبقلعه منشار فرستاد وهفت‌سال آنجا محبوس بود، آخرالامرعزالدین وفات یافت.

سلطان علاءالدین کیقباد

برتخت سلطنت نشست وهفده سال پادشاهی کرد وصاحب رأی وتدبیربود بحسن‌سیرت،
۲۵ مملکت بداد وعدل بیاراست وملوك شام ودیاربکر درطاعت اودرآمدند وسلطان جلال‌الدین خوارزمشاه را درپاسی چمن ارزنجان بشکست ومملکت اوبسطت عظیم یافت، چنانکه آثار

خیرات او برصفحات روزگار دراطراف جهان‌روشن تر ازتاب آفتاب‌است.

سلطان غیاث‌الدین کیخسرو

پسرش بعد از او برتخت نشست وازلشکرمغول درکوسه طاغ شکسته شد وهشت سال پادشاهی کرد، بعدازاو سلطنت بفرزندان اومنتقل شد، چنانکه بعدازاین دراصل‌چهارم یاد کرده آید. انشاءالله‌تعالی. (ص ۲۷ - ۳۳) ۵

فی‌الدواوین

بعدازحمدآفریدگار ذوالجلال که عالم‌الاحوال‌است وقاسم‌الآجال‌وفاعل مختار که فعل اورا دافع نیست و قابل اعمال و مبدع اشکال که در ملکش شریك و منازع نیست درود و صلوات برسیدالمرسلین وخلاصهٔ آفرینش که هادی طریقت شریعت است وحقائق دین محمد مصطفی خاتم‌النبیین صلی‌الله علیه وعلی‌آله واصحابه رضوان‌الله علیهم اجمعین. ۱۰

چنین گوید منشی این مقالات ومنهی این رسالات که می‌خواستم که ازورود حالات وصدورحادثات که درایام مباشرت اشغال دیوانی وشهور واعوام تقلد اعمال سلطانی مشاهده رفته است، چون نامه ازهرنوعی سری آشکارا کنم واز تقلب روزگار و تغیر ادوار واطوار اقدار چون خامه سرگذشتی گویم واز تأثیرات ملك غدار وحوادث روزگارکه در عنفوان شباب که دورچرخ برمدت‌عمرم شتاب می‌نمود، وازهرنوع تکلیف کـه واقع بود تألیفی ۱۵ پردازم ودرتقدیم وتأخیر وتعریف وتنکیرآن ازهرجمعی وتفرقهٔ‌مجموعهٔ سازم، چون‌شروع دراصول آن حالات وخوض درفروع و فصول آن مقالات در احصاء حصات بیابان وحباب قطرات باران توغل نمودن بود وتقریرات آن جمله محاضرات و تحویلات آن مخاطرات وتسویلات‌آن مناظرات تطویلی بی‌نهایت داشت، عجالة‌الوقت را از هر حادثه حدیثی و از تتمهٔ‌هرکلمه شمهٔ وازهرنکبتی نکتهٔ و از هرسورتی آیتی و از هرنکایتی سعایتی ایرادکرده ۲۰ آمد ودراطناب از اقاویل مختلف اجتناب نمود و بردیده مشاهده‌کرده خویش اقتصار کرد چه هجوم آن حوادث وغموم آن‌کوارث بغایتی رسیده بود و بنهایتی انجامیده که هریکی اندکی شرح حال آمد، اکنون غرض از تقریر این‌کلمات‌وتحریراین مقالات‌آنست‌که هم گوینده وهم نویسنده را برفوات عمر وتضییع اوقات خویش دراعوام ماضی تحسری صورت بندد و درایام شهور مستقبل تنبهی و تندمی حاصل آید ومطالعه کننده و شنونده را اعتباری ۲۵ و تیقظی روی نماید چه ذکر قرون امم ماضیه درکلام مجید بدین سبب است که امت ازان نازلات عبرت‌گیرند.

پادشاهی کردن عزالدین کیکاوس و رکن‌الدین قلج ارسلان و علاءالدین کیقباد با هم.

اگرچه برمقادیر ایام و تواریخ حوادث شهور و اعوام اطلاع کماهی ممکن نیست و عالم‌السر والخفیات مطلق وحقیقی خالق زمین و آسمانست که آشکارا و نهان در علم قدیم او یکسانست، اما درین تلفیق شرط رفته است که ازهر بابی فصلی‌ذکر کرده آید واز هر فصلی وصلی‌مختصر بطریق اجمال نموده شود بر آنچه از اصول تغیرات و فروع تبدلات وتنزلات اندکی ازبسیار ذکر رود بر آن‌اختصار کردن عذرواضح دانند وهدف‌اعتراض نکنند اگرچه گفته‌انـد. (من صنف فقد استهدف).

القصه معلوم و مصور دارند که چون سلطان غیاث‌الدین کیخسرو روح‌الله رمسه وفات یافت ازو سه پسر ماند عزالدین کیکاوس و رکن‌الدین قلج ارسلان و علاءالدین کیقباد که کوچکترین برادران بود اورا ولیعهد کرده بود وسبب آنکه مادر او گرجی خاتون بود ملکه ابخاز، از قبل نسبت مادر بر برادران تفوق می‌جست، لاسیما که پدراو را از دیگر فرزندان دوستر می‌داشت، اما چون حاکم مملکت جلال‌الدین قراطای بود وسپهدار بگلربگی یوتاش و هر دو متدین ومتعبد بودند، خصوصاً جلال‌الدین قراطای که او را در فرامین و مناشیر (ولی‌الله فی‌الارض) خطاب می کردند والحق سیرت پسندیده واعتقاد خالص داشت و رسوم خیرات واحسان ودرویش داری بکمال رسانیده بود، چنین گویند که چون آن‌رباط را که در ولایت زمند وبرشارع آبلستان ساخته است تمام شد، از قیصریه عزم‌کرد و بیرون آمد که برود ونظربرآن اندازد، نزدیك رسیده نادم شد و بازگشت براندیشه آن که مبادا که آن عمارت عالی مشاهده کند وعجبی در خاطرآرد وبواسطه آن عجب از ثواب فرو ماند واولاً الی‌آخره آنچنان عمارت عالی‌که در بسیط عالم نیست تمام کرد ودرنظرنیاورد وچون دفتراصل وخرج عمارت نزد اوآوردند وآنچنان مال وافرصرف شده متضمن بقایاء بسیار فرمود که‌تمامت اوراق بسوختند تابجهت بقایا معتمدان‌وعمله اساتذه و ارباب‌اجور را زحمتی‌نرسد واز ایشان مطالباتی ننمایند، فی‌الجمله روا ندید که برادر کوچکش برتخت نشیند و دو برادربزرگ معزول ومخلوع مانند، باتفاق یوتاش بکلربکی‌ودیگرامرا هر سه برادر را برتخت سلطنت نشاندند ونوبت پنج زدند وسکه دراهم ودنانیرضرب کنند وخطبه بنام هرسه خواندند، واتفاق‌وفات سلطان غیاث‌الدین وجلوس‌فرزندان درسنه (۶۴۷) بود، مدتی سلطنت برین قرارماند وممالك را بوجود اکابر آن دولت رونقی تمام‌شد، عاقبت‌چون جلال‌الدین قراطای رحمه‌الله بجوارحق پیوست اتفاق میان برادران بـاختلاف انجامید و بعضی امرا که بسلطان علاءالدین منسوب بودند اورا بسبب عهدنامهٔ پدر کـه داشت باعث و محرك شدند، برآن کـه بخدمت باتوخان رود و به استقلال طلب ملك کند بی‌مشارکت

برادران، چون این سودا در دماغ او نشاندند اورا برعزیمت راغب کردند، نقشها برانگیختند ومقدمات نهادند، چنانکه برادران نیز رفتن او بجهت مصالح ملك و دفع مفاسد بایجو که نوبتی دیگر دراین ولایت آمده بود و خرابیها کرده واجب دیدند او را بـا تجمل بسیار ونقود و خزائن بی‌شمار روانه کردند، چون بمحروسهٔ ارزن‌الروم پیوست آوازهٔ وصول بایجو با لشکر ودیگر امراء انکورك وخواجه نوین منتشر شد، ازارزن‌الروم درباب مایحتاج وترتیب لشکر ۵
مغول نامهٔ بسلطان عزالدین نوشت برین نمط که ذکر می‌رود.

نامهٔ که سلطان علاءالدین نوشت

ظل ظلیل ورأفت بسیط خدایگان جهان دارای عالمیان فـرمانفرمای زمین و زمان سلطان‌سلاطین‌الشرق والغرب اعلی‌الله شانه واظهر فی‌الخافقین برهانه تا منقرض عالم‌تابنده و فزاینده باد، احکام پادشاهی ممهد و اعلام جهانبانی روز بروز مشید و مرتفع ومستحکم باد ۱۰
لمحمد وآله، بندهٔ کمینه برعادت مستمر وقاعدهٔ مستقر بندگـی می‌رساند و بر رأی جهان آرای پادشاه جوانبخت اعزالله‌انصاره معروض میدارد که درین وقت از حضرت پادشاه روی زمین باتوایلچیان آمده‌اند ونوین اعظم بایجو می‌رسد و یرلیغ آورده‌اند، باقیاتی زرکـه بخزانهٔ پادشاه دادنی‌بود برسانند، علی‌الحقیقه‌اگر بزودی نخواهند رسانیدن درامورمملکت خللهـا افتد واخراجات عظیم‌روی نماید، بتدارك آن مشغول باید بودن تا ایلچیان بزودی ۱۵
مراجعت سازند وجواب نوین اعظم بایجو بگویند و اما احوال نوین اعظم بایجو و وصول نوینان‌دیگر انکورك‌وخواجه نوین وغیر هم بهرنوع که باشدبـاایشان مصالحت بهتر باشد از محاربت‌ومقاومت، آنچه بنده مصلحت میداند همینست که عرض‌داشت، باقی رأی جهان‌آرای برتر وصایب‌تر که درجهانبانی ممتنع بـاد، وازآنجا روانه شد چون بدشت قفجاق رسید و نزدیك بود که بخدمت باتوخان رسد، خود ازاین طرف برادران ازرفتن او واقدام نمودن ۲۰
برآن کار پشیمان شده بودند وتوهم کرده‌که اگراو بمقصد رسد وبـا احکام یرلیغهـا عودت نماید سلطنت اورا رونقی باشد واستقلال یابدوملك ازتصرف ایشان بدرآید، قصاد وجواسیس درعقب بخفیه روانه کرده‌بودند ومصلح خادم راکه‌لالاء او بود درسربوعدهٔ مال‌وملك و اقطاع چنانکه موجب ارتفاع درجه او باشد فریفته تابدان سبب مصلح مفسد سمومی قاتل درکاراو کرد وآن سلطان سلطانزاده بخیانت مصلح مفسد درگذشت وفساد حال او ازکسی واقـع شد ۲۵
که صلاح خود در صحبت او می‌دانست. القصه بعد ازعزیمت و وفات او سلطان عزالدین و رکن‌الدین بریك حکم قرار نگرفتند وبرآن مشارکت ثبات ننمودند ورسم موافقت بمخالفت ومخاصمت انجامید چه اتفاق کلی درمابین دوکس‌خصوصاً درامورمملکت درغایت تعذراست وحدانیت بـاری سبحانه وتعالی بعد ازتفکردرآلا ونعماء بی زوال وبدایع وصنایع قـدرت بی‌انتقال بدین می‌توان دانست کارجهان و زمین و آسمان قرار نگرفتی،سبب آنکه اگـر

این خواستی که روز باشد و آن دیگر خواستی که شب باشد، عقد نظـام موجودات از هم گسسته شدی واگر هر دو فی‌جمیع‌الامور متفق بودندی یکی بس بودی، پس معلوم شد که خدای یکیست وحده لاشریك له وتغیر وتبدل را بحکم اوراه نیست واز آن سبب موجودات کما اراد الله وقضی وامر، ودوران آسمانها و سیارات بر نهج استقرار استحکام یافته‌اند و عقد عالم متبدد نمی‌شود، فی‌الجمله ماطاولت المخاصمه والمحاربة بینهما سلطان عزالدین غالب آمد وسلطان رکن‌الدین مغلوب شد واو را در صحبت معارضان بولایت اوج فرستادند وبیردول محبوس کردند، سلطان عزالدین کرخایه رومی را که خال او بود جهت احتیاط و محافظت بـر او گماشت وکرخایه درآن مدت بااو طریق شدت سپرد، فی‌الجمله سلطان عزالدین باستقلال بر تخت سلطنت تمکن یافت و وزارت بقاضی عزالدین داد ویوتاش بکلربکی بود وآرسلاندغمش اتـابك و نجیب‌الدین مستوفی وقوام‌الدین اشهر بن‌الحمید مشرف‌الملك، اما وجیه‌القوم و واسطة‌العقد نظام‌الدین خورشید پروانه بود واوصاحب قلم کافی بود وعبارت وبلاغت خوب داشت وصائب رأی بود و معین‌الدین پروانه درآن وهلت امیر حاجب بود وبواسطه علو نسب وحسب که پسر مهذب‌الدین علی وزیر بود وسیرت حمیده وشمائل پسندیده داشت و تدبیرهاء صائب هیچ کاری درممالك بی‌حضور وصواب‌دید او نبود وصاحب فخرالدین درآن زمان امیر داد بود وسبب آنکه رسالت بحضرت کیوك خان بسفارت باردوء منکوخان رفته بود ویرلیغهاء خواقین داشت درتدبیر مملکت بادیگر امرا شریك بود وآن دولت مدتی بر نهج سداد استقامت یافت تاهنگام دخول سنه ست و خمسین وستمایه، دربن سال بایجو بقصد روم بالشکر بسیار کوچ بر کوچ از ارزن‌الـروم تاآقسرا آمد و شهرها و ولایتها درسم ستوربی سپرد کرد و خرابیها واقع‌شد، چون بحدود آقسرا رسید رأی سلطان عزالدین بر آن بود باتفاق امرای دولت که صلح کنند و اسباب مایحتاج تغار و اخراجات او بسازند و بایجورا نیز رأی بر مصالحت بود و التماس موضع قشلاق و ییلاق می‌نمود، قـاضی عزالدین وزیر بجهاد و غزا رغبت نمود .

فی‌الجمله بتحریض قاضی عزالدین برمقاومت اقدام نمودند (واعظم‌الخطایا محاربة من‌یطلب‌الصلح) والتقاء فریقین درصحرا رباط علائی بوض‌الله غرة بانیها اتفاق افتاد ومقابلت ومقاتلت ومحاربت عظیم رفت وچنین گویند که بعضی ازامرا بسبب نقلی فاحش وشنیع که از سلطان بدیشان کرده بودند خوفی داشتند تخلف نمودند وازمحاربت اعراض کردند تالشکر مغول برلشکر اسلام ظفر یافت. القصه قاضی عزالدین درآن معرکه بدرجهٔ شهـادت رسید و درسلك شهداء آلایه منخرط گشت وسلطان عزالدین منهزم ازقونیه بدرآمد وازجانب ولایت اوج عزم دیار استنبول کرد و بملك‌الروم التجا نمود وطائفه ازخواص مثل اغرلوامیر آخر که مردی متهور غلیظ‌القلب بود وحسام طشتی وحاجی بابا وغیرهم در خدمت سلطـان موافقت ومراقبت نمودند، یوتاش بکلربکی درآن ورطـه صعب در راه اوج از ترکان بی باك افـاك

زخم تیرخورد وازآن جراحت درگذشت وبجوارحق پیوست.

القصه بایجو دراین سال درولایت آقسرا قشلاق کرد در نواحی رباط قلج ارسلان و بتقدیرالحال درآن قلب اربعین زمستان قطرهٔ از برف و باران از آسمان نباریـد وهوای زمستان‌چون نیسان وحزیران بی شدت سرما ونداوت بسررفت، چنانکه لشکرمغول را کـه پوست مسلمانـان سلخ می‌کردند بپوستین احتیاج نیفتاد واین نیز عنایتی بودکه حق تعالی ۵ دربارهٔ آن کفرهٔ فجره نمود. القصه نظام‌الدین خورشید پروانه و معین‌الدین که امیرحاجب بود رفتند و با بایجو اساس صلح نهادند وسلطان رکن‌الدین را بعد از تدبیرات صائب از قلعهٔ بردول بدرآوردند ودرخدمت سلطان بآقسرا بخدمت بایجو آمدند وبا اوصلح کردند وسلطنت برو مقررشد وسلطنت سلطان رکن‌الدین را بتدبیرنظام‌الدین خورشید ومعین‌الدین سلیمان نسقی ورونقی ظـاهرشدوفرامین وامثله درباب مصالح وتغار ومایحتاج لشکر مغول ۱۰ باطراف ممالك روم روان‌کردند وولایتها بواسطهٔ آن صلح قرار گرفت ونائره آشوب فرو نشست وبایجو درآقسرا جهت دفع ضررلشکرشحنکان نصب کرد وبنوعی طریق عدل سپرد که مردم‌بفراغت‌بازارها قائم داشتند واز زراعت وحراثت بازنماندند و هیچ‌کس محتاج‌نشد که بتظلم بخدمت بایجو رود واگراحیاناً کسی بشکایتی رفت بر وفق ارادت آن مظـلوم دست تعدی ظالم کوتاه کرد واگرکسی سوگند خورد که از آن ظلمی که پیش از آن از ۱۵ مسلمانان ظاهری کافردل برساکنان بقاع می‌رفت از صد یکـی از آن لشکر کـه ملك را بشمشیرگرفته بودند نرفت حانث نشود.

القصه خواجه نویین‌امیری ظالم ومتعدی بود و برخلاف ارادت بایجوالتماسات‌فاحش می‌کرد وامرارا مکلف می‌گردانیدو درهرقضیه معارضه عنیف می‌نمود نظام‌الدین خورشید پروانه‌را باستشارت معین‌الدین سلیمان رای برآن قرارگرفت‌که تدبیری نمایند و سمومی ۲۰ درکار اوکنند وزحمت وجود اوازمیان‌بردارند تا بی‌مناقشتی‌آنچه مصلحت‌ملك‌باشد وموجب انتظام دولت تمشیت‌پذیرد برین‌قرار نظام‌الدین‌پروانه همت‌برقلع اوگماشت ومترصدمیبود که‌بچه‌طریق فرصت یابد خاتمی داشت‌که نگین‌آن دور می‌کرد وزیروبالا میشد و درمیان آن زهر تعبیه‌کرده بود روزی بوقت‌کاسه داشتن فرصت‌یافت وقدحی بردست‌گرفت و نگین رادرآن قدح بشراب فروزد ودر خورد خواجه نویین‌داد ، درهمان‌روز اثرآن سم‌دروجود ۲۵ اوظاهرشد وسرتاپای‌درآماس‌سیاهی گرفت وبعداز سه‌روزعمرش بسرآمدولقی‌جزاء مفاسده چون تجسس کردند نظام‌الدین پروانه نصب‌العین بود و قرعه بروی افتاد و بدان حرکت صعب متهم شد، بایجو فرمود که او را گرفتند و دوشاخ درگردن‌کردند و موقوف داشتند تااردو برند.

فی‌الجمله کارقضا وقدر سری‌عجب دارد وغرور و غفلت آدمی طلسمی بی‌اساس چون آوازهٔوصول لشکر مغول بسمع نظام‌الدین پروانه رسانیدند از غایت اعتمادی‌که برکفایت

خودداشت استعانت بعنایت حق جل ذکره نکرد ودروقت استماع آن خبردست برسینه زدو گفت باکی نیست آخر من اینجاام، لاجرم چون با نانیت صورت خودرا درآئینهٔ غرور دید وغفلت حجاب بصیرت اوشد، اول کسی که درپردهٔ پندار ماند و درقید خزی وخسار افتاد او بود، چنین گویند که سلطان محمد دروقتی که ایلچیان چنگیزخان نزد اوآمدند واز راه تواضع
۵ رسالت رسانیدند او باعتماد کثرت لشکر و شوکت سلطنت وقوت عدت سخن بزرگ گفت تا بحدی که گفت من همچنین نشسته برتخت زمرهٔ حواشی وخدم را فرمایم که آن لشکریانرا جمله طعمهٔ سگان کنند، چون این سخن بسمع چنگیزخان رسانیدند از سرتواضع ازاسب فرود آمد وروی برخاك نهاد واستعانت ازحضرت ربوبیت کرد وگفت: اگر سلطان محمدرا اعتماد برلشکر است اعتماد من برتنکری است، لاجرم چون تضرع ومسکنت نمود و پناه
۱۰ بدرگاه اله برد برسلطان محمدظفر یافت.

سلطان غیاث‌الدین کیخسرو بر محاربت بایجو اقدام نمود و در کوسه طاغ التقاء فریقین شد، پسر مظفرالدین محمود برادر ایلی پروانه که سپهدار لشکر بود صبر نکرد که لشکر باتفاق سلطان ودیگر امرا بترتیب سوار شوند وبتدبیر و تامل صواب آیین لشکر تقدیم دارند وبرمحاربت ومقاومت ازسر غرور باستبداد خود لاغیر اقدام نمودوچنین گویند
۱۵ که ازسرمستی برزبان اوسقط اللسانی رفت که اگر خدای با ایشان است استغفرالله که مرا با دیگر امرا احتیاج نیست وبنفس خود لاغیر برلشکر مغول زد ازشومی آن سخن بیهوده که محض کفر بود شکست برلشکر سلطان افتاد وسلطان بی‌مقابلگی با امرا منهزم شد و بمقصد دارالملك قونیه پیوست واو مجرد ازآن جمله امرا درورطهٔ هلاك افتاد لاغیر درهر ورطه که آدمی استعانت جز بعنایت غیاث‌المستغیثین کندراه نجات بروی بسته شود. نظام‌الدین پروانه
۲۰ را درآن قیدباردو میبردند ودر نواحی ارزن‌الروم بجوار حق پیوست. القصه چون دولت امارت خورشید پروانه بسرآمد معین‌الدین پسرصاحب مهذب‌الدین علی استقلال تمام یافت ومنصب پروانگی بدو منتقل گشت وهمچنان باوجود جهانداری وسلطان نشانی آن اسم برو علم شد وچون بحسن تدبیر وشهامت واصابت رای پادشاه نشان بود آن اسم بروی من حیث الرسم تسمیه بود لامن حیث المعنی، والحق دوران زمان درهیچ عهدی مثل او بحشمت و وقار یگانهٔ
۲۵ نیافت ودرهیچ مملکتی ازفلك امارت چون او ببذل و احسان آفتابی نتافت، باغ وجود از شبنم جود او سیراب بود وخانهٔ ظلم از نهب سطوت اوخراب، منظر اوگوئی نظر نورالهی بود که برهر که سایه انداخت برومند شدمخبراو پنداری رابطه حشمت بود که بوسیلت آن هیچ صاحب فضیلتی حاجتمند نشد، لاجرم قلوب صدور واحرار واکابر واخیار بمهر اومائل بود و زبان فضلا وعلما بمدح وثناء اوقایل تابحدی که اورا حیوة بخش جهانیان خطاب میکردند. القصه بوجود سلطان رکن‌الدین معین‌الدین پروانه بحسن تدبیر مهمات بایجو ولشکر او چنان تنظیم داد که درممالك وسلطنت خللی ظاهر نشد وکارداران کافی وسپهداران شجاع

برولایات نصب‌کرد تادر سدثلمه‌که بملك راه یافته بود مبالغت نمودند وکافهٔ رعایا و مهرع جان آرام وسکون یافتند.(ص۳۴-۴۶)

ذکرعزیمت هردو سلطان بخدمت هولاکو

سلطان عزالدین پس ازعودت پادشاه ازبغداد بجانب عراق در سنه سبع وخمس و ستمایه از قونیه عزم خدمت پادشاه هولاکو کرد و صاحب فخرالدین علی را از منزلت ۵ امیردادی بنیابت سلطنت مقررکرد حل وعقد امور ممالك بدو تفویض فرمود و در خدمت سلطان با دیگر ارکان و اعوان حضرت سلطنت باخزانهٔ بسیار وتجمل بی‌شمار از دارالملك قونیه روانه شد ودرشهور سنهٔ سبع وخمسین وستمایه دردیارعراق بحضرت پادشاه پیوست و بدان سبب که خاندان آل سلجوق ودودمان قدیم آن سلطنت رتبت عالی مقدم سلطان را اعزاز واکرام نمود ودرمجلس برجملهٔ امراء تومان تقدیم وتفوق مسلم داشت وسلطنت روم ۱۰ بروی مقرر گردانید وحکم یرلیغ نفاد یافت، درآن حال سلطان رکن‌الدین بامعین‌الدین پروانه از راهی دیگروصول یافتند واونیزهم ازحضرت پادشاه اعزاز و اکرام یافت و معین‌الدین پروانه درطلب سلطنت مقدمات آغاز نهاد واز تقریرات حال که درحضورهردو برادر عرضه داشت یکی این بود که درشریعت مسلمانی حکم برآنجملست‌که چون شخصی وفات یابد متروکات او برفرزندان بمناصفه قسمت کنند. اکنون ملك روم که ازسلطان ۱۵ غیاث‌الدین باز ماند نصیب یك پسرنیست پسری دیگربارث حصه دارد، اگرپادشاه عدل را کاربندد وملك روم را به هردوبرادر مناصفه مقرر دارد حکمی باشد بروفق شریعت مسلمانی متضمن مصالح بسیار سبب آنکه چون ملك درتصرف یك سلطان باشد بی‌شریك و معارض در تقدیم خدمات و ترتیب مال اهمال نماید، اما چون هردو متصدی امور مملکت باشند در توقع اعلاء مکانت وترفیع منزلت وتقرب نمودن به حضرت پادشاه علی‌رغم همدیگر بخدمات ۲۰ پسندیده قیام نمایند وبضدها تبین‌الاشیاء وهم همت هریکی بسر عمارت ملك جانب خود مصروفتر باشد وازحالات وقوف و اطلاع سبب تردد سفراء سلاطین پادشاه حضرت را بیشتر باشد، بیت:

دو هم میدان بتك بهتر گرایند   دو بلبل برگلی خوشتر سرایند

پادشاه را این نوع تقریر پسندیده‌آمد ویرلیغهاء ماقبل را باطل کردند واحکام بنام ۲۵ هردوبرادربحکم سلطنت بمناصفه حدود یافت بقرارآنکه سلطان عزالدین از حدود قیصریه تا ساحل انطالیه درتصرف خویش گیرد وقونیه را دارالملك سریر خود سازد، وولایت دانشمندیه از سیواس تاساحل سینوب وسامیسون درتصرف سلطان رکن‌الدین باشد و توقات مقر سریر اوباشد، بعد ازآن هردوبرادر درآن حالت جهت مایحتاج خاصه و مالابد خدم وحواشی بعد ازصرف نقود واجناس خزانهٔ خود ازخزانهٔ پادشاه بالشهاء زر ونقره قرض

کردند و بیشتر درمصالح روم بتقبلات امرای تومان وخـواص حضرت بمصرف رسانیدند و مال روم برین جمله که ذکر میرود مقاطعه کردند که سال بسال برسانند. (ص ۶۰-۶۲)

نشستن سلطان رکن‌الدین قلج‌ارسلان بر تخت قونیه

القصه سلطان رکن‌الدین درآن سال دردارالملك بر تخت سلطنت نشست و پنج نوبت پادشاهانه زدند وفرامین مژدهٔ فتح وجلوس سلطان باطراف ممالك درصحبت مردم کار دیده ۵ که بچنان مهم موسوم بودند ارسال گردانیدند و بعداز آن لشکر مـغول و مسلمان درموکب رایات سلطنت بولایت اوج درآمدند وتاحدودوتخوم دیار استنبول ولایات رااز اتراك متغلب وخوارج متعدی ومتمرد پاك گردانیدومحمدبك که سپهدار بزرگ او بودوالیاس‌بك وسالوربك وسائر امرای فتنه‌جوی ترك جمله گرفتار شدند ومعین‌الدین پروانه بحسن تدبیر ولایات را ۱۰ درقبضهٔ تسخیر آورد و در انطالیه وعلائیه کوتوالان امین نصب فرمودند وبعد تقدیم‌مصالح‌اوج وتسخیر اتراك بدارالملك قونیه معاودت نمودند .

حوادث روزگار که درآن سال وزمان واقع گشت آن بودکـه از طرف ارمناك امراء اتراك ناپاك وهم قرامان وزین‌الحاج وبو نسوز خروج کردند وبابیست هزار سوارجوشن‌ور بحکم هواداری سلطان عزالدین برمحاربت سلطان برسرقونیه آمدند وچون لشکر مغول ۱۵ بمقام ییلاق‌متفرق شده رفته بودند فرصت یافتند و سوداء فتح قونیه در دماغ کردند، معین‌الدین پروانه بالشکر سلطان آنچه حاضر بودند پذیرهٔ ایشان شدند درصحراء قلعهٔ کاولـه اتفاق افتاد وامراء اتراك مقاومت عظیم نمودند و درمابین هر دولشکـر درآن مقاتلت عظیم رفت و آخرالامر اتراك منهزم شدند (سیهزم‌الجمع ویولون‌الدبر) نصیب حال ایشان شد و اگرچه لشکر سلطان اندك بود ومظنهٔ آن‌نبودکه دفع نایرهٔ فتنه‌وآشوب بدان مقدارلشکر ۲۰ میسر گردد، اما بتقدیر رب‌العالمین وامدادملائکهٔ مسومین لشکرسلطان مظفر ومنصور گشتند واهل بغی‌وعدوان مغلوب ومنکوب شدند وامراء اتراك زین‌الحاج وبنسوز در قـید خزی و خسار گرفتار آمدند ودرسلك‌زمرهٔ‌اسار افتادند . زین‌الحاج وبنسوزرا دربازارهاء قونیه جهت اهانت وتعذیب طواف دادند و عوام خلـق هجوم می‌کـردند وبسیلی گـردنشان نیلی میکردند، بعدچند روز جمله رابر دروازهٔ قلعهٔ‌باطن‌قونیه‌بردار کردند وازبرج سرای قونیه ۲۵ امراء مصلوب را هدف‌تیر کردند وفتح‌نامهٔ آن‌حادثهٔ صعب راکه بسهولت مبدل شد در صحبت قصادامین ببشارت‌فرامین بجوانب ولایات‌ارسال گردانیدند و بردیباچهٔ فتح‌نامها نقش کردند.

نکبت اکابر دولت که درآن‌سال بتهمت آن‌واقعه حادث شد وچنان نمودندکه‌خروج اتراك بواسطهٔ‌دعوت وتحریض‌اینجماعت‌بودبی آنکه‌مکتوبی ازایشان یافت شود، نجیب‌الدین مستوفی راکه صدری بود بدیانت وورع موسوم و مـوصوف وکمال کـفایت و سیاقت درامور استیفا یگانهٔ زمان وقوام‌الدین اشهر بن‌الحمید راکه سرآمد اکابر جهان بود و در اشراف

ممالك سرور مقتداء اشراف وصدور زمان وقاضی لشکر را که در فنون علوم متبحر بود و درانواع فضایل مقتداء علماء زمان، جمله در معرض غضب وسخط سلطان افتادند وروزگار غدار رقم خزی و ادبار برصحیفهٔ اعمار ایشان کشید و هر یکی بتیغ آبدار کاس زهرآلود برکشیدند وازعرصهٔ وجود قدم درراه عدم نهادند ودر هوای منصب سر برباد فنا دادند . فی‌الجمله از مردم صاحب درون صادق‌القول استماع افتاد که متواتر چندین شب برتربت ۵
ایشان نوردیدندکه کله بسته بود وزین‌الحاج رادیدندکه در روضهٔ نزه سراپردهٔ عالی زده بود و او راباجامهاء فاخر و لباس ملوکانه باعزاز تمام درآن مقام درآوردند، ازو سؤال کردندکه چون‌عصیان وطغیان تو ظاهر شده بود بچه واسطه آن منزلت مکانت یافتی، گفت که بدان سبب که اهانت که بر من کردند وبدان سیلی که عوام زدند خدای تعالی بر من رحمت کرد . ۱۰

مناصب که درآن حالت بامرا واکابر تفویض فرمودند . تاج‌الدین‌معتز که برأی‌رزین وحزم متین مقتداء اکابر دولت بود ودرتدبیر ممالك وتحصیل مال روم مرتبهٔ وزارت داشت وازحضرت علیا احکام یرلیغها بنام او صادر شده وتحصیل مال بالش و قروض سلاطین و شمس‌الدین بابا بدو حوالت فرموده بودند واو عرضه داشت که شمس‌الدین‌بابارا ازمتروکات چیزی نمانده است حکم یرلیغ صادرشده بود که قسطمونیه اقطاع او بوده است و بر موجب ۱۵
صواب‌دید او آقسرا ودولو را بعبرهٔ‌متوجهات قسطمونیه دروجه مال بالش نهادند وبدو تفویض کردند وسبب آنکه وزیرپیشه بود وپدرش قاضی‌مجیرالدین درحضرت سلطان جلال‌الدین خوارزمشاه مرتبت وزارت‌داشت وازآنجا بخدمت سلطان علاء الدین کیقباد برسالت‌آمده بود، چون بعلوهمم وثبات‌کرم موصوف ومبعوث بوددر مهمات ومصالح ممالك بادیگرارکان دولت مشارکت و مساهمت یافت . ۲۰

منصب استیفا بنام مجدالدین محمدبن‌الحسین که بعیون فضایل ورسوم‌کتابت و سیاقت عدیم‌المثل بود وبخصایل حمیده وجود وکرم و مقصد فضلاء وعباد بود وبانواع هنر قرینهٔ صاحب‌عباد ازتحویل نجیب‌الدین مقرر گردانیدند .

اشراف ممالك بنام جلال‌الدین محمودبن امیرالحاج که‌مقتداء‌کفاة پیشوای دهاةزمان بود وواسطهٔ عقدکرم ودردائرهٔ معالی مرکز برکارها، اشراف ممالك بوی ارزانی‌داشتند . ۲۵

امارت بکلربکی برشرف‌الدین مسعود ابن‌الخطیر که سپهدار کبیر ودر شهامت‌وشجاعت بی‌نظیر بود مقرر گشت، نکیده وولایت آن ازمعظمات امارت بود باقطاع او تعلق گرفت. امارت ولایت اوج برفرزندان صاحب‌فخرالدین علی وهما تاج‌الدین وحسین و نصرةالدین که بحسن صورت سریرت ولطف سیرت آراسته بودند بحکم‌امارت‌مفوض فرمودند ، کوتاهیه وصندوقلو وغرغروم وآقشهر بخاصهٔ ایشان معین گشت . بامارت ملك‌السواحل بهاء الدین که امیرنامدار بود بدوتعلق گرفت، نیابت سلطنت برامین‌الدین میکائیل چنانکه‌ذکررفته است کماکان‌مقرر

ماند و بمظاهرت یکدیگر مصالح ممالك منظوم میگردانیدند ودراثناء این حالات ودرجوانب ممالك واطراف شورشها ظاهر شدکه‌ازواردات‌آن تدبیر ملك چون چراغی بودکه درمقابلهٔ باد قرار نکند ثبات نداشت ودرهر طرف آشوبی‌حادث گشت، علی بهادر درجانب انکوریه وکنکری خروج کرد، مدتی درآن‌طرف‌تزلزل افتاد عاقبت بشدت وزحمت بسیار منکوب ۵ شد، پسر خرما روزی چند اطراف ولایت‌دانشمندیه فروگرفت وبجانب قسطمونیه نیزشورش انگیخت ، بتدبیر اولشکر روم‌که هجوم‌کردند شعلهٔ فتنه او نیز فرونشست، اسدامیر آخر درقلعهٔ سالمه درآمدودرجوانب آقسرا وولایت‌فتنه وشورش انگیخت وبا مدت شش ماه تمام مفسدت او قایم‌گشت، امارت قیرشهر بنورالدین جاجا تفویض‌فرمودندبالشکر برسراو آمدو مدتی محاصرت‌نمودندواورا ازقلعه قلع کردند وخوارج‌که متابعت اونموده بودند علی‌حده ۱۰ بقتل‌رفتند .

ذکر ماجرای سلطان عزالدین‌کیکاوس بنزد فاسلیوس

واما سلطان عزالدین‌کیکاوس در آن تزلزل‌که دردیار استنبول بود بدان پیوست‌که دندان طمع درگرفتن‌آن ملك تیزکرد و بتدبیر اغرلو امیر آخر همت برآن گماشت که در سیران فرصت خلوت نگاه دارند و علی حین غفلة من اهلها زخمی چند در کار ملك‌الروم ۱۵ کنند وآن ملك راجهت‌خود مستخلص گردانند و الحق تدبیری صائب بود، اماچون تقدیر الهی باتدبیر انسان مطابق نبود وموافق نیفتاد مرکب تدبیرشان درسردرآمد ونقشی بودکه برآب‌می‌بستند وبادی‌بودکه بغربال می‌پیمودند وازمیان ایشان‌آن سر فاش‌گشت، الحدیث (کل سر جاوز الاثنین شاع)، ملك‌الروم از آن نقش‌بندی آگاهی یافت و از آن اعزاز و اکرام‌که دربارهٔ‌سلطان مبذول‌داشته‌بود نادم‌گشت واز لشکر خود فوجی‌برگماشت تاسلطانرا ۲۰ گرفته بقلعهٔ ازقلاع آنجایگاه بردندومحبوس‌کردند ودست بقتل خواص درازکردند، اغرلو امیرآخر بدیرایا صوفیه پناه برد بسبب آنکه هرگاه کاری که بدان دیر پناه برد ایمن می‌دارند از قتل ، اما چون از قتل امان دادند در دو چشم جهان بینش میل‌کشیدند و باقی اصحابرا محبوس گردانیدند ، فی‌الجمله دربن زمان عمهٔ سلطان در حبالهٔ برکه خان بود پادشاه را تحریض دادکه لشکر فرستد و سلطانرا از حبس فرنگ خلاص دهد ، برکه ۲۵ خان قتلغ ملك را از خواص خودکه پیش از آن ازاردوه او برسالت بروم‌آمدهٔ‌بود با چند هزار سوار تمام برگ باستخلاص سلطان روانه کرد والحق مرد کافی بود و کاردیده و شجاع از راه دریا بکشتیها عبورکرد و چنان در شهر استنبول درآمد که‌هیچ کس‌را از آمدن او خبر نبود و ناگاه برسرآن قلعه رفت‌که سلطان در آنجا بود و سلطانرا ازاهل قلعه طلب داشت ، چون از ارادت ومطلوب او تمرد و ابا نمودند دست بقتل و نهب فرو داشت و آغاز سوختن ضیاع و قطع اشجار میوه‌کرد ، اهل قلعه بضرورت جهت دفع ضرر

سلطانرا با فرزندان و حواشی و خواص تسلیم کردند، قتلغ ملك از آنجا برسر باقی محبوسان
رفت و جمله را خلاص کرد و جمله اصحاب بهم بحسن تدبیر ازهمان راه که عبور نموده بود
مراجعت نمود و سلطان چون بولایت قیرم درآمد عزم خدمت برکه نمود و برکه خان پادشاه
مشفق بود و عنایتی تمام داشت و قرارداده بود که چون سلطان برسد اورا بالشکر بسیار اسباب
اوراساخته کرده بملك خود بازفرستد، چون سلطان بنزدیك اردوی برکه رسید آسمان سنگ ۵
نامرادی برقندیل او زد و تیر امیدش برهدف مراد نیامد، برکه خان ناگاه ازدنیا رحلت نمود
سلطان ازوی خالی ماند و روزگار رقم، (کان لم تغن بالامس) برصحیفهٔ دولت او کشید امراء
آن مملکت درقدوم او تطیر نمودند و بسبب وفات برکه خان مقدم اورا نامبارك داشتند و او را
از راه بازگردانیدند و فرمودند که در خطهٔ قیرم که برخط استواء ساحل سینوب است با
فرزندان اقامت کند ومحصولات آن خطه در وجه خرج مایحتاج او مستغرق گردانیدند، ۱۰
سلطان چون عودت نمود و درآن بقعه توطن ساخت واسباب تعیش خود برمتوجهات این
مواضع مستغرق گردانید، اوامر و نواهی وآئین ورسوم سلطنت برعادت معهود سلاطین ماضی
بوجود سلطان رکن الدین مستمر بود وارکان دولت مستقر باهنگام دخول سنه ثلاث وستین و
ستمایه. (ص ۷۱-۷۷)

ذکر احوال رکن الدین قلج ارسلان وسبب کشته شدن او ۱۵

القصه آمدم باحوال سلطان رکن الدین پادشاهی شجاع بود وخوب روی و قدوقامتی
باعتدال و چابکسواری که درفراز ونشیب نظیر نداشت، اما صاحب فراست نبود و لیکن
چابکسواری او بحدی بود که بابرده پایه نردبان سرای آقسرا را سوار بالا رفتی وسوار
فرودآمدی چنانکه منع میکردند وزراکه خطایی حادث نشود التفات نمی‌نمود، درین سال
معین الدین پروانه بقصد فتح سینوب درجانب نکیسار و سامیسون بترتیب و جمعیت لشکر ۲۰
مشغول بود وسلطان بهوای نفس و لهو و عشرت اوقات مستغرق گردانیده درآن غرور هم
باستبداد رای خود وهم بتحریك خواص بداصل قصد بعضی امرا کرده تابدان سبب خواطر
ارکان دولت ازافعال ناصواب متنفر گشت، اول کیرخایهٔ رومی که خال سلطان عزالدین بود
ودختر اودرحبالهٔ تاج الدین حسین پسر صاحب فخرالدین علی بود و سبب آنکه درآن مدت
که سلطان درقلعهٔ بردول محبوس بود و محافظت آن بقعه بدو مفوض بود در بارهٔ سلطان ۲۵
سعایتی نموده بود، فرمود که اورا بقتل بردند وجثهٔ او طعمهٔ کلاب کردند، صاحب وفرزندان
او ازآن حرکت که بغتةً وفجاةً طاری شد متوهم ومترددشدند، لاسیما که درآن ایام باصاحب
فخرالدین خطابهاء عنیف وتهدید وتخویف صعب تقدیم داشته بود و برشرف الدین ابن الخطیر
که سپهدار مملکت بود در واقعهٔ چند غضبی درشت رانده تا درآن خدمت بتوسط صاحب
فخرالدین جریمهٔ اورا بمبلغ دویست هزار عدد مصالحه کردند تاخلاص یافت و همچنان

تاج‌الدین معتز سبب مطالبهٔ مال بالش که می‌نمود درمکاوحه مبالغت نمود و سخنهاء درشت
راند، چنانکه او نیز متغیر گشت و بر هر یکی از اکابر علی‌حده اعتراض می کرد وشدت می‌نمود
تا هر کرا توهمی روی نمود ومتردد گشت ببهانهٔ غیبت نمود و بآقسرا بخدمت تاج‌الدین معتز
هیأت اجتماعی افتاد ودرسر حالی که بود بپروانه باز نمودند وعرضه داشتند که بواسطهٔ آن
۵ که در فتح سینوب بسلطان التفات ننموده‌است، جماعت خواص سلطان را برقصد او تحریض
داده‌اند وراغب گردانیده تابدان سبب اورا نیز متغیر گردانیدند تادرآن استغراق که بجانب
سینوب داشت ازین نوع تخیلات فاسد دربندگی عرضه داشت و از قبض غضبی باز نمود و
بتدبیر فتح‌سینوب مشغول شد، سینوب شهریست حصین و یك نیمهٔ شهر دربر است ویك نیمهٔ
دیگر دربحر ومعبر کشتیها ازآنجانب است پروانه چون بالشکر نکیسار و ولایت دانشمندیه
۱۰ از چهار هزار سوارتمام برك برسر آن حصن رفت از ملك جانیت فرنگ بسیار بمدد اهل
سینوب آمده بود وغیدان نامی ازامراء جانیت که متصرف آن شهر بود مدت مدید مقاومت
عظیم نمود ودرآن محاصرت ومحاربت ازطرفین لشکر بسیار هلاك شدند،عاقبةالامر چون از
جانب برظفر نیافتند کشتیهاء بسیار برکار کردند ویکهزار مرد تمام سلاح ازطرف بحر
بکشتی درآمدند وسینوب را مسخر گردانیدند وآن فتح که فتوحی بزرگ بود اسلام را
۱۵ بردست معین‌الدین پروانه میسر گشت وغیدان که امیر شهر بود باجمع بسیار از زمرهٔ کفار
علف شمشیر آبدار شدند ومسجد جامع راکه کنیسه کرده بودندازآن‌طرز کفری برقرارمسجد
وآیین آن بازآوردند، ومعین‌الدین پروانه بربناء قدیم واساس آن عمارتی عالی درافزود و
تلاوت انجیل بتلاوت تنزیل بدل شد وضرب ناقوس منکوس گشت وصوت اذان که علامت
اعلاء کلمهٔ اسلام‌است رونق‌تمام یافت (یریدون لیطفؤا نورالله بافواههم والله متم‌نوره ولوکره
۲۰ الکافرون)، فی‌الجمله به‌جهت اطمینان خاطر پروانه تاقبل از سلطان مستظهر شود وایمن
گردد وبزودی به‌حضرت سلطان پیوندد، منشوری موقع بتملیك سینوب بدو فرستادند در
غایت بلاغت و دراستمالت مبالغت‌نمودند، اماتغیری که برآیینهٔ ضمیرش بود زائل نگشت،
هیهات شکسته کی‌شود باز درست. القصه درآن حالت‌که توهم داشت و بر حسب تدبیر حال
خویش و اتفاق دیگر اکابر برخلاف سلطان حالات نموده بود بقلع وقمع سلطان ازحضرت
۲۵ اعلی‌اجازت‌یافت وسلطان مستغرق‌شهوات نفسانی وازکید خصم غافل، نکته: پادشاه سایهٔ حق
است، السلطان ظل‌الله فی‌الارض یأوی‌الیه‌کل مظلوم، بایدکه متیقظ باشد وقدم‌برجادهٔ‌عدل
واحسان راسخ دارد ودرامامت برشرائط دین ومداومت برطاعت حق‌تعالی اهمال‌روا ندارد
تاخلق بقدر استطاعت طاعت او واجب دانند و انقیاد لازم شمرند.

فی‌الجمله معین‌الدین‌پروانه‌بعد از فتح سینوب وفراغت آن مهمات بولایت‌دانشمندیه
بر موجب حکم یرلیغ‌که حاصل‌کرده بود به ییلاق تایشی نوین‌که امیر تومان بودبجانب
قیرشهر رفت و او را با لشکر مغول بجانب آقسرا دلالت کرد و ایلچیان متواطر بطلب

سلطان رفتند که استقبال کند، برغم آنکه نابشی بجهت مصالح روم بجانب اوج حرکت نموده است، سلطان ازقونیه برسبیل استقبال بهآقسرا پیوست، وچون نابشی بولایت ایو بحصار پیوست سلطان برسم استقبال از آقسرا بجانب قیر شهر بدر آمد پیش از آنکه با نابشی ملاقت افتد، پروانه پیشتر آمد ودر مابین سلطان و او ماجرایی درد آمیز و عتابی وحشت انگیز رفت وپروانه کلمات درشت در مواجهه با سلطان بی‌تحاشی برکار کرد چنانکه سلطان متغیر شد وبا پروانه خطاب کرد که ایجی مستی و یا محشوشی، بجواب گفت، آری مرا افعال ناپسندیدهٔ تومست ومحشوش کرد، ترا از قلعهٔ بردول من بدر آوردم وترتیب سلطنت تو بترتیب من تمشیت یافت، بعد از تقدیر الهی حق خدمت من نیکو نشناختی، فی‌الجمله بعد ازملاقت نابشی سلطان تا بسرای خود بآقسرا آمد و صاحب فخرالدین علی در موکب سلطان تا بسرای متابعت نمود و پروانه در موکب نابشی از بیرون شهر گذر کردند وبصحراء آب‌قلقل نزول فرمودند، روز دیگر که آفتاب جهانتاب هنوز سر از تتق افق بر نیاورده بود که منهیان قضا وقدر کمین خطر برگشوده بودند و قراغلامان تشویش نابشی باستحضار سلطان ببهانهٔ طوی پروانه دعوت کردند و صاحب و امرا گفتند که امروز سلطان را پیش نابشی رفتن واجبست که پروانه طوی میکند، او نیز بجهت استرضاء نابشی برغبت سوار شد واگر چه بدان علامات و امارات منهیان قضا وقدر در گوش هوش او فرو خواندند که بپای خود ببلا میروی تو بیچاره، اما چون حجاب غفلت غشاوهٔ بصیر عقل او بود هوش استماع نداشت و سخن سری فهم نمیکرد.

فی‌الجمله چون در آن عسرت در خرگاه عشرت نابشی درآمد با قداح شراب ناممزوج متواتر عیش براو منغص گردانیدند، چنانکه مست طافح شد واز بی‌خودی ازدست رفت، در آخر روز سمومی نیز باشراب صرف در قدح صرف کردند، سلطان از تجرع آن کاس اجل در وحل افتاد وبیرون آمد وخواست که باستفراغ دفع آن الم کند واز آنجا به شهر آید مانع شدند وشب هم درآن منزل باز داشتند تا درآن مخیم عاقبت عمر او مختتم گشت و بامداد حجاب ومنهیان آمدند وببهانهٔ آنکه سلطانرا از خمار شراب مرضی حادث شده است، جهت نقل مرقد سلطان محفهٔ ساختند وبجانب قونیه روانه شدند، درآن زمان بحکم قضا آیت فنا برصحیفهٔ عمر او نگاشت وآن قدر زمان که مقدور عمر او بود سلطنت راند و مسببان قدر پیش از آن آمان ندادند، وچون بحکم قضا وقدر درماند او نیز چون دیگران نماند، وهرکرا از وضیع و شریف در وفات او در دل داشت آشکارا نمی‌توانست کردن.

جلوس سلطان غیاث‌الدین کیخسرو بن السلطان رکن‌الدین قلج‌ارسلان

بعد از وفات پدرش معین‌الدین پروانه با جمعیت اکابر و امرا ولشکر انبوه با نابشی بقونیه رفت و سلطان غیاث‌الدین کیخسرو پسر سلطان رکن‌الدین را از مادرش بستد و در

سن شش سالگی در سنه اربع وستین وستمایه برتخت سلطنت نشاند وفرامین مبشرانه جلوس او بتوقیع (الملک‌لله) باطراف و اکناف ممالك ارسال گردانیدند و حال مردم در تعزیت پدر و تهنیت پسر همین صورت داشت که در موت هارون‌الرشید خلیفه و قیام امین پسر او گفته‌اند، شعر تازی:

۵ العین تبکی والسن ضاحکة فنحن فی ماتم وفی عرس

الحق معین‌الدین پروانه اورا تربیت نیکو داد و مثل قاضی نورالدین ینبوعی‌صاحب فضیلتی کامل عدیم‌المثل را بتعلیم او نصب‌کرد تا اورا از فنون کتابت بقدر امکان بهرمند گردانید وپیش‌کاران وملازمان کارگزار نیکوکردار صالح امین مثل امین الدین امیرداد اصفهانی که استادالدار و متولی اوقاف ممالك بود ملازم و مصاحب حضرت او داشت تا او

۱۰ را پیوسته برآیین خسروانه ومهمات خیر و اقامت بر اداء صلوة وصوم ترغیب میداد. و بر احسان تحریض مینمود، چنانکه بعد از قیام بر روایت صلوة از وظایف صلات هیچ باقی نمیگذاشت تا بدان حسن تربیت که در حجر کرم و حریم نعم یافت بالیده گشت و تا بحد بلوغ قدو قامتی باعتدال وصورت خویش حق تعالی کرامت کرد، و چابکسواری شد که بر مرکب شهریاری مثل او نه چشم زمانه دیده بود و نه گوش ایام شنیده و نه در حرم ارم

۱۵ کامکاری هیچ‌نهالی مبارك تر ازمقدم او بالا کشیده ونه در ساحت جهان از چهار سوی کون ومکان‌چون روایح فرخندهٔ ایام اونسیم راحتی دمیده، برسپهرخرد وجود اومهری بود مهر انگیز بنور حشمت آراسته و در دائرهٔ دولت‌مرکزی بزیور سعادت پیراسته.

مناصب دولت درعهد غیاث‌الدین کیخسرو

مناصب کماکان بر اکابر مقرر ماند، وزارت برصاحب فخرالدین علی‌بن‌الحسین، و

۲۰ امارت باسم پروانگی برمعین‌الدین پروانه، ونیابت سلطنت باسم امین‌الدین میکائیل،واستیفا بنام مجدالدین محمدبن الحسین، واشراف‌ممالك باسم جلال الدین محمودبن امیرالحاج، و بکلربکی بر شرف‌الدین مسعودبن الخطیر بی‌تبدیل وتغییر مفوض شد، وتاج‌الدین المعتز بن طاهر با جملهٔ امرا واکابر در مجموع اوامر و نواهی رتبت حکومت و مشاورت و رسم امارت و مساهمت داشت، جمله باتفاق در تدبیر ومهمات ممالك مساعی مشکور مبذول‌داشتند

۲۵ و نواب وکارداران با تمکین بر ولایت نصب فرمودند ورسوم فرمان‌دهی ودادگستری در آن زمان بمثابتی رسیدکه چاوشان بردرگاه سلطنت منادی میکردند که اگر مظلومی و حاجتمندی باشد قصهٔ غصهٔ خویش عرضه دارد. اکثر ایام آن بودکه متظلمی برغبت طلب میداشتند که جهت اکتساب ثواب در قضاء حاجت او سعی نمایند: کسی‌یافت نمیشد، ولایت‌ها را اموال بر چهار قسم معین بود که در چهار نوبت ادا نمایند: یویت، نعلبها، مال یام و مال بزرگ. دیگر اصلا و رأساً بتکالیف و زوائد مطالبتی نبود، اموال اوج ومقررات

علائیه و آنطالیه بی‌نقصان بتحصیل کمتر محصلی یا بمجرد مثالی که درصحبت قادهٔ از قواد
درگاه میفرستادند، بی منع و دفع چون مقرری بود معین میرسید. و آیین‌سلطنت خصوصاً
محفل بامداد روز جمعه چنانکه ازعهد سلطان ملکشاه وسلاطین سلجوق رسمی معتاد بود
برقرار میداشتند والوان طعام شاهانه دراوقات بامداد جمعه مرتب بود، علماء عصر در
۵ محافل مسائل شرعی بحث میفرمودند ورجحان هرکسی از فاضل ومفضول ظاهر می‌شد تا بر
قدر استحقاق و استعداد هرفاضل منصبی از مناصب دینی‌مقرر میگردانیدند، خصوصاً منصب
قضا که از آن مشکلتر و نازکتر و بزرگتر در امور دین‌عالی‌تر مهمی نیست، و در آن
زمان شیخ‌الاسلام شیخ صدر الدین محمد بود عالمی کامل‌مکمل بود، بر جوامع علوم اطلاع
یافته خصوصاً در علم حدیث که در مشارق و مغارب درآن فن مشارالیه بود واز آن سبب‌که
۱۰ پدر او مجدالدین اسحق از اصحاب شیخ صاحب‌کشف ربانی مُحیی‌الدین محمد العربی
الطائی الاندلسی‌بود، واوازطفولیت در چنان‌حضرت‌متبرک‌تربیت‌ونشو یافته، درعلوم دقایق و
حقایق‌صاحب‌کشفی‌بود که‌آن علم‌ذوقیاب براوختم شدوغیرازو کسی برآن‌غوامض محیط نشد.

قضاة‌ممالك: قاضی‌سراج‌الدین‌محمود الارموی درقونیه، وقاضی امین‌الدین‌تبریزی
درآقسرا، وقاضی جلال‌الدین درقیصریه، وقاضی‌عزالدین در سیواس،وسعدالدین و بدرالدین
۱۵ قزوینی در توقات و نکیسار،و تاج‌الدین خوبی درقراحصار، وقاضی حسام‌الدین‌قاضی‌العساکر
که جمله مجتهد بودند و در فنون علوم و غوامض دقایق و قواعد شرعی بدرجه ومنزلتی
رسیدندکه عرش در مقابلهٔ آن‌کمتر ازکرسی نمودی و زمرهٔقضاة متبطل‌که اکنون‌درممالك
بدان منصب موسوم‌اند چون ایشان مایده سالار علوم‌دینی بودند، این بی‌خبران وبی‌هنران
کاسه شوی مطبخ ایشان را لایق نه‌بودندی، در مقابلهٔ کشف ایشان بکفش‌داری شایسته
۲۰ ندیدندی. و اصحاب طریقت زمرهٔ اهل صفا و مشایخ سجادهٔ معلاء اهل دلان بودند مثل‌شیخ
سعید فرغانی وعراقی و حمید و دیگر شیوخ‌که در پرتوی صفاء باطن ایشان آفتاب لمعهٔ
بودی و از اطراف جهان بآوازهٔ شیخ‌الاسلام صدرالدین مجتمع شده بودند که این طائفهٔ
زراق‌که درین‌زمان دم تصوف میزنند، درمقابلهٔ آن اکابر طریقت چون صخرهٔ صما بودی،در
موازنهٔ لعل بدخشان، اگر ذکر اهل تدریس و فضایل ایشان‌کرده آید بتطویل انجامد
۲۵ علی‌الخصوص عاشق ربانی و جذبهٔ سبحانی قطب‌الزمان مولانا جلال‌الدین محمد البلخی را
که درآن زمان قرین بود، چه شرح رود آوازه و دبدبهٔ صیت سخنان او با قطار عالم شایع
بوده رضوان‌الله علیهم اجمعین. و اصحاب انشاء اهل فضل و قلم بودند، مثل‌زین‌العابدین و
حسام‌الدین وکمال‌الدین وحمیدالدین و اثیرالدین منجم که‌چون قلم مشکبار بر بیاض
کافورکردار کاغذ روان‌کردندی، صد هزار نتیجه گوهر از هررقمی بظهور پیوستی درهیچ
عهدی در دیوان رسائل مثل آن افاضل و اکارم دست از آستین کتابت بیرون نکرده‌اند
و نه بدان حسن عبارت صاحب قلمی در هیچ زمانی نکتهٔ در هیچ رسالتی رانده، مدتی

مدید وعهدی بعید از برکات انفاس مشایخ صاحب طریقت واحسان و مراحم گستری امراء مملکت ولایت معمور ورعایا مرفه و اموال موفور بود و عالمیان بواسطهٔ رسوم معدلت فارغ وآسوده، روزگار دون پرور خط فنا برصحیفهٔ بقاء ایشان کشید ودربستان مکارم و فضایل بجای گل خار دمید.

۵ فی‌الجمله آن امن و آمان و رسوم عدل و احسان که در ممالک مطرد ماند تا وقت دخول سنه سبعین وستمایه، درین سال چون جملهٔ ارکان دولت از نائب سلطنت و مستوفی و مشرف‌الملک وبکلربکی وغیرهم که تعلق بمعین‌الدین پروانه داشتند و بحکم قرابت بدومتوسل وبعضی بحکم تربیت و حمایت بدومتصل، و درآن میانه صاحب فخرالدین علی را بیگانه میدانستند و درعزل او بهانه می‌جستند واو برموجب التماس که سلطان عز -

۱۰ الدین ازولایت قیرم نموده بود و او تحفهٔ چندملوکانه با مشربهٔ زرین هدیه فرستاده آنرا عکازه کردند و تهمت یاغی بدان منسوب گردانیدند و اورا از مسند وزارت باستمداد امراء مغول برانگیختند و درصورت افعال او رنگهاء دیگر آمیختند، و اورا بعد از یرغو که‌در خدمت وحضور امراء مغول نمودند بقلعهٔ عثمانجوق فرستادند و آنجا موقوف و محبوس گردانیدند، فی‌الجمله چون در جهان هیچ گل بی‌خار وهیچ خمر بی خمار نبوده است

۱۵ چشم زخم حوادث در منصب او نیز اثر کرد و چون رقم جریمه بر صحیفهٔ عمل او کشیدند وگرد انتقال برچهرهٔ و زارتش نشست ، آن اسباب دولت مهیا و عیش مهنا بر او منغص گردانیدند.

تبدیل مناصب در دیار روم

مناصب درین حالت بواسطهٔ این فترت واین عزلت و تغیرات وانقلاب تغییر کردند

۲۰ و وزارت بصاحب مجدالدین محمدمنتقل شد و او از منزلت استیفا قدم بر مسند وزارت نهاد، و بعوض اشراف ممالک استیفا بر جلال‌الدین محمود مقرر گشت و اشراف از تحویل او بظهیرالدین متوج بعوض ناظری ممالک مسلم داشتند و برین‌قرار چند سال مقرر ماند، و اما قصهٔ صاحب فخرالدین علی‌بدان انجامید که باستحضار اواز حضرت‌اردو ایلچیان به‌طلب آمدند واورا بردندودر حضرت‌علیاء پادشاه‌یرغو کردند بعد از بحث‌وفحص بسیار ازان ورطه

۲۵ خلاص یافت وباجازت عالی برعزات اختصار نموده بوطن مألوف عودت کرد. ودر قونیه یکسال متوطن گشت تا وقت دخول سنهٔاثنین وسبعین وستمایه، درین سال اگر چه صاحب فارغ نشسته بود از جوانب برخلاف فراغ بال او حکمها راندند.

باز سوداء طلب وزارت در دل راسخ کرد و دغدغهٔ آن سر از دماغش برآورد ونکتهٔ (تراب‌العمل خیر من زعفران‌العطله) برخواند ، یعنی‌خاک عمل ازعنبر معزولی به، چون مترصد وقت بود ومعین‌الدین پروانه جهت احتیاط ثغور بجانب ابلستان رفته ناگاه فرصت

یافت وعزم اردوکرد . بعد ماهی شرف عبودیت حضرت پادشاه جهان آباقا دریافت وازنقود و اجناس خسروانه آنچه داشت جمله را درآن دکشیمشی بدل کرد و باز بعواطف مخصوص گشته، آفتاب دولتش ازکسوف و ماه مرادش از خسوف بدر آمد و آب رفته بجوی سعادتش بازآمدوبه‌تجدید و تأکید بحکم‌یرلیغ سر از جیب وزارت برآورد و به‌مأمن مألوف رسید.

۵ القصه بازاحکام یرلیغ بوزارت حاصل کرده با حصول‌مراداترجوع کرد ودست‌درشاخ حکم‌زد و نهال‌امیدش برومندشد ودرمنصب‌وزارت متمکن گشت، صاحب مجدالدین‌محمد بوجود وزارت‌او استعفا طلبیده، اما چون بی‌وجود او دیوان سرای سلطنت رونقی نداشت و بمنصب استیفا رجوع کردن ازاعلی باسفل بازگشتن مصلحت نبود، منصب اتابکی بسرآن نسق کـه جلال‌الدین قراطای داشت بنام او منشور بتوقیع پیوست والحق سروری بود صاحب‌فضیلت

۱۰ و سخاوت که بازار فضل وکرمش گویی دکان عطار بودکه از آن جز نسیم رایحهٔ راحـت بمشام خلق نمی‌رسید، یا حضرت رفیع و سدهٔ منیعش جرم‌آفتاب بودکه بازماندگان ظلمـت حاجت رافیضان نور از مطالع آن بود، وزیری‌بود در علوم وافی بدرجهٔ مکانت‌صاحب عباد کافی رسیدهٔ که هر نکته‌که در حدیقهٔ محاورت بر حدقهٔ سخن ایرادکردی از غایت دقت و عذوبت ولطافت هیچ‌کس را از اهل‌فصاحت وبلاغت قدرت جواب آن نبودی، صاحب فضیلتی

۱۵ بود ذولکتابتین که در بسیط خافقین نظیر نداشت، دررعبارت او ازغایت بلاغت بی نقیض بود وغرر کلمات ازکمال فصاحت مستفیض،مراسلات او در غایت اعجاز وانجاز بودی، در آن وقت‌که از وزارت‌معزول گشت و در مناصب تغییر وتبدیل راه یافت هرکسی کیفیت حال خودرا تذکرهٔ بخدمت صاحب دیوان شمس‌الدین محمد جوینی که صاحب دیوان بـزرگ بود عرضه داشتند، اومکتوبی بکلمهٔ چند مختصر موجز نوشته بود.

۲۰ القصه چون‌صاحب فخرالدین باز در وزارت شروع کرد ومعین‌الدین پروانه را بااو بتجدیدوتأکید عهد و میثاقی رفت و در ما بین ایشان بی رعونت و مداهنت باز الفتی‌حاصل‌شد چنانکه‌نص کلام مجیدست. که (لوانفقت مافی‌الارض جمیعاً ماالفت بین قلوبهم ولکن الله الف بینهم)، فی‌الجمله بازحکم مملکت برقاعده مستمر قرار گرفت وهرکسی‌که درآن منصبی‌که بودند بدفع سحره عدوان موسی وار ید بیضا مینمود.

۲۵ **امین‌الدین‌میکائیل** قونیه را مستقر نیابت سلطنت‌کرد. والحق کوهی بود ازحلم و وقارکه ملجاءوملاذ اخیار واحرار جهان بود، دلهاء جراحت رسیدگان را از عوارف‌مرهمی شافی و اصیل‌بود و خواطر محنت زدگانرا از عواطف علاجی کافی متواصل. جلال الدیـن مستوفی در آن زمان شرائط و قواعد استیفا بکمال رسانید و اوخـود صدری بـود بصـدق گفتار موصوف وبحسن کردارمبعوث، صفات او بیت‌القصیدهٔ مردمی، ذات اوسر جریدهٔ آزاد مردی، خاک‌قدمش گویی از مروت سرشته بودندکه راه جز سوی مسکن کرم‌نمی‌برد، نتایج قلمش پنداری ثمرهٔ سعادت بود که جز راه صواب نمی‌سپرد با حسن صورت لطف شمائلـی

داشت، بفضل وفضایل‌کفایتش چراغی بود درقصر کرم افروخته، استیفا قبایی بود برقد قدرو جلالت او دوخته.

شرف‌الدین ابن‌الخطیر درامارت بکلربکی‌لواء زعامت‌متجنده باوج‌سماك رسانید و عرصهٔ ممالك از متمردان سفاك اتراك پاك میداشت و دائرهٔ نکیده محل مرکز حکم او بود و ضیاءالدین برادرش به نیابت و حجابت پروانه در مهمات خطیر مملکت نظر داشت. وعلی‌الجمله امور کلی وجزئی برأی صایب پروانه تعلق داشت و جملهٔ ارکان دولت را مرجع آمال ومقاصد حضرت وٌالاء اوبود. فی‌الجمله‌هریك بذات‌خود عالمی‌بود از رزانت و شهامت، وهریکی بصفات خود جهانی ازفتوت وکرامت، وهریکی با وجود رأی ملك آرای او وهمی داشت. فکرت پیمای ودر فنون‌کتابت عبارت وبلاغتی دلگشای، مجالس و مجامع ایشان مشرف بحضورعلماء ومشایخ، مقرحکومت ایشان مزین بوجود اکارم وافاضل، مناصب اعمال دینی و دنیوی در منصب استحقاق مقرر داشتندی، دست رد بر پیشانی هیچ رجاپیشه که بضاعت امل داشتی ننهادندی، کوکب کتاب در پناه شرف و رفعت ایشان از حضیض‌هبوط باوج مکانت رسید، در گل‌زار مآثر ایشان گل فضل چنان بشکفید که رخسارهٔ علم وادب بر-افروخت، آشنا و بیگانه درحمایت‌جاه آن سروران یگانه مدتها فارغ نشستند، افاضل‌واکارم زمان از اطراف واکناف جهان می‌آمدند و خودرا برفتراك دولت ایشان می‌بستند. هر که دست درشاخ دولت ایشان زده از ثمرهٔ سعادت بی‌نصیب نماند.هرکرا تمناء فرخندگی بود سر بر خط بندگی ایشان می‌نهاد، در مراعات علما ومشایخ مبالغت می‌نمود، در مطالبات و ملتمسات ایشان مواعید خوب بانجاز می‌رسانیدند، ودر اصطناع ایشان اسعاف می‌فرمودند، دماء و فروج مسلمانان درکنف معدلت ایشان محفوظ بود، وکافهٔ رعایا و متوطنان بلاد و ولایات بنظر عنایت ایشان‌ملحوظ، سرلشکران اطراف بدانچه موسوم و مأمور بودند در حفظ ثغور باقصی الغایه‌اجتهاد می‌نمودند، قال‌الحکیم: (من عامل‌الناس‌ولم یظلمهم وحدثهم‌ولم یکذبهم و وعدهم فلم یخلفهم فهو کمن کملت مروئه وظهرت عدالته و وجبت اخوته و حرمت غیبته)، قیل‌لله درالبرامکه‌عرفوا تقلب‌الدول فبادروا بالمعروف قبل العوایق، **تنبیه**: چه‌خوشتر ازآن‌که اگرکسی را دولتی روی‌نماید ویساری دست دهد، بپای مردی آن دستگیری خلق کند و رعایت خدم و حواشی علی قدر مراتبهم باقامت‌رساند، هرکه شرف اسلام دریافت و بر تیت حکومت رسید ودرجه و مکانت عالی نصیب روزگار او شد نتیجهٔ آن شرف ومکانت آن باشدکه در قضاء حاجتمندان مبادرت نماید و اندیشهٔ منع حاجات خلق بخاطر راه ندهد تا اگر روزی چند از اسباب دنیا تمتعی یابد و بعیش مهنا رسد در عقبی بحظ اوفرو نصیب مستوفی تواند رسید، النص: (من‌کان یرید حرث الآخرة‌نزد له فی حرثه ومن کان یرید حرث الدنیا نؤته منها وماله‌فی‌الآخرة من نصیب)، ابوحازم‌بهارون الرشید نوشته‌بود که تراخدای تعالی دوچیز داد، یکی مال ودوم شمشیر، بمال تخم نیکی باید کاشتن وبتیغ

فساد از میان خلق برداشتن، عقلا گفته‌اندکه کاردانی آن نیست که‌چون در خطری افتدخود را بحیلت برهاند، کار دانی آنست که جهدکندکه درخطر نیفتد. فی‌الجمله درعهد مملکت آن سلطان خورشید فر کیوان رفعت و زمان وزارت و امارت آن اکابر که واسطهٔ عقد مفاخر بودند چهرهٔ عروس دولت از حشمت‌ایشان زیب وزیوری تمام‌داشت، کافهٔ خلایق‌ایام‌درکنف رأفت ایشان از خاص وعام بفراغت تمام آرام یافتند. ۵

تاج‌الدین‌المعتز بن طاهر که مقتداء امرا و اکابر بود کارداران ممالك در ملازمت درگاه میمونش ازعکارهٔ‌زمان مأمون بودند وپیش‌کاران دولت درخدمت حضرت‌همایونش از عوارض جهان مصون، درایام‌امارت او وشیوهٔ‌آن وزارت هر بقعهٔ‌که ازممالك درتحت تصرف او بود ازغایت‌رفاهیت وآیین عمارت از روضهٔ ارم‌نموداری‌وازعرصهٔ خرم‌آثاری بود، راهی داشت چنان روشن‌که آفتاب بمشعله‌داری‌آن تفاخر‌می‌نمود و سایهٔ داشت‌که چنان فرخ که ۱۰ سعادت ازآن‌رشك‌می‌برد، ایام‌دولت اوتاریخ خیرات بود وزمان‌حکومت‌اوعهدنامهٔ مکرمات، القصه این رسوم نیکوکاری وقواعد خوب کرداری مستمر بود تاوقت دخول سنه ست و سبعین وستمایه، درین سال عین‌الکمال ساحت‌کمال سعادت‌ایشان اثر‌کرد، زمانهٔ شوخ‌چشم‌بدیدهٔ خطر درایشان‌نگریست، قضا ازپردهٔ غیب‌تیرقدرروان‌کرد وچون‌روزگار آبستن‌بود (واللیل حبلی فماتدری ماتلد). ۱۵

ذکر ظهور فتنه و آشوب وعصیان پسر خطیر

حوادث بسیار در وجود آمد، معین‌الدین پروانه وصاحب فخرالدین‌جهت‌وصلت ملکه دخترسلطان که بتزویج پادشاه موسوم بود عزم اردو کردند، جهت مایحتاج‌ملکه و ترتیب اسباب تقدمهٔ حضرت مدتی درسیواس توقف‌نمودند وچون تخیل وتوهم داشتندکه مباداکه‌در ممالك بواسطهٔ غیبت ایشان خللی ظاهرشود، درآن نهضت مترددبودند و بتغییر زمان تعللی ۲۰ می‌نمودند وامارات‌آن خلل درچهرهٔ بعضی سپهداران‌ظاهر‌بود (حرکات‌العیون تدل علی ما فی‌القلوب)، وخود هنوز عزم نانموده بیجر بهادر که ازآن امرای‌اکراد بودکه با سلطان جلال‌الدین خوارزمشاه بمحاربت سلطان علاءالدین بروم آمده بود وبعداز انهزام لشکر خوارزمی در روم مانده بیردولت بود و سپهدار دیاراطراف بکر، واجب یکساله مقررات و متوجهات ولایت دیاربکر ببهانهٔ عزم اردو درحوزهٔ حصول‌آورد و ناگاه مخالفت نمود و با ۲۵ لشکر آنجانب باکوس ونقاره وعلم وبرگ‌تمام عزم دیار شام‌کرد واول باعث خلاف وباحث اختلاف‌ودلیل دیگر امرا بدان‌دیار او بود، فی‌الجمله بعداز تأمل وتوقف بسیار معین‌الدین پروانه‌را ازحکم یرلیغ تخلف‌نمودن متضمن‌خطرعظیم‌می‌بود عزیمت‌اردو مصمم‌کرد، وچون اعتماد برصاحب‌مجدالدین اتابك وجلال‌الدین مستوفی وشرف‌الدین بکلربکی‌داشت سلطان غیاث‌الدین کیخسرو را بدیشان تسلیم‌کرد وقضایاء بسیار درمصالح روم با ایشان تقرر نمود

وبا صاحب روانه‌شد، اکابرمذکور درموکب سلطنت بقیصریه آمدند وسلطان‌را درمقر سریر خود رواتب سلطنت مرتب گردانیدند و اکابر بفراغت‌بال هریکی بتدارك حال وتقدیم‌آمال و تدبیر اعمال‌مشغول شدند، القصه اولاد خطیر چون میدان ملك خالی یافتند گـوی مخـالفت درانداختند وقدم عصیان درکوی طغیان‌نهادند، ودیگرسودایی‌که درخفیه پخته‌بودنداگرچه
۵ هنوز خام‌بود فرو ریختند (هیهات هیهات تکتم فی‌الظلام مشاعل لابل تضرب فی‌حدید بارد)، جماعتی از سپهسالاران‌که شیاطین‌الانس بودند و ازابناء جنس ایشان درآتش غوغا ودمدمهٔ بیغارهٔ ایشان بـاد اغرا در دمیدند وبی‌استبداد و استعداد کاعـل بـرغم اعلاء کلـمهٔ اسلام باستمداد و استنجاد لشکر شام بر مقاومت لشکر مغول قیام نمودند ، اول شرف الـدیـن برادرش ضیاءالدین را بەرسالت‌بخدمت ملك‌ظاهر پادشاه شام بطلب لشکر روانه‌کرد، پیش
۱۰ ازآنکه ازآنجا مظاهرتی یابد ومددی رسد باستعداد لشکرخود بقیصریه برسرسلطان هجوم کرد و بتغلب واستیلاء سلطان‌را ازمقر سریرخود برانگیخت و بجانب نکیده‌که دارالحصن و مکمن و اقطاع او بود با موکب سلطنت تـوجه نمود. تاج‌الدین کیوکـه سرلشکر ولایت دانشمندیه بود وپسر اتابك ارسلاند غمش‌که سپهدار وطرفدار اوج بود وپروانه درمراقبت امور سلطنت وحفظ اطراف اعتمادکلی برایشان نموده، چون‌این‌مخالفت از پردهٔ قضاوقدر
۱۵ بر سبیل بغتت فجأت طاری گشت و ایشان از کیفیت این‌حرکت غافل بی‌استحضار لشکراز مقاومت‌قاصر ماندندودرآن مصادفت ومصادمت باندك معارضه‌که نمودند سر برخط فنا نهادند و قلم قضا رقم(کان لم تغن بالامس) برصحیفهٔ وجود ایشان‌کشید، صاحب‌مجدالدین اتابك و جلال‌الدین مستوفی وامین‌الدین امیرداد راکه صاحب قلم بودند بی‌وجود سطوت‌تیغ شوکتی نمـاند.
۲۰ شمس‌الدین گنجهٔ‌که نایب‌مطلق تاج‌الدین معتز بود وازآن‌رسوم امارت استعفا طلبیده ودست ازتحکمات وتصرفات دیوانی بازداشته و سربگریبان تصوف برآورده ولباچه بخرقه ودیبا بصوف بدل کرده ناگاه بدعوی جهاد باجتهاد تمام قدم در عرصهٔ‌آن خطر نهاد، بلکه خود در خفیه باعث آن فتنه ومشیر اولاد خطیر او بود، فی‌الجمله در خدمت موکب سلطنت صداء دمدمهٔ کوس درکوه وهامون فکنده بـا لشکری انبوه بنکیده پیوستند و مدتی آنجا
۲۵ دعوت اتراك قرامان و لشکر اوج کردند و انتظار لشکر شامی مینمودند . منجوق دولت سلجوق‌که بوجود پروانه و صاحب فخرالدین بعیوق رسیده بود روی درتراجع نهاد، اساس دولتی چنان مؤکد وقاعدهٔ مملکتی چنان ممهد ازسوء تدبیر زمرهٔ مغرور ناگاه فتوریافت.

در نکیده اتراك قرامان واتراك جوانب اوج جمله متابعت نمودند ومتواتر روزبروز متعاقب‌میرسیدند، دراثناء آن اورله نامی راکه با دویست نفر مغول درجانب‌معدن بمحافظت آن‌حدود موسوم بود جمله را بقتل بردند و سرهای ایشان را اجناد نکیده در میدان گوی چوگان لعب‌کردند و پیش از آنکه از استمداد لشکر شام قوت و شوکتی یابند، بدین قدر

حرکت مختصر اهتزاز نمودند ودست بقتل مغول فـرو داشتند، فی‌الجمله در نکیده در آن
تزلزل و تقلب کـه در انتظار لشکر شام داشتند صبحشان تیره چـون شام مینمود و حرکة ـ
المذبوحی میکردند و جان بلب رسیده روز بشب میرسانیدند و هروقت از نکیده بر امید
فرج تا بصحرای دولو حرکت ونهضت مینمودند تا مگر ازوصول لشکرشام اثری یا خبری
یابند، دراثناء آن حالات و تزلزل و ورطات مقدار شش هزار سوار از لشکر شام بجانب
آبلستان بدرآمد و رسول ایشان بنکیده آمد و تقریر کرد که سلطان شام نهضت نمود در عقب
آن لشکر که به آبلستان رسید بی‌آنکه آن خبر آحاد بجمع پیوندد، فرامین و امثله بجهت
ترتیب نزل بولایت روان کردند و درضمن فرامین ذکـر کردند کـه رسم نزل و نثارموکب
همایون و رایات میمون صاحب‌القبلتین سلطان الخافقین مظفرالدنیا والـدیـن‌الملك‌الظاهر
اعلی‌الله کلمته چندین وجـوه از نقود و چندین از اجناس ترتیب کنند و در متن فـرامین
کیفیت وکمیت بقلم تحریر دیوان شرح دادند، وهمینکه‌امثله وفرامین درصحبت قصادبجوانب
ارسال گردانیدند . ازجانب دیگر پروانه و فخرالدین صاحب وتاج‌الدین معتز در خدمت
رایات پادشاه‌زاده قنغرتای که خسروی جهانگشای بود وصول یافتند و ازطـرف سیواس به
جانب بینلو بدر آمدند و نجدة ایشان قرب پانصد سوار بتجسس متوجه آبلستان شدند تا
ازلشکر شام چه خبریابند وهمچنان ازآن شش‌هزار سوار شامی‌که با آبلستان آمده بودند
بجانب اطراف رومهم بتجسس آمده‌بودند تا ازلشکرمغول وتاجیك احوالی بازدانند، ناگاه
مقابل‌یکدیگرافتادند، لشکرمغول از لشکرشامی سواری گرفتند و از احوال شام پرسیدند،
چنان‌نمودکه‌این لشکرشام است‌که‌بدین‌طرف‌آمده‌اند وملك‌ظاهر با شصت‌هزار سوار دراین
نزدیکی‌نزول کرده است، و عددلشکری‌یکی درده تقریر کرد، لشکرشامی‌نیز ازلشکرمغول
سواری گرفته بودند پرسیدند که این چه لشکر است،گفت‌که دوپادشاهزاده اند هریکی با
شصت‌هزار سوار قصد شام دارند، بدین اخبار اراجیف لشکرشام منهزم عودت نمودند و به
ولایت خود درآمدند، لشکرمغول نیز بدین خبر ازخوف منهزم کوچ کردند ویك‌منزل باز
گشتند وپروانه وصاحب وتاج‌الدین معتز را بتهمت آنکه مگر ایشانرا ازلشکر شام اطلاع
بود ومخفی داشتند موقوف گردانیدند، درین‌حال که‌به‌خبر اراجیف انهزام فریقین حـادث
شد شمس‌الدین گنجهٔ که از نکیده به‌رسالت شام موسم شده‌بود و روانه شده تا پادشاه شام را
برجهاد تحریض وترغیب تمامتر دهد ودرعزیمت استعجال نماید، خودناگاه درآن‌جانب در
صدد صدمت لشکر مغول‌افتاد و اورا گرفته بخدمت شاه زاده قنغرتای آوردند و درآن روز
شهیدکردند،چون از سر سجاده قدم درجادهٔ مشغلهٔ دنیانهاد از دنیا برآمد وازین بهره‌مند
نشد. فی‌الجمله چون در مابین دو لشکراخبار اراجیف حادث شده بود بمجرد آنکه نواب
ساروس وزمندو از انهزام لشکر مغول وتوقیف امرا خبردادند پیش‌ازآنکه برحقیقت حـال
اطلاع یابند وخبر فرستادندکه ملك‌ظاهر برلشکرمغول زده‌است ولشکرمغول منهزم شده‌اند،

شرف‌الدین خطیر نیز بی‌آنکه تحقیق آن خبر کند درآن شطارت بصر بصیرتش چنان فرو بست که بتعجیل تمام فتح نامها ببلاد وولایات روان کرد.

صورت فتحنامه‌که وجود نداشت آنچه باقسرا آوردند براین نسق بود

بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم، قضاة وائمه و نواب و کارداران واهالی آقسرا حماهاالله تعالی ومکنهم بپرسش حضرت سلطنت ما مخصوص باشد و بدانندکه رسولان و قصاد متواتر رسیدند که سلطان‌الخافقین صاحب‌القبلتین رکن‌الدنیا والدین‌الملک‌الظاهر اعلی‌الله‌کلمته با عساکر منصور نامحصور نهضت فرمود و مقدمهٔ عساکر اسلام بممالک محروس ما بیرون آمدند و موکب همایون سلطنت ما برعزم استقبال پادشاه اسلام خلدالله ملکه از محروسهٔ نکیده‌روانه شد، چون بنواحی قراحصاریواش وصول‌افتاد، قصادخبرآوردندکه مخالفان دولت ما جمعیت کرده با لشکر ملاعین‌بقصد مسلمانی ومسلمانان توجه نموده‌بودند، چون حسن حفظ یزدانی کلأت لطف ربانی کفیل و ناصربود بروفق نص (ان‌الدین عندالله الاسلام) امداد فتح وظفر ظاهرشد و برمقتضاء حدیث نبوی علیه‌السلام‌که (ان لهذا الدین علی رأس کل ماته سنه ربأ ینصره)، عساکر اسلام بموضع آبلستان با ملاعین‌کفار مقابل افتاده‌اند و قدم صدق دربادیهٔ نهاده، بیشتر آن مخاذیل و ملاعین خاکسار را علف شمشیر آبدارگردانیده‌اند و در عقب بعضی‌که مانده بودند و منهزم گشته روانه شده‌اند و پروانه مفسدو صاحب معتزخاین در قید خزی وخساراسار گرفتار شدند وموکب سلطنت ما بعزم پادشاه اسلام مسارعت نمود، رجابفیض فضل‌ربانی عزشانه وثوقی‌تمام داردکه روزبروز اعلام اسلام اعلاء یابد ومبانی‌دین مشید و قواعدکفر وضلالت منهدم‌گردد وشرکفار ملاعین اباداالله خطرهم و فرق دهمان‌هم بکلی منطفی گردد، می‌فرماییم‌که بدین‌موهبت عظیم و عطیت‌کریم‌که در ابتداء مسلمانی را کرامت شد استبشار واستظهار افزایند واین بشارت را درشهر وولایت منادی‌کنند تا کافهٔ رعایا بفراغت‌بمهم ومصلحت خود مشغول شوند وبدعا بیفزایند ان‌شاءالله‌تعالی. **القصه** بامداد این فتحنامهٔ مزور باطراف فرستادند شبانگاه کـه آفتاب ازاین‌بام لاجـوردی اندود پشت به دیوار مغرب فرو می‌کرد شاه زاده قنقرتای با نوینـان توقووتوداون در نواحی قراحصـار یواش با لشکر بی‌شمار پیرامن‌مخیم سلطان درآمدند وگرد خیمهٔ شرف‌الدین خطیرحلقه‌وار دایره‌کردند، روزگارمکارازامرایی‌که‌درآن‌حرکت همداستان‌بودند اول‌ضررو آسیب‌خطراز ولدخطیردرگرفت، تقدیرکه منقلب‌احوال‌است‌جمع‌سلامت‌آن‌قوم بتکسیر رسانید، عقلا گفته‌اند و این شیوه خلل‌خود ظاهراست‌که هرپادشاه را که پیش‌کار ظالم باشد و پرگاروار قدم بر جادهٔ راستی ثابت ندارد پادشاه را از دایرهٔ عدل وصواب زود بدر اندازد چههر نیکوکاری که‌بدکرداری بدوراه یافت‌اورا ازجادهٔ نیکوکاری زودگم راه‌گرداند. فی‌الجمله‌عقاب‌شوکت شرف‌الدین خطیررا که مگر ازآفت زمانه رست اماچون پروبال بشکست وبحیلت وچابکی

ازآن میانه بیرون جست و گمان برد که مگر ازآفت زمانه رست، اما چون قضا درعقب او بود دست از دامنش باز داشت، می‌خواست که بحصاری متحصن شود و بهرکنی از ارکان روم پناه برد و باعتماد عهد ومیثاقی که باکوتوال قلعهٔ لولوه داشت وبا او ازسر وفاق درمصالح آن حصن اتفاق نموده وبعدازتقدیم عمارت آن بقعه ذخیرهٔ آب ونان ومایحتاج قوت بی‌نهایت مرتب آماده‌گردانیده، درآن تزلزل وولوله برهمان مقام لولوه که اعتمادکلی برآن داشت توجه‌نمود وصاحب قلعه اورا راه داد وباعزاز نزول داد، آن سرگشته پنداشت که مخلصی و مقصدی یافته‌است ونمی‌دانست که در دام بلاگرفتار شده‌است وضرر او ازهمانجا خواهدبود که امید نفع دارد، سابق‌الدین صاحب قلعه عهد ومیثاقی که با اوکرده بود وفا ننمود، خود کدام وفاکه وفا درجهان چون سیمرغ نامیست بی‌نشان.

فی‌الجمله لشکر مغول درعقب او بنواحی لولوه رسید کوتوال لولوه تا زحمتی از لشکر بولایت نرسد ودارگیر بتطویل نینجامد بتعجیل تمام اورا بدست مؤکلان بلا و مسببان لشکرقضا بازداد. فی‌الجمله اورا گرفته بقشلاق شاهزاده قنغرتای آوردند، شاهزاده قنغرتای وتوقو و توداون در آن سال بقشلاق دلوجه اقامت کرده‌بودند، شرف‌الدین خطیررا آنجا آوردند، روزی چند یرغو داشتند میخواست که جماعتی دیگررا نیز که پیش ازآن درآن تخلف بااودمی زده بودند واتفاقی نموده درصدد یرغو درآرد بوعده وعشوهٔ پروانه که در باب استخلاص او امید داد فریفته شد. فی‌الجمله روزی چند درین خوف و رجا و صواب‌و خطا بسر رفت وکارداران بسیاررا از اطراف آوردند ویرغوکردند اگر چه اموال و اسباب جمله بتاراج رفت ودرآن هرج‌ومرج خرج وبرج بی‌نهایت واقع شد، اما بتدبیر پروانه اگرچه مالشان تلف می‌شد اما هیچ آفریده را بینی خون‌آلود نشد غیرشرف‌الدین خطیرکه درصدمت آن خطر وموج طوفان آن ورطه‌که سیلاب قهرداشت بغرقاب فنا فرورفت، مادام که اقبال استقبال اومی‌نمود وسعادت مساعدت می‌فزود کسوهٔ عهد دولتش مجدد بود و بساط مهد حشمتش ممهد، چون ملك خیره گشت طریق غدرسپرد زوال‌بساحت کمال او راه یافت اقبال راه انتقال گرفت، تدبیرضیاءالدین برادرش که بشام باستمداد لشکررفته بود با تقدیر ازلی راست نیامد بحکم (المقدور کاین)، هر اندیشه که ضیاءالدین درآن نموده‌بود برحسب ارادت‌او دست نداد، پادشاه شام در وقت حاجت اهمال نمود ودر معاضدت ومظاهرت مبادرت ننمود، وآن تأخیر فساد حال این شورانگیزان شد، بعدالواقعه تدبیر تدارك مفید نیامد، چون سعادت‌طالعی بارادت طبیعی موافق نیفتد بیچاره آدمی ضعیف بنیت چه چاره تواندکردن. فی‌الجمله درکشاکش آن حیرت‌ومحنت وصدمت آن‌نکبت وبلیت‌قصیدهٔ انشاکرده بود و بدست یکی از خدم تسلیم کرده که بضیاءالدین رساند. این یك بیت از آنجملست.

من رفتم و روزم بشب تیره بدل شد انگار ضیا آمد و از شام سحر کرد

حوادث سایرکه دراین سال واقع شد: توقو وتوداون درمدت ایام قشلاق جماعتی را

که مطابعت اولاد خطیر نموده بودند از وضیع وشریف و صغیر وکبیر جوق جوق از اطراف می‌آوردند ودرباب آن آشوب و تشویش تفحص می‌نمودند، و پروانه‌گاه وساطت می‌نمود و گاه دلالت می‌کرد، طائفهٔ راکه برگناه خود اعتراف می‌آوردند وبرانکاراصرار نمی‌نمودند رقم عفو برجریدهٔ جرایم اومی‌کشیدند وهرکه بطریق معاندت ومکابرت پیش می‌آمدخرمن
۵ امیدش برباد می‌دادند وآنچه سزای‌حال اوبود درکناراومی‌نهادند. **مؤلف** گوید: من‌نیز در آن دیوان قلمی داشته بودم وبرصحیفه آن دولت رقمی‌نگاشته، اما چون آن متابعت کرهاً لاطوعاً اضطراری بود نه اختیاری، واز تصرفات اموال مواضع چون‌دیگر جماعت طامع تعرضی نرسانیده بودم ومن جمیع‌الوجوه بری‌الساحه بودم و ازآن خمیرمفسدت فطیری نیافته ازآن ورطه المی ندیده چون موی ازخمیر بیرون آمدم، بفضل الهی از آن صدمت
۱۰ هایل بی‌ملامت بسلامت بماندم.

ذکرخروج اتراك قرامان

القصه اولاد قرامان و اتراك اوج درین سال خروج کردند، چون نخوت عصیان و نشوت طغیان دردماغ ایشان بیضه‌کرده بود وخوف مغول دردل ایشان قرارگرفته چون‌آن حادثهٔ خطرناك شرف‌الدین خطیرحادث‌شد بضرورت مجال تخلف یافتند وسراز ربقهٔ طاعت
۱۵ برتافتند وازارسال اموال‌ورسوم مقررات دیوانی‌تمرد نمودند، بدرالدین ختنی که سپهدار ولایت ارمناك‌بود بمدافعت ومقاومت اتراك قرامان‌کمر انتقام برمیان بست، واگرچه پروانه رضا نداشت چون الحاح بسیارنمود باجازات توقو و توداون با هزارهٔ از لشکر مغول ومثل آن ازتاجیك برسراولاد قرامان بدان ولایت رفت، چون بلارنده رسید اتراك ارمناك قصاد باستقبال فرستادند وملتزم شدندکه درعوض عصیان ودیت طغیان صد هزار دینار بخزانهٔ
۲۰ سلطان رسانند خاصهٔ سرلشکری بتمام ادا نمایند، بدرالدین ختنی از غروری‌که درسرداشت واعتمادی که برجلادت خود می‌نمود قبول نکرد وبراندیشهٔ زیادت دندان طمع درخون و مال ایشان تیزکرد وبرهتك استار ایشان رغبت نمود. حکماگفته‌اند (اعظم الخطایا محاربة من یطلب‌الصلح) چون طریق‌سهولت نسپرد وراه تسلطگرفت‌کارش بصعوبت انجامید وعزم‌بر آن جزم‌کردکه سبیل نهب وغارت درآن‌ولایت درآید وبی‌احتیاط دردربندکوکسو درآمد،
۲۵ اتراك بی‌باك پذیرهٔ اوشدند ودرمقاومت بجان‌کوشیدند، بدرالدین ختنی‌ازمقاومت ومدافعت ایشان قاصرماند وچون‌مستان طافح‌گوشه بگوشه می‌رفت وچون‌کبوتر درمضراب رانده‌بود پای‌مقصودش درخلاب عجزماند و مهرهٔ مطلوبش درششدرتحیرافتاد، برآن جرأت ناصواب نادم‌گشت وبرآن حرکت‌ناواجب خایب‌شد وندامت سود نداشت وغرامت مفید نیامد، چون مرادش بحصول موصول نگشت وغنچهٔ آمالش دربستان امارت ناشکفته ماند بقلعهٔ از قلاع ارمناك متحصن‌گشت وآنجا محصور شد ونقدوجنس ورطب ویابس ومراکب واسلحهٔ لشکر

مغول وتاجیك جمله روزی اتراك بی‌باك شد، و قدقیل چون درآن مدخل مخرجی نیافت مدتی درآن طرف درحیص بیص عدوان درحبس اتراك عاجزوحیران ماند وانهزام وقصور وفتور او سبب استعلا واستیلاء اتراك شد ومادهٔ تمرد خوارج آن بود وازسر آن حرکت ناصواب وتدبیر فاسد گستاخ شدند، امین‌الدین میکائیل نائب‌السلطنه باشارت واستصواب شاهزاده و نوینان بجهت سدآن خلل واصلاح افساد آن عمل از موضع قشلاق دلوجه بجانب ۵
لارنده انتهاض نمود،اگرچه بدرالدین ختنی بواسطهٔ وصول اوبدانطرف خلاص یافت اما هرتدبیری که مقدوربشربود وهرجد وجهدی که دروسع طاقت گنجید درمطاوعت اتراك تقدیم داشت مفید نیامد، وهرمبالغتی که در طریق مدافعت‌ایشان بود سودمند نشد. القصه هنوز این خروج التیام نیافته و مهرهٔ آن فساد از ششدر غوغاء اتراك بیرون نیفتاده و
تدارك آن درسلك صلاح انتظام نیافته که جماعتی دیگر از اتراك اوج قافلهٔ فرنگ زده ۱۰
بودند واموال ونقود واجناس بسیار غارت کرده، خواجه یونس خال پروانه در آن‌زمان امیرالسواحل‌بود بجهت اخذ اموال فرنگ برسرآن اتراك رفت او نیز بصلح راضی نشد، بعد ازقال وقیل ومقابلت ومقاتلت بسیار اونیزشکست یافت وخیول واسلحه وامتعه وعلم و نقارهٔ‌اوجمله بدست‌اتراك افتاد، شوکت‌قرامانیان بدان‌حرکت زیادت‌گشت،اتراك ازجوانب
بدین سبب گستاخ شدند ودست استیلا برآوردند وروز بروز تمرد وتغلب ایشان تزاید ۱۵
می‌پذیرفت وبفنون‌حیل وصروف دغل زمان بزمان قوت می‌گرفتند واستیلا واستعلاء ایشان مترادف‌ومتضاعف می‌گشت وبهرجایی‌که ولایتی درتصرف می‌گرفتند انتزاع‌آن بسرلشکران میسرنمی‌شد، چون امین‌الدین میکائیل وباقی‌سروران ازتدارك مفاسد قاصر ماندند بقونیه رفت وآنجا قشلاق کرد ومترصدمی‌بودکه چون شدت و نداوت زمستان بگذرد، در خدمت
پروانه وموکب نوینان برهمان طریق که النجاق نوین درآمده بود بولایت‌اوج درآیند ۲۰
وآن ولایت را ازمتمردان پاك گردانند،خود آن اندیشه وتمنا برحسب ارادت دست‌نداد، آتشی را که تقدیر الهی برفروزد به آب‌دریاها نتوان فرونشاند، سیلابی که قهرام یزالی انگیزد بتدبیر کافهٔ خلایق سد آن خلل ممکن نکرد، لاجرم سالهاست که اطراف ممالك شوریده‌می‌دارند وازمرارت‌کاس یأس ایشان تریاق‌درمذاق خلق زهر می‌شود و از خشونت و
سطوت شورش ایشان هیچ طرفی مأمون ومحروس نیست. ۲۵

ذکر دخول سلطان بیبارس بدیار روم ونهضت فرمودن پادشاه آباقا بدینجانب

القصه درفصل بهار سنه‌ست‌وسبعین وستمایه‌ملك ظاهرپادشاه شام ازآن‌دیار بالشکر بسیار چون‌عدد قطرات باران‌بی‌شمار خروج کرد،توقو وتوداون‌ازقشلاق قیرشهر بطرف ابلستان روانه شدند ومعین‌الدین پروانه نیزبالشکرتاجیك وغیره استصحاب‌نمودند، چون بصحراء

ابلستان رسیدند ، هنوز توقو سبط بایجو بالشکری که در نکیده قشلاق کرده بودند بتوقو
نپیوسته بود که ملك ظاهر بالشکر شام برسر آمد و التقاء فـریقین اتفاق افتاد و از جانبین
در فضاء معرکـه قلب لشکر یمین و یسار برآراستند و هر دو در آن مقابلت بمقاتلت در
افتادند، عرصهٔ ابلستان ازخون کشتگان لاله ستان گشت، سحاب خون از تیغ چون قطرات
۵ باران از میغ باریدن گرفت . در چنان حالت که بزخم تیغ و تیر و طعن گـرز و سنان
موی میشکافتند ، لشکر مغول منهزم روی برتافتند ، توقورا گل اقبال شکفته بکمال رسیده
بود ، و توداون را پیمانه آمال مالامال شده ، چون دولتشان سپری شده بود و روی در
تراجع نهاده درصدمت آن واقعه چون درمـاندند عاقبت ایشان نیز چون دیگران نماندند، و
جهان بی وفا ازوجود ایشان خالی ماند وتا ایشان فوج فوج ازامراء باشکوه ازهر گروه وهزاره و
۱۰ صده که بود بزخم تیغ طعمه وحوش وسباع شدند، معین الدین پروانه بخدمت تمام که ازمخلب آن
مخافت ومضرت آن آفت درصورت انهزام بیرون جست وازمعرض عقابین آن اصطلام بدرآمدو
برخواند ودریك شبانروز تابقیصریه براند وازآنجا همچنان منهزم بجانب توقات پیوست،
ملك ظاهر درعقب لشکرمغول بقیصریه آمد وبرتخت سلطنت نشست، اول بشارت فتح روم بدیار
شام نوشت ودرضمن فرمان ذکرکرد که همچنان بدعوت امرای روم واستحضار امراءاتراك
۱۵ شوم رسولان باطراف روان کردوفرمانهاء فتح بتوقیع ملك الظاهر بیبارس موقع گردانید ومدت
ده روز درقیصریه اقامت کرد بالشکری چنان بی نهایت، چون راهها منقطع بود غله چنان بالا
گرفت که مدی غله بچهل درم یافت نمی شد ، وچون غله یافت نمی شد منی مویز بـده درم
می خریدند ودرمایحتاج علف چهارپـایان صرف می کردند واجازت نداد کـه انبارهای غله
بگشایند وبرهیچ آفریده ازرعیت بخورشی یا بمجرد علیق مرکوبی تعرض رسانند و چون
۲۰ لشکری درمضیق گرانی عاجز فروماند سبکی کردند وعودت نمودند، اما خللی تمام ازفرامین
او که باطراف رفت درممالك ظاهرشد واتراك مستولی تر شدند واین دولت ملـك مستقیم
را از ظهور ملك ظاهر از آن زمان تزلزل عظیم ظاهرشد، گویی خروج او زلزال نوایب
بود که درقصر مملکت روم افتاد که سبب غوغا واغراء اهل بغی گشت وتاغایت وقت آرام نگرفته
است.

۲۵ فی الجمله درآن روزی چند که درقیصریه اقامت کرد انتظارمـی نمودکـه معین الدین
پروانه از توقات و امین الدین میکائیل نائب السلطنه از قونیه متابعت نمایند وبرمصالح ممالك
دلالت کنند وروم را نسقی پیدا کند هیچ سروری دیگرچون پروانه نیامد متابعت ننمود ، العود
احمد برخواند، بتعجیل تمام تاحدود شام براند، القصه پادشاه جهان آباقا بالشکرجرار چون
کواکب فلك بی شمار بدفع شامیان بتعجیل بروم آمد، چون پادشاه شام عودت نموده بوددر عقب تا
بصحرای ابلستان تاختن کرد، دروقت وصول پادشاه بابلستان پادشاه شام بحاب پیوسته بود و
شور وشغب ایشان فرونشسته، مقتولان صحرای معرکه را پادشاه بنظرخودمشاهده فرمود وعودت

نمود چه در عقب رفتن و بسیئور شام علی الفور در آمدن و به انتقام بی‌هنگام مشغول شدن متعذر بود، عقلا گفته‌اند که روباه را بدرخانهٔ خود چندان قوت باشد که شیر را بدرخانهٔ بیگانه نباشد، فی الجمله ازطرف ارزنجان نهضت نمود و پروانه را استصحاب فرمود.

وفات اکابر

درین سال معین الدین پروانه را چون سعادت مساعدت نکرد در آن مشایعت بتهمت ۵
خیانت منسوب شد، هرعذر که آورد مفید نیامد، هر تیر اندیشه که از جعبهٔ فکرت خود بدرانداخت چون مطابق تقدیر نبود، خطامی رفت، چون از قبضهٔ کمان حوادث تیر آفات بر گشادند و دولتش در انحطاط افتاد هرعهده که درعین رضا بر کارمی کرد پرگار سخط اومی‌شد. چندانکه از خزانه (تؤتی الملك من تشآء) دولتش بامداد نصرت مؤید بود و اطناب سرادق باوتاد ظفر مؤکد
ذات بی‌همالش بوسایل نصرت ازحوادث مصون بود، و باتدبیرات صایب حصول امانیش در ذمت ۱۰
عنایات یزدانی مضمون، چون آفتاب سعادتش بدرجهٔ کسوف رسید هیچ دقیقه ازدقایق کفایتش درهیچ مصلحت فائده نداد وحادثهٔ اذیت وعارضهٔ بلیت روی سوی او نهاد وعقدهٔ کارهاش بند بر بند تراخی افتاد وچون قوم بنی اسرائیل درتیه غلواه حیرت راه صواب گم کرد. فی الجمله بتهمت خروج لشکر شام صبح دولتش بشام تیره بدل شد وآخرالامر در الاطاغ
درجهٔ شهادت یافت برد الله مضجعه وجعل ریاض القدس مرجعه. ۱۵
از بعض افاضل که ملازم او بودند استماع افتاد که چون از ارزنجان گذر کرد بوقت وداعش تسلیة القلبی می‌نمودند ودعاء مسافرانه درکارمی کردند و می گفتند که امید بفضل حق‌تعالی واثق داریم که باحصول مرادات بمستقر عز خویشت رجوع افتد: بجواب گفت که بعد از این خراسانیان عافانا الله منهم درین ملك خواهند در آمدن بوجود خراسانی ما را
این زندگانی چه فایده دهد، دیگراز نتیجهٔ حسن اعتقاد او یکی این بود که شخصی را از ۲۰
خواص اوچهارسر اسب تازی بومدت یکسال تمام ریاضت داده وازخامی چنان بدرآمده که می گفتند که اگرده شبانروز بر آن اسبان تاختن کند طاقت آرند وگفتند که در حرکات و سکنات مغول امارات شرورظاهرست ومارا امروز موکلی نیست وراههای مجهول نیك معلوم داریم که هرگز مغول بدان پی بیرون نبرد، اولیتر که درشب برخوانیم ودر پرده تواری وهرب
روی بمقصدی آریم، گفت: آری گریختن سهلست وفرصت هست اما چون بسبب ما مغول در ۲۵
عقب آید اکثر ولایات را رنج ومسلمانان بی‌گنه را خسارت افتد، چه روا باشد که بجهت اومید چند روزهٔ عمرخلقی سبب گریختن من درصدمات ورطه وظلم و عدوان مغول گرفتار شوند، فی الجمله بعد ازوفات اواتراك شیاطین صفت ازشیشه ضبط بیرون افتادند وازخروج خوارج اوج آتش فتنه شعله برآورد، مجدالدین اتابك چون ازمشایعت عبودیت پادشاه عودت نمود درسیواس مرضی صعب برنهاد اومستولی گشت، درآن انقلاب ازدار دنیا ارتحال کرد

و بمرحلهٔ دارالبقاء عقبی پیوست، منهیان اجل آیت قضی‌نحبه برورق عرش نگاشتند و در آن مرض درگذشت و فرس عمر و دولت و جهان از آن جهان فضایل خالی ماند رحمة‌الله تعالی.

تاج‌الدین المعتز بن طاهر درموکب رایات عالیه تا بارزنجان مشایعت نمود، بعدفراغت
۵ ازتقدمه وملتمسات پادشاه وامرا وترتیب مایحتاج لشکردرارزنجان مرضی که در ذات او حادث شد تادیگرحوادث دست درهم داد درآن مرض دولت او نیز درسر آمد وآفتاب حشمتش بداغ زوال موسوم شد ودور روزگارناپایداررقم مضی‌لسبیله برصحیفهٔ‌عمراو نیز کشید ومسند امارت از آن منبع راحت و احسان خالی ماند وآن عقد دولت منظوم شده بانفصام پیوست، وکفاة وصدورودهاة جهان از نعمت او نیز محروم ماندند واو نیز از دارالغروروفنا
۱۰ بدارالقرار بقا رخت‌رحلت بربست‌وعلی احسن‌الحال بجوارحق پیوست. فی‌الجمله والتفصیل چون مصالح وقواعد روم بتغییروتبدیل خواست پیوستن اول قضاء آسمانی برکات علما و مشایخ که قدم علم وعبادت دردین راسخ داشتند بسبب وفات ایشان مرتفع گردانید ورقم (البرکة مع اکابرکم) از صحیفه اسلام محوکرد، بعد ازآن بنوایب ونوازل پرداخت و از ابتداء سنه‌اثنین وسبعین وستمایه اول حوادث اجل روی بدان بزرگان دین وارباب صدق و
۱۵ یقین‌آوردوچون جمله‌جلیس وانیس پروانه بودند پیش‌از واقعهٔ اوجمله یکان‌یکان درگذشتند، چنانکه چون نازلهٔ خروج لشکرشام شد ازصبح صفاء ایشان اثری نمانده بود.ونیز سلطان‌العارفین مولانا **جلال‌الدین** محمدبن‌البلخی قدس‌الله سره‌العزیز که قطب زمان و یگانهٔ جهان بود از دارفنا بعالم بقا پیوست بآرزوی تمام چنانکه التماس کرده است بدعای مجیب که : یا ربی صلحی بکن میان من و محوای ودود، بجوار رحمت ایزدی پیوست ، و
۲۰ شیخ‌الاسلام نمازش‌راگزارده درحال‌مرضی واقع شده درزیربغل شیخ درآمده‌بزاویه بردند، بعد از هشت ماه شیخ نیز تغمده‌الله بغفرانه درگذشت چنانکه ذکر می‌رود. شیخ‌المعظم **شیخ صدرالدین** محمد شیخ‌الاسلام که سید انام بود و زبده وقدوهٔ مشایخ و مقتداء علماء ایام و نعمان ثانی دوران و درفنون علم حدیث و رموزکنوز حقایق و دقایق اعجوبه زمان،واورا در احکام دیوانی سلاطین خلیفةالعرب والعجم خطاب می‌کردندی ، مولدش در سنه خمس
۲۵ وستمایه بودووفاتش درسنه ثلاث وسبعین وستمایه.چون‌آفتاب افادت او برفلك ارشاد منکسف شد دیدهٔ استفادت علما ومشایخ جهان که بوجود او منور بود تیره شده، چهرهٔ روزگار بی‌حضور اوخیره ماند وآنجمله علما ومشایخ وافاضل واکابر که روی بمجلس درس او نهاده بودند جمله متفرق شدند.

قاضی سراج‌الدین ارموی که عالم‌علم بود وبحر فضایل و خورشیدآسمان شریعت ومرکز محیط حقیقت وطریقت و در معقول ومنقول قصب‌السبق از علماء عالم ربوده ، افاضل جهان که ازاطراف‌واکناف برسبیل استفادت روی‌بمجلس افادت اوآورده‌بودنداز دارالملك

قونیه جمله چون پروین مجتمع شده بنات‌النعش‌وار پراکنده شدند. **قاضی‌عزالدین** ارموی قاضی‌سیواس بافلك درداوری‌راساً برأس پهلو می‌زد وآب‌وآتش‌رادرمجلس او مجال ضدیت نبود، درفنون علم‌شریعت وحکمت ودیگرفضایل خطیرعدیم‌المثل والنظیر بود.

جلال‌الدین‌حبیب قاضی قیصریه که عالمی نجیب و لبیب بود، و قاضی تاج‌الدین

۵ خویی‌که‌آفتاب ازدهشت مجلس‌او برفلك‌چهارم خوی وعرق می‌کرد، وسایرائمهٔ‌کبار ازاهل تدریس‌که برسپهرتقدیس‌برحاجت عقل و مکانت فضل هریکی بمثابتی‌بودکه‌آتش خاطروقاد ایشان موج دریا بنشاندی و تیغ ذلاقت ایشان نیام نشناختی، عطاردتلمیذ افادت ایشان‌بود، مشتری‌مشتری سیادت ایشان‌کیوان‌باستقامت‌دهاء ایشان مفتخر، آفتاب باستطلاع‌رای ایشان مباهی، فضاء دیوان قضایاء فتوی باوجود فضایل ایشان‌چون صبح‌صادق‌روشن، عرصه‌جهان از

۱۰ مناقب‌کرامت ایشان‌گلشن، هریك در تبحرعلوم بعلم‌کشف حقایق رسیده و از پستان افضال شیر فضیلت وکرامت مکیده هنگام نزول قضااکثر قضاة رابازمره فضلاقضاءمبرم برسرآمد و ازدارفنا بدارالبقا رحلت‌کردند، وبعض چون‌حسام‌الدین قاضی‌العساکرکه مهرسپهر فضیلت وصلابت بود وبنقایت عزم‌آراسته و باصابت حزم پیراسته از روم بشام رحلت کردند و از مسکن مألوف رخت انزعاج بربست راحلهٔ رحلت نهادند ودرآن سیلاب اذیت هیچ‌کس‌را

۱۵ ازصدور اخیار واکابر احرار وافاضل ابرار دورروزگار امان نداد، منجنیق حوادث راچه قصرقیصرچه سداسکندر، چون مورد شریعت را صفایی‌که بود بواسطهٔ اصطلام ایشان مکدر گشت، ازقوات ایشان برکت ازایشان مرتفع شد.

القصه اول خروج اتراك افاك خروج‌کردند، بدان سبب‌تـزلزل محن وعوارض فتن و عوایق ایام وعلایق روزگار چنان دامن‌گیرشدکه هیچ تیر تدبیری دردفـع‌آن بـرهدف

۲۰ مقصودنمی‌رسید، هرروزسروری راازطرفداران‌ممالك‌دورطهٔ مهالك می‌انداختند. فی‌الجمله ازابتداکه عزم قونیه‌کردند تاج‌الدین حسین و نصرةالدین اولاد صاحب فخـرالدین بدفع ایشان پذیره شدند، درصحرای آقشهرقونیه‌کار بمقابلت‌ومحاربت انجامید، اگرچه هریکی صفدری طرف‌گشای وسروری هنرنمای بود چون دولت یاری نداد وسعادت یاوری نکرداز آن فتنه جوانان رزم‌آزمای روی‌برتافتند وچون درآن مدخل مخرجی‌نیافتند قدم‌ازعرصهٔ

۲۵ وجود درساحت عدم نهادند ودرآن آتش شورش‌فتنه‌جان عزیز برباد دادند، خواجه یونس وبهاءالدین ملکی‌السواحل دراوان‌آن خروج ووقوع فتنه وحدوث واقعه درمـراحل اوج گلیم عمردر غرقاب فنا وهلاك انداختند وجمله‌چون مهرهٔ جان درششدر اجل‌درباختند، و دیگر اکابر وامرا وصدور وکبراکه هریکی بدرسماء مملکت وصدر افق‌دولت بودندکواکب سعادتشان درافول افتاد پنداری‌که قارورهٔ اثیر بودندکه ازتیر زمهریربشکستند یا خود نقش کرهٔ زمهریرکه ازوقدهٔ برق‌ترت ومرت شدند یاخودآن اتراك ملاعین جنودشیاطین‌بودند که دروفات سلیمان خروج‌کردند چون تیرازگشادکمان غضب‌بیرون جستند ومنازل ومراحل

بلاددر نوشتند وهرسروری‌را درجانبی بعنان‌گیر بلائی مبتلاکردند چون گردون گردان از سمت آن سروران بگردید سمت‌نقصان بحوالی دولت‌ایشان‌راه‌یافت وعقدآن دولتها که‌بمرور ایام بابرام وانتظام پیوسته بوداز سلك‌نظام بدرافتاد.

خروج جمری لعین

در اثناء این حالات وتزلزل این واردات جمری از زمره اراذل الناس خروج‌کرد ودراوج بخوارج اتراك پیوست و دعوی «فرزندی» سلطان عزالدین کیکاوس آغاز نهاد و بی‌اثبات نسبتی‌اصلی که‌بخاندان سلطنت داشته‌باشد مفسدان فتنه جوی شهود زور برانگیختند ودر دعوی آن مجهوالنسب بتأویلات وادلهٔ فاسد رنگها آمیختند تا بدان سبب سودای‌سلطنت روم در دماغ اوبیضه نهاد وآن افاك سفاك را ازسرشقاوت غشاوهٔ غباوت غطاء بسرشد، دیوی طلب کاری خاتم سلیمان نمود، کلاغی اندیشهٔ صولت عقاب در دل گرفت ، موشی بقصد آشیانهٔ شیر کمر برمیان بست، اتراك خود بی‌دف دررقص بودند وبی‌می بدمستی می‌کردند، چون دست انکارفتنهٔ بدست‌آوردند پای افزارحیلت راست‌کردند، زمرهٔ خسیس طبع کوتاه نظر براو مجتمع شدند، آتش فتنهٔ اتراك بوجود آن مخذول شعله برآورد ووهنی دیگر تازه وخللی بی‌اندازه بحواشی مملکت راه یافت، اطراف ملك‌ازجوانب فرو گرفتند، هرروز رکنی ازارکان متزلزل می‌گردانیدندوقصری‌ازقصور مملکت خراب‌می‌کردند، مدتی‌خلق‌را دراطراف واکناف درهم زدند وطرهٔ دولت ومملکت مشوش گردانیدند، چون جماعتی انبوه درآن رجوم فتن وهجوم محن کفران نعمت آغازنهادند، چندانکه از جوانب امراء دولت خصوصاً امین‌الدین میکائیل نائب‌السلطنه ازقونیه دراطفاء آن نایره کوشید تاآتش فتنه فرو نشاند، آتش فتنه فرونه‌نشست وروز بروز متزاید می‌گشت تا بدان انجامید که قوت وشوکت ایشان زیات گشت ناگاه برسرقونیه آمدند، جمهری لعین قصد فتح قونیه کرد امین‌الدین میکائیل درآن حادثه طاقت دفع‌آن صدمت نداشت پای مال قهر گشت وروزگار بساط دولت اونیز درنوشت وعلی‌السؤالحال بطعن وضرب وقتل وصلب اتباع جمری مذموم درگذشت وآن اموال واسباب ملوکانهٔ او در معرض غارت و نهب جمری بتاراج رفت، آن مخذول دارالملك قونیه که مستقرقدیم سریر سلطنت است مقر مملکت خود کرد و چون دیو دون برتخت سلیمانی نشست وخطبه بنام اوخواندند وسکه بنام‌آن سگ زدند، وجماعتی مخاذیل که درمتابعت آن مریخ صورت ذنب سیرت چون عقدهٔ رأس برهم افتاده بودند دست بغارت ونهب فرو داشتند ، جمعیتی‌که منظوم تر از عقد پروین بود ناگاه ازین حصار نیلگون بکید منجنیق حوادث سنگ تفرقه در قندیل اعمال ایشان انداختند وجمله را چون بنات ـ النعش پراکنده کردند، پنداری که شهر قونیه سفینهٔ بود که برسر آن بحرفتنه از موج شورانگیزاتراك بشکست که آن‌جمله اسباب اجتماع بآب سیاه عدم فرو رفت، عرصهٔروم بکلی

ازارکان دولت خالی ماند، بیشتر بناهاء عالی گردون فرسای خراب شد، واکثردفاین خزاین امرا مملوك عرضهٔ انتهاب واغتصاب گشت، دوران روزگار بردرو دیوار اماکن ومساکن اکابر واکارم این بیت فرو میخواند،

آن مصر مملکت که تو دیدی خراب شد وآن نیل مکرمت که شنیدی سراب شد

هرآفتابی که ازآسمان وزارت وهرکوکبی که ازبرج امارت طلوع کرده بود در عقدهٔ ذنب وهبوط راجع ومنکثف گشت، هرروز میمنه ومیسره راست می‌کردند و بهر جانبی قلب وجناحی می‌آراستند. فی‌الجمله دراثناءآن نوازل قزل حمید که اززمرهٔ مقاطعه داران بعضی بلاد روم بود وسالی چند آقسرا در ضمان اوبوده قرب چهار هزار سوار از اتراك و اعراب جمع کرد وبرسرآقسراآمد، باتصال کوکبی هرچه منحوس‌تر وبنظرعداوتی هرچه منکوس‌تر وطالع اختری ازبرج شرف راجع ودر درج ودقایق انحطاط وهبوط موبل بشهر درآمد وسه روز اقامت کرد، درآن سه روز چندان مال بزور قسمت کرد و چندان غرامت برجان خلق نهاد وشیوهٔ غصب وغارت پیش‌گرفت که روز سپید ازخوف وخشیت وبیم سطوت اوبرچشم خلق سیاه شد، درچنین حالت بی‌آنکه ازوصول شاهزاده قنقرتای خبری باشد یا ازامراء مغول اثری واتراك بحل‌وعقد وقبض وبسط و غارت و نهب مشغول، فوجی مغول در ولایت ابوبحصاربیرامن رباط خواجه مسعود برسم قراولی پیدا شدند، نفری چند راکه‌غارت کرده بودند آمدند واز وصول لشکر مغول خبر دادند، قزل حمید باور نداشت وشنگیت آقسرایی لحاف دوز پیش‌کار وقابض مال ومعتمد قزل حمید شده بود و تقریر می‌کرد که از مغول درجهان نه اثرمانده است ونه خبر، آن جماعت سپاهیان‌اند که غرس‌الدین امیرالصید جمع کرده است ازابوبحصار وسالمه درصورت وکسوهٔ مغول بدفع قزل حمیدآمده تابتقریر آن مجهول مشئوم‌آن رعیت بیچاره را که ازمغول خبرداده بودند وقتی ازقتل امان دادند که اززخم ضرب چوب وچماق بحال مرگ رسیده‌بودند تابدین غفلت وبی‌بصارتی‌قزل حمید بالشکری که داشت براه دوبوتهٔ آقسرا بیرون رفت، وبرلشکرخود اختصار ننمود تمامت اهالی شهررا ازمفارده ومحترفه چنان حشر داد کردن وبیرون داد بردن که هر کـه باز می‌ماند دکان اوغارت می‌کردند، وچون ازدوبوتهٔ آقسرا درگذشت در پیرامن چشمهٔ حسام طغرایی نزول کرد تاکیفیت وکمیت‌آن لشکرتحقیق کند ومحترفه باعتمادآنکه‌امیرالصیدست که بدان حوالی آمده است بازارگاهی آراستند وازاول بامداد تا وقت صلوة‌العصر بفراغت بی‌اندیشه وخوف مترصد بودند که‌کمیت لشکرامیرالصید معلوم کنند، قضا از یمین و یسار درکمین‌کین وخلق بیچاره‌سربدکان رواس وگندم بدکان هراس برده ومهره درششدرانداخته وغافل ازآنکه ناگاه ازاین طاس سرنگون چه مهره بیرون افتد ونقش‌بند گردون چه‌نقش نماید و ازپردهٔ غیب چه لعب گشاید، جاءالقضا عمی‌البصر، اشکو الی‌الله العمی، شعر:

بیچاره‌آدمی که فرومانده‌ایست سخت درمات خانهٔ قدرو ششدر وقضا

وصول موکب شاه‌زاده قنغرتای بآقسرای

درین‌حالت که قزل حمیددر آن تك‌وپوی وجست‌وجوی بود شاه‌زاده قنغرتای بولایت ایوبحصار رسیده بود ودرحوالی رباط پروانه نزول کرده وفوجی ازمغول که دیده بودند و قزل حمید راخبرداده قراول بوده‌اند، سبب‌توقف تاآخر روز ازآن‌بودکه قراول قزل‌حمید را به‌آن لشکر جمری‌لعین وامراء اتراك گمان بردند وتااز نزدیکی آقسرا باولاغ پادشاه راخبردادن وشاه‌زاده‌را برنشستن روزگذشته بود،چون خبریافتند و تاختن کردند هنگام نماز دیگر بودکه لشکر یمین ویسار وجنوب وشمال شهر وجبال فروگرفته بودند وچون دایرهٔ محیط شهرولشکرقزل‌حمید شده فی‌الجمله‌هول آن واقعه ازمحشر روز قیامت‌نموداری بود وخوف‌آن ازنایرهٔ دوزخ اثری‌که‌قزل‌حمیددرآن‌ورطه بزخم‌تیغ‌بران بدرك اسفل‌نیران فرورفت وسرازسرآن سودادرسرکارکرد وبشومی‌سوداء حکومت‌شوم وامارت مذموم‌ومقاومت فاحش ومقابلت و مقاتلت فاسد اوچون قضا کمین مکر برگشاد و درآن وقعه راه‌نجات بر خلق بسته‌شد حاکم‌ومحکوم وظالم‌ومظلوم وعالم‌ومعلوم جمله‌دریك سلك‌عقوبت منظوم شدند، ووضیع‌وشریف وقوی‌وضعیف بعضی‌درقید خزی‌وخسارو بعضی درسلك‌اسار گرفتارشدند وپای‌مال جوروجفای روزگارشدند. فی‌الجمله‌صاحب فخرالدین‌درسرای‌آقسرا باامیری ازامراء بزرگ اردو نزول‌کرد وفرمود که شنگیت‌راکه پیشوای قزل حمیدبود ومال او نزد اوست بدست‌دهند تادرطلب او شهر بغارت نرود، آن‌بد نفس ابلیس سیرت متواری شدتادرطلب آن‌شوم پی‌حکم‌شدکه‌آقسرارا غارت‌کنند، حال شهر بجائی رسیدکه علما و مشایخ را اسیر کردند،مثل برهان‌الدین‌مدرس که قدم برجادهٔ‌فتوی ثابت داشت،ومثل نصرالدین عبدالجبار ادیب که صاحب‌تقوی‌بود صاحب فضیلتی رابده‌عدد وپانزده‌عدد می‌فروختند باملائکه‌هم سری می‌نمودند وباروح‌قدس همدمی. **مؤلف** گویدکه‌چون شاه‌زاده بالشکربجانب قونیه‌روانه شد فرمودکه شهررا درقلم آورند وامیری ایلچی دادندکه بعدازفحص مقتولان طلب‌اساری کنند چون شهردرقلم آوردم ازخرد وبزرگ عالم‌وجاهل ومقیم‌وبیگانه ومردوزن مقدارشش‌هزار نفر بعضی مقتول وبعضی‌را اسیر برده بودند و آخرالامر شنگیت شوم چون بدست افتاد بمبلغ پانزده هزارعددهم ازمالهاء حمیدکه نزد آن‌مادهٔ‌فتنه بود داده خلاص‌یافت باعث آن مفسدت وعصیان او بود، قتل وغارت‌نصیب بی‌گناهان‌شد، پنداری‌که‌آن حادثه سیلاب‌آفتی بودکه درسفینه اعمال‌آقسرارسوب کردکه تادرقعر بنشست، بهیچ لنگر تدبیری‌صلاح پذیرنشد یااعمار اخیار اشجار بودکه ازصرصر اجل‌چنان‌نقصان‌گرفت‌که به‌صدهزار ابریشم تدبیری برك‌مرادی نتوانستند برآن دوختن.

القصه‌شاه‌زاده قنغرتای بعد ازواقعه آقسرا بقونیه تاختن کرد، جمری لعین و لشکر اتراك آگاهی‌یافتند منهزم از قونیه عزم اوچ کردند، لشکر مغول نواحی قونیه ولارنده و

ظاهر ولایت ارمناك را تاختن کردند وغنایم و اسیر بی‌شمار و نقود واجناس ومواشی بسیار سلب کردند و بموضع ییلاق عودت نمودند.

فتح وفتوح سلطان غیاث‌الدین کیخسرو در دفع جمری

چون شاهزاده ازقونیه عودت فرمود جمری لعین درولایت اوچ باامرای اتراك دست استیلا برآوردند ودرآن ولایات آغاز سلطنت کردند وفرامین فاسد بجوانب فرستادند ونوبت ۵
پنجگانه زدند و چهره طاعت بخاك عصیان چنان آلوده کردند وروی موافقت بسواد مخالفت چنان سیاه گردانیدند که تاشب زمانه آبستن حوادث است، هرگز بچنان ایام فتنه نزاده است، آخرالامر شاهزاده خواست که بنفسه بالشکر برسر ایشان رود، صاحب فخرالدین توکل بر فضل ربانی نموده ونصب‌العین خاطر خویش گردانید وشاهزاده را ازسر اعتقاد خالص ازآن عزم بازداشت که مبادا که بواسطه لشکر ولایت بسم ستور ازعامر وغامر خراب ویباب شود وبنفس ۱۰
خود باسلطان غیاث‌الدین بدفع جمری التزام نمود وتوکلا علی‌الله تعالی باسلطان و حواشی ازولایت دانشمندیه به‌جانب انکوریه بدرآمدند وآنجامدت یکماه بتدبیر جمعیت لشکر مشغول شدند وعاقبت با جمعیت لشکر مسلمان که ازکثرت آن درمداخل ومشارب زمین وحوش و سباع را مضارب ومهارب متعذر بود متوجه بجانب اوچ بدفع جمری لعین چون ثواقب براثر شیاطین روانه شدند، امراء وسرلشکران ورؤسا ومعتبران وعموم متجنده وسپهداران ممالك ۱۵
از تخوم دیاربکر تاحدود انکوریه متابعت سلطان اصیل نمودند واز آنجا تابقراحصار دوله که درآن ایام مقر جمری ولشکر طاغی آنجابود هیچ جایی توقف ننمودند و درحوالی قرا حصار در مصادفت جمری التقاء مقابلت و مقاتلت و اتفاق مصاف افتاد وتیغ آبدار خون خوار که خلقی بسیار وازهرجنس طائفهٔ بی‌شمار درصحرای معرکه طعمه کلاب وسباع ووحوش وطیور شدند ومدتها ازمقتولان سباع رااسماطی برمایده وکلاب را بساط پرفایده گسترده بود، ۲۰
روزگار که مفرق احباب وممزق اصحاب است بزخم تیغ وتیر رسایل آن جمع مرید از صغیر و کبیر بقدمیر رسانیدند ووسائط آن قوم از نقیر وقطمیر بتقبیر پیوست. مردهٔ شیاطین‌الانس که ازجمله جنود آن عفریت ناجنس بودند وجمله مستعد طوارق فتن ناگاه از حوادث محن چون شوارد آمال درمخارم سهول وجبال متفرق شدند و مورد صفاء جمری متبطل متکدر گشت، سزای بدکرداری اوچون گره ریسمان گرداودرآمد، بتوهم سودفاسد دنیا رأس‌المال ۲۵
آخرت زیان کرد تاعاقبت، فی‌الجمله درداروگیر آن محاربت درقیدخسار واسار بکمندقهر گرفتارشد وبزندگی پوست از سرش تاپای بیرون کردند، چون دعوی بی‌معنی اومثل میان پیازپوست کنده بود می‌خواست که چون گل درپوست خنده زند، لاجرم ازپرده دری رسواشد وپوست آن مخذول پرکاه کردند وبرمرکبی برهمان صورت زندگی نشاندند و شهربشهر در ممالك روم جهت اعتبار مدعیان کذاب تاعبرت اولوالالباب گردانیدند، درآن باب فتح‌نامه

باطراف نوشته بودند کـه خون حسین یعنی اولاد صاحب شرع از یزید وشمر شوم خواسته
شد، فی‌الجمله صاحب فخرالدین درخدمت حضرت‌سلطنت تا بجانب برغلو و طغزلو وسایر
آن ولایت طواف کرد، وامیر بزرگ اوج‌علی‌بك بود اورانیز بااتباع اوسبب آنکه دردفع
جمری متابعت سلطان ننموده بود بتیغ آبدار دمار ازو واتباع او برآوردند وبدان واسطه که
۵ آتش‌فتنهٔ آن ملعون یعنی جمری‌مفتون بآب‌تیغ فرونشست، درنوایر آن محن و دوایر آن فتن
مفسدان درجوانب راه‌نجات ندیدند ودرغرقاب قتال هرجاکه بودند بآب‌سیاه فنافرو رفتند
مدتی مدید بوجود آن سد باب‌فساد شراب‌جفا ازکام ضعفا دورشد وعهدی بعید درگلزار خار
نامرادی محو گشت وملك برقرار امن وولایت برحال سکون استقرار یافت وامداد نصرت
روی بدرگاه آل سلجوق آورد. هیچ‌چیزی تاشکست درست نشد، وهیچ مـوجودی تاخراب
۱۰ نشدآباد نگشت معنی‌فربه درباریکی سخنست، آب حیوان‌را درتاریکی‌وطن‌است، روشنی در
تیرگی است ودرستی دربیماری.

فی‌الجمله اگرچه ملك بواسطه آن‌فتح در اکثـر اوقات ازآفات مصون بود امانایرهٔ
فتنه اتراك بکلی منطفی نشد و ازالت قاعدهٔ فساد ایشان ممکن نگشت در هرطرف دست و
پای می‌زدند و درقطع طرق ضرری می‌رسانیدند، اما قـدم از دایره‌خود بیرون نمی‌نهادند،
۱۵ مدبران قضاحکم سخط ورضا دریك سلك کشیده‌اند و گفته‌اندکه آب اگرچه سفینهٔ روندگان
درغرقاب اندازد اما جگرتشنگان نیز تازه دارد، نسیم اگـر طـرهٔ دلبران مشوش کند روح
راحت نیز بدل رساند درزخم و طرب از عالم کون و فساد قهر و جبـر توأمان‌اند ولطف و
عنف همعنان، وخیر وشر و نفع وضر ازیك مکان برخاسته‌اند، اما محل‌استهمال بروفق‌حال
می‌افتد و زمان صورت امان برحسب‌دوران درحیز امکان‌می‌آرد.

۲۰

خروج سلطان مسعود
و وصول او از دیار قیرم و عبـور او ازمعبر سینوب و
پیوستن بعبودیت حضرت

دراثناء این واردات ووقوع این حادثات سلطان غیاث‌الدین مسعودکه باپدر خـود
سلطان عزالدین کیکاوس چنانکه پیش از این ذکر رفته است در دیار قیرم بود و در حبس
۲۵ (انتظارالفرج بالصبر عباده) مترصد واردات غیبت مانده، چون دراین‌مدت سلطان‌عزالدین
بجوار حق‌پیوست وروزگار غدار و فلك مکار با او وفـا نکرد گل آمالش نشکفت و درآن
طرف رنج روزگار کشید و بمقصد ملك موروث و مقصود نرسید. سلطان مسعود چون فرصت
یافت بعد از وفات پدر از دیار سینوب گذرکرد و از آن معبر بسلامت با زمـرهٔ خواص
وخدم عبوریافت وازجـانب راه سامیسون بارزنجان رفت وشرف عبودیت‌پادشاه جهان آباقا

دریافت وبنوازش وعوارف پادشاهانه مخصوص گشت وباستظهار مواعدخسروانه آنجامتر صد واردات غیبت اقامت نمود تا خود فلک از پرده چه آرد بیرون.

القصه مجیرالدین محمدبن‌المعتز بروم آمد وحکم یرلیغها وپایزها درسنه تسع‌وسبعین وستمایه ازحضرت پادشاه جهان آباقا باتشریفات ملوکانه احیاء منصب پدرنمود و اینجوهاء روم ومقاطعات اموال ممالک که جهت خزانهٔ خاص حضرت اعلی مقرربود ومال بالش جمله ۵ در تصرف گرفت، والحق مملکت را بوجود امارت اورونقی کامل ظاهر شد وارباب دولت و ارکان سلطنت را بمعاضدت ومظاهرت اوقرار واستقرار تمام روی نمود وجاه ومکانت جمله بیفزود. (ص۱۸-۱۳۴)

ابتداء سلطنت سلطان غیاث‌الدین مسعود

واما ابتداء سلطنت سلطان غیاث‌الدین مسعودچنان بود که بعد از مدتی مدید که در ۱۰ اردوی احمد بود، ملک روم راچنانکه پادشاه هولاکوایجن برسلطان عزالدین وسلطان رکن‌الدین بمناصفه مقررفرموده بود، همچنان بمناصفه برسلطان مسعود و غیاث‌الدین کیخسرو پسر سلطان رکن‌الدین مقرر داشت، غیاث‌الدین کیخسرو از غرور جوانی در اردو اقامت ننموده ورنجیده متردد بازگشت ودرارزنجان اقامت نمود، سلطان مسعود بحکم یرلیغ اجازت یافته ۱۵ عودت کرد وبروم آمد، مجیرالدین محمدبن‌معتز دراین حالت استقبال سلطان مسعود نمود تا بنواحی ارزنجان، سلطان مسعود باضافت منصب پدرش کـه داشت نیابت سلطنت بدو تفویض فرمود وبر موجب منشورکـه بتوقیع پیوست درحضرت علیا عرضه داشته حکم یرلیغ نیز نفاذ یافت.

صاحب فخرالدین علی کماکان وزیر بود ومکانت ومنزلات عظیم داشت ودرمابین او و ۲۰ سلطان ومجیرالدین عهد ومیثاقی رفت، بدان‌سبب تقویت سلطان نمودند ومجیرالدین امیرشاه بتعجیل عزم اردوکرد و حکم یرلیغ بنام سلطان‌مسعود آورد لاغیر. سلطان غیاث‌الـدین کیخسرو چندانکه درارزنجان کوشش نمود مؤثر نشد حکمی که ازمرکز نصاب خودانحراف پذیرد دیر بصواب انجامد و استقرارآن متعذر افتد وخشتی که ازقالب بدرافتددشوار باقالب افتد. زمام تدبیر بنی‌آدم چون‌درقبضهٔ تقدیراست بی‌دلالت تقدیرچه‌فایده دهد. چون کوکب ۲۵ سعادتش بنظر نحوس ازبرج شرف راجع گشت ناچار مأیوس ماند. فی‌الجمله در آن‌مدت که درارزنجان متوطن بود اکابر دولت باتفاق سلطان مسعود نقش‌ها پـرداختند و نیرنگـها آمیختند وچوی ازوی درتوهم بودند درقصد او مبالغت نمودند وحکم نیـز ازحضرت علیا حاصل کردند ودرحالتی که عارضهٔ بوجود اوراه یافته بـود ودرکشاکش وجل بود در دارو گیر مسببان اجل افتاد وامان ندادند که‌بحکم عارضهٔ نفس خـود درگذرد، امیـری بی‌باک فرستادند وکید ومکر باآن عارضه یارکردند تابدان مکـر فنابساحت فناءاو راه یافت و

قصرعمرش بقصور پیوست وبدست تصاریف زمان وکید خصمان بناء دولتش منهدم گشت وقضا بساط سلطنتش درنوشت. (ص۱۳۷-۱۳۹)

درین سال [۶۸۴ه] شاهزاده هولاجووشاهزاده کیغاتو بروم آمدند وآن‌سال ییلاق و قشلاق درارزنجان کردند، صاحب فخرالدین بترتیب تغار ایشان قیام نمود، چون بهنگام تدارک نکرده‌بود بوقت احتیاج تغاری بهفتاد درم یافت نمی‌شد، مجیرالدین امیرشاه نائب‌سلطنت و عزیزالدین بکلربکی موافقت او ننمودند، اموال ونقود و اجناس خزاین پنجاه سالهٔ اودرسر ترتیب آن تغار بغارت‌رفت. فی‌الجمله روزی ازقراحصار دوله مبلغ چهارصد هزار درم از وجه خزانهٔ او بارزنجان آوردند، دریک‌روز چنان بحوالات‌ومطالبات شاهزادگان و امرا ولشکریان صرف رفته‌بودکه چون جهان درسواد شعار شب‌رفت ازآن جملهٔ مال بسیار از خرج تاتاروجه بها شمعی‌بازنمانده‌بودکه برافروزد ازوجه قرض‌ترتیب کردند، شاهزادگان هولاجو وکیغاتو مجیرالدین امیرشاه‌را وعزیزالدین بکلربکی‌را یرغوفرمودندکه‌بچه سبب بافخرالدین صاحب درمصالح ومایحتاج لشکر اقدام ننمودید بجواب گفتندکـه هرکه تنها خورد تنها قی‌کند. چون در فرامین ومناشیر دیوانی‌علامت اوتنها بود لاغیر، غرامت‌لشکر نیزبایدکه براو تنها باشد وآن سال درین‌حل‌وعقد ودخل و خرج بسر رفت تا وقت دخول سنه خمس وثمانین وستمایه .

دراین‌سال شاهزاده هولاجو بحکم یرلیغ از ارزنجان عودت نمود و شاهزاده کیغاتو ازآنجا نهضت‌فرمود وکوچ برکوچ ازسیواس وقیصریه درگذشت ودرموسمی که رعد وصاعقه بازدرپردهٔ سحاب میخروشید وزمین ازتیر زمهریرجوشن قواریر میپوشید بابیست‌هزارمرد جوشن ورکه چون رعد میخروشیدند بآقسرا پیوست،اکثرسکان ولایت ومساکین جلاء وطن کردند و ازمسکن مألوف انزعاج نمودند و ازخوف وخشیت (ان‌الملوك اذا دخلوا قریةً افسدوهـا وجعلوا اعزة اهلها اذلةً)، مورصفت به‌تنبیه (ادخلوا مساکنکم لایحطمنکم سلیمان و جنوده)، درغایرات زمین درآمدندواماکن درمغارات ساختندووطن مألوف‌را پرداختند، اما عاقبت‌چون عدل گستری‌درنهاد شاهزاده ودرجبلت اومرکوزبود وازمقدم مبارك وموکب میمون اوآثار رفاهیت ظاهرشد وصاحب فخرالدین نوبت دیگر بترتیب مایحتاج شاهزاده و لشکر قیام نمـود امن و امان روی نمود و ازبیع وشری امرا و خواتین و لشکریان مکاسب محترفه چنان رواج یافت‌که مقرر مال آقسرا‌که دویست هزار درم بود بچهارصد هزار درم پیوست وکافهٔ رعایا آرام یافتند.

القصه مجیرالدین نائب‌السلطنه عزم اردو حزم‌کرد وحزم را کاربست وحواشی وخدم و اصحاب را (صلاً من یرغب) در داد، جمله چون محرر این مقالات نکته (اذانباء بك منـزل فتحول) برصحیفهٔ دل نقش کـردند و در آن اشارت استشارت نمودند و در آن مشاورت رسم استخارت بجای‌آوردند عنان‌عزیمت برسبیل موافقت برصوب مسافرت معطوف

گردانیدیم. بخیالی که شیر در خانهٔ خود صید نکند و شمشیر در نیام خود زخم نزند زمام اختیار به دست اقتدار کردگار جل ذکره باز دادیم. حاصل‌الحال بعد طول‌المقال چون در خدمت مجیرالدین امیرشاه سعادت وصول باردو میسر گشت باصناف عواطف و انواع عوارف اختصاص‌یافت و هرمطلوبی که مأمول بود ازحجاب انتظار روی نمود.

وزارت صاحب فخرالدین قزوینی و امارت مجیرالدین امیرشاه ۵

القصه‌وزارت و امارت روم بنام فخرالدین قزوینی ومجیرالدین امیرشاه مقررگشت. وحکم یرلیغ بنفاد پیوست، وچنانکه مراد ایشان بود احکام صادر شد. و هر مقصدکه‌درقالب آرزو داشتند محصل ومنظم‌گشت وهردو باحصول مقاصد وشمول‌مرام اسباب انتعاش معاش‌مهیا گردانیده و با تشریفات پایزه و دورباش استظهار ایشان‌را ارزانی داشته بولایت روم توجه نمودند. صاحب قزوینی را بکنیت (نظام‌الملك) خطاب کردندو او باعتمادی که در توفیر ۱۰ اموال برلوح ضمیر بی تحقیق نقش‌کرده بود و بتخیل تکثیر وجوهی که بی‌تصدیق درخاطر داشت‌التزامات محال‌نموده، درمقررات‌اموال درعهدهٔ لزومی که مالایلزم بود تقبلات‌خطرناك کرد،چون شروع نمود و بیشتر‌آن تعسیر‌تمام داشت واوبجد و جهد میخواست‌که بار‌تکلیف بر جان خلق‌نهد زبان طعن در وزارت او درازکردند، نمیدانست که هرکه چون آتش بگستاخی‌سرفرازی‌کند چون‌آبش درنشیب‌اندازند. فی‌الجمله صاحب‌قزوینی خلقی بسیار و ۱۵ طائفهٔ بی‌شمار از تبریزی وهمدانی وعراقی واصفهانی وخشکانی وخراسانی وگرجی والانی ومرندی ونخجوانی وتفلیسی وارانی استصحاب نمود وازارباب‌قروض‌هم ازآن طوایف بعضی را بحجابت بعضی‌را بنیابت خود منسوب وموسوم گردانید،منصب استیفاء ممالك بنام برادر خود جمال‌الدین و پروانکی بنام برادر دیگر مقررکرد، مجیرالدین نائب‌السلطنه نیز با حواشی وخدم قدیم‌خود ومتعلقان پدرش که‌آن شیوهٔ امارت ازوی بررسته‌بودند بربسته وآن ۲۰ اسباب امیرانه موروث ومکتسب‌بود با اوبمشارکت حکومت روم مصاحبت‌نموده، درشهور سنه سبع وثمانین وستمایه در ماه ذی‌القعده بمحروسهٔ ارزن‌الروم وصول یافتند، اگرچه صاحب قزوینی‌چون‌صفر میان تهی‌که بر رقم تقدم نماید باسم وزارت بر امارت مجیرالدین امیرشاه تقدم مینمود، اما بنسبت امارت ونیابت اصلی حل و عقدکلی و جزئی در تحت امر و نهی مجیرالدین امیرشاه بود و چون‌خلق رغبت‌کلی‌بواسطهٔ حسن خلق بدرگاه اومینمودند نسبت ۲۵ قزوینی باشکوه جاه او ازثری تا به‌ثریا و از ارض تاسماء تفاوت داشت.

وفات صاحب فخرالدین علی

آن وزیروالامرتبه‌که درمضمارکرام عمری دراز مرکب‌کامرانی دوانیده بود وقصب‌السبق ازوزراء عالم ربوده، دراین‌مدت بنواحی‌آقشهر بود وباوجود آوازهٔفخرالدین‌قزوینی

درکارخود مستبد و دفع خصم‌را به‌استعداد وزیرانه‌که داشت مستعد. وفخرالدین‌قزوینی‌جهت مقابلت ومقاومت اوتیغ افسانه برنشان میزد ودندان طمع تیز میکرد.

فی‌الجمله صاحب فخرالدین‌را ناگاه متقاضی اجل‌حلقهٔ تقاضای رحیل‌بردرگاه عمر او زد، نازلهٔ سماوی قدم برمسند وزارتش نهاد ودوران زمانش امان‌نداد که به‌دفع معارض ۵ پردازد وتیری که درجعبهٔ تدبیر داشت‌بیندازد، ناگاه سفینهٔ آمالش بشکست ودست وزارت از دست‌برد اوخالی ماند. فی‌الجمله براجابت (اجیبوا داعی‌الله) درالم سقام تجرع‌کاس حمام نمود و ازمنزل فنابمرحلهٔ بقا رخت بربست وازعالم فانی به‌دارالبقاء آخرت پیوست.

القصه صاحب‌قزوینی اگرچه ازعلوم بهره نداشت‌والفاظ اوبغایت‌لحن‌بودی که روزی حافظی‌را گفت‌که عرشی‌قرآن برخوان میان‌عرش‌وعشر تفاوت نمی‌دانست، اما درفن سیاقت ۱۰ نظیرنداشت ودر ابواب تحریرحسن تقریرش‌بود وسخاوت‌وکرم ذاتی نیز نداشت اما بتلقین اصحاب ناجنس‌وتعرض شیاطین‌الانس وتحریض اخوان خوان‌درامور وزارت ازمنهج‌استقامت انحراف یافت وازطریق‌سداد ورشاد انصراف‌نمود. در اقامت شرایط مملکت ارکان دولت‌را پیش‌کاران نیک‌اندیش نیک‌رای رکنی اعظم است واصلی‌محکم. فی‌الجمله اگرچه همتی کامل ومروتی شامل داشت اما چون دریمین مکنت اویسار ثروتی نبودکه بر ارباب حاجات و ۱۵ اصحاب قروضات صرف‌کند وازمتقاضیان‌قروض متغیرالحال بود دست‌طمع بتحکمات‌ناواجب درتصرفات اموال ومقررات اعمال وعمال درازکرد وقواعد نامعتاد آغازنهاد، همت برقوانین محدث گماشت و درآن غلواء غلوشیوهٔ مهمل گذاشت، ابداع رسوم ذمیمه و اختراع قوانین قبیحه سبب‌تنفرخواطرخلق شد. اگرچه میدانست‌که مطالبات فاحش تکالیف ناواجب متضمن خرابی ملک‌باشد وقانون ناصواب‌مستلزم خطاءاء فاسدچنانکه گفته‌اند. شعر:

۲۰ از رعیت شهی که مایه ربود   بن دیوار کند وبام اندود

اماچون مستدعیات امورومستلزمات احکام او اضطراری بود نه اختیاری ازتصرفات نامرضی قواعد شرعی مرعی‌نمی‌داشت، اگرصاحب‌کفایتی باخوان‌خوان اونصیحتی مشفقانه‌و وصیتی‌منصفانه برکار میکردوکلمة الحقی‌که (افضل‌الجهاد کلمةحق عند سلطان جایر) چون حجاب طمع غطاء دل و نقاب غرض غشاوهٔ بصر ایشان بود در سمع قبولشان دل‌پذیر ۲۵ نمیآمد. چه‌سود ازآب چون صحرا نباشدکشت‌را قابل، بهانهٔ کشف واستخراج مقدمهٔ اسباب خرج خود ساخت باج وخراج ولایات درمعرض تاراج افتادکه برموضعی‌که پنج تغارتحمل احتمال نمیکرد پنجاه مینوشت و بر ولایتی که مقنن آن پنج هزار بود پنجاه هزار معین میکرد تا بدان‌سبب اختلالی بقواعد قدیم راه مییافت وچون اسباب واساس رسوم متزلزل میگشت ازعشرآنچه‌تعیین کرده‌بودی راضی میشدی ومسلم نمیگشت وآخرالامر از پنج بیکی باز میامد ودرمعرض شش وپنج آن نیز چون مهره درششدر احتباس میافتاد. هرالتزامی که درتکثیر وجوه وتثمیر توفیر در اوائل نموده‌بود دراواخر کارسبب وبال حال‌شد، از جوانب

معارضان ملك زبان طعن دراز کردند، خلق از کثرت قسمات و تواتر تکلیفات فریاد بر آوردند، کای خانه براندازِ مسلمانان تویی.

نکته: صاحب دولتی که برمنصبی دست یابد باید که درجمیع امور سهولت پیشه کند وبدام احتیال و شدت بار صعوبت اغتیال برجان خلق ننهد، تا ثمرهٔ نیکوکاری و ذخیرهٔ نیکنامی او گردد. ۵

ازتقدم صاحب فخرالدین رومی وتعقیب فخرالدین قزوینی نکتهٔ (الاخیرشر) درافواه افتاد. فی الجمله وزیر باید که شب در تفکر مصلحت رعیت باشد وروز درنفاذ آن بسر برد، او روز درجر منفعت مصادرات وعوارضات فاسد بود وشب درتفکر اداء قروضات بدین شیوه تدبیر درعمارت بلاد وحفظ عباد چهرشاد وسداد صورت بندد، **مؤلف** گوید که اکثر مستخرجان را که بولایتی بجهت تعیین قانون منسوب و موسوم می گردانید چنان از قواعد وقوانین ۱۰ بی‌خبر بودند و در امور دیوانی بکرالعمل که چون بدیوان رجوع می‌کردند نسختی که می‌آوردند چنان مخبط و متروك بود که جزیه که باب اعظم قوانین روم است درقلم ایشان رقمی یافت نمی‌شد وچون از بعضی کتاب استفسار می‌رفت می‌پرسید که جزیه چه باشد، لاجرم بدین شیوه حصافت وخبرت هیچ مقرر دیوانی درمرکز خود قرار نگرفت.

انقسام ممالك روم برعهدهٔ صاحب قزوینی ومجیرالدین امیرشاه ۱۵

فی الجمله مجیرالدین امیرشاه دراثناء آن حالت که کارها ازحد اعتدال بدرافتاد واز هرج ومرج مال ترت ومرت شد و دل مشغله میکرد که آن ماکر واجب آن دید که ولایت روم را بهدو قسمت کنند تا جلادت و خرابی و عمارت ازهرطرفی که صورت بندد متصرف آن به جواب آن قیام نماید، امرای مغول نیز اینقرار مستحسن داشتند، صاحب قزوینی ازقیصریه تا حدود ولایات اوج که ازحصهٔ سلطان عزالدین بود اختیار کرد و با ایجی تنغاول که ازامراء ۲۰ بزرگ اردو بود وبحکم یرلیغ بهامارت روم موسوم شده ببلوك خود بدر رفت، مجیرالدین ولایت دانشمندیه را از سیواس و توقات تا قسطمونیه و سواحل سینوب و سامیسون که نصیب سلطان رکن الدین بود قبول کرد و با طولادای که یرغوجیء بزرگ اردو بود بدان جوانب عزیمت نمود ودرمدتی که درآن اطراف بود قواعد وقوانین براصل نهاد واموال موفور گشت وآن جوانب معمور شد، و هیچ خللی درآن ولایات بمال وملك راه نیافت، فخرالدین قزوینی ۲۵ که متابع رأی برادران ودیگر اصحاب بود چون درآن بلوك خویش میدان خالی یافت تجاسر نمود و جماعتی از اصحاب واتباع او که ازسرهنگی بسپهسالاری واز دیلمگی بهملکی پیوسته چون مانعی وزاجری نداشتند طریق خبط واختزال سپردند ودست تمرد در شاخ زدند وهر یکی درمطبخ دماغ دیگ سودای پخت وبرحسب تمناء خود بهاستبداد رای تیره تصرفی نمود، البستان کله کرفس شد، ازهرجانبی مردم بدنفس دست تداول بر آوردند،

ازآن درماندگـان دیار و ارکان بقاع کـه دست تصرف در آن جوانب برآوردند هیچکس از راحت طرفی برنبست و هیچ صاحب حاجت قفاع متاعی نگشود، در چنین ایام شدت ومدت حیرت، گم شده تدبیر وخطا کرده ظن، تعبیرزمانی می‌رفت تا از روزگار آبستن چه زاید وبرتختهٔ نرد گردون ازکعبتین اختران چه‌آید، خود از دیوان قضا و قدر منشور
۵ عزل بنام ایشان می‌نوشتند وبرصحیفهٔ عمل رقم ترقین می کشیدند وبعضی‌را منشیان اجل در ورق‌عمرحرف زوال‌ثبت می کردند وهردوصاحب منصب ازقضایی که درپردهٔ غیب بنام ایشان نقش بسته بود، منهی قضا بتغییر احوال وتبدیل افعال صاحب قزوینی تمثال فرموده و چشم ذهول او ازشورش آن غافل که می‌پنداشت که هرگز آن درگشاده بسته نشود ومنشی قدر بعزل مجیرالدین امیرشاه خط نوایب درقلم آورده وطبع او از شوخ‌روزگار چنان بی‌خبر
۱۰ که پنداری که متیقن است که هرگز گرد انتقاض برحاشیهٔ عمل اونخواهد نشست.

ذکر وزارت سعدالدوله یهودی صاحب دیوان وتقریر واقعهٔ حکام روم

صاحب فخرالدین قزوینی و مجیرالدین امیرشاه مدت دو سال از ابتداء سنه ثمان و ثمانین وستمایه درآن‌حکومت بسر بردند تا وقت دخول سنه‌تسعین وستمایه، درین‌سال سعد ـ الدوله یهودی صاحب دیوان شد. وزیری‌بودکه عقد وزارت دردست آن گربه چون طوق و
۱۵ قلادهٔ زرین‌بود درگردن کلب ودست‌مسند امارت درقدم‌آن‌سفیه چون خلخال درپای حمار، چون حکم مطلق وزارت بحکم یرلیغ درقبضهٔ تدبیر او نهادند ازسر عداوتی کـه درباطن یهود کـاین است راه تعصب پیش گرفت (لتجدن اشدالناس عداوة للذیـن آمنو الیهـود والذین اشرکوا)، وازروی شدتی که درجبلت اومرکوز بودکارها برمسلمانان سخت‌گرفت. رسولان و قصاد در افساد حال اهل سداد باطراف بلاد روان‌کرد. آن لعین از روی تعصب
۲۰ دین ملوك بلاد روی زمین‌را هدف اعتراض و سپر تیغ انتقاض گردانید . و هرکسی‌را که استعداد منصب وزارت بود درقلع‌وقلمع او می کوشید، چون فخرالدین قزوینی‌را درصددآن شغل خطیر نمی‌دانست اجتهاد نمودکه اورا درخطری اندازد ، سیما که ازوی برخلاف حال نقلها بردند ، اولاد قلاوز را با صاحب شمس الدین‌احمد لاکوشی‌بحکومت روم اختیارکرد و آن هردو عمل پیشه‌را در عوض آن دو وزیر پیشه بحکم یرلیغ به‌حکومت روم فرستاد،
۲۵ و بغدی یرغوجی را به ایالت ایشان موسوم گـردانید و کوچبه ایلچی را بتقیید صـاحب فخرالدین و مجیرالدین امیر شاه بحکم یـرلیغ معین کـرد ، از بـی دینی چـون ملحد باطنی قصد قزوینی مؤمن کـرد و صیاد پیشه را جهت تصید او دام عمـل ساخـت، ایشان نیز بی استحقاق در کارخود بغلط افتادنـد و بر سبیل هوای نفس صاحب یهودی بـردای فساد مرتدی شدند. فی‌الجمله چون این قوم شوم بحکومت روم آمـدند در صحراء سیواس اتصالی که کواکب بنظر نحوس ناظر بودند بمجلس یرغو حاضر شدند و در تنفیذ اوامر

حکمی که بتقیید اکابر داشتند بموقف عرض رسانیدند ودراهانت وخلافت وزراء معزول هرچه ممکن بود از دنائت طبع ولوم نفس تقدیم داشتند، کسانی را که من جمیع الوجوه از جرایم بری الساحه بودند بمجاورت صاحب جنایت درورطهٔ صدمت آوردند. فی الجمله رقبهٔ صاحب قزوینی ومجیرالدین نائب را در ربقهٔ تقیدآوردند، اما قید صاحب قزوینی چون پیمانهٔاو پرشده بود، سبب زوال اوگشت و قید مجیرالدین چون در امان حق بود جل ذکره و دولت عمر باقی حفظ کردگارش واقی گشت و درضمن آن واقعه از روی برأت ساحت عافیت کرامت و راحت یافت.

القصه اولاد قلاوز فتنه اندوز بدآموز بمظاهرت بندی ایلچی دست دردامن تعدی زدند، مواد فساد طبیعت ایشان محکم شد اما به التزام فاسد بازار عملشان کاسدگشت، چون عامل و معزول و عالم و مجهول و سمین و مهزول جمله دریك سلك کشیدند و میان نیك وبد فرق نکردند در هوای نفس غبار هوان بر چهرهٔ منصبشان نشست.

سماقار امیری بود عادل ویرغوجی کامل چون مشاهده کردکه عنان عدالت از دست داده اند وقدم ازجادهٔ صلاح بیرون نهاده درقطع مواد فساد ایشان بقدر امکان اجتهاد نمود وچون درباب استرداد املاك روم نیزحکم آورده بودند بغض ایشان در دلهاء خاص و عام جای گرفت وچون سماقار درآن باب بدفع ایشان اجتهاد مینمود محبت او دردل خلق می‌افزود، ارباب املاك چنان گلیم ارتکاب درآب انداختند و سوداء آن دردل گرفتند چنانکه خواستند که اجزاء آن گندم نمایان جوفروش را با تعدی منجزا گردانند، چون استعدادآن منصب خطیر نداشتند بی‌استبداد آلت شغل کاری نتوانستندکردن و دراندك زمان مهرهٔ عجز باز چیدند وچون برسبیل تعدی تصدی عمل نمودند روح فلاح و نجاح ندیدند، پسرقلاوز روزی چند چون برف که درصحرا نشیند بنشست و بدم سردی که نمود ازآن کار طرفی بر نبست وچون بادکه بر دشت گذرد روزگارصحیفهٔ کروفر در نوشت ودرگذشت. القصه صاحب قزوینی ومجیرالدین امیرشاه درصحبت کوچبه با دیگر اصحاب ازحاکم و محکوم وخادم و مخدوم با دیگررسل ازروم عزم اردوکردند. اگرچه کوچبه ایلچی که بتقلید ایشان موسوم بود نور ایمان نداشت اما بوجودکفرطبعش برمکارم اخلاق مجبول بود وبرموجب ارادت و مصلحت ایشان در رفتن تعجیل نمی‌نمود و حکم (العجلة من الشیطان والتأنی من الرحمن) را کاربسته بود و بتوقف وتصبر یك منزل دو منزل کرد و در هر شهری ببهانهٔ اقامت واجب میدانست تا مگر بواسطهٔ تأنی فرجی روی نماید و بشارت فرجی برسد. فی الجمله تا ییلاق الاطاغ که مقام درد و داغ یرغو خواست بودن خدم و حواشی مجیرالدین چون جوزاکه علاقه حمایل فلك است بلکه چون عنقود ثریا قدم ازدایرهٔ خدمت او بیرون نهادند و اتباع و اشیاع صاحب قزوینی که همه چون نقش دیوار صورت بی معنی بودند بلکه از بددلی دروقت منفعت تصرفات عمل دل شکر پیرامن او مجتمع بودند وچنان مینمودند که

محبت اوچون حبةالقلب دردل گرفته‌اند، چون پردهٔ عمل اودریده شد وکوکب جلالش در افول افتاد جمله بیخ‌اعتیاد الفت برکندند جمله چون بنات‌النعش پراکنده شدند، و کابیات القصاید فی‌العقاید مختلف و متفرق گشتند و در آن راه بی‌پایان وحشت و بیابان بی‌مدد خوف وخشیت مهجور ومسور پای‌بند حکم مقدور فروماندند.

۵ القصه بعداز شدایدبسیار ومکاید بی‌شمار در اول‌فصل‌بهار باردو بموضع الاطاغ وصول یافتند، صاحب دیوان یهودی درحق صاحب قزوینی از غایت بی‌دینی قصدو سعایتی‌نمود که اصلاح‌آن ممکن نشد وسدآن رخنه نامتصور بماند، چون تقدیر ازلی‌باعث ازالت اوبود هر تیری که صاحب یهودی ازجعبهٔ غرض‌برکار میکرد درقلع او برهدف مراد میآمد. فی‌الجمله آن سرگشتهٔ حوادث‌را درمعرض اعتراض آورد و دست تعرض در دامن انتقال اوزد، اگر
۱۰ خود همه‌حاتم طی‌بود زمانه بساط سکان کوی او با سگان‌راه متساوی شدند. گویی‌آن حادثه لشکر سرماء زمستان بود که‌بر اشجار وجود اصحاب واخوان اوتاختن‌آوردند که همه‌چون صنوبر بی‌جامه وچون‌سرو بی‌قبا ماندند. وبا آنهمه‌عار وعواری جملهٔ‌خدم وحواشی متواری شدند وازصحبت اوبواسطهٔ‌آن‌نکبت بیزاری‌گرفتندو آن‌قوم بی‌باك حقهٔ‌اورا که بتیغ‌ازجریمه پاك شده بود(والسیف‌محاء الذنوب) برسرخاك بگذاشتند وبرسم تدفین برنداشتند تا درآن
۱۵ صحرا طعمهٔ وحوش وسباع شد (ص۱۴۵-۱۶۲)

خروج ملك رکن‌الدین قلج ارسلان‌ابن سلطان عزالدین کیکاوس برادر سلطان مسعود

برمقتضای قضای آسمانی رکن‌الدین قلج ارسلان سودای جهانداری باستقلال در سرگرفت ودرین سال ازجانب اوج خروج کرد، چون موکب کیغاتو بدان جوانب پیوست
۲۰ او بجانب قسطمونیه رفت واتراك آن ولایت متابعت‌او نمودند، آن ولایت‌را بتغلب بدست فرو گرفت. مظفرالدین‌البیورك که سپهدار وطرفدار بزرگ قسطمونیه بود در صدمات آن خروج عرضهٔ هلاك وسخرهٔ فنا شدودورامارت اونیز بسرآمد، اتراك بی باك درمطاوعت ملك افاك دست تطاول و استیلا برآوردند، شاه‌زاده کیغاتو سلطان مسعود را بدفع برادر خود موسوم گردانید، سلطان‌بامجیرالدین امیرشاه وصاحب نجم‌الدین بالشکر تاجیك بجانب قسطمونیه
۲۵ روانه شدند، پادشاه‌آنیت هزاره وکوکتای وکرای را باسه هزار نفر لشکر مغول بمظاهرت سلطان معین‌گردانید وبدفع ومنع بضرب‌باغی و باغی جمله بجانب قسطمونیه روانه شدند، چون بنواحی دربندها رسیدند درسرحدآن نزول فرمودند، بعد ازتجسس معلوم‌گردانیدند که ملك رکن‌الدین بااتراك جمعیتی‌انبوه دارد ازحضرت پادشاه کیغاتو دیگرلشکرطلبیدند واستمداد نمودند، اجازت نفرمود وکثرت لشکر ترك‌را اعتبار ننهاد، سلطان و امرا درآن روزی چند که درسرحد اقامت نموده بودند لشکریان ازخوف آوازهٔ اتراك که مظنهٔ آن

بود که بغتةً شبخون خواهند کردن شب همه شب درآن مواکب بعضی راکب و بعضی مراکب دردست گرفته تاروز دریأس هراس می‌بودند، عاقبة‌الامر درآن خوف و خطر رأی جمله بر آن قرار گرفت که بروفق امراعلی قهراً وجبراً ازآن دربند درآیند. روزی ازناگاه دراول بامداد که لشکر روز ازمکمن مشرق بظهور پیوست واعلام قیرگون شب درمسکن قیروان پنهان شد لشکرمغول وتاجیك درخدمت سلطان وامراء هزاره اسباب کارزار مهیا گردانیده سوار شدند و بجانب دربند روانه گشتند، خود درآن مداخلت روزگار شعبدهٔ سازدغا باز درحالتی که راه زنان صبح جواهر انجم از نطع فلك برمی‌چیدند و پیشکاران آفتاب پردهٔ شب بتیغ شعشعه می‌دریدند اتراك از طرفی راهی گشودند و بلعبی تمام مهرهٔ دزدی آغاز نهادند و بپای مردی حیل چابکدستی نمودند، همین که سلطان مسعود بالشکر مغول بسردربند رسیدند وبیشتر کرای باچهارصد سوار ازدربند گذشته بود، خواستند که ایشان نیز ازدربند بگذرند، چگونه دربندی سراسر چون دست بخیلان تنگ بسته واحجار واشجار آن چون روزهجران عاشقان درهم پیوسته، اگرچه میدانستند که ازآن عقبه بمجاز ازسرگزاف چون گراز نتوان گذشتن وازآن دربند صعب بی جواز تقدیر بتدبیر نتوان بیرون رفتن، اما چون درافتادند و درآن مدخل چارهٔ مخرجی نبود دل برخط حکم قضا نهادند ودرعقده‌هاء آن دربند چون مهره درششدر تحیر افتادند ودرعقابین عقوبت گرفتار شدند. چون کرای برسم طلایه بیرون شده بالشکر خود دربند ازلشکر ترك خالی یافته گذر کرده بود و از آن غافل که ازدربند دیگر براهی دیگر لشکر ترك درکمین‌اند ودربیمین اومترصد و سلطان بادیگر امرا در عقب کرای توجه نمودند، خود ناگاه لشکر اتراك از راهی دیگر که در بیشه‌کمین مکر نهاده بودند باانبوهی تمام ازپیاده وسوار وکوس وعلم بسیار وبیرق و سنجق بی‌شمار چون لشکر دجال فی‌الحال تاختن کردند، آن مردهٔ طواغیت و فجرهٔ عفاریت که پای ازجادهٔ صواب بیرون نهاده بودند وعنان ممالك ازدست داده ودندان غرض بطمع فاسد در ولایت قسطمونیه تیز کرده هجوم کردند، ازصداء کوس که درکوه افتاده بود گوش گردون کر میشد و ازنعرهٔ سواران وپیادگان آن مخاذیل هوش ازدل سواران پیل‌تن میرفت، پنداشتی که‌ازصدمت لشکر ازطرفین کرهٔ زمین بآب فرو خواهدشد، فی‌الجمله بغتةً وفجأةً برلشکرمغول وتاجیك زدند وازطرفین خلق بسیار هدف تیر وتیغ گشت لشکر مغول سبب آنکه متفرق بودند وبهم نپیوسته درآن مقاتلت ازمقاومت قاصر ماندند. ناگاه عقدمهرهٔ حرکت لشکرمغول درگشاد انهزام افتاد، سلك اجتماع وانتظامشان ازهم گسسته شد و باآنیت هزاره منهزم شدند، منهزم برمنهزم ورونده برونده میافتادند ومنهزمان ازبازماندگان وبازماندگان ازمنهزمان بی‌خبر هریکی بهمان خرسندکه مگر ازآن ورطه سر بدر برد، فی‌الجمله کوکنای هنوز نپیوسته بود که درآمدن به لشکرمنهزم پیوست بی‌مقاتلت ومقابلت مراجعت نمود وگریخته بگوشه‌ای بدررفت و بمقصدی که درخاطر داشت منصرف شد. مغاك تلال آن دربند پنداری که‌حفرهٔ بود بمغول‌عصیان کشیده

که هیچ منهزمی را مجال فرار نبود و ازقلال جبال اکثر خیاله درمغاک تلال سرنگون می‌افتادند وهیچ دستگیری نداشتند. القصه درغوغاء آن وغا سلطان و امرا درحیص و بیص وقید و بطش لشکر اتراک افتادند، و دریك لحظه امیر اسیر واسیر امیر گشت و آنچه اصل لشکر ترك بود درعقب لشکر منهزم مغول رفت، آنیت درآن انهزام علف شمشیر شد، قرب پانصد نفر ازخیاله و رجالهٔ ترك سلطان وامرا را درآن عقبات برسبیل اسار دستگیر کردند واز سردربند بجانب قسطمونیه توجه نمودند. سلطان درتسلط آن جماهیر و امرا درتورط آن تدابیر بحکم قضا سر برخط رضا نهاده درآن بیداء وحشت متحیر ودرآن انقلاب حیرت متفکر منکوب ومأیوس درحشر درعین خزی وخسار متوجه شدند.

القصه فضل نامتناهی الهی (من حیث لایحتسب) درخلوص سلطان وارکان دولت لطیفهٔ کرامت کرد و نصرت بطریقی روی سوی موکب سلطنت نهاد که تا خلقت بشر بزینت بصر منجلی است وگوش انسان بگوشوارهٔ هوش ممتلی درهیچ زمان و اوان خوشتر ازآن ظفری خطیر درچنان محل خطر بصورتی بس مختصر مشاهده نکرده است، وصورت آن حال چنان بود که کرای که درمقدمهٔ لشکر بهرسم طلایه با چهارصدسوار از دربند گذشته بود، چون از انهزام لشکر آنیت خبر یافت بر همان سمت دربند عودت کرد در مضیق آن مدخل مخرجی میطلبید و درمهاوی جبال و تصاعد قلال بهر جانب میتاخت تامگر خلاص یابد یا بسلطان و امرا پیوندد، ناگاه برلشکر ترك که سلطان و امرا را گرفته می‌بردند مقابل افتاد، جهت خلاص خویش واستخلاص سلطان برآن اتراك سفاك زد وازطرفین تیرباران کردند. فی‌الحال نصرت که از موکب سلطنت روی بر تافته بود باز روی سوی مرکز سلطان نهاد همچنانکه لشکر مغول بهم مجتمع ناشده منکسر گشت، لشکر اتراك نیز بسبب تفرقهٔ جمع خویش منکسر شدند و سلطان و امرا خلاص یافتند و رجع القهقری روی سوی مقصد خویش نهادند و باکرای باز گشتند، لشکر اتراك که درعقب لشکر منهزم مغول رفته بودند ازین حال بی‌خبر متفرق مراجعت نموده بودند، همچنان باکرای مقابل افتادند. کرای بالشکر مغول وتاجیك ازآنجمله که بااو بودند برآن اتراك متفرق زدند وجوق جوق و گوشه بگوشه اتراك را بعد ازآن که آنچنان ظفر یافته بودند طعمهٔ طعن سنان وتیغ وتیر میکردند. فی‌الجمله دریك لحظه روزگار ناسازگار شده چون کارسازی آغاز نهاد و باد نصرت وزیدن گرفت رایات سلطنت که ازکسر بشری بود بقوت آن ظفر باوج ثریا پیوست ولشکر اتراك بعد ازاستیلا و نصرت و استعلاء ظفرپنداری که لشکر جالوت بودند که از طالوت منهزم شدند وناگاه منهی تقدیر داغ قهر موهم باذن‌الله برروی روزگار ایشان نهاد.

فی‌الجمله آفریدگار ذوالجلال والاکرام نقش (ان ینصرکم‌الله فلا غالب لکم) طراز حال سلطان امراء خاص وعام آن معسکر کرد که در طرفةالعینی دولت روی باتراك نهاد تا سلطان اسیر گشت وعجز ومذلت خویش مشاهده کرد وباز از اتراك روی برتافت و نصرت

بسلطان پیوست تااتراك مخذول شدند، سلطان که هزیمت را غنیمت شمرده بود بر غنیمت عزیمت افتاد، اتراك که غنیمت یافته بودند در شعار خزی و خسار روی بهزیمت نهادند، گویی آن سریهٔ لشکر کرای بیاض روز بودند که برسواد شب تاختن آوردند وظلمت حجاب ترك از پیش سواد دیده برگرفتند تا بیك لحظه اسیر بازامیر شد وسلطان اسیر بازصاحب سریر. بسیار صفا باشد که در تاریکی تعبیه بود وصاحب دل را از آن خبر نباشد، فی‌الجمله در ۵ اثناء آن داروگیر ازصدمات زخم تیغ وتیر از زمرهٔ آن تدابیر خلق بسیار از صغیروکبیر بدرکات سعیر فروشدند، ازکشته‌که برکشته افتاده بود هامون چون پشته برپشته بود، بعضی ازجماهیر شرك باویل وثبور طعمهٔ سباع ووحوش وطیور شدند، و بعضی اگر خود همه کوه البرز بودند چون طاقت طعن سنان وزخم گرز نداشتند درآن اضطرار در حجاب احجار واشجار ازضربت تیغ تاتار درذمت و استتار رفتند، و بعضی که بر هزیمت اقدام نمودند ۱۰ لشکر سلطان درعقب آن زمرهٔ بی‌دین چون شهاب ثاقب براثر شیاطین روانه می‌تاختند، اگرچه وجود وعدم دریك مکان صفت استحالت دارد در آن روز در صورت انهزام مغول و ظهور استیلاء اتراك وبعد ازآن استعلاء مغول وانعدام اتراك دفعةً واحدةً حیات و ممات دریك ربقه عیاناً مشاهده رفت.

القصه: از اول بامداد که شهباز آفتاب را ازتتق افق مشرق وقت ارتفاع طلوع بود تا ۱۵ شبانگاه که بنشیمن مغرب رسید وهوا چون طبع عاشقان ازدودهٔ ظلمت تیره شد. لشکر در آن عرصهٔ داروگیر ازطرفین درکشاکش تیغ وتیر بودند وازمیغ تیغ خون بی‌دریغ میراندند. چون غبارظلمت بال بگشاد وآتش آن محاربت فرو نشست ونامه آن ظفر و نصرت بعنوان رسیده لشکر مغول بسبب قلت از خوف وکثرت لشکر ترك احتراز کرده که مبادا که قلب لشکر سلطان ومغول معلوم کنند ولشکر متفرق شدهٔ ایشان جمع شوند و چشم‌زخم بد روزگار ۲۰ آسیبی رساند حزم را کارفرمودند از مقاسات حرب برنیاسوده بمقصدخود عودت نموده روانه شدند.

عودت کیغاتو از بلاد روم بدارالملك آذربیجان

القصه آن سال در این حال وعقد وقبض وبسط بسر آمد تاوقت دخول سنه احدی و تسعین وستمایه، در این سال باز در اول فصل بهارکه گل بـرنگ زر می‌شد صبا بعطاری ۲۵ کیغاتو ازبلاد روم بدارالملك آذربیجان نهضت فرمود و سلطنت برسلطان مسعود ونیابت آن برمجیرالدین امیرشاه ووزارت برصاحب نجم‌الدین مقرر داشت وایالت ولایت برطاشتمور خطایی تفویض فرمود، اسباب امور دیوانی درآن سال رونق گرفت، حکم ایشان از ارزن‌الروم تاساحل انطالیه نافذ شد، همین‌که دل برسکون نهادند واندیشهٔ فراغ در دل گرفتند، حادثهٔ سماوی سنگ تخلف درقندیل اتفاق ارکان دولت انداخت و در مابین امراء مغول و

مسلمان خلف واقع شد، هر یکی ازگوشهٔ دعوی التزام مالی آغاز نهاد تا بدان سبب هر یکی بجهت تنظیم حال خود اندیشهٔ تقدمی پیش‌نهاد خود کرد ومحکوم درخدمت حاکم و خادم درخدمت مخدوم هر یکی بمهمی موسوم گشته روانه شدند وازمیقات‌عبودیت جمله کمراحرام حضرت اردو بستند.

۵ القصه درسال سنه اثنین وتسعین وستمایه وصول باردو میسر گشت، دراین سال حکم ولایات دلای حسن بگ داشت وحکم اینجوهـا بتایجو تعلق گرفته بود ، امـارت ونیابت کماکان بر مجیرالدین امیر شاه مقرر داشتند و تصرفات ولایات دلای و اینجو بدو تفویض فرمودند ونیابت حضرت علیا هم بروی باضافت نیابت سلطنت ارزانی داشتند و رکن‌الدین محمد برادرش را بحکم (اخی اشدد به ازری واشرکه فی‌امری) بمشارکت درحکم بااو

۱۰ موسوم گردانیدند، وبایالت اسفندیار وایلبصار را بحکم یرلیغ نصب فرمودند و در اینجو و دلای مستوفیان تعیین کردند، چون بروم آمدند هریکی بدان منصب که بدو تعیین کرده بودند دست درشاخ حکومت‌آن‌زد، بجای یك حاکم دوبرادر(ثانی‌اثنین) حکم روان‌کردند، بجای یك امیر یرغوجی دوامیرسر برآوردند و بجای یك مستوفی چهار و بجای یك محرر هشت وبجـای یك منشی ده نفرشروع نمودند، وهریکی را علاقهٔ دیگر بعضی بحکم کتابت

۱۵ وبعضی برسم نیابت وبرخی بحکم تبعیت قدم در دایرهٔ حل وعقد حکومت‌نهادند، و هریکی برسبیل غرض خود بردیگری تفوق می‌جست، دیوان از کثرت سواد ایشان از بیـاض روز محجوب می‌ماند، مجامع فی کل منبر الف خطیب شد ومجالس فـی کل خان الف بـواب، اصحاب دیوان استیفا باهمه استیلا واستعلا غیراز مرسوم خود که بی‌بخس ونقصان هریکی بااستیفا تصرف نمود، هیچ‌کس محاسبهٔ مستوفا نپرداخت، امراء یرغو بایالت در مبادی کار

۲۰ برمتصرفان ولایت شدت عظیم نمودند و قدم ازجادهٔ صواب (یسرواولاتعسروا) بیرون نهادند وطریق (اوغل فیه برفق) مهمل گذاشتند. (ص۱۷۰-۱۸۱)

حوادث زمان ـ عصیان کردن تغاچار در دیار روم

درین سال تغاچار که امیرتومان لشکرجرار بود وبسیار دامهاء مکردریده ودرحل و

۲۵ عقد امورمملکت بسیاررنگ نیرنگ آمیخته چون بواسطهٔ متابعت بایدوم‌جال عرصهٔ حکمش آنجاتنگ بود اونیزبرغبت تمام دل برحکومت روم نهاد وباجازت اعلی روانه‌شد وقدم در عرصهٔ ممالك روم نهادوچون مدت انقضاء دولت او در روم مقدربود جهت وصول مرحلهٔ اجل خـویش دو منزل یکی میکرد، اگـر چه منهی حوادث زمان در گـوش هوش او میخواند که.شعر:

مشی بر جلیه عمداً نحو مصرعه لیقضی‌الله امـراً کان مفعولا

اما هوش استماع آن نـداشت. **نکته:** روم اگـرچه مأمن غرباست و مقام راحت و

استراحت است اما معشوقهٔ روز بینوایی است، هر کرا در آن اطراف و اکناف آذربیجان و
عراق و خراسان سوداء تکلف و تجبری در دماغ افتد چون داغ آن تمنا بر ناصیهٔ اهل آن
ولایت نمی‌تواند نهاد دست طمع درفتراك منصب روم می‌زند وقدم طلب درمسالك شور وشغب
این ولایت می‌نهد و میخواهد که سد ثلمهٔ کار خود اینجا بندد وقید هرشدت که جایی دیگر
۵ یافته است اینجا گشاید. اگر خود هزارفرسنگ قطع مفاوز مرزوبوم می‌باید کردن که پای
افراز خرسنگ طلب در منازل ومراحل روم می گشاید.

القصه بتعجیل تمام از اران و دیار آذربیجان روانه شد و با محروسهٔ توقات که
دارالملك ولایت دانشمندیه است و محل آفات او در ورطات آن ولایت بود باتصالات
نحوس کواکب بمقصد غرامت خود پیوست، چون حکم قضا بصر بصیرت او بغطاء اختفا
۱۰ پوشانیده بود از احساس نزول بلایا که در ضمن قضایا بود غافل ماند. اگرچه نیك و بد
ایام بسیار دیده بود و رنج معاندت سپهداری بی‌نهایت کشیده اما مصراع: سبوز آب هر بار
ناید درست، چون کارساز آن قضا دیدهٔ بصیرت ناسازگار او بردوخته بودند آتشی که در
راه وبال او افروخته نمی‌دید بردیوار خراب‌شده دولت سپری خویش اعتمادنمود، اگرچه
بقوت و شوکت آن پلنگ توسن طبیعت گرگ صفتی بسیار کرده بود اما از غروری‌که در
۱۵ سرداشت بخدعت وحیلت روباه سیرتان زود در دام غدر افتاد. وروی بمضجع بلیت نهاده،
پنداشت که بمقصد حکومت وفراغت می‌رود، از نحوست طالع عزم هاویهٔ محنت نموده بود
و از شقاوت بخت قصد هوان ومحل مذلت نموده و گمان می‌برد که بحسن تدبیر خود را
بساحل راحت و توفیر می‌رساند نمی‌دانست که ملامت گاه جراحت می‌پیوندد. مدتی در
تنگنای عرصهٔ توقات خلق را بمطالبات و زحمات علوفات سپر تیغ آفات کردند أجل در
۲۰ هدم بناء عمر او شتاب مینمود و او درحساب ولایات مهر آسیب بر دفاترمینهاد وعیش‌کیاب
بسموم غموم اعتراضات منغص میگردانید، ازقسمات مؤنات در مذاق اهالی توقات و سایر
ولایات‌طعم شکر طبیعت زهر گرفت.

عرب ولد سماقارامیر لشکر آن ولایات بود روزی چند بدوپیوست، چون‌بوی آفتی
که حادث‌خواست شد بمشام او رسید در صورت وفاقی که متضمن‌نفاق بود عودت کرد و در
۲۵ ییلاق خود دام مکر و شقاق نهاده وازکمان مخالفت تیر آفت‌درکمین مخافت راست کرده
و او بیخبر در چنین حالت بقشلاق دلوجه رفت. القصه چون بدانجانب در قصبهٔ
قراحصار دمرلو نزول‌کرد عزیزالدین بکلربکی‌که ببراعت آداب و درایت وحید عصر بود
و بشجاعت شیم ونفاست همم فرید دهر و بر موجب احکام درامور ممالك حکم ولایت داری
ودست تصرف داشت وباآن همه همت برقصد قطع املاك ممالك که در هیچ وقتی‌آن شیوه
آغاز بحکم مبارك نیامده است، گماشته ودرجوامع‌مقاصد وامور وتقلد مصالح و مفاسدجمهور
اعتماد بردولت تغاچار واعتضاد برشوکت اوکرده وخود همگی اختلال‌کار او در امتثال امر

او شد و فساد حالش در انقیاد حال او بود. القصه عزیزالدین بکلربکی را با بالتو عداوت قدیم بود و بکرات با او دم مخالفت زده وقدم مجادلت ومکاشفت سپرده، چون درین حال بالتو قوی‌حال بودهمت برقلع وقمع او گماشت، عزیزالدین بکلربکی‌را درآن مدت با اومحاکمت و مخاصمت و مقاومت نمودن با کوه مناطحه‌کردن بود و با پیل در مصارعت آمدن وبادرفش ۵ پنجه‌زدن، امابرعشوهٔ تغاچار وحکم اوثبات نمود وازتدارك حال خودغافل ماند. القصه بالتو جوشن غدر درپوشیده وجام‌عداوت نوشیده، روزی ازبامدادکه پیکر آفتاب‌سر از دایرهٔ افق برآورد وچون‌دایره‌گرد نقطهٔ وجود اودرآمدو چارسوی مخیم ومعسکر اوفروگرفت وچون حکم‌قضا بر سرفضاء تغاچارتاختن آورد ودراثناء آن سطوت‌عزیزالدین بکلربکی گرفتار شد وازبارگاه تغاچارش‌بقهر و جبر بیرون آوردند و تقرب وتوسل او بدو سود نداشت وچون ۱۰ تغاچار قوت خصم مکار دید سپر سلامت در روی‌کشید و جز ثبات وصبر چارهٔ دیگر ندید بقایمی فرو ریخت.

محمدبك پروانه ازآن میانه بچالاکی برون‌گریخت و برصوب‌سینوب منکوب گشته بسلامت بدر رفت.

القصه تغاچار در حالتی کـه نفیر ز مهریر از فلك اثیر در گذشته بـود و شخص ۱۵ کهسار لباس دراعهٔ برف پوشیده و درور هوا درور کافوری میبارید در دایرهٔ قشلاق دلوجه درآمد و چون نقطه در آنجا سرگردان مـاند بالتو بقدر استعداد لشکر چارسوی جهـان فراخ بر او تنگ کـرد و از یـمین و یسار و جنوب و شمال بهـر طرف کـه تغاچار جهت تمشیت‌کار خود قاصدی یاایلچی روان می‌کرد بالتو تیرمنع دربی او مـی‌انداخت و سنگ درقندیل مقصود تغاچار میانداخت. مرکب حکم تغاچار بهر جانب‌که روی‌مـی‌نهاد ۲۰ چون بمقصد نمیرسید لنگ می‌ماند، میخواست که دبدبهٔ امراوچون دمدمهٔ دمه باطراف‌رسد روزگارناسازگارباوچندان دم سردی‌نمودکه‌آب‌حکمش‌یخبندگرفت‌ونمیدانست‌که همچنان که‌آب جامدرا بمسامیرجلید یخ‌بند می کنند، اورا بتیغ جان‌ستان تخت‌بند خواهند کردن، مدتی در آن مدخل چندانکه شتافت از هیچ طرفی مخرجی نیـافت ، جهد مینمود که ازآن منزل‌حیرت ومضیق شدت‌بیرون‌آید، بعضی ازلشکر مغول وتاجیك‌و ایلچیان از دور ونزدیك ۲۵ جمع‌کرد و باستمداد ایشان در وقتی‌که ریاحین در عروق زمین بجوش‌آمد وبرف در مشام هوابگداخت‌گلیم مقاومت برآب انداخت و ازطرف قشلاق هایم وحیران مگرکه باخصم راساً براس برآید بطرف‌سیواس‌آمد، بالتو درین فصل‌که زمین بانوار ازهار رنگین شددر یسار ویمین در همه جـوانب‌کمین ساخت و در هر طرف‌که ممر مفری بود آن مفر فروبست و با احتیاط تمام بسیواس‌پیوست وتغاچار بهرجانب‌که توجه مینمود بحکم قضا متعاقب در قفاء او چون شهاب ثاقب‌میرفت وچون سایه ازاثر او جدانمیشد و نظاره‌کنان ازطرفین منتظر تا از پردهٔ روزگار چه بیرون آید و برتخت نرد زمان ازکمینین اختران چه زاید و تغاچار از

اشتردلی هردمدمهٔ که اصحاب چون دمنه و کلیله دربار حکومت او می‌بستند قبول می‌کرد
و بزخارف اقوال و افعال فریفته می‌شد و در آن تحییل و تسویل منهیان تغییر و تبدیل عقال
غفلت چشم بند عقل او کردند تا بهر سو که رنگی آمیخت در شباک هلاک آویخت.

فی‌الجمله روزی از اول بامداد که بتیغ صبح پردهٔ ظلمت شب بر دریدند و سرادقات
روز را طناب نور در کشیدند، بالتو تیغ تسلط بر کشید و آیین و ترتیب دیوان نهادن و حساب ۵
مال‌ملك خواستن و دادن دام کرد و او چون در طمع دانه ازدام اصطلام غافل بود بر سبیل
حکومت و امارت بدیوانگاه بتفحص مصالح ولایت تقدم نمود، بالتو وعرب و دیگر جماعت که
در آن شور و شغب متفق بودند کمین مکـر بر گشودند و صولتی چنان صعب نمودند که گفتی که
بحر اخضر جوشان‌اند یا رعد ابر خروشان که از ترجم رمح شهاب‌شکل سواران روی روز
روشن سیاه کرده بودند و بتبدید شمل و تفریق جمع او پیرامن بارگاه و جوانب دیوان گاه ۱۰
فرو گرفتند و چون دایره کرد مرکز نقطهٔ او در آمدند و حسام انتقام از نیام غضب نقض و ابرام
بر کشیدند خود از وقوع اجل و هیبت آن وجل خشیت آن قتل بغایتی بود که بی‌دست برد
ضربت تیغ جان از قالب بدن بیرون می‌جست. و در آن میان وجود تغاچار پنداری که قارورهٔ
اثیر بود که از تیر زمهریر بشکست یا خود نقش کرهٔ زمهریر که از وقدهٔ برق بپژمرد، اگرچه
از غایت شکوه چون کوهی بود صعب کـه سالها بود کـه از صدمات عرادهٔ رعد باك نداشت، و ۱۵
زمانها بود که از منجنیق صواعق حوادث خلل نیافته، ناگـاه چون درختی که از مایهٔ نداوت
بی‌نصیب مانده باشد گرد ذبول بر چهرهٔ دولتش نشست و نهال ابهت و ابهتش بی‌برگ و بار مانده
و آن‌همه اتباع و اشیاع که بر هر صوبی که عنان عزیمت معطوف می‌گردانید صدهزار سوار
چون سایه بر عقب او می‌رفتند، چون دولت از وی روی برتافت از هیچ آفریده مددی نیافت.

فی‌الجمله او نیز قدم در کوی عدم نهاد و پنداری که حکم نایم بود که بیك نفس انقضا ۲۰
یافت یا ظـل غمام بود که بیك‌دم زایـل گشت، هریك از گوشهٔ نعرهٔ بیچاره برداشتند و رقم
(کان لم تغن بالامس) بر صحیفهٔ حالش نگاشتند. فی‌الجمله آن‌سال در ین واقعه بسر رفت، سال
دیگر که حوادث روی نمود همان تغاچار حادثهٔ نصیب حالت بالتو شد.

نکبت و حادثهٔ بالتو

اگرچه بالتو بر تجارب ایام و وقوف بر مقادیر حشم و سپاه و دقایق سپهداری و حقایق ۲۵
جهانداری رسوم پسندیده داشت و در محافظت اطراف روم و ثغور آن سدی متین و رکن مبین
بود، اما چون خذلانش دامن گیر شد و اقبال پشت بر وی کرد دست از عبودیت پادشاه بازداشت و
سر بگریبان عصیان بر آورد. و بتو همی فاسد و تمناء کاسد روی از صوب صواب بـرتافت و
بخیالی فاحش که بحواشی خاطر او متطرق گشته بود هر اساسی که در امور ممالك می‌نهاد
جمله در عین خطا و خطر بود و چون بنفس خود از عبودیت پادشاه اعراض کرد سلطان مسعود

وامرا را نیزاز عزیمت به بندگی منع فرمود، سلطان مسعوددردام عشوهٔ او افتـاد ومتابعت ارادت او نمود وبدانچه اختیار او بود بحکم قضا کرهاً لاطوعاً رضاداد، آری‌چه توان کرد، دستی که نتوان برید بوسه باید دادن. القصه تردد ایلچیان بطلب بالتو متواترشد وچندانکه دراستحضار اومبالغت بیشتر میفرمودند اودر تهاون تقاعد وتعلل بیشتر می‌نمود، وچندانکه
۵ یرلیغ بانذار او درآن اعراض ارسال میکردند او بطریق اعتذار پیش‌میامد، احداث زمانه در قلع او بفتنه مشغول و او بتحریض پیشکاران مجهول بتدبیر کارهاء ناصواب روزگارضایع میکرد و بتعویق فاسد متربص دوایر انقلابی میبود تامگر بتغییر زمان خودرا از چنبر قضا برهاند. بهیچ حال نصیحت عقل قبول نکرد، چون عهدهٔ انتهاض او بعقدهٔ انتقاض انجامید درعین مخالفت ومین موافقت متحیر فرو ماند، نه‌راه شدن نه روی اندر بودن، عاقبت نقش
۱۰ اندیشهٔ عزیمت اردو از لوح ضمیر بکلی محوکرد ورای او برتخلف و تقاعد قرارگرفت و شریان پریشانی‌دراسرهٔ پیشانی اوپیدا گشت.

مؤلف گوید: فضل نامتناهی‌الهی مددکردکه بمشاورت رای واستخارت آرای ثاقب مجیرالدین امیرشاه ازتقاعد او تباعدنمود وما جمله اصحاب‌ازدایرهٔ تخلف‌اوبتکلف بیرون آمدیم واز معرض وبرامید استیناف حکم عزم مصمم‌گردانیدیم، پنداری که آن‌حسن تدبیر و
۱۵ اندیشهٔ تحذیر منـاسب فالی بود موافق ومقالی بود صـادق که باوحی همبری میکـرد که از سمت اتصالات آن کواکب وحشت روی‌برتافتیم‌وسوی برج‌شرف واوج خورشید سعادت‌شتافتیم وعزم عبودیت‌حضرت مصمم دادیم.فی‌الجمله باتفاق جملهٔقدم درراه موافقت نهادیم وبی‌تردد مرافقت از سراخلاص روانه شدیم.

القصه بالتو ازسرغرورکاسه اندیشهٔ فاسدبدل راه داد وآن همه اسباب نعمت وعشرت
۲۰ بدمدمهٔ دیو برخود منغص گردانید وآن ظلوم غشوم باستقبال‌شکرنعم بکفران طغیان نمود.

القصه‌جدواجتهادکه هرکرا استعدادجهانداری باشد جهت‌رواج کارخودمتابع کارخود گرداند، بدان‌سبب‌سلطان مسعودرا ازعزم اردومنع کرد وقهراً وجبراً وکرهاًلاطوعاً مصاحب خویش گردانید، واگرچه سلطانرا ارادت‌صادق نبود ودرآن باب کاره‌بود درضمن آن صورت خوف و خطر مشاهده میکرد، اما باستشارت حجاب نااهل رسم آن عزیمت سهل گرفت و
۲۵ وبسخن ارشاد حواشی طاغی بمصاحبت باغی رضا داد . بیشتر فساد کار ملوك از پیش‌کاران مفلوك میباشد که ازوکیل بدتباه‌گردد کار، بیت:

تا نباشی حرف بی‌خـردان   که نکـوکار بدشود ز بـدان

فی‌الجمله سلطان اگرهمه‌شیر بود ازاشتردلی بافسون ودغدغهٔ کلیلهٔ چند درصدد موافقت بـالتو برراه حیله افتـاد دل‌برموافقت نهاد، بالتورا چون فکـر صایب ورای واثق نبود وتدبیرش موافق ومطابق زمانه نیامد وبنظر اعتبار درمستقبل حال ومال صورت منفعت مطاوعت و نقش مضرت معاندت ندید از حقیقت (فتفشلوا‌وتذهب ریحکم) غافل ماند.

ارسال کردن پادشاه اسلام غازان‌خان قتلغشاه را بدیار روم بدفع فتنهٔ بالتو پسر تنجی درسنهٔ ست وتسعین وستمایه

القصه چون ماجرای طغیان بالتو کماجری بحضرت علیا و متابعت سلطان با او انها گردانیدند، پادشاه‌جهان جواب بزبان شمشیرداد، والسیف‌اصدق‌انبـآء من‌الکتب، وسفارت رسالت باتیروکمان اعوان حضرت انداخت که هرخللی که درملك افتد جزبزخم تیغ وتیر صلاح‌پذیر نشود. القصه قتلغشاه که امیربزرگ اردو بود بالشکر جرار اجل آثار کواکب عدد که در وقت مصادمت تیر جان شکر درع داودی را پردهٔ زنبوری میشمردند، و هنگام مسابقت بتیغ صاعقه‌کردار مغفر پولادرا برصفت آشیانهٔ عصفوردرنظر می‌آوردند، هریکی چنان‌که بقدرت‌تن بنیان‌صفت‌قلبی برتوانددرید،وبسورت قوت‌دل‌قلب سپاهی‌درهم توانددزد، بدفع فساد عصیان بالتو وقلع اتباع او را استقـرار واستمرارمصالح روم چنانکه معلوم‌شده است موسوم فرمود، قواضب سیوف پیشواکردندوسباسب قفار درقفاگذاشتند ومراکب‌بادپایی در زیرران آوردندوبعداز چندین بعدمسیر بی اطلاع هیچ برید و سفیر چون باد صبا در اندك زمانی بسیر در روزی که صفت آن این بودکه برمثال سیل درآمدند. فی‌الجمله در صحراء مالیهٔ قیرشهیر اجتماع فریقین حاصل‌آمد. عرب پسر سماقار درمتـابعت قتلغشاه از ولایت دانشمندیه درمقدمهٔ لشکر آمده بود ودرنزدیکی لشکر بالتو فرسنگی چندراه‌برسم یزك پیش‌رفته، ناگاه برفوجی که ایشان نیز برسم یزك پیش‌آمده بودند بریکدیگرافتادند، درآن‌روزازوقتی که تیغ‌صبح ازنیام‌شب‌برکشیدند تا بهنگام‌شام‌که شب پردهٔ‌ظلمت فرو گذاشت ازوقت شبیخون‌برنطع کارزار دست‌خون برآوردند. درآن‌مقابلت هلاك‌شدند وبعضی بهزیمت ازآتش تیغ آبدار روی برتافتند ودرآب‌دلوجه درخلاب افتادند، آن روز بدان سرگذشت تا بشب‌درگذشت‌وعرب‌ازآن‌مصاف‌برگشت‌وبلشکر بزرگ‌پیوست. روزدیگر که‌آفتاب‌جهانگیر چترزرین برکشید وبتیغ‌شعشعه پردهٔ افق‌بردریدهردولشکررا مقابلگی ظاهرشد وازطرفین محاربت قایم‌گشت،همت‌اجل درآن داروگیر خوف ووجل برخنجر مصروف‌بود ونهمت‌قضا برتیغ معطوف، گردون گردان بصدبهانه‌درمرگ‌برمردان زمانه بازکرد، بیك‌حمله‌که‌لشکر بزرگ برلشکربالتو هجوم آوردند چون تطایر نجوم شهاب رجوم‌کردند و چون گـرگ درنده در اغنام وچون شیرگرسنه درانعام‌افتادند وبیك‌دم‌دمار بوار ازوجود خصوم‌بدکردار برآوردند.

حدیقهٔ معرکه‌که بتیرباران حوادث وطعن سنان ازرؤس اعناق بانواع شکوفه‌احداق بارآورد، خلقی بسیار ازظلمهٔ فجار علف شمشیر آبدار و تیرآتش‌بار شدند، بعضی از امراء هزاره‌که درآن‌روز مصادفت پیش ازمصادمت صبرکردند، چندانکه در مواکب انجمن فلك چشم انجم ومراکب‌کواکب راعرض دادند ودر پـردهٔ ظلمت شب دیدبانان روزرا فراغت

حاصل آمد ازبالتو اعراض کردند و منحرف قتال نشدند، بلکه در مخالفت دربستند وراه موافقت ومطاوعت بر گرفتند وبلشکر قتلمشاه پیوستند، و چون امارات نصرت ازآن‌طرف دیدند بظل رایت بزرگ پناه آوردند، وبعضی آن بودند که چون‌سعادتشان مساعدت نکرد مانندهٔ صعوهٔ که باباز بر نیاید ازمقاومت قاصر ماندند، وچون‌روباه که‌طاقت حملهٔ شیر ندارد (تفرقوا‌شغر‌بغر) راه‌هزیمت بر گرفتند و هریکی بگوشهٔ غاری چون روبـاه پناه آوردند یا برشط آبی چون بط نشیمن‌تواری بدست‌آوردند،وبعضی‌چون مرغ دام‌دریده بمقامی‌مجهول درخزیدند ومتحصن‌شدند، وبعضی‌راکه دراجل‌تأخیری‌نبود وزمان‌آمان‌اوازمتقاضیان‌حیات بپایان‌رسیده‌درآن‌صرصرعواصف ازپای‌درآمدند وبغرقاب فنافرورفتند.فی‌الجمله چون‌وهنی تمام‌خللی‌نافرجام دربالتو ولشکراودرآمد ودماروخسار روی بطرف اونهاد وازدفع هجوم لشکر‌بزرگ‌قاصر ماند،چون شهباز روزبال نوربکشاددیدند‌که مرغ‌اقبالش ازدریچهٔ ادبار پریده‌بود وچون ارنب که ازهزبر احتراز نماید ویاچون ثعلب که ازشیرغران‌گریزد اونیز ازلشکر بهزیمت‌روی برتافت، چون ازآن‌جمله حشر مستنکروحشم مستکبر جزفرار فایده نیافت ازسرعجز واضطرار بامید سلامت سپرملامت درروی کشید وپیش‌ازآنکه بادصبحگاهی دواج نور برعالم‌کشید بناموس‌بباد‌رفته وآتش‌افسوس درخرمن عیش افتاده، بابعضی‌ازاتباع دستگاه‌دولت ازدست داده بجانب اوج کـه مستقر خروج خوارج است پناه برده و ازآن گرداب بلا وسیلاب فناچون سررشتهٔ اقبال بدست نیاورده ادبار نمود چون ازعرصهٔ‌بافسحت روم باستظهار استنجاد و استمداد لشکربزرگ بولایت‌غرغروم درآمـد اتبـاع وجنود او با نقود واجناس تجمل‌چون زاغ سیاه‌شب که درزوایاء‌مغرب ناپدید شود در اطراف و اکناف اوج متفرق شدند وچندین هزارخانه ازخیل وحشم اوباعتماد عهد و میثاقی که باقرامانیان داشتند بطـرف ارمنستان‌رفتند، نمی‌دانستند کـه سربدکان رواس‌می‌برند و گندم در دستاس می‌اندازندو‌بمجاورت‌مار زخم خورده التجـاءی‌نمایند.چون امراء اتراك برعهد ومیثاق وفا ننمودند ونقض ونکث‌رواداشتند و حطام دنیا برثواب عهد تـرجیح نهادند ناگـاه برایشان زدند وچون اجل‌برخردو بزرگ ابقا نکردند وبعضی‌را ترت ومرد و در هرج‌ومرج بعضی راتاروماركردند وچند هزار نفر از دلبران مـاه رخسار پری روی‌کـه باآفتاب برابری می‌کردند برسبیل پرستاری در قیـد اسار آوردند و بعضی خود چون هباکه در مهب صبا پراکنده شود آواره شدند.

القصه بالتوباسریهٔ ازخدم وحواشی خویش‌درجانب اوج بهر یك‌دوماه خروجی می‌کرد وبی‌استنجاد لشکر ترك (کالباحث عن‌حتفه بظلفه) تـرك فضول نمی‌کرد و بحرکهٔ ـ المذبوحی بلافایده دست‌وپای می‌زد، چندنوبت سولمیش که سبط بایجو بود و ذکر بـایجو پیش‌ازین رفته است برسراو رفت وبمقابلت یکدیگر درمابین ایشان مقاتلت‌رفت و سولمیش ظفر نیافت. فی‌الجمله بالتودرآن طرف چون قوت وشوکتی نداشت و باد غرور ازهـوای

فتور وقصور اودر آن سر گردانی منتفی گشت، هروقت بجوانب می‌فرستاد و بـا هر کسی دم (الصلح خیر) می‌زد (لان فی‌الصلح تأخیر الآجال وتحقیق الآمال)، چون بهیچ حیلتی وشیوهٔ آبی برروی کارخود نیاورد وازاتراك مددی نیافت، مدتی (کالذئب ان تمکن نشب وان طلب هرب) درقلق واضطراب چون گرگ دام‌دریده وازجان شیرین طمـع بریده روزگار بسرمی‌برد، عاقبت چون امن‌وامان نیافت ازاماکن ومواطن اتراك خسیس بدیارکفار سیس پیوست و از ۵ التجاء فاسد بمواثیق مسلمانان اعتبارنگرفت وازتیره رای اعتبار بروفاء کفارکرد وبمعاهد ایشان اعتضادفزود، خودآن تصور فاحش دام بلا وعقدهٔ وبال اوشد، (فـرمن‌المطر وقعدتحت المیزاب بل‌خرج من‌البئر ووقع فی‌الکنیف)، تکفورسیس برقول وقرار پرتلبیس ثبات‌ننمود واورا درآن ولایت نه‌مقام داد ونه‌بطرف شام راهش گشاد وعاقبت اورادرقیـد حکم خویش آورد ودرصحبت مؤکلان خود باردوفرستاد تادولتش قائدمرادات بود حکم‌راند واز اطراف ۱۰ ممالك‌آتش فتنهٔ اومی‌نشاند، چون سعادت ازوی برگشت وآب‌دولت در جوی مرادش تیره شد وزمانش بآخرآمد دوروزمانه بساط عمر وجاهش برافشاند ودرمیدان تبریز شکوفهٔ امانی اوبتندباد اجل برخاك ریختند وبتیغ قهرخاك وحل برسرش بیختند، اموال‌واجناس واسباب تجمل‌اووخیل وحشم اوکه درروم مالامال‌بود جمله درآن‌تلاطم بلا وسیلاب اهوال‌قضا بتاراج رفت وآن‌همه مواشی چون هبادر هوا متلاشی گشت. ۱۵

ذکر احوال‌سلطان مسعود

چون عاقبت‌آن متابعت‌که بابالتو بود نامحمود بود وتقلب احـوال خـویش درآن محاربت مشاهده‌کرد ودرآن ورطهٔداروگیرکه سؤال مبارزان بحکم تیغ‌وتیر بود واوچون مرغ بی‌خبر بآب زن‌اختیارکرده وچون ماهی عاشق‌تابه شده چون مدت اجلش سپری‌نشده بود ازآن‌مضایق حیرت ومخالب عقاب وحشت‌که‌عرصهٔ فراخ جهان برچشم او وحشم تنگ ۲۰ شده بود اسباب امتعه ونقود خزینه وآنچه بود ازدواب درمعرض هرج‌ومرج برباد رفت و چون مال درباختند وجان بساحل‌نجات انداختند، هرکرامتقاضی اجل‌گریبان عمر گرفته بود ناکام‌گردن رضا بخنجرقضا داد وسلطان بافوجی ازحشم صبرراکار بست‌وچون ازصدمت آن‌طوفان بلیت بسلامت نفس خلاص یافت وسفینهٔ عمرش درآن امـواج اذیت برجودی صبر قرارگرفت، ودرچنان‌حالتی‌که مهرهٔ تفکرش برقطع تدبر درششدر تحیربود میان خوف و ۲۵ رجا بوجودآن‌خیبت وخشیت‌که درافتاده‌بود هم‌باز سعادتش تلقین می‌کرد، گر بشتابی هنوز جان دارد دل، باچهرهٔ غبارگرفتهٔ وحشت باهزارگونه تردد ودهشت‌کمر عذربرمیان بست و بخدمت قتلغشاه‌پیوست وبر سبیل اعتذار برقدم استغفار بایستاد ، متابعت بالتو چـون ازسر اضطرار بود واختیاری نبود عذرآن تخلف‌که بتکلف بود بقبول‌مشفوع‌گشت ومسموع داشتند ورقم عفو برجریدهٔ عمل اوکشیدند. **نکته**: بهترین خاصیتی وخوبترین خصلتی‌ملوك جهاندار

را دراصلاح جرایم اصحاب زلت طریق عفوست چه‌عفو متضمن ثبات دولتست،والحق در باب عفو بهتر از محمود وراق نظمی خوش مذاق کسی نرانده است.

فی‌الجمله بواسطه عنایت ازلی‌وحمایت قتلغشاه خوف سلطان برجامبدل گشت وسلامت نفس ازان ورطه کرامتی بودکه ورای آن هیچ‌کرامتی دیگر تصور نتوان‌کرد وموهبتی‌که درمقابلهٔ‌آن عطیتی بهتر ازآن نتواند بود. القصه چون قتلغشاه عودت‌نمود سلطان‌را تابندگی حضرت علیا استصحاب فرمود وچون صورت‌حال بمدطول‌المقال وکیفیت واقعه و تصور حادثهٔ او ومتابعت اضطراری بود نه‌اختیاری عرضه داشتند اگرچه عذر آن زلت دربندگی حضرت بمحل قبول افتاد وصحیفهٔ عملش آدم واربرقم (فنسی ولم نجدله عزماً) مرقوم‌گشت وتضرع او که بزبان حال می‌گفت مسلم داشتند و او را ازهمه تهمتی معاف گذاشتند، اما اجازت انصراف بملک‌روم جایز نداشتند ودرآن ابتدا دردارالملک همدان‌موقوف حبس امتحان ماند وازارکان دولت واعیان سلطنت‌که همه عمردر سایهٔ حشمت‌او وآسایش وآرامش یافته بودند، مددی ومؤانستی نیافت و بی‌مذاکره وانیس ومسافر وجلیس وخدم و حواشی وعدم نقود و مراشی تن در زخم نیش روزگار داده بود تاچه پیش‌آورد، عرضهٔ حوادث زمان چه باشد، مدت بضع سنین باندك راتبی‌که تعیین کرده بودند بی‌حشمت وتمکین بسر برد، چون تخم احسان درزمین شورهٔ‌رومیان نااهل بی‌وفا انداخته بودواصطناع نه درمحل خودنموده بوقت ثمرهٔ وفا ومخالصت بارنداد، جمله‌را در وقت کامرانی اسباب شادمانی ازو بود چون دولت ازوی اعراض‌کرد جمله‌را ازاعراض نفسانی نواهض عزمات خدمت وملازمت فتور یافت‌واز قصور همت‌حق نعمت ضایع گذاشتند.

القصه آمدیم باحوال مجیرالدین امیرشاه، او درین حالت بحسن‌تدبیر ورأی صایب از بالئو اعراض کرد و با اتباع و اشیاع خود بیرون جست و از آن میانه کرانه گرفت و بجانب اردو روانه شد ، در آن مسافت دور و دراز هیچ منزلی نبود که در آن آفتی روی ننمود و در آن منازل و مسالك دیرباز هیچ ساعتی بی مخافتی نبود ، در هر کامی و در هر فرسنگی خرسنگی پیش می‌آمد یکدم نمی‌آسود، درهیچ مکان زمانی نمی‌غنود وشب همه‌شب‌که فلك درسرمه سایی می‌بود تابوقت سحر سرمه سهر دربصر می‌کشید، مراحل جبال‌دردیده چون خیال می‌گذشت ودومنزل دردیدهٔ وهم یکی متصوربود، متحیر ازگردش روزگارمتردد ازحوادث‌عالم غدار وامیدوارکه، مگرزغیب دری‌کردکار بگشاید، خود در اثناء این‌حالت آمد غم دیگرکه منم سربازی، آوازهٔ تغییر وتبدیل مناصب درافواه افتاد. القصه‌دراین‌سال‌صاحب دیوانی برجمال‌الدین دسکردانی مقررشد .

تبدیل مناصب در مملکت روم

مناصب روم برین‌جمله مقررگردانیدند: معین‌الدین محمدبك پیروانکی منصوب شد

بامارت مطلق، وجمال الدین محمد بوزارت منصوب گشت، وکمال الدین تفلیسی بنیابت سلطنت، وشرف الدین عثمان باستیفا، و به جهت این مناصب التزام نمودند که شصت تومان مال بر- مجیرالدین امیرشاه ودیگرمتصرفان روم ثابت گردانند وحکم چهارجهت ممالک روم بدان سبب درقبضهٔ تصرف این چهارگانه نهادند ومبلغ ده تومان دیگر که ششصد هزار درم باشد ۵ بیرون مقررات معین بزواید درعهده رفتند والتزام نمودند، ودرین ابواب احکام یرلیغها حاصل کرده، جهت تقویت حال خود ملك پهلوان را که ازمعتبران خراسان بود وبیسالت مشهور بایالت التماس کردند و به جانب روم عودت نمودند، چون اتفاق آسمانی باتساق امانی مجیرالدین راست نیامد و دانست که آن گندم نمایان جو فروش که ازدرون نیش وازبیرون نوش بودند بی سببی دشمن دوست خواهند بودن، هرسواد اندیشه که بر لوح ضمیر نقش ۱۰ کرده بود برقم بیاض نه پیوست، هرتیرتمنا که درجعبهٔ تدبیر نهاده بود بی حکم کمان تقدیر برهدف صواب نتوانست انداخت، بهمه حال جهدی مینمود ودرنهضت روز بروز تعجیل می- کرد تامگر بی ملاقات خصمان بمقصدی رسد وتدارك مقصود نماید، خود درنواحی شهرخوی مصادف امیرقتلغشاه افتاد که بدفع بالتومتوجه روم بود، اورا بدان مصادقت قتلغشاه استظهاری تمام روی نمود وقتلغشاه هرچه ممکن بود ازحمایت وعنایت نامها باردو وبه تربیت نوشتن هیچ ۱۵ باقی نگذاشت ومثال جوازارزانی داشت، چون اردو دردیارعراق بودازشارع اصلی انحراف نمود وبرسمت راه همدان انصراف جست تادرمقابلهٔ خصمان نیفتد، چون کوکب ارادتش در برج وبال بود بهرطرف که توجه نمود قضاء آسمانی چون براثراو دوان بود خود درآن راه که فرح خود درآن می‌دانست ناگاه ملك پهلوان باخصوم شوم چون راهزنان بی محابا یا چون مسببان قضا که برقافلهٔ اعمار زنند براتباع اخیار اوزدند، تا چون نوایب روزگار ۲۰ برکاروان عصمت ما هجوم آوردند، مجیرالدین امیرشاه محمولات اثقال گذاشته با بعضی خدم ازمقابلهٔ خصمان انصراف نموده بود وبراهی دیگرمجهول بدر رفته تامگر بمقصد اردو پیوندد ودرتدارك خصمان مقصودخود حاصل کند که هم‌رجال ونحن رجال.

فی‌الجمله چون بار از بارسالار و خدمتکار از خداوندگار جدا یافتند مراکب خود بگذاشتند وازمرکوب ومحبوب وخیول که جهت تقدمهٔ خاص بود سوارشدندودرعقب مجیرالدین ۲۵ امیرشاه چون تیر ازگشادکمان بتعجیل روان شدند، تقدیرالهی که بنقض عزایم و فسخ همم موصوف است درضمن حالت گریزندگان وجویندگان رسمی بدیع ونقشی غریب انگیخت که تا حلیت بشر بزینت بصرمتحلی است بدان شیوه هیأت اجتماعی بی وجودجهت وساعی بلا اختیار مشاهده نکرده باشد وصورت آن نقش انگیزی قضاوقدر چنان بود که چون مجیرالدین براهی مجهول بدررفت شب همه شب چون انجم که درعرصهٔ فلك سیرمی کنند درآن سمت که می رفت زعم آن بود که دومنزل راه ازمقابلهٔ خصمان دورافتاده است، خوددرپردهٔ استتارشب باآن همه تعب راه طلب گم کرده بود وچون کوکبهٔ صبح صادق از رواق افق طلوع کرد چون دایره

برهمان مرکز اول که ازآنجا قدم برداشته بود باز آمده بود.

ملك پهلوان نیز که طالب بود ترك فرع کرده درپی اصل رفته بود، یك شبانروز بساط زمین در نوشته بود و از پویندگان اثری نیافته، زعم آنچنان بود که بعد چندین سیر بعد دو روز بمنزل اثقال خواهد پیوست، خود بـر همان مقام که رفته بود بمنهیان قدر زمام او گرفته چون شاگرد رسن تاب سفر از پس کرده بود و باز بر همان مقام که رفته بود باز آمده.

فی‌الجمله زعم پوینده جوینده چنان بود کـه بجهدی که نموده‌اند گریزنده فراغت یافته است وجوینده را گمان چنانکه بر مطلوب ظفر خواهـد یافتن، خود هـر دو طائفه بدور ماه و آفتاب بساط روز و شب در نوشته بودند و چون نظر کردنـد بعد چندان سیر از مرکز خود نقطهٔ جدا نگشته بودند و مسببان قضا و قدر همه را چون پرگار گرد مرکز خود گردانیده بود تا چون روز بآخر آمد گریزنده و جوینده وطالب ومطلوب بهم‌پیوسته بودند . نکته: تااهل بصیرت بدانند که مجاری امور در عالم کـون و فساد بحکم تقدیر رب‌العبادست، هرچه بودنی است البته‌بودنی است وتانشود ممکن نیست که بشود، اگر چه پیش بینان عالم‌کون وفساد چون مستان بی عقل بنقل لباسات فریفته نشوند، اما چون تدبیر آدمی اصلا موافق تقدیر نمی‌آید، عاجزان خاکی بقوت‌بشریت وحیلت فکرت جمـال مراد درحین‌تصور نمی‌تواند آوردن. نکته: آری چه توان‌کرد هرکه ازدریا گوهرطلب باشد، اگر نوبتی‌بمقصود رسد هزار نوبت باشد که نرسد، بلکه باشد که درطلب جوهر نورانی در قهر بحرظلمانی خود را درخطر اندازد وبیشتر آدمی آن باشد که ببوی سود زیان کند و جـان عزیز دربازد. القصه چون هیأت‌اجتماع مهیا گشت و هر دو طائفه بحکم تقدیر ازلی بهم پیوستند افتتاح بسلام که ازرسوم اسلام‌است‌نمودند و بعد ازآن مجیرالدین‌بضیافت که رسم‌اهل حصافتست‌اقدام نمود، وحاصل آن احوال بعد طول‌المقال وبحث امهال ورسم انفعال بـدان انجامید که دراصلاح ذات‌البین بمیثاقی وثیق وعهدی وافی بنیادمصادقت نهند وتناکر وتنافی ازمیان برخیزد وهیچ‌کس رنگ نیرنگ فتنهٔ نیامیزد وعامل و معزول وحاکم و محکوم و خادم ومخدوم جمله باتفاق بولایت روم بازگردند وهرکسی بدانچه موسوم است متصدی‌شغل خویش‌گردد ومجیرالدین ونواب او بهمان مرسوم که داشتند درنیابت سلطنت مستقل باشد و مادهٔ تنازع منقطع گردد و مال رفعت که ملتزم شده‌اند ازکشف ولایت از مقررات امرا و خواتین‌استخراج کنند، برین جمله یمین غموس بجهت ناموس که رعایت یـکدیـگر کنند تأکید عهد کردند وملك پهلوان بدین وساطت درعهدهٔ عهد رفت ودرمـابین خصـوم بساط مباسطت ممهد ومطابقت برطریقت موافقت مؤکد گردانیدند و مجیرالدین هر دمی کـه از غرور دمیدند مایهٔ صفا پنداشت وهروعده‌که دادند در سمع قبول جایی داد و محـض صدق انگاشت. عقلاگفته‌اند: اذا کان الغدر فی‌الناس طباعاً فالثقة بکل احد عجز . فـی‌الجمـله

بدین سبب ملک پهلوان درمیانه بحق السعی والسکوت که محض رعونت وریا بود هم کیسه پر کرد وهم کاسه چرب گردانید وهم ملبوس ومفروش خود که جمله (کالعهن المنفوش) بود بدیبا وحریر منقوش بدل کرد وقرار داد که جمله قطره کردار شیوهٔ متابعت یکدیگر پویند و مصاحف سینه بآیات وفا منقش ومهذب گردانند ورقم بغض وزنگ کینه ازدل بزدایند، خود آن اساس عهد دام مکر وغدر بود که برراه خصم نهادند وجهت استحکام احکام خود از بیم تیغ معارضهٔ خصم جهت مصلحت خود سپری ساختند. **نکته**: آدم را علیه السلام پرسیدند که بتقریر شیطان ازحکم رحمان چرا تجاوز نمودی ووصیت (ﻻتقربا هذه الشجرة) نشنودی، گفت که ابلیس بخدا سوگند خورد که راست می گویم، ندانستم که هرگز مخلوق بوجود خالق سوگند بدروغ خورد. کدام مرغ دل که بطمع دانه دردام هوس نیفتاد وکدام آتش حرص که داغ دریغ بر دان آز ونیاز طالبان دنیا ننهاد. فی الجمله همینکه ازحدود دیار آذربایکان دورشدند ودیگر مجال آن نماند که تیر تدبیر خصم بر کار رود، اندک اندک بنیاد معاهدت فتوری گرفت تا بدان انجامید که چون درتخوم ارزن الروم درآمدند که محل حکومت ایشان بود ازجادهٔ آن رسوم عهد و میثاق عدول جستند، نقش اندیشه جواز برکعبتین مجاز ایشان راست نیاید، قدم ازدایرهٔ بیرون نهادند ودرباب رفیعت شصت تومان عربدهٔ مستان آغاز کردند ودرجام شکر مذاق وفاق زهر نفاق تعبیه کردند.

مجیرالدین امیرشاه و اتباع او آنهمه عقبات عقوبات در نوشته و از مقصد مقصود بازگشته و تحمل مشقت و تحمل کلفت نموده، چون محقق گشت که آن همه عهود دام اغوا و مادهٔ اضلال بوده است کراج آب مکسورالنصاب متحیر فرو ماندند. جهت وقایهٔ عرض وناموس خویش برخواند وهرذخیره که درکیسهٔ مکنت داشت درکاسه ملتمس ایشان پرداخت، وهر نقدی که درخزینهٔ عمل اندوخته بود درمسند عتاب ملبوسات و مرکوبات هزینه کرد، معدهٔ اطماع ایشان ممتلی نشد، چون ذخیرهٔ نماند هرچه ازقروض می پرداخت جمله درروی ایشان می انداخت، چشم نیاز ایشان سیر نگشت، ملک پهلوان درمابین تمهید عهد ونقض آن سر گردان مانده بود، نه دست منع درآن تعرض وپریشانی برپیشانی اغراض آن طائفه می توانست نهادن نه دست ارادت مجیرالدین می توانست گرفت، آن ذوالملسانین از طرفی تراشی می کرد و ارتیاشی می نمود ودر وساطت اوهیچ فائدهٔ خاص وعام را نبود واگر اساس مناقشتی می نهاد بهانهٔ بردیگری می بست. عقلا گفته اند که درشریعت فتوت ودین مروت نقض عهود حرامست ومدار جهان ونسق ونظام آن برعهد ووفاست، چه ملوک جهان وخسروان کشورستان خزائن برخدم وحشم ازآن بذل کنند که بوقت خروج دشمن وفا نمایند، چون ایشان بهر بهانهٔ دست در شاخ نقض می زدند، مجیرالدین امیرشاه نیز در مقابلهٔ آن دم می زد، لاجرم اساس مودتی که درامور مالی وجاهی نهاده بودند واهی شد. چون برقول وقرار اقامت ننمودند کارها ایشان استقامت نیافت وعاقبت بوخامت انجامید، آری چون جهان ازعهدو وفا خالیست

نه‌از راحت اثرمانده‌است و نه ازعافیت چون عنقا جزخبر. فی‌الجمله کمال‌الدین تفلیسی‌در مناقشت جزطلب دفاتر که در هنگام واقعهٔ تغاچار ناچار بغارت رفته بود دست آویزی دیگر نداشت و نصب‌العین‌آن مناقشت و معارضت کاتب را کرده بود چون حکام مذکور در مهمات معلوم روم شروع نمودند اول در مال ارزن‌الروم اسراف وتقتیر بیحد روا داشتند تاهرچه بدست آمد از نقیر و قطمیر و مایه و توفیر جمله درمعرض تفصیر وتبذیر تلف شد و سبب تکسیر مال گشت، آوازهٔ استرداد املاك كه در ضمن مكاتبات كه باطراف نوشتند درج می‌کردند، چون متضمن قطع ارزاق خلق بود سبب‌تنفر خواطر وضیع وشریف و قوی و ضعیف گشت، آری چومار کرزه قصد زخم کسی کند تا تواند بی‌زخم بر نگردد، گرگ چون دندان طمع بتصدی فروبرد بی‌تمزق برنگردد. **الخبر:** مصطفی صلواةالله‌الرحمن‌علیه چون معاذابن جبل رارضی‌الله‌عنه بحکومت یمن فرستاد وصیت این‌فرمودکه یامعاذ (یسروا ولا تعسروا ولا تنفروا)، چون ایشان طریق عسر سپردند و در اول بجای سهولت صعوبت نمودند موجب تفرقهٔ جمع و انزعاج خلق گشت. (ص ۱۸۹-۲۱۵)

انقسام ادارهٔ دیار روم برچهار قسم

۱- محمدبك پروانه

القصه این چهار سهیم وشریك قسیم بلاد و ولایات ممالك را برچهار قسم تخصیص کردند وهریك بقرعهٔ که براو افتاد برعادت ملوك بدان بلوك که بدو مخصوص بود توجه نمود. محمدبك پروانه ازآن میانه ببلوك خودبجانب قسطمونیه بدررفت، خلق بسیار در آن‌طرف بروی مجتمع شدند و حواشی قدیمی و خدم پدرش‌معین‌الدین سلیمان از جوانب روی بخدمت او نهادند واورا بواسطهٔآن اجتماع شوکتی تمام حاصل‌آمد، واگرچه او بسبب شرف نسب وطهارت حسب‌حلیهٔ ادب‌داشت امابمجاورت فتنه جویان ناجنس شیاطین‌الانس کالنسر حوله الجیف تغییر مکارم اخلاق‌کرد وطینت او ازآن طیب اغراق‌که داشت انحراف نمود. فی‌الجمله درآن ولایات‌پیش‌ازآن‌که برمتوجهات ماضی ومستقبل اطلاع یابدودروضع قانون رسوم وحقوق خراجات‌اصلی معین‌گرداند، باعتناف تمام و تکلیف وابرام رعایارا درحوالات اخراجات و قروضات ومایحتاج لشکرخود مکلف‌گردانید وبهر بهانه‌که‌امکان داشت باضعاف وآلاف آنچه متوجه بودبشدت تمام درحصول‌آورد و جمله درخرج متجندهٔ خودصرف‌کرد. القصه چون یکشکری رسید اموال مسلمانان‌درمعرض‌نهب وتاراج انداخت، نقود ودفاین واجناس وغلات ومواشی متمولان‌آن‌شهر وولایت دروجه اجناد اتراك‌آن‌صوب نهاد، ازآنجا چون بقونیه پیوست مال‌اعیان واشراف ومعتبران در وجه اخراجات خود و خدم وحواشی خود حواله‌کرد. القصه اکابرکه در مطالبهٔمال ازایشان بشکنجه قدم ازدایرهٔ وجوددرراه عدم نهادند یکی اصیل‌الدین مستوفی بود ودیگرمظفرالدین‌طغرایی،وچندانکه

منهی خردش نصیحت کرد چون گوش‌دلش بپنبهٔ غفلت آکنده بود هوش نکرد چون خاطرش بباطل مایل بود کلمة‌الحقش دلپذیر نیامد. فی‌الجمله در هیچ عهدی درکار روم بشدت مذموم هیچ مصلحتی منظوم نشد، و هیچ ظالمی‌دست تسلط برنیاورد که دردل‌ضعفاوسوز سینهٔ‌مظلومان آتش‌درخرمن مراد او نزد، **نکته:** کدام دولت که اگر روزی چند اقبال‌درظل آن اقامت کرد چون طراوت‌عدل واحسان باآن‌همدم نبود که چون بخت پذیر نگشت، ازکدام نسیم راحتی ۵ بمشام کسی رسید که درعقب باد ترحی بر او نوزید وآفت بدراهی آب دولتش تیره نکرد و لهیب ظلم طراوت حکومتش نبرد، چون در ظلمات ظلم مدار حکمش برقطع ارزاق خلق بود سعادت انوار عدل نیافت، چون ابواب ضرر مفتوح داشت اسباب منفعتش ممنوع نشد، هراندیشه که از سر هوس کرد باد هوا بود که می‌پیمود. فی‌الجمله او نیز بمرضی مزمن گرفتارشد وایام رقم نامرادی برصحیفهٔ عیش اونگاشت وهرچه ازدیگران بقهر وجبر بستد ۱۰ ازسطوت قهراجل هم بدیگران گذاشت وچنان شد که گوئی خود وجود نداشت.

۲ــ کمال‌الدین تفلیسی

کمال‌الدین تفلیسی که ظاهری داشت بحلیهٔ وفاق آراسته باطنی بجبلت نفاق پیراسته بجانب آماسیه که آن طرف تابخطهٔ سامیسون بیلوك اومنسوب بود توجه نمود و طمطراقی بیرون‌از حد واندازهٔ خوددرکار خود درافزود وفوجی را از مشاهیر کتاب وجماهیر نواب ۱۵ استصحاب نمود وازسرغرور ونخوت بردابرد بعظیمی تمام درآمد وچندان خلق‌ازوضیع و شریف وقوی وضعیف ازآوازهٔ رعب وصولت اوباطبل ونقاره وعلم استقبال نموده بودندکه ازانبوهی‌وکثرت خیاله ورجاله ازوقت طلیعهٔ کوکبهٔ آفتاب تاهنگام عصر ازکوچهاء باغها تابدان قصر که مقر نزول اوبودوصول نیافته بود، وازدوگروهی آینده وروندهٔ قدم را بمقام قرار نبرد، ازجمعیت حشر که نفر برنفر می‌آمدند ارباب قلم واصحاب فضل‌وآداب‌را بهیچ ۲۰ جائی که محل استراحتی باشد مقری وممری هویدانبود، چون ازسر عجب وتکبر بمجلس حکومت پیوست، قلم تکالیف ومصادرات برآن‌ولایات روان کرد، باد تکلیف برخلاف امر الهی برجان خلق نهاد، ازجمله التزامات اویکی آن بود که ملتزم‌شده‌بود که عشرمستغلات درکیل‌آرد وبجنس خود درانبارهاکند وازصرف الکیل‌آن بارهاءتوفیر بربندد. خود درباب توفیر تأخیر وتقصیر بدرجهٔ رسانید که سبب تکسیر اموال شد وعشرغلات پیش‌ازادراك‌حصاد ۲۵ برباد فسادداد واهل زرع وحرث از نوایر وقوع عوارض وتکلیفات ومؤنات قسمات جلاء وطن‌کردند. تابدان‌سبب غلهٔ که بانبار خواست‌آوردن جملهٔ تلف‌دام وددشد. فی‌الجمله تفلیسی بدان عظمت وتبجیل درشهرآماسیه درآمد وباد غرورچنان در سرکه گفتی چون در مدت اقامت بهوای نفس مشغول گشت وباعتراض واطماع فاسد معلول شد وخواطر عوام وخواص ازوی متنفر گشت وهیچ مرغ‌دلی رابدانه احسان صیدنتوانست‌کردن، بوقت خروج از شهر

خلافت امارتش بمثابتی انجامیده بود که چندان قاصدی خبیر نیافتند که دلالت شارعی کند
و چون از اتباع او کسی از جادهٔ مأمون وقوف نداشت براهی مجهول باریك چون دل و دست او
از نحل و افلاس تنگ و تاریك بیرون رفت ودر اغواء آن ضلال در بیشهٔ از بیشهاء راه ترخال
افتاد، درممری که شعلهٔ آفتاب را درمنابت اشجار آن ازکثرت راه نبود وسوزن از هوا از
۵ انبوهی اغصان برزمین نمی‌رسید، راهزنان بی‌محابا وقطاع الطریق جان‌فرسا درمصاعد قلال
آن ومعاقل جبال آن درکمین بودند ،هزیمت را از توفیر بلوکات خویش غنیمت تمام شمرد، رجع
القهقری منهزم باز بشهر عودت نمود، چون دزدان راهزن درعقب او تاختند برقافلهٔ ازقوافل
تجار زدند وچون آن ماحضر یافتند بدو نپرداختند وآن مسافران ضعیف سد عصمت او شدند.
مقرر این کلمات نیز ازاصحاب قلم در آن مهرب بی خساری نبود و چون دراجل تأخیری
۱۰ بود از آن صدمت بسلامت خلاص روی نمود بدان مقدار المشکر حق تعالی باد ارسانید.
دزدان راهزن گفتند که ما تیر کینه در کمان کمین جهت سینهٔ تفلیسی نهاده بودیم، چون تقدیر
الهی بجای تفلیسی سیواسی پیش آورد مارا درین ارتکاب بدین اجتذاب چه گناه. فی‌الجمله
چون در آن حیرت فروماند عزم سامسون کرد، تامگر درلجهٔ بحر دست و پای زند واز آن
منزلگاه سوق‌العبر ومعبر نفع وضر نقدی وافر یا بدورأس‌المال التزام را فایدهٔ متکاثر بدست
۱۵ آرد وخود آنجا باجناد تاجیك وفرنك کارش بمجاربت پیوست وازلجهٔ دریا جهت او نقدو جنسی
بکنار نیفتاد، ازکارداران دارالضرب آنجایگاه بتوکیل در آن شدت وکرب بتملیل اباطل
رشوت وبراطیل قبول کرد وبرشاء آن ارتشا درچاه مظالم افتاد و اجازت داد که مثقی عیار
بی‌معیار سیم سره ناسره گردانند ودغل مغشوش برکار کنند، واگرچه حکم او درممالك ناروان
بود فساد قلب‌کاری اودر ممالك روان شد. القصه ازآنجا نیز عزم آقسرا کرد تاقهراً وقسراً
۲۰ ازجام جفانمای خویش جرعهٔ در کام سقام اهالی آن ریزد، در آن خطه نیز بخطوهٔ خطا راه
قسمات و مؤنات برگشاد، اعیان ومعارف همچنان که از سباع ضراری متواری شوند ازوی
احتراز نمودند وچنان جلاء وطن کردند که ازثروت ومکنت وتجمل جز حصیر دیواری در
آن تواری چیزی باقی نگذاشتند، چون مناظرات اواز معارف و اعیان باجدران و سواری
افتاد قصد کرد که مزروعات خلق مستهلك بر دارد چون وقت حصاد نبود خایب وخاسر معاودت
۲۵ نمود، برادرش جمال‌الدین را قائم‌مقام خود گذاشت تامگر از جمال اوآبی برروی کار آید
که بدان سبب رنگ نقصان ازچهرهٔ کمال بزداید، او نیزروزی چند دندان طمع درخون
مسلمانان تیز کرد، تا هرکه ازقید کمال جسته بود درکید جمال خسته، اونیز بماحضری که
یافت بغیراز اسباب خود هیچ کژی راست نکرد. فی‌الجمله تیرتمناء او برهدف صواب نیفتاد و
جمله بهرصورتی که بود خطا رفت، ازکبر وبخل که برنهاد او مستولی بود از معارف کتاب
هرکه بدو اقتراب نمود ازنخوت دماغ او بوی راحتی بمشام هیچ صاحب قلمی نرسید واز
نقصانی که درمروت او بود باآن ریاست که داشت هیچ صاحب فراستی درملازمت خدمت او

هنگام طعام اولیلاً و نهاراً تصور نتوانست کردن. **نکته:** از خصایص خروس یکی آنست که در التقات حباب ماکیان را بالتقاط دعوت کند بعد از آن بنصیب خود شروع نماید، آن خروس آدمی‌صورت ازصفت خروس نیز چون دیگر اوصاف بشریت مجرد بود چنانکه ازغایت‌لوم که درطبیعت داشت تارفقارا دور نمی‌کرد بالتقاط لقاطات‌سفرهٔ خود رغبت نمی‌نمود، بااین همه خصایص وخصال ذمیمه می‌خواست که‌ازبی‌شرمی پیوسته نان‌دیگران خورد وبرخوان‌دیگران مدح اوخوانند وازبی‌آب‌رویی می‌خواست که بنان دیگران خدمت اوکنند، ازفرومایگی می‌خواست که ساخته وپرداخته دیگران در دامن مراد اوافکنند. چون بنیاد حکومتش بر طریقت مطابقت عدل‌و احسان نبود و اوضاع آن برنهج رشاد وسداد مستقیم نه‌صورت آن نصاب درمرکز اصلاح قرار نگرفت وچون صاحب قلمی یاسر گشتهٔ المی ازوی بهرمند نشد اونیز روی مسرت ندید.

۳ــ شرف‌الدین عثمان مستوفی

شرف‌الدین عثمان مستوفی بمنصب استیفا بمواضعی که در اهتمام او تخصیص کرده بودند باهزارگونه مکیدت بصوب نکیده وغیرها انتهاض نمود تامقررات بلوك خود مستوفا برقاعده وقانون مطرد باستیفا رساند، بهرموضعی که‌وصول یافت دراضاعت محصول آن دست باشاعت جور برگشاد، درهوای طمع عقده برروی کارها انداخت وعقدانتظام رعیت ازهم‌فرو گشود، چنان آتش قسمات درآن ولایت انداخت که دوداز روزنها برنمی‌آمد تازمانی نفس شوم‌خودرا سیر گرداند،هزارسیررا می‌خواست که گرسنه کند تااکتساء لباسی کند، بمطالبات فاسدخلقی‌را برهنه می‌کرد، چون بخطه قیرشهررفت بجور وافترا وعدوان وامترا آن‌بقعه قاعاًصفصفاً گردانید، مشایخ آن بقعه‌زوایارا دروجه‌ملتمسات اومرهون‌کردند، نواب‌آن‌ولایت ازمستدعیات‌وحوالات بروات او مفتون شدند، ازکثرت قسمات ومؤنات دریمین‌هیچ صاحب مکنتی‌یسار نگذاشت، ازبی‌رحمی چون علق خون ازرگ وپی‌خلق بکشید وهیچ حاجتمنداز حکومت او بفائدهٔ نرسید، از بی‌آب رویی آب روی یکساله بنانی می‌فروخت، چون آب بهررنگی برمی‌آمد وازخست چون باد بهردری درمی‌افتاد ازبدمعاملتی تیغ بی‌مجاملتی در روی نواب چنان می‌زدکه وقتی دردکان بالانرا، خدو ازآن دهان چون‌کدو درریش عمال چنان می‌انداخت که سنگ درقندیل اعمال خویش، شدت‌وصعوبت او در بارهٔ رعایا بمثابتی انجامیدکه اگر درولایتی نیز که اورا دست تصرفی نبود غم زدهٔ را می‌دیدند یاسخن واقعه رسیدهٔ می‌شنیدند، نسبت‌آسیب‌آن‌غم‌زده مستمندبدومی کردند. اوصاف اوبخل‌کذب وبرطبیعت او مستولی‌بود ،دربخل‌ظاهری داشت پرازآز وباطنی از حسد پرنیاز، وجه‌کاسه او ازکیسهٔ بی‌نوایان بودی، گربه درخانهٔ اوازبی‌طاقتی وقوتی طاقت اقامت‌نیافتی،مگس ازخوان او از هوا نپریدی. قدر وسکونت وسداد حکام ماقبل بوجود تعدی وفساد او ظاهر شد. فی‌الجمله

حکام باید که اگروقتی منفعت مالی بخود تراشد باب تساهل وتسامح نیز هم‌گشاده دارد، چون او بکلی طریق مراعات مسدد‌گردانیده بود وباب جروجذب فاحش گشاده قبح‌اعمال وسوء افعال سبب وبال ونکال واغوا واضلال گشت و عاقبت بغیر ازحیرت وپریشانی از آن منصب‌دون ثمرهٔ حصول فراغت وامانی نیافت.

۴ـ صاحب جمال‌الدین

۵

صاحب جمال‌الدین اگر چه به حکم وزارت بر دیگر اصحاب‌رتبت تقدم داشت چون درآمدن‌تأخیر نمود ازفوات فرصت آفات غبن درعین‌فوائداو راه یافت، اگرچه آخرالامر چون نقطهٔ مرکز درمیان افتاد اما چون بهنگام درصحیفهٔ عملش رقمی نرفته بود چون‌صفر میان‌تهی ماند، چندانکه برجوشید که‌ازعنوان مکاتبات‌سطری‌ازمتن تصرفات‌ایشان‌برخواند، چون صورت پرفتن ایشان بحشواحتیال پوشیده‌بود، برهیچ حرف بارزی استدلال نتوانست نمود والحق عامل‌پیشه بود، اگرچه دربعضی اعمال باعمال صحیفهٔ‌حسناتش بحروف وظروف سیئات مکتوم می بود اما بعضی سیئات را نیز برقوم حسنات مرقوم می‌داشت چه اگر ازباد صبا روح راحتی بدل رسد اما طرهٔ دلبران نیزمشوش گرداند، واگرچه گل شکفانداماخار سرتیز رویاند. القصه دراهتمام او بلوك دیار بکر بود وآن ولایت‌را سه چهار عامل پیشهٔ‌عیار اندیشه بود ، یکی اصفهانی ببهانه و افسانه درهرج و مرج خرج وبرج انداخته بود ، یکی دیگر همدانی که به همه دانی خود را موصوف کرده بود و چون گرگ درنده در سلخ رعایا افتاده ، توفیرات متوجهات ولایت چنان بنوالـه برداشته بود که دانگی در وجـه حواله نگذاشته بود و از همه دانی او اثر آبادانی پیدا نبود . یکی دیگر ختنی‌بودکه بر ابواب المال آن تاختن کـرده بود و بخبث طینت چشمهٔ ابواب‌المال بطین خبط وخیانت انباشته . صاحب جمال‌الدین ایشانرا بمواعید بـزرگـانه و استمالت مخلصانـهٔ مخدومانه بدست آورد وچون درقبضهٔ تسخیر او افتادند می‌خواست که بمطالبات‌حساب بدیشان‌آسیبی رساند، ایشان نیز بوعدهٔ برطیل سدباب تحویل وتبدیل خودکردند وچون بوعدهٔ صدهزار درم توفیر خاصهٔ او بیرون وجوه خـاص بادعشوه در نهـاد او دمیدند وآیتی چند ازترویج مال بگوش غرض او فرو خواندند، چون‌مستان بی‌عقل بنقل‌لباسات ایشان فریفته شد وببوی طمع بوعدهٔ‌آجل نقد عاجل ازدست بداد، وچون عمل‌پیشگان عیار بوسیلت حیلت از چنگال حوالت او بجستند باب‌ایفاء وآن تقبلات دربستند و دیگربدو نپیوستند واو نیز درتأسف آن اتلاف‌واختلاف روزی چند خروشید وبوئی ازساحت راحت آن ولایت بمشام‌او نرسید وآن عشوهٔ رشوه نقشی بودکه‌برآب زده بودکه اثری نداشت. مدتی درسیواس بتصرف متوجهات وتثمیر وجوه معاملات استغراق نمود و بـرجادهٔ‌انصاف روزی چند ثبات واجب دید، چون دخلش بخرج تقبلات وفا نمی‌کرد قدم ازجـادهٔ عدل وانصاف بیرون نهاد ودست تطاول در

قسمات دراز کرده، چون کافهٔ مقیمان زبان طعن بـر گشودند و اساس عربده نهادند چون سایهٔ هنگام زوال بی‌اثر حشمت ماند و چون آفتاب وقت غروب از پرتو همت بی‌وقع شد دست طمع در آستین ناموس کشید و از تدبیری که می‌کرد فائدهٔ بخاص و عام نرسید و بیش از رواتب معتاد خویش صورت مائدهٔ عائدهٔ ندهد. روزی چند درمنصب مستمار وزارت باسم مجرد متفرد شد، چون کار اصحاب در تزلزل افتاد بهمان راضی شد که درعرصهٔ آن مخافت لگدکوب آفت نشود و بسلامت نفس از ورطهٔ آن مداخلت مخرج خود بی‌ملامت مهیا گرداند. **القصه** چهار مستوفی در دیوان مناشیر مهمات شغل قلمی ولایت بودند، دو نفر در دیوان دلای و دیگر در دیوان اینجو چون عجز واضطرار ایشان در دیوان استیفا بغایت رسید، مادام که عادت کرده بودند که در مباشرت شغل کاسه ازکیسهٔ دیگران چرب کنند و شمع از چراغ بیچارگان افروزند و جهت هیمه هامهٔ درویشان در مقابلهٔ صد چوب دستی نهند و بصد هزار حیله خرج هر روزه از حوالهٔ توفیری انگیزند، چون ازین نوع ابواب دخل بر ایشان بسته شد طاقت خرج نداشتند و نیز حکام را ازهوای نفس پروای کتابت وحساب نبود، درمعرض آن آسیب روی برتاختند و چون نیلوفرسپر برآب انداختند و چون کشف سر در گریبان تواری کشیدند و لعبی چند از حیل برانگیختند و از آن میانه کرانه گردند و بگریختند و هریك بطریق سعایتی و ببهانهٔ شکایتی بصاحب ولایتی التجا نمودند، فی‌الجمله درافواه خـلایق ازرسوم فاسد و آئین فاحش ایشان متداول شده بود که زمان کرد ورفت است.

ذکر بعضی حوادث که در این سال واقع شد

نوادر که بسبب طلب محاسبات روم حـادث شد درین حالت امـراء مغول ایـاجی و باتیمور وعرب ولـد سماقار به جهت استخلاص قلعهٔ کاولـه بجانب قونیه روانه شدند و ملك پهلوان راکه بایالت موسوم بود استصحاب نمودند، حکام نیز درعقب به تعجیل عزیمت نمودند و تاصحراء قونیه کوچ بر کوچ درهیچ منزلی وموضعی اقامت ننمودند، فی‌الجمله بعدطول المقال وتغیر الحال بعدالحال مایطول شرحه درموضعی که معروفست باوجی قیاامراء مغول بارگاه دیوان زدند و درمجلس حکومت نشستند و ازمن ضعیف ورق مال خزانه طلب داشتند و به عربده وعنف وشدت تمام، وغرض ایشان آن بود که مجموع مال را چون بروات دیوان بزرگ وآلتو تتمغا نباشد اخراجات محسوب ندارند وفتنه انگیزند وضرر رسانند، نمودن ورق متضمن فساد بود وعناد خصمان ونـا نمودن موجب خطر، در چنان حالت خوف وخشیت تعبیر زمان می‌کردم وبنوشتن ناواجب تعلل می‌نمودم وبزبان باطن بحضرت ربوبیت ازسر صدق تضرع می‌فزودم تاازحضرت لایزالی چه لطیفه گردد که موجب خلاص و نجات باشد، خود حالتی نادره حـادث شد وبادی صعب برخاست صعبتر از باد صرصر عاد و ثمود و جمله اطناب آن بارگاه ازهم فروگسست و ازآسمان صحو از اندك ابری تگرگ باریدن گرفت وازهول رعد

وهیبت صاعقه خیال آن بود که آسمان برزمین خواهد افتاد وجهان ازدود ظلمت چنان سیاه شد که دیدن یکدیگر ممکن نبود مگر بآوازحال یکدیگر معلوم می کردند، فی الجمله در آن حیرت که آن باد صعب روی نمود آن اوراق مال خزانه را بادیگر اوراق دفاتر که ازسلك بیرون بود چون هبا برهوا برد وچنان ناپدیدکرد کـه هیچ دیده اثر آن ندید چون بدان
۵ نقش بندی قضا وقدر نقش دفتر از صحیفهٔ ایام محو شد وحاکم ومحکوم وخادم ومخدوم وطالب ومطلوب ومحب ومحبوب ومسرومکروب جمله متساوی شدند. هیچ معارض را راه سؤال وجواب نماند و مودی را با مؤدی بی وجود دفتر راه مطالبه واعتراض بسته شد وآن همه اموال چنان محوشد که نه حشوماند ونه پاره ونه تسکین ماند ونه ترقین، نزد هر که مال خاص بود آنکه در دست داشت ازدست نداد وآنچه در دهـان کسی بود نگفت وهر که در سینه چیزی داشت
۱۰ آشکارا نکرد وهر نقدی که درکف عمال بـود بکلبتین کفایت بیرون نیامد وآن جمله دفتر منکوس چون کارهـاء ایشان معکوس گشت و هیچ سوادی در آن سودا بیاض خبر نرسید و امرای مغول در آن حیرت ازسر ضجرت کوچ کردند وازآن باد صعب آب باب برنیامد وبآن شورش آتش فتنه مال بخاك فرو رفت. بدان لطیفه که از پردهٔ غیب روی نمود زنگ وحشت ازدل بزدود وروزی چنداز آن فرسودگی برآسودم. **القصه** واقعهٔ دیگر آن بود که هم برموجب
۱۵ التماس این طائفه کور تیمور یرغوجی به جهت استرداد املاك بروم آمد ازآن مطالبه آتش درنهاد ارباب املاك افتاد، شرر آن باطراف ممالك متطایر شد، دراکثر جوانب متمردان عصیان آغاز کردند، کیفیت حال را بحضرت علیا عرضه داشته برموجب امر مطاع به مبلغ شصت تومان بقطع رسانیدند ومقرر فرمودند که ارباب املاك برسانند واملاك برایشان مقرر ومسلم باشد، آن شصت تومان مال برولایات قسمت کردند ومحصولات آن بعضی بوجه خزانه
۲۰ رسید وبعضی بشکرانه بنواله متصرفان روم برداشتند وکورتیمور بازگشت وآن نایرهٔ آفـت نیز برأفت بدل شد وخلق را فراغت حاصل آمد، القصه ازتقصیر در مهمات خاص واهمال در مصالح خلق نه جبرمـافات نمودند ونه احتیاط و تدبیر ماهوآت، تمامت اشغال اعمال روی بانحطاط نهاد وازتدارك قاصر ماندند.

القصه آن سال درین حال برین منوال بسر رفت تاوقت دخول دولت جمال الدین
۲۵ دستگردانی که مرباه این طائفه بود، چون ماه بدربکمال رسیده بود درمحاق نقصان افتاد وبه تغییر عیار اخلاص دربندگی عبودیت وتعریف تنکیر نفاق درامور مملکت متهم گشت، صحیفهٔ عملش بدودهٔ تهمت طغیان سیاه کردند، صباح نجاح دولتش تیره شد وبشام ظلالت عزلت پیوست، فراشان قضا اطناب سرادق عملش ببریدند. خیاطان قدر بمقراض انتقال جامهٔ اغراض او پاره کردند، روزی چند درظل سعادت جهانبانی حضرت اعلادست بردی نمود، چون عزیم حوادث گریبان زندگانی او گرفت کارش از نهج استقامت برگشت وپای مال حوادث شد. (ص۲۱۷-۲۳۲)

سلطنت علاءالدین کیقباد بن فرامرز بن کیکاوس

القصه درین سال چون سلطان مسعود درهمدان مانده اجازت انصراف نیافت سلطنت
برعلاءالدین کیقباد بن فرامرز بن کیکاوس برادرزادهٔ سلطان مسعود بتدبیر و ترتیب صدرالدین
خالدی صاحب دیوان مقرر داشتند ودرآن باب حکم یرلیغ بنفاذ پیوست، صاحب شمس‌الدین
احمد لاکوشی بوزارت موسوم شد بامید آنکه کسر مالی که درعمارت تبریز یافته بود از مال ۵
روم جبر آن کند بانواع توفیرات التزام نمود، منصب استیفا برعبدالعزیز نامی مقرر داشتند که
جهالت آن‌مجهول بغایتی بود که بی‌آنکه مساحت دو گز زمین داند خواستی که نقیضهٔ مجسطی
سازد وعقدهٔ مشکلات ابومعشر گشاید. روزگار دون‌پرور کسی‌را باستیفا موسوم کرد که نه‌قوت
بنان‌داشت وتحریر ونه‌قدرت بیان وتقریر. القصه باینجار بامارت و بجخور بایالت درصحبت
سلطان علاءالدین عزم روم کردند، محمدبك پروانه وجمال‌الدین صاحب وکمال‌الدین تفلیسی ۱۰
وشرف‌الدین عثمان هنوز درآن قبض وبسط رفیعت بودند ودرآن رفیعت بتدبیر فاسد باد می‌
پیمودند، بعدخراب‌البصره شیوهٔ مدارا وطریق‌مواسا پیش گرفتند وبا مجیرالدین امیرشاه از
درعذر درآمدند، چون داغ عنفشان لافی محله بود مرهم لطفشان درمرکز الفت‌قرار نمی‌
گرفت، وقتی‌از نکتهٔ «من حسنت مداراته‌کان فی‌ذمةالسلامة» انتباه یافتند که کار از دست
رفته بود. (ص ۲۳۵-۲۳۶) ۱۵

خروج سولمیش

سولمیش درین‌مدت درروم خروج کرد وکمرطغیان برمیان‌بست‌وبدست تمرد وعصیان
مشارع امارت خود مکدر گردانید، باستعدادی مختصر وشوکت مستعار ماحضر آرزوی
جهانداری باستقلال دردل گرفت، باضعف بنجشك هم‌آشیانگی بازطلبید وچون تارکتان در
مهتاب افتاد، از تیره‌رایی آب دولت جیحون صفت را بچشمه کل خواست‌که بازگرداند. ۲۰
از مفسدان سپاه و کارداران کوته‌نظر تباه کارطائفهٔ از عواقب امور بی‌خبر باد هواجس
نفسانی و وساوس شیطانی دردماغ او دمیدند، جماعتی‌که‌چشم وگوش دل‌ایشان بداغ «فعموا
وصموا» موسوم بود چشم و گوش دل اونیز فرو بستند خصوصاً قاضی آقسرا و برادر او که
درآن فترت‌فتن زمام تسخیروتذلیل بدست ارادت او دادند وبقصد انتزاع ملك جمعیت لشکر
ساخت و چون دیوانگان بی‌خبر سنگی درچاه‌ممالك انداخت. باینجار و بجخور با لشکری ۲۵
که در اهتمام ایشان بود بدفع او قیام نمودند، درآن‌اقدام دولتشان یاری نداد از مقاومت
قاصرماندند، با هزارگونه درد ودریغ علف تیر وتیغ شدند وچون‌عمرشان باآخر آمده بود
وداع دنیا کردند. الدنیا دول‌لکل‌قوم یوم. القصه بواسطه‌هلاك باینجارو دمار بجخور، سولمیش
غالب‌شد ودست استیلا برآورد، مکتوبات متضمن اخبار اراجیف و قسمات وتکالیف بولایات

اصدار کرد وایلچیان مخذول که به‌جوانب رفتند محصول هرخطه که بود بتمام تصرف نمودند، وچون این حادثه در فصل زمستان واقع شد پادشاه وقت قازان از اصابت رای وحسن تدبیر اجازت نداد که درچنان هنگام شدت برودت وصعوبت نداوت لشکر برنشانند و بسبب منازل درمراحل لشکررا زحمت رسد وبواسطهٔ علیق چهار پایان رعایا مکلف گردند، درآن فتور حکم بأساء حکم‌یاسا فرمود که تافصل بهار توقف کنند اما باحکام یرلیغها جواسیس درخفیه جهت تأسیس کارها بشهرهای روم فرستاد تا بر اخبار اراجیف سوامیش اعتماد نکنند، چون بدان‌سبب بی‌بنیادی و ناهمواری دعوت وعصیان اظلم من‌اللیل‌بود از معتبران‌ولایت هیچ صاحب درایت و رزانت متابعت او ننمود، غیرقاضی‌آقسرا و برادرش مؤمن که استقبال قضا نمودند ودرمعرض‌آن سیل آمدند، معاونةالعاجز ذل، مکتوبات که بدعوت امرا وصدورکافهٔ جمهور باطراف اصدار می‌کرد کالنقش علی‌الماء ترانهٔ باد هوا می‌پنداشتند، اما متوجهات اموال وحقوق‌ورسوم ولایات درصدمات تردد لشکروایلچیان درمعرض تلف‌افتاد، فی‌الجمله علاءالدین کیقباد وصاحب شمس‌الدین لاکوشی ودیگر امرای‌روم محصور ماندند، جماعتی که درسلك خدمت او بودند تعبیر زمان می‌کردند. فی‌الجمله سیواس را محاصرت‌نمود و وضیع وشریف مدافعت ومقاومت عظیم‌نمودند ومدت یکماه درمحاربت‌بسر بردند، چون‌خر درخلاب مانده‌بود وکبوتر درمضراب چندانکه منهی عقلش تلقین می‌کرد «ترا این‌کار برنایدء چون هوش‌استماع نداشت‌وبصر بصیرتش بدودهٔ خذلان‌بپوشیده قبول نکرد لاجرم چندانکه خواست که اطراف‌آن خلل فراهم‌گیرد نتوانست وازورطهٔ‌آن مدخل اذیت خروج نتوانست. القصه چون‌امراء روم راکرها لاطوعاً اقامت وتوقف درقشلاق واسط لازم‌شد و بی‌وجود سفینهٔ‌لشکر در دریاء خطرخوض نمی‌توانستندکردن و بی‌قدرت سیل‌حشر روی بآتش ضرر نمی‌یارستند آوردن، چون صورت‌مراد درحجاب تغییرافتاد ومطلوب‌امانی‌درآن حیرت وپریشانی درپرده خیبت متواری‌شد هریك بتدبیر وتفکر منصبی مشغول شد وساعات اوقات و لیالی درطلب آن صرف می‌کردند لعل‌الله یحدث بعد ذلك امراً، در طلب منصب التزام مالایطاق می‌نمودند تا چون فتح‌الباب اسباب روم میسرشود وبقوت لشکر سدآن ثلمهٔ یاغی کنند هرکسی منصب خودرا آماده باشد.

ذکر مناصب دولت

مناصب که تقریر فرمودند: امیرشاه بنیابت حضرت علیا و نیابت سلطنت‌روم کماکان منصوب‌شد، شرف‌الدین عبدالرحمن تبریزی باستیفاء ممالك موسوم‌گشت، و امارت‌پروانگی برمعین‌الدین محمد پروانه برقرارسابق مقرر داشتند، وصاحب جمال‌الدین بوزارت‌منسوب گشت، وهریکی‌را یرلیغ وپایزه علی‌قدر مرتبته ارزانی‌داشتند، اما ازجملهٔ التزامات‌فاحش که عهده نمودند یکی‌آن بود که چون شرف‌الدین عثمان مستوفی را تمکین منصبی ندادند

التزام نمود که ازضیاع روم که اصحاب املاك بتبعیت ملك‌خود بغصب بدست‌فروگرفته‌اند سه
هزار جفت‌گاو عوامل‌قایم دارد، چنانکه سیصدهزار تغارازارتفاع عوامل‌دروجه لشکرجرار
وحوالات خاص برسد ومتوجهات سایرمالی محفوظ وموجـود ماند، چون درچنین التـزام
خطرناك که ترتیب آن صعوبتی تمام داشت براو اعتماد نداشتند قهراً وجبراً اصحاب مناصب
کردند وشرف‌الدین عثمان بامیدآنکه دربلوك این‌ملوك ضمان شهری یا ولایتی‌را عهده‌کند ۵
دلیل این اکابرگشت تامواضعی که اصحاب املاك بتبعیت‌دارند باظهار رساند، فی‌الجمله هر
جفتی‌را ازعوامل مبلغ صد دینار رایج ازمال روم برات بالتونتمغا صادرشد، وچون بـروم
آمدند ومتصرف اموال اعمال‌گشتند سامری‌وار چندانکه اجتهاد واستکثار نمودند ازسه‌هزار
جفت‌گاوترتیب‌گاوسالهٔ نتوانستندکردن، پنداری‌که همه (عجلاً جسداً له‌خوار) بودند بلکه
همه نقش‌دیوار اعتبارکه ازخری بترتیب‌گاو اقتصارنمودندوبار پنجاه‌هزار سوارلشکرجرار ۱۰
درترتیب تغار معدوم برگردن خود نهادند ومال واسباب موروث و مکتسب جمله در سرآن
عهدهٔ شوم رفت‌ومال سلف‌روم نیزچون وقت‌فوت شده‌بود چیزی‌بحصول نپیوست. خود حرص
جاه دنیا غشاوهٔ بصر بصیرت ایشان واندیشه نکردندکه از مالی کـه درسال عصیان سولمیش
پای‌مال شده باشد سه‌هزار جفت عوامل‌چگونه بدست‌آید واز شیارنابوده وتخم ناکاشته غلهٔ
تغارکجادروده شود و اسباب معاش لشکر ازباد هوا بچه‌طریق ازوجه نانهاده مهیا و آماده ۱۵
گردد. القصه چون معین‌الدین محمدبك پروانه را اندیشهٔ تمرد درخاطر بود و نیت‌کرده‌که
دیگر سفر اردو نکند وامتثال هیچ‌حکم یرلیغ ننماید حال‌را جهت استخلاص نفس‌خویش از
قید خدمت اردو هرعهده که صعب‌تر ازآن‌خطری نبود می‌نمود تاچون ازآن چنبر تکلیف به
سلامت بدرجهد آتش تمرد در خرمن عمل‌زند و خاك بردنبال‌التزام دغل‌کند، کی بیند باز
مرغزی رازی‌را، پنداری‌که همه‌آن غریم‌بدمعامله بودندکه اندیشهٔ مطل و مدافعت برلوح ۲۰
دل نگاشته باشدکه هرچه صاحب دین از سود رأس‌المال عین و مدت اداء مابین تقریرکند
رضا دهد تا بدان سبب مصلحت وقت او گزارده شود و بوقت اداء مـال «المفلس فی‌امان‌الله»
برخواند. فی‌الجمله چون اندیشهٔ اداء مال‌وتوفیر ازلوح ضمیرمحو کرده‌بودند بهرچه وزراء
مملکت تقریر می‌کردند دست برسینهٔ قبول می‌نهادند وانگشت مثول بردیدهٔ فضول می‌زدند
عاقبةالامر ازرفته اثری پیدانشد ونه‌از مانده خبری، وشرف‌الدین عثمان‌ازچنبر ملامت‌جان ۲۵
بدربرد وازآن‌همه بنیاد فاسد جزبار مظلمه‌چیزی باخود نبرد. فی‌الجمله هرتمناکه درطی
ضمیرایشان‌گنجید آنجا باسعاف و انجاح پیوست وبعواطف عوارف خسروانه اختصاص‌یافتند
ودرآن توفیرات‌خالصات انگیختن وآب‌عمل بغربال‌هوش بیختن از جانبین تراضی‌بحصول
پیوست و بعد ازآن مترصد واردات غیب دیدهٔ او میدگشاده برجادهٔ انتظار موقوف حرکت
لشکرجرار ماندند.

آمدن امیر چوبان بدفع عصیان سولمیش

القصه بعد ازاحتباس انوا وانکشاف شتاء وانقطاع سرما وانکسارهوا که جهان از نشاط نوروزی جوان شد وشهباز آفتاب ازآشیانه برج حوت بشرف اوج حمل پیوست وایام حمل دبیع زیب وطراوت و نزاهت ونضارت ازسر گرفت. برموجب امـرمطاع حضرت علیالشکر بزرگ درحرکت آمد، لشکرکش گیتی خسروجهانگشای نویین اعظم‌چوبان ومولای وسوتای امراء تومان و باشقرد ودیگر امراء هزاره ودیگر طایفهٔ از ارباب مناصب کـه پیش از این استقرار ایشان رفته است بدفع خوارج بی‌سروپای بطالع فرخنده سعادت فـزابی عزم روم کردند وسباسب قفار وقباقب دیار درقفا گذاشتند، هریك ازحوادث زمان ترسان ودرمنازل‌و مراحل‌ازاحوال رومیان پرسان وازبازماندگان خویش ترسان باحالتی که نه‌دلرا دستگیری بود ونه جانرا پای مردی کوچ برکوچ میآمدند ، چنانکه در مـاه شعبان سنه‌ثمان وتسعین وستمایه درصحراء ارزنجان سولمیش منحوس با لشکر منکوس پذیرهٔ لشکربزرگ شد. در مقدمهٔ لشکرنویین‌اعظم چوبان بود، پیش‌ازوصول سوتای ومولای با لشکریاغی مقابل افتاد چون روز بآخرآمده‌بود درپردهٔ ظلام شب بالشکرگران کمین‌کرد وچون جواسیس‌کواکب ازافق فلك همه شب دیده گشاده دارند درمواکب خیل پاس میداشتند همین‌که خسرو سیاره یکسوارهٔ مشرق پای بدین سبزخنك جهان‌نورد در آورد پاس‌داران طلایع لشکر جرار تیغ آبدارازنیام انتقام برکشیدند وبرغنودگان لشکر بدکار آن مکار زدند وسرهاء ایشان چون انجم‌که بباد صبحگاهی فرو ریزد بر زمین خزی و خسار ریختندو باول حمله‌که دست‌برد نمودند آتش دمار در لشکرخوارج بدکردار زدند و بآتش غضب دود از نهادآن مواد فساد برآوردند، رایت طغیان نگونسار شد، بیشترسرهاء سروران یاغی وداع تن‌کردند، روح از قفس قالب بدن چنان بیرون می‌جست‌که مرغ از آشیان، **القصه**، سولمیش مخذول‌را شجر داروگیر ازفتور قصور و آسیب فلك دوار بی برگ وبـار ماند و جانی‌که در چنگال اجل خواست افتاد بیك‌تای موی ازچنبر و بال بیرون جهانید ومنهزم بجانب دیارشام بیرون رفت و آقبال برادر آقبوغاکه متابعت او نمـوده بود درکمند و قیـد ادبار افتـاد و طاشتمور خطایی‌که حاکم روم بود در قید اسارگـرفتار گشت، بفردولت و سایهٔ معدلت پادشاهی و حسن‌تدبیر و رزانت ومبارزت نویین اعظم چوبان مرزوبوم روم ازدست تشبث خوارج شوم خلاص یافت. فی‌الجمله نوابض عرق آن فتنه سکون یافت، عوارض‌آن عـارضه متبدد گشت احمال و اثقال آن مخاذیل درآن هجوم‌که محل تبدیل وتحـویل‌بود بتاراج رفت اموال و امتعه وخیول‌واسلحهٔ لشکرمقهور روزی لشکرمنصورشد، ازصغیروکبیرومأمور وامیرهیچ‌کس از فائدهٔ ومائدهٔ غنیمت بی‌نصیب و عائدهٔ بی‌بهره نماند. بلکه طیور وسباع وستور ضیاع را نیز مدتها ازمقتولان آن‌معرکه عیدی‌نشاط افزای‌بود. القصه، بازحکام وارباب مناصب‌آغاز

تخصیص بلوک کردند، سوتای با لشکری که دراهتمام او بود بجهت محافظت اطراف روم بازماند و نویین اعظم چوبان بمحافظت سینور حلب بدانصوب توجه نمود، مجیرالدین امیرشاه در بلوک قیصریه با سوتای باز ماند، چون رئیس اصحاب مناصب و سرور وجیه‌القوم او بود ترتیب مایحتاج لشکر بدو تعلق گرفت.

ذکر احوال رجال و مملکت ۵

معین‌الدین محمدبك پروانه بجانب اوج که منشاء خروج او بود وجوانب قسطمونیه متوجه‌شد، چون بمحروسهٔ کنکری رسید درهرجایی‌که از آن جوانب ودرهر ولایتی از آن ولایات ازکافهٔ جمهور متمولی ازصاحب ثروت مشهور بود تمامت اسباب ومکنت او مستهلك برداشت وبتاراج‌داد، چنانکه بیشترمعتبران در صدد انزعاج افتادند و جلاء وطن کردند. نصرةالدین چلبی‌که از اکابر واخیار روم بود ودرآن جوانب ببذل و احسان وکرم و سخا ۱۰ موصوف وبه نیکوکاری و حق گزاری و درویشداری منعوت و با مکارم اخلاق از هر فنی از فنون بهرهٔ داشت اهالی‌شهر وساکنان ومتوطنان آن‌ولایت درحمایت جاه ومکنت اوآسوده بودند، مواشی او ازخیول تا هفتصد سر واغنام تا دمهزار وغلات ودیگر محصولات خیرات او بتقریب وتخمین پانصدهزارعدد تصرف کرد وآن عزیزالنفس بی‌موجب جنایتی و بی‌واسطهٔ خیانتی گوشه به گوشه متواری ازوطن مألوف انزعاج یافت وبآقسرا بخدمت سوتای پیوست ۱۵ وباستصواب مجیرالدین امیرشاه نائب‌الحضره اورا بحکومت‌آقسرا موسوم گردانیدند تا مگر درآن‌وقعه از بی‌قوتی قوتی حاصل‌کند اوخود بدان‌مقدار قوت قوت مالی‌نیافت و ازوسوسهٔ آن مال طایل سودا بر دماغ او غالب شد وعاقبت درآن تزلزل زوال یافت و بجوار حق پیوست.

دیگر: پروانه‌را چون بدان اموال مغصوب قوت وشوکت حاصل‌شد با جماعتی انبوه ۲۰ عودت کرد و بقونیه پیوست، بکلی آنجا امارات عصیان ظاهر کرد وجماهیر اعیان و مشاهیر صدور و اعوان را در قونیه بتکالیف بی‌نهایت عرضهٔ طوارق بلا و شجرهٔ صواعق عنا گردانید. معتبران بسیار در تعذیب او بعداز غارت ونهب‌خان ومان ازتن وجان برآمدند. بدین تفصیل:

اصیل‌الدین مستوفی راکه سرآمدهٔ ارباب استیفا بود در قید اعتراض و ورطهٔ انتقاش ۲۵ انداخت ودرطلب مال‌وملك اوآن نفس بی‌گناه را سپرتیغ بلا گردانید، بعدازآنکه اندوخته وبرداختهٔ حاصل‌عمر او بتشدید وضرب و تهدید در حوزهٔ تصرف خویش‌آورد بعد ماهی از جراحتی‌که از زخم‌گرز وچماق اویافته‌بود مهجور گشت و رنجور درگذشت.

محمودبن‌کامل که ملك قونیه بود ازمطالبات‌وتکلیف مالایطاق اوچون طاقتش طاق شد کمالش روی درنقصان نهاد ودرحوالات وتعذیب او چون مالش نماند سر درسر کار

کرد ودر آن وجل در کشاکش اجل افتاد.

مظفرالدین طغرایی که از اکابر دولت بود و بجلادت و کفایت موصوف ومشهور، اگرچه پیوسته چون آب گستاخی کردی وبباد غرور در کارهاءصعب خطرناك مدخل نمودی با همه استعدادکه داشت چون ازمتابعت او اعراض نمود برسبیل مخالفت چون ممرمفری نداشت
۵ بدارالشفاء قونیه متحصن گشت وعاقبت جان شیرین در آتش سطوت اوبرباد داد. فی‌الجمله بعد ازتصرفات وتحکمات وقبض وبسط وحل وعقدواعمال وعمال قونیه بازعزم قسطمونیه‌کرد در راه گذار اوج اتراك براو خروج کردند. بعد ازمحاربت ومقاتلت براتراك ظفریافت واز آن طائفه نیزغنیمت گرفت وچون بسفربحصار پیوست آن خطه درعهدهٔ مجیر الدین بود تمامت اموال و متوجهات ماضی و مستقبل آن درتصرف خویش آورد و مجیرالدین درمطالبهٔ
۱۰ متوجهات آن اضطراب تمام یافت.

فی‌الجمله براین تصرفات فاحش از اتباع و خدم و حواشی قدیم و از عموم متجندهٔ قسطمونیه ودیگرولایات لشکربسیار براوجمع شدند وچون به قوت مال شوکت حاصل‌کرد وسرازربقهٔ طاعت بتافت وازعهدهٔ التزامی‌که نموده بود تفضی‌ننمود وچون تتارکه ازمقرری عوامل در جمع او بسته بودند مطالبه میکردندادستهزامیکرد.
۱۵ و اگر از مقرر مال وجهی طلب می‌کردند میگفت که ولایت اوج بی‌لشکر نتوان داشت چه وقت حوالت مقول است. چون امراء مملکت احوال عصیان او کماهی بحضرت اعلی عرضه داشتندودانستندکه ارسال‌لشکر بدفع او بخرابی ولایت انجامدترك مقررات مال‌بلوك اوکردند وچون بکمندلطف واستمالت ومواعید خوب جهدکردند که اورا در دام‌تسخیر اندازندأصلا بدان التفات ننمود آخرالامردراثناءاین تمرد وعصیان واستیلاوطغیان و غصب
۲۰ اموال بزور وبهتان تقدیرالهی عدوان اوازخلق‌کفایت‌کرد و بی وجود وتدبیر انسانی مرضی مهلك براو مستولی شد ودرآن‌مرض‌دوران زمان رقم ممات برصحیفهٔ حیات‌اوکشید وهرچه‌از دیگران بقهروجبرستده بود ازسطوت قهراجل هم بدیگران گذاشت وبارمظالم باخود برد وچنان شد که‌گویی خود وجود نداشت.

رکن‌الدین پروانه: آقسرا وولایت ایسو بحصار دراهتمام اوبود اونیزهمت برقسمات
۲۵ و مصادرات مصروف گردانید همگی نظرش برآن بودکه اگر اهتمامی بتحصیلی رود خون او بی‌جنایتی بریزد و اگرکاتبی روزی در ولایت قلمی برکاغذی رانده باشد بی‌شائبهٔ جریمهٔ مال اوبظلم بستانند، اگروقتی مسلمانی نظری برکاری‌داشته باشد بی‌آنکه خیانتی نموده‌باشد بار جنایتی برجان اونهد و دود از نهاد او برآرد، دیگر ازتعرضات که به خلق که ودایع آفریدگاراند میرسانید و بار تکلیف برجان رعایامینهاد ازتکلیفات ومطالبات ومستدعیات او ، آن خسارات برخلق وارد شد که‌آتش با پنبه نکند وباد باکاه نیندیشدودود با دماغ روا ندارد ، وضیع وشریف وقتی از چنگال نکال اوخلاص یافتند که از ثروت واثاث ایشان

بیوتات مانده بود. عاقبت قضایاء فاسد او از قضاءمبرم دامن‌گیر او شد ودرصدد حوالات و اخراجات فاحش افتادوازجواب رسل ومتقاضیان‌مال قاصرماند، گلیم عجزدرغرقاب‌خسارت وحیرت وملامت انداخت‌ورطب ویا بس حاصل عمر خویش ازنقود ومطاع واملاک شهروضیاع جمله بباد هوا وهوس برداد، و خویشتن درکشاکش حوادث حیران فرو ماند . فی‌الجمله عاقبت‌الامرجان در آن ورطات درباخت وملك موروث ومكتسب بتاراج داد. علی سؤالحال رخت عمروا پرداخت. ۵

شرف‌الدین عثمان بتخصیص وتقسیم مال توانگر ودرویش بسازمرهٔ اتباع ازبیگانه وخویش بطرف موضعی‌چند ازنکیده وغیره توجه نمود، بهرجا که رسید دست تعدی دراز کرد وقلم تکالیف روان، آنچه از ترك و تازی غصب و ظلم از وی برآن موضع رفت که از بخت‌النصر بردیارشام نرفته بود. ۱۰

صاحب‌جمال‌الدین درغلواء این‌غوغا وآشوب خبط این عشوا یکسال تمام بجهت تدارك احکام و ترغیب بلوك در دیار عراق بازماند وچون شور وشغب سقط وسخط سولمیش بسر آمد درابتداء شهور سنهٔ تسع وتسعین وستمایه‌بولایت‌روم آمد ، درری تلف وسلف سنه ثمان و تسعین وستمایه چشیده‌بودند و زحمت نصب وتعب‌آن کشیده، او خواست که برصاف سنه تسع و تسمین زند در بلوك رکن‌الدین پروانه شریك بود، بار مشقت برجان او گذاشت، ثمرهٔ منفعت خویش برد. ۱۵

تأمین آسایش باهمت مجیرالدین

مجیرالدین امیرشاه با شرف‌الدین عبدالرحمن که بحکم استیفا مصاحب او بود کیف ماکان بمصالح‌مواضعی‌که در اهتمام داشت قیام نمود اول‌قیصریه‌وتوابع آن را درضبط آورد وکارداران امین برآن ولایت نصب‌کرد و در خدمت سوتای بجانب نکیده رفت چند سال ۲۰ بود که قتنورترك بقلعه اندوغی ازقلاع نکیده متحصن شده‌بود و آن ولایت را درآشوب میداشت ، بواسطهٔ رفتن او گرفتار شد ومدتی اورا اگر چه محبوس داشت اما نگذاشت‌که ضرری بدو رسانند و بخون او رضا نداد و عاقبت بخدمتی‌که امراء مغول را کرد خلاص یافت .

سابق‌الدین کوتوال قلعهٔ لولوه آغاز عصیان کرده بود از نواب معتبر خود یکی ۲۵ را با پسر طفل خویش بدان قلعه فرستاد تا بعوض سابق الدین آنجا موقوف دارند و سابق الدین بدان سبب اعتماد کند و بیاید ، بدانجهت سابق الدین مطاوعت نمودوبخدمت آمد و استمالت یافت و چون عودت نمود آن نائب را بآن پسرطفل باعزاز با تحف بزرگانه گسیل‌گردانید. دیگر درمیان ایوبحصار و نکیده سفریحصار حصنی عظیم بود جماعتی اتراك بدان قلعه متحص شده بودند برسرآن قلعه رفت مدت دوسال بود که ولایت

ازغارت ونهب ایشان درخوف وخطروصدد ضرر بود، جهت تقدمهٔ او و امیر سوتای اسپان میدادندبدان فریفته نشد چون اعتقاد برمصلحت‌ضعفاء ولایت داشت حق تعالی اورا نصرت‌داد وبرآن قلعه ظفریافت وازدست متمردان یاغی مستخلص کرده خراب کردند وبعد از آن باقسرا آمد. بدرالدین ولد بغدین وبرادرش درمغارات دیه خاوه کـه مواضع حصن است درآمده بودندوقرب سیصد نفر سوار حرامی مردانه ازآشنا وبیگانه متابعت ایشان نمـوده ومدت دوسال بود که ازحدود نکیده تاکنارآب سیواس ولایت را تاختن میکردند در دیهی روزی آفریدهٔ ایمن نبود، هیچ رمه وگلهٔ مواشی لحظهٔبی دیدبان در مرعـی نمی‌توانستند گذاشتن، مدت مدید بودکه خلق‌درمضیق‌شدت وغارت ونهب ایشان بودند، با ائمه و مشایخ آقسرا وغیره مشورت‌کرد وبحکم استشارت واستخارت که چون ایشان را بقوت لشکرازآن مواضع حصین بیرون آوردن متعذراست ولشکرکه برآن مواضع رود خرابی دیگرمواضع باشد، اگرمن سوگند خورم وباایشان عهدکنم اگربدست آیند درقلع ایشان نقض‌عهد کنم دراطفاء نایرهٔ این فتنه بدان‌نقض‌عهد وسوگند آثم شوم یانه جمله‌حجت دادندکه جواب آن نقض روزقیامت بحضرت ربوبیت درگردن ما باشد، بدان سبب جماعتی بسفارت درمابین‌تردد نمودند ومعاهدت‌کردندکه بعدازسوگند ولایت سالمه را برسم اقطاع برایشان مسلم دارند، تابدین واسطه چون بخدمت آمدند هردوبرادر را وازاتباع ایشان هرکه حاضر بود جمله را بقتل برد واسباب ایشان که ازخون مسلمانان اندوخته بودند خاص کـرد واهل ولایت از دست‌تغلب و تسلط ایشان خلاص یافتند.

فی‌الجمله چون اصحاب دیگر ازارکان دولت مشاهده کردند که مواضع وولایت‌که در اهتمام‌مجیرالدین‌بودمصالح بسیار که‌متضمن فائدهٔدینی ودنیاوی بود روی نمود واحکام‌یرلیغ ازحضرت علیا بنام امیر سوتای واوصادرمیشد بقـدم تعصب پیش آمدند وزبان طعـن دراز کردند وکیف ماکان مدارا ومواسا مینمود وبدانچه مصلحت وقت بود کار خود میراند.

رفتن مجیرالدین امیرشاه بطرف سامیسون

القصه ازآقسرا عودت‌نمود وعزم سامیسون‌کرد؛ ساحل‌سامیسون‌را مهذب‌الدین‌مسعود بگ سبط معین‌الدین پروانه باولایت بافره بدست فروگرفته بود وسامیسون راغارت‌کرده، حاصل‌شهر وولایت وموجود دارالضرب بتاراج داده، آن ولایت را از دست تشبث وتغلب او مستخلص گردانید . رکن‌الدین راحت سیواسی که از معتبران روم است آن سال متصرف سامیسون بودبرسبیل ضمان‌واز هجوم لشکر مسعودبگ گلیم عجزدرآب انداخته بودوبکشتی ازطرف دریا بولایت جانیت درآمد، اورا ازولایت‌جانیت بیرون آورد وبرکارخود گماشت و چون بدفع‌مسعودبگ چارهٔ دیگر نداشت بااوطریق وصلت پیش‌گرفت. حادثهٔ‌که در آن ایام واقع شد : قرب یکهزارفرنگ جوشن‌وربکشتیها بساحل سینوب آمدند وببهانهٔ بیع وشری

فوجی ازکشتی بدرآمدند وبفروختن غله مشغول‌شدند، چندانکه اهل‌سینوب بمبایعات ایشان فریفته‌شدند وعلی‌حین‌غفلة من‌اهلها هجوم‌کردند ومسعودبگ‌گرفتارشد ودرکشتی نشاندند و قصد قتل اوکردند چون دراجل تأخیری بود بعد طول المقال بنهصد هزار درم او را باز فروختند وخلاص یافت. درچنین ورطه جهت اصلاح حال خویش برسبیل تزویج دخترطالب دامادی مجیرالدین امیرشاه شد وبناء آن وصلت مستحکم گشت وائمه ومشایخ درمابین‌تردد کردند وتحفها آوردند وبعد ازفراغ ازاین نوع مهمات بمحاسبات شهر و ولایت و تدارك سکهٔ دارالضرب مشغول شد. القصه شرف الدین عبدالرحمن مستوفی بود والحق در فنون سیاقت مهارتی تمام داشت واگرچه درتمامت بلوکات بضبط قلم حاکم بود اما برموجب حکم ازمصاحبت مجیرالدین امیرشاه مفارقت نمی‌نمود ولکن تصرفات اصحاب در دیگر بلوکات ضبط میکرد ودراستکشاف آن بغایت مبالغت میرسید. القصه سال سنه ثمان وتسعین وستمایه درین حل وعقد بسر رفت تاوقت دخول سنه تسع وتسعین وستمایه.

آمدن نظام‌الدین یحیی پسرخواجه وجیه بدیار روم

درین سال (ای ۶۹۹) نظام‌الدین یحیی پسر خواجه وجیه کـه وزیر و وزیر زادهٔ خراسان‌بودجهت استخراج‌مال ومتوجهات واستکشاف‌قسمات وعوارضات‌ووضع قانون‌ولایات بموجب حکم یرلیغ بروم آمدو حکم برآنجمله بودکه از هرزوجی‌که ازعوامل رعایا در قلم‌آید بروفق مساحت‌یك جفته دیناری سیم رایج ازخاصهٔ رعایا دروجه مرسوم واخراجات مایحتاج‌خودتصرف نماید لاغیروزعم وزراء مملکت‌رشیدالدین‌وسعدالدین‌صاحب‌دیوان‌آن‌بود که‌اززوجی که‌ازعوامل‌قایم دارند تصرف دیناری محقری‌سهل‌المأخوذ باشد وتکلیفی مختصر می‌پنداشتند وبرآن قرارحکم یرلیغ بنفاذ رسانیدند واواز دیار عراق بدین مهم بعزم روم انتهاض نمود وخدم وحواشی بسیار واتباع بی‌شمار ازکتاب نیسابوری وخراسانی وحجاب آذربیجانی و محصلان قهستانی وپیشکاران ساوجی وکرمانی و قواد اصفهانی و مازندرانی استصحاب واستخدام فرمود، فی‌الجمله اگرچه شریف‌الاصل کریم‌النفس بود اما سفیه‌بالطبع نیزبود واگرچه دبیر پیشهٔ سرتیز بود اما بقلم خون ریزبود، چون بمقر حکومت پیوست پیشکاران لئیم‌النفس باعث‌فساد شدند، و او را بر تصرفات ناواجب تحریض دادند. القصه در اول وهلت‌که بارزنجان وصول یافت سلطان‌علاءالدین کیقبادبن فرامرز‌بیندگی عبودیت پادشاه متوجه صوب دیاربکروربیعه بود، چون مرغ دام دریده جسته از دام نکال سولمیش جسته میرفت، در نواحی‌ارزنجان هردورا اتفاق التقا افتاد، تیرخدیعت ازحقهٔ طمع ومکر برگشاد وسلطان وحواشی اورا هـدف اعتراضات کردند و هر تحفهٔ‌که جهت تقدمهٔ حضرت داشتند یاد آورد راه بنداشتند و بقهر و جبر تصرف نمودند.

چون بارزنجان درآمد ببهانهٔ رسوم عوامل مغایل ولایت شد وببهانهٔ‌کشف واستخراج

ازهرزوجی ازعوامل که مقرر آن دیناری فرموده بودند بده دینار راضی نمیشد، تاازولایتی که درحوزهٔ حکام روم نبود بعوض دو سه هزاردینار که متوجه مرسوم او بودی قرب پنجاه هزار دینار استیفا بود خاص کرد وجهت خاصهٔ خود برداشت، چون بسیواس پیوست ببهانهٔ بیع وشری سیم مغشوش بگزاف ازیك صراف‌قزل نام پانزده هزاردینار در وجه حواله‌نهاد، چون بآماسیه رسید ازاولاد تاج‌الدین پروانه بی‌آنکه درشغلی وعملی بوده باشد تابرایشان حسابی متوجه هست هزار دینار بضرب و صلب وتعذیب فاحش از خاصهٔ ایشان در وجه مایحتاج خود مستوفی گردانید، درتوقات عورات قاضی صدرالدین مقتول را بدست عوانان ظلمه که به‌بی‌آب رویی مژه ازچشم می‌ربودند وازبدکرداری اگرخود بایزید وجنید زمان بود بسخره کار میفرمودند باز داد. بعد از آنکه دویست مجلد کتب نفیس او بغارت برد بیست هزاردینار برترکات واملاك اوبی‌آنکه برایشان چیزی متوجه باشد در حوزهٔ حصول آورد وبرسبیل ازامراء ومتصرفان ممالك و هم مجیرالدین امیرشاه و رکن‌الدین پروانه برادرش و غیر هما و هر که شدتی نمود درمحل اعتراض آورد و بصد هزار درم از او برنگشت.

چون برابن معین‌الدین پروانه‌ظفر نیافت خواهراورا دخترمعین‌الدین سلیمان پروانه را دست انکازکرد، وبیهانهٔ فاسد که برادرش اورا بزناشوهری بامن در نکاح آورده‌است هروقت برخانهٔ اوهجوم می‌برد وآن ستیرهٔ مخدره که‌آفتاب از روزن او گستاخ درنمی‌آمد جهت عرض وسترخویش ورعایت ناموس خاندان قدیم هفتاد هزاردرم در خلع نکاحی واقع ناشده دروجه متعهٔ او نهاد، شرح تصرفات او علی‌حده کماهی تطویلی تمام دارد این مختصر احتمال نکند، اما بطریق اجمال خلاصه آنست که هر شهری را بجهت مرسوم عوامل و استخراج تصرفات حکام در عهدهٔ متعهدی معین کرد و هر ناجنسی را که بولهب بدوعبده وخادمه نوشتی واگرابوبکرربانی حاضر بودی غاشیهٔ‌خیل‌او بردوش‌نهادی بولایتی فرستاد، تادرآن نواحی هریك دست تسلط برآورد و از هرشهری و ولایتی که متوجه رسوم عوامل بود ده‌هزارعدد می‌ستدند، هرملحدالموتی تیغ بد معاملتی چنان میزدکه وقتی در روستای الموت بهیمهٔ را، هر جهانسوزی که باستحضار صاحب عملی میفرستاد بانواع تنفیر و تعزیر درطلب توفیرخلق را چنان متفرق میکردکه باد خرمن‌گاه را.

فی‌الجمله، هرکسی‌ازرشاء رشوة کیسه برمیدوخت وچون مستخرجان‌از ولایات‌عودت مینمودند سواد قانون ومحاسبه که پرداخته بودند تیره‌تر ازچهرهٔ ایشان میبود فی‌الجمله چون درسرعمل مستخرجان فلاحی‌نبود ودراوراق بی‌سروسامان صلاحی نه، کرةً بعداخری منهیان عنیف وقصاد کثیف ومحصلان کریه وسرهنگان عوان پیشهٔ بد اندیشه را باستحضار نواب وکارداران وعمال اعمال باطراف واکناف بلاد وولایات روان میکرد تاآن اوراق ابتربا‌ایشان دربحث اندازد وبدان بهانه توفیری دیگراندوزد.

القصه، شرف‌الدین عبدالرحمن مستوفی دروقت وصول نظام‌الدین یحیی مدتی بااو مصاحب بود، چون حل وعقد بی نظام ونقض وابرام بی‌اهتمام او مشاهده کرد از مجاورت اوجهت صیانت عرض خویش تجانب نمود وبانواب واصحاب او (الصمت ولا مجاورة الجهال) را کاربست، وبخدمت مجیرالدین امیرشاه پیوست. وازطریق توقات عزم سامیسون کردند و آنجایگاه چنانکه پیش‌ازاین ذکر رفته است بمصالح سامیسون وتبدیل‌سکه ودفع مسعودبک ۵
متصرف سینوب مشغول شدند، چون درپردهٔ قضاء تقدیرالهی‌را حادثهٔ مخفی بود و ایشان ازآن غافل درساحل سامیسون رحل‌اقامت فرونهادند وبترتیب‌سفن وجواری وتفرج بحاری وبراری سواحل ازخط وترحال منازل ومراحل برآسودند. برکنار آن دریا که‌پایانش چون دورآسمان بی‌پایان است بامید صلاح حال واستصلاح مال تعبیرزمان میکردند و بلعل و عسی روز بشب میرسانیدند. القصه چون شرف‌الدین عبدالرحمن برحقیقت تصرفات و ۱۰
محاسبات ومکاشفات مصادرات نظام‌الدین یحیی ازنقیروقطمیر اطلاع یافت آنجمله منکرات اوبتحریر رسانید. ازحدت آن منقولات آتش حقد وکینه دردل او برافروخت تااندك اندك انتقام آن ازتنور خاطرش‌مشعله برآورد. درمابین ایشان عداوت وکدورت ظاهر گردانید، نظام‌الدین یحیی بجهت دفع اوشخصی راازاوباش خراسان بلك رندی را ازمردهٔ طواغیت و فجرهٔ ملاحدهٔ الموت ببهانهٔ دارالضرب سامیسون بریختن خون عبدالرحمن‌روان کرد، ۱۵
وآن سگ صفت آدمی‌صورت بمواعید وتعهدات اوازنقود و اجناس مغرور شد. فی‌الجمله آن مفسد بسامیسون آمد وبهانهٔ عیارسکه درخدمت شرف‌الدین عبدالرحمن ملازمت نمود وبدان ملازمت ترحیب و نوازش تمام یافت، قهستانی ملحد بخون او تشنه و او بمصاحبت قهستانی مستأنس، عبدالرحمن باآن همه دقت نظرکه ازمقام اقامت استکشاف اقصا بلاد مینمود وبرغوامض اسرارملك اطلاع میبافت ازماری‌که درکنار داشت بی‌خبر بود تاشبی‌از ۲۰
شبها که چهرهٔ شب از دودهٔ ظلمت‌رقم گرفت آن ملعون نمیدانست‌که اگر ساکنان وثاق دریچهٔ‌احداق بسته بود فلك بصد هزار نظر نظارهٔ آن لعب ایستاده است، از چنبر دیدبانان قدربیرون نتواند بست. درنیم شب دریتاق اودرآمد وبربالین آن خفتهٔ خواب غفلت بایستاد وتیغی درآن ظلمت شب برچهرهٔ روشن او راند چنانکه تاقفا بشکافت وبر عقب آن زخمی دیگرزده بود که بتقدیرالهی درجنب آن زخم اول چنان‌آمدکه مابین جراحتین غیر یك ۲۵
سرمویی تفاوت بیش نبودکه اگرکسی بجهدجمیل خواستی‌که در روشنی روز بتأمل وتدبر بسیار تیغ را بدان صورت وضع کندکه‌آن چنان مقارن افتدکه نتوانستی، بعد ازفراغ از آن زخم ازان یتاق بیرون جست وپنداشت‌که از راه زنان قضا وقدرتواند رست وخون‌ناحق دامنش نخواهدگرفت.

فی‌الجمله پیش ازآنکه پرده صبح دریده شود پردهٔ قاتل ومقتول دریده شد وولوله درخیل وحشم مجیرالدین امیرشاه وزمرهٔ فرنگان سامیسون ونواب ولایات که درآن خطه

حاضر بودند افتاد وجوانب راه و بیشهٔ سامیسون گوشه بگوشه طلب داشتند و گرفتار گشت و معترف شد که باعث ومحرض او بر آن قتل نظام‌الدین یحیی بوده است. اصحاب عبدالرحمن آن ملعون را ببزاری قصاص کردند وطعمهٔ کلاب شد، عبدالرحمن مدت ده روز درآن جراحت حرکة‌المذبوحی نمود وبهر نوع جراحان مداواتی کردند، چون زخم ازآن قبیل نبود که اصلاح پذیر باشد دوران براو نبخشود وچراغ عمرش بدان جراحت فرومرد. درآن روزی چند که ازانفاس اوچیزی باقی بود هنوزامیدی داشت که گردون براو ببخشاید و نهنگ اجلش ازمسند صدارت نرباید، همت بر انتقام نظام‌الدین یحیی مصروف میداشت و تدبیری میکرد که بامراء مملکت چه نویسد واقتصاص آن چگونه طلبد، مدتی رقم استیفا برجریدهٔ عمال و اعمال ولایات کشید و همان روز کـه روز عمرش بشب رسیده بـود شب خیالش بروز نرسید.

خروج سولمیش نوبت دیگر

درین‌سال چون سولمیش‌را در روم کارازسلك نظام بدر افتاده بود وجان ازچنبر قضا جهانیده بدیارشام‌پیوسته بود، ناگاه چون متقاضی اجل گریبان عمرش گرفت از دیار شام عودت نمود وخروج کرد، از دیارسیس گذر کرد وآوازهٔ چهل هزارسوار که ازآغچه دربند بدر میآید درعرصهٔ ممالك انداخت ولعبی فاسد میباخت، تابدان سبب شورشی دراطراف اوج برانگیخت وخوارج درآن جوانب بهم برآمدند، هرحیله جویی فتنه انگیز بزعم آنکه در عقب آن مقدمه لشکر شام خواهد پیوستن، دست درشاخ فتنه زد. درآقسرا بعضی ازنواب که بوصول او استبشار نمودند عاقبت آن تمنـا دام خزی و نکال وعقدهٔ خسارت و وبـال ایشان گشت.

سعدکوسه که دبیر پیشه ودفاتری قدیم دیوان سلطنت روم بود درآن آوازه بحـرکات ناواجب سر بباد داد وایام بملتمس او وفا نکرد. فی‌الجمله عاقبت چون دبدبهٔ او دروغ بود بی‌فروغ ماند ونقش کلی که بردیوار زده بود اثر نکرد. شورشی که ازخوارج اوج ظاهرشده بود تسکین یافت، مفسدان‌ازمتابعت او اعراض کردند، تدبیر مهرب او وتعیین مطلب اوازملك روم غیرولایت غرغروم نبود، مدتی درآن‌ناحیت چون‌گوی‌درخم چوگان‌قضاسر گردان‌ماند، چون‌عضادهٔ نداشت‌قلادهٔ ادبار درگردنش افتاد و ازآنجا بجانب انکوریه رفت، درآن‌طرف نه‌مقام مقر یافت نه‌راه مفر ودردست سپهداران‌انکوریه ناگاه گرفتار گشت وشنارهٔ بقاء اوسیاه شد وازآنجا درقید اسار به‌جانب اردو بردند ودردیارعراق‌بدست مسببان ستیزه‌کار بازدادند تاخون اوهدر کردند وآنهمه شورش‌وفتنه وفساد اوهبا شد وآفتاب‌عمرش که باصفرار رسیده بود درگرداب ظلمت افتاد وجان بقابض ارواح سپرد. (ص۲۳۹-۲۷۱)

آمدن سلطان علاءالدین بن فرامرز نوبت دوم بسلطنت روم

درآن‌حالت‌که قازان ازمراحل دیارشام درین‌حادثه به‌جانب دیار بکروموصل عودت نمود سلطان علاءالدین بن فرامرز ازآشوب سولمیش شوم، ازممالك روم غیبت نموده بود و متوجه حضرت عبودیت گشته، در دیار ربیعه بر سبیل استقبال شرف عبودیت حضرت دریافت و پادشاه آن استقبال‌را درآن حالت‌نوعی از اقبال و وفاداری علاءالدین تصور نمود بدان ۵ سبب کرامت وعاطفت بی‌نهایت درپارهٔ او ارزانی داشت و عارفتی‌که ورای آن رتبتی دیگر تصور نتوان کرد و ممالك را ازتخوم ارزن‌الروم تا ساحل انطالیه و از حدود دیار بکر تاساحل سینوب بروی مسلم داشت، ویرلیغ درآن‌باب بنفاذ پیوست وبتزویج دختر شاهزاده هولاجو تبجیل وتعظیم و اعزاز و تکریم تمام یافت. مناصب که مقرر داشتند: مجیرالدین امیرشاه اگرچه در آن خدمت حاضر نبود نیابت سلطنت کماکان بر وی مقرر گذاشتند، ۱۰ چه امور مملکت روم بی‌وجود تدبیر وتقویت‌او تمشیت‌نمییافت وخود واسطهٔ عقد سلطنت‌او بود، وزارت برصاحب علاءالدین ساوی‌که استعداد آن منصب عالی‌داشت ارزانی فرمودند. اتابك مجدالدین قاضی‌قراحصاری‌که از تبه‌کاری قضاء مبرم‌بود و بی‌آنکه درنهاد او علمی موفور باشد خودرا بفنون علم مشهور کرده بود وبطریق زرق وریا بدعوی‌علم‌کیمیا به‌حضرت علیا قربت یافته وخودرا مهندس قواعد وقوانین اشیا نموده ونظری‌داشت‌کوته و خطابین‌که هیچ ۱۵ تیری ازکمان فکرت او برهدف صواب نمی‌آمد. مستوفی‌ناصرالدین‌محمد بودکه اگرچه مستوفی پیشهٔ دیرینه‌بود وبا سیاقت‌آشنایی داشت اما ادراك تحقیق درتنقیح‌آن بیگانه‌بود و ضابطهٔ‌کامل‌نداشت، باشراف ممالك سیدشرف‌الدین حمزه علوی‌بموجب حکم موسوم ومنسوب شدکه نه‌دمی داشت درفتوت ونه‌قدمی درمروت بلکه سبعی‌بود آدمی‌صورت‌که هزارسك درنده درزبان‌داشت وهزارگرگ خونخواره درشکم. القصه سلطان‌درچنان اهتمام پادشاهانه بطنطنهٔ ۲۰ خسروانه ازخیل وحشم وکوس وسنجق وبیرق وعلم از حدود رأس‌العین اجازت انصراف یافته بجانب دیاربکر نهضت فرمود وبتقریروتدبیر اتابك قراحصاری ناجنس ودیگرپیش‌کاران سلطان ازجادهٔ استقامت‌عدالت وانصاف‌انحراف‌نمود وهرخصلتی حمیده‌که در طبیعت شدیدهٔ اوبود بمصاحبت قراحصاری وسیدحمزه‌که مادهٔ بدکاری‌بود بصفات ذمیمه بدل شد، تابدان‌سبب دست بی‌مسامحتی واستطالت درخون واموال مسلمانان‌درازکرد وبارید مجاملتی وپای بی‌ ۲۵ معاملتی برگردن حاجتمندان‌نهاد. جماعتی‌اراذلهٔ شرذمه ازهرطایفهٔ‌که بفساد موصوف‌بودند بنسبت حواشی سلطنت باد غرور درسر کردند وازهرطرف می‌شتافتند وهمه‌چون نقاب قلاب کیسهٔ ذخیرهٔ مظلومان می‌شکافتند. چون بمحروسهٔ خرتپرت رسیدند سید مجدالدین قاضی آنجایگاه‌بود والحق‌مردی‌بود صاحب فضیلت‌که شرف‌نسبت وانتما بخاندان‌مطهر نبوت‌داشت درتبحرعلوم یگانهٔ زمانه ودرقواعد علم تفسیر ورسوم مواعظ وتذکیرمتکلمی بی‌نظیر، بتهمت

آنکه‌ازاسباب‌ومکنت دنیوی مایحتاج الیه‌النفس بکسی‌احتیاج نداشت بنوعی درطلب مال بر
اوتهدید وتشدیدنمودندکه باآنهمه طیب‌اعراق درساعتی‌صدنوبت عرق‌خون ازعروق او روان
می‌شد، وبآتش غضب دود ازنهاد او برآوردند و بزخم گرزکه اگرکوه‌البرز بودی طاقت‌آن
نداشتی بعدازآنکه اعضا وجوارح اومجروح شد پانصدهزاردرم از نقدوجنس وبهاء املاك از
۵ وی بغصب مستخلص گردانیدند و چون درآن قبض وبسط فاحش‌صاحب فراش گشت، خواستند
که فرش‌استمالات‌گسترانند وجبر آن‌کسر بتشریف‌کنند ودرآن تکلیف وتعنیف‌آن مظلوم‌را
تسکینی دهند و تـوبرهٔ علف برسر ستور سربریده نهند، هیهات شکسته‌کی‌شود باز درست،
فی‌الجمله زخم تشدید واخذ مال‌بانعام التیام نیافت وآن جراحت باستمالت فاسد استراحت
پذیرنشد وعاقبت بهاء تشریف دروجه تجهیز او صرف‌کردند وچون از اسباب دنیوی فارغ
۱۰ ماند قدم در راه‌آخرت نهاد، هرکسی از هرجانبی بچارهٔ چند‌گفتند وچون چاره نداشتند
رقم (کان‌لم‌یکن) برصحیفهٔ‌کون ومکان اونگاشتند وآن‌خطه ازوجود خطیرواستماع مستمعان
ازاسجاع‌کلمات دلپذیر اوخالی‌ماند. نورالدین شهاب دیوانی ملطیوی‌که در کاردانی نظیر
نداشت وبسفارت خواقین وسلاطین مشهوربود و از معارف واکابر دیار بکر بکفایت ودرایت
مذکور، با هدایا وتحف ازملطیه استقبال نمود، پیش‌ازآنکه بتقبیل باسطه محل‌قبول یابد و
۱۵ بواسطهٔ افتتاح سلام‌که قبل‌الکلام از سنن اسلام است الفتی روی نماید آغازکلفت کردند و
تحفهٔ اورا بنوالهٔ‌بر گرفتند، و آن پیردولت‌راکه عمرازحد ثمانین درگذرانیده بود وقدم در
منازل‌عشرهٔ تسعین‌نهاده وآفتاب عمرش‌پشت بردیوار اصفرارآورده، درمطالبهٔ مصادرهٔ اربعین
الف‌دینارچنان مجادله ومکابرهٔ صعب نمودندکه دراربعین قلب‌الشتاکه ازبرودت هواآب در
جوشن قواریربود و نفس ازصدمت شدت زمهریر بر درگلو می افسرد آن پیربارد مزاج
۲۰ را ازکسوهٔ شتا چون درخت بی‌برگ و بارعریان کـردند، که ازآن تعذیب سردکاری‌که با
سردی روزگار دست‌درهم داد اعضا وجوارح او دردمند شدوازسرآن درد وداع جهان‌کرد
وصبح مرادش چون شام تیره‌روی خیره‌گشت. قطب‌الدین پسرش‌که سپهدار ملطیه‌بود چون
از وفات پدر بدان تعذیب آگاهی یافت سراز ربقهٔ طاعت برتافت وعصیان آغازکرد. بدان
سبب محصلان‌راکه بتحصیل این نوع مصادرات‌بملطیه فرستاده‌بودند جمله‌را چون پیاز تو بر
۲۵ تو پوست بدرآوردند و همه‌را چون سیرعریان‌کردند، و هرمالی‌که در تحصیل ایشان بود
حقاً اوباطلاً درتصرف خویش‌گرفت وهرچه بخاصهٔ شهری‌تعلق‌داشت استرداد نموده بایشان
بازداد. سلطان بانتقام آن دعوت لشکر آن دیار کرد و با جمعیت تمام بر سرملطیه رفت و
محاصرت‌نمود. قطب‌الدین مقاومت عظیم‌کرد، بعداز ده‌روز وسد ابواب و طرق و دربندهاء
ملطیه سلطان‌را فتح میسرنشد وبا لشکروحواشی‌خود اکثرایشان جراحت‌یافته روی برتافتند
و ازآن محاصرت فلاحی‌نیافتند، چون از آنجا بدورکی رسیدند برهمان سبیل بمصادره و
برطیل مال بسیار به تعجیل‌تحویل‌قروض‌کردند تا بحدی‌که نصرانی راکه صاحب ثروت بود

با آنهمه که «حرام علی‌المسلم ماله ودمه» درحق اهل ذمت وارداست آن بیچاره را درمیدان
بردند و چون گوی سرگردان درضرب صولجان انداختند و هیمه آوردند که برافروزند
ونفس آن بیچاره‌را بدان آتش بسوزند، تا ازآن محنت عذاب الیم که در دنیا ازعقوبات حمیم
جحیم مشاهده کرده بود هرچه داشت از رطب ویابس ونقد وجنس ازقلیل وکثیر جهت خلاص
نفس خود درباخت وجان ازعذاب حرق بجهانید. فی‌الجمله برهمین شیوهٔ ذمیم بی‌اصل واساس ۵
بمحروسهٔ سیواس آمد و درماه رمضان که ابواب جنان مفتوح باشد عذاب جحیم وعقاب الیم
حمیم بخلق نمودند ودماء و فروج مسلمانان که محقون بود هبا وهدر کردند و اعراض و
عروض خلایق که مصون بود در ضیعت و قیعت افتاد، ازامارات تزلزل آن سلطنت یکی آن
بود که درماه رمضان بشرایط آن قیام ننمود و در روزی که شب آن لیلة‌القدر بود اکثر
اوقات وساعات آن روز درمیدان بگوی باختن واسب تاختن بسربرد وچون درآن کر و ۱۰
فروحرکات بی‌حد و مرکرد عطش براوغالب شد در افطار روزه بین‌الظهر والعصر مبادرت
نمود، ودرمیدان عشرت که مستلزم عسرت او بود علی ملاءالناس در اکل وشرب در زاویهٔ
میدان مبالغت فزود، واز بی‌قیمتی قدرآن چنان روز عزیز وشب شریف ندانست و پنداشت
که روزه می‌شکند ندانست که بیخ دولت خود می‌کند و بدان شرب گمان برد که تسکین
عطش می‌کند تصور نکرد که خاك بر دنبال اقبال خود می‌کند و آب روی حشمت می‌برد ۱۵
وآتش سخط می‌افزود. **نکته:** رعیت‌را مدارا نمودن‌ظلم‌ومعصیت وقتی‌میسر شود که قدم‌پادشاه
برجادهٔ عدل‌وعبادت مستقیم باشد، چون پادشاه ازغایت ظلم ومعصیت ظالم ازمظلوم فرق نکند
وروز عزیز وشب‌قدر ازهفتم شوال بازنداند وبجهت یك‌ساعته لذت که بمذاق اورسد حرارت
و وخامت عاقبت آن اندیشه نکند از اتباع واشیاع او چه‌توقع توان داشتن. القصه شرر آن
نایرهٔ ظلم پیش‌از وصول سلطان بولایت دانشمندیه مثل‌توقات وسائر بقاع متطائر گشت، و ۲۰
صورت آن‌حال چنان بود که سیدحمزه را بتحصیل مصادرات وقسمات وتکلیفات ناواجب بر
موجب فرامین موقع بولایات دانشمندیه فرستاده‌بود ومال مسلمانان از تحصیل وجمع او به
محصلان خراسانی بدکردار ومتولان تبه‌کار بی‌ثبات و سداد حواله‌کرده و او از سرنفس
امارة بالسوء بهرمنزل که‌نزول می‌کرد وخط «فجعلنا عالیها سافلها» برخطهٔ آن دیار ودمن
می‌کشید و بهرمرحله که می‌رسید و بهرراهی که می‌گذشت و درهرفرسنگی خرسنگ حادثه ۲۵
پیش میداشت، چنانکه رهروان فلك ازشومی آن دیده برهم می‌زدند تا بانسان چه‌رسد، درهر
شهری که رحل اقامت‌فرو می‌نهادند چندان سنگ‌تفرقه درقندیل مجامع مقیمان می‌انداخت
وبربساط عمل مهرهٔ دغل می‌باخت که ازجلاء وطن‌دود از دلهاء خلق برمی‌آمد نه ازروزنها،
هیچ‌کسی درآن‌ولایت نماندکه ازجام تصدی اوشربت تعدی نچشید و ازآغاز وانجام حوالات
او مقاسات نافرجام نکشید. فی‌الجمله آن لئیم راخست برنفس‌خبیث وطبیعت‌ذمیم چنان غالب
بود که‌اگرخود همه عظام رمیم بودی از کاسهٔ یتیم سودای کاس طعام حمیم داشتی. حرص‌شوم

چنان بر دلش مستولی بود که اگر بهمه‌تن در آتش بودی که از چراغ بیوه روشنایی طمع داشتی، علوی را دلیل بر صحت نسب آن باشد که بر جادهٔ سنن صاحب شریعت صلواة الرحمن علیه قدم راسخ دارد، چه نسب درست نسب دینی است چه اگر بی‌عمل صالح نسبت قرابت سود داشتی فرزند نوح را علیه‌السلام بودی که چون از نسب دینی محروم بود ولادتش سود نداشت.

۵ **القصه** مجیرالدین امیرشاه باتفاق صاحب علاءالدین در دفع این مظالم سعی می‌نمود از منکرات اتابك قراحصاری نصیح ایشان در سمع قبول سلطان قرار نمی‌گرفت چه آنها که خلق را بصلاح دعوت می‌کرده‌اند صد و بیست و چهار هزار نقطهٔ نبوت‌اند که بندگان را در سلك دایرهٔ طاعت می‌کشیده‌اند، و ابلیس لعین که خلق را از منهج سداد دین برمی‌گرداند یکی بیش نیست، سیما که یك نفس سلطان را در موسوس مشوش یکی قاضی اتابك قراحصاری و دیگر سید حمزه که ۱۰ بسیاه کاری گوی از مردهٔ شیاطین ربوده بودند، فی‌الجمله مجیرالدین امیرشاه از شر ضرر آن نایره احتراز نمود و عزم اردو تصمیم داد، صاحب علاءالدین نیز از آن امارات ملوم و علامات شوم اجتناب نمود و با آبشغا، که رکن شدید روم بحکم امارت در آنزمان در روم او بود توسل نمود و خود را بر فتراك حمایت او بست، آبشغا را چون آتش غضب از تصادم ایشان در طبع کائن بود صاحب نیز بادی در دمید تا شعلهٔ آن تیزتر شد، عاقبت بهر نوعی که ارادت داشتند حالات در موقف حضرت ۱۵ اعلی باز نمودند، حکم یرلیغ نفاذ یافت که سلطان در ییلاق و قشلاق با آبشغا مصاحب باشد و بی‌صواب دید او کاری نکند تا بر کسی حیف نرود، بدین سبب آبشغا اصحاب خود را برگماشت تا سلطانرا از سیواس بییلاق بیننلو برند و سلطانرا کرهاً وطوعاً در هفتم شوال سنه... بموضع آلا ــ کلیسا اتفاق اجتماع افتاد و در نزدیك آبشغا بمسافت یك فرسنگ دهلیز و بارگاه و سراپردهٔ خسروانه قایم کردند و پنج نوبت سلطنت می‌زدند. فی‌الجمله آبشغامی خواست که حکم سیاستی ۲۰ راند که هیبت او در دلهاء این طائفه اثر کند، چون بوالفضول سید حمزهٔ مجهول بود قرعه تأدیب بروی افتاد، روزی از اول تباشیر که آفتاب جهانگیر سر از تتق افق برآورد سید حمزه چون مار سیاه از خرگاه خود بیرون آمد و عزم دیوان کرد و رفت و چون گربهٔ دزد پیش از اجتماع اصحاب در خیمهٔ دیوان خزید و در مسند اشراف بکارهاء نامشروع شروع نمود تا چون کژدم کدام دل ریش را نیش زند و باد نخوت در بروت کرده تا آتش در خانهٔ کدام مستمند ۲۵ اندازد و گیسو چون کوکب نحس گیسو دراز تاب داده تا دام کدام حاجتمند کند، آبشغامی خواست که سرش چون مار بکوبد دیر آمدن بدیوان بهانه کرد، اگرچه هیچ روزی زودتر از آنروز که فتح الباب عذاب او بود سر از خواب غفلت بر نداشته بود و قدم در عرصهٔ دیوان ننهاده، چون کینه در سینه باشد بهانه بسیار دست دهد. فی‌الجمله بر عدد سی و دو دندان مار پیکر او چوبهاء محکم تحویل مقعد او کردند چنانکه دو ساعت زمان چون مردم محموم سی و دو دندان تا بحلقوم برهم می‌زد، ناصرالدین مستوفی نیز بر اثر او بر سبیل مصاحبت او بهمان تعذیب از علت آن بی‌نصیب نماند. سلطانرا بر این حرکت تخیلی فاسد روی نمود و توهمی

فاحش بدل راه یافت و باغراء جلیس السوء خبیث خسیس و حجاب شیاطین الانس که انیس او
بودند سوداء اجتناب ازمجاورت آبشغا ومصاحبت مجیرالدین وصاحب علاءالدین غالب شد
واندیشهٔ آنکه بقونیه رود وعرصهٔ سلطنت براو فراخ شود وباستبداد رای خود حکم راند لاغیر
دردل گرفت، چون حجاب غرور وغفلت بصر بصیرت اوفرو گرفته بود نمی‌دید که خودرا از
ساحت فسحت حشمت درمضیق شدت وذلت خواهد انداخت. آنروز درین اندیشهٔ فاسد وتخیلات
فاحش ازسوء تدبیر صبر کرد چندانکه مقام را جهت اتلاف آبشغا بدل کرد و پای شب نیز به
زنجیر قیر فروبستند، بی آنکه دشمنی غالب درقفا باشد وبی‌شائبهٔ حکمی که برخلاف سلطنت
اوصادر شده باشد درحالت نفاذ حکم سلطنت برنفس خود شبیخون کرد وآن بارگاهی ازفلك
عالی‌تر وپایگاهی ازرایت خورشید افراشته‌تر وآن خزانهٔ نقود و اجناس ازشکم دریا انباشته
تر از باد هوا وهوس برجان گذاشت، وآتش درخرمن دولت خودزد، بدان کار خام نافرجام
دیك نیك پختهٔ حشمت سلطنت سرنگون کرد و با وجود آنکه بنظرعنایت حضرت علیا ملحوظ
بود وازحکم سلطنت محفوظ ازطالع منحوس پای ازدائره دولت محروس بیرون نهاد، وهمین
که رخسار آفتاب سردرنقاب تواری کشید متواری وارپای در رکاب انهزام آورد ودرظلمت
استار شب روانه شد و تاوقت طلوع طلیعهٔ صبح با اتباع سرمهٔ شهر دربصر کشیدند و دریك شب
پنج منزل راه ازحدود سیواس آنچنان تا محفوظهٔ برکوب براندند، جمله اسباب او وخدم و
حواشی ازتجمل ومواشی درآن حرکت صعب متلاشی شد، سوارمنهزم ازضعف مرکوب پیاده
می‌شد وپیادهٔ روستائی مکروب براسب بازمانده سوار می گشت، و گریزان راکه راکب بود
چون قوت مرکوب ساقط می‌شد هرکسی درنشیب کنارهٔ آبی چون مرغ آبی نشیمنی می گرفت،
یا درگوشهٔ سنگلاخ کویی چون روباه پناه می‌برد وسردر گریبان حسرت می کشید وسلطان
مجرد با غلامی درمغارهٔ ازمغارات برکوب کـه مکمن سباع ضواری ازسر اضطرار متواری
شد عاقبت در آن مغاك ناپاك علی اسوء الحال گرفتار گشت، گوئی وبال استحقار آن روزهٔ
شب قدر بود که عزت آن غنیمت نشمرد وفرصت ادراك سعادت فوت کرد تاسبب آن طغیان لشکر
صولت صیام ناگاه براو تاختن کرد تا روز روشنش چون شب تیره سیاه شد و بطرفة العین از
اوج دولت ومفترش راحت بحضیض خمول مذلت پیوست. **خالد** برمکی وقتی که درحبس هرون
الرشید بود بررقعهٔ بدو نوشت: «واذا دعتك قدرتك علی الناس علی ظلمهم فاذکر قدرة الله علیك و
نفاذ مایأتی الیهم وبقاء مایؤتی الیك» والحق این سخنی است خالص که ازخلوص عقیدت رانده
است. **مؤلف** گوید که چون سلطان منهزم شد برموجب اشارات عالیه متروکات مخزن واصطبل و
مطبخ وانواع نقود واجناس او درقلم آوردم، آلودگی که ازبیهوده کاری درخزینه وفراش خانه
او مشاهده رفت ازنوادر آن حادثه بود، یعنی که بی‌وجود دشمنی ظاهر خوف و خشیت ورعب
بتقدیر الهی درآن گمراهی بردل ایشان چنان مستولی شده بود که درنقل مایحتاج حقه جواهر
از علبه نقل مویز تمیز نکرده بودند ومیان نفایس آلات ابریشم ومسدودات پشم فرق ننهاده و

محمولات بی‌قیمت فراش‌خانه بسهو برده وطوق وستام زرین و اوانی کـه ازخون مظلومان ومساکین بدست آورده بودندپای‌مال گذاشته، دریك دست ستام وبالدم وحزام پنج‌هزار عدد ظرف زرین بعدد در قلم آمد ویك‌طوق زرین بوزن یك‌هزارو دویست مثقال بود و مناطق و غیره. فی‌الجمله اورا ازمحفوظهٔ برکوب منکوب گرفته بییلاق‌آبشغا آوردند وبعد ازفحص
۵ وبحث یرغوی هرکسی‌را بشرط عمل‌خود جزا دادند وحجاب بدکردار دردام قتل افتادند و سلطانرا با اتابك قراحصاری با زمره اسار بانواع خسار باردو بردندو ازآنهمه اموال‌که بدان خزی ونکال که‌از مردم قوی وضعیف‌الحال ستده‌بود جزمظالم و وبال دردست اوچیزی نماند. القصه سیدحمزه راکوکب اشراف ازسبب اسراف که‌درمال اشراف کرده‌بود دراحتراق افتاد وجماعت متظلمان که آتش درجان‌ایشان برباد داده وطائفه‌راکه دماغ ازکید مکیدت
۱۰ وبوی غایلت‌آکنده شده‌بود وازشومی غضب وتعدی ازوطن مهجـورمانده ازغبن آن تکالیف دست ازریش گیسوی کثیف او باز نمی‌داشتند.

عاقبت سلطان علاءالدین کیقباد ووفات اتابك قرا حصاری و مجیرالدین امیرشاه.

القصه سلطان علاءالدین راکیف ماکان باردوبردند، بعد ازبحث وفحص‌ویرغوخواستند
۱۵ که حکم‌سیاست براو رانند، درآخردرحمایت شاه زاده دخترهولاجو درتأدیب برچوبـی چند اختصـار نمودند ورقم عفو برجریدهٔ جریمهٔ او کشیدند و حکم یرلیغ در باب سلطنت بنام سلطان غیاث‌الدین مسعود نفاذ یافت، و سلطان علاءالدین را بموجب حکـم باصفهان فرستادندو آنجا بوجه معیشتی که مصارف مایحتاج او تعیین کرده بودند قناعت نموده بود، عاقبت درمجلس باندك سقط‌اللسان از زخم کارد حریفی ازحرفاء سوء المجلس بناء عمرش
۲۰ خرابی گرفت وصحیفهٔ زندگانی درنوشت. اتابك قراحصاری چندنـوبت سر از چنبر هلاك جهانیده بود، اگرچه بتیغ یاسا خلاص یافت اماهم عاقبت بی‌دادیها که کرده بود گـریبان عمرش گرفت وبمرضی مزمن گرفتار گشت وعلی‌اسوأالحال واضیق‌المنال درگذشت.

نکته: هرنفسی را غایتی‌محدوداست وامدی معلوم، چون امدایشان نیز بتجدید پیوست ماه جاه‌آن‌سلطنت ناگاه درمحاق افتاد ووصل‌آن بفراق بدل‌شد ووعد بوعید. القصه آن سال
۲۵ دراین‌حوادیث وکوارث‌بسرآمد، چون دولت‌سلطان علاءالدین سپری شد علاءالدین صاحب درخدمت آبشغامکانت ومنزلت وزیرانه یافت وبرسم الغ‌بتیکچی مستقل ومستبد گشت تاوقت دخول... درین سال‌مجیرالدین امیرشاه عزم اردو جزم کرد، همین‌که قدم ازدائرهٔ مرکز روم بیرون نهـادنکبات ونازلات سماوی چون دائره پیرامون او درگرفت دولت رفتش روی در تراجع نهاد، کوکب طالعش بدرجهٔ وبال رسید، عاقبت دست تصرف انتقاض دامن انقراض‌او گرفت، اگرهمه حاتم‌طی بود زمـانه بساط وجود اونیزطی کرد ودرقراباغ اران

درگذشت ودورفلك بساط احسان و کرم او در نوشت.

قتل نظام‌الدین یحیی ابن خواجه وجیه خراسانی

هم درین تاریخ بود و سبب آنکه در روم خبط بسیار و تصرفات ناسزاوار نموده و بنظر خطا بین تحکمات ناصواب رانده چنانکه پیش ازاین ذکر آن رفته است، چون آن قضایا کماهی درحضرت اعلی اعلاالله بموقف عرض رسانیدند و در وقت یرغو خصمان رومی از ۵
هرسو قضیهٔ نمودند ودرسؤالات معارضات خصوم روم از جواب قضایای مذموم قاصر ماند و تظلم اولاد شرف‌الدین عبدالرحمن مستوفی مظلوم با آن معارضات مضموم شد، در راه همدان بصد هزار درد ودریغ سردرسر تیغ کرد وجهت اغراض واطماع دنیاء دون ازدین برآمد، لعبی دغا باخت وعاقبت مهره درششدر قتل انداخت و سری که درو انواع مـایهٔ سروری بود وداع تن کرد وچون بآتش آب روی خود ریخته بود با خاك تیره برابر گشت. ۱۰

وصول سلطان غیاث‌الدین مسعود

القصه سال سنه احدی وسبعمایه بسر آمدتا وقت دخول سنه اثنی و سبعمائه درین سال سلطنت روم برسلطان غیاث‌الدین مسعود بحکم یرلیغ مقررشد و آفتاب طالعش از کسوف عزلت انجلا یافت وبمواطف وعوارف حضرت اعلی مخصوص گشت و از جانب موصل بجانب روم نهضت‌فرمود وبمستقرسریرسلطنت پیوست، وزیرش کماکان صاحب علاءالدین بود وحاکم ۱۵
مملکت ترك وتاجیك آبشغا درمصالح ممالك اجتهاد می‌نمودنـد تاوقت دخـول سنه ثلاث و سبعمایه هجریه، درآن سال ولد جاهی در قلعهٔ دولحصار که میان نکیده و آقسراست دست استیلا برآورد وقدم در راه‌عصیان نهاد، اکثرضیاع ولایت ازجوانب درتصرف گرفت، رعایا ازصدمات اودرصدد انزعاج افتادند. آبشغا باسلطان مسعود وعلاءالدین صاحب ودیگـر امرا بالشکرجرار برسر آن قلعه رفتند ودر محاصرت مدت یکماه منجنیق برکار داشتند وکار بر ۲۰
متمردان قلعه دشوارشد، چون هنوز از آشوب ایشان مدتی باقـی مانده‌بود و اجل نرسیده باخبار مختلف که ازطرف اردومنتشرشد موانع پیش آمد وازسرقلعه برخاستند وآن‌مصلحت مهمل ماند. (ص۲۷۸-۲۹۵)

وفات سلطان غیاث‌الدین مسعود

درین مدت سلطان مسعود را علتی نامحدود مزمن ازافلاج وغیره برمزاج مستولی ۲۵
گشت وبامتداد ایام‌پیوست، قوای‌نفسانی اوازنطق وذوق ولمس‌وقبض وبسط جمله ازحرکات بازماند، اگرخود همه جمشید روزگاربودچون دولت پشت برومی‌کرد جفاء فلك‌گردنکش را که ضحاك وار دومارپیشه برگردن دارد طاقت نداشت وباز خم بازوی حوادث پایداری

نتوانست نمودن، سینه‌اش که سفینهٔ عزت بود دریاء غموم شد شکم صدف مثال او چون ناف
آهو کفیده گشت، رقم بیت‌الحیوتش بی‌حروف سعود آسمانی چون صفر میان تهی شد، طینتش
چون عهد غوانی منفسخ گشت. مزاجش چون طراوت جوانی تفسیرپذیرفت یك سال تمام
درآن صعوبت وشدت چنان بسر برد که روزش بشب مار گزیدهٔ بی‌فریاد می‌ماند وشبش بروز
۵ دیدهٔ کورمادرزاد. عاقبت مرغ روحش را درآن قفص تن پروبال بشکست، آتش تزلزل و
واختلال در خرمن سلطنتش افتاد، آفتاب خسرویش منکسف شد، ماه‌دولتش برفلك جهانداری
محاق گرفت و روز تازگی جهانش بپایان آمد. **نکته:** هر طلوعی را زوالی و هرشرفی را
وبالیست، روزگاردون هرکه را بدستی جلوه کند بدیگر دست رسوا گرداند، هرچه بامداد
بدهد شبانگاه باز ستاند هرچه بنهد بردارد وهرچه برافرازد نگون کند، عاقبت وام جهان
۱۰ باز داد ومهرهٔ جان او ازششدراین تخت نرد باشکونه بیرون برد.

ذکر وزارت صاحب لاکوشی

درین مدت صاحب لاکوشی باامیر آغاچری بنام بوزارت روم آمد و از حکم یرلیغ
بآلتونتمغاموشح‌موامره داشت که از تخوم ارزن‌الروم تاساحل انطالیه و از ساحل سینوب تا
حدود دیاربکر حکومت ممالك بدوتفویض فرموده بودند و در موامره التزامات ناصواب
۱۵ متضمن تکلیفات مالایطاق رعیت نموده.

القصه مدتی با آغاچری کروفری نمود واز سیورغامیشها و نوازش علم ونقاره داشت،
می‌خواست که بدبدبهٔ علم و دمدمهٔ نقاره رونقی انگیزد وچارهٔ حال و مال وتوفیر وتوقیر
کند، چون‌چارهٔ‌حسن تدبیر باعلم ونقاره قرین نبود بیچاره ماند وتدارك اختلال هیچ حال
نتوانست‌کردن. فی‌الجمله آغاچری‌را ایرینجین التفات نکرد وتمکین‌نداد بدان سبب‌رنجش
۲۰ نمودوبتظلم‌عزم درگاه ودادگاه عبودیت حضرت اعلی اعلاءالله کرد تامگرتقویتی یابد و باز
خواستی‌فرمایند، آنجانیزمددی ومعاونتی‌که مستلزم تمکین وتقویت او باشد بر وفق‌ارادت
خودنیافت اما بجهت‌ناموس وغرض‌خود به‌تجدیدحکمی‌حاصل کردو بازآمدموثر نیامد، هیهات
شکسته کی شود باز درست، فی‌الجمله صاحب لاکوشی چون فتور ایلچی‌خود دید از وی
اعراض‌کرد وخود را برفتراك دولت ایرینجین بست و هرچه بحیلت و خدیعت از ولایات
۲۵ کسب می‌کرد با ایرینجین بمناصفه در میان می‌نهاد و آغاچری از دور بلافایده تعبیر زمان
می‌کرد، چون عاجز ومأیوس ماند ترك احمد لاکوشی‌کرد وخایب و خاسر باز گشت وباد
در دست خاك بردنبال عمل کرد. صاحب لاکوشی مدتی دست و پای زد وبوق ونای برکار
کرد بوق ونای بی حسن خلق ورأی تدبیرصایب جز صداء میان تهی صفایی ننمود و ثمرهٔ
نداد، ورونق وطراوتش بذبول وتحول بدل‌شد. عقلا گفته‌اند که دل سلطان تن است هروقت که
بند احسان بردل نهند جوارح تبع آن باشد. بدان سبب نفس انسان مسخرشود اما چون

بند جور برتن مردم نهند هرگز دل موافقت تن نکند وجز مخالفت نتیجه ندهد.

ذکر مظالم ایرینجین وظهور فتنه وآشوب

القصه ایرینجین درین سال دست حکومت باشاعت ظلم برگشاد، اغراض و اطماع دنیوی تقویت ظلمه جایر نمود بدانسبب قضایای فاحش ازمیل ومحاباء فاسد او در جوانب آقسرا احادث شد. اول قضیهٔ رباط علائی بود، **مؤلف** گوید که در آن‌سال بحکم یرلیغ پادشاه‌جهان ۵
قازان تولیت اوقاف‌ممالك داشتم وقرامانیان بواسطهٔ عداوت ممرش نامی که از معتبران اتراك درخان اعظم سلطانی علائی بیض‌الله غرة بانیها آمده بود، وبدان بقعهٔ خیر متحصن شده دوبرج از بروج آن خان خراب کرده بودند وبواسطهٔ آن خرابی راه قونیه و آقسرا بکلی بسته شده بود، بحکم یرلیغ و آلتمغاء وزراء مملکت ده هزار عدد از خاصهٔ
خود بعمارت آن برجها صرف‌کردم بامید آنکه عوض ازاوقاف آن حاصل شود، بعد از دو ۱۰
سالی درآن خان ورونقی ظاهرشده بود ورعایا متمکن گشته وراهها گشاده‌شد، الیاس‌نامی ازامرای اتراك درآن‌خان درآمد وباایرینجین عصیان نمود، ایرینجین چنانکه پیش ازین ذکر رفته است تابیست هزار مردکه دوماه درمحاصرت آن بسربرد ازفتح‌آن قاصر ماند، بسعایت ولد شنگیت آقسرایی که پیوسته وجود آن نااهل موجب خرابی بوده است و
عمارت ولایات و ابواب خیرات‌در مذهب آن قوم متبطل جنایتی بزرگ، ایرینجین این ۱۵
ضعیف را بتهمتی عمارتی‌که برموجب شرایط اسلام باقامت رسیده بود درمعرض اعتراض ومؤخذات آورد، یعنی که اگراین رباط بحال عمارت نمی‌آورد الیاس بدان متحصن نمی‌شد و بدان بهانهٔ فاسد خون بهاء هر منولی که در آن محاصرت بقتل رفته بود بدین ضعیف حواله می‌کرد، تا ده هزارعددکه دروجه عمارت خیرصرف شده بود خسارت
حال شد و شش هزار عدد دیگر جریمه مقتولان مغول که بزور ستدند علاوهٔ آن خسارت ۲۰
گشت. فی‌الجمله دراسلام و شرایط حکومت برمتولی اوقاف ممالك خیانت بتهمت‌خرابی واجب شود در حکومت ایرینجین جرم‌وجنایت بتهمت عمارت واقع شد و این حکم‌معکوس از نوادر زمان است. فی‌الجمله حاکم باید که قدم بر جادهٔ عدالت راسخ دارد تا عواقب امور بخیر مقرون گردد و ولایت ازآفت مصون ماند، عقلا گفته اندکه چون‌گوشت بگندد
بنمك اصلاح پذیرد وچون نمك بگندد آنرا دوائی نباشد و چاره نتوان‌کرد، چون‌مظلوم ۲۵
راواقعهٔ باشد چاره ازحاکم طلبد چون حاکم ظلم‌کند واورا بصرآن بصیرت نباشدکه در عواقب امور دوربین باشد آنرا چه چاره وتدبیر توان کردن.

قضیهٔ دیگر: اوقتا ولد شکتور بحکم یرلیغ درحکومت اینجوها باقسرا آمد او نیز از ایرینجین تمکین نیافت، بعد ازاجتهاد که نمود ومقالات بسیار او نیز برهمان سبیل آغاچری خائب وخاسر بازگشت، اما حکومت وملکی برعلی پاشا که ملکی موروث و

مکتسب داشت مقرر گردانیدو بدو تفویض فرمود، ولدشنکیت بتقویت ایرینچین با او کمر عداوت برمیان بست و بخلاف حال چنانکه عادت اوست بخدمت ایرینچین ازعلی ملك و برادرش اخی احمد فواحش وسقط اللسان بافترا و بهتان نقل کرد تا بدان افتعال انفعال بخاطر ایرینچین راه یافت، بقلع علی واخی احمد واتباع ایشان رغبت نمود و اجازت فرمود، تا بدان سبب کار ولد شنکیت باعلی ملك واحمد بمحاربت بپیوست، چنانکه مدت چهار ماه هر بامداد ولد شنکیت از دارالشفاء آقسرا که بدان متحصن شده بود بیرون می آمد، بااتباع خود وعلی ملك واخی احمد بااشیاع خود درمیدان آقسرا بمقابلت ومقاتلت می نمودند وازفریقین چندین سوار وپیاده مجروح شده هرفریقی روی به وطن خود می نهاد، عاقبت الامر بمکر وحیلت آوازهٔ وصول لشکر تاتار درافواه انداخت تابدان اخبار اراجیف لشکر تاتارعلی ملك در پردهٔ استارشب منهزم بقلعهٔ سالمه که ملك مؤلف است رفت، بدان قلعه باعتماد خویشاوندی و حکم قرابت که درمابین کاتب واو بود متحصن شده، ولد شنکیت باسبط مجدالدین مرندی که قضاء آقسرا بنام اوست درعقب رفتند وبسوگند و عهد ولد شنکیت وقاضی علی ملك فریفته شد وبیرون آمد، قاضی وولد شنکیت بنقض ایشان قدم از دایرهٔ ایمان بیرون نهادند وازجادهٔ وفاء عهد عدول جستند ، فی الجمله کیف ماکان علی ملك را باسی نفر دیگر ازاتباع او بقتل بردندوثروت ومکنت او آنچه از آن مؤلف موجود بوددرمعرض تاراج افتاد. شیخ جمال الدین حاجی خاموش که ازاکابرمشایخ است ازغوغاء شهراحتراز نموده وجلاء وطن کرده بامید فراغت که روزی چند مگر استراحتی یابد بقلعهٔ سالمه در آمده بود پیری عزیز متعبد سجاده نشین را عمر بصد سال رسیده مقید کردند وپیاده بشهر آوردند و مدت بیست روز شکنجه کردند، چنانکه از زخم چوب وچماق جملهٔ اعضاء اومجروح شدو برشرف هلاك افتاد وهرنقد و جنسی که در مدت صد سال اندوخته بود که درحالت پیری وضعف قوت کند وسبب قوت او باشد بیرون اجناس نقد قرب دوازده هزارعدد سلطانی بود جمله مسکوك سلاطین متقدم بغصب وضرب تصرف نمودند وآن مفتون بی دین ملعون آن پیر عزیز را مغبون گردانید، ازآن جمله خمس مال بایرینچین داد وباقی اعشار واخماس درحوزه تصرف خود گرفت.

قضیهٔ ذکر مقتولان آقسرا. جماعت معارف وهم اخی احمد وبرادر علی ملك وشرف ـ الدین خواجه عمر وخواجه یاقوت والحاج یوسف وفرهاد تیرباشی وولد لیلهٔ کاتب که ولد شنکیت ازایشان توهمی داشت جمله را درعقب یکدیگر بردست رنود و بسر مفسد خویش هلاك کردودرعقب دیگرطائفهٔ کتاب را مثل صاروجه مشرف وغیره واکثر ثروت ومکنت ایشان بتاراج و تلف رفت.

قضیهٔ دیگر : ولد ممرش که با اصحاب خود از پنجاه نفر از قرامانیان اعراض کرده و از خان علائی منهزم شده و باجازت سوتای در قلعه ایوبحصار متمکن بود ،

ولد شنکیت بی‌موجبی بی‌آنکه از او زحمتی بخلق رسد برسر آن قلعه رفت ودرحصار گرفت بعد ازآن خرابی بسیار چون ظفر نیافت بازگشت، ولد ممرش بعد ازمدتی تا بعصیان موسوم نشود بشهر آمد ودرجوار مسجدی نزول کرد، ولد شنکیت همچنان باختیال بفعلهاء دروغ و بهتان چنانکه ازعلی ملك کرده بود ازاونیز برکار کرد تابدان اختیال واقتعال او ایرینجین انفعال یافت ودرنفس اوچنانکه شرائط اسلام است آن خصلت نبود که اگـر سخنی شنوند ۵ وفعلی کنند تاهردوخصم را مقابل بکنند برقول مجرد یك خصم حکم روانداراند ، فی‌الجمله در حالتی که اصحاب اومتفرق بودند جمعیت کرد وبرسراورفت ومحاربت نمود، ولد ممرش چون بی مدد و معاون و اصحاب قوت مقاومت نداشت در مسجد گـریخت تا مگر ببرکت مسجد باشد که امان یابد، شنکیت بی‌دین آتش در مسجد زد ولد ممرش از تابش آن لهب که آن ابولهب افروخته بود از مسجد بدر آمد و درآن صدمت مکر و حیلت بقتل رفت، ۱۰ فی‌الجمله مدت یکماه نقود و اجناس وانبارهاء او کـه در شهر بود بعضی بغارت بردند و بعضی نقل کردند، آخرالامرنایب ومعتمد او را تعذیب نمودند تادفینهٔ که درباطن ایو بحصار داشت چهار بستو زر وسیم مسکوك بود چنانکه دو استر حمل بیش بودتصرف کرد. القصه مجموع متروکات گویند که نقد و جنس وخیول بامبلغ سیصد هزار عدد می‌انجامد ، بعد از حق‌السکوت ایلچی‌ایرینجین محقری مختصر بایرینجین فرستاد وباقی‌آن جمله مال راپای ۱۵ مال کرد وبخاك فروبرد، چنانکه آب باب برنیامد آن بدبخت بخیل ازغایت امساك ازآن مال تمتعی نیافت وبهیچ خیری صرف نکرد وجمله روزی دشمن شوم شد.

قضیهٔ دیگر : بعد از وقوع این وقایع قرب صد نفر از اعیان ومعارف آقسرا وائمه وشیوخ وورثهٔ مقتولان تا بییلاق ییبلو از ظلم وتعدی ولد شنکیت بخدمت ایرینجین بتظلم رفتند، ولد شنگیت ازهمان اموال نهب وغارت محقر دروجه زبان‌بند ایرینجین صرف کرد، ۲۰ باآن همه ظلم مسلم داشت وداد هیچ مظلومی نداد وآن همه اعیان ومعارف مأیوس ومنکوب معاودت نمودند. القصه ایرینجین بعد از وقوع این وقایع عزم عبودیت حضرت کرد، سیور غامیشی یـافته وبتجدید احکام حاصل کرد عودت نمود وآن سال درنکیسار قشلاق کـرد و مال نکیساروملوجهات آن بملکیت ببهانهٔ که شرح آن مطول‌است بدست فروگرفت ومقررات شهرچنان بشدت وعنف درحصول آورد که مجموع متوجهات ورسوم مالکـی بمقرری کـه ۲۵ کرده بودند وفا نمی‌کرد، مالك دست تعلق وتصرف ازملك خود باز می‌داشت تا مگر خلاص یابد ومحصلان دون دست ازریش وگریبان او باز نمی‌داشتند تابـدان سبب آن سال ولایت روی بخرابی نهاد . فی‌الجمله چون خلق بیچاره را چارهٔ دیگر نبود التجا بحضرت خالق جل ذکره کردند . چون همت مظلومان برقلع آن ظالم مصروف بود عهد آن مملکت نیز بسرآمد ودولت پادشاه اولجاتیو بانقضا وغبار انتقال وزوال برچهره آن جـلالت وسلطنت نشست و او نیز رحلت نمود. (ص۳۰۱-۳۱۰)

حکومت و امارت خسرو عادل تمورتاش نوین

در اول فصل بهار بمقر قیصریه‌که مستقر سریر قیصر بوده است عزم فرمود و تمکن نمود و اگر چه در آن زمان لاکوشی بوزارت موسوم بود نوین اعظم چوبان سبب آنکه از زیب و زینت سداد و عدالت عاطل و عاری بود بر وزارت او اعتماد ننمود، سنان‌الدین ۵ عارض را که از امراء قدیمی روم و بثبات و سکونت موصوف و بسداد و حق گزاری معروف، او را بنیابت و مصاحبت نوین و نوین‌زاده تمورتاش منسوب و منصوب گردانید که مشیر و محرم اسرار مملکت باشد و بی استصواب او درممالك کاری نکنند، چه در جوامع امور قاعدهٔ کلی است که شاهد حال دوکس باشد، از آن جهت که رأی یك وزیر فطیر باشدوالحق درمدتی‌که قشلاق سقریه درحال حیات اوبود به شرایط مهمات ومصالح مملکت ۱۰ بواجبی اقدام نمود ودیوان بوجود اوآراسته بود ونیز مکارم اخلاق و همتی عالی داشت ناگاه اجل بروی تاختن آورد وعراضهٔ عارضه بدو نهاد وقندیل حیاتش درکالبد تن تیره وتاریك شد بعد ازاوآن سال بوزارت صاحب لاکوشی بسررفت، درانثناء این‌حالات خواجه جلال بحکم وزارت وبحکم یرلیغ بتصرف اموال ومتوجهات ومقررات ممالك بروم آمد، والحق سروری کامل بود ومکنتی وزیرانه وتجملی امیرانه شامل داشت ولاکوشی اگرچه ۱۵ معزول بود درپناه حمایت و عنایت خسرو عادل تمورتاش از مؤاخذت ومعاقبت وبازجست تصرفات ناواجب که نموده بود مأمون ومصون بود. کیف ماکان خواجه جلال درآن طنطنه که بود حکم وزارت میراند.

ناگاه در موقف شریف اردو در مابین خواجه رشیدالدین و سعدالدین صاحب دیوان مکاشفت افتاد والفت بکلفت‌انجامید و موافقت بمخالفت بدل شد. القصه تیرتدبیرخواجه رشید ۲۰ درباب تدمیر خواجه‌سعدالدین صاحب دیوان بر حدقه افتاد، چون تقدیر ازلی مطابق آن تدبیر بود صاحبدیوان را تحذیرسود نداشت، در میانهٔ آن حالات که از مکاشفات مقالات از سر خیالات حادث شدبتهمتی‌فاسدکان واقعاً اولم یکن گرفتار حکم قضا و قدرگشت و با چندین‌سرور دیگر از اکابروصدور دیوان مثل‌جلال توره ومبارکشاه وغیرهم بعد ازضربت تیغ وجل‌شربت جان‌انجام اجل‌نوش‌کردند. القصه بعد ازاوخواجه رشید را نیزکه وزیری ۲۵ کامل وباصابت رأی وادراك‌اشیاء مثابت ومکانت بزرجمهری داشت، معارضات هم در حق او سعایتی نمودند واورا نیز بتهمتی فاسد منسوب ومتهم گردانیدند ودر آن تهمت گرد غرایب برحاشیهٔ عمل اونشست ومدت‌عمرش بآخرکشید وبرید اجاش در رسید وچون اجل تاختن آورد کفایتش سود نداشت وبتیغ جان فرسای وداع تن‌کرد. القصه، درین حالات وزارت ومنصب صاحبدیوانی‌باستقلال تمام برتاج‌الدین علیشاه جیلانی مقررشد والحق وزیری‌صاحب خیربود ومسجد جامعی درتبریزاساس نهاده است که غیر از مسجد جامع دمشق مثل آن در

جهان در هیچ اقلیمی نشان نمی‌دهند.

القصه تزلزلی عظیم در کار خواجه جلال در آمد و در اثناء این حالات از حضرت اعلی ایلچیان بقلع وقمع او وصول یافتند در حالتی که دست از نفس و مال شسته بود و در غرقاب مذلت افتاده بود. خسرو عادل تمورتاش از سر لطفی که در جبلت او مرکوز است در حمایت و رعایت او هر جهد وجدی که مقدور بشر بود در اخلاص او تقدیم داشت تا از آن ورطهٔ هلاك ۵ بجست و جانش که در قفس تن بمویی باز بسته بود از کشاکش آن وجل باز رست و بعد از آن در حضرت او باسم نیابت رتبتی وزیرانه یافت.

ذکر وزارت صاحب لاکوشی و وفات او

در اثناء این حالات که ذکر رفت از اوصاف ذمیمهٔ او و تجاسر و معایب و مثالب را بعضی بحضرت نوین اعظم چوبان عرضه داشتند و از امراء مغول نواب شکایتها تقدیم داشتند والحق ۱۰ وزیری غلیظ القلب بود و قساوت بر طبع او غالب و موعظهٔ با او مؤثر نمیآمد.

القصه بعد تغیر الحال وطول المقال ایلچیان بزرگ بقید او متواتر آمدند و احکام بقتل او صادر شد. چون کار از دست رفته بود سر نتوانست رهانیدن و تحذیرش مفید نیامد و تدبیرش سود نداشت و هیچ عنایت و حمایتی در استخلاص او دستگیر نشد هم بسموم قصد جان خود کرد و هم ضربت گرز ایلچی با آن سموم دست بهم درداد وعلی اسوء الحال شاهین اجلش ۱۵ از اوج رفعت در حضیض مذلت انداخت، بحالتی که بتر از آن تصور نتوان کرد. بعضی مردم را از وفات او فراغت و بعضی را ثروت حاصل شد.

ذکر عصیان ایرینجین و عاقبتش

القصه بعد از ورود این واردات خسرو عادل تمورتاش بجهت حفظ اطراف و جوانب معدن واحتیاط حدود قرامان بصوب تکیده نهضت فرموده بود، ایرینجین را در آن بالا که رفته ۲۰ بود بلاء آسمانی دامن‌گیر شد و خار خذلان و شقاوت در راه افتاد، کوکب طالعش بدرجهٔ احتراق رسید و آن مغرور شراب سهو را دیدهٔ اقبال خیره گشت و زلال آمال تیره شد و از سر تجبر شوم سوداء تفوق در دماغ گرفت و با نوین اعظم چوبان مقاومت آغاز کرد و کار به محاربت انجامید، آن مغرور غلواء غفلت ندانست که از دم افعی مسواك ساختن و از دهان اژدها خلال کردن بهتر از آنکه با صاحب دولت منازعت پیوستن، القصه بعد از مقابلت بسیار نوین ۲۵ اعظم در آن محاربت از مقابلت اعراض نمود، روی بمرکز سریر سلطنت نهاد و اسباب اعتداد و استعداد متجنده مهیا گردانید و غیر بعید بارایات همایون پادشاه جهان ابوسعید بهادرخان روی بدفع خصم آورد، مسببان قضا وقدر درین شعبده در پردهٔ غیب نقشهاء بوالعجب بستند. درین حالت که نوین اعظم چوبان از قلب لشکر اعراض نمود ایرینجین از نقش بندیهاء قدر

غافل آن عزیمت صایب را برهزیمت حمل کرد و بامرای هزارهای روم حکم فرستاده بنی بر ذکر ظفر خود و پیش از آنکه حالش بتحقیق رسد حکم فاسد راند، امراء لشکر بدان حکم مطوق فریفته شدند وحجاب غفلت غشاوهٔ بصر بصیرت ایشان شد. چون خسرو عادل تمورتاش را از مکمن خود غایب یافتند ومکان عزت خالی دست تطاول برآوردند و شکرانهٔ نعمت اورا به
۵ کفرانهٔ عصیان بدل کردند، و برمسکن اوزدند وغرایب اقمشه وعجایب امتعه ونقود و اجناس وخیول خاص بغارت بردند وبلامبی کژك باختند و ازسر غفلت درتاختند هرچه موجود یافتند درمعرض نهب وغارت انداختند، خسرو عادل تمورتاش از آن جادهٔ معلوم که متوجه بود منحرف گشت تا تحقیق خبر کند، متوکلا علی الله براهی دیگر مجهول منصرف شد و بعد دوروز سه منزل بطرف ولایت دانشمندیه نهضت فرمود، تا از پردهٔ غیب چه فتوح روی نماید واز منشاء
۱۰ سعادت منهی قدر چه حقهٔ ظفر گشاید، عقلا گفته‌اند که: چون آفت بمال رسد برسلامت نفس جای شکر است وچون بتن رسد برسلامت جان همچنان. القصه نوین اعظم چوبان بعون تأیید الهی وتقدیر ربانی وتدبیر وموافقت پادشاه جهانگیر درهمان روزی چندکه منصرف شده بود با لشکر انبوه عودت نمود چنانکه از کثرت لشکر مرغ را درصحرا مجال پرواز نبود و بر لشکر مخبط ایرینجین زد وبعد ازمقابلت بسیار که دریك لحظه چندین هزار بدارالبوار
۱۵ انتقال کردند درقعهٔ بقعهٔ آن معرکه چنان شد که مدتها وحش وطیر را فلك از کشته میزبانی کرد، و سباع وکلاب را از مقتولان سماطی بی نهایت هویدا شد وشعله وغوغاء آن مخاذیل بانهزام فرونشست. القصه ایرینجین در آن گرداب شقاوت غوطه خورد ودرقید خسار و اسار ازمضایق حرب وبوایق صلب افتاد واندیشهٔ فاسد دربازار تعیب او کاسد شد وبامید دانهٔ تفوق در دام وجل اجل باتباع خود نگونسار گشت، ومسببان قضا برقافلهٔ عمرش زدند وپوستش بزندگی از
۲۰ تن بیرون کردند وکید ومکر او دامنگیر حیات اوشد، القصه چون بدان غرقاب فنا فرورفت کعبه از پای پیل ابرهه برست، باغ مملکت ازمفسدت باغی برآسود، هرآلت احتیالی که پرداخته بودند تارةً اومرةً ترت ومرت شد، تیغ بران صاحب دولت چون عصاء موسی براهل عصیان هجوم آورد، خیال فرعونیان را نیست گردانید، ایزد تقدست اسمائه وجلت کبریائه در بیست و چهارساعت شبانروز دوران فلك سیصد وشصت درج آبستن صد هزارگونه عجایب وغرایب
۲۵ گردانیده است، وقتی که دولت ظالمی در وقت زوال بدرجهٔ وبال رسد ازحرکت آن سیصدو شصت درج انعکاس دقیقه بس باشد که بیك ساعت هزارشرف ودولت وعزت را با زمین ذلت و کربت متساوی گردانیده بلکه بطرفة العینی ازحجاب ظلمت ظلم انوار سعادت وکرامت مهیا گرداند.

ذکر احوال تمورتاش نوین

درآن منازل بولایت دانشمندیه که توجه نموده بود و مترصد واردات فتوحات غیبی-

التجا بحضرت رب‌الارباب ومسبب‌الاسباب کرده ناگاه ازفتح وفتوح نوین‌اعظم چوبان بسمع اشرف او رسانیدند، درظلمت پریشانی‌خبر آب‌حیات زندگانی‌یافت، در تیرگی شب حیرت بصبح نجات‌سلامت پیوست، خاتم سلیمانی که بدست‌دیولعین افتاده‌بود بدست صاحب سریرصدق ویقین باز گشت، اولیاء دولت مسرور و اعدا مقهور شدند. چون‌پرتوعنایت الهی برکسی‌تابد بطرفةالعین هرفروماندهای را که باشد ازحضیض‌خاك‌بهاوج سماك رساند، بسیار صفا باشدکه ۵ در تاریکی تعبیه‌بود وصاحب دلرا ازآن‌خبرنباشد، القصه جماعتی از امراکه طغیان ورزیده بودند وشکرانهٔ نعمت بکفرانه بدل‌کرده و در آن حالت تزلزلی بی‌ثباتی کرده وشورش نموده ودرغارت ونهب بشوروشغب دست‌درازی کرده، خسرو عادل تمورتاش همت بر هلاك ایشان‌گماشت. چه بترین‌پادشاهان آنست‌که‌گناهکار از بأس سیاست او ایمن‌باشد وبی‌گناه درخوف و این شیوه علامت سخط خدای تعالی تواندبود، القصه‌کوربوغا و بوغا از ضربت ۱۰ تیغ باهزار درد ودریغ سردرسرسوداء فاسدکردند، بلارغو ازسبب دست‌درازی پای‌مال وبال خودشد، ایجیل سبط سماقار از آن‌آتش سرتیزی‌که نموده‌بود چون باد دراطراف آواره گشت، وعاقبت جان بفرجهٔ هیچ‌فرجی‌بیرون نتوانست بردن، گوشهٔ حصنی‌که بدان متحصن شده بود شباك هلاك اوشد وچون درهر مفری‌که بود نجاتش دست‌نداد ناگاه از سر برآمد با رنبای ولدسوتای ازمیانه بچالاکی‌بیرون‌جست وبه‌جانب دیاربکر بپدرخود پیوست. دولت ۱۵ شاه مستوفی‌که ازصف‌النعال قدم درصدر صفهٔ استیفا نهاده بود غروروآن‌منصب نیزچنان در دماغ اوبیضه نهاده بودکه بروباه بازی می‌خواست که باشیر پنجه زند و اموال روم بی‌نظر وتوقیع هیچ حاکم مملکت عفواً صفواً تصرف نماید.

فی‌الجمله اول‌کهاز دایرهٔ حدخود بیرون‌نهاد بدفع اومشغول نشدند، درآن فتورشعلهٔ فضول او سربرآورد، لاجرم عاقبت طلیعهٔ‌عذاب ومقدمهٔ عقاب روی بدونهاد، اونیز با دیگر ۲۰ طغاة شربت ضربت ممات نوشید. عقلا گفته اندکه‌فرودآوردن هزار اصیل از درخت بهتراز برآوردن یك بی‌اصل بدرخت ومرتبت. پادشاه را با هریك از اصناف خلق متساوی معامله نشایدکردن، با نیك نیك با بد بد باید بودن، آنرا که تلخی‌سازد شیرینی ضررکند وآنرا که خشونت سازد رفق موافق نیاید . فضیل عیاض گوید هارون‌الرشید خلیفه را که: اگر کسی از تو پرسد که: از خدای تعالی میترسی ، اولیتر که خاموش باشی، از آنجهت که ۲۵ اگرگوئی نمی‌ترسم سخن بزرگ باشد و محض‌کفر و اگرگویی‌که می‌ترسم بندهٔ خایف آن نباشدکه نیك‌وبد وامین وخاین وعالم و جاهل درنظر غفلت‌بی‌موازنه عقل یکسان باشد. القصه بیك لطیفه از فیض فضل الهی پای فتنه که در وحل‌شورش تا کعب گل‌آلود شده بود سرتاسر پاك‌گشت بهشت‌ازننگ مارودیو برست بنفس‌آدم رسید، مایهٔ فساد وقاعدهٔ زور تلاشی گشت‌سایه مکروغدربکاست روی زمین ازفروشکوه وحسن‌سیرت وآثارمعدلت وسریرت‌خسرو عادل تمورتاش چون گل دهان‌بخنده بگشاد. چنانکه دربعضی احجار بسریانی منقوش یافتند

که ملك ودولت بعدالت واحسان انتظام یابد وکفارت عمل سلطان عدلست واحسان. فی الجمله
چون حق تعالی خسروعادل تمورتاش را لباس کرامت پوشانیده استوقانون دولت او برقاعدهٔ
عدل وانصاف است همچنان که دست فساد متعدیان ازمظلومان قاصر میدارد یقینست که لباس
کرامتی که ازخزانهٔ غیب پوشانید بتعاقب وترادف زمان نگردد. القصه درین مدت که با اتراك
طریق صلح پیوست وباستمالت ومواعید احسان امرای قرامان را استخدام فرمود، ودرجوانب
کافهٔ رعایا را امن وامان ظاهرشد وهرکسی ازوضیع وشریف دروطن خـود بیخوف تمکن
یافت ازحضرت علیا پادشاه جهان رسولان متواتر بطلب آمدند کیف ماکان، خسرو عادل عزم
عبودیت حضرت کرد، چهسکون بیحرکت ازلوازم جماد است، هیچ سایرو طایر بیحرکت
بمطلوب نرسد، مردقویحزم دست ازعزم باز ندارد وجواهرازمسکن سکون تارحلت نکند
عزیز وگرامی نشود. للهالحمد والمنه که این جهاندار را ازسکون وحرکت ومقـام ونهضت
مقصود اماطت عوادی واطفاء شرر و دفع ظلم وضرراست، وهمت برآن مصـروف میدارد و
نهمت برآن معطوف که پیوسته فـراغت اصحاب سلامت و رفاهت ارباب دیانتحاصل باشد.
فیالجمله آن سال درآن سفر بسر برد، سال دیگر بنوازش وعوارف حضرت علیا پادشاه جهان
اختصاص خسروانه یافته بطالع فرخنده واختر میمون عودت فرمود وچون بمقـر و مستقر
امارت وحکومت پیوست وسایهٔ سعادت برکافه جمهور ممالك انداخت تقـویت دین اسلام و
رعایت اسلامیان چنان نمود که ازآثار خیر واحسان و دفـع ظلم وعدوان وقمع متعدیان و
متمردان امارت افعال واحوال مهدی بظهور پیوست. اتراك راکه از هـرطرف راه مخالفت
گشوده بودند وسوداء عصیان چنانکه عادت مذموم ایشانست دردل گرفته ازبأس سیاست وهم
سطوت اوآرام گرفتند، اتراك مشئوم چون ذئاب اند وقاحترا حرفت ساختهاند وفرصت را
چشم نهاده که اگر مجال باشد فساد انگیزند و اگرخطر تصور کنند بگریزند، اگر این جنس
طایفه متمردان را زاجر ومانع نباشد قوانین عـالم ازنهج سداد برگـردد وهرکس بقوت
و شوکت خود طمع در ملکی کند. چون نهمت عالی رای روشن سلطان قوی است و مبین و
افعال وخصایل حمیدهٔ او بتأیید الهی محکم و متین باستیلاء عساکر جراره وخدم کراره و
غلمان درمخریده و شجاعان کرم پروریده دمار ازاتراك مارصفت بر میآورد، و رقعهٔ هر بقعه
که ازعهدی بعید ودوری مدید بادناس وارجاس آلوده شدهاست وفرسوده گشته ازترك تازترك
سترك پاك میگرداند. القصه آنچه درآن باب باقصیالغایه میکوشد وازامارات ظهورمهدی
یکی آنست که شراب راکه امالخبایث است وحدیث مصطفوی است از بلاد ودیار چنان زایل
گردانیده است که هیچ آفریده را ازترك وتاجیك وکافر ومسلمان زهره ویارای آننیست که
نام شراب برزبان راند تا بشرب چهرسد، چنانکه نقلست ازجامعالاصول که درعهدمصطفی
صلوات الله علیه شاربالخمری را درموضع حنین آوردند بدست مبارك خودخاك در روی وی
افشاند وفرمود که حدزدند تا بچهل، ودر زمان خلافت ابوبکر همان حد چهل مطرد بود و

امادرزمان امیرالمؤمنین‌عمراصحاب وعبدالرحمن بهفتاد رسانیدند. حکما گفته‌اند که مستی برپادشاه حرامست زیراکه پاسبان مملکت است وزشت باشدکه پاسبان محتاج بود بپاسبان دیگر. صاحب دولت آن باشد که اول سیاست برخود راند و اخلاق خود مهذب گرداند تا بعدازآن ریاست وسیاست را اعتباری تواندکردن. در قوانین عدل وانصاف‌مستی بر پادشاه ازآن‌سبب منهی‌ومحرم است‌که بواسطهٔآن از اصلاح مقاصدواستصلاح مفاسد بازماند. پادشاه داد دهنده بهتر ازباران باریده، قطرات امطار بر بوادی وبحار وفلوات وقفار برابر ببارد بعضی‌را نافع‌آید وبعضی را ضایع گذارد، اما شعاع آفتاب عدل بر قوی وضعیف‌چنان رسدکه همه‌را نافع‌وناجح‌آید. **نکته:** چنانکه اعضای‌آدمی‌محتاج‌است بتعهد وتفقد، ولایت نیزمحتاج است بعدل وعمارت، حیات عالم بعمارت‌است وعمارت بعدل‌انتظام یابد. امیرحمص نوشته‌بود بعبدالملك و اجازت خواسته‌که حمص‌را باروبی و سوری سازداز بیت‌المال‌که مسلمانان از خوارج ایمن‌باشند، بجواب نوشته بودکه بوجود عدل بهیچ حصن وغیرآن بچیزی دیگر احتیاج‌نیفتد. القصه ازتقویت وتربیت این‌جهاندار دیندار یکی‌دیگر آنست‌که یهود ونصاری را که بصورت لباس درزی اسلامیان چنان درآمده‌بودند که هیچ‌کس مؤمن ازکافر من حیث الصورة فرق نمی‌کرد، اکنون یهود ونصاری را بعلامت غیار وکلاه و دستارزرد چنان معین گردانیده‌است وتمییزی‌ظاهرشده که موجب اذلال اهل‌ضلال‌است واعلاء درجهٔ‌اسلام. **نکته:** دین بپادشاه قوت‌گیرد وپادشاه بقوت دین برقرار ماند. (ص۳۱۲-۳۲۷)

(مأخوذ ازکتاب مسامرة‌الاخبار)

از کتاب مناقب‌العارفین (۱)

الحکایه: منقولست که سوم روزحضرت بهاء ولد از راه کوفه بسوی کعبه عزیمت‌نمود وچون اززیارت کعبهٔ معظم مراجعت فرموده بدمشق رسید زمان اشرف بود؛ اهل شام رغبت عظیم کرده میخواستند که آنجایگـاه مقیم شود ، راضی نشد که اشارات الهی چنانست کـه یورتگاه‌ما اقلیم روم باشد وخاك مـادرزمین دارالملك قونیه است، وچون بشهر ملاطیه بیرون آمدند درسنهٔ اربع‌عشرةوستمائه چنگیز خان وفات یافته فرزندش اوکتای خـان‌را قایم‌مقام پدرکرده بودند، وسلطان علاءالدین رومبتوی برتخت سلطنت روم نشسته بود؛ درشهرسیواس درسنهٔ ست عشرةوستمائه خبردادند که جلال‌الدین خوارزمشاه از دست مغل گـریزان گشته شهر اخلاط را بمحاصرت گرفته است، و برای خود تختگاهی می‌طلبد والبته روم‌را بچشم کرده است وشفقت‌عظیم می‌نماید.

هماناکه سلطان علاءالدین کیقباد با ملك اشرف شام بالای ارزنجان دریاسی چومان یعنی چمن لشکر خوارزمیان را شکستند، و خوارزمشاه بجانب خرتپرت گریزان‌گشته در دست گردان کردان کشته، شد فقطع‌دابرالقوم الذین ظلموا والحمدلله‌رب‌العالمین.

کشته شد ظالم جهانی زنده شد	هر یکی از نوخدا را بنده شد
درفتاد اندر چهی کو کنده بود	زانك ظلمش برسرش آینده بود

واین واقعه درعشرین وستمائه بوده. (ص ۲۲ ــ ۲۳)

*

الحکایه: در نقلست کـه بعـد از وفات حضرت بهـاء ولـد رضی‌الله‌عنه اندك زمانی گذشت که خبررسیدن جلال‌الدین خوارزم شاه بخدمت سلطان علاء الدین رسید؛ هماناکـه زیارت تربت شیخ را دریافته بوسها داد و زاریها نمود و استعانت وهمت درخواست‌کـرده استعداد واستقبال اورا مهیاشد، وچون لشکر خوارزمی بحدود ارزن‌الروم‌رسیدندجواسیس

۱ــاین قسمت از کتاب مناقب‌العارفین تألیف شمس‌الدین احمد افلاکی عارفی‌که در دو جلد بکوشش استاد تحسین یازجی ازطرف انجمن تاریخ ترك درسال۱۹۵۹م در آنکارا بطبع رسیده‌است نقل شد.

شاه از غلبهٔ لشکر او بسلطان اسلام اعلام کردند؛ لشکر روم را وهمی عظیم ظاهر شد ؛ سلطان فکری کرد که کیفیت حال و آیین اورا دریابد، تا بر آن منوال مستعد شوند؛ شبی جامه ها گردانیده چند سراسب باد پای بی‌داغ برگزید وازراه کوه باترکی چند بالشکر خوارزمیان ملحق شد؛ امراء خوارزمی ازحال ایشان تفحص کـردند؛ گفتند: ما از ترکان این دیاریم ، درنواحی کوههای ارزن‌الروم می‌باشیم واجداد ما ازآب آمویه بودند؛ دربن چندسال سلطان کیقباد ازما عنان عنایت برتافته مارا بتنگ آورده است؛ پیوسته درانتظار مقدم عساکر منصور خوارزمی بودیم ، مگر که ازظلم اوخلاص یابیم؛ چون این قضیه را بسمع سلطان رسانیدند، عظیم خوش شد وبفال نیك صایب نمود؛ فرمود تاخوان خاص راگستردند و امـرا ووزرا و خواص حضرت وارکان دولت هریکی بمحل خودجاگرفتند وآیین سلطنت را مهیا کرده ایشانرا حاضر کردند؛ زمینبوس شاه کرده ترتیب وآیین اورا علی‌التمام والکمال تفرج کردندواسبان را عرضه داشتند؛ سلطان ایشانرا نوازش فرموده خلع پوشانیده وعدهٔ جمیل دادوخیمهٔ معین کرده علوفه مرتب داشتند؛ نیم‌شبی مگرخوارزمشاه رادرخاطر گذشت که‌درممالك علاءالدین بهرجاکه عبورکردیم تمامت رعایا ازو شاکر بودند ، چه معنی کـه این ترکان چند شکایت کردند؛ چه استمـاع می‌رودکه سلطان علاءالدین دربن جوانب رسیده است و در عیـاری و شبروی آیتیست؛ مباداکه این ترکان جاسوسان اوباشند؛ تفحص حال به‌ازین بایدکـردن که الحزم سوءالظن؛ فی‌الحال ملك مغیث‌الدین‌راکه ملك ارزن‌الروم بود ، پیش‌خـواند ، بااو مشورت کرد، گفت: فردا تفحص کنیم .

همان شب سلطان علاءالدین در خواب دیدکه حضرت بهاء ولد می‌آمد و میگفت که برخیز وسوارشو ؛ چه‌وقت خوابست؟ چون بیدارشد اندیشید که فردا نیز تفرج کنیـم ، آنگه رویم؛ باز بخواب‌رفته دیدکه مولانای بزرگ عصارا برتخت‌سلطان زده ، بالای‌تخت آمد وبرسینه‌اش زدکه‌چه خفتهٔ ، ازغایت‌هیبت بیدارشد ولرزه عظیم درتن او ساری گشته ، اصحاب را بیدارکرده نیمشب اسبان‌را زین‌کردند واسب خودرا بدست‌خود زین‌کرده روانه شدند؛ چون آخر شب شد، خوارزمشاه فرمودکه چند امیر معتبر درحوالـی خیمهٔ ایشان مترصد باشند، تاامروز بتفحص حال‌ایشان مشغول شویم ؛ علی‌الصباح تجسس‌کردند ، اثری ندیدند؛ چه همه‌شان رفته‌بودند؛ سلطان‌را اعلام‌کردند ؛ همانا‌که دوسه‌هـزار سوار بهادر درپی فرستاده درعقب خود نیزسوارشد، چون سلطان علاءالدین دید که ازعقب ایشان گرد لشکری پیدا نشد، عنان ریزان‌کرده بلشکر خویش پیوست ؛ خـوارزمیان خـائب‌وخاسر بازگشتند؛ سلطان علاءالدین لشکر خودرا مستظهر گردانیده استمالت عظیم داد و خزاین بسیار بخشش فرمودکه بعنایت حق وهمت بهاء ولد مامؤید وغـالبیم ودریاسی چمن ارزنجان لشکر خودرا قرار داد ؛ همانا که چند روز محاربه‌کردند؛ روز پنجم ازناگـاه بادسعادت وظفر ازمهب‌انفاس‌اولیاءالله‌تعالی بوزید وازطرف لشکر رومی گردوخاك رادر طرف لشکر

خوارزمی بپراکند وحضرت سلطان برموجب اشارت «ومارمیت اذرمیت ولکن الله رمی» شاهت الوجوه گویان گشت وخوف «الفرار ممالایطاق من سنن المرسلین» دردل ایشان کارکرد ورایات سلطان، بآیات سبحان، منصوب ومنصور شد ووفود جنوداو بظفر وپیروزی وبهروزی مقرون گشتند؛ تاعالمیان را معلوم ویقین گردد که بیمن همت آن قطب وقت چنین لشکری باهیبت و ابهت مخذول ومقهور گشتند وحقیقت است که عنایت این طائفه دردین و دنیا موجب سعادت ابدی ونجاح سرمدی خواهد بود وپیوسته سلطان علاءالدین بهر مهمی که اورا پیش آمدی از روضهٔ شیخ خود استمداد طلبیده مظفر ومؤید باز گشتی. (ص۴۹ - ۵۲)

*

الحکایه: منقولست که درسرای معین الدین پروانه شبی سماع عظیم شده بود و شیوخ ابرار وعلمای مختار حاضر شده بودند وآن شب حضرت مولانا شورهای عظیم میکرد ونعرههای پیاپی میزد؛ آخرالحال بکنج خانه رفت وایستاد؛ بعداز لحظهٔ فرمود که تا قوالان چیزی نگویند؛ تمامت اکابر حیران ماندند، بعداز ساعتی که مراقب گشته بود، سر برداشت وهردو چشم مبارکش گوئیا که دوطشت پرخون گشته بود؛ فرمود که یاران پیش آئید ودردو چشم من عظمت انوار خدا را عیان تفرج کنید؛ هیچ کس را امکان نظر آن نظر بی نظیر نبود وهرکه بجد نظر کردی، فی الحال چشمهایش خیره وبی قوت شدی؛ اصحاب فریادها کرده سر نهادند. (ص۹۹-۱۰۰)

*

الحکایه: همچنان منقولست که روزی بعضی از یاران در بندگی حضرت مولانا ذکر خیرات وعدل معین الدین پروانه میکردند که با وجود پرجوداو عالمیان آسودهاند وامن عظیم و ارزانی نعمت بی نهایتست و همچنان در زمان او علماء و شیوخ و افاضل درمدارس وخوانق مرفه وجمع اند، بی حد تحسینها می کردند؛ حضرت مولانا فرمود که یاران راست میگویند وآنچ میگویند صدچندانست. (ص۱۰۷)

*

همچنان منقولست که روزی معین الدین پروانه رحمهالله در دیوان سرای خودگفته باشد که حضرت خداوندگار پادشاه بی نظیرست و مثل او سلطانی تپندارم که در قرنها ظهور کرده باشد؛ اما مریدانش بغایت مردم بدند وفضول نفس؛ مگر یکی ازجملهٔ محبان حضرتش که آنجایگاه حاضر بود، ازغایت درددل تحمل آن سخن نکرده این خبر را بحضرت مولانا رسانیده؛ تمامت یاران شکسته دل گشتند؛ هماناکه حضرت مولانا رقعهٔ بخدمت پروانه ارسال فرمود که اگر مریدان من نیك مردم بودندی، خود من مرید ایشان میشدم؛ ازآنچ بد مردم بودند که بمریدیشان قبول کردم تا تبدل یافته نیکو شوند و در سلك نیکان ونیکوکاران درآیند.

کو نیم لیك مرا کیمیاست　　　این درم قلب ازآن می‌خرم

باز فرمود که بروان پاك حضرت پدرم تا حق تعالی ضامن ایشان نشد که ایشان‌را رحمت کند و از جملهٔ مقبولان خود گرداند ، بمحل قبول نیفتادند و در دل پاك عبادالله جا نکردند.

رحمتیان رسته‌اند لعنتیان خسته‌اند　　　ما زپی رحمت قوم لعین آمدیم　۵

چون پروانه رقعهٔ رفیع آن سلطان را مطالعه کرد اعتقادش یکی درهزار گشته برخاست وپیاده بحضرت مولانا آمده عذر خواست واستغفار کرده بسی شکرانها بیاران ایثار کرد.
(ص ۱۲۹ – ۱۳۰)

*

همچنان منقولست که روزی معین‌الدین پروانه اجتماع عظیم کرده کافهٔ صدور و بدور حاضر آمده بودند و خدمت سلطان اسلام رکن‌الدین هم حاضر بوده ، سماع روز تا نصف‌اللیل کشید؛ مگر میان سلطان بدرد آمده پنهانی بگوش پروانه گفته باشد که اگر سماع می‌نشست می‌آسودم ؛ فی‌الحال خداوندگار فروداشت فرموده بنشستند ؛ مگر شیخ عبدالرحمن شیاد هنوز شورها می‌کرد ونعره‌ها می‌زد؛ سلطان برنجش تمام بگوش پروانه می‌گوید که این درویش چه بی‌شرم کس است که فرو نمی‌نشیند، یعنی از حضرت مولانا او را حالت بیشتراست؛ آن معنی معلوم آن‌حضرت شده فرمود که شماراکه درباطن خود کرمکی می‌جنبدو گوشتان گرفته بممالك اسفل می‌کشد وبسبب اوچندین طاق وطرنب وبردابردمی کنید وهنوز نمی‌توانید آسودن ویکدمه تحمل‌صحبت اولیاء ندارید؛ کسی راکه درباطن اواژدهائی دهان بازکرده باشد ودائماً آهنگ عالم اعلاکند واورا بالای بالا برمی‌کشد، چون تواند آسودن وساکن بودن؟ یاران بیکبارگی نعره‌زنان شادیهاکردند وچون سلطان رکن‌الدین دونوبت کرامت عظیم مشاهده کرد، باخلاص تمام سر نهاد ومرید شدو خدمات پادشاهانه نمود.
(ص۱۴۵ – ۱۴۶)

*

الحکایة: همچنان اخص اصحاب روایت کردند که سبب انقلاب دولت و فناء فنای سلطنت آل‌سلجوق آن بود که چون سلطان رکن‌الدین بحضرت مولانا مرید شد واو را پدر ساخت بعداززمانی مجمعی عظیم ساخته اجلاس بی‌نظیر کردند؛ گویند: در آن زمان پیر مردی بود واورا شیخ بابای مرندی گفتندی؛ مردی بود مرتاض وزاهد مترسم وجماعتی از شیاطین‌الانس که بدان پیرانس داشتندی چندانی مدح اورا پیش سلطان کردند که سلطان مشتاق صحبت اوگشته بود؛ آخرالامر فرمود که در طشت‌خانه بنیاد سماع کرده باکرام‌تمام شیخ‌بابای مرندی‌را آوردند؛ جمیع اکابر استقبال کرده باعزاز وافر برصدرش نشاندند و سلطان کرسی نهاده درپهلوی تخت‌خود بنشست؛ هماناکه چون حضرت مولانا ازدردرآمده

سلام داد ودر کنجی فروکشید؛ بعداز تلاوت قرآن مجید معرفان فصلها خوانده سلطان اسلام
رو بحضرت مولانا کرده گفت: تامعلوم خداوندگار ومشایخ وعلمای کبار باشد که بندهٔ مخلص
خدمت شیخ بابارا پدرخود ساختم واومرا بفرزندی قبول کرد؛ باسرهم آفرین و مبارک باد
کردند؛ همانا که حضرت خداوندگار از غایت غیرت «ان سعداالغیور و انا اغیرمن سعدوالله
۵ اغیرمنی» فرمود کـه اگر سلطان اورا پدر ساخت، ما نیز پسری دیگـر کنیم؛ نعره بزد
وپا برهنه روانه شد. (ص۱۴۶-۱۴۷)

*

همچنان حضرت چلبی حسام الدین روایت کرد و گفت که چون حضرت مولانا بیرون
آمد، بجانب سلطان نظر کردم، دیدم که بی‌سر ایستاده بود؛ درحال زخم خورد، چندانک
علماء وشیوخ درپی اودویدند مراجعت نفرمود؛ آن بود که بعدازچندروزامرا اتفاق کردند،
۱۰ سلطان را بآقسرا دعوت کردند تا دردفع تاتار کنگاجی کنند؛ سلطـان برخـاست وبحضرت
مولانا آمد تااستعانت خواسته روانه شود؛ فرمود که اگر نروی به باشد. چون اخبار دعوت
متواتر شد، ناچارعزیمت نموده چون بآقسرا رسید درخلوت جائـی درآورده زه کمان در
گردنش کردند ودرآن حالت که می‌تاسانیدند، فریاد می‌کرد ومولانا مولانا! می‌گفت وحضرت
مولانا درمدرسهٔ مبارک خود درآن دم بسماع مستغرق شده بود ودو انگشت سبابه را درگوشها
۱۵ کرده فرمود که سرنا وبشارت بیارند؛ همانا که سرسرنا وبشارت را درگوشهای خودکرده
نعره‌ها می‌زد واین غزل را فرمودن گرفت:

نگفتمت مرو آنجا که آشنات منم	درین سراب فنا چشمهٔ حیات منم

درپی غزلی دیگر فرمود که

نگفتمت مرو آنجا که مبتلات کنند	که سخت دست درازند بسته پات کنند

۲۰ الی آخره...(ص۱۴۷ ـ ۱۴۸)

*

همچنان منقولست که روزی حضرت مولانا رقعهٔ بخدمت پروانه فرستاده بود درشفاعت
شخصی که خون کرده درخانهٔ یاری متواری شده بود؛ پروانه در جواب رقعه نبشته باشد که
این قضیه بقضایای دیگر نمی‌ماند، حکایت خون است؛ حضرت مولانا در جواب فرمود کـه
آخر خونی را ولد عزرائیل میگویند؛ اگر خون نکند و مردم نکشد، پس چه کند؟ پروانه
۲۵ بغایت خوش شده فرمود تاآزادش کردند وخصمان راخشنود کرده خون بها داد.(ص ۱۵۵)

*

الحکایه: ملك القضاة والحکام مولانا کمال الدین کابی رحمة‌الله علیه که ازاکابر قاضیان
روم بود، روایت کرد که درتاریخ سنه ستةوخمسین وستمائه بجانب دارالملك قونیه رفته بودم
بدیدن سلطان عزالدین کیکاوس نورالله قبره تاامورولایت دانشمندیه باتمام رسانیده با امثله
وفرامین عودت افتد وبعنایت باری تعالی بزودی جمیع مهمات بحصول پیوسته می‌خواستم

که‌روانه‌شوم؛ جماعتی دوستان که ازاکابرشهر بودند مثل شمس‌الدین ماردینی وافصح‌الدین وزین‌الدین رازی و شمس‌الدین ملطی رحمهم‌الله مرا بدریافتن زیارت حضرت‌مولانا ترغیب وتحریص دادند وصیت‌جمیل ایشان‌را خوداز افواه مردم شنیده‌بودم، اما استکبار منصب و استکثار اسباب وارتکاب‌انکار مانع می‌شد ونمی‌بارستم بدآن‌جانب مآبی‌جستن؛ عاقبةالحال
توفیق‌الهی رفیق‌جان من گشته برغبت تمام وجذبهٔ‌درون آن‌شاه انام مصحوب آن جماعت کرام بزیارت حضرت مولانا مشرف گشتم؛ همانا که‌چون از در مدرسهٔ مبارك قدم نهادیم، دیدم که حضرت مولانا خرامان خرامان استقبال ما بندگان کرد؛ به مجرد نظری که‌برچهرهٔ مبارکش انداختم عقل ازمن زایل شد؛ همچنان بجمع سر نهادیم و مولانا‌ازآن میان من بنده رادر کنار گرفته گفت:

می گریزی هر زمان ازکارما　　در میان‌کار چونت یافتم

بعداز آن فرمود که لله‌الحمد، کمال‌الدین ما روی بکمال جلال آورده ازاکملان دین شدوهمچنان ازعلم لدنی خود زبانی برگشود که درجمیع‌عمرخود اززبان هیچ شیخی‌وقطبی وعالمی نشنیده بودم ودرهیچ کتابی مطالعه‌نکرده؛ چون بقدر استعداد وادراك خوداز‌عظمت اوواقف‌گشتم، بصدهزار ارادت واخلاص ازسلك مخلصان اوشدم وفرزندم قاضی صدرالدین
ومجدالدین اتابك‌را مریدش ساختم وچندین بزرگ‌زادگان و سایر آزادگان بنده و مرید شدند؛ همانا که آشفته‌وار چون بمقام خودباز‌آمدم می‌بینم که بازجانم بازدرقفص قلب من بی‌قرار وپروازکنان شد؛ بادوستان عزیز مشورت‌کردم، البته میخواهم که‌حضرت مولانارا سماع دهم‌ومریدی راپیداکنم؛ تمامت‌قونیه راطلب‌کردند، غیرازسی‌زنبیل آبلوج خاص‌الخاص نیافتند وقوصرهٔ چند از نبات بهم آمیختند؛ چه درآن زمان تمامت عالمیان درکنف‌امان
ایمن‌بودند؛ ازکثرت اجتماعها وسماعها وسورها وسرورها هیچ‌نوع نعمتی بخلایق قونیه و لواحق‌آن بس‌نمی‌کرد؛ برخاستم ونزدیك گوماج‌خاتون توقاتی که حرم سلطان بود رفته کیفیت‌حال راباز گفتم؛ ده کله‌آبلوج دیگر مذکوره انعام فرمود ومن تصور می‌کردم که‌آن چنان مجمع‌را این‌قدر شکری جلاب‌چون جواب گوید؛ باز فکری‌کردم که جهت‌مردم‌عوام جلابهای شهد عسلی سازند؛ درین فکرت بودم که از ناگاه حضرت مولانا ازدرآمدو گفت:
کمال‌الدین وقتی‌که مهمانان بیشتر آیندآب‌را بیشتر بایدکردن تابسنده‌کند؛ همان بود که «کالبرق‌الخاطف والهام‌الهاتف» ناپدیدشد؛ چندانك‌درپی دویدنداثری ندیدند؛ علیها تمامت آبلوجهارا درحوض مدرسه قرمطائی کرده در چند خم خسروانی دیگر جلاب ساختیم و بشرابدار سلطان سپردم تاآیناك‌نباشد، دم‌بدم می‌باید چشیدن؛ اسکرهٔ پرکرده بدست من داد؛ دیدم که بغایت‌زبان‌گز وگلوگیر بود؛ گفتم دیگر آب می‌باید، سبوئی چند باز آب ریختند؛ باز چشیدم شیرین‌تر ازاولین بود؛ همچنان بغیراز حوض ده‌خم دیگر ازجلاب شکری پرکردند وهنوز شیرین بود فریاداز نهادمن برخاست‌که این‌کرامت‌عظیم ازاشارت

آن‌حضرتست ومرا اخلاص یکی‌درهزارشدکه بود والوان‌اطعمه‌را از جلاب بی‌حساب وقیاس
باید کردن ودرآن‌شب تمامت سلاطین واساطین دین‌را دعوت‌کردم؛ چندانی بزرگان جمع
آمدند که درشرح نگنجد، وازوقت نمازظهر تانیمشب حضرت مولانادرسماع بودو بقوت‌ولایت
وقدرت هدایت میدان‌را ازدست مردان وقت باستقلال تمام فروگرفته‌کسی‌را مجال جولان‌و
۵ امکان حرکت‌نبود ومن درصف نعال‌کمر خدمت درمیان جان‌بسته تشنگان سماع را جلاب
بخش می‌کردم وخدمت‌معین‌الدین پروانه و نواب‌سلطان بموافقت من بنده‌چون شمع‌طراز،
بصدهزاردینار(؟) واهتزاز، برسرپا ایستاده بودندو بوالعجب‌انکار واندیشهادردلم‌می گذشت؛
همانا که حضرت‌مولانا قوالان‌راگرفت واین رباعی‌را فرمود:

گرم‌آمد و عاشقانه و چست و شتاب

۱۰ بـو یـافته روح او ز گـلزار صواب

بـر جملهٔ قـاضیان دوانیـد امـروز

در جستن آب زندگـی قاضـی کـاب

(ص ۱۷۹–۱۸۲)

*

الحکایه: شیوخ اصحاب عظم‌الله قدرهم چنان‌روایت کردندکه روزی حضرت مولانا
۱۵ درشرح حقیقت حقایق واسرارغامض گرم‌شده بود؛ درعین‌آن‌حالت فرمودکه حق تعالی در
حق‌اهل‌روم عنایت عظیم‌داشت وبدعای‌صدیق اکبر مرحوم‌ترین جمیع‌امت‌اند؛ بهترین‌اقالیم
خطهٔ‌رومست، امامردم این‌ملک‌ازعالم عشق‌مالک‌الملک‌وذوق درون قوی‌بیخبر وبی‌مزه‌بودند؛
مسبب‌الاسباب عزشانه‌وتعالی سلطانه‌لطیفهٔ فرموده سببی ازعالم‌بی‌سببی برانگیزانید، ما را
ازملک‌خراسان بولایت‌روم‌کشیده اعقاب مارا درین‌خاک‌پاک مأوی دادتااز اکسیر لدنی خود
۲۰ برمس وجود ایشان نثارها کنیم تا بکلی‌کیمیا شوند و محرم عالم عرفان و همدم عـارفان
عالم گردند؛ چنانك گفت:

از خراسانم کشیدی تا بر یونانیان تادرآمیزم بدیشان‌تا کنم‌خوش‌مذهبی

(ص ۲۰۷)

*

همچنان نقل‌است که ملکهٔ سعیده‌گوماج‌خاتون که منکوحهٔ سلطان رکن‌الدین بود
۲۵ و مریدهٔ حضرت مولانا، حکایت کرد که روزی در سراهـای قدیم ما با عیال خود با جمع
خواتین نشسته‌بودیم؛ ازناگاه حضرت مولانا ازدردرآمد؛ فرمود که زود ازین خانه بیرون
آئید؛ درحال پای‌برهنه بیرون‌دویدیم؛ چون‌تمامت قوم بیرون آمدند طاق‌صفه‌فرو نشسته، در
پای‌مبارك مولانا افتاده صدقات بارباب حاجات ایثار کردم وهفت‌هزاردرم سلطانی‌بشکرانهٔ
آن باصحاب فرستادم. (ص ۳۳۵)

✻

الحکایه: همچنان حکیم‌جهان افلاطون زمان اکمل‌الدین طبیب رحمه‌الله روایت کرد که‌روزی‌خدمت‌سلطان رکن‌الدین سعید ازمن‌التماس‌ترکیب تریاق فاروقی کرده‌بود؛ تمامت ادویه را ترتیب کرده درخلوتخانهٔ‌خود بمعجین آن مشغول گشته بودم، تاحدی‌که‌خدمتگاران خانه‌نیز حاضر نبودند ومخارج ومداخل خلوت‌را بسته بودم؛ چون باتمام رسید ازناگاه حضرت‌مولانا ازگوشهٔ‌تابخانه ظاهرشد ازغایت حیرت بیخود گشته سرنهادم‌وطاس‌زرین‌تریاق راعرضه داشتم؛ اصلاالتفات‌ننمود، گفت: ای‌خواجه‌اکمل‌الدین؛ اژدرهائی که درون‌ماراتیش زده‌است اگربحرمحیط تریاق‌شود علاج‌آن نتواندکرد ودرحال بازغایب‌شد وگویند: این حکایت‌را هم علاءالدین طبیب ارزنجانی کرده‌است. (ص ۳۳۷)

✻

همچنان منقولست که یك نوبت سلطان رکن‌الدین سعید غفر (له)الله که در سرای خویش‌دعوت‌عظیم کرده بود وتمامت شیوخ واکابر حاضرآمده، چنانك قاضی سراج‌الدین‌در مسند صدربود وشیخ صدرالدین درصدر دیگر و سید شرف‌الدین پهلوی تخت سلطان نشسته بود ومجموع‌اکابر زیروبالاپرنشسته؛ ازناگاه حضرت مولانا با اصحاب درآمد ودرمیان سراگردحوض فروکشید؛ چندانك سلطان‌وپروانه‌مبالغه‌کردندبالا نگذشت؛ شیخ صدرالدین گفت: «ومن‌الماء کل‌شئی‌حی»؛ حضرت‌مولانا فرمود «بل و من‌الله کل شئی حی»؛ مجموع اکابرفرو آمدند؛ همانجا سماع عظیم شد. (ص۳۳۹)

✻

همچنان مگر گرجی خاتون از خدمت معین‌الدین پروانه رنجیده بود؛ تمامت اکابر و نواب دیوان شفاعت کرده تاگناه پروانه را عفو کردن مصالحه کنند؛ راضی نشد؛ گفت: بشرطی صلح می‌کنم که‌پروانه بسه‌طلاق سوگندبخورد که‌هرچه ازاوالتماس‌کنم‌بدهد؛ پروانه راضی شد و التزام نمود؛ گفت: می‌خواهم که مرا طلاق دهد؛ پروانه درین مشکل سرگردان بماند؛ همانا که ازحضرت مولانا چارهٔ جسته؛ فرمود که‌آن خواهش‌را موقوف‌دارد ودم‌بدم جواب دهدکه بدهم الی‌مالانهایة. (ص۴۳۲ - ۴۳۳)

✻

الحکایه: همچنان از خدمت ملك الفتیان، نادرةالزمان اخی احمد شاه رحمه‌الله که‌ازسرورفتوت داران دارالملك قونیه بود صاحب یسار ومتمول چندین هزار جنود ورنود درتحت تصرف او؛ بتواترچنان منقولست که او حکایت کرد که بعد از وفات‌مولانا چون خدمت کیغاتوخان بالشکری گران واسباب بی‌کران برسر قونیه آمد وقریب پنجاه هزار مردم جنگی درصحرای شهر فرود آمدند و قصد آن داشت که شهر را نهب و غارت کرده مردم را بقتل آورد؛ همانا که شبی حضرت مولانا را در خواب دید که گلوی او را محکم

گرفته می‌تاسانیدش که قونیه از آن ماست، ترا با مردم قونیه چه‌کار است؟ باضطراب تمام
ازخواب بیدار گشته مستغفر می‌شود ومی‌خواهد که البته سر این حال را دریابد و ایلچی
فرستاده می‌خواهد که بشهر درآید واستحمام کرده ماجرای خـواب خود را باکابر شهر
عرضه دارد؛ اعیان شهر باخدمت اخی احمد شاه پیش حضرت سلطان ولد آمده بازمی گویند؛
۵ اجازت می‌دهد که با دو سه هزارمرد مغل بشهر درآید و قونیه را تفرج کند نـه تصرف؛
همانا که چون بشهر درآمد و در دولتخانه نزول کرده اکابر قونیه فوج فوج مـی‌آمدند و
پادشاه را تحفهای غریب می‌آوردند؛ آخرالامر اخی‌احمد شاه برخاست و با جوانـی چند
کمری مرصع واسبانی نیکو پیش‌کشی کرده تحف بسیار بنزد پادشاه برده، تنها اورا راه
دادند؛ چون دستبوس پادشاه کرد و برابرخان بنشست همانا که کیغـاتو منزعج حال‌گشته
۱۰ پرسید که اخی اتا آن شخص که در پهلوی تو نشسته است کیست؟ اخی گفت: حالیـا من
تنها نشسته‌ام، کسی را نمی‌بینم؛ خان گفت: هی چه می گـوئی ؟ مردی مـی‌بینم ربعةالقد
دوموی زرد چهره، دستار وخانی برسر، برد هندی دربر، پهلوی تو نشسته است و برمن
تیز تیز نظرمی کند؛ درحال اخی بفراست معلوم میکند که آن شکل نشان صورت مولاناست؛
گفت: پادشاه جهان همانا که صورت آن چنان سلطان را چشم مبـارك خـان تواند دیدن
۱۵ و آن فرزند بهاء ولد بلخی مولانا جلال‌الدین است که در این خاك آسوده است؛ کیغاتو
گفت: دوش هم اورا به خواب دیدم که مرا خفه می کرد ومی‌گفت که این شهرازآن ماست؛
اکنون یااخی ترا پدرکردم وازآن اندیشهٔ بد که کرده بودم باز آمدم و توجه کردم که
اهل قونیه را زحمت ندهم وزیان نرسانم؛ گفت: عجبا آن پادشاه حقیقی را اعقاب وعشیرة
هستند؟ اخی گفت: بلی، فرزند او مولانا بهاءالدین ولد شیخ شهرماست و در جمیع عالـم
۲۰ مثل اوعالم ربانی نیست ومقتدای اهل عرفان وسلطـان عارفان اوست؛ خان گفت: پس مارا
بزیارت حضرت او رفتن واجب‌است؛ همانا که باجمع اکابر اخی احمد شاه‌خان‌را برگرفته
بحضرت سلطان ولد آمدند وآن روز چندانی معانی ولطایف فرمود که کیغاتوخان از سر
اخلاص جان ارادت آورده مرید شد و حضرت سلطان ولد کلاه مولوی بر سر او نهـاده
عنایتها فرمود وهمچنان حکایت انزعاج حضرت بهاء ولد را ازبلخ وعقوق خوارزمشاه را و
۲۵ نزول آن وقایع را کماکان بیان کرده از حد بیرون انعامها فرموده بجمعهم بزیارت تربهٔ
مقدس بیرون آمدند وتا قرب نمازپیشین حضرت ولد در سماع بوده همین رباعی رافرمود:

بگذار جهان‌را که جهان آن تو نیست / وین دم که همی زنی بفرمان تو نیست
گر مال جهـان جمع کنی شاد مشو / ورتکیه بجان کنی مکن جان تو نیست

کیغاتو گریان گشته بغایت خوش شد و همچنان دستبوس حضرت سلطان ولد کرده
بصفای تمام مراجعت نمود واهالی قونیه ازنو اخلاص‌آورده‌ارادت را تجدید کردندو بندگیها
نمودند. (ص۶۱۱–۶۱۳)

*

الحکایه: همچنان از کبار اصحاب منقولست که در اوایل حال مگر سلطان روم عزالدین کیکاوس فرزند سلطان علاءالدین کیقباد انارالله برهانهما از عظمت ولایت مولانا غافل بود ودر غرور سلطنت؛ اتفاقاً روزی صاحب شمس‌الدین اصفهانی را که وزیر او بود اعتراض نمود که دم بدم بخدمت مولانا چرا تردد می‌کنی و تودد می‌ورزی و از بزرگان دیگر تمرد می‌نمائی وازآن بزرگ چه دیدهٔ که در مشایخ زمان نیست، تفضیل او برسایر ۵ علما و فقرا از چیست؟ صاحب شمس‌الدین در جواب سلطان دلایل بسیار بیان کرد، در ولایت وکرامت واصالت واصیلی شیخ براهین عقلی وحجج نقلی روشن‌کرد، چنانك سلطان را ارادت کلی در جوش آمده داعیهٔ زیارت آن حضرت شد؛ همان روز مگر در صحراء قونیه درکوشك فلوباط باخواص حضرت بعشرت مشغول شده بود؛ سلطان برخاست وبکنار دریاچهٔ آب سیر می‌کرد، ازناگاه ماربچهٔ کوچك را بدید وآن را بگرفته ودرآستین‌خود ۱۰ کرده ازخزینه دارحقهٔ زرین بخواست وپنهانی ماربچه را درآنجا کرده مهرکرد ودرکیسهٔ خود نهاد، چون بسوی مجلس عشرت بازآمد، بعد از لحظهٔ حقه را بیرون آورده بوزرا و امرای خود نموده چنان تقریر کرد که این حقه را بمن تکفور استمبول باتحف بسیار ارسال کرد و گفت: اگر چنانکه دین شما حقست تاعلمای شما بیان کنند که درین حقه چیست تامن خراج را التزام نمایم. تمامت ارکان دولت و اعیان ملت درسرآن حقهٔ مختوم ۱۵ حیران ماندند وسرگردان شدند؛ فرمود که تاپروانه این حقه را برگیرد وبعلما وشیوخ و قضاة قونیه عرضه دارد تا بیان کنند که درین حقهٔ مختوم چیست؟ و چون مقتدای دین ما ایشانند وچندین ادرارات وجهات درتحت تصرف ایشان، باید که این مشکل را حل کنند تاصدق مادرحق ایشان مضاعف شود، همگان درشرح آن سرمکتوم حقهٔ مختوم قاصرماندند؛ عاقبت صاحب شمس‌الدین مصلحت چنان دید که ملازم حضرت سلطان بزیارت مولانا رود، ۲۰ این سر مکتوم را از او معلوم کنند که درین زمان کاشف مشکلات غیبی و عینی اوست؛ تمامت امرا از حیلهٔ سلطان بی‌خبر بودند؛ بجمعهم سوار گشته بحضرت مولانا آمدند وآن روز خلق عالم در آن محفل حاضر بودند؛ چون سلطان اسلام حقهٔ زرین را در پیش آن پادشاه دین نهاد وحضرت شیخ صلاح الدین درجنب مولانامراقب نشسته بود؛ حضرت مولانا فرمود که شیخ ما سر حقه را بیان فرماید؛ شیخ صلاح‌الدین سرنهاد وبعد ازآن فرمود که ۲۵ ای سلطان اسلام! جانوربیچاره را چرا محبوس حقه کردهٔ وماربچهٔ را یار خود ساختهٔ؟ و مردمان را امتحان کردن از طریق مروت دورست؛ چه این مرد خدا را که بزیارت حضرتش مشرف گشتهٔ، برسرایر حقه‌های آسمانها وذرایر زمینها وضمایر آفرینش اطلاعی هرچه تمامتر است وبرکنوز رموز الهی وقوفی هرچه بیشترست؛ فی‌الحال شیخ نعرهٔ بزد و بسماع شروع فرمود، همانا که سلطان سرباز کرده باخواص حضرت مرید و بنده شدند و

صاحب شمس‌الدین را شکرانها داده درتعظیم او بیفزود وانصاف داد که درممالك عالم ملك مثل او سلطان سترك و عارف واقف نیست؛ درخلوت سلطان فرموده باشد که جائی که مریدان اورا این قوت وقدرت باشد تاعظمت سیرت وبصیرت اورا که تواند دریافتن وبسر پاك اوکه خواهد مطلع شدن. (۷۰۶-۷۰۹)

*

۵ **الحکایه:** همچنان ازکباراصحاب اخبار منقولست که در زمان باچوخان شهرقونیه را لشکرعظیم محاصرت کرده بودند؛ شهریان بجمعهم بحضرت مولانا التجاآورده استعانت می‌خواستند وطلب استغاثت می‌کردند که هنگام مرحمت ودستگیریست! حضرت مولانافرمود که هیچ مترسید که حق تعالی شما را بحضرت شیخ صلاح‌الدین بخشید و این شهررا تاقیام ساعت وساعت قیام قتل وشمشیرمغل نخواهد بودن وهرکه قصد قونیه کند از زخم ما خلاص ۱۰ نیابد وچندانکه جسم مبارك مولانای بزرگ عظم‌الله ذکره درین خاك مدفونست، این ملك ازجمیع آفات محصون ومصونست واین شهررا درعالم شهرتی عظیم خواهد بود واعقاب ما دایما در آنجا سلامت باشند انشاءالله تعالی. (ص۷۲۲)



از «رسالهٔ فریدون سپهسالار»*

... **تا از تقدیر کردگار** حضرت مولانا را عزیمت حجاز افتاد و ازحجاز بطریق شام عبور فرموده بارزنجان آمدند ویك شب درخانقاه عصمتیهٔ تاج‌ملك خاتون، که عمهٔ سلطان علاءالدین بود، نزول فرمودند. خاتون ملك سعید فخرالدین انارالله برهانه خدمات پسندیده بجای آورد والتماس نمود که آن جایگاه متمکن گردد، قبول نفرمود و بزودی روان گشت و باق شهر ارزنجان رفت وفصل زمستان آنجا اقامت فرمود. خاتون ملك آنجائی که خانقاهی انشا کرد مدت یك سال کما بیش آنجائی که ساکن بودند ملکه اسباب ملازمان بتمام مرتب می‌داشت. بعد ازآن بطرف روم نهضت فرمودند. چون سلطان را معلوم شد که قربت منازل حاصل شده است قصاد ببندگیشان فرستاد واستعجال حضورمبارك کرد. حضرتش اجابت فرمود. چون بصحرای قونیه رسیدند سلطان اسلام باجمع ارکان دولت پذیره شدند وبتوقیر واحتشام تمام بشهر آوردند، چون بدر وثاق رسیدند سلطان پیاده شد وچندگام در رکابش پیاده رفت، چندانکه مبالغه فرمودند سلطان درتواضع بیشتر می‌کوشید ومیگفت که: جهة سعادت ودولت خویش این عبودیت خواهم تقدیم داشتن ودر منزلی که لایق آن حضرت بود فرمود آوردن و نه آن خدمات و مراعات فرمودند که توان شرح دادن. حضرت خداوندگار ما در آن وقت بسن چهارده سالگی بوده است، بعد از آن سلطان اکثر اوقات بحضرتش آمدی واستفادت فرمودی. چون سلطان ارادت کلی بخدمتشان آورد حضرت مولانا نیز اکثراوقات نزد سلطان تشریف فرموده، برسر تخت بهم نشستی، در وقت خطاب سلطان راملك خطاب فرمودی. (ص۱۴-۱۵)

حکایت

در وقتی‌که سعید جلال‌الدین محمد خوارزمشاه را باسلطان اسلام علاءالدین کیقباد طریقهٔ مخاصمت قائم گشت واز مراسله به مخاصمه افتادند سلطان جلال‌الدین بالشکر جرار

---

* ازرسالهٔ فریدون‌بن‌احمد سپهسالار، دراحوال‌مولانا جلال‌الدین مولوی، باتصحیح ومقدمهٔ شادروان سعید نفیسی، از انتشارات کتابخانه اقبال، تهران، چاپ ۱۳۲۵ ه.ش.

وکثرتی بسیار وعددی بی‌شمار بعدت و اهبت تمام از محروسهٔ مراغه عنان عـزیمت بطرف
روم روانه کرد. سلطان علاءالدین کیقباد از رسول خویش ملك‌الامراء صلاح‌الدین کیفیت
حرکت عساکر خوارزمی پی خوارزمی استماع فرموده بود و عساکر منصور خـویش را
فراهم آورده واهبت وسازمرتب داشته، بعد از حصول استعداد قرار بر آن جمله نافذ شده
بود که اجتماع عساکر درسرحد ارمینیه واقع گردد، تالشکر بیگانه درممالك روم درازدستی
نکنند. روز عزم سلطان بحضرت مولانا سلطان‌العلماء قدس‌الله سره آمدند واستمداد همت‌از
درون مبارکش فرمودند وجهت تیمن‌کوس رحیل آنجا زدند و همانجا سوار شده، متوجه
گشتند. چون بحوالی ارزنجان رسیدند چند روز درآنجا اقامت فرمودند و جواسیس بهر
طرف روان‌کردند، تااز کیفیت احوال اعلام دهند. چون لشکرخوارزمی بحدود ارزن‌الروم
رسیدند جواسیس عدت و عدد ایشان را تحقیق کـرده، بخدمت سلطان اعلام دادند. لشکر
روم را ازکثرت خوارزمیان وهمی در نفوس مستمر گشت. سلطان را رای بر آن باعث آمد
تا بطریقهٔ جاسوسی آنجا رود وازعدد واهبت ایشان وطریقه‌ای‌که درجنگ خواهند سلوك
کردن باخبرشود. بنابرآن خودرا بلباس تراکمه گردانید و چندسراسب بادپای بی داغ
برگزید و با ترکی چند از راه کوه بطریق اتراك بلشکر خوارزمیان ملحق گشت. چون
امرای خوارزمی ایشان را دیدند تفحص حال ایشان کردند، گفتند: مااز‌اتراك این‌ناحیتیم،
قدیما اجداد ما ازآب ارمویه بودند. دراین چند سال سلطان علاءالدین برما متغیرشده‌است
وعنایات ازما بگردانید وبمطالبت بسیار مارا بتنگ آورده، پیوسته انتظار عساکـر منصور
می‌کردیم واین موهبت را ازحق تعالی می‌خواستیم؛ اکنون‌که سهام دعا بهدف اجابت رسید
و رایات همایون این بلاد ودیار را مشرف گردانید شکرانهٔ این امنیت را بارگیری چند
جهت‌رکاب ملازمان حضرت سلطنت‌آورده شد. تفصیل این‌معانی را چون‌حجاب بسمع‌اشرف
رسانیدند سلطان را عظیم خوش آمد وبتفاؤل نیك صائب نمود. بفرمـود تاخوان خاص را
بگستریدند وچنانکه آئین سلاطین باشد تمامت امراء و وزراء واهل لشکر هریك بمحل و
مقام خویش ایستادند وایشان را حاضرکردند. سلطان علاءالدین با خدمتکاران ترکان باز
پس همه ایستاده بود، چون قریب بارگاه رسیدند برعادت سلاطین زمین بوس کردند و دعا
و آفرین گفتند واسبان‌را عرضه داشتند. سلطان ایشان را نوازش فرموده ووعدهٔ جمیل
داد. سلطان علاءالدین از دور آئین و طریق ایشان را ملاحظه می‌کرد، چون ارکان دولت
پراکنده شدند ایشان را خیمه‌ای معین گردانید و علوفهٔ ایشان مرتب داشتند، نیم شب‌مگر
سلطان خوارزمشاه را درخاطر گذشت که در ممالك سلطان‌علاءالدین هرکجا عبور کردیم
واززیردستان تفحص‌حال وتجسس‌اقوال‌او‌کردیم‌تمامت را راضی وخشنود یافتیم، این‌جماعت
چگونه از وی شکایت می‌کنند؟ فکیف که استماع میرود‌که سلطان علاءالدین چند روزاست
که دراین حوالی رسیده است چگونه این جماعت بخدمت او نرفته باشند واگر رفته باشند

درین فرصت چگونه بی اجازت او جدا گشته‌اند؟ فردا روز تفحص حال به ازین باید کرد. مبادا که جواسیس باشند. فی‌الحال ملك مغیث‌الدین را که ملك ارزن‌الروم بود خواند و باوی مشوت کرد. پیش‌از وقوع این فکر سلطان علاءالدین درخواب دید که حضرت مولانا بهاءالدین الولد رضی‌الله‌عنه می‌آمد ومی گفت: ملك چه وقت خوابست؟ زود برخیزوسوارشو. چون بیدارشد اندیشید که فردا نیز تفحص کنیم ودرشب روانه شویم وباز بخفت وبازمولانا را دید که عصائی دربن تخت زده، بالابر تخت می‌آمد وبرسینه‌اش می‌زد، که چه خفته‌ای؟ چنانکه چون بیدار شد ازهیبت آن حال می‌لرزید. یاران را بیدارکرد وگفت: زود اسبان را زین کنید ومرکب خود را بدست خود زین کرد و روان گشتند ، چـون آخر شب شد خوارزمشاه فرمود که چند امیر درحوالی خیام ایشان مترصد باشند، تاامروزتفحص افعال ایشان تقدیم داریم. چون بحکم اشارت قیام‌نمودند ونزدیك صبح شد چندانکه‌تجسس‌کردند ازایشان اثر ندیدند. چون درخیمه درآمدند خالی بود، فی‌الحال سلطانرا اعلام کـردند. سلطان جمعی کثیررا درعقب فرستاد وچون روز شد خودش باتمامت لشکرسوار شد. چون سلطان علاءالدین دید که جمعی متعاقب می‌آیند بتعجیل تمام عنان ریزان شدند، تاآخر روز بلشکر خویش پیوست.

آن جمع چون دیدند که ملحق شد باز گشتند. سلطان علاءالدین لشکر خویش را نوازشها فرمود ومستظهر گردانید ودرپای چمن ارزنجان موضع جنگ را دیده بود. لشکر را درآنحدود نزول داد. روزدیگر خوارزمیان آنجا رسیدند. روز سویم طلایهٔ هردوفریق را باهمدیگراتفاق جنگ شد ونصرت خوارزمیان را بود، روز چهارم همچنین طلایه جنگ کردند. نصرت رومیان را بود. روزپنجم ازطرفین لشکرها بیاراستند و میمنه و میسره را بمردان کاردیده سپردند. ازآواز طبل و دهل وصورونفیر و غریو وصهیل اسبان گوش فلك کرمیشد وازگردوغبار سمندان برق وش روی فلك در آن انجمن پوشیده شده بود. ناگاه باد سعادت ازمهب انفاس اولیاءالله بوزید وازطرف لشکر رومی گردوخاك را درچشم لشکر خوارزمی بپراکند وبیم وخوف «الفرارممالایطاق» در دل ایشان کارکرد و رایات سلطان علاءالدین منصور شد ولشکریان بظفرو پیروزی مقرون گشتند، درسنهٔ سبع و عشر وستمائه. معتقدان را معلوم گردد که بیمن همت‌آن قطب وقت چنین لشکر باهیبت واهبت مخـذول گشت، تایقین گردد که عنایت این طایفه در دین ودنیا موجب پیروزی و بهروزی و سبب نجات ورستگاری خواهد بود. (ص۱۶ـ۲۰)

*

و نقلست ازمذکور که گفت: یك نوبت سلطان‌سعید رکن‌الدین‌فرمود که: ترتیب‌تریاق فاروقی باید کرد. بنابراشارات اوتمامت اجزاء ومصالح آن ازهرجای بدست آورده شد. روز ترکیب درگوشهٔ خانه رفته؛ بتعجین مشغول گشته و تمامت درهای خانه و مخارج و

مداخل آن مسدود کرده شد، چون باتمام رسید نـاگاه حضرت خداوندگار مـا قدس‌الله روحه‌العزیز ازگوشهٔ خانه ظاهر گشت. بحضرتش رفتم وبعد ازدست بوس تریاق را با خبزه بحضرتش نهادم، تا مگر بانگشتی مشرف کند. هرگز التفات نفرمـود و گفت: ای مولانا اکمل‌الدین اژدهائی که دردرون مانیش زده است اگر بحرمحیط تریاك باشد علاج‌آن نتواند
۵ کرد ودرحال باز غایب شد.(ص۸۲)

*

سلطان‌سعید رکن‌الدین نورالله قبره مرید وفرزند خواندهٔ حضرت خداوندگار ما بود، مگر جمعی ازغلامان نزد مذکور تقریر کرده بودند که درشهر پیری آمده است، براغو نام، اما مرد عزیز است وجنیان هرشب نزد او بزیارت می‌آیند، پس سلطان باچند نفراز خواص نزد مذکور رفت. در وقت مکالمه سلطان را چند کرات فرزند خطاب کرد. سلطان
۱۰ چون افعال اوتجسس کرد شخصی دید که عامی و خالی ازآنچه تقریر می‌کردند، ازآمدن خود پشیمان شد. روزی دیگرجمعی این معنی را بسمع خداوندگار رسانیدند، از غیرتی که در اولیاء باشد درون ایشان را سخت آمد وفرمود: سهلست، اگراورا پدری وشیخی دیگر ظاهر گشت، ما نیز فرزند دیگر اختیار کنیم. سلطان را از این حال اخبار کردند. امیر پروانه را طلب فرمودند و تدبیر تمهید عذری میکرد. امیر پروانه فرمودکه: حضرت مولانا
۱۵ را بجزسماع بهیچ چیزنگرانی نیست، طریقه آن است که ترتیب سماع بکنیم و ایشان را طلب داریم. برآن موجب تدبیر فرمودند وخداوندگار را باتمامت اکابر ومشایخ قونیه در آن مجلس حاضر کردند. بعد از آن پروانه بعبارتی نیکو تمهید عذری می‌کرد. بعد از زمانی خوانی عالی همت،کاسهای سیم وزرانداختند. جماعت مغنیان بعادت‌سلطان سرخوانی گفتن‌آغازکردند. حضرت‌خداوندگارسماع برداشت. بضرورت خدام بازسفره را برچیدند
۲۰ سلطان را این معنی خوش نیامد، حضرت خـداوندگاررا معلوم شد، در اثنای سماع این غزل را انشاءفرمود:

بخدا میل ندارم نه بچرب ونه بشیرین   نه بدان‌کیسهٔ پرزر نه بدین‌کاسهٔ زرین

بعد ازاین تمامی این غزل را رو بچلبی روحانیون حسام‌الدین کرده، فرمود که: می‌بینی؟ گفتند: می‌بینیم وازآن پای بیرون آمد وسماع کنان بمدرسهٔ خویشتن رفت. بعد
۲۵ ازآن حال ازبندگی چلبی استفسارکردند که موجب اشارتی که درسماع فرمودند که می‌بینی چه بود؟ چلبی فرمود که: سلطان را می‌نمود، چون نظرکردم دیدم که بی‌سر برسر تخت نشسته بود وازآن روزباز نقصی ووهنی درامور سلطنت ظاهرگشت. هم در آن تاریخ جمعی از امرای مغل در قیصریه آمده بودند و باتفاق امرای روم سلطان را طلب داشتند. سلطان بحضرت خداوندگارآمد واجازت طلبید، حضرت خداوندگار مصلحت ندید و چند نوبت که اجازت خواست منع فرمود. آخرالامر از سرضرورت روان شد. بعد ازچند روز

ناگهان حضرت خداوندگار برخاست و بجماعت اصحاب اشارت فرمود که: عزیزی سفر راه آخرت کرده است، جهت او نماز غایب بگذاریم و بر آن موجب نماز گزارده جمعی تاریخ نوشتند، در اثنای آن سماع برداشتند و این غزل را انشاء فرمودند قدس سره العزیز.

نگفتمت مرو آنجا که مبتلات کنند | که سخت دست درازند بسته پات کنند

نگفتمت که از آن سوی دام دردانه‌است | چو در فتادی در دام کی رهات کنند ۵

بعد از چند روز این اشارت بظهور پیوست و خبر شهادت سلطان را آوردند، رحمةالله علیه.

یك نوبت سلطان سعید رکن‌الدین در سرای خویش دعوت تمام فرموده بود. تمامت اکابر ومشایخ آن عصر را طلب داشتند. قاضی سراج‌الدین ارموی مسندی را گرفته وشیخ صدرالدین قنوی مسندی دیگر وسید شرف‌الدین درپایهٔ تخت و باقی اکابر درهمدیگر تنگاتنگ ۱۰ نشسته، ناگاه حضرت خداوندگار بااصحاب درآمد وسلام فرمود. روانی درمیان سرای گرد حوض بنشست، چندانکه امیر پروانه مبالغه فرمود بالا نرفت. شیخ صدرالدین روی بخداوندگار کرده، گفت: «ومن‌الماء کل شیئی حی». حضرت خداوندگار فرمود: «لا بل، من‌الله کل شیئی حی» چون حضرت خداوندگار بالای صفه نرفت تمامت مشایخ و اکابر بموافقت درصحن صفه آمدند. بعد ازسماط همانجا سماع کردند وذوق وشوق که درگفت ۱۵ نیاید آنجایگه کردند، رضوان‌الله علیهم اجمعین. (ص۸۴-۸۷)

*

ملکهٔ سعیده کوماج خاتون، که درنکاح سلطان رکن‌الدین بود، نقل کرد که: روزی درسرایهائی که قدیم ازآن سلاطین بود باجمعی ازخواتین بهم نشسته بودیم. ناگاه حضرت خداوندگار اعظم‌الله ذکره ازدردرآمد وفرمود: زود زود از خانه بیرون آیید، درحال پای برهنه ازخانه بیرون دویدیم. چون تمامت بیرون آمدند طاق صفه فرو نشست. تمامت در ۲۰ پای مبارکش افتادیم وشکرحق بجا آوردیم وصدقات بارباب حاجات دادیم. (ص۹۱)

*

یك نوبت سلطان رکن‌الدین وامیر پروانه از حضرت خداوندگار درخواست کردند که روز جمعه وعظ فرماید، حضرت ایشان نیزقبول فرمودند. اتفاقاً حضرت خداوندگار را روز جمعه ازاول صبح استغراق بی‌حد بود، ازسبب رجوع وغوغای خلق گریخته بودند ودرخرابات درگوشهٔ خراب مستغرق جمال بیچون گشته، چنانکه درغزلی ازصفت آن حال بیان ۲۵ فرموده است قدس‌الله سره العزیز:

درخانهٔ خمار خرابات که دیدست | معراج وتجلی ومقامات افندی

(ص۹۵)

*

همچنان امیر محمد سکورجی نقل کرد که: شاهزاده کیغاتو، بعد از نقل خداوندگار
چون باقسرا رسید ایلچی بطلب امراء واتراك بقونیه فرستاد. جمعی از رنود ازسر گستاخی
آن ایلچی را بقتل آوردند. چون این معنی بسمع پادشاه رسید غضبی عظیم کرد و یرلیغ
شد که: تمامت عساکر برقونیه روند وشهر را حصار کنند و چون فتح کرده باشند خلق را
بقتل آورند و بنهب وغارت مشغول شوند. درآن فرصت هر یکی‌ازامراء دفع‌آن غضب‌نتوانست
کردن، بضرورت علت را بطبیعت گذاشتند. مجموع اهل قونیه، از وضیع وشریف، ازوقوع
آن فتنه مشوش گشتند ودراستخلاص خود چاره جز پناه بحضرت خداوندگار ندیدند. تمامت
بتربهٔ رفته، گریه وزاری وتضرع کردند و چون کیغاتو در آن حوالی رسید شب حضرت
خداوندگار را در خواب دید که از میان قبهٔ خویش بهیبت عظیم بیرون می‌آمد و در کنار
شهر آمده، دستار را گشوده، گرد شهر حلقه می‌کرد. بعد ازآن دوگام نهاده، نزدکیغاتو
می‌آمد وانگشت برحلقش می‌نهاد ومی‌فرمود: ای ترك ترك این فکر وحرکت بکن‌والاجان
بسلامت نبری. درحال که بیدار شد امرا و باقی مقربان خویش را بخواند. چون بخدمتش
رفتیم عظیم لرزان وخائف یافتیم. بعد ازآن پرسش آغاز کرد و صورت خواب را بگفت.
تمامت مقربان بیك زبان گفتند که: مااین معنی را اندیشه کرده بودیم، اما ازخوف بیندگی
عرضه نمی‌توانستیم کردن، یرلیغ شد که تمامت باز گردند. چون روز شد بنفس خویش
بزیارت‌تربهٔ مطهر رفت وقرابین بسیار کرد وصدقات بی‌حد بجماعت ملازمان تربه‌ایثار کرد.
(ص١٠٣-١٠٤)

از کتاب «ولدنامه»*

دربیان آنکه چون بهاء الحق‌والدین قدس‌الله‌سره ازقوم بلخ و [محمد] خوارزمشاه رنجید ازحق تعالی خطاب‌آمدکه ازاین‌ولایت بیرون‌روکه من ایشان‌را هلاک خواهم‌کرد. سبب خرابی‌آن ولایت وهلاک‌آن قوم ازآن‌شد. همچنین هرقومی‌را حق تعالی هلاک‌نکرد تا پیغمبرآن‌زمان ازایشان نرنجیدکه‌وتادل اهل‌دلی نامدبدرد—هیچ‌قومی‌را خدارسوانکرده ودر تقریرآمدن مولانابهاءالدین ولدبقونیه ومرید شدن سلطان علاءالدین وکرامتهایش ۵ بعین‌دیدن وعشقبازیهایش بحضرت بهاءالدین ولد قدسناالله بسره وبعد از نقلش هفت روز تعزیه داشتن وعرس‌دادن وسوار ناشدن اووتمامت اهل‌قونیه را مالها بخشش‌کردن

چونکه از بلخیان بهاء ولد — گشت دلخسته آن شه سرمد

ناگهش از خدا رسید خطاب — کای یگانه شهنشه اقطاب

چون ترا این گروه آزردند — دل پاك ترا ز جا بردند ۱۰

بدر آ از میان این اعدا — تا فرستیمشان عذاب و بلا

چون‌که ازحق‌چنین خطاب‌شنید — رشتهٔ خشم را دراز تنید

کرد از بلخ عزم سوی حجاز — زانکه شدکارگر در او آن راز

بود در رفتن و رسید خبر — که از آن راز شد پدید اثر

کرد تاتار قصد آن اقوام — منهزم گشت لشکر اسلام ۱۵

بلخ را بستد و بزاری زار — کشت از آن قوم بیحد وبسیار

شهر های بزرگ کرد خراب — هست حق را هزار گونه عذاب

قهر های خدا ندارد حد — دوزخی را بلا بود سرمد

هر نبی را همین خطاب آمد — در سؤالش ز حق جواب آمد

که جدا شو از این‌گروه حسود — که زجهل‌اند خواروکوروکبود ۲۰

تا کنم من هلاك ایشان را — کشم از باد و خاك ایشان را

یاکنم غرق جمله را در آب — یا نهمشان در آتش پرتاب

---

* از کتاب ولدنامه (مثنوی ولدی) انشاء سلطان ولد بهاءالدین فرزند جلال‌الدین مولوی بتصحیح استادجلال‌الدین همائی ، چاپ اقبال، تهران، ۱۳۱۵ ه‍. ش.

نتوان گفت در ره آن سلطان　　که چها داده باکهان و مهان
چه کراماتها که در هر شهر　　می‌نمود آن عزیز و زبدهٔ دهر
گر شوم من بشرح آن مشغول　　فوت گردد از آن سخن مأمول
سالها آن تمام خود نشود　　همه عمرم در آن حدیث رود
۵ لازم آمد از آن گذر کردن　　وز مهمات خود خبر کردن
آمد از کعبه در ولایت روم　　تا شوند اهل روم ازو مرحوم
از همه ملک روم قونیه را　　برگزید و مقیم شد آنجا
بشنیدند جمله مردم شهر　　که رسید از سفر یگانهٔ دهر
همچو گوهر عزیز و نایاب است　　آفتاب از عطاش پرتاب است
۱۰ نیستش در همه علوم نظیر　　هست از سر های عشق خبیر
رو نهادند سوی او خلقان　　از زن ومرد وطفل وپیر و جوان
آشکارا کرامتش دیدند　　زو چه اسرار ها که بشنیدند
همه بردند از او ولایت ها　　همه کردند ز او روایت ها
چند روزی برین نسق چو گذشت　　که ومه مرد وزن مریدش گشت
۱۵ بعد از این هم علاء دین سلطان　　ز اعتقاد تمام با میران
آمدند و زیارتش کردند　　قندپند ورا ز جان خوردند
گشت سلطان علاء دین چون دید　　روی او را بعشق و صدق مرید
چونکه وعظش شنید شد حیران　　کرد او را مقام در دل و جان
دید بسیار ازو کرامتها　　یافت در خویش ازو علامتها
۲۰ که نبد قطره‌ایش اول از آن　　روی کرد و بگفت بامیران
چون که این مرد را همی بینم　　می‌شود بیش صدقم و دینم
دل همی لرزدم ز هیبت او　　میهراسم بگاه رؤیت او
همه عالم ز ترس من لرزان　　من ازین مرد چیست یارب آن
هیبتی میزند از او بر من　　که از آن لرزه میفتد در تن
۲۵ شد یقینم که او ولی خداست　　در جهان نادر است و بیهمتاست
دائماً با خواص این گفتی　　روز و شب در مدح او سفتی
بعد دو سال از قضای خدا　　سر ببالین نهاد او ز عنا
شاه شد از عنای او محزون　　هیچ ازین غصه‌اش نماند سکون
آمد و شست پیش او گریان　　بادو چشم پر آب و دل بریان
گفت این رنج هم ازو زایل　　شود ارهست حق بما مائل
گرشود نیک بعد از این سلطان　　او بود من شوم رهیش از جان

همچو لشکر کشیش کردم من　　خدمت او کنم بجان و بتن
چون بدیدیش هر زمان سلطان　　باز کردی اعاده آن پیمان
شه چو گشتی روانه سوی سرا　　او بگفتی بحاضران که هلا
اگر این مرد راست می‌گوید　　از خدا بود ما همی‌جوید
وقت رحلت رسیده است مرا　　رفت خواهم از این جهان فنا　　۵
زانکه گر من شوم بظاهر نیز　　پادشاه این جهان شود ناچیز
همه عالم شوند مست خدا　　همه چون من روند بی‌سر و پا
همه از کار ها فرو مانند　　همه حیران عشق هو مانند
حالت جمله چون چنین گردد　　عشقشان دائماً قرین گردد
نشود یافته خورش پوشش　　خلق مانند جمله از کوشش　　۱۰
زانکه آن شهریار اهل سلوك　　گفت دارند ناس دین ملوك
چون جهان‌را هنوز مهلت‌هست　　گرچه خود نیست‌هست‌او بپوست
عمر دارد هنوز این هستی　　ماند خواهد بلندی و پستی
پس یقین شدکه رفت خواهم من　　تا نگردد خراب عالم تن
خود همان بود تاگه از دنیا　　نقل فرمود جانب عقبی　　۱۵
چون بهاء ولد نمود رحیل　　شد ز دنیا بسوی رب جلیل
در جنازه‌اش چو روز رستاخیز　　مرد وزن گشته اشک‌خونین‌ریز
نار در شهر قونیه افتاد　　از غمش سوخت بنده و آزاد
علما سر برهنه و میران　　جمله پیش جنازه با سلطان
هیچ در قونیه نماند کسی　　از زن و مرد و ازشریف‌وخسی　　۲۰
که نشد حاضر اندر آن ماتم　　چون کنم شرح آن کزان ماتم
در جهان هیچکس نداد نشان　　که برون شد جنازه‌ای ز آسان
شه ز غم هفت روز بر ننشست　　دل چون شیشه‌اش ز دردشکست
هفته‌ای خوان نهاد در جامع　　تا بخوردند قانع و طامع
مالها بخش کرد بر فقرا　　جهت عرس آن شه والا　　۲۵
روزوشب در فراقش افغان کرد　　ازدوچشم‌اشك‌وخون‌درافشان کرد
تعزیه چون تمام شد پس‌ازآن　　خلق جمع آمدند پیر و جوان
همه کردند رو بفرزندش　　که توئی در جمال مانندش
بعد از این دست ما و دامن تو　　همه بنهاده‌ایم سوی تو رو
شاه ما زین سپس توخواهی بود　　از تو خواهیم جمله مایه و سود

(ص ۱۹۰–۱۹۳)

از کتاب روضة‌الکتاب*

بشارتی که درباب انهزام‌لشکر جمری‌لعین واشیاع اتباع او که بحقیقت عفاریت‌انس وشیاطین بنی‌آدم بودند فرموده بود موجب انشراح ضمیر وسبب انجلاء خاطر گشت. شکر نامتناهی وحمد نامحصور خدای را بادکه عقد جمعیت ایشان را بانتشار مقـرون گردانید
۵ ورایت مرتبه وجاهشان را درچاه عناوهاویهٔ ادبار نگونسارکرد ودر دیدهٔ اومید ایشان‌خاك خسران‌پاشید ونقش‌وجودارادت ایشان‌را ازدرو دیوار روزگار بدست «انه‌لایحب‌المفسدین» محوکرد واز جیفهٔ‌ایشان نسورراسوری بنوا وسباع‌را اشباعی مهـیا ساخت. الحق طایفه‌ای بی‌باك ومردم بیرحم‌بودند. شك‌نیست که هردونی که‌بی‌آلات پادشاهـی و اسباب جهانداری بلکه‌بمجرد ظلم‌وطغیان ومحض استیلاواراقت دماء وهتك محـارم وتضییع اموال مسلمانان
۱۵ پادشاهی‌را تصدی‌نماید زودبود که ازدست روزگار مشعبد قفای‌مذلت خورد ودر ورطهٔ هلاك افتدو جمعیت اوواگرچه بعددستارگان و رنگ بیابان باشد به‌افتراق و تشتت مقرون گردد.

بر وقارست همه خـیر و سعادت زیـرا
هر که سرتیز بود زخم خورد چون مسمار
هر فرو مایه که او سوی بلندی تـازد
۲۰ زود بر گردد و سر زیر شود همچو بخار

باری‌عزاسمه برتکرر‌ایام همای‌آل سلجوق را تاآشیانهٔ نسرطایر برافراشته داراد و دیدهٔ‌روزگار دشمن خاندان ایشان رادر زیر علم نصرتشان کشته بیناد:

و هـذا دعـاء مستجـاب لانـه صلاح لکل‌الناس فی‌القرب والبعد
(ص۱۳-۱۴)

---

*ـ نقل‌ازکتاب روضة الکتاب وحدیقة الالباب، تالیف ابوبکر بن‌الزکی المتطبب القونیوی الملقب‌بالصدر، ازادبای قرن هفتم‌هجری،که به تصحیح آقـای میرودودسید یونسی از طرف مؤسسهٔ تاریخ وفرهنگ وابسته به‌دانشکده ادبیات وعلوم انسانی‌تبریز درسال ۱۳۴۹ منتشرشده است .

این مرثیه بحکم عموم در حق امرای روم که ایام دولتشان در شهور ۶۷۶ بانقراض انجامید در قلم آمد *

پرسیدم از زمانه که این سروران روم ... گوئی کجا شدند وچه دیدند ازجهان
من یارشان بغایت شهرت گذاشتم ... و امروز نیست زیشان نه نام و نه نشان
پروانهٔ معظم گوئی کجا شده است ... کو آنهمه بزرگی وآن حشمت وتوان ۵
کو آن سوار گشتن وآن اسب تاختن ... وآن سروران بطوع پس و پیش او دوان
کو آنهمه عمارت وآن حکم وآن وقار ... کو آنهمه خزائن وآن گنج بی‌کران
کو هیبتش که روم چنان‌گشته بود ازاو ... کز گوشت میش گرگ فرو بسته بد دهان
کو آن سپه کشیدن وآئین برگ وساز ... کو آنهمه فصاحت و آن لفظ وآن زبان
میران که صف زدندی بردرگهش پگاه ... یك کس پدید نیست از ایشان‌دراین زمان ۱۰
هر جا که مفسدی وحرامی ودزد بود ... از بیم تیغ او همه بودند ناتوان
رومی که پرخوارج وآشوب و فتنه بود ... گشت از نهیب تیغش چون روضهٔ جنان
و امروز باز بین‌چو وجودش پدید نیست ... چون‌دوزخی است پرشده از مارو کژدمان
وان **نایب** یگانه که میر فرید بود ... گوئی چگونه گشتست از دیده ها نهان
کو آنهمه رزانت و آن حکم وآن‌ثبات ... کو آنهمه بزرگی و آن جمله‌خان ومان ۱۵
وان مالها که جمع همی کرد سالها ... وان حلقهٔ غلامان و آئین و خاندان
بیچاره **خواجه یونس** گوئی کجاشده‌است ... آن سرور یگانه و آن میر نوجوان
کو آنهمه تکبر و شاهی و عز و ناز ... وآن حکم درسواحل همچون قضا روان
مسکین **بهاء دین** که جوانی گزیده بود ... چون از میان کار برون رفت ناگهان
کو آنهمه فصاحت و آن خط وآن سخن ... کو آنهمه کتابت وآن جاه وآن مکان ۲۰
آن طبل و بوق و کوس و علمها کجاشدند ... و آن اژدها نگاشته بر روی پرنیان
دو **پور** صاحب از چه سبب روکشیده‌اند ... کز هردو نام نیست‌در این دهرجان ستان
آن **رزم** و بزم‌کو و غلامان همچو ماه ... آن جامه های فاخرو آن‌گنج شایگان
وآن **تاج‌کیو** نیز که چون‌شیر شرزه‌بود ... آواز او بریده شد از جمع دوستان
کو آن سپه کشیدن و آن سبلت و بروت ... وآن یوز وباز وطنطنه وآن گرزوآن سنان ۲۵
ابن‌الخطیر کو شرف‌الدین که رفعتش ... بگذشته بود و پر شده تا فرق فرقدان
جائی رسیده بود که از غایت علو ... پنداشت زیر رتبت او رفت آسمان

---

* ازمؤلف روضةالکتاب قصیده‌ای راجع بواقعهٔ قتل معین‌الدین پروانه وامرای روم مرقوم رفته که عیناً بانضمام دونامه از کتاب «اسناد ونامه‌های تاریخی» تألیف سید علی‌محمد مؤید ثابتی طبع تهران ۱۳۴۶ صفحه ۲۳۸ تا ۲۴۲ نقل شد.

بگلر بگ زمانه و صاحبقران روم — میران به پیش حضرت اوهمچو کودکان
وانکه برادرش که ضیادین بدش لقب — آن شیر با شهامت و آن میر کاردان
گفتی که جمله مست شراب اجل شدند — وز مجلس حیات برفتند بر کران
یکچندشان مراد جهان در کنار بود — واخر بزور رخت ببستند از میان
چونین نهاده اند اساس جهانیان — در دهر هیچکس نتوان یافت جاودان
بودند پیش از ایشان میران کامکار — شاهان با تکبر با لشکری گران
روزی زمین گرفته و فرمانروا شده — بر مالدار ومفلس وبر پیر و بر جوان
لیکن چو شست مرگ برایشان گشاده شد — جمله نگون شدند از آن تخت خسروان
با تیر مرگ هیچ سپر دستگیر نیست — با تیغ مرگ جوشن و خفتان کند زیان

*

من معین‌الدین پروانه الی حضرت‌الشریفه

باری عزشانه اعتضاد دین ودولت وعماد ملك وملت را بیمن کامرانی و سلطنت وکمال مآلی ومقدرت واعمال عدل و مرحمت خداوند معظم صاحب اعظم صاحب‌السیف والقلم حاکم المشرق والمغرب ملك‌الحجاز والطراز زبدة‌الخلایق حاکم‌الثقلین شهریارالخافقین شرف‌ـ الملوك والسلاطین برمجدد ایام وترادف اعوام مؤید ومؤکد دارد و لباس فرمانروائی و دوستکامیش مجدد و اساس قهرمانی و جهانبانی الی یوم‌التناد مؤکد و مشید ـ بعد از عرض بندگی وخدمت باخلاص که از صمیم عبودیت ومحض اختصاص انبعاث یافته است بمحل انها رسانیده میآید که مثال همایون بل فرمان مطاع که غیرت کلام وحد حکم لقمانی مرقوم گشته وبمددیؤتی **الحکمة من یشاء** ازحکم‌قوت بمظاهرفعل رسیده مشحون بانواع مکارم و بنده نوازی وآراسته به‌اصناف لطایف چاکرنوازی وممطر بفوایح نصایح که ازنسیم روایح الهی وارتیاح وافواح نامتناهی بمشام دل وجان رسیده بقدم اعظام واجلال وامتثال تلقی و استقبال واجب‌افتاد ونداء**انی القی الی کتاب کریم** ظاهرشد شکرلطفی که‌ارادت رضیی و مساعی مشکورة وافعال حمیده وفضایل نامعدود مجلس سامی برادرصدرکبیر عالم عامل بارع افضل متقی سالك ناسك زاهد عابد شمس‌الدین ضیاءالاسلام عمادالدوله سیدالحاج والحرمین ذخرالملوك والسلاطین ذی‌المناقب ادام‌الله سموه برقلم غیب نگارمعظم صاحب اعظم اعلی‌الله شانه گذشته بود و میلان ضمیر اشرف که بتقریرفضایل ومناقب گرایش فرموده بامعان و بتحقیق آنچه تمامتراصغاء افتاد سمع وبصررا مطالعه وتلاوت این خط .... پذیرفت. اگر چه ازغایت وقار ودرایت فرهنگ که ذات عزیزمجلس سامی شرف الدین دام سموه است برمهر ومحبت واتحاد ووداش برخاطرمقرر ومصور بود اما دراینوقت که حلیهٔ حال وفعالش به طراز توفیق زیارت کعبهٔ معظم واقامت برموافقت میمون و مناسك مقدوم و مشاهد مبارك وشرف تشریف محاورت ومکالمت صدر معظم صاحب اعظم معلم و مزین شد از رتبت ودرجت

شریفش حکایت بلغت من‌العلیاء کل مکان مصدق ومصحح آمد،

هر که چون مهتاب یك شب بردرت بیدار ماند

همچو صبح از آفتابش تاج بر سر یافتند

دادارعزاسمه باصره جهان وعرصهٔ عالم را بدیدارجهان‌آرای ونفحهٔ صیت گیتی‌نمای خدیو معظم صاحب اعظم روشن وگلشن داراد واقسام دشمن‌گدازی وچاکرنوازیش راموفر داراد. توقع به کرم امین و فیض لطف قدیم ووثوق تمام دارد که همواره بنده را بسعادت ابدی ودولت سرمدی که بحقیقت امتثال اوامر و نواهی آن حضرت است محسود کافهٔکرام فرمایند تا درتقدیم آن کمر مطاوعت بر میان جان بسته‌آید. اولیاء دولت منصور واعدا و بدخواهان مقهور بمحمد وآله.

*

من‌انشاء صاحبدیوان علاءالحق والدین الی پروانه

حضرت‌اسلام پناه مخدوم اعظم صاحب ودستورعالم ملاذاهل ایمان باد ودولت وسعادت ازلی وابدی هم سوگند و هم دعای دولت را که پیوسته زبان بدان رطب است ورد و حرز شب وروز ساخته است وعبودیت واخلاص را شعار ودثار روزگار خویش گردانیده و چون بدست قلم وخامه سرشکی بیش نیست از تك و بوی او درتقریر احوال نیازچه خیزد صفا ونور روحانی باید تابادل برآمیزد واز جان در آویزد و از این سبب است که در ارسال بندگی‌ها تقصیری می‌رود وازاو درحمایت کفایت که تکلیف مطالعهٔ آن لازم باشد گستاخی نمی‌نماید اما چون ازآن نیز چاره نیست که بهروقت تجدید دعا می‌کند بوقت توجه موصل ممتحد عثمان این بندگی را اصدار گردانید وتاامروز که هفتم ماه ذی‌القعده است مدت پنج ماه بلکه زیادت است بیش ازاین تصدیع شرط نیست و از روی آنکه حرمان از امثلهٔ همایون حاصل است میگوئیم‌مدتی شدکه زدلدارندارم خبری. هزارسال در دولتی‌که دین ما بدان باشد ودنیا تبع بماناد. والسلام.

از تاریخ بناکتی*

درروم سلطان عزالدین کیکاوس بن کیخسرو بن قلیــج ارسلان بود، در این سالهای مذکور به‌مرض سل‌وفات یافت و برادرش علاءالدین کیقباد را که در قلعه محبوس بود بیرون آوردند و به‌پادشاهی نشست، چه‌پسر او طفل بود، وعم او صاحب ارزن‌الروم مخالفت نمود. ملك‌اشرف صاحب‌اخلاط میان ایشان مصالحت کرد. (ص۳۸۱)

*

در سنهٔ اربع وسبعین وستمائه (۶۷۴) ضیاءالدین پسر خطیر و پسر پروانه باصدکس ازولایت روم به‌جانب شام‌رفتند ورکن‌الدین بندقداررا برعزم روم‌تحریض کردند. بندقدار درسنهٔ خمس وسبعین وستمائه (۶۷۵) بالشکری جرار متوجه‌دیارروم گشت وازکوه‌ابلستان بیرون‌آمدند واز امرای مغول طوقو پسر ایلکای نویان و برادرش درعتو و تودان پسر دوم برادر سونجاق هریك باتومانی لشکر درآن حدود بودند. روزآدینه‌دهم‌ذوالقعده سنهٔ خمس [وسبعین‌وستمائه] مصاف دادند ولشکر مغول بشکست واندك‌خلاص یافتند.

چون‌خبر به‌اباقاخان رسید، درصفر سنهٔ‌ست (۶۸۶) متوجه ممالك‌روم شد. چون‌به ابلستان رسید وآن کشتگان‌را بدید بغایت برنجید وازسر غضب جمعی از ترکمانان که فتنه انگیخته بودند واعیان روم‌را سیاست فرمود و مراجعت کرد. (ص۴۳۳ ـ ۴۳۴)

---

*ـ این‌مختصر نقل‌ازتاریخ بناکتی یا«روضةاولی‌الالباب فی‌معرفةالتواریخ والانساب»است‌که آن را فخرالدین ابوسلیمان داودبن تاج‌الدین ابوالفضل بناکتی متوفی درسال ۳۷۰ هجری نوشته و باهتمام آقای دکترجعفرشعار و به‌نفقهٔ انجمن‌آثار ملی درسال ۱۳۴۸ درطهران بطبع رسیده‌است.

از کتاب بزم و رزم*

سلطان‌السلاطین ظل‌الله فی‌الارضین خلیفة‌الله فی‌العالمین (سلطان برهان الحق‌والدولة والدین احمد) خلدالله تعالی خلافته وملکه و سلطانه، پسر مرحوم مغفور زبدة افاضل‌الانام مبین‌الحلال من‌الحرام قدوة العلماء المتبحرین (شمس‌الملة‌والدین محمد) بن‌المولی‌الاعظم والنحریر الافخم سالك مسالك المشروع والمعقول بانی مبانی‌الفروع والاصول (سراج‌ـ الملة والدین‌سلیمان) بن‌المولی‌الافضل الاکمل، اعلم علماء العالم ینبوع‌العلم‌والحکم (حسام‌ـ الملة والدین حسین) بن‌المولی‌المعظم، جامع حقایق العقل والنقل ناشر الویةالفضل والعدل اسوةالمتبرزین (جلال‌الملة و الدین حبیب‌بن محمدبن رسول بن سونج) است . و اصل و نژاد ایشان ترك‌است از قبیلهٔ سالور و منشأ ومحتد خوارزم . محمد پدر قاضی جلال‌الدین حبیب بسبب‌فترتی که واقع شد، رخت انقلاب بر راحلهٔ اغتراب نهاد وازوطن مألوف ومسقط رأس جلاکرد، وبعد ازقطع راههای دراز و طی نشیب وفراز بشهر قسطمونیه افتاد.

قاضی جلال‌الدین حبیب آنجا در وجود آمد و چون ایام طفولیت منقضی شد وهلال غرهٔ صبی از افق غیب‌طالع‌گشت بطلب علم اشتغال نمود، و درمدت اندك فضیلت وافرحاصل کرد و بغزارت فضل ورجحان ادب از اکفا و اقران سبق برد. ودرآن دیار بزرگی بود صاحب جاه معروف بقاضی ختنی‌که بزعامت و ایالت اهل آن‌زمان موسوم بود ودرحل وعقد امور جمهور باعی طویل‌وجاهی عریض داشت.

آن بزرگ‌را وقتی گذر برقسطمونیه افتاد چنانك معهود کرام و معتاد شراف و عظام باشد از ائمه و افاضل آن بقعه استفسار می‌کرد و از بضاعت و دستگاه هریك در فضل‌وادب استکشاف می‌نمود. در اثنای آن حال‌کمال نفس و وفور فضل وحسن اخلاق وطیب اعراق جلال‌الدین حبیب و مهارت او در فنون فضایل عرضه داشتند . از سر رغبت تمام وارادت صادق او را طلب فرمود وباکرام و اعزاز و اعظام و اهتزاز تلقی نمود و تقریب وترحیب

---

*ـ نقل‌ازکتاب بزم و رزم تألیف عزیزبن اردشیر استرآبادی در سال ۷۹۶ ﻫ طبع‌استانبول ۱۹۲۸ م. این‌کتاب درتاریخ سلطنت ابوالفتح سلطان‌برهان الحق‌والدولة والدین‌احمدبن محمداست که ازجانب مادر نسب او بسلاجقهٔ روم میرسد.

بلیغ ارزانی داشت. اورا بلطائف اقوال و کرائم اعمال بنواخت و بدرجهٔ رفیع و مرتبهٔ منیع مخصوص و متعین گردانید، وازکرام بنات و ابکار مخدرات ستیرهٔ راکه چشم و چراغ دودمان و بیت‌القصیدهٔ خاندان بود و صفت جمال با سمت عصمت و کمال مشفوع داشت به معونت ومؤنت خود مجاناً درعقد نکاح و تحت حضانهٔ او آورد و اورا عظیم‌الشأن و رفیع المکان مصاحب گردانید، و منصب قضاوحکومت شرعی بلدهٔ قیصریه و تولیت اوقاف و سائر ابواب‌البر باتوابع ومضافات عفواً صفواً بدو تفویض کرد.

و ازآن تاریخ‌اولاد واحفاد او نسلاً بعدنسل وخلفاً بعدسلف بدین منصب منسوب‌وبدین شغل موسوم گشتند واین رسم‌درخاندان ایشان ثابت و مستمرماند.

مرحوم قاضی حسام‌الدین ازآن دختر متولد شد و او هم فاضلی متبحر وکاملی متفنن بیرون آمد ودر اقسام علوم مشار الیه گشت، ودرحضرت امـرا و صنادید بعلو رتبت و سمو منزلت از پدر درگذشت وپیش همگنان مقبول‌القول ومعتمد علیه شد و از اعاظم امرای‌مغول چندی که اززیور اسلام عاطل بودند بـر دست او مسلمان شدند و شرف ایمـان دریافتند.

او دختر یکی را از اکابر امرای سلجوقی درنکاح آورد وباستظهار آن مالی‌فراوان ومکنتی بی‌پایان اندوخت.

مرحوم قاضی سراج الدین از آن دختر تولد کرد و از علوم دینی و معارف یقینی بحظی اوفر و نصیبی اکمل محتظی گشت و پیش امراء حکام قربت و زلفت عالـی‌یافت.

در آن ایام عفیفهٔ از بنات سلطان عزالدین بن سلطان اعظم غیاث‌الدین‌بن سلطـان اعدل اکمل علاءالدین‌کیقباد انارالله برهانهم و ثقل بالحسنات میزانهم بسبب فترات زمان‌و طوارق ملوان‌که در خاندان ملوك سلاجقه مترادف ومتوالی بود وقصهٔ ایشان مشهور ومورخ است بحکم ضرورت وقـت در حبالـهٔ امیری از امرای مغول آمده بـود و از او دختری آورده و آن دختر بعد از مدتی بقیصریه افتاده، قاضی سراج الدین او را خطبت‌کرد.

مرحوم سعیدذوالعترةالطاهره ومنیع‌الدولة القاهره شمس‌الملة والدین محمد روح‌الله روحه‌العزیز ازآن دختر دروجود آمد.

سلطان غیاث‌الدین‌که جد سلطان است پسرخواند خاتون است و او رومیةالاصل‌بود خاتونی آراسته بنباهت اصل وجلالت قدر و عصمت نفس و عفت طبع و آثار ومعالم خیرات و حسنات او در ممالك روم از مدارس و مساجد و زوایا و خوانق و اربطه وقناطر و دار ـ الضیافه وغیرها تا غایت ظاهر وموجوداست وسکان وقطان بلدهٔ قیصریه بکرامات ومقامات‌او متفق الکلمه.

مرحوم فلك‌المعالی سلالةالاعاظم والاعالی شمس‌الملة والدین محمدتغمده‌الله بغفرانه واسکنه بحبوحةجنانه، کریمهٔ را ازحرائر بنات‌عبدالله چلبی ابن‌جلال‌الدین محمودمستوفی طیب‌الله مضجعهما که ازجملهٔ اعیان عصر واشراف دهر بود و بوفور فضایل و بذل رغایـب

در امصار و اقطار مشهور ومذکور و مدتی متصدی وزارت ممالك روم بود در عقد زواج آورد.

ابوالفتح سلطان برهان الحقیقة والدولة والدین احمد بسط‌الله ظلال سلطنته علی قبة الاسلام ثمرهٔ آن شجر و فلقهٔ آن قمر است که مصباح وجود عالم‌آرای او ظلمت‌ظلم ازچهرهٔ آفاق‌زدوده است و مفتاح دولت مشکل‌گشای او ابواب امن وامان برروی جهان وجهانیان کشوده، و میلاد همایون بفیروزی وبهروزی ثالث شهرالله المبارك رمضان دررت برکاته فی‌سنة خمس واربعین وسبعمائة بمدینهٔ قیصریه بود. (از صفحه ۴۲ ـ ۴۷)

*

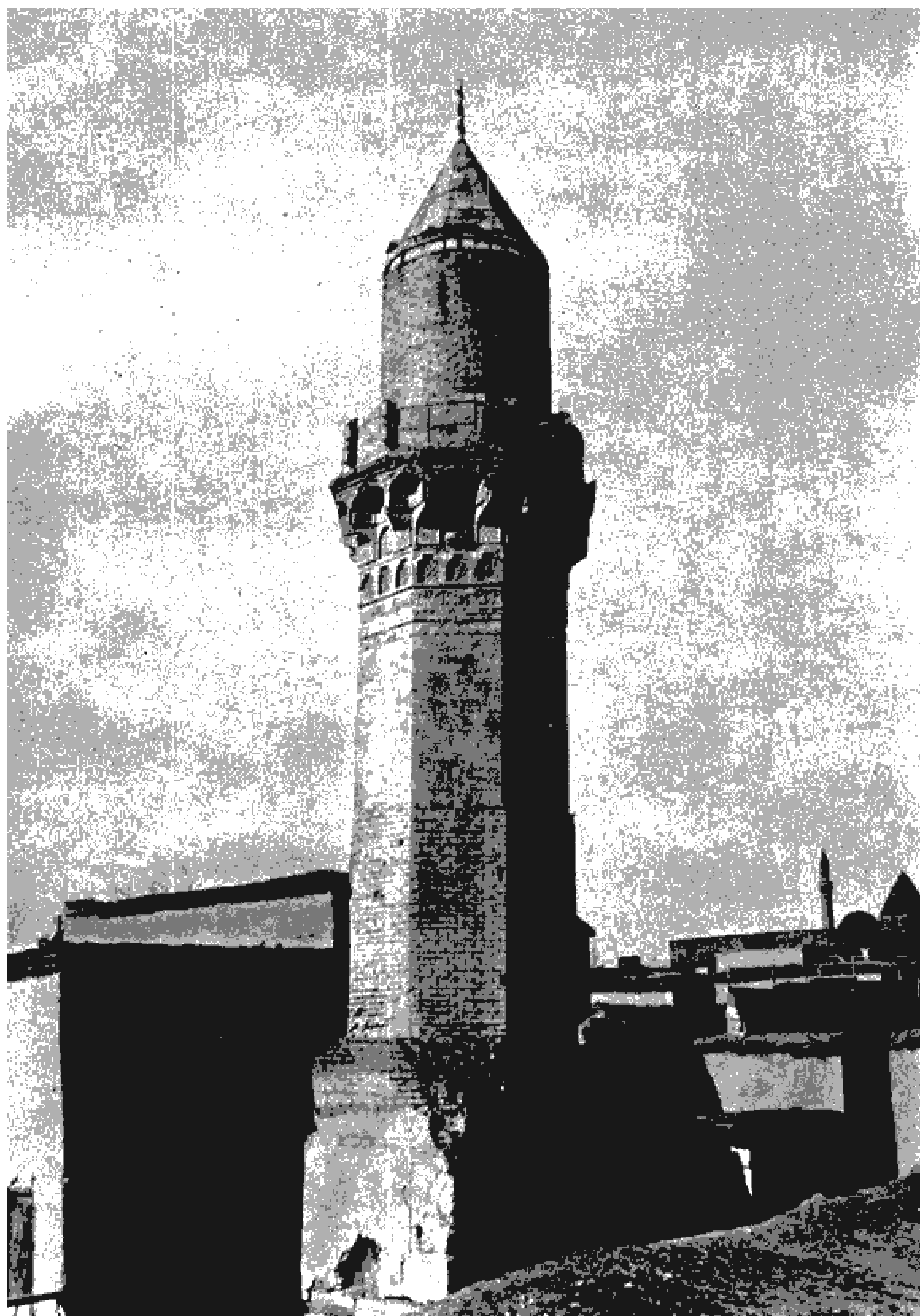
و من بنده (عزیزبن اردشیر استرابادی) که بقلت بضاعت مترم وبعدم استطاعت قائـل و معترف در مبدأ حال که از حضرت سلطنت لازالت مخضرة‌الارجاء مخضلةالانحاء بتصدیـر این مآثر وتحریر این مناقب‌و مفاخر مشارومأمورشدم خواستم که مضمون‌کتاب بزبان‌تازی تقریرکنم وحاصل مافی‌الباب بعبارت عربی موشح سازم.

اما چون جمهور اهالی‌ممالك روم بزبان پارسی مایل وراغب بودند و اغلب سکان و قطان آن بلاد بلغت دری قائل و ناطق و جمیع امثله ومناشیر و مـکاتبات و محاسبات و دفاتر و احکام وغیر آن بدین لغت مستعمل و متداول ودواعی وخواطر همگنان بنظم و نثر پارسی مصروف ومشغول، مبنی برین مصلحت‌فرمان مطاع لازم الاتباع لازال نافذا فی‌الاصقاع برآنجمله بارزشد که این‌کتاب بزبان پارسی مسطورگردد واین دری‌طری درسلك عبارت دری‌انتظام‌پذیرد تا فوائدآن میان‌خاص‌وعام شایع ومستفیض شود ومنافع‌ومستودعات‌آن‌جمله را مفهوم ومستفادگردد .(ص۵۳۶ ـ ۵۳۷)

تصاویر آثار باقیهٔ سلاجقهٔ روم در آناطولی(۱)

۱ـ این تصاویر مأخوذ از کتاب تاریخ سلاجقه در آسیای صغیر تألیف تامارا تالبوت رایس است:

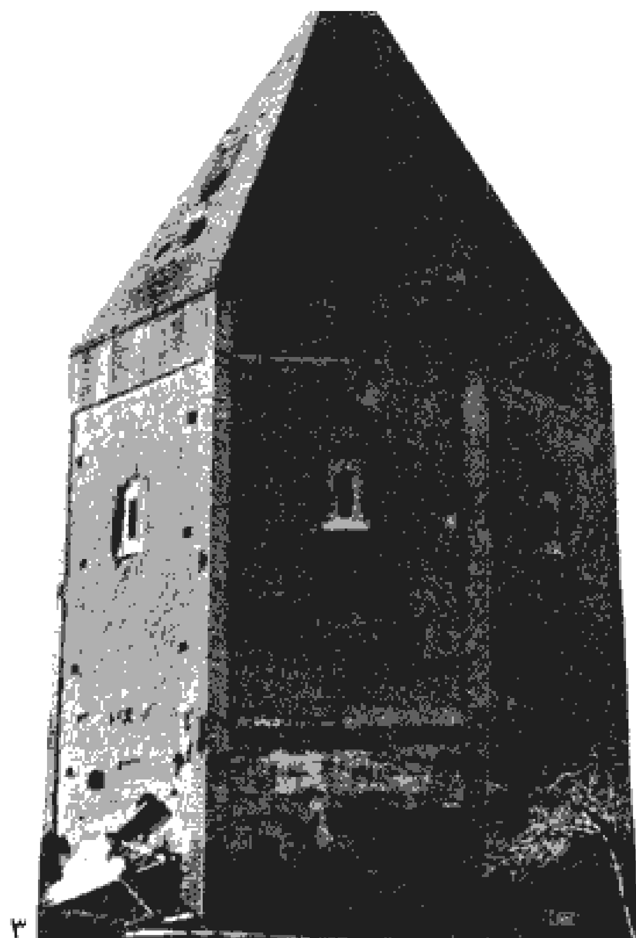
Talbot Rice, Tamara. The Seljuks in Asia Minor, London, Thames and Hudson, 1961. P 217 - 271



۱ـ منار جامع خاتونیه در قونیه که در سال ۶۲۸ ه توسط بدرالدین سوتاش بنا شده است.



۲



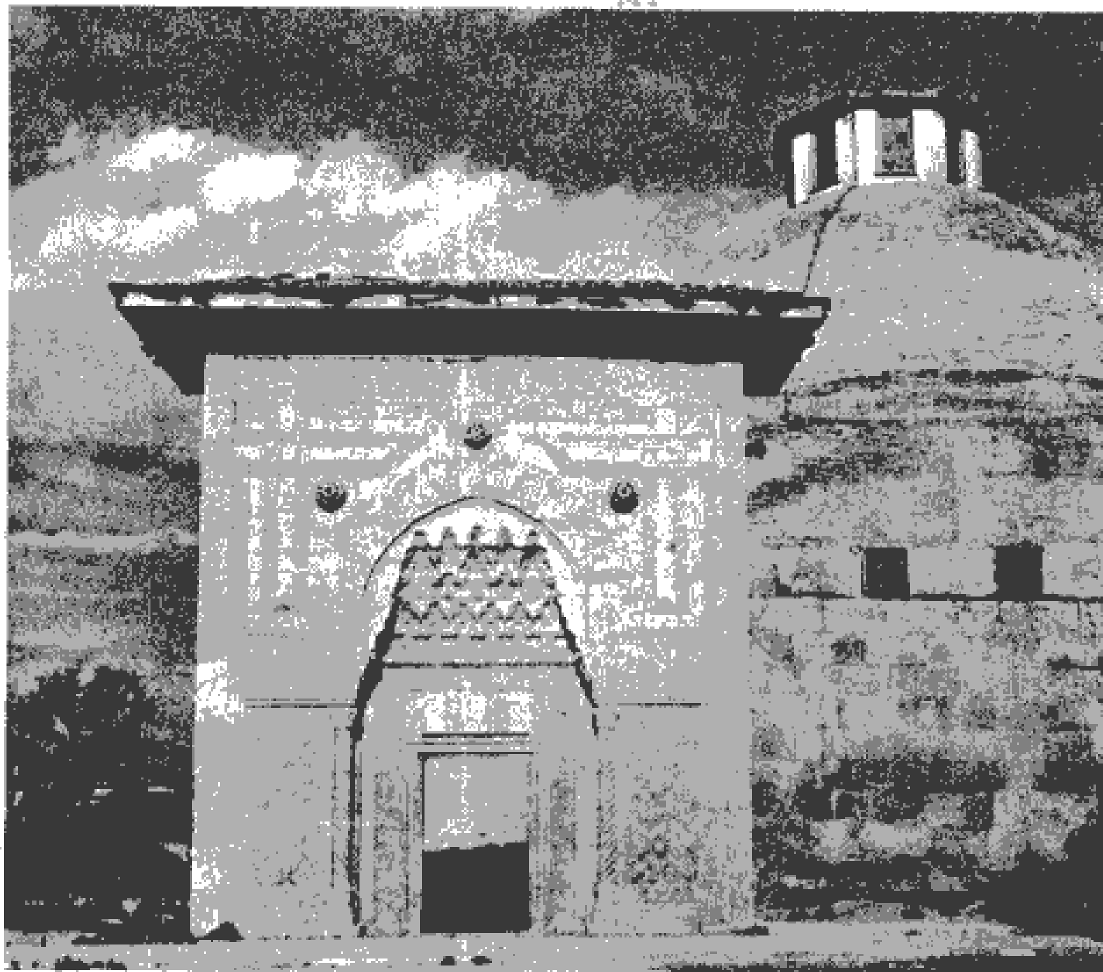
۳

۲ـ کوشک علاءالدین در قونیه مربوط به عهد قلیج ارسلان چهارم ۶۶۳-۶۴۴ه.

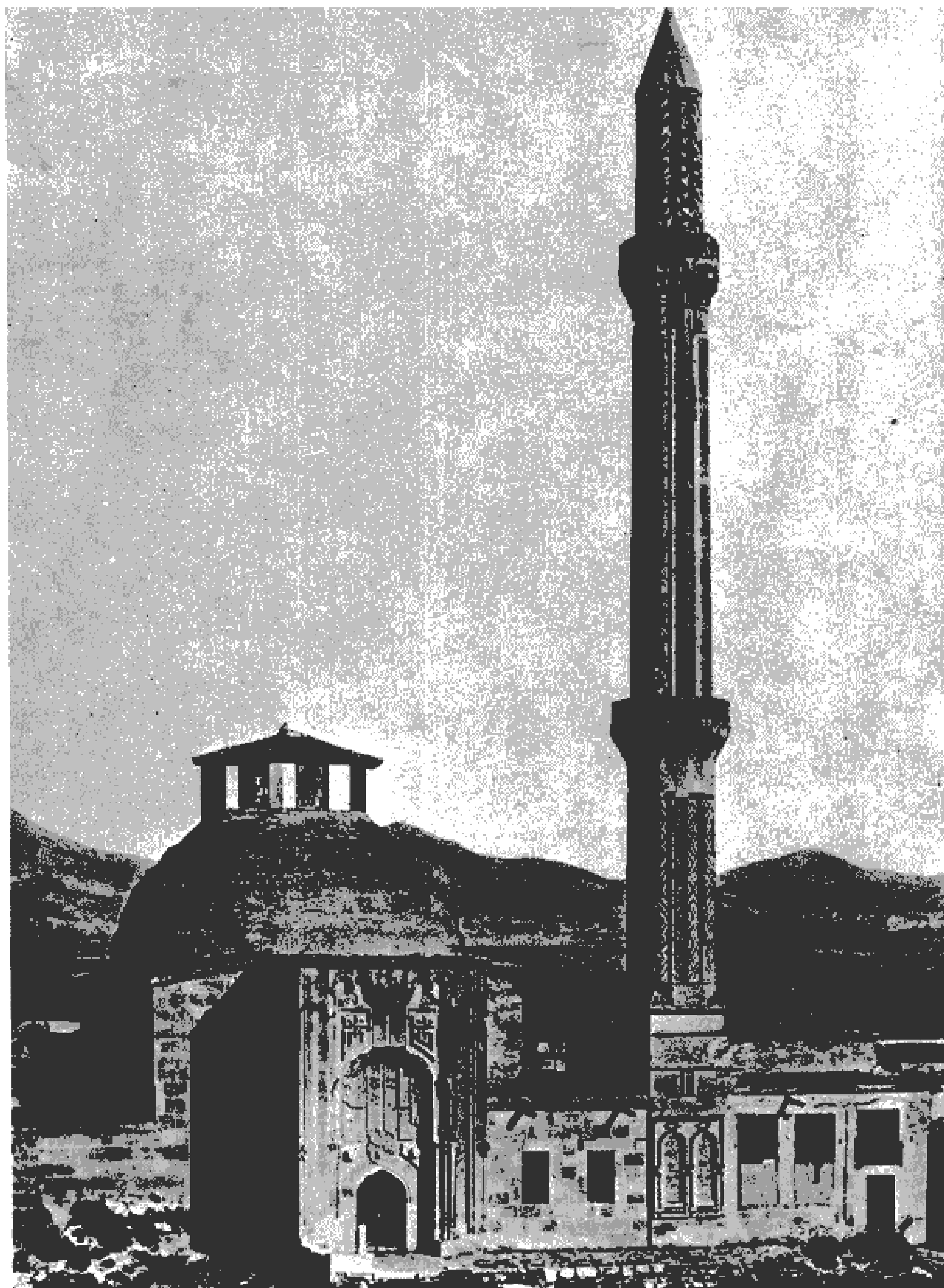
۳ـ تربت شاهی یا مقبره‌ای که در وسط جامع علاءالدین در قونیه توسط یوسف‌بن عبدالغفار برای قلیج ارسلان دوم (۹۲-۵۸۷-۵۵۱)ه بنا شده است.

۴ـ جامع علاءالدین درقونیه که در زمان سلطان مسعود سلجوقی (۵۵۱ - ۵۱۰ ه) آغاز ودرزمان کیقباد اول بین سالهای ۶۱۸-۶۱۷ه باتمام رسیده است.

۵ـ سقف گنبد مدرسه بویوك قره‌طای درقونیه.



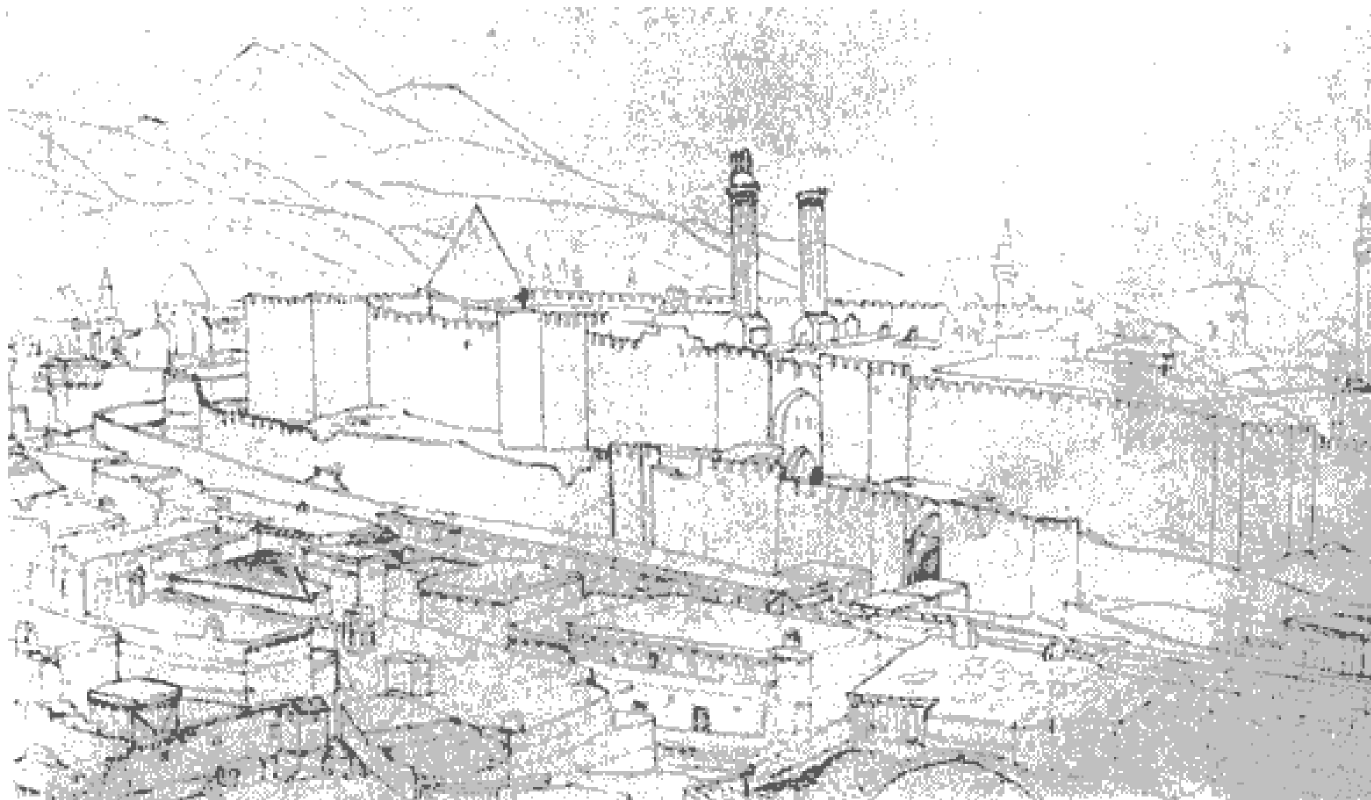
۶ـ مدرسهٔ بویوك قره‌طای که آنرا وزیر جلال‌الدین قره‌طای در ۶۴۹ ه. بنا کرده است.



۷ــ اینجه مناره (مناره باریك) مدرسه در قونیه که آنرا فخرالدین وزیرمعروف به صاحب عطا بنیان گذارده وتوسط کلوك بن عبدالله در سال ۶۵۶ هـ. بناشده‌است.

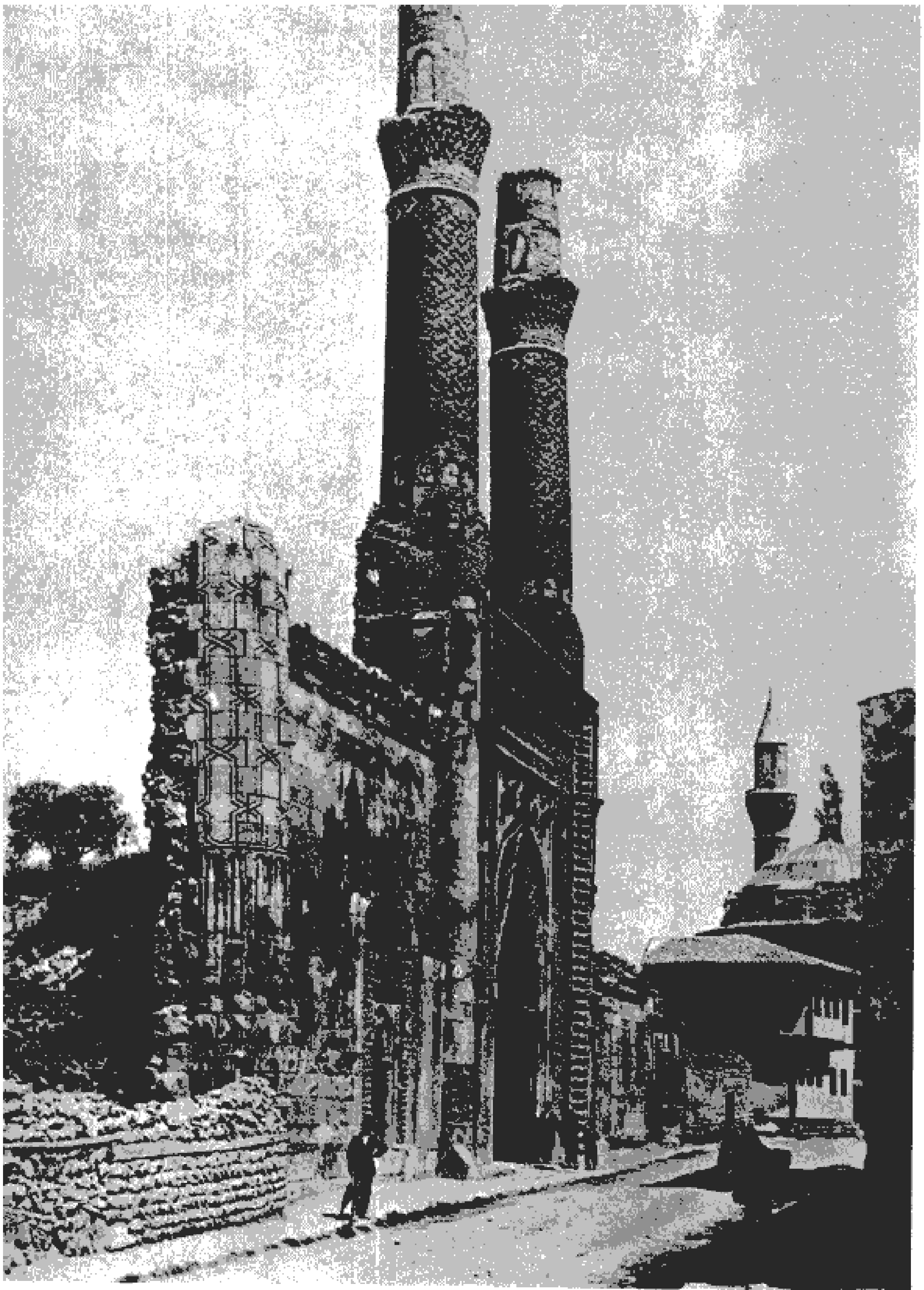


۸ـ تزیینات سردرمدرسه اینجه مناره درقونیه.

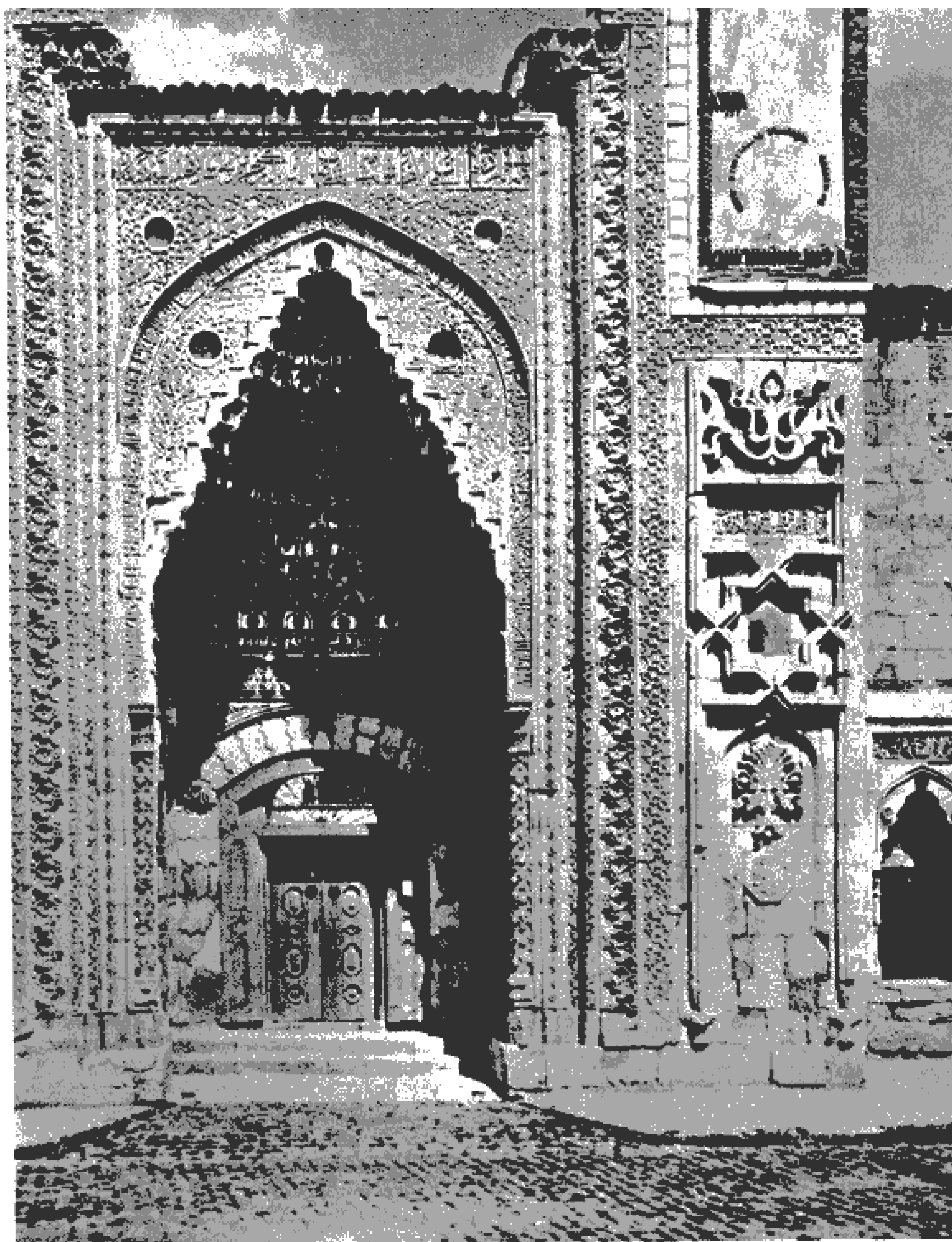


۹ـ طرح قلعهٔ قونیه درسال ۱۸۴۳م. که توسط روبرت کورزون کشیده شده است.

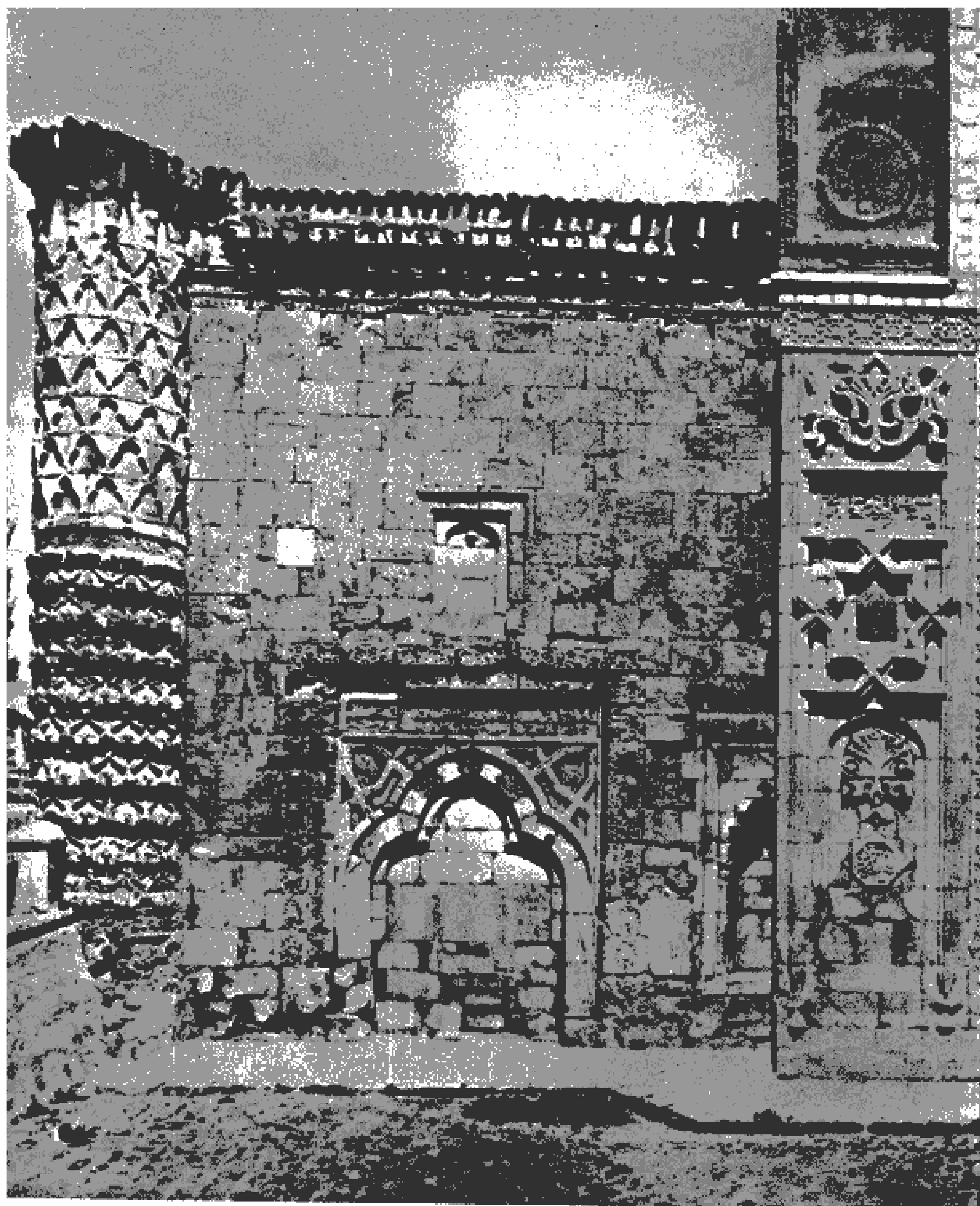
۱۰ـ دیوارهای قلعهٔ قونیه براساس نقاشی سال ۱۸۲۵م.



۱۱ـ مناره مدرسه‌چیفته منارِیا(یك جفت مناره) درسیواس که درسال ۶۷۰هـ. توسط خواجه شمس‌الدین جوینی صاحب دیوان وزیر معروف دورهٔ مغول بناشده است.



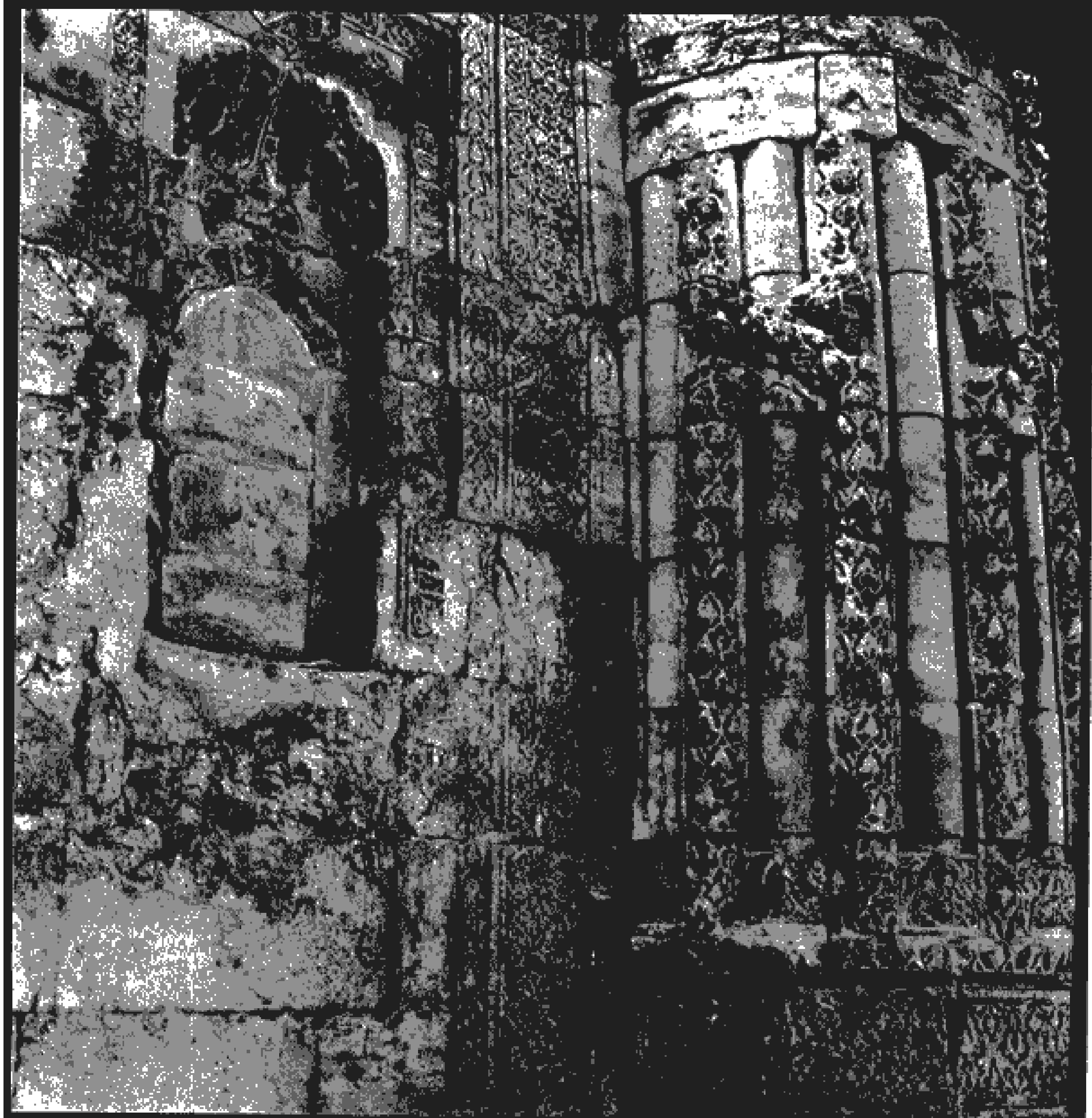
۱۲ـ (الف) نمای سردر مدرسهٔ چیفته مناره در سیواس با تزیینات عصر سلجوقی.



۱۲- (ب) گوك مدرسه (مدرسه‌کبود) درسیواس که آنرا وزیر صاحب عطا پی‌افکنده و کیلوك‌بن عبدالله درسال ۶۷۰ه. بناکرده است.



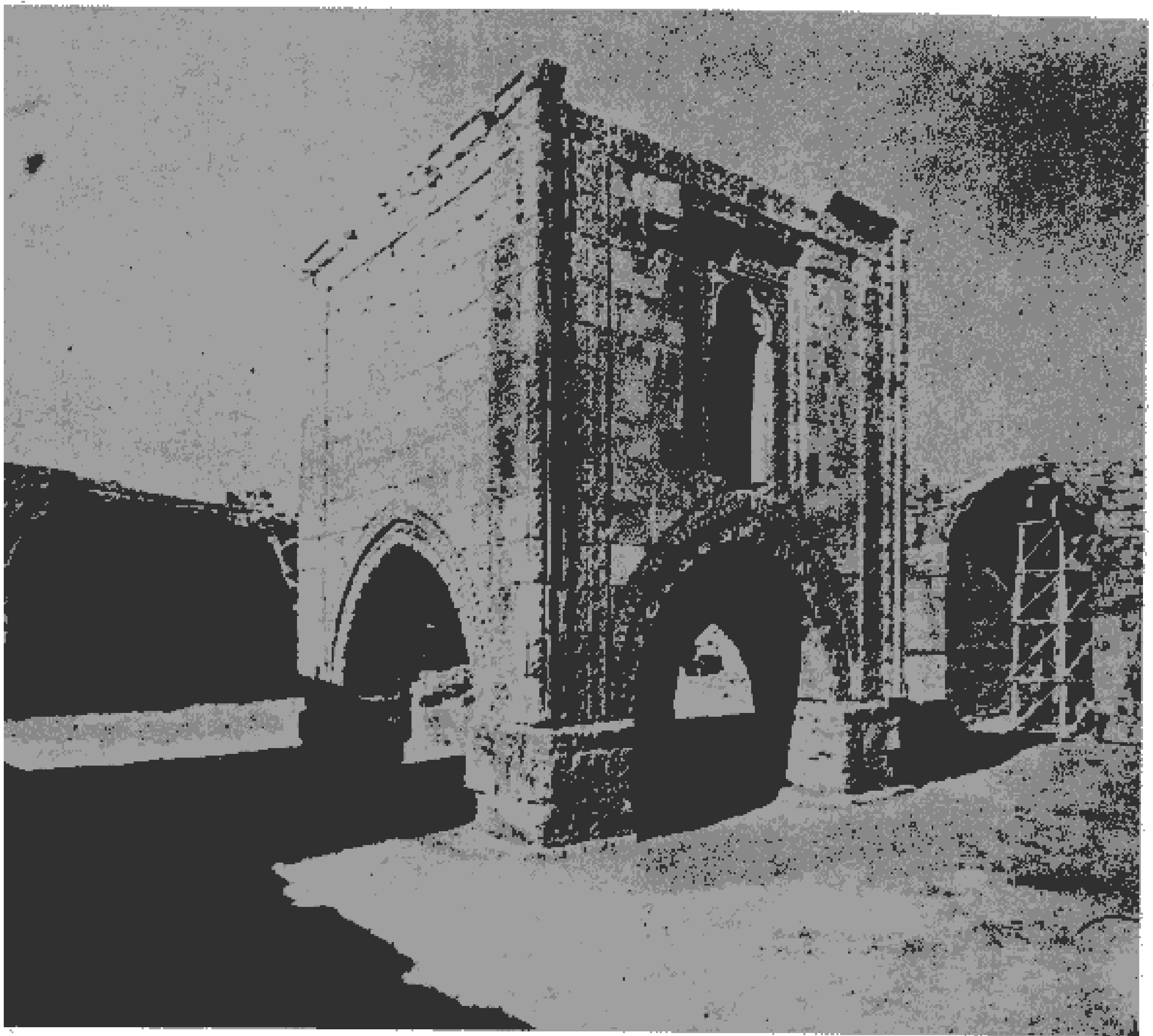
۱۳ـ سرستونی از مدرسهٔ چیفته مناره در سیواس.



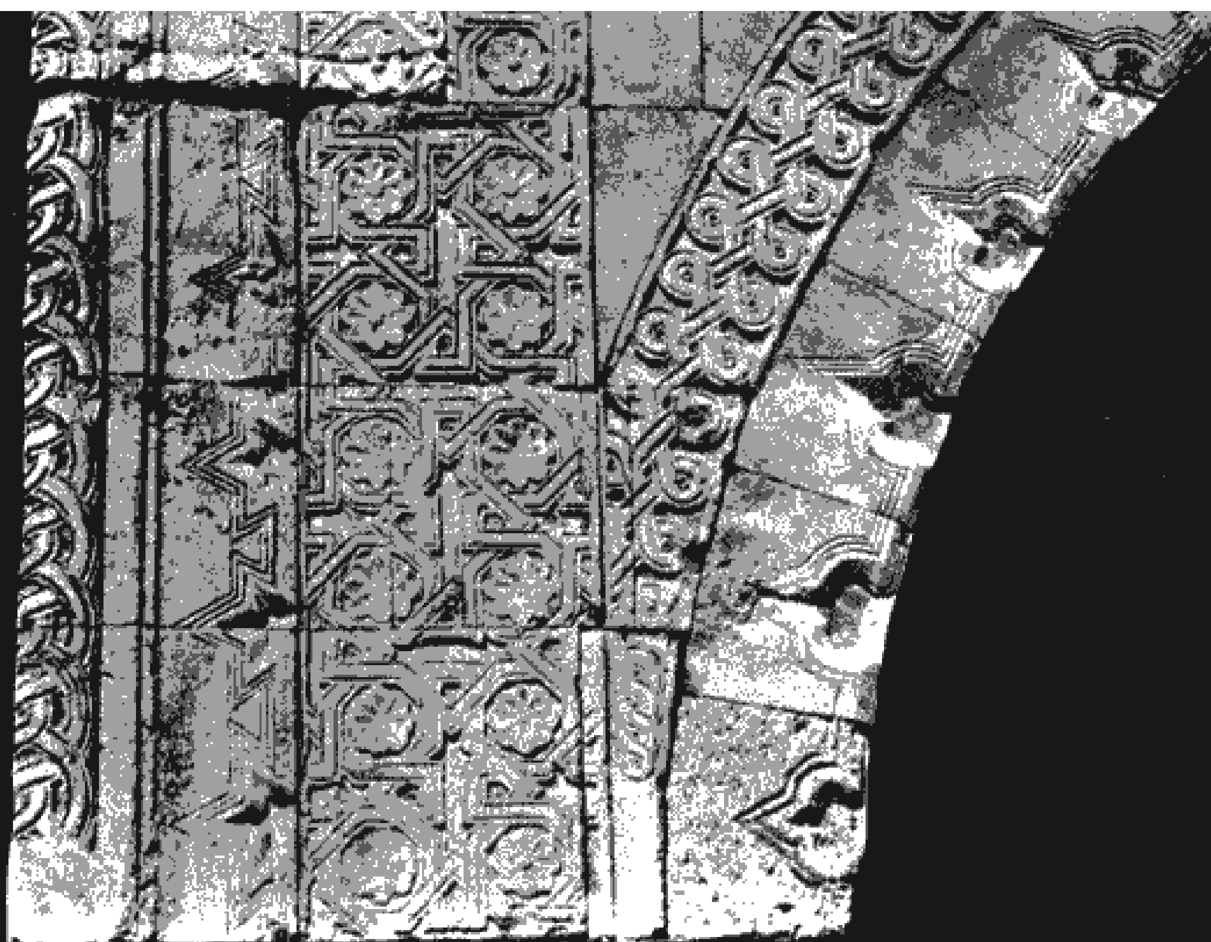
۱۴ـ نمای دیگری از ستونهای مدرسهٔ چیفته مناره در سیواس.



۱۵ـ سردرخان سلطان (کاروانسرای سلطان) در جادهٔ قونیه به آقسرا که در سال ۶۲۷ ه. بناشده و در ۶۳۴ ه. باتمام رسیده است.



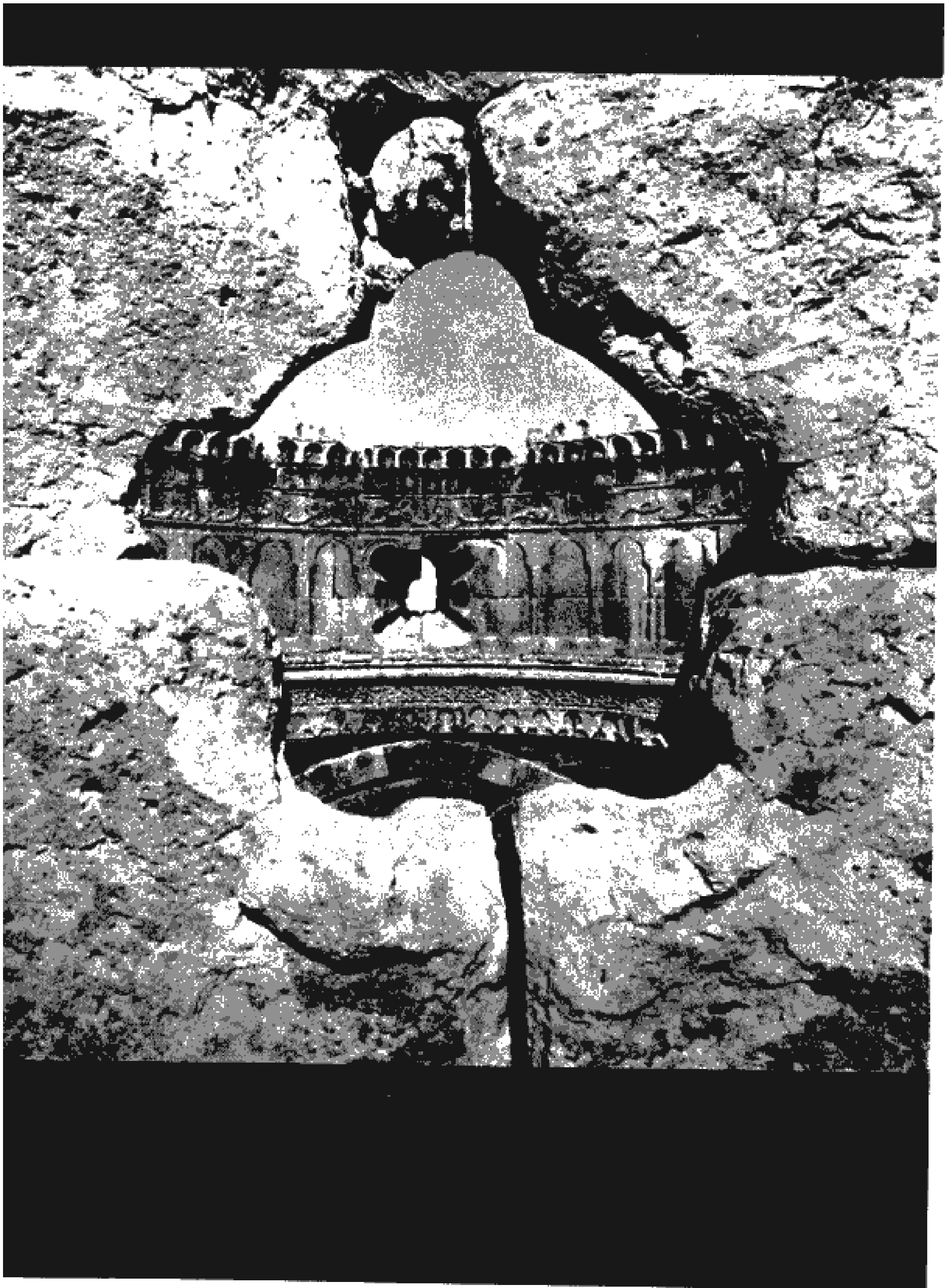
۱۶ـ مسجد سلطان پلاس خان درجادهٔ قیصریه به سیواس که در سال ۶۲۸ه. آغاز و در ۶۳۸ه. باتمام رسیده است.



۱۷ـ قسمتی ازتزیینات طاق مسجد نامبرده درپیش.



۱۸ـ قسمتی ازتزیینات مسجد مزبور.



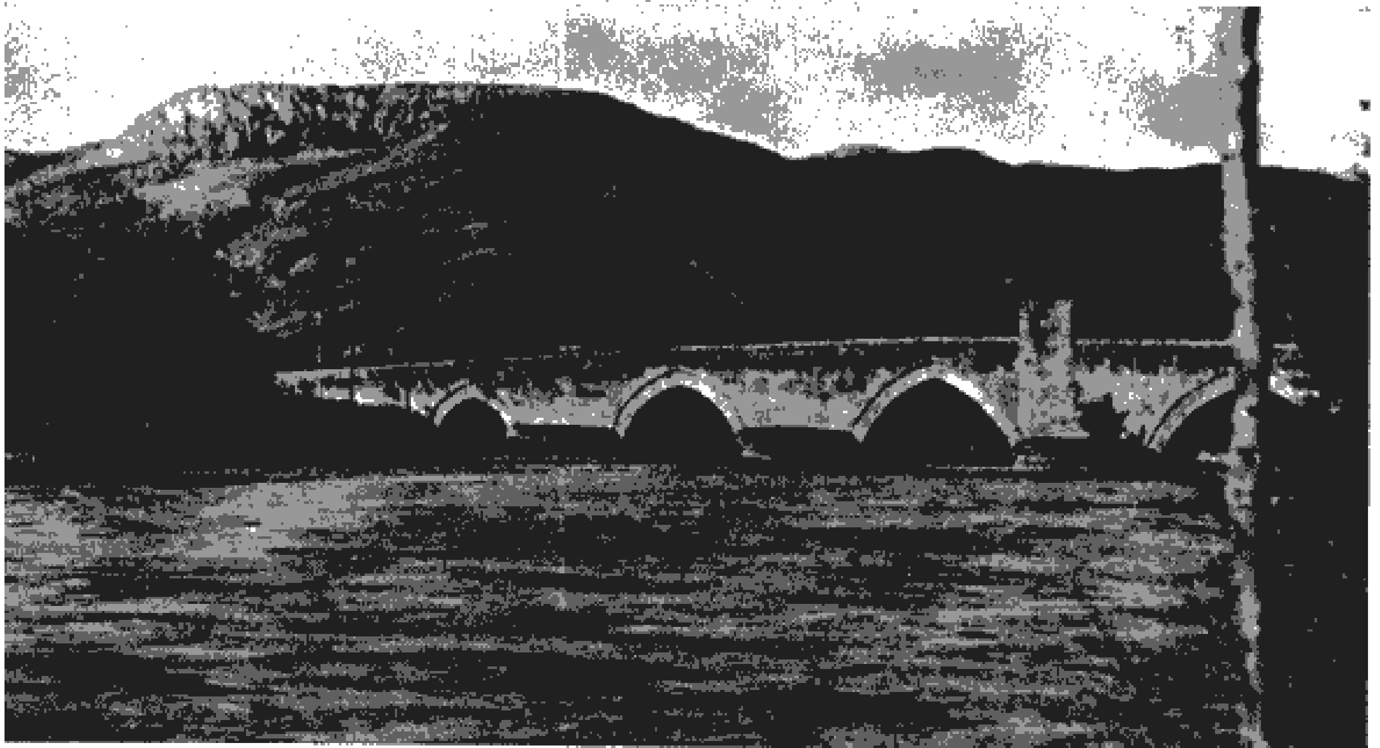
۱۹ـ قسمتی از دیوار مسجد مزبور.



۲۰ـ کاروانسرای ترجان که درقرن دوازدهم میلادی بنا شده است.

۲۱ـ رواق کاروانسرای‌ترجان.

۲۲ـ دهلیز کاروانسرای سلطان درجادهٔ سیواس به قیصریه.

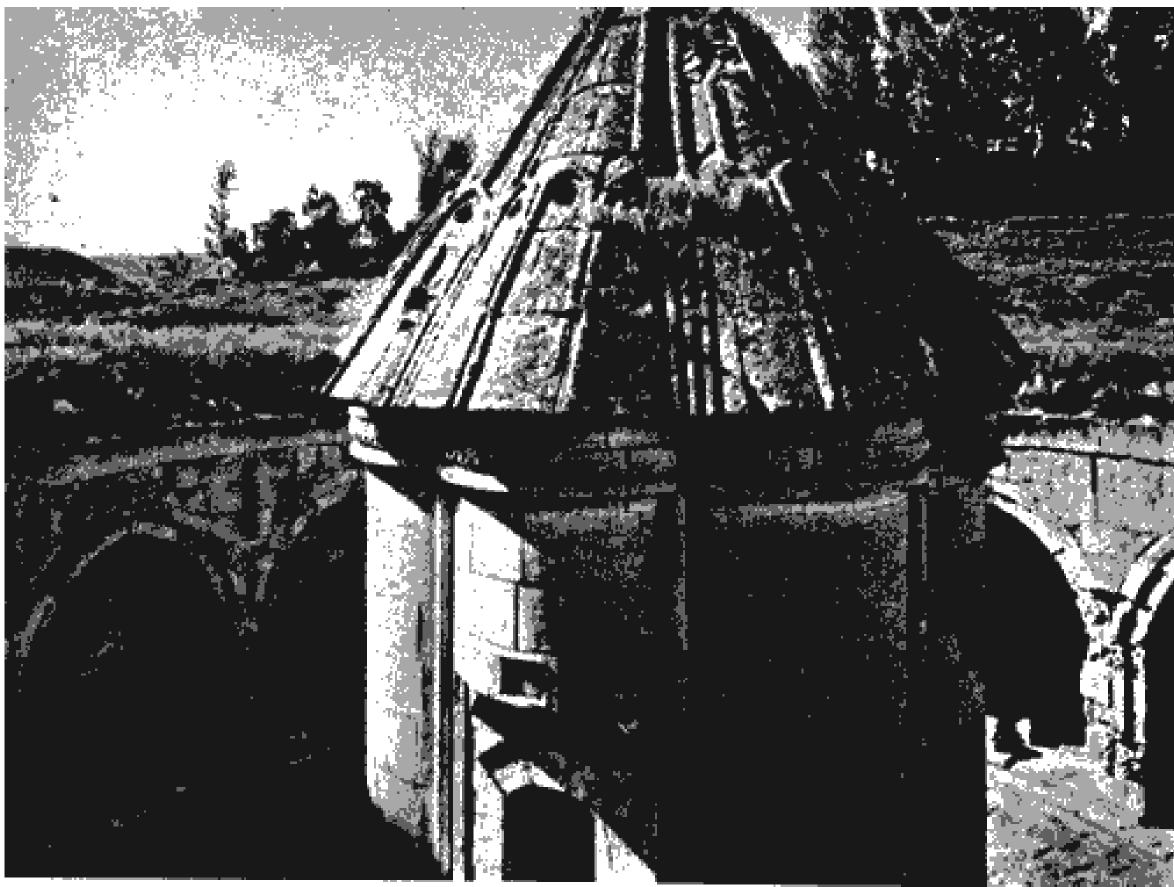


۲۳ـ پل توقات که درسال ۶۴۸هـ. به نفقهٔ پروانه حمیدبن عبدالقاسم‌بن وزیرطوسی ونفقهٔ امیرسیف‌الدین بناشده است.

۲۴ـ گنبد ماماخاتون درترجان که در سال ۵۸۸ه . بنا شده است.

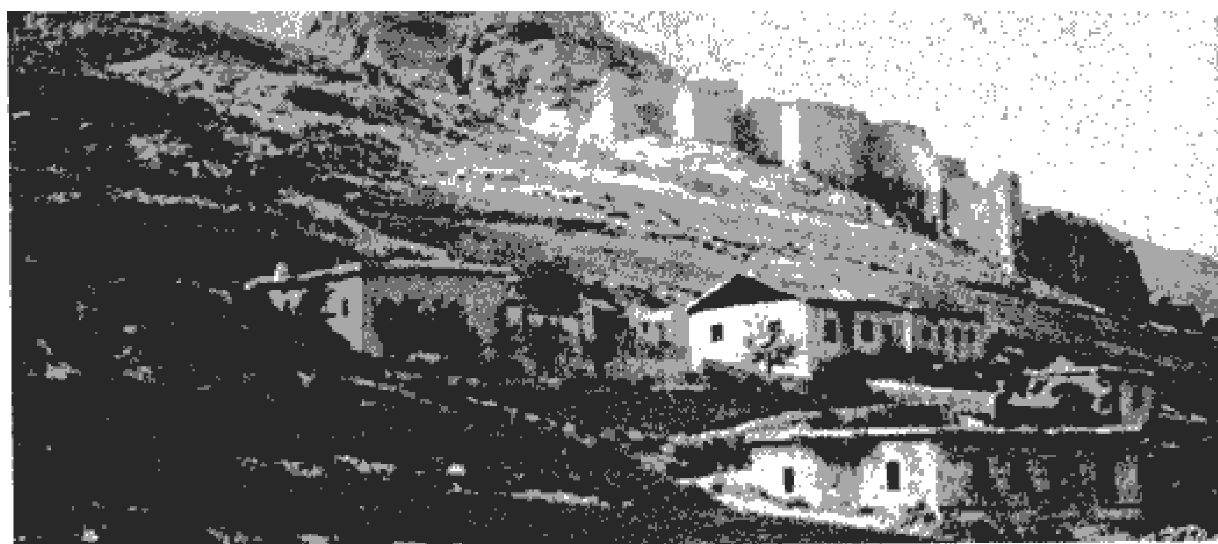


۲۵ـ جیفته یا مدرسهٔ خاتونیه در ارزروم که درسال ۶۵۳ه. خواند خاتون دختر علاءالدین کیقباد دوم بنا کرده است.



۲۶ـ گنبد ماماخاتون در ترجان

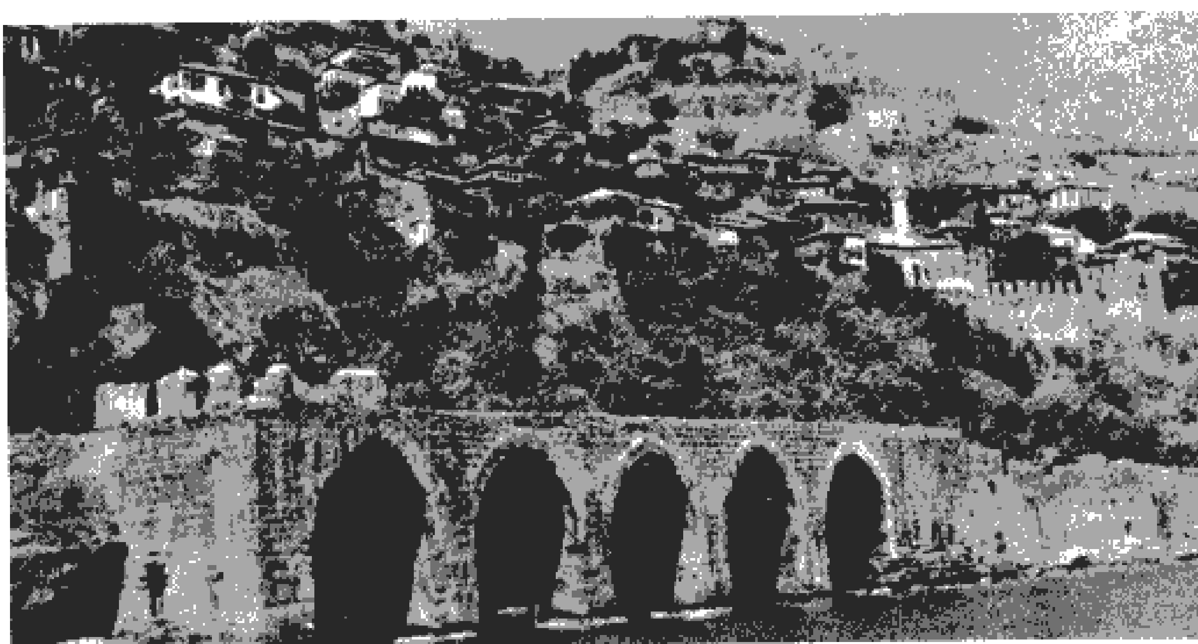
۲۷ـ مسجد اشرف اوغلو در بای شهر که در سال ۶۹۶ه. بنا شده است.



۲۸ـ قلعهٔ دیوریقی که در سال ۵۷۶ ﻫ. بـا انضمـام مسجدی توسط حسن بن پیروز مراغه‌ای بنا شده‌است.



۲۹ـ قزل‌کول‌یا (برج سرخ) که درسال ۶۲۴ﻫ. بدست معماری شامی بنام‌ابوعلی‌بن ابی‌الرقه الکتانی‌الحلبی بنا شده است.



۳۰ـ نمای اسلحه خانهٔ بحری درعلائیه‌که درسال ۶۲۶ﻫ. بنا شده است.



۳۱ـ گنبد سید محمود حیرانی در آقشهر که در سال ۶۲۱ه. بنا شده است.



۳۲ـ تربت (مقبره) نورالدین بن (سنتیمور) در توقات که در سال ۷۱۳ه. بنا شده است.

۳۳ـ تصویری که توسط فری‌یار روبروکیس ازچادرهای‌دربارمغول درسال۱۲۵۳م. نقاشی شده است.



۲۴– گنبد دونر در قیصریه. تاریخ بنا ۶۷۵ ه.



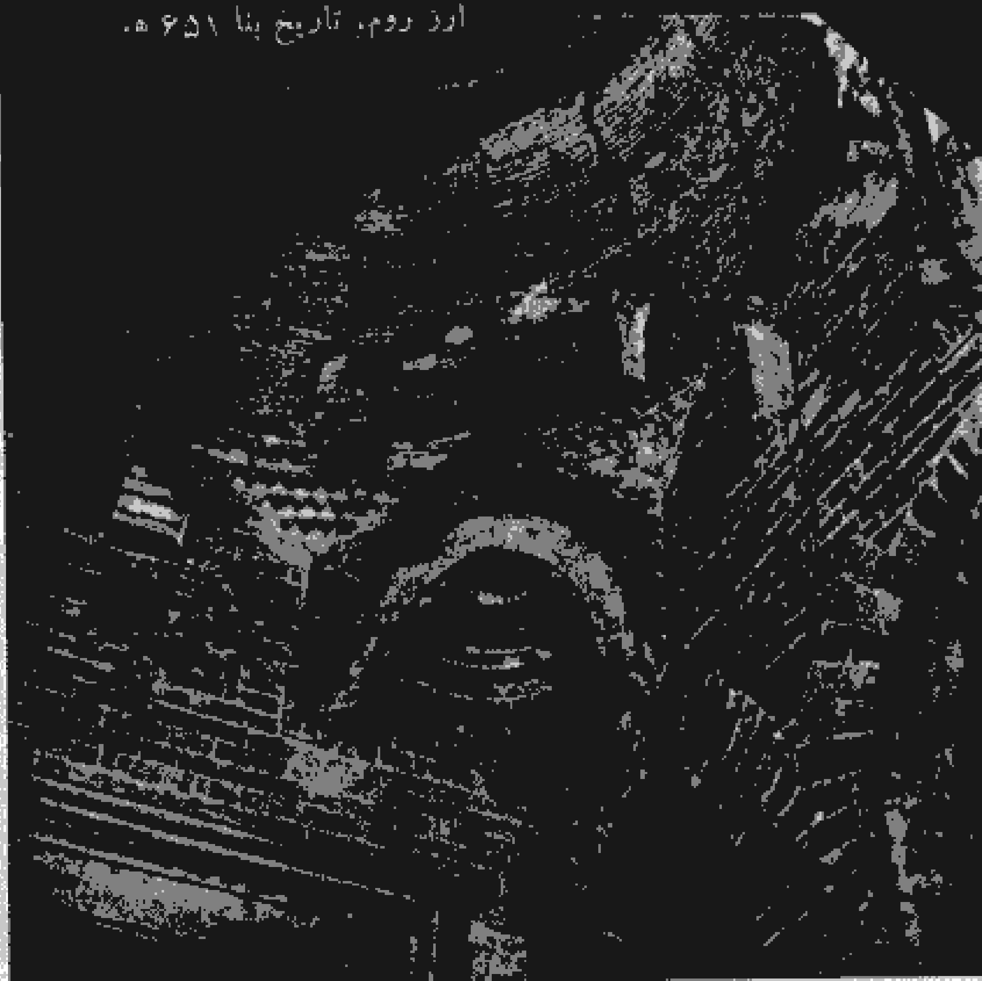
۳۵- مقبره‌ای که در ۷۲۲ ه. درکنار دریاچهٔ وان‌درنیمه راه وان‌به‌آخ تاوان بامرعزالدین برای همسرش حلیمه خاتون بنا شده‌است



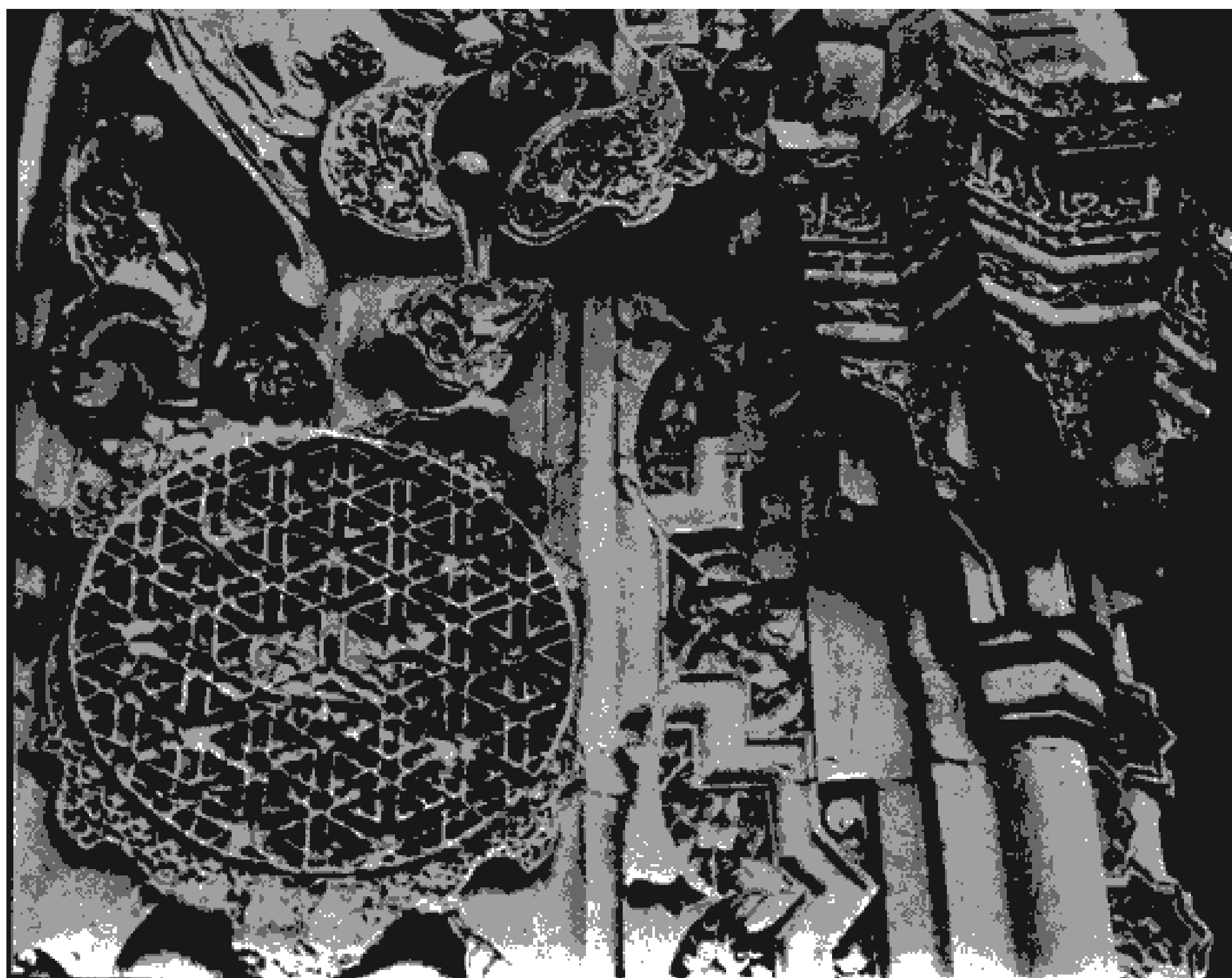
۳۶ـ تربت (مقبره) خداوند خاتون دختر قلیج‌ارسلان چهارم بانی کوشک علاءالدین درقونیه (تصویر۲) که در نجده در ۷۱۲ ه. بنا شده است.



۳۷ـ ستونی ازرواق چیفته مدرسه ارز روم، تاریخ بنا ۶۵۱ ه.



۳۸ـ آثار مسجدی ویران دردنیا شهر که امروز بنام قوش‌حصار معروف است.



۳۹ـ تزیینات سرستون‌های در شمالی اولو جامع (مسجد بزرگ) دیوریقی که در ۶۲۶ ﻫ. توسط احمدبن ابراهیم تفلیسی و خرم شاه‌بن محیداخلاطی بناشده‌است.



۴۰ـ تزیینات سر ستون‌های دیگری از سردر مذکور



۴۱ـ تزیینات دیگری از همان سردر.





۴۲ـ دستگیرهٔ برنجی به‌شکل سر گاو ازمجموعهٔ قویون اوغلو درقونیه.

۴۳ـ تزیینات نمای بنای قره‌طای‌خان که در سال ۶۳۸ه. برای وزیر جلال‌الدین قره‌طای بنا شده است.





۴۴ـ تزیینات نمای آک‌خان درآقسرای که در بین سالهای ۶۴۸ و ۶۵۹ ه. بنا شده است.

۴۵ـ حجاری صورت خورشید در نمای بنای آک خان در آقسرای.

۴۶ـ تزیینات نمای مقبره تورمتای درآماسیه که در سال ۶۷۷ ه بنا شده است.



۴۸ـ وزنهٔ برنجی از مجموعه قویون اوغلو درقونیه

۴۷ـ وزنه برنجی ازمصنوعات عصراورتقی
که درموزهٔ ملی پاریس نگاهداری میشود.



۴۹ـ مجسمهٔ شیری در قلعهٔ دیوریقی.



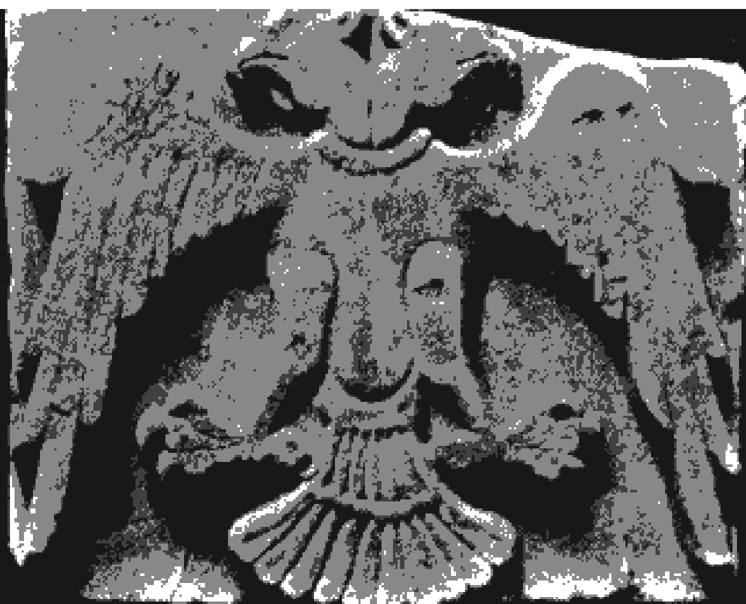
۵۰ـ مجسمهٔ شیرسنگی ازکوشك علاءالدین در قونیه که ممکن است مربوط به سالهای ۶۴۴ و ۶۶۳ ه. باشد وآن اکنون درموزهٔ هنر اسلامی و ترك در استانبول نگاهداری میشود.



۵۱ـ مجسمهٔ سنگی از حیوانی خیالی که در موزهٔ هنر اسلامی و ترك در استانبول نگاهداری میشود.



۵۲ـ لوحهٔ حجاری شده در جبههٔ چیفته مدرسهٔ ارز روم مربوط به سال ۶۵۱ ه. درحالیکه دو شیر در دوطرف درخت زندگی که برآن عقابی قرار دارد دیده میشوند.



۵۴ـ لوحهٔ حجاری شده درقلعهٔ قونیه که نمودار نقش عقابی است و مربوط به حدود سال ۶۱۸ ه. میباشد.



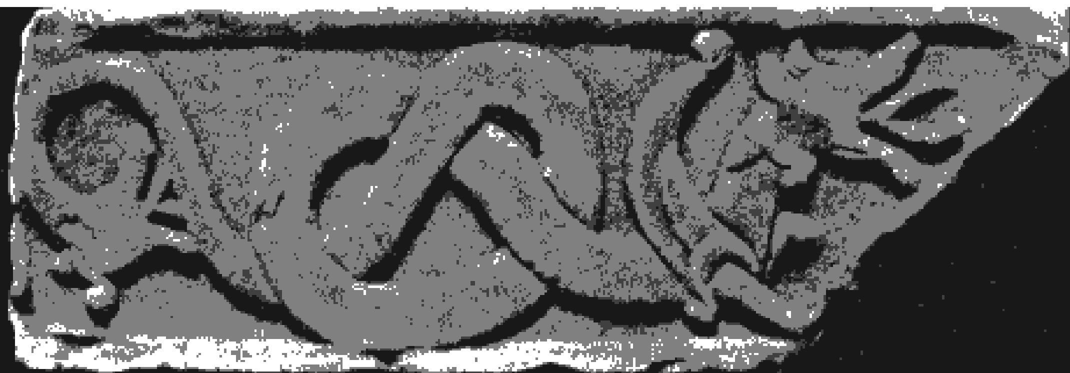
۵۳ـ تصویر دو سر عقاب بر جبههٔ بیمارستان روانی در دیوریقی مربوط به سال ۶۲۶ ه.



۵۵ـ تصویر دوسر عقاب ازجبههٔ چیفته مدرسهٔ ارز روم مربوط به سال ۶۵۱ه.



۵۶ـحاشیهٔ تزیینات پنجره‌ای که اکنون در موزهٔ هنر اسلامی و ترک استانبول نگاهداری میشود واز آثار قرن یازده میلادی است.



۵۷- نقش حجاری شدهٔ اژدهائی با بدن مار که یکی از دیوارهای قلعهٔ قونیه را زینت میدهد واز آثار حوالی سال ۶۱۸ ه. است.



۵۸- لوحهٔ حجاری شده از قلعهٔ قونیه.



۵۹- لوحهٔ حجاری شده ازصورت فیلی‌که جانور خیالی اورا دنبال میکند واز قلعهٔ قونیه بدست آمده ومربوط به حوالی‌سال۶۱۸ ه. است واکنون در موزهٔ اینجه منارهٔ قونیه‌نگاهداری میشود.



۶۰ـ صورت حجاری شدهٔ انسانی درحال نشستن که بر دیوارقلعهٔ قونیه قرار داشته و مربـوط به‌حوالی سال ۶۱۸ ه. است و اکنون درمـوزهٔ اینجه منارهٔ قونیه نگاهـداری میشود .



۶۱ـ سنگ حجاری شده که نمودار تصویر دو سربـاز مسلح است و از آثـار قرن سیزدهم میلادی بشمار میرود.



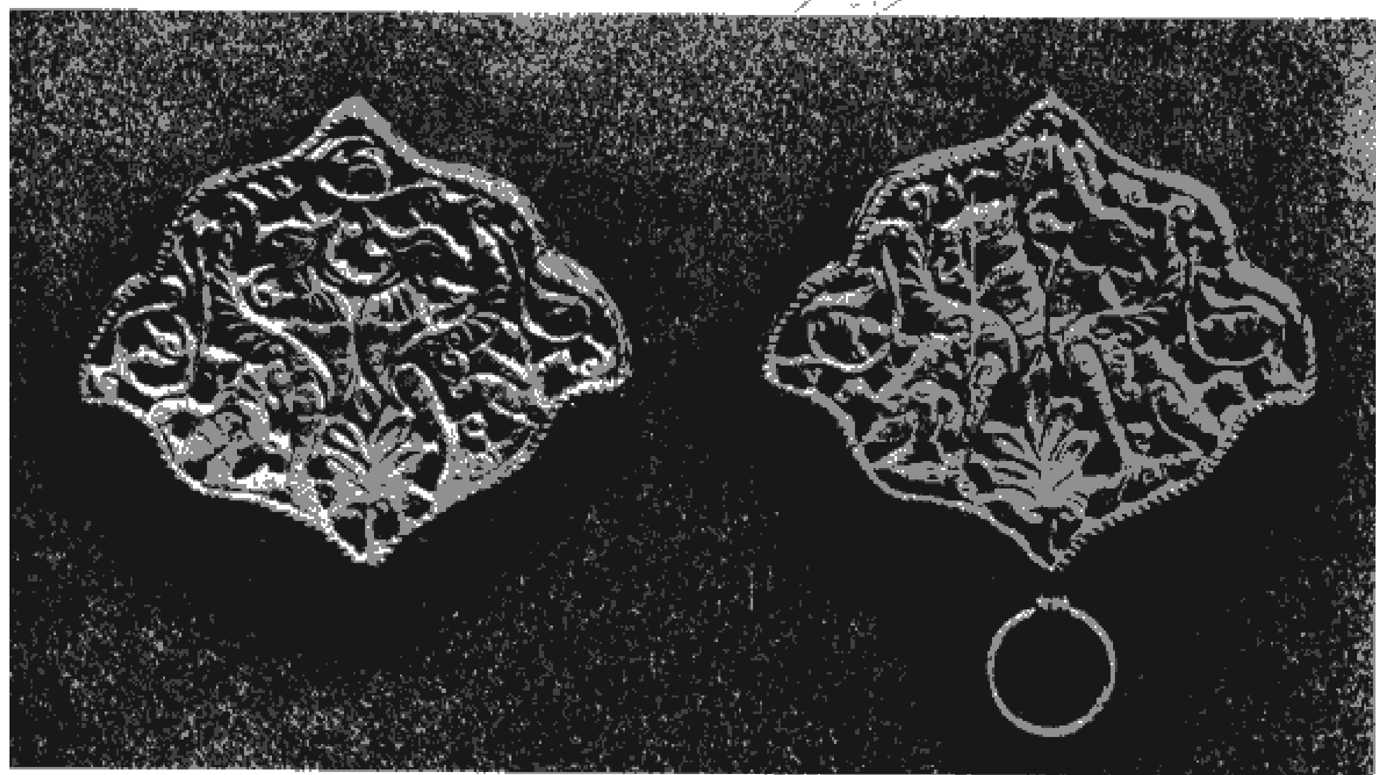
۶۲ـ یك جفت سنگ حجاری شده که از بالا به‌پائین نمودار صورت فرشته‌ایست ودر اصل درمدخل بزرگ قلعهٔ قونیه قرارداشته وازآثار حوالی۶۱۸ ه. است واکنون در موزهٔ اینجه منارهٔ قونیه نگاهداری میشود.



۶۳ـ مجسمهٔ حجاری شدهٔ مرد نشسته‌ای که مشغول نواختن طنبور است واز آثار قرن سیزدهم میلادی است و اکنون درموزهٔ استالیخ برلین نگاهداری میشود.



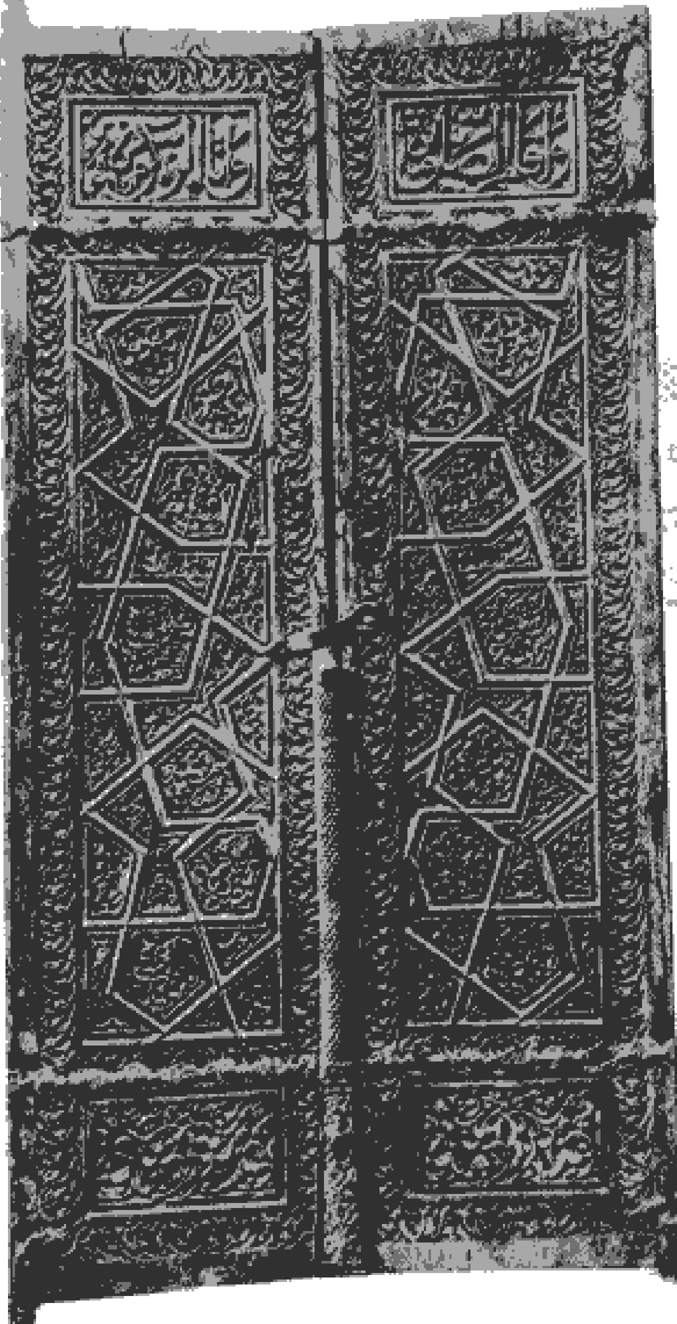
۶۴ـ بشقابی برنجی که مرصع بمینا است و نام امیراورتقی سوکمان بن داود شهریار حصن کیفا را در بردارد که از سال [illegible] تا ۵۳۹ ه.درآن نواحی حکومت میکرد.



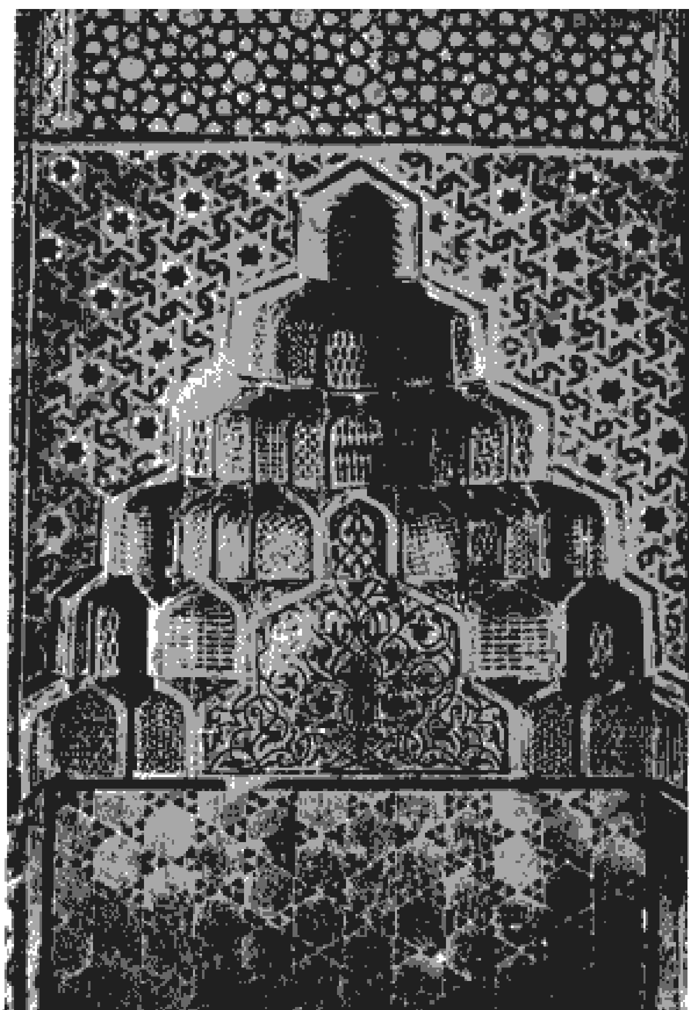
۶۵ ـ شیر قلاب طلائی درموزهٔ برلین غربی که از آثار بین سالهای ۶۳۴ و ۶۴۴ ه.است.

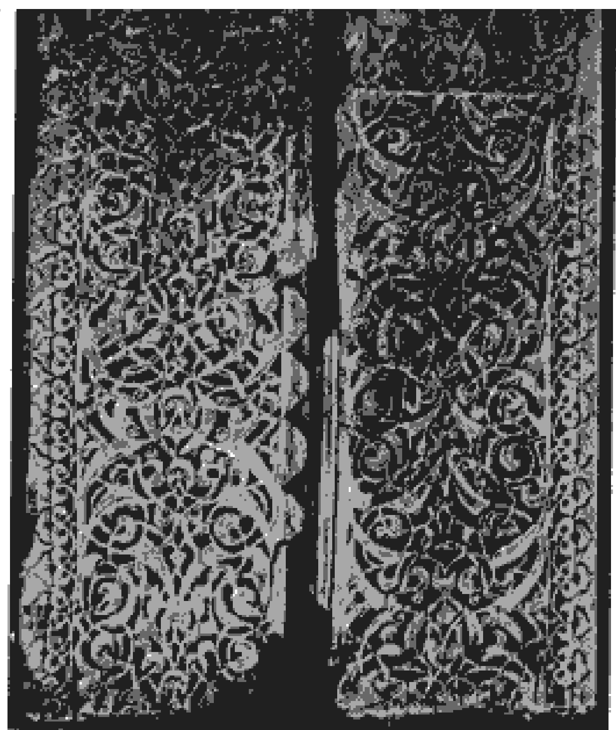


۶۶ـ درهای چوبی منبت‌کاری‌شدهٔ منبرمسجد اشرف‌اوغلو دربای‌شهر که از آثار قرن سیزدهم میلادی است.



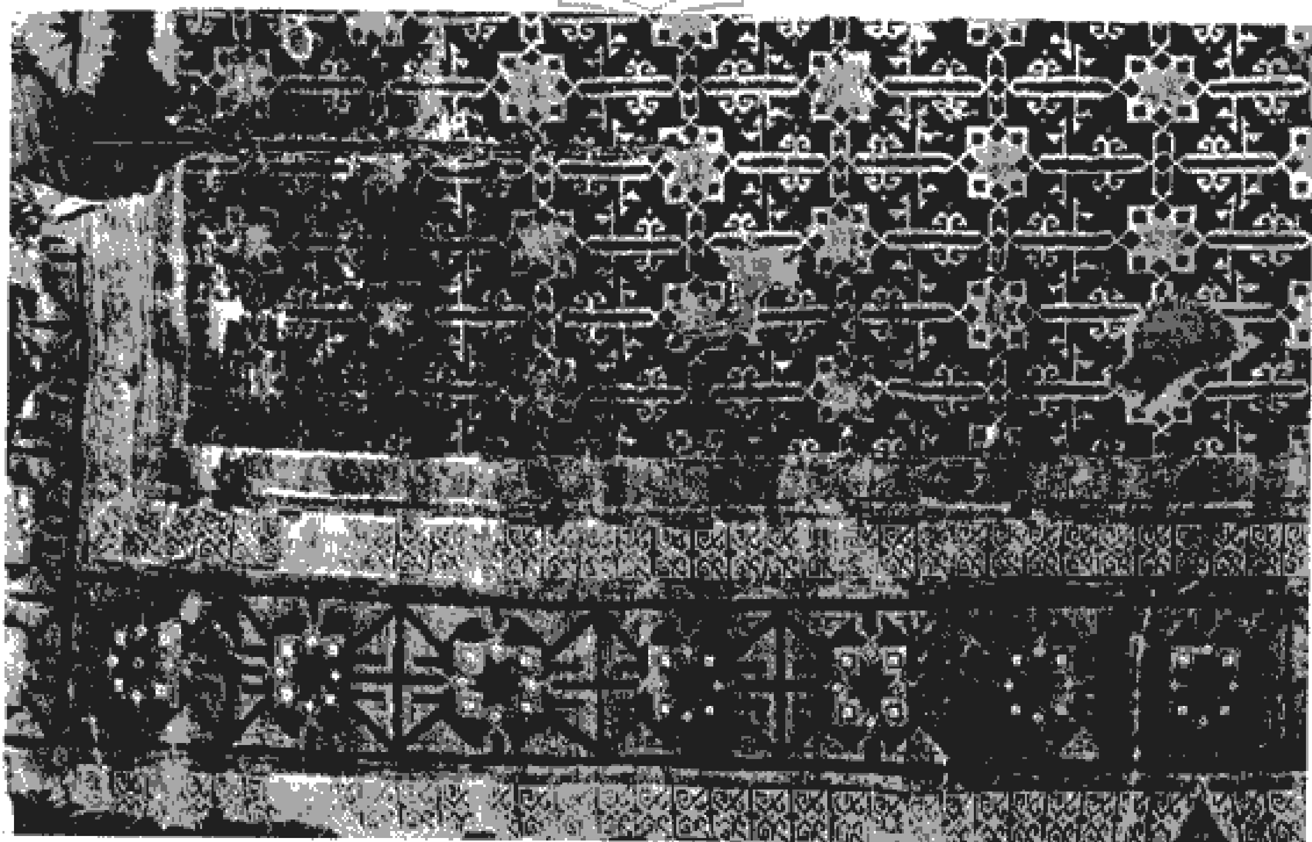
۶۷ـ یک درچوبی منبت‌کاری شده از آثار قرن سیزدهم میلادی.



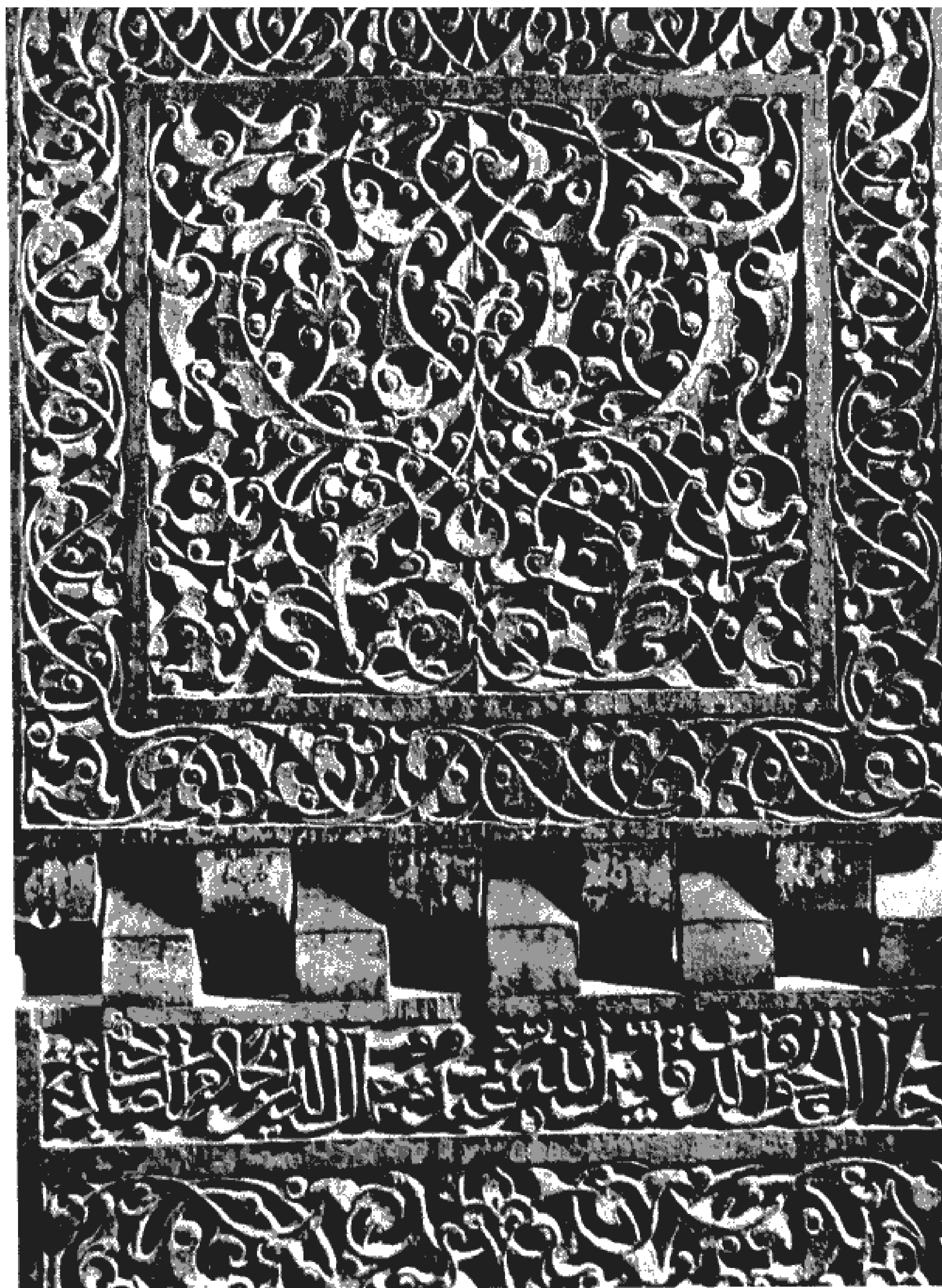


۶۸ـ پشت‌دری چوبی ازمسجدحکیم‌بای درقونیه مربوط به‌حوالی‌سال ۶۵۶ ه.

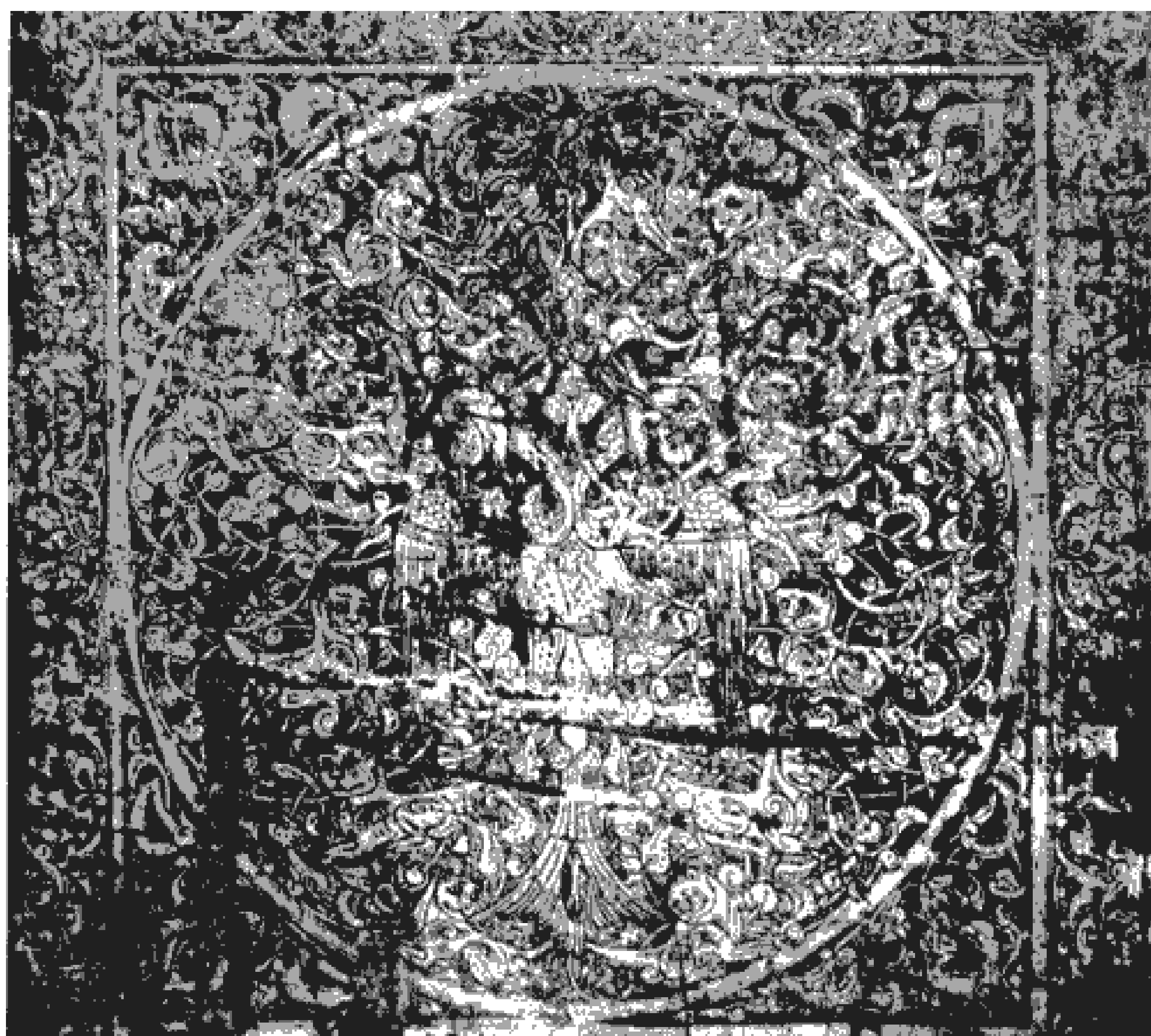
۶۹ـ محراب مقرنس‌کاری شدهٔ مدرسهٔ صاحب‌عطا در قونیه کـه کیلوك‌بن عبدالله بامر آن‌وزیر مسجد مزبوررا درسال ۶۵۶ه. بناکرده است.



۷۰ـ یکی ازقالی‌های عصر سلجوقی از آثار قرن سیزدهم میلادی که اکنون در موزهٔ مولانا درقونیه نگاهداری میشود وسابقاً آنرا درمسجد علاءالدین در قونیه‌گسترده بودند.



۷۱ـ رحل قرآن ازچوب گردوی منبت کاری شده. این رحل را جمال الدین صاحبی به مولانا جلال الدین رومی در تاریخ ۶۷۷ ه. اهدا کـرده و فعلاً درموزه مولانا در قونیه نگاهداری میشود.



۷۲- تزیینات داخلی رحل قرآن کریم که از آثار عصر سلجوقی است.



۷۳- تصویر رحل قرآن بصورت گشاده که برای گذاردن کلام‌الله مجید بر آن آماده شده است.



۷۴- تصویر کاسه مسی ازمجموعهٔ موزه قیصریه مربوط به‌قرن سیزدهم میلادی.



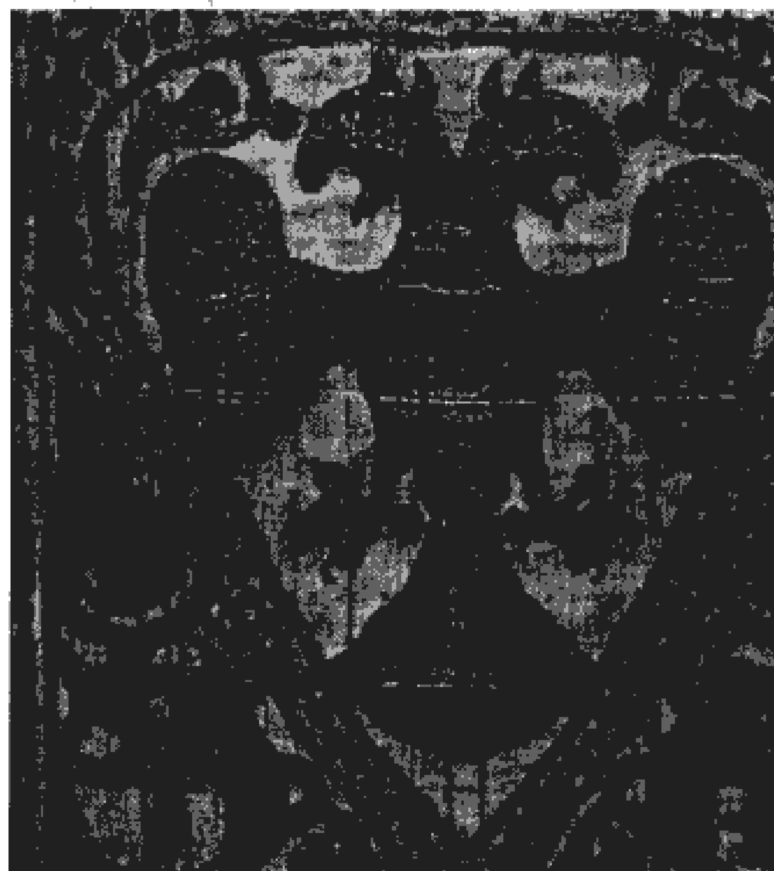
۷۵- تصویر بهرام گور ولیلی درحال‌شکار برقطعهٔ قصر علاءالدین ازکاشی‌های در قونیه که‌اکنون در مجموعهٔ قویون اوغلو نگاهداری میشود.

۷۶- تکه بزرگی ازیک قالیچه که ازمسجد علاءالدین بدست آمده وازآثار اواسط قرن سیزدهم میلادی است و اکنون درموزهٔ مولانا درقونیه نگاهداری میشود.





۷۷ـ تکه‌ای از پارچه حریر زربفت برنگ طلائی قرمز که دریکی از دیرهای شهراورین یافت شده واکنون درموزهٔ تاریخی پارچه در شهر لیون نگاهداری میشود. بر حاشیهٔ آن نام سلطان کیقباد اول بن سلطان کیخسرو و تاریخ ۶۱۶ﻫ ذکر گردیده است.



۷۸ـ تکه‌ای ازپارچه زربفت وقرمز رنگ که ازضریح کلیسای زیکبورك بدست‌آمده واکنون درموزهٔ برلن‌غربی نگاهداری میشود وظاهراً ازآثار دورهٔ علاء الدین کیقباد اول است. براین پارچه عقابی دوسر بادوبال‌بزرگ رسم گردیده است.



۷۹ـ مجموعه‌ای از سکه‌های سلجوقی که ازچپ براست ضرب پادشاهان ذیل‌را دارد.

ردیف بالا: قلیج ارسلان دوم ـ قونیه ـ ۵۸۲ ه (نقره)، مسعود دوم ـ ماردین ـ بای‌بورت ـ ۶۸۷ـ۶۸۹ ه (نقره)، کیخسروسوم ـ قونیه ۶۷۴ ه (نقره)

ردیف وسط: قلیج ارسلان چهارم ـ سیواس ـ ۶۴۶ ه (نقره)، کیخسرو دوم ـ سیواس ۶۳۸ ه (نقره)، کیکاوس اول ـ قونیه ۶۱۰ ه (نقره)، کیخسرو اول ـ قونیه ـ ۶۰۴ ه (نقره)

ردیف پائین: سلیمان دوم ـ قیصریه ـ ۵۹۷ ه (نقره)، سلیمان دوم ـ بدون تاریخ و محل ضرب (مس)، مغیث‌الدین طغرل‌شاه ـ ۶۱۳ ه (مس)، کیکاوس اول ـ قونیه ـ ۶۱۰ ه (نقره)



۸۰ـ پشت سکه‌های مذکور در شماره ۷۹

فهرست اعلام

مشتمل بر:

نامهای اشخاص، اماکن و اقوام و کتب







نامهای اشخاص

چ

ح

خ

ش

ص

ك

و

ه

ی



نامهای اماکن و اقوام

نامهای کتب



Tehran Bookshop

Majidi Passage, Nasser Khosro

Tehran, Iran

Tel: 537849

Bazar-e Shishegarkhane,

Tabriz, Iran

Tel: 2732

Akhbar-e Salajeqe-ye Rum



The Historical texs about
the Seljuks in Asia, Minor

with

an introduction

and appendixes

by

Dr. Mashkour

1971